فهرست مطالب

عنوان	صفحه
مقدمهٔ مؤلف	۱
معرفی برخی منابع	۵
پیشگفتار	
اوضاع عمومی شبه جزیرهٔ اندلس در عصر مرابطین و موحدین	۱۳
باب اول	
دولت مرابطی در اوج قدرتش	۲۵
فصل اول: یوسف بن تاشفین ویژگیهای فرمانروایی و صفات و سجایای او	۲۷
فصل دوم: امیرالمسلمین علی بن یوسف و حوادث عهد او	۴۹
فصل سوم: سقوط سرقسطه	۸۱
فصل چهارم: کشاکش میان آلفونسوی محارب و مرابطین	

۱- نبرد بزرگ آلفونسوی با اندلس ۹۹
۲- گرفتن مالیات و ساختن بارو ۱۰۷
۳- نبرد قلاعه ۱۰۹
٤- نبرد افراعه ۱۱٤
۵- پایان دولت بنی‌هود در ثغراعلی ۱۲۱
فصل پنجم: امیر تاشفین بن علی و جنگها و اعمال او در شبه جزیره اندلس ۱۲۷
فصل ششم: شرق اندلس ۱٤۵

باب دوم

المهدی محمد بن تومرت و کشاکش... ۱۵۳

فصل اول: محمد بن تومرت پرورش و ظهور او ۱۵۵
فصل دوم: کشاکش میان مرابطین و موحدین «مرحله نخست» ۱۷۹
فصل سوم: عقیده المهدی ابن تومرت و تعالیم دینی و سیاسی او ۲۰۱
فصل چهارم: کشاکش میان مرابطین و موحدین «مرحله دوم» ۲۲۱
فصل پنجم: پایان دولت مرابطین در مغرب ۲۵۹
فصل ششم: دولت موحدین در طریق استحکام ۲۷۳
فصل هفتم: فتح مهدیه و رفتن فرنگان از افریقیه ۲۹۵

باب سوم

شورش نیروهای میهنی در اندلس و غلبه موحدین به شبه جزیره ۳۱۱

فصل اول: شورش اندلس و فروپاشی دولت مرابطین ۳۱۳
فصل دوم: عبدالمومن و مسائل اندلس و فتح اشبیلیه و قرطبه و غرناطه و المریه ۳۳۷
فصل سوم: شورش در شرق اندلس و ظهور محمد بن سعدبن مردنیش ۳٦۷
فصل چهارم: سالهای پایان زندگی عبدالمومن، مرگ و صفات او ۳۸۹

باب چهارم

نظام دولت مرابطی و خواص فرمانروایی آن ٤۲۲

فصل اول: طبیعت حکومت مرابطی و اوضاع نظامی و اداری و مالی آن ٤۲۳

فصل دوم: جنبش فکری در اندلس در خلال عهد مرابطین، قسمت اول ٤٤٧

باب پنجم
ممالک اسپانیای مسیحی در خلال عصر مرابطین واوایل عصر موحدین ٤٨٥

فصل اول: آلفونسوی محارب و اوراکا ملکة قشتاله و آغاز عهد
آلفونسو ریموندیس ٤٨٧
فصل دوم: ممالک اسپانیای مسیحی در عصر آلفونسو ریموندیس و قیام
مملکت آراگون ٥٠٥
١- مرگ آلفونسوی محارب و پادشاهی برادرش راهب رامیرو ٥٠٥
٢- اتحاد آراگون و قطلونیه ٥١١
٣- جنگهایِ قیصر آلفونسوریموندیس ٥١٥
٤- سالهای پایانی عمر قیصر و مرگ اوورامون برنگر چهارم ٥٢٤
٥- قشتاله پس از مرگ آلفونسو ریموندیس و جنگ داخلی
میان دوخاندان کاسترو و لارا ٥٢٨
٦- قیام جمعیتهای شوالیه‌های دینی ٥٣١
فصل سوم: قیام مملکت پرتغال و سرآغاز عصر آلفونسو هنریکیز پادشاه آن ٥٣٥

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ مؤلف

هنگامی که به نوشتن این تاریخ اندوهبار عبرت‌آمیز ـ تاریخ اندلس ـ آغاز کردم نمی‌پنداشتم سراسر عمر مرا در بر خواهد گرفت و سالها در پی یکدیگر خواهند گذشت بی‌آنکه من به پایان آن رسیده باشم. اکنون از سال ۱۹۲۲ میلادی که جلد اول آن «تاریخ دولت اسلامی در اندلس» منتشر شده بیست سال گذشته است و من همچنان همهٔ تلاش و کوشش خود را در این راه به‌کار می‌برم. از دوازده سال پیش پیوسته در اسپانیا و مغرب در آمدوشد هستم. در کتابخانه‌ها و موزه‌های اسپانیا و مغرب هر منبع و مأخذی را که به این تاریخ تعلق داشته، هر سند چاپی و خطی را به زبان عربی و کشتالی که یافته‌ام از نظر گذرانیده‌ام آن‌سان که گویی جز آن هدفی در زندگی خود نداشته‌ام.

درخلال این مدت دراز توانستم تاریخ اندلس را از زمان فتح تا پایان عصر ملوک‌الطوایف در دو مجلد بنویسم و در همان هنگام تاریخ مرحلهٔ پایانی دولت اسلامی در اندلس یعنی

تاریخ غرناطه را تا سقوط آن و سپس تاریخ اندلس مغلوب و شهادت اندوهبار آن‌را به‌نام «پایان اندلس و تاریخ عربهای مسیحی شده» دریك جلد بعرشتهٔ تحریر درآورم.

دوره‌ای‌است میان ملوك‌الطوایف ودوران پایانی اندلس به‌نام عصر مرابطین وموحدین که صدوپنجاه سال‌از تاریخ آن روزگار را دربر می‌گیرد. بدون تدوین تاریخ این دوره، تاریخ اندلس چونان‌حلقه‌ای ازهم گسسته بود واکنون شادمانم که‌به‌یاری خداوند این مهم را نیزبه‌انجام رسانیده‌ام و توانسته‌ام پس از سالها تحمل دشواریها وجدیت و تلاشی پیگیر وجستجو وکاوش مستمر در مادرید و اسکوریال و رباط و فاس وقاهره و لندن و آکسفورد و واتیکان، تاریخ عصر مرابطین وموحدین در اندلس‌و مغرب‌را نیز بنویسم. درضمن‌کار علاوه برتحقیق وتجسس درمتون و اسناد، مکانهای جغرافیایی‌را عملا مورد بررسی قرار داده‌ام واز نزدیك باوضع آنها آشنا شده‌ام. برای‌حصول این مقصود ودیدن همهٔ شهرهای‌مهم وپایتختهای تاریخی مغرب، بمنطقه جبال اطلس و شهر تینملل، «مکهٔ» مهدی‌بن تومرت، سفرکرده‌ام و راهی راکه لشکرهای مرابطین‌وموحدین پیموده بودند، تا به‌شبه‌جزیرهٔ‌اسپانیا بروند، من‌نیز طی‌کرده‌ام وجایهایی راکه در دوطرف تنگهٔ جبل طارق محل‌آمدوشد آنان بوده‌است مشاهده‌کرده‌ام. اما دراندلس پایتخت یا شهری‌نیست‌که درآن حادثه‌ای رخ داده باشد و من آن‌را ندیده باشم. همه‌آثار باستانی باقی‌مانده از اندلس‌کهن‌را زیر پی سپرده‌ام. مخصوصاً رزمگاههای بزرگ‌راکه در آنجایها میان موحدین و اسپانیای مسیحی نبردهایی درگرفته است در شنترین و شلب والارك وعقاب را از نزدیك دیده‌ام و روزها در مطالعهٔ این‌نبرد عظیم ــ نبرد الارك‌والعقاب ــ صرف‌وقت کرده‌ام ودر يك‌سفر مخصوص همهٔ دشت الارك ومکان قدیم قلعه رباح‌را دور زدم. سپس آهنگ جبال سیرا مورناکه میان‌اندلس وقشتاله فاصله است نمودم و ازآن فرا رفتم ،گردنها وقله‌ها را زیر پی سپردم، آنگاه به‌موضع جنگ عقاب، جنگی‌که سپاه موحدین در آن شکست‌خورد، و به‌فروپاشیدن دولت موحدین انجامید، وپس

از آن در مدت سی‌سال همهٔ شهرهای بزرگ اندلس سقوط کرد، رفتم. این‌مطالعات جغرافیایی توپوگرافی مرا از بسیاری‌حقایق‌در بارهٔ این‌شکست آگاه ساخت.

در اینجا مسئله‌ای است درخور ذکر و آن اینکه تاریخ عصر مرابطین وموحدین قبل‌از هرچیز به‌تاریخ مغرب وابسته‌است و تاریخ اندلس اندك مکانی را از آن اشغال‌کرده است. زیرا اندلس یا شبه‌جزیرهٔ اندلسی دراین صدوپنجاه سال تحت‌فرمان مغرب وداخل دوامپراطوری بزرگ مرابطین‌وسپس موحدین‌بوده است وبنابراین دوران تسلط مرابطین وسپس موحدین بر اندلس و اوضاع نظامی و اداری واجتماعی آن جز در پرتوتحقیقی‌کامل دربارهٔ هریك از آن دوامپراطوری بزرگ درمغرب،صورت‌نبندد، ازاین‌رو برمن‌لازم‌بودکه تاریخ‌عصر مرابطین وموحدین‌را به‌طور کامل درمغرب، بنویسم و این‌کار باهمه دشواری آن چه ازنظر جغرافیایی‌و چه ازنظر قبیلگی آن‌سان‌که همهٔ جوانب‌را دربرگیرد به‌پایان‌آمد و من امیدوارم‌که در این مهم توفیق‌کامل حاصل‌کرده باشم .

چون در جلد دوم این‌کتاب‌که از پیدایش مرابطین و فتوحات ایشان درمغرب وتأسیس دولت بزرگ مرابطین به‌دست فرمانروای بزرگ‌آن یوسف‌بن‌تاشفین و ورود مرابطین به‌اندلس برای یاری امرای طوایف وفتح زلاقه و دیگر فتوحات اولیهٔ ایشان واستیلایشان بر شبه‌جزیرهٔ اندلس به‌تفصیل سخن رفته بود دراین‌مجلد جایی‌برای‌تکرارآن نیافتم‌وکتاب‌را از اواخر زندگی یوسف‌بن تاشفین آغاز کردم.

در فصلی خاص مهم‌ترین‌منابع مخطوط یاغیرمخطوط‌را که پیش‌از دیگر منابع دربحث وتحقیق به‌آنها تکیه داشته‌ام آورده‌ام. مسلم است‌که این منابع باآنکه‌احیاناً موادی اصیل و هم‌زمان بعما ارزانی می‌دارند که در اهمیت ونفاستشان تردیدی نیست ولی این مطالب اندك‌است وجز پاره‌ای از مسائل مهمی را که تاریخ آن دو دولت دربرابر ما مطرح می‌سازد حل‌نمی‌کند. اما از سوی دیگر جنبه‌های سیاسی و اداری حکومت مرابطین و

موحدین‌را بویژه درشبه‌جزیرهٔ اندلس ـ که هریك از آن‌دو دولت را درآنجا اوضاع و مبادی خاص خـود بوده است ـ روشن می‌سازند.

اشارت به‌این امر نیزضرور می‌نمایدکه در تدوین این مجلد نیز همان شیوه‌ای را درپیش گرفته‌ام که درنگارش دو مجلد پیشین درپیش‌گرفته بودم. دراینجا نیز ازنظام حکومت‌واوضاع سیاسی و دینی هریك از دو دولت مرابطی و موحدی و اوضاع اجتماعی وسیر حرکت فکری در اندلس بحث‌کرده‌ام.البته به‌آن اندازه که منابع واسنادی‌که در دست داشته‌ام مرا مدد کرده‌اند. همچنین در این مجلد جایی برای اسپانیای مسیحی و حوادث آن دراین‌سالها بازکرده‌ام.

در بین صفحات نقشه‌های جغرافیایی و تاریخی‌که مکان وقوع جنگها وحوادث‌را نشان‌می‌دهد ومن خود آنهارا از نزدیك دیده‌ام گنجانیده‌ام، باشدکه کارخـوانندەرا در درك اوضاع این رزمگاهها وموقعیت‌آنها آسان سازد.

درپایان سپاس‌بی‌کران خودرا بههیئتهای علمی‌ومسئولین کتابخانه‌ها که مرا دراین مهم در تحقیق ومـراجعه وعکس و نقل یاری کرده‌اند عرضه می‌دارم، مقدم بر همه از معهد الدراسات ـ الاسلامیه درمادرید وکتابخانهٔ اسکوریال و کتابخانهٔ ملی مادرید وکتابخانهٔ رباط وکتابخانه جامع‌القرویین در فاس وبخش نسخ خطی موزهٔ بریتانیا وکتابخانهٔ بادلیان درآکسفورد ودارالکتب‌ـ المصریه سپاسگزارم.

محمد عبدالله عنان
قاهره، رجب‌سال ۱۳۸۳
نوامبر سال۱۹۶۳

معرفی برخی منابع

کتاب المن بالامامه

می‌توان گفت که این کتاب یا به عبارت بهتر بخشی از آن که به دست ما رسیده یکی از مهمترین منابع مخطوط ما در بیان مرحلهٔ نخستین از تاریخ دولت موحدین است. نام اصلی کتاب آن‌سان که درصفحهٔ اول تنها نسخه‌ای که بدان دست یافته‌ایم آمده‌است، چنین‌است: «کتاب تاریخ المن بالأمامة علی المستضعفین بان جعلهم الله ائمة و جعلهم الوارثین، و ظهور الامام امیرالموحدین علی الملثمین و فی ساق ذلك خلافة الامام الخلیفه امیرالمؤمنین [واحد] الخلفاء الراشدین». نام مؤلف در صفحهٔ عنوان عبدالملك بن محمد بن صاحب الصلاة الباجی ذکر شده. این نسخه خطی در کتابخانه دانشگاه آکسفورد موسوم به کتابخانهٔ بادلیان Bodleian Library موجود است و در فهرست نسخ خطی شرقی که در سال ۱۷۸۷ به زبان لاتینی منتشر شده در صفحهٔ ۱۶۷ شمارهٔ DCCLV III (۱۷۵۸) ذکر شده است بنا براین از قدیمترین نسخ خطی شرقی آن کتابخانه است.

این نسخه مجلد ضخیمی است در ۱۹۴ ورق که درروی

آنها نوشته شده، یعنی ۳۸۸ صفحهٔ بزرگ به قطع حدود ۳۰ در ۲۰ سانتی‌متر هر صفحه ۱۹ سطر دارد و در هر سطر ۹ کلمه. مکتوب به خط اندلسی درشت و روشن. نسخه سالم و محفوظ است. تنها ورق اول آن کهنه شده و رنگ آن پریده است. جلد نیز «سخت» است. در آغاز و انجام آن چیزی که تاریخ کتابت آن را بیان کند دیده نمی‌شود. ولی از نوع خط و وضع ظاهر آن به قرن هشتم یا نهم هجری، (چهاردهم یا پانزدهم میلادی) بازمی‌گردد. این نسخه تنها جلد دوم کتاب «المن بالامامه» را در بردارد زیرا اولا در صفحه عنوان ذکر نشده، ثانیاً در پایان نسخه این عبارت آمده که «کمل السفر الثانی من کتاب تاریخ المن بالامامه علی المستضعفین... و یتلوه الثالث بحول الله. سنة تسع و ستین و خمسمأه، خبر وصول العلج الطاغیه».

جلد اول کتاب ــ چنانکه از قراین برمی‌آید ــ متضمن تاریخ قیام موحدین و پیروزی آنها بر مرابطین و تاریخ نخستین خلیفهٔ موحدین عبدالمؤمن بن علی بوده است. این مجلد و مجلد سوم به دست ما نرسیده است. جلد دوم که نسخهٔ منحصر به‌فردی است که باقی‌مانده ازحدود سال ۵۵۴ (ه) وقایع آن آغازمی‌شود و به حوادث سال ۵۶۸ (ه) پایان می‌یابد و هرچند زمان کوتاهی است، پر ازحوادث بزرگ است. ابن صاحب الصلاة خود شاهد همهٔ آن ماجراها بوده است. باآنکه جلد سوم کتاب را هنوزدر جایی نیافته‌ایم ولی ابن عذاری مراکشی درکتاب خود البیان المغرب، بسیاری ازوقایعی‌راکه درآن بوده، درکتاب خودآورده است واین وقایع تا نبردالارك درسال ۵۹۱ (ه) و تا مرگ خلیفه یعقوب المنصور به‌سال ۵۹۵ (ه) کشیده می‌شود. اسلوب نگارش ابن صاحب الصلاة در این کتاب اسلوبی مسجع و مصنوع است.

کتاب نظم‌الجمان

از مهمترین منابع مخطوط بازمانده از اواخر عهد مرابطین و اوایل عهد موحدین بخشی‌ازکتاب نظم‌الجمان ابن ـ القطان است. متضمن جزء سیزدهم آن. عنوان کتاب چنین است:

« السفر الثالث عشر من کتاب نظم الجمان لترتیب ماسلف من اخبار الـزمان» حاوی حـوادث قرن ششم هجری. این نسخه راشصت و هشت ورق بزرگ دو رویه است، یعنی ۱۳۶ صفحه هر صفحه ۱۹ سطر به خط درشت مغربی. متن بـا سرخی اعراب گذاری شده و گاه نیز مـضبط است. در سراسر کتاب نشانی بـه دست نمی‌آید که در چه تاریخی کتابت شده،از ظواهر آن می‌توان گفت که در قرن هشتم هجری برای یکی از امراء یا یکی از بـزرگان کتابت شده باشد.

جلد سوم از کتاب البیان المغرب

کتاب البیان المغرب ابـن عذاری مراکشی از آغاز در شمار مهمترین منابع ما در تألیف تاریخ اندلس بوده است و در دو مجلد پیشین بارها و بارها به آن مراجعه کرده‌ایم. جزء اول و دوم این کتاب بیش از یك قرن است که به اهتمام علامه دوزی منتشر شده وجـزء سوم آن را لوی پرووانسال منتشر کـرده‌است. جزء چهارم آن درشهر تطوان به‌سال ۱۹۵۶ نشر یافت این جزء شامل دنبالهٔ عهد مرابطین و سراسر عهد موحدین است. ولی اخیـراً در خزانهٔ کتب ناصری در تامجروت نزدیکی زاکوره درمغرب نسخه جدیدی کشف شد موسوم به «الجزء الثالث من البیان المغرب» که از اهمیت بسیار برخوردار است. این نسخه مجلد بزرگی است شامل ۴۶۳ صفحهٔ بزرگ و در هـر صفحه ۲۱ سطـر، ازحوادث سال ۵۳۳ و اواخر عهد مرابطین ولشکرکشی تاشفین بن علی به جنگ موحدین و رویارویی با عبدالمؤمن بن علی آغاز می‌شود و به حوادث سال ۶۶۵(ه) خلافت ادریس ابودبوس. الواثق بالله آخرین خلفای موحدین وحملهٔ اربعسوس پایان می‌پذیرد. این نسخه در آغاز ۶۰ صفحه و در پایان ۶۶ صفحه از جزء چهارم کتاب که به چاپ رسیده افزون، دارد. همچنین در مطاوی خود اضافاتی دارد و نیز بسیاری از خطاهای نسخه چاپی را تصحیح می‌کند.

از امتیازات این بخش از کتاب مطالب بسیاری است

که ابن‌عذاری از کتب مورخین دولت موحدی که معاصر وقایـــع بوده‌اند بویژه ابن صاحب‌الصلاة نقل کرده است، ازجمله ازجلد سوم کتاب المن بالامامه که فعلا مفقوداست‌منقولات فراوان‌دارد.

علاوه براین از یکی دیگر از مواریث ابن‌عذاری نیز سود برده‌ایم، و آن ۵۴ ورق مخطوط است در باب اصل دولت مرابطین و حکومت یوسف‌بن تاشفین و فتوحات آن در مغرب‌و دخول مرابطین به بلنسیه و اخبار علی‌بن یوسف و داستان سوختن کتاب احیاء علوم الدین و فرمانروایی تاشفین‌بن‌علـــی و جنگ آلفونسوی محارب و غیرآن. این اوراق را لوی پرووانسال در خزاین‌کتب جامعةالقرویین یافته است و بخشهایی از وقایع مهم آن را منتشر ساخته سپس همهٔ آن را هـــویثی میرانده در مجلـــه هسپریس در سال ۱۹۶۱ چاپ‌کرده است.

خوشبختانه درخلال تجسس درکتابخانه جامع‌القرویین در فاس، چهار صفحه بزرگ دیگر ازکتاب البیان‌المغرب یافتم که حوادث سالهای۵۱۱ تا ۵۱۲(ﻫ) را در بردارد. و در آنهـــا مطالب مهمی‌است ازسقوط سرقسطه به‌دست آلفونسوی‌آراگونی در سال ۵۱۲ (ﻫ) و جنگ‌کتنده و شورش قرطبه برضد مرابطین در سال ۵۱۴ ﻫ . این‌اوراق نسخه‌ای راکه استاد لوی‌پرووانسال یافته بود وازآن یادکردیم‌کاملترمی‌کند. همچنین درهمان‌کتابخانه اوراقی ازکتاب صلةالصلة ابن‌الزبیر را به دست آوردم.

الرسائل‌المرابطیه

این نامه‌ها درمجموعه‌های شماره ۴۸۸ و ۵۳۸ و۵۱۹۰، فهرست القزیری‌است. مجموعهٔ شماره ۴۸۸عنوان مشخصی‌ندارد وعلاوه بردیگر مطالب‌شامل پنج‌نامه‌است حاوی مهمترین حوادث نظامی کـــه درعصر مرابطین در اندلس به وقوع پیوسته است از این‌قرار: یکی نامهٔ یوسف‌بن تاشفین در باب جنگ زلاقه‌ودیگر نامهٔ ابن شرف در باب فتح اقلیش و سوم نامه مردم سرقسطه به هنگام محاصرهٔ شهر توسط مسیحیان به امیرابوطاهر تمیم‌بن‌یوسف و چهارم نامه‌ای از علی‌بن یوسف در باب هزیمت او در جنگ

القلعه و پنجم نامهٔ مردم بلنسیه به علی‌بن یوسف بهنگام آمـدن آلفونسوی محارب (El Batallator) به آن شهر. همچنین حاوی سند مهمی است در باب بیعت مردم قرطبه به ولایت عهدی محمدالناصر فرزند خلیفه موحدی یعقوب المنصور.

مجموعهٔ شماره ۵۳۸ شامل چند نامهٔ دیگر، مربوط به اواخر دوران مرابطین در اندلس است. مهمترین آنها نامه‌ای است که تاشفین بن علی بن یوسف به فقها و وزرای بلنسیه نوشته و آنان را به جهاد و ادای نماز و دوری از شراب و رفق به رعیت و التزام مذهب مالکی در احکام و طرد کتب غزالی تحریض کـرده است. این نامه و چند نامه دیگر که در یك مجلد است بسیاری از زوایای تاریك دولت مرابطین را روشن می‌سازد.

مجموعهٔ سوم یعنی مجموعهٔ شمارهٔ ۵۱۹ شامل مکتوبات فقیه کاتب ابوعبدالله ابن ابی الخصال و مقامات و عرایض او است و نیز چند نامه که به علی بن یوسف نوشته شده و چند نامهٔ ادبی که میان اکابر کتاب آن عصر و ابـن ابی الخصال رد و بدل شده است. این نامه‌ها اخیراً در مجلهٔ «معهدالدراسات الاسلامیه بمدرید» چاپ شده. مجموعاً بیست و یك نامه است و به یاری آنها بسیاری از زوایای تاریك تاریخ عصر مرابطی از حیث نظامی و اداری و سیاسی روشن می‌شود.

همچنین ابن الخطیب در الاحاطه سند مهمی مربوط به عصر مرابطین را نقل کرده است. این سند نامه‌ای است از یوسف بن تاشفین در باب ولایت‌عهدی پسرش علی بن یوسف.

الرسائل الموحدیه

در اینجا کافی است به مجموعهٔ الرسائل الموحدیه که به اهتمام استاد لوی‌پرووانـسال منتشر شده اشاره کنیم. این مجموعه بسیاری از حوادث مهمی را که در عهد خلیفه عبدالمؤمن بن علی و پسرش خلیفه ابو یعقوب یوسف و پسر او خلیفه یعقوب المنصور و پسر او خلیفه محمدالناصر آمده است، در بردارد.

درکنار این به مجموعه رسائل دیگری دست یافتیم که

در فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ اسکوریال شماره ۵۱۸ فهرست الغزیری (درانبور ۵۲۰) از آن یاد شده بود. این مجموعه زواهرالفکر وجواهرالفکر نام دارد. ازمحمدبن‌علی‌بن عبدالرحمان المرادی‌معروف به‌ابن‌المرابط‌است. تاریخ آن در پایان آن‌سال ۷۲۱ه‌ذکرشده. عبارت‌ازمجموعه‌ای‌بزرگ‌است‌از رسائل‌اندلسی و از آن جمله چند نامه به قلم قاضی‌کاتب ابوالمطرف‌بن عمیره، در باب حوادث بلنسیه در ایام آشوبهای اخیر که به سقوط‌آن‌به دست مسیحیان انجامید. و نیز نامه‌ای‌که مردم شاطبه به ابن‌هود نوشته‌اند و نیز نامه‌ای‌که از سوی خلیفه‌الرشید به ساکنان شرق انـدلس در رباط‌الفتح صدور یافته و نیز نامه‌ها و قصایدی از ابن‌الابار. این‌نامه‌ها از بسیاری از حوادثی‌که در مشرق اندلس در اواخر عهد موحدین و اواخر عهد اسلامی در آنجا اتفـاق افتاده، پرده برمی‌گیرد.

منابع مخطوط در تراجم احوال

از مهمترین منابع مخطوطی در این موضوع‌که به آنها دست‌یافته‌ایم،دوکتاب‌مهم‌است یکی «کتاب‌الذیل‌والتکمله‌لکتابی الموصول‌والصله» از قاضی‌الجماعه ابوعبدالله محمدبن‌عبدالملك بن‌محمدبن سعیدالانصاری الاوسی‌المراکشی متوفی در اواخر قرن هفتم‌هجری و دیگرکتاب الاحاطه فی‌اخبار غرناطه، از وزیر لسان‌الدین‌ابن‌الخطیب متوفی به سال ۷۷۶ ه/۱۳۷۵ م.

کتاب التکمله حاوی شرح حال جمع‌کثیری از اعلام عصر مرابطین و موحدین است از فقها وکتاب و ادبا و شعراء. ما به مجلدات خطی آن‌در دارالکتب‌المصریه (نسخهٔ خطی‌موسوم به السفرالخامس از حرف میم تا یاء) و در موزهٔ بریتانیا (جلد چهارم و پنجم شمارهٔ ۷۹۴۰) و در کتابخانهٔ رباط (جلد اول نسخهٔ عکسی‌ازروی نسخهٔ پاریس) و در اسکوریال (تنها تکه‌ای ازآن به شماره ۱۶۸۲ فهرست‌الغزیری، حاوی حرف سین‌تااوایل حرف‌عین) و ما را ازاین نسخ فواید بسیار حاصل‌گردید. علاوه برشرح حال بسیاری از رجال، نکات تاریخی فراوان دیگری‌هم

به‌دست آمد. حتی در آن چیزهایی است که در دیگر منابع نتوان یافت.

اما الاحاطه نیز حاوی شرح حال شمار کثیری از امرا و زعمای مرابطین و موحدین است و نیز بسیاری از فقها و کتاب و شعراء. در الاحاطه مطالبی ارزشمند از کتاب مفقود شدهٔ «الانوار الجلیه فی اخبار الدولة المرابطیه» نقل شده است.

از کتب چاپی در این زمینه می‌توان به «وفیات الاعیان» ابن خلکان «والصلة» ابن بشکوال و «صلة الصلة» ابن الزبیر و «بغیة الملتمس» ضبی و «التکمله» و «الحلة السیراء» ابن الابار اشاره کرد. دو کتاب آخری مطالب بسیاری از عصر مرابطین و موحدین دربردارند.

علاوه بر اینها از منابع ما بوده است: «المعجب» عبدالواحد المراکشی و «الحلل الموشیه» که مؤلف آن مجهول است و «روض القرطاس» ابن ابی زرع. این سه کتاب وقایع عصر مرابطین و موحدین را دربر دارند و مؤلفانشان یا در آن عصر یا نزدیک به آن عصر می‌زیسته‌اند.

از منابع خاص موحدین و عصر ایشان مهمتر از همه دو کتاب «اعز مایطلب» و کتاب «الموطا» محمدبن تومرت است. نخستین حاوی خلاصه‌ای از مذهب و تعالیم مذهبی اوست و دومی شروح او بر احکام مذهب مالک است. نیز کتاب «اخبار المهدی بن تومرت وابتداء دولة الموحدین» تصنیف ابوبکر صنهاجی معروف به البیذق، یکی از اصحاب محمدبن تومرت است. این کتاب از مهمترین و استوارترین منابع ماست در باب اصل و منشأ ابن تومرت و نسب و اصحاب و حرکتهای اولیه او و جنگهای خلیفه عبدالمؤمن.

منبع دیگری داریم که باید به آن نیز اشاره کرد و آن «رحلة التجانی» است. سفرنامهٔ کوتاهی است از ابومحمد عبدالله بن محمد التجانی میان سالهای ۷۰۶ تا ۷۰۸ (ه) در نواحی تونس و طرابلس. این سفرنامه نیز نکته‌های گرانبهایی از حوادث و جنگهایی را که در نواحی افریقیه و بلادجرید میان بنی‌غانیه و موحدین رخ داده، دربر دارد و دقیقترین روایاتی است که از آن برهه از زمان به دست ما رسیده است.

همچنین است «رحلة ابن جبیر» الاندلسی. در این کتاب

نیز اشارات مهمی است درباب موحدین . از منابع جغرافیایی سه کتاب مورد استفادهٔ ما بوده است. یکی کتاب « المغرب فی ذکر بلاد افریقیه و المغرب » برگرفته از کتاب المسالك والممالك ابی عبیدالبکری و دیگر «وصف المغرب وارض السودان ومصر والاندلس» برگرفته از نزهة المشتاق ادریسی وسوم کتاب الاستبصار از مؤلفی مجهول. این سومی از آن دو از لحاظ تاریخی جدیدتر است.

براینها باید منابع مسیحی را از لاتینی و قشتالی وغیر آن که یا در آن عصر و یا بعدها تألیف شده اند بیفزائیم و چون به هریك در مکان خود اشارت خواهیم کرد، ذکر آنها در اینجا ضرورتی ندارد.

پیشگفتار

اوضاع عمومی شبه‌جزیرهٔ اندلس در عصر مرابطین و موحدین

نبرد زلاقه (۴۷۹ هـ / ۱۰۸۶م) برای اسپانیای مسلمان نبردی سرنوشت‌ساز بود، خواه دربرابر اسپانیای مسیحی وخواه دربرابرمرابطین.

خطری که دراثر استیلای مسیحیان برطلیطله - دژ استوار اندلس - اسپانیای مسلمان را تهدید می‌کرد وسرنوشت تازه‌ای برای آن رقم می‌زد با این پیروزی، ازمیان رفت. ولی این پیروزی ازدیگرسو از تحول تازه‌ای در سرنوشت اندلس خبرمی‌داد. از این قرارکه مرابطین که به‌عنوان برادران دینی ویاران مجاهد به‌آن‌سرزمین آمده بودند، پس‌از نبرد زلاقه خود در عداد دشمنان فاتح درآمدند. پس‌ازاین پیروزی‌بودکه فرمانروای‌مرابطین، یوسف‌بن تاشفین دریافت که دولتهای طوایف در چه موقعیت دردناکی گرفتارند: دولتهای کوچکی بودند بایکدیگر در زدوخورد که در سراشیب انحلال می‌غلطیدند و شادخواری و لذتجویی و دلبستگی به‌شکوه و جلال ظاهری دیدهٔ بصیرتشان‌را فرو پوشیده بود. یوسف‌بن‌تاشفین در برابر این واقعیتی‌که در پیش‌روی داشت تصمیم خودراگرفت. حال این‌تصمیم‌زایيدهٔ

شوق‌او به‌فتوحات ورغبت به‌استیلاء بر آن بلاد سرسبز توانگر سحرانگیز بود، یا زایلهٔ احساس‌وظیفه درحمایت‌آن از تعـرض مسیحیان و در نتیجه حراست مغرب ازاین‌تعرض، معلوم‌نیست، درهرحال پادشاه مرابطین تصمیم خودراگرفت و سپاهیان‌او به‌تدریج، درزمانی‌کمتراز بیست‌سال - از ۴۸۳ تا ۵۰۲ ه / ۱۰۹۰ تا ۱۱۰۹م- بردول‌طوایف غلبه یافتند وما شرح آن‌را درجلد دوم این‌کتاب آوردیم.

اندلس ازاین پس یکی‌از ایالات مغرب شد و فـرمانبردار حکومت مراکش وتحت سیطرهٔ قبایل مغربی بربر درآمد، هرچند پیش ازاین بمدت صدسال بلاد مغرب تحت‌فرمان‌حکومت اموی قرطبه قرار داشت.

می‌دانیم‌که بربرها درفتح اندلس‌سهم بسزایی داشتند، ولی‌به‌حق‌خود نرسیدند وازآن رنج نصیبی حاصل‌نکردند زیرا فرمانروائی عرب ازهمان آغاز فتح برسیادت اقوام‌بربر غلبه‌یافت. البته درسایهٔ دولت‌اموی گاهگاهی هم بربرها اظهاروجودی می‌کردند و چیزی فراچنگ می‌آوردند . مثلا در عهد دولت‌عامریان صاحب نفوذ وقدرت شدند واز نمد خلافت به‌ایشان‌هم کلاهی رسیدودر دورهٔ حکومت طوایف، چنددولت نیرومند ازآن بربرها بود وحتی‌درعصر بنی‌حمود تا مرتبهٔ خلافت‌ارتقاء یافتند. ولی‌درسایهٔ دولت مرابطین بودکه براندلس سلطهٔ کامل یافتند و برسراسر آن فرمـان راندند و سروری فروختند. دراین مدت خاندانهای حکومتگر اندلس ازدیده‌ها پنهان شدند. هرچند عصر مرابطین در اندلس دیری نپایید، یعنی ازنیم‌قرن فراتر نرفت، ولی تسلط بربرها پس‌از برافتادن دولت مرابطین همچنان بر جـای بود واین‌بار درسایهٔ دولت موحدین بیش‌از یك‌قرن دیگر دوام گـرفت . مورخ‌می‌تواند این‌دو دوره رابا یکدیگرمقایسه‌کند وجنبه‌های‌مشترك آندو را بیابد. همچنین موارد اختلاف وتناقض‌را مشخص‌کند وخواص و امتیازات هردوره‌را معلوم دارد.

موحدین ومرابطین هریك به‌طایفه‌ای ازقبایل بربرها پیوستگی‌دارند. قبایلی‌که در طول تاریخ در فرمانـروایی مغرب نصیبی فراوان داشته‌اند . مرابطین بالاخص به‌قبایل لمتونه وکداله و مسوفه انتساب دارند و موحدین

به‌قبایل هرغه ومصموده وهنتاته وکومیه. دو دولت مرابطین و موحدین هردو درشرایط خاصی روی کار آمدند. آن‌سان که گویی برای هردو یك نقشه بر یك نسق کشیده شده بود. هردو براساس مذهب و به‌دست فقیهی سختکوش به‌وجود آمدند.

بنیانگذار دولت مرابطی فقیه عبدالله‌بن یاسین بود وبنیانگذار دولت موحدی المهدی محمدبن تومرت. این دو دولت هر یك به‌نیروی زعیمی توانا و سرداری‌کار دیده به‌صورت دو قدرت بزرگ سیاسی عرض‌وجود کردند. آن زعیم تواناکه پایه‌های دولت مرابطی را استواری بخشید و قدرت سیاسی آن‌راتأمین‌کرد، یوسف‌بن‌تاشفین بود وهمتای‌او عبدالمؤمن‌بن علی همان کسی است که دولت موحدی را به‌اوج اقتدار خود رسانید. دولت موحدی پس‌از آنکه دولت مرابطی را برافکند، توانست بر سراسر آن اقلیم گسترده غلبه یابد، خواه درمغرب وخواه در اندلس؛ ولی اندلس طعمه‌ای نبودکه به‌زودی فراچنگ آید. موحدین پس‌از یك سلسله‌کشاکشها به‌ویژه برضد شورشگران بخش خاوری آن، توانستند برآن مسلط‌شوند.

علاوه براین وجوه مشابهت که بیان داشتیم، دو دولت مرابطی و موحدی را دربارهٔ تسلط بر اندلس ــ صرف‌نظر از عوامل اقلیمی وسیاسی که انگیزهٔ بسط سیادت آنها بر آن اقلیم توانگر سحرانگیز بود ــ یك هدف‌بود، آن‌هم اندیشه جهاد وحمایت اندلس از تعرض ممالك اسپانیای مسیحی.

اما جنبه‌های اختلاف میان دو دولت نیز درخور توجه است. هرچند هردو برای خود یك‌هدف‌ارائه می‌دادند، ولی این روحیهٔ جهاد درمرابطین قوی‌تر بود. آنان با اتکاء به‌این روحیه توانستند اندلس‌را ازتجاوز ممالك اسپانیای مسیحی حفظ کنند وپس‌از نبرد زلاقه درچند جنگ دیگر بر قوای مسیحیان غلبه یابند. اگر شکست مرابطین وسقوط سرقسطه راکه در واقع‌یك شکست آشکار نظامی به حساب می‌آید استثناء کنیم، مبارزه‌ای که مرابطین برضد ممالك اسپانیای مسیحی در پیش گرفتند، مبارزه‌ای نیرومند و سراسر توأم با پیروزی بود. درضمن این مبارزات مرابطین چندپیروزی درخشان

به‌دست آوردند، بویژه در اقلیش به سال ۵۰۱ ه / ۱۱۰۸ م و در افراغه به‌سال ۵۲۸ ه / ۱۱۳۴ م. مرابطین به‌طور کلی توانستند تا اواخر ایامی که برسرکار بودند، یعنی حدود پنجاه‌سال، سرزمین اندلس‌را ازآسیب هر متجاوزی مصون دارند. آنچه مانع ادامهٔ این‌مبارزات پیروزمندگردید، قیام شورشگران اندلسی در شهرها و پایتخت‌های اندلس بود که بویژه هنگام ظهور موحدین و آمدن‌ایشان به‌اندلس شدت گرفت.

اما موحدین با آنکه ازچنان روحیهٔ سلحشوری‌که مرابطین را بـود برخوردار بودند و در پیکار با اسپانیای مسیحی ودفاع از اندلس اسلامی سخت پای می‌فشردند ولی همانند مرابطین در کار خویش پیروزی حـاصل نکردند. موحدین‌نیز در امر جهاد جدی بلیغ داشتند ولشکرجرارشان باساز وبرگ فراوان وجنگجویان بسیار بارها ازآب‌گذشته به‌شبه‌جزیره‌درآمدند ولی حتی درآن روزهاکه در اوج توانمندی بودند، در لشکرکشیهای خود برضد مسیحیان پیروزی چشمگیری به‌دست نیاوردند. لشکرکشی خلیفه ابوـ یعقوب یوسف‌بن عبدالمؤمن برضد قشتالیان، درپای باروهای وبذه، به سال ۵۶۷ ه / ۱۱۷۲ م به‌شکست انجـامید و حملهٔ دوم او در سال ۵۸۰ ه / ۱۱۸۴ م درشنترین‌نیز درهم شکست وسپاه موحدین گرفتار هزیمتی سخت گردید و خلیفه خود درمعرکه جان‌باخت. این شکستهارا چندعلت‌بود. یکی ازآنها اختلال نظام سپاهیان موحدی وضعف فرماندهی و نابسامانی درامر رساندن تدارکات بود. از سوی دیگر مملکت پـرتغال نیرومند شده بود و قسمت اعظم نیـروی موحدین به حراست ولایت غربی اندلس اختصاص یافته بود.

سپاهیان موحدین تنها در نبرد عظیم الارک پیروز شدند. این‌نبرد در ماه رجب سال ۵۹۱ ه / ژوئیهٔ سال ۱۱۹۵ م میان خلیفه یعقوب‌المنصور با قشتالیان درگرفت ولی‌دیری‌نکشیدکه نبردشوم العقاب آثار این‌پیروزی را بزدود وقشتالیان، برسپاه موحدی‌که به‌سرداری خلیفه‌محمدالناصر فرزند یعقوب‌المنصور، غالب آمدند. این‌نبرد درماه صفر سال ۶۰۹ ه / ۱۲۱۲ م واقع گردید. شکست عقاب برقوای موحدین در اندلس و مغـرب ضربتی

خردکننده بود وهنوز چندسال از وقوع آن نگذشته بود که سلطهٔ موحدین از اندلس برافتاد وشهرهای اندلس یکی پس از دیگری به‌دست مسیحیان افتاد ومسلمانان بمحنتهای دردناك دچارگردیدند.

موضوع جهاد درراه خدا وحمایت اندلس ازتجاوز مسیحیان، همواره درپس این نبردهای طولانی ومستمرکه میان مرابطین وموحدین از یك‌سو و اسپانیای مسیحی از سوی دیگر واقع می‌شد، جای خاص خود را داشت، هرچند نمی‌توان غریزهٔ حفظ نفس‌را نادیده انگاشت. اینان بدون‌شك برای شرکت درجهاد اسلامی ونگهبانی وحمایت سنگرهای اسلام وحفظ جزیرهٔ اندلس، میراثی که ازفاتحین نخستین برای‌آنها باقی مانده بود، مصمم شدند که ازدریا بگذرند وقدم به‌خاك اسپانیا نهند. همین رغبت باعث آن شدکه درتمام مدتی که برروی کار بودند با همسایگان مسیحی خود درکشاکش و جهاد باشند. گاه این‌کشاکش جنبهٔ دفاعی‌داشت وگاه اینان خود به‌عزم‌جهاد به‌بلاد مسیحی‌نشین لشکر می‌بردند. مثلا خلفای موحدین بارها سپاه جـرار خودرا به‌قصد جهاد برسر دشمن‌کشیدند.گویی شعارآنان همواره این بود: نبرد بامسیحیان در شبه‌جزیرهٔ اسپانیا.

***

کشاکش میان مرابطین وموحدین‌که فرمانروایان جدید اندلس‌بودند، و زعمای محلی اندلس، برسر ملك وقدرت، امری طبیعی بود. این‌کشاکش که ازعوامل مختلف دیگری‌نیز تغذیه می‌شد، محنت واقعی انـدلس بودکه بار دیگر از خلال آن چهرهٔ کریه کشاکش‌های خونین عهد ملوك‌الطوایف آشکارگردید ولی میان این‌دو کشاکش فرقی‌است روشن. دراین‌کشاکش‌ها مورخ نمی‌تواند عوامل ملی ومیهنی‌را نادیده بینگارد وحال آنکه نبردهای دوران‌ملوك‌الطوایف‌جز امیال‌شخصی‌وهواهای نفسانی‌وآزمندی‌عامل دیگری نداشت.

ازمسائل درخور ملاحظه یکی این‌است‌که آتش شورش برضد سلطهٔ مرابطین در اندلس، در اواخر دوران فرمانروایی ایشان، شعله‌ور گردید و در همان‌هنگام درمغرب‌نیز شورش موحدین آغاز شده‌بود و سلطه مرابطین

را در درون‌خانهٔ خود موردتهدید قرار داده‌بود، بنابراین‌دیگر نمی‌توانستند ازمغرب به‌آن‌سوی دریا مدد فرستند. همچنین مقدمات این‌شورش از سالها پیش فراهم‌آمده بود، ازهمان هنگامی‌که مرابطین به‌اندلس آمدند. در آن هنگام اندلس درزیر فشار اسپانیای‌مسیحی قرار داشت ودولت‌های‌طوایف که خود به‌یکدیگر چنگ ودندان نشان می‌دادند ناتوان‌تر از آن بودندکه بتوانند دفع تجاوز کنند. سقوط طلیطله خود زنگ خطری بود. اندلسیان مرابطین را به‌عنوان برادرانی‌که برای نجات آنها آمده‌اند پذیرا شدند و پیروزی درخشان نبرد زلاقه بر آن مهرتأیید نهاد وپس‌از آن برای بار دوم یوسف‌بن تاشفین ازآب گذشت و به‌اندلس‌آمد و امرای طوایف را در محاصرهٔ دژ لییط (لیدو) به‌سال ۴۸۱ ه/ ۱۰۸۸م یاری‌داد واین خود بر اعتبارمرابطین‌درافزود. البته‌اندیشهٔ یاری‌خواستن‌ازمرابطین برای‌فرمانروایان اندلس عاری ازوسوسه وهراس‌نبود ودر همان حال از عواقب آن بیمناك بودند. درجلد دوم بیان‌کردیم که چون معتمدبن عباد می‌خواست ازمرابطین یاری‌خواهد، پسرش الرشید بااو مخالفت ورزید وپدر را ازآن اقدام‌منع کرد وگفت: «پدر آیابه‌اندلس ماکسانی‌را فرامی‌خوانی‌که ملك‌ازما بستانند وجمع‌ما پریشان‌سازند؟» البته درمیان رجال اندلس بسیاری دیگرهم بودند که‌از عواقب این اقدام‌در وحشت بودند[1].

معلوم‌شدکه‌این ترس‌و وحشتها بی‌موردهم نبوده‌است. لذت‌آن‌پیروزی شکوهمند درپیکار زلاقه دیری نپایید ورهایی‌دهندگان خود تبدیل به‌فاتحان شدند. مرابطین امرای طوایف‌را یکی‌پس‌از دیگری مغلوب خودکردند. این غلبه دربسیاری‌موارد با عنف وشدت توأم‌بود، حتی باقساوت وسخت‌کشی همراه. شماری از امرای طوایف درراه دفاع‌ازخود وقلمروشان‌کشته‌شدند. مسلماً این حوادث درسراسر اندلس انعکاسی ناخوشایند داشت. از طرف دیگر روشهای حکومتی حکام و سرداران مرابطین در این بخش جدید از

1. رجوع کنید به جلد دوم همین کتاب، ص ۷۶ والحلل‌الموشیه، ص۲۷ و۲۸ ابن‌الخطیب، اعلام‌الاعلام (چاپ‌بیروت) ص۲۴۵ ـ امیرعبدالله‌بن بلقین‌التبیان ص ۱۰۳ و ۱۰۴

قلمروشان، با مدارا ونرمی‌توأم نبود.هرچندکه‌گاهگاه ازسوی امیرالمسلمین برای عمال وسرداران فرمانهایی صادر می‌شد وآنان‌را به‌پیروی ازعدالت و رفق به‌رعیت توصیه می‌کرد، ولی این‌حکام و سردارانکه بیشترشان از خویشاوندان و دامادهای امیرالمسلمین بودند ، این اندرزها در گوش نمی‌گرفتند. اعمال و رفتارشان‌به‌خصوص بامردمی متمدن و مرفه‌که‌پرورشی دیگر داشتند دور ازخشونت، سازگاری نداشت. ازاین‌رو هنوز پانزده‌سال ازوفات یوسف‌بن تاشفین نگذشته بود که در قرطبه پایتخت اندلس، آتش خشم‌مردم برضدمرابطین افروخته‌شد. این‌شورش درسال۵۱۵ ه / ۱۱۲۱ م دراوایل عهد علی‌بن یوسف اتفاق افتاد. شورشگران می‌گفتند که «برای دفاع ازجان و مال وعرض وناموس‌خود قیام‌کرده‌اند.»[1] در این جنبشها و امثال آنها مردم در آغاز جزآن هدفی نداشتندکه از زیر آوار حکومت متعصب مرابطین راه‌نفسی بیابند و هنوز اندیشهٔ رهایی‌میهن اندلسی شکل نگرفته‌بود. این اندیشه درسالهای بعد، یعنی در اواخر عهد مرابطین‌که قیام سراسر اندلس‌را ازمشرق تا مغرب آن دربرگرفت، به‌وجود آمد. در سال ۵۳۹ ه / ۱۱۴۴ م احمدبن قسی درمغرب اندلس، یعنی در میر تله وشلب و باجه قیام کرد.

درهمان‌سال ابوجعفربن حمدین در قرطبه به‌پای خاست و ابوالحسن علی‌بن اضحی در غرناطه ودرهمان‌هنگام زمام سلطهٔ مرابطین درناحیهٔ شرقی اندلس‌نیز ازهم می‌گسست ونخست قاضی ابن‌عبدالعزیز در بلنسیه و مرسیه قیام‌کرد وسپس ابن‌عیاض بیامد و پس‌از یك‌سلسله حوادث وانقلابات پی‌در پی بر آن دوشهر مستولی‌شد و به‌نام‌سیف‌الدولةابن‌هود خطبه‌خواند. سیف‌الدولةبن‌هود اسماً فرمانروایی را پذیرفت. او در آن زمان نمایندهٔ اندیشهٔ ملی اندلسی‌بود. چون‌ابن‌هود در نبرد بسیط‌که میان قوای بلنسیه وقشتاله درسال ۵۴۰ ه / ۱۱۴۶ م درگرفته بود کشته شد ، ابن عیاض به‌نام خود خطبه خواند وبرسراسر ناحیهٔ شرقی اندلس غلبه‌یافت. اونیز درسال ۵۴۲ ه / ۱۱۴۷ م در نبرد با قشتاله به‌قتل رسید. پس از او ناهب و دامادش

۱ . الحلل‌الموشیه، ص۶۳ .

محمدبن‌سعدبن مردنیش به‌جای او قرارگرفت.

ابن مردنش به‌زودی نیروگرفت و سلطهٔ خود را بر دیگر شهرهای شرقی از بلنسیه تاقرطاجنه گسترش داد. ابن‌مردنیش نمایندهٔ تمام‌عیاراندیشه ملی اندلسی‌بود. او پرچم مبارزه برضد موحدین‌را سالها افراشته‌نگهداشت. بامرگش انقلاب‌او نیز به‌سردی‌گرایید. ماهمهٔ اینهارا درجای‌خود به‌تفصیل بیان خواهیم داشت.

سلطهٔ مرابطین در مشرق اندلس چندسال پیش از شورش ابن‌مردنیش برافتاده بود؛ هرچند به‌برکت کوشش سخت سردار نیرومندشان، ابن‌غانیه، در برخی شهرهای نواحی وسطی وغربی، اندک‌مدتی باقی ماند.

این شورشها که پی‌درپی در شهرهای مختلف اندلس برضد مرابطین برپا می‌شد هرچند دربعضی نواحی آن‌صورت جنگ‌داخلی به‌خودمی‌گرفت، به‌گونه‌ای‌آشکار رنگ‌میهنی داشت وازآزادی اندلس از زیر یوغ‌حکومت مرابطی خبر می‌داد.سران شورشگران چنان‌نبودندکه درطریق تحقق‌اهداف خود یابه‌هنگام‌زدوخورد بایکدیگر ازاستمداد ازمسیحیان‌اباثی‌داشته باشند. این اقدام، درآن‌موقعیت اقدامی خطرناك بودکـه به‌جنبهٔ میهنی و دینی آن شورشها لطمه می‌زد. ولی ضروری است یادآوری‌کنیم‌که این استمداد از کسانی چون پادشاه قشتاله آلفونسوی ششم که یکی از بزرگترین دشمنان ایشان بود وشهرها و سرزمینهایشان را تصرف‌کرده بود، یك‌اقدام مأیوسانه برای‌همدستی بااو در راندن سپاهیان‌مرابطین بود.پادشاهان مسیحی که‌به‌این نداها به‌زودی پاسخ‌می‌دادند، تنها به‌این علت نبودکه اکنون فرصتی مناسب پیش‌آمده تا به‌آتش اختلافی‌که میان مسلمانان شعله‌ور شده بدمند وباتحلیل قوای‌آنها اراضی وشهرهای بیشتری‌را درتصرف آرند، بلکه بیشتر بـرای ازمیان‌بردن دشمن مشترکی بودکه در برابرآنها سربـرداشته ومیهن مشترك یعنی شبه‌جزیره اندلس‌راتهدیدمی‌کرد. پیروزی مرابطین‌سبب غلبهٔ قبایل‌بربر برسراسر شبه‌جزیره‌می‌شد وازآن پس بربرها درهمه جا استقرار می‌یافتند. چنانکه این‌پدیده بعدها در دورهٔ موحدین درشورش محمدبن‌سعدبن‌مردنیش ودر پیمانهای مستمر و استوار او باپادشاهان مسیحی برضد موحدین‌مصداق

یافت .

***

می‌توانیم بگوئیم که از آن‌هنگام که شورش محمدبن‌سعدبن‌مردنیش با وفات‌او بسال ۵۶۷ ه / ۱۱۷۲ م درمشرق اندلس پایان‌گرفت موحدین برمملکت‌مرسیه‌مستولی‌شدند وسراسر اندلس‌رادرزیر فرمان‌خود درآوردند، گرایشهای ملی اندلسی فروکش‌کرد و اندلس فرمانبردار حکم سروران تازه‌ای‌که از آن‌سوی دریا آمده بودندگردید. موحدین توانستند پایه‌های سلطهٔ خودرا درشبه‌جزیرهٔ اندلس در مدت نیم‌قرن استواری بخشند. دربار موحدین در اشبیلیه نیك‌درخشید. این‌شهر پایتخت موحدین در اندلس شد. موحدین دراستحکام آن‌کوشش فراوان بخرج دادند وبا برآوردن قصرهای پرشکوه برزیبایی آن درافزودند. در اشبیلیه و دیگر شهرهای اندلس‌کاخها ومساجد ودژها و پلها و باروهای بسیار احداث کردند. در دربارهای‌موحدین خواه در اشبیلیه وخواه درمغرب جماعتی از اعلام‌فقها و علما و دبیران و شاعران گردآمدند. حکام وعمال موحدین‌نیز درکنارخودگروهی از اقطاب بیان و تفکر اندلسی‌را گردآوردند و وزیران ودبیران وپزشکان خود را از میان آنان برگزیدند. علما وفلاسفهٔ بزرگی‌چون ابن‌طفیل وابن‌زهر وابن‌رشد در دربار خلیفهٔ موحدی خدمت می‌کردند.

بدین‌گونه‌کار اندلس درسایهٔ حکومت‌موحدی بمدت‌نیم‌قرن‌استقامت پذیرفت. موحدین در درون امپراطوری عظیم‌خود درمغرب به‌استحکام پایه‌های دولت‌خویش وقمع عصیانهای محلی سرگرم بودند. بویژه بابنی‌غانیه درمبارزه بودند و می‌خواستند به‌شورشها و حرکات ویرانگرانهٔ ایشان در افریقیه پایان دهند. زیرا شورشهای بنی‌غانیه‌گاه‌گاه چنان اوج می‌گرفت‌که نزدیك بود سلطهٔ موحدین‌را درافریقیه براندازد. آنگاه عصرخلیفه الناصر-ابن‌المنصور فرا رسید وحملهٔ مشئوم او به اندلس وسپس شکست دردناك جنگ‌عقاب درسال ۶۰۹ ه وعواقب آن‌که منجر به‌ضعف سلطهٔ موحدین در شبه‌جزیره گردید.

دراین‌هنگام اوضاع دگرگون‌شد وحوادث روی‌آور گردید. این‌امر تنها منحصر به‌دست‌اندازی ملوك مسیحی وفشار آنان به‌نواحی اندلس و تاخت‌وتاز برای فتح شهرهای بزرگ‌نبود، بلکه در همان هنگام در درون اندلس باردیگر نشانه‌های یك‌قیام نمودار می‌شدکه عوامل قدیم‌قومی آن‌را تقویت می‌کردند. این‌شورشها برضد حکومتی بودکه دیگر روی به‌ضعف نهاده بود.

موطن این‌شورش جدید مشرق اندلس بود ودر رأس آن دوتسن از رهبران‌که بخاندانهای شورشگر قدیم منسوب بودند، جای داشتند: یکی زیان پسرمردنیش ودیگر ابوعبدالله‌محمدبن‌یوسف‌بن‌هود. درحالی‌که جنبش زیان منحصر به‌بلنسیه بود، جنبش ابن‌هود مرسیه والمریه وغرناطه و مالقه‌را دربر گرفته‌بود. قیام‌محمدبن‌یوسف‌بن‌هود مصداق‌کامل‌یك‌قیام ملی‌بود وهدف آن رهانیدن اندلس‌بود ازیوغ موحدین و مسیحیان هردو. ولی نیروی او بدانسان نبودکه بتواند او را بهمهٔ اهدافش برساند. مسیحیان نیز فرصتی بدست آورده برای تصرف برخی شهرهای بزرگ اندلس، سر برداشته بودند. درخلال این‌اوضاع‌پرآشوب، آلفونسوی‌نهم‌درسال ۶۲۷ه/ ۱۲۳۰م شهرهای غربی را چون مارده وبطلیوس تصرف‌کرد. سپس فرناندوی سوم درشوال سال ۶۳۳/ژوئن سال ۱۲۳۶ م قرطبه پایتخت قدیم خلافت را منتزع ساخت. دراین‌روزهاکه ابن‌هود باامید فراوان سرگرم استحکام‌مبانی قدرت‌خویش در جنوب اندلس‌بود، سقوط قرطبه برای سرزمین پاره پارهٔ ناتوان اندلس تأثیری ناگوار داشت ولی حادثه‌ای بود محتوم‌که ممانعت از وقوع آن‌را راهی نبود. هنوز اندك زمانی نگذشته بودکه ابن‌هود، در اوایل سال ۶۳۵ ه در اوج‌نیرو وسرکشی‌اش درگذشت. بامرگ او رشتهٔ امیدها گسست ونقشه‌ها باطل‌گردید. در سال بعد خایمه اول یا فاتح پادشاه آراگون توانست بلنسیه پایتخت‌شرقی‌اندلس‌رابگیرد. این‌واقعه در ماه‌صفر سال ۶۳۶ ه / سپتامبر سال ۱۲۳۸ م اتفاق افتاد. خایمه پیش از این در سال ۶۲۸ه برجزایرشرقی مستولی‌شده بود. به‌هنگامی‌که شهرهای شرقی و میانین اندلس یکی پس‌ازدیگری سقوط می‌کرد و به‌دست مسیحیان می‌افتاد،

محمدبن‌الاحمر باتمام‌توان‌خویش می‌کوشید سلطهٔ خودرا برشهرهای‌جنوبی بسط دهد. بدین‌طریق اندلس باردیگرصحنهٔ یك‌سلسله حوادث وفتن گردید که بندبند وجود اورا ازهم بگسست وبرای دشمنان همیشگی‌اش-اسپانیای مسیحی - طعمه‌ای‌سهل‌المنال‌گردید واراضی وشهرهایش یکی‌پس‌ازدیگری به‌تصرف دشمن درآمد. ازآن‌پس‌که سلطهٔ موحدین دراندلس برافتاد دیگر وسیله‌ای برای دفع این‌تجاوز وجود نداشت. زیرا اندلس آن‌نیروی‌دفاعی وقدرت نظامی‌راکه در سایهٔ این دولت پیروزمند حاصل‌کرده بود از دست داده بود.

آندلس بزودی پس‌از این‌تجاوزات دردناك، شهرهای بزرگ خود را درمشرق ومغرب، چون قرطبه وبلنسیه ومرسیه وشاطبه و دانیه و جیان و اشبیلیه وبطلیوس وماردە و شلب وجزآنهارا از دست‌داد. تنها جسدی درهم شکسته وپاره‌پاره درجنوب آن در این‌سوی نهر وادی‌الکبیر ازآن برجای ماند. ازخلال این‌حوادث بخوبی آشکار بودکه پایان عمر اندلس اسلامی نزدیك می‌شود. اینك اسپانیای‌مسیحی‌را جنبشی‌دیگر باید تاوارث مسلمانان شود و در نبرد های بازپس‌گیری یافتح مجدد La Reconquista آخرین ضربهٔ خودرا فرودآورد وبه‌حیات اسپانیای اسلامی پایان دهد. ولی تقدیر چیز دیگری می‌خواست. ازمیان ویرانه‌های اندلس بـزرگ دولتی جوان سربرکرد. قیام مملکت غرناطه بوقوع پیوست وآخرین دولت اسلامی‌را در اندلس تأسیس کرد.

این‌بود طرحی ازتصویر اندلس درعصری‌که سر آن‌داریم که‌به‌شرح وبسط آن پردازیم: عصر مرابطین وموحدین.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باب اول

دولت مرابطی
در اوج قدرتش

فصل اول

یوسف بن تاشفین
ویژگیهای فرمانروایی و صفات و سجایای او

۱

به هنگام جستجو در تاریخ دورهٔ ملوك‌الطوایف در اندلس به مقتضای سیاق کلام از پیدایش دولت مرابطی و قیام آن در مغرب سخن گفتیم . و گفتیم که چون اسپانیای مسیحی اراضی و بلاد اسلامی را در شبه‌جزیره اندلس پس از سقوط شهر طلیطله در ماه صفر سال ۴۷۸ ه ماه مه سال ۱۰۸۵ م مورد تهدید قرار داد، امرای طوایف دست یاری به سوی برادرانشان مرابطین در آن سوی دریا دراز کردند . آنگاه قهرمان و سردار مرابطین یوسف‌بن تاشفین با سپاه جرار خود به اندلس درآمد. سپس سپاه متحد اسلامی ـ مرابطین و اندلسی‌ها ـ در ماه رجب سال ۴۷۹ ه/۱۰۸۶م در زلاقه، مکانی درنزدیکی قرطبه، بامسیحیان نبرد کردند و در یك پیروزی درخشان توانستند تجاوز دشمن را سرکوب کنند . پس از چندی کسانی که برای نجات اندلس آمده بودند خود درشمار فاتحان قرارگرفتند و یك‌یك ممالك امرای طوایف‌را گرفتند و ضمیمهٔ دولت بزرگ خود، دولت مرابطین ساختند .

در ضمن این مباحث به شرح زندگی زعیم مرابطین ، یوسف بن تاشفین از آغاز پدید آمدنش، تا آنگاه که دولت بزرگ مرابطی را در مغرب پی‌افکند پرداختیم و حوادث بعدازآن را چون چندبارگذشتنش از دریا و به اندلس آمدنش

و دست یافتن به فرمانروایی اندلس، سپس وفات او در آغاز ماه محرم سال ۵۰۰ هـ دوم سپتامبر سال ۱۱۰۶ م بازنمودیم.

از آن رو که این مطالب را به تفصیل درجلد دوم این کتاب «ملوك الطوایف» آورده‌ایم در اینجا قصد تکرار و اطالهٔ کلام نداریم ولی از آنجاکه موضوع سخن ما دراین کتاب بیان عصر مرابطین در مغرب واندلس است ضروری است که نظری به‌گذشته بیندازیم و تا سیاق سخن از دست نرود و نقایص تکمیل گردد پاره‌ای از موارد راکه به اختصار برگزار کرده بودیم ، تفصیل بیشتر دهیم.

نخستین‌چیزی که متعرض‌آن می‌شریم باز گشت به‌برخی‌از برهه‌های زندگی قهرمان بزرگ مغرب یوسف‌بن تاشفین زعیم مرابطین است واز صفات او والقاب شاهانهٔ او که بیش ازاین بدان نگاهی گذرا داشتیم سخن می‌گوییم.

ریاست مرابطین در زمانی‌که عبدالله‌بن یاسین‌الجزولی‌گروه مرابطین را تشکیل داد باهمکار و دوست او، یحیی‌بن ابراهیم‌کدالی بود.

چون یحیی‌بن ابراهیم وفات‌کرد، عبدالله‌بن یاسین ، امیر یحیی‌بن عمربن تلاکاکین لمتونی را به جای او برای امورجنگ وجهاد معین کرد. این نخستین بار است که قبیلهٔ لمتونه برطایفهٔ مرابطین ریاست می‌یابد. هنگامی که امیریحیی‌بن عمر در سال ۴۴۷ هـ بمرد برادرش ابوبکربن عمر به جانشینی او برگزیده شد . چون مرابطین درسال ۴۴۸ هـ عزم تصرف بلاد سوس نمودند امیر ابوبکربن عمر، پسرعم خود یوسف‌بن تاشفین را برگزید تا فرماندهی مقدمهٔ سپاه مرابطین رابرعهده‌گیرد. این اولین واقعهٔ تاریخی است که ازاین قهرمان مرابطی در آن یاد شده‌است. دراین ایام چیزی از ریاست جز همان فرماندهی جناحی از جناحهای لشکر را نداشت یوسف‌بن تاشفین دراین مقام‌که بود، لیاقت نظامی خود را در نبردهای مرابطین در انحاء مغرب نشان‌داد. وما درجلد دوم این کتاب به‌آن اشارت کردیم. چون عبدالله‌بن یاسین در یکی‌از جنگهایش در اراضی برغواطه به‌سال ۴۵۱ هـ/۱۰۵۹ م به‌هلاکت رسید امیر ابوبکر لمتونی به‌زعامت معنوی ومادی مرابطین رسید. با روی‌کار آمدن او قبایل لمتونه واقعاً به‌قدرت رسیدند و دولت مرابطی لمتونی آشکار گردید. قوام قدرت او دراین اوان فتوحات مغرب بود.

هنگامی‌که میان لمتونه و مسوفه و دیگر قبایل مرابطی در بلاد قبله (جنوبی)

که مرکز حکومتشان در ناحیهٔ صحرا بود، خلاف افتاد و ابوبکر عزم آن کرد که خود برای رفع آن اختلاف به‌آن صوب حرکت کند، در سال ۴۵۳ ه امور مغرب را به دست پسر عم خود یوسف‌بن تاشفین سپرد. سپاه مرابطین دراین هنگام به دو قسمت تقسیم شد و یوسف برای به فرمان درآوردن بلاد مغرب زمام یك بخش از آن را به‌دست گرفت وابوبکر با بخش دیگر رهسپار صحرا شد. پیش‌ازاین درباب سرگذشت ابوبکر سخن گفتیم که چگونه پس از پایان آن مهم به مغـرب بازگشت و در سال ۴۶۵ با یوسف دیدار کرد. و از عظمت‌و قدرت او درشگفت شد و چون دریافت کـه برای او در ملك مغرب نصیبی نیست بار دیگـر به صحرا بازگشت. ابوبکر از این‌پس‌پیشروی خود را دربلاد صحرای کبیر ادامه داد و به‌منطقهٔ وسطای نیجریه داخل‌شد و در آنجا مدتی‌در‌نگ کرد. آنگاه تا قلب‌مملکت‌سیاهان نیجریه‌که پایتخت آن در آن ایام شهرغانه بود و نیز در مملکت مالـی پیش تاخت و در میان قبایل سیاهپوست به نشراسلام پرداخت. این مردم دراین روزگار برکیش‌مسیحیت بودند. فتوحـات ابوبکر لمتونی دراین بلاد به سال ۴۶۹ ه/ ۱۰۷۶ م بـود[1] واو همچنان در غزو وجهاد بود تا درسال ۴۸۰ ه/۱۰۸۷ م در میدان جنگ کشته شد.

اما یوسف‌بن تاشفین از سوی دیگر سرگرم اتمام فتوحات خـود در مغرب بود وتوانست قسمت اعظم آن را به تصرف خود درآورد ودرسال ۴۶۲ه/۱۰۶۹م شهر مراکش پایتخت مملکت خود و مرکز همهٔ بلاد مغرب راکه بعدها به تصرف درآورد پی‌افکند[2].

از این پس یوسف‌بن تاشفین، در جـامهٔ یك رهبر سیاسی و یك فرمانروای

۱. الحلل‌الموشیه (چاپ تونس)، ص ۷.

۲. این تاریخی‌است که ابن عذاری برای بنای‌مراکش در البیان‌المغرب ذکرمی‌کند(از اوراق مخطوط که درکتابخانهٔ جامع القرویین فاس یافته شد. این اوراق اخیراً به اهتمام هویشی میرانـده در مجلهٔ Hespéris (شمـارهٔ سال ۱۹۶۱، ص ۵۵ منتشر شده‌است). صـاحب الحلل‌الموشیه نیز برای‌بنای مراکش همین تاریخ را می‌آورد. (الحلل‌الموشیه،ص۶). شریف‌ادریسی بنای مراکش را سال ۴۷۰ ه می‌داند.(المغرب‌وارض‌السودان ومصروالاندلس به اهتمام‌دوزی،ص۶۷). درکتاب(الاستبصار،سال ۴۵۹ ه (ص ۲۰۸) و در روض‌القرطاس (چاپ‌تورنبرگ،ص۸۹)سال۴۵۴ه آمده است. ابن‌خلدون نیز درکتاب‌العبر(ج۶،ص۱۸۴) همان‌تاریخ‌را می‌آورد.

مقتدر آشکار می‌شود. از آنزمان که به‌فرماندهی سپاه موحدین برگزیده‌شد وفتوحات مغرب به دست او انجام پذیـرفت درکسوت ریاست و امارت خودنمایی می‌کرد مورخان درباب القاب او که از عـزم پادشاهی او حکایت دارد، اختلاف کـرده‌اند. تاریخ او را با لقب «امیرالمسلمین و ناصرالدین» می‌شناسد ولی از چه زمان و به چه علت، درست روشن نیست.

دراینجا دو روایت‌است. یکی به‌طور خلاصه آنکه: چون فتوحات یوسف‌بن تاشفین افزون شد و کشورش بسط یافت، هنوز اورا «امیر» می‌خواندند و مشایخ لمتونه و اعیان دولت اوگرد آمدند وگفتندش که تو خلیفهٔ خداوند برروی زمین او هستی شایسته است لقبی مناسب با مقام خویش انتخاب کنی. آنگاه پیشنهاد کردند که اورا «امیرالمؤمنین» بخوانند. یوسف اباکرد و عذر آوردکـه این لقب ویژهٔ خلفای بنی‌عباس است که سلالهٔ پیامبرند و صاحبان حرمین مکه و مدینه وحال آنکه او درمغرب، یکی‌ازکارگزاران ایشان و از داعیان دولت ایشان‌است. عاقبت‌پذیرفت که اورا «امیرالمسلمین» و «ناصرالدین» خطاب کنند. این واقعه در سال ۴۶۶ ﻫ بود. از آن پس به نام او خطبه خـواندند و در مغرب و اندلس «امیرالمسلمین» و «ناصرالدین» خطابش کـردند و نامه‌ای به همهٔ نواحی فرستاد به این مضمون: «اما بعد ستایش خداوند را و درود برمحمد که مبعوث شد تا راه ما به فروغ قرآن روشن سازد، در نیمه ماه محرم سال ۴۶۶ از آستان خـود در مراکش بـرای شما می‌نویسیم کـه چون خداوند بر ما منت نهاد و آن فتوحات بـزرگ نصیب ما شد و نعمتهای پنهان و آشکار خـود بر ما ارزانی داشت و ما را به شریعت پیامبرمان محمد مصطفی صلی‌الله علیه افضل‌السلام و اتم‌التسلیم راهبری نمود، چنان دیدیم که خود را به نامی مخصوص کنیم تا از دیگـر امرای قبایل باز شناخته شویم. این نام «امیرالمسلمین» و «ناصرالدین» است. ازاین پس هرکس ایراد خطبه می‌کند از ما به این دوعنوان یاد کند. انشاءالله تعالی والله ولی‌العدل. بمنه وکرمه والسلام»[1].

۱. این روایت صاحب‌الحلل‌الموشیه است: ص ۱۶ و ۱۷. ابن عذاری نیـز در همان اوراق مخطوط یاد شده (ص ۶۰) چنین می‌گوید. در بعضی از روایات متأخر آمده است یوسف‌بن تاشفین‌امیرالمؤمنین خوانده می‌شد و با همین نام درخطبهٔ از او یاد می‌کردند. (المونس فی اخبار افریقیه وتونس) ازابن‌دینار، ص۹۹ که هرچند روایت‌ضعیفی‌است‌ازآن یاد کردیم.

اما این روایت با روایتی که بیشتر مورد قبول است تعارض دارد. زیرا در نزد ما نصوص متعددی است حاکی از اینکه یوسف‌بن تاشفین را پس از جنگ زلاقه و پیروزی‌اش دراین جنگ «امیرالمسلمین» لقب دادند. از جمله صاحب «روض‌القرطاس» می‌گوید که یوسف بن تاشفین امیر خوانده می‌شد چون اندلس را فتح کرد و نبرد زلاقه را با پیروزی به پایان برد و خداوند پادشاه روم را ذلیل او ساخت و پس‌از این پیروزی با اوبیعت نمود، ملوک‌اندلس و امرایی که با او دراین نبرد شرکت‌کرده بودند و شمارشان سیزده تن بود، اورا «امیرالمسلمین» خطاب کردند. از آن پس نامه‌های او در اندلس و مغرب با این عنوان صدور می‌یافت وبرمنبرها با این‌لقب به‌نامش‌خطبه می‌خواندند، سپس می‌افزاید که یوسف نخستین کسی از ملوک مغرب بود که اورا «امیرالمسلمین» لقب دادند[1]. این روایت را ابن‌الخطیب در «الاحاطه» تأیید می‌کند. آنجاکه در ترجمه حال یوسف‌گوید: «چون اندلس را تصرف‌کرد و سپاه روم را شکست داد «امیرالمسلمین» لقب یافت. در حالی‌که پیش از این اورا «امیریوسف» می‌گفتند[2]. ما این روایت اخیر راترجیح می‌دهیم زیرا با وقوع حوادث هماهنگی بیشتری دارد.

اما اعتراف یوسف‌بن تاشفین به اطاعت از خلیفه عباسی، مسأله‌ای است‌که بیشتر روایات‌اسلامی با آن‌اتفاق‌دارند. ابن‌اثیر که ازقدیمی‌ترین مآخذماست دراین باب، می‌گوید: چون یوسف بن تاشفین کار فتح ممالک امرای طوایف را به پایان برد و بر اندلس مستولی گردید، به پایتخت‌خود مراکش باز گردید. آنگاه فقهارا گرد آورد و در حق ایشان نیکی کرد. فقها گفتند که باید منشور ولایت او از سوی خلیفه صادرشود، تا اطاعت‌او بر همگان‌فرض‌آید. ابن‌اثیر این‌اندرز را تنها به‌علمای‌اندلس نسبت می‌دهد. آنگاه می‌گوید که یوسف پس از آن به نزد خلیفه‌المقتدی بامرالله رسول فرستاد و برای او از سوی خلیفه خلعت و علم و فرمان فرستاده شد و به امیرالمسلمین و ناصرالدین ملقب گردید. از این روایت برنمی‌آید که آیا یوسف از سوی خلیفه فقط به ارسال فرمان و خلعت سرافرازگردید یا لقب امیرالمسلمین

۱. ابن ابی‌زرع، «روض‌القرطاس»، ص۸۸. رجوع کنید به‌ابن خلکان، وفیات‌الاعیان (بولاق) ج ۲/ص۴۸۸.

۲. ابن‌الخطیب، الاحاطه‌فی‌اخبارغرناطه، مخطوط‌اسکوریان (شمارهٔ ۱۶۷۳ الغزیری) برگ ۳۹۲.

نیز از سوی خلافت برای او فرستاده شد. اگر مراد آن باشدکه لقب نیز از سوی خلیفه فرستاده‌شده روایت ابن اثیر با دیگر روایات اختلاف می‌یابد[۱]. ازسوی دیگر باید این واقعه پیش از سال ۴۸۷ ه/۱۰۹۴ م اتفاق افتاده باشد و این سالی است که خلیفه المقتدی بامرالله در گذشته است. از کلام صاحب روض‌القرطاس چنین برمی‌آید وابن‌الخطیب نیز آن را تأیید می‌کندکه صدور این فرمان بعد از پیروزی یوسف در سال ۴۷۹ ه در نبرد زلاقه بوده‌است. یوسف پس‌ازاین فتح سکه به نام خود زد و دینار مرابطی تازه‌ای رواج داد که در یك روی آن «لا اله الا الله محمد رسول‌الله» و در زیر آن«امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین» نقش بود. و بر گرد آن آیهٔ «و من یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه و هوفی‌الآخرة من‌الخاسرین». و در روی دیگر این عبارت: الامام عبدالله امیرالمؤمنین‌العباسی.[۲]

ابن خلدون سخن دیگر می‌گویدکه یوسف‌بن تاشفین درباب منشور ولایت خویش نزد خلیفه‌المستظهر بالله فرزندالمقتدی و جانشین او رسول فرستاد. رسول او به درگاه خلیفه، عبدالله‌بن محمدبن‌العربی‌المعافری الاشبیلی بود و پسر او قاضی ابوبکر که بعدها به الحافظ شهرت یافت. این دو در نزد خلیفه نیکو سخن گفتند و شرط بلاغ به‌جای آوردند واز او خواستندکه منشور امارت یوسف را برمغرب صادر فرماید. این فرمان صادر شد و دوسفیر همراه با منشور امارت او بازگشتند. خلیفه دراین فرمان او را برهمهٔ اقطار و اقالیمی که به تصرف درآورده بود امارت داده بود. آنچه در منشور خلیفه آمده بود در میان مردم شایع گردید. علاوه‌براین امام محمد غزالی و قاضی طرطوشی نیز به او نامه نوشتند و او را به عدل و داد و تمسك به اعمال نیك تحریض کردند و درباب ملوك‌الطوایف فتوی دادند.[۳]

ما به مدرکی دست یافتیم که این روایت آخر ـ روایت ابن‌خلدون ـ را قاطعانه تأیید می‌کند وآن نص روایتی است که ابن‌العربی ازملاقات خود با غزالی دربغداد نوشته‌است واز او خواسته‌است تا درباب وضع یوسف‌بن تاشفین دربرابر

۱. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۰/ص ۵۲ و ۱۴۵

۲. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۸۸. ابن‌الخطیب. مخطوط سابق‌الذکرالاحاطه، ورک ۳۹۳.

۳. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ص ۱۸۸ . در چاپ بولاق به جای المستظهر عباسی، المستنصر آمده‌که قطعاً تحریف ناسخ است.

امرای طوایف و نیز درباب خلافت فتوی دهد. همچنین به‌آنچه امام غزالی دراین موضوع بــه یوسف‌بن تاشفین نوشته است دست یافتیم، آن نامــه را ابن‌العربــی هنگامی که به اندلس بازگردید باخود به اندلس برد.

می‌دانیم که فقیه ابن‌العربی و پسرش ابوبکر در آغــاز ماه ربیع‌الاول سال ۴۸۵هـ رهسپار مشرق شدند. سفر آن‌دو به مشرق هرچند برای طلب علم بوده‌ولی‌در واقع برای به‌انجام رسانیدن آن مهم صورت گرفته‌است[۱]. یوسف‌بن تاشفین پس از نبرد زلاقه، با امرای طوایف، دژلییط Alêdo را در سال ۴۸۱ هـ/۱۰۸۸ م محاصره کرده بود. در این هنگام مشاهده کردکه امرای طوایف و لشکر سر تمرد دارند و آهنگ نفاق وگرایش به ملوك مسیحی درآنها آشکار شده است. این بار یوسف هیچ نگفت. بار سوم‌که از آب گذشت و به اسپانیا آمد برای بر افکندن امرای طوایف بود. از این‌رو بر یك یك‌آنها غلبه نمود. دراین ایام بودکه به منشوری از سوی‌خلیفه احساس‌نیاز کرد، تا باآن سند شرعی که به‌دست می آورد دهان بدگویان بربندد. چون فقیه عبدالله‌بن محمدبن‌العربی المعافری باپسرش ابوبکر وارد بغداد شدند با امام محمد ابوحامد غزالی‌قطب فقهای مشرق درآن روزگار دیدارکردند، ابن‌العربی احوال اندلس بازگفت واعمال یوسف‌بن تاشفین رادرجهاد واعزازدین برشمرد وگفت‌که امرای طوایف را با او و با یکدیگراختلاف است واین امرسبب شده‌که مسیحیان لشکر بیارایند و به جنگ مسلمانان آیند، ولی آنان ازمشارکت در جنگ سر برتافتند و با مشرکین راه مجاملت و مدارا در پیش‌گرفتند. از جمله آنکه چون در دومین سفرش به اسپانیا مسیحیان‌را در دژ لییط محاصره‌کرد، برخی از امرای طوایف در ناحیهٔ شرقــی از یاری او باز ایستادند وگفتندکــه اطاعت او واجب نیست، زیرا امام شرعی قرشی نیست. ابن‌العربی افزودکه حتی یوسف را مکتوبی به‌دست افتادکه یکی‌ازایشان به دشمن نوشته‌بود و اورا به پایداری ترغیب کرده بود. جواب یوسف به این زعمای متمرد این است‌که می‌گویدکــه من خادم امیرالمؤمنین‌المستظهرهستم. اکنون دراندلس و مغرب بردوهزار منبر به‌نام یوسف خطبه خوانده می‌شود و سکه به نام اوست. ابن‌العربی از امام غزالی خواست که

۱. ابن بشکوال، الصلة، شماره ۱۲۹۷.

برای تقویت یوسف‌بن تاشفین فتوایی صادر کند وحکم شرع رادر حق او بیان دارد ونیزخودمکتوبی به‌امیرالمسلمین نویسد.امام غزالی فتوایی‌صادر کرد بدین‌مضمون: «یوسف دراظهار شعار امامت خلیفه‌المستظهر برحق‌است واین بر هر پادشاهی که به یکی از اقطار مسلمانان مستولی شود واجب است. و چـون آن پادشاه که مشمول حکم خلافت است به شعـار خـلافت عباسی ندا در داد، اطاعت او بـرهمهٔ رعایا و رؤساء واجب است ومخالفت با اومخالفت با امام است . و هر کـه تمردکند و عصیان ورزد حکم او حکم باغی است و حق امیر است که او را به نیروی شمشیر از تمرد و عصیانش بازگرداند. و باید که باگـروه متمردان قتال کند تا به‌اطاعت او درآیند، بویژه اگر از مسیحیان که دشمنان خداوند هستند بـرای مقاتله با مسلمانان که اولیاء خداوندانند یاری خـواسته باشد، و باید با آنان جنگید تا به اطاعت امیر عادل که متمسك به فرمانبرداری از عباسیان‌است درآید. و چون دست از مخالفت بـرداشتند واجب است کـه دست از آنان بـرداشته شود . البته این حکـم شامل مسلمانانشان می‌شود نه مسیحیان . دراین پیکارها هرچه از اموالشان به دست افتاده باید به ایشان یا به ورثهٔ آنان بازگردانیده شود . و آنچه از زنان و فرزندانشان در قتال به‌اسارت گرفته می‌شوند همه مهدورند و در آنها ضمانی نیست. وحکم ایشان به‌طورکلی در بغی و عصیان به دست امیری است کـه به فرمانبرداری از خلافت تمسك می‌جـوید و بر منابر و بلاد به نیروی سلاح مستولـی است و حکم باغـی به دست نایب امام است، هرچند به سبب عواملی که پیش می‌آید منشور به نام او نرسیده باشد . چنین کسی بـه حکم قرینهٔ حال، نایب امام است، زیرا بر هـر امام واجب است که به هر مسلمان عادلی کـه برقطری از اقطار زمین استیلا یافته است و به نام او خطبه می‌خـواند و به شعار او ندا می‌دهد و مردم را به عدل و انصاف وامی‌دارد، اذن دهد. وشایسته نیست که گمان برده شود که امام به‌چنین امیری راضی نباشد واز اذن دادن به او باز ایستد . اگر منشور امارت دیر برسد چه باك زیراکه در نوشتن آن وگاه در ارسال آن موانع پیش می‌آید. اما اذن و رضایت، پس از آنکه وضع امیر در عدالت وسیاست روشن شد و معلوم‌گردید که می‌توان مصالح مسلمانان را به او تفویض‌کرد، در ترك آن رخصت جایـز نیست . حال این امیر (یوسف‌بن تاشفین) آشکار شده وشکی درآن نیست . اگر برای نگاشتن وارسال

مکتوب خلیفه مانعی وجودندارد واین فتنه خاموش نمی‌شود مگر به‌اینکه اذن صریح و منشور صادر شود آن سان که برای دیگر امرا صادر می‌شود، برحضرت خلافت صدور این منشور واجب است. زیرا امام حق، عاقلهٔ اسلام است و روا نیست که اجازت دهد که درافطار زمین آتش فتنه‌ای افروخته بماند، مگر آنکه به هروسیله‌ای که ممکن شود آن را خاموش گرداند.»

این بود نص فتوای امام غزالی در پاسخ ابن‌العربی و بیان حکم شریعت دربارهٔ ملوك و امرای طوایف، برمبنای آنچه ابن العربی برای او شرح داده بود و دفاع از حق یوسف در به‌دست آوردن فرمان مقام خلافت در فرمانروایی بر سرزمینها و بلادی که به نیروی شمشیرحاصل کرده بود. امام غزالی بعد از این فتوی، نامه‌ای به یوسف نوشت و به تفصیل نظرخودرا دربارهٔ ملوك‌الطوائف ابراز فرمود. البته برحسب آنچه ابن‌العربی برای اوحکایت کرده‌بود[1]. غزالی درمکتوب خود تاریخ نگذاشته ولی پیداست که آن را پیش‌ازسفرش به‌حجاز نوشته ومی‌دانیم که غزالی درسال ۴۸۸ هـ به این سفر رفته است[2].

همچنین ابن‌العربی، هنگامی که گذارش به‌اسکندریه افتاد در ایامی که به‌دیار خویش باز می‌گشت، با علامه ابوبکر طرطوشی هم دیدار کرد. طرطوشی نامه‌ای همه پند و اندرز برای یوسف‌بن تاشفین فرستاد. دراینکه به‌حق فرمان راند و موافق کتاب خدا حکم کند و نسبت به رعیت مهربان باشد آن سان که مردی به خانواده وزن و فرزندش مهر می‌ورزد. ونیز نماز برپای دارد و زکات بدهد وامر به‌معروف و نهی از منکر کند. طرطوشی نصیحت نامهٔ خویش را به آیات قرآنی و احادیث نبوی و قصه‌های خلفا و صحابه آراسته است[3].

۱ــ روایت ابن العربی و نص فتوای امام غزالی را در مخطوط شمارهٔ ۱۲۷۵ ك در المکتبة الکتانیة، یافتیم، این‌نص درخزانهٔ رباط تحت عنوان «مجموع اوله کتاب‌الانساب»محفوظ است (برگ ۱۲۸ ۱۲۹) مکتوب امام غزالی به یوسف‌بن تاشفین نیز در آنجاست. از ذکر نام خلیفه المستظهرمعلوم می‌شود که این دوسند درسال۴۸۷ هـ که المستظهر پس‌از مرگ پدرش‌المقتدی در۱۶ محرم سال ۴۸۷ هـ به‌جای او قرارگرفت، نوشته شده است.

۲. نص مکتوب غزالی در مخطوط کتابخانهٔ الکتانی برگهای ۱۳۰ ــ ۱۳۳ آمده‌است.

۳. نص مکتوب طرطوشی در مخطوط بالا، برگهای ۱۳۳ و ۱۳۴ آمده‌است.

فقیه ابن‌العربی در ثغر اسکندریه‌در آغازسال ۴۹۳ هـ /درگذشت[1] و پسرش درهمان سال تنها به‌اندلس بازگردید. ابوبکر دو مکتوب به‌همراه داشت: مکتوب غزالی و مکتوب طرطوشی. همچنین منشور خلیفه را برای رجل مقتدر مرابطین.

معلوم است و در آن شکی‌نیست که مؤسس دولت بزرگ مرابطین، ازجهت سیاسی تحت لوای خلافت عباسی بود و پیش ازآنکه این منشور صدور یابد، در سراسر مغرب و اندلس پس از ذکر نام خلیفه عباسی نام یوسف را می‌آوردند و خواهیم دید که چگونه این رعایت ادب دولت مرابطین به دولت عباسی حتی بعد از یوسف نیز ادامه داشت و خلیفهٔ عباسی در نامه‌های خود از سردار مرابطین با القاب خاصی یاد می‌کرد.

۲

پیش از این دانستیم که چگونه امارت مغرب به یوسف‌بن تاشفین رسید. از آن هنگام که پسرعمش امیر ابوبکر لمتونی درسال۴۵۳هـ/ ۱۰۶۱ م امورآن سامان را بدوسپرد وخود به بلاد صحرا رفت و درآنجا درگذشت، امارت مغرب یکسره به یوسف رسید و دولت بزرگ مرابطی در مغرب و اندلس در سایهٔ آن سردار مرابط به وجود آمد و رشد یافت.

یوسف در اواخر زندگی‌اش، پس‌از فتح اندلس، تصمیم گرفت که بنیان دولت خویش را استواری بخشد ازاین‌رو به اختیار ولی عهد پرداخت. او را پنج پسر بود: ابوبکر سیر و علی و تمیم و معز و ابراهیم و سه دختر داشت: کوته و رقیه و تمیمه.[2] ابوبکر پسر بزرگ و ظاهراً ولی عهد او بود. پدرش بار اول که به اندلس رفت اورا در مغرب به جای خود نهاد. این سفر در ماه ربیع‌الاول سال

۱ المقری، نفح‌الطیب ج۱/ ص ۳۳۷

۲. تمیمه دختر یوسف‌بن تاشفین به زیبایی و خردمندی و ادب شهره بود. شعر نیز نیکو می‌گفت. درفاس سکنی گزید. (ابن‌الابار، التکمله وجذوةالاقتباس فی من حل من الاعلام بمدینة‌فاس. ص ۱۰۵ و ۱۰۶).

۴۷۹ ه صورت پذیرفت ، امرای طوایف از او یاری خواسته بودند. چون نبرد زلاقه به پایان آمد و آن پیروزی درخشان نصیب مسلمانان شد و سپاهیان مرابطی در بازگشت به اشبیلیه آمدند، یوسف در آنجا ازمرگ فرزند آگاه شد. پسرخود را بیمار در سبته گذاشته بود. صاحب روض‌القرطاس گوید : این‌خبری دردناك بود که درروزهای پیروزی به یوسف‌رسید[1].حادثه مرگ فرزند سبب شدکه شتابان باز گردد. حتی برخی گویند سبب شدکه از انجام‌کارهایی دیگرکه در نظر داشت باز ایستد، به حدی‌که از تعقیب لشکر شکست خوردهٔ مسیحیان نیز صرف‌نظر کرد[2].

درسال ۴۹۵ه/۱۱۰۱ م یوسف بار دیگر ولی عهد برگزید . این بار فرزند دیگرخودابوالحسن علی را اختیار کرد. ابوالحسن علی بزرگترین فرزندش نبود. فرزند بسزرگ او ابوطاهر تمیم بود. یوسف، علـی را به سبب ورع و هوشیاری و دوراندیشی‌اش برگزید و در همان سال فرمان ولایت عهدی‌اش را صادر نمود . این فرمان به انشای وزیر فقیه ابومحمدبن عبدالغفور که از اکابر بلغای عصر بود، نوشته شد. و در آن آمده‌است که «امیرالمسلمین وناصرالدین ابو یعقوب یوسف‌بن تاشفین چون خداوند نگهداری ورعایت بسیاری‌ازبندگان خود را به اوسپرده‌بود، ترسید که فردای قیامت به‌بازخواست کشیده‌شود که‌چرا کسانی‌را که بدو سپرده شده بودند، بی‌سرپرست رها کرد. درحالی که خداوند در مورد اموری‌که به‌این عظمت نیستند امر به‌وصیت کـرده وآن را از مؤکدترین امور مهمه قرار داده تاچـه رسد به چنین اموری‌که به‌مصالح‌خاص وعام مربوط می‌شود. امیرالمسلمین نیز برحسب این وظیفه‌ای که برعهدهٔ اوست دراین امرنظر کرد ونظرش‌بر فرزند خود امیر اجل ابوالحسن علی قرارگرفت، زیرا از دیگرفرزندان به‌اکتساب معالی‌حریص‌تر است و به سجایای پسندیده برتر. از این‌رو پس‌از مشورت با اهل رای از نزدیك و دور و خشنودی وگزینش ایشان اورا به ولایت عهدی انتخاب کرد . . . این انتخاب در سال ۴۹۵ انجام پذیرفت. »[3]

۱ ابن ابی‌زرع ، روض‌القرطاس، ص ۹۸

2 · F. Codera : Dekadencia y Disparicion de los Almoravides en Espana (zaragoza 1899) P. 2.

۳ نص این فرمان در الحلل‌الموشیه، ص۵۶ ، ۵۷ آمده‌است.

یکی از شروطی که یوسف با فرزند خود کرد این بود که دفاع از اندلس را وجههٔ همت خود سازد و به حکومت و امور قضا، در ولایات و قلاع و شهرها کسی را جز مرابطین آن هم از قبیلهٔ لمتونه نگمارد. و برای اندلس سپاهی ثابت از مرابطین بسیج کند وقوام این سپاه هفده هزار تن باشد. این سپاه را در شهرهای بزرگ جای دهد. از جمله هفت هزار تن در اشبیلیه نگهدارد و هزار تن در قرطبه وچهارهزارتن درمشرق اندلس وچهار هزارتن دیگر را در ثغور و دژهای هم‌مرز با اراضی دشمن جای‌دهد. همچنین ازاندلسیان برای حراست مرزها از تعرض مسیحیان یاری خواهد زیرا آنان به احوال مسیحیان آگاهترند و درنبرد باایشان ازمرابطین مجربتر.

در سال ۴۹۶ هـ/۱۱۰۲ م یوسف‌بن تاشفین بـرای بار چهارم و آخرین بار به اندلس رفت.[۱] پسرانش ابوالحسن علی وابوطاهر تمیم نیز با او همراه بودند[۲]. یوسف قصد آن داشت که امور اندلس و مصالح آن را از نظر بگذراند. بویـژه آنکه برای فرزندش علی کـه به ولایت عهدی برگزیده بود بیعت بگیرد. صاحب روض‌القرطاس می‌گوید که علی در این سفر همراه پدر نبود. بلکه او درسبته بود که درآنجا متولد شده وپرورش یافته بود[۳]. ولی ما روایت نخستین راترجیح می‌دهیم زیرا غرض ازاین سفرگرفتن بیعت برای او بوده وعقلا باید او نیز دراین مجلس حاضرباشد. دراواخرسال ۴۹۶ هـ یوسف درقرطبه پایتخت خلافت بود. قرطبه دراین روزها نیز پایتخت مرابطین در اندلس بـود . یوسف اعیان قبیلهٔ لمتونه و مشایخ مرابطین و فقها راگرد آورد واز آنها برای فرزندش بیعت‌گـرفت . آنگاه منشور ولایت عهدی به قلم وزیر وکاتبش ابوبکربن‌القصیره که در بلاغت سرآمد همگان و در نظم و نثـر سمت پیشوایی داشت، نـوشته شد . این منشور بدین‌سان پایان می‌یابد : قرطبه فی‌ذی‌الحجة سنةست و تسعین و اربعمأه (۴۹۶).[۴]

۱. در روایت دیگر این سفر درسال ۴۹۷ واقع شده، ابن‌خلدون - العبر، ج ۶ / ص۱۸۸ تاریخ ۴۹۶ که در ذیل منشور آمده مؤید صحت آن است.
۲. الحلل‌الموشیه، ص ۵۵ .
۳ ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس ، ص ۱۰۱
۴. ابن الخطیب نص این وثیقه را در الاحاطه درترجمهٔ احوال ابوبکربن‌القصیره (نسخهٔ خطی اسکوریال که ازآن یاد کردیم، برگهای ۷۱ در ۷۲). در بعضی روایات آمده که این بیعت در غرناطه صورت گرفت. (کتاب‌الاکتفاء فی‌اخبارالخلفاء، از ابن الکردبوس نسخهٔ خطی آکادمی تاریخ مادرید برگهای ۱۶۴ (الف) ولی پایان آن ناقص است.

۳

در جلد دوم این کتاب ـ تاریخ ملوك الطوایف ـ به‌پاره‌ای از صفات و سجایای یوسف‌بن‌تاشفین اشارت کردیم. اکنون می‌خواهیم اندکی در این باب بسط‌مقال دهیم.

قهرمان بزرگ مرابطی از آنچنان صفاتی برخوردار بود که بـه یاری آنها توانست در سراسر زندگی دراز و پرحادثهٔ خود به‌صورت یك مرد نمونه‌جلوه‌گر شود. اما صفت برجسته او که در تمام دوران زندگی‌اش نشانهٔ مشخص او به شمار می‌آمد ساده و بی‌تکلف زیستن او بود. یوسف حوادث بزرگ سیاسی را از سر گذرانید و بسیاری بلاد به‌دست او فتح شد و دولت‌عظیم مرابطی را که در سراسر مغرب اسلامی از حیث گسترهٔ خاك و قدرت نظامی همتایی نداشت، تأسیس کرد. حد شرقی کشورش تونس بـود و حد غربـی آن اقیانوس اطلس. شمالش ساحل رودخانه‌های ایبروتاجه بود و جنوبش قلب صحرای کبیر. قهرمان مرابطی در آغاز یکی از زعمای محلی صحرای افریقا بود. مردی بدوی بود کـه زاهدانه می‌زیست و پشمینه می‌پوشید. و جز آن جامه‌ای نداشت. در طعام به نان جوین و گـوشت و شیر شتر بسنده می‌کرد و جز آن هیچ نمی‌خورد. در طول زندگانی‌اش هرگـز هـوای زیستن در کاخها به سرش نیفتاد و هوس یك زندگـی آسوده در دلش پدید نیامد؛ هرچند ازچنان دولت نیرومندی برخوردار بود و جهان پهناور در زیر قدمهای او بود. کافی‌است نگاهی گذرا به‌کاخهای امرای طوایف در اندلس بیفکنیم و در آن همه فخامت و شکوه تأمل کنیم که حتی امرای کوچك نیز جامه‌های مرصع به زر و گوهر دربرمی‌کردند[۱]. غلامان و کنیزان زیباروی، جامهای باده در کف به‌خدمتشان ایستاده بودند، تا آنگاه به‌اوج عظمت و اجلال و اعجاب این رجل نامدار مرابطی پی‌ببریم

این سادگی وعدم تکلف، درسراسرحیات او با انبوهی ازصفات وسجایای عالیهٔ معنوی همراه بود و یوسف به پایمردی این‌خصال برجسته توانسته بود دولتی

۱. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۸۷.

عظیم را پی افکند. یوسف مردی هوشیار و زیرك بود با عـزم و شجاعت وحزمی زایدالوصف و کرم وسخاوتی بسیار. علاوه‌بر اینها متقی وپرهیزگاربود. ابن‌الصیرفی مورخ دولت مرابطی دربارهٔ او گوید: «یوسف‌بن تاشفین از خدا خوف داشت. اسرار خود مکتوم می‌داشت. بسیار دعا می‌خواند و استخاره می‌کـرد. پیوسته در نماز و استغفار بود.»[۱]

یوسف‌بن تاشفین سخت مشتاق جهاد بود و بحق قهرمانـی مجاهد. سالهای زیادی از عمر خودرا درجهاد درراه خداگذرانید. از آن زمان‌که پسرعمش ابوبکر لمتونی اورا به سرداری مرابطین برگزید همچنان در پیکار بود. این علاقه واشتیاق او به جهاد سبب شدکه به زودی به ندای فریادخـواهی امرای طوایف پاسخ دهد و در نبرد عظیم زلاقه همراه با سپاه مجاهد شرکت جوید و در نبردهای دیگرچون نبردهای ولایات شرقی در بلنسیه و سر قسطه بارها برضد سپاهیان مسیحی به جهاد پردازد. در چنان وضعی کـه اسپانیای مسلمان بدان دچـار شده بود این امر غریب نمی‌نماید. زیرا امرای طوایف درسراشیب اضمحلال افتاده بودند و دراثراختلاف با یکدیگر به درگاه شاهان مسیحی روی می‌نهادند تا آنجاکـه مسیحیان براندلس جنگ مـی‌افکندند. دراین حال سردار مرابطی تصمیم خـود را عملـی ساخت، بدین‌گونه که بساط فرمانروایی امرای طوایف را در نوردد و اندلس را در زیرچتر حمایت سپاه پیروزمند خویش درآورد. این اقدام خـود نوعی جهاد بـودکـه از بارزترین صفحات اعمال یوسف و لشکر او به شمار می‌آید.

یوسف‌بن تاشفین سربازی بزرگ ویکی‌از عظیم‌ترین سرداران وفرماندهان عصر خویش بود. درفتوحات خود درسراسر بلاد مغرب کفایت ولیاقت سپاهیگری خویش آشکار ساخت. پیروزیهای او همه مرهون کثرت شمار لشکـریان او نبود، بلکه بیشترمرهون براعت وکاردانی او درکشیدن نقشه‌های جنگی واجرای‌صحیح آنها درفرصتهای مناسب بود. یکی ازمواردی‌که ازاین براعت وکاردانی اوحکایت دارد نبرد زلاقه بـود. پیروزی درخشانی که سپاهیان مرابطی و اندلسی دراین نبرد حاصل نمودند بـی‌تردید نتیجه دلیری و پایداری یوسف و دقت و صحت نقشه‌های

۱. ابن‌الخطیب از ابن‌الصیرفی. الاحاطه (نسخه خطی‌اسکوریال برگ‌شماره ۳۹۳).

جنگی او بود . یکی‌از نشانه‌های بخت بلند او این بود که همواره درکارزارها جمعی از دلیرترین و تواناترین مردان سلحشور گرداگرد او بودند، چون سیرین ابوبکر و داودبن عایشه و امیر مزدلی ومحمدبن‌الحاج وامثال ایشان‌که بیش‌از این نیز در معارك و پیکارهای دیگر ازآنان یادکردیم .

یوسف‌بن تاشفین در عین‌کفایت و لیاقتش در لشکرکشی از حیث قدرت ادارهٔ امور کشور نیز بی‌همتا بود . این سردار زادهٔ صحرا برامپراطوری عظیم خود به حزم و کفایت شگفت‌انگیز فرمان می‌راند. در عین ورع و پرهیزگاری، برنده و سختگیر بود و حریص به برقرار ساختن نظم و امنیت و سخت‌کوش در تفقد از حال مملکت و رعیت .

ابن‌الصیرفی روش و صرامت یوسف را در سرکوبی معارضان وکسانی‌که در برابر قانون سرکشی می‌کنند بطور خلاصه اینگونه بیان می‌کند : بیشتر عقوبتهای او در حق‌کسانی که در برابر قانون سرکشی می‌کردند، زندانهای دراز مدت و بندهای‌گران ودزن بود . مگر آن‌کسان‌که قصد شورش و برافکندن می‌داشتند ، که دراین صورت جزشمشیر چاره‌ای دیگرنمی‌شناخت[1] وازاین‌سخن نیز برمی‌آید که یوسف‌بن تاشفین اعدام را تنها در عصیان و شورش به‌کار می‌برده و در جرایم عادی بزرگترین عقوبتهایش، زندانهای‌درازمدت و بندهای‌گران بوده‌است .

بیشتر روایات حاکی از این است که دادگری و ایثار را دوست می‌داشته و برای برپای داشتن بساط عدل و داد می‌کوشیده‌است. به قوانین شریعت احترام می‌گذاشته و فرمانهای خود را برطبق آن صادر می‌نموده است . علما و فقها را گرامی می‌داشته و به‌آراء وفتاوای ایشان عمل‌می‌کرده‌است. ابن‌الصیرفی دراین - باب می‌گوید « با فقها آمیزش داشت و علما را بزرگ می‌داشت و امور خویش به آنان رجوع می‌کرد و خود و دیگران را به عمل به رأی و فتوای آنان ملزم می‌ساخت. همواره دیگران را به دادگری ترغیب می‌کرد و می‌خواست‌که به حق قضاوت کنند واز شریعت یاری جویند[1] » پیش ازاین درمواردگوناگون دیدیم که

۱. ابن‌الخطیب به نقل از ابن‌الصیرفی. در الاحاطه. (نسخه‌خطی اسکوریان برگ ۳۹۳). الحلل‌الموشیه،ص۵۹، ابن‌عذاری، البیان‌المغرب(اوراق‌مذکوردرپیش ،هسپریس، ص۶۵).

یوسف در مهام امور خویش به رای فقها روی می‌آورد. حتی هنگامی که خواست به اندلس لشکر برد تا به فریادخواهی ملوک‌طوایف پاسخ گوید نخست با آنان مشورت نمود. سپس هنگامی که خواست امرای طوایف را خلع کند و ملک از ایشان بستاند نیز از فقها اشارت طلبید. یوسف به‌رأی و فتوای فقهای مغرب و اندلس بسنده نکرد، بلکه از فقهای مشرق نیز رأی و فتوا خواست و فتوای کسانی چون ابوحامد غزالی و ابوبکر طرطوشی را حاصل نمود[۲]. دراین باب روایت کرده‌اند که امام غزالی را از صفات جمیل یوسف و ورع و دینداری او وگرایشش به اهل علم خوش آمده بود، آن‌سان که عزم سفر به مغرب و دیدار این امیرقهرمان نمود. چون به اسکندریه رسید و مهیای سفر مغرب شد خبر وفات امیرالمسلمین راشنید[۳] واز همان راه که آمده بود بازگشت. یکی‌از بارزترین نمونه‌های تمسک یوسف به احکام شرع و آراء فقها، روشی بودکه در مقابل باجها و خراجهایی که هر امیری برافراد رعیت وضع می‌کند، اتخاذکرد. او همه باجها و خراجهایی راکه دردین مجاز نبود لغوکرد و به آنچه شرع اجازت می‌دهد اکتفا کرد، چون زکات و عشریه و خمس غنایم و جزیهٔ اهل ذمه. لغو باجها و خراجها در اندلس اثری نیکو نهاد زیرا امرای طوایف رعایا را برای‌گرفتن انواع مالیاتها تحت فشار قرار داده بودند، تا بتوانند هزینه زندگی پر تجمل خویش را تأمین‌کنند. یکی‌از عللی که سبب شد تا یوسف را در خلع و برافکندن آنان یاری دهد همین امر بود، اما یوسف‌گاه برای تهیهٔ مخارج‌جهادهای پی درپی‌خود بررعایا مالیاتهای‌گزاف وضع می‌کرد. و در این مواقع نیز از فقها فتوا می‌گرفت. از جملهٔ این موارد قضیهٔ اوست با قاضی‌المریه ابوعبدالله محمدبن یحیی، معروف به ابن‌الفراء که پس از موافقت فقها مقرر شد از مردم مغرب و اندلس برای هزینه‌های جهاد اموالی

۱. ابن‌الخطیب به نقل از ابن‌الصیرفی در الاحاطه. (نسخه خطی اسکوریان) نیز رجوع کنید به الحلل‌الموشیه، ص ۵۹.

۲. ابن‌خلدون. العبر، ج ۵/ص ۱۸۷ و ۱۸۸ باید دانست که طرطوشی در اصل ازفقهای اندلس بودکه به مشرق مهاجرت‌کرد. ر. ك. جلد دوم همین‌کتاب، ص ۳۰۱

۳. ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج ۲/ص ۴۸۸. ابن دینار، المونس‌فی‌اخبار افریقیه‌وتونس، ص ۱۰۶.

گـرد آورد . یوسف به قاضی مذکـور نامه نوشت واز او خواست به‌گـردآوری و ارسال اموال اقدام نماید . قاضی از فرمان او سر برتافت و در پاسخ نوشت کـه این عملی غیر شرعی است همچنین رأی فقهایی را کـه بدان اجازت داده بودند مورد طعن قرار داد. قاضی از یوسف خواست که اگر خزانه‌اش واقعاً خالی است در مسجد جامع در محضر علما حاضر آید و آشکارا سوگند یاد کند که در بیت‌المال حتی یك درهم ندارد که هزینه سپاه کند. زیرا عمربن‌الخطاب نیز بدان هنگام که به چنین مالی نیاز داشت چنان کرده بود[۱]. یوسف هرگاه نیازش به مال مـی‌افتاد اباثی نداشت که یهود ونصاری را به علل مختلف زیرفشار بگذارد. صاحب الحلل‌الموشیه نمونه‌های چندی نقل می‌کند[۲].

پس ازیك سلسله جنگها وآشوبها، مغرب در سایهٔ درایت یوسف از استقرار و امن و راحت، برخوردارشد درحالی که پیش از به قدرت رسیدن مرابطین به‌مدت نیم قرن در آتش فتنه و آشوب می‌سوخت آن‌سان که چون پیکری بود که اعضایش در شرف گسیختن باشد . چـون مرابطین بر اندلس استیلا یافتند ، مـردم اسپانیا احساس کردند که از تجاوز مسیحیان در امانند و اکنون مـی‌توانند در سایهٔ امن بیارامند. هرچند حکومت مرابطین خود باگونه‌ای شدت وفشار توأم بود بخصوص حکام تازه‌ای که از میان زعمای بربر انتخاب شده بودند شیوهٔ سختگیرانه داشتند ، زیرا برعکس حکام اندلس ازظرایف فرمانروایی چیزی نمی‌دانستند. درهرحال مردم اندلس درسالهای اخیرزندگی یوسف و پیش ازآنکه یوغ استبداد مرابطین گردنها را بفشارد و حس استقلال‌طلبی‌را در مردم برانگیزاند برهه‌ای اززمان را درآرامش و استقرارگذرانیدند.

مورخ در وصف این سالها چنین می‌گوید: « بلاد اندلس در ایام او (یعنی یوسف‌بن تاشفین) خوشبخت بود و زندگی‌اش قرین رفاه و در نیکوترین حال بود و این وضع تا زمان وفات او بر دوام بوده»[۳].

۱ . ابن خلکان وفیات‌الاعیان، ج۲/ص ۴۸۵. السلاوی الاستقصاء (چاپ قاهره) ج۱/ص۱۲۲، ۱۲۳

۲ . الحلل‌الموشیه ، ص۱۳ و ۵۹.

۳ . الحلل‌الموشیه ، ص۵۹.

یوسف‌بن تاشفین علاوه بر آنکه سرداران سپاه را خود برمی‌گزید، در گزینش دبیران و وزیران خود نیز سعی وافی به‌کار می‌برد . دبیر او پیش از آنکه برای بار نخست به‌اندلس رود، یکی از ادبای اندلس بود، ازمردم المریه، به‌نام عبدالرحمان بن اسباط یا عبدالرحمان بن اسبط. در ایام فرمانروایی بنی‌صمادح هم در المریـه همان سمت را داشت . عبدالرحمان در سال ۴۷۲ از دریا گذشت و در پی بخت وطالع خویش به‌مراکش آمد و در دستگاه امیره حره زینب زوجهٔ یوسف صاحب کاری شد تا به منصب دبیری رسید. چون امیره حره زینب بمرد ، یوسف او را به دبیری خویش برگماشت و در این منصب صاحب نام و آوازه شد وشأن وشوکتی حاصل کرد. عبدالرحمان مردی خردمند و باوقار و دوراندیش بود. یوسف به خرد و توانایی او وآگاهی‌اش به امور اندلس اعتماد داشت. عبدالرحمان درداخل‌شدن یوسف به اندلس و پاسخ به فریاد خواهی امرای طوایف تأثیر مهمی داشت . همو بود که به یوسف تلقین کرد که برای ورود به‌اندلس نخست ازمعتمدبن‌عباد بخواهد که جزیرةالخضراء را به عنوان پایگاهی در اختیار اوقرار دهد[1]. درخور ذکر است که یوسف‌ابن تاشفین عربی نمی‌دانست در حالی که عبدالرحمان‌بن اسباط به زبان بربری که یوسف بدان سخن می گفت نیك آشنا بود[2] و این از علل موفقیت اوبود. چون در سال ۴۸۷ ه عبدالرحمان‌بن اسباط درگذشت ، سمت دبیری او را یکی از بزرگترین کتاب آن روز اندلس، محمدبن سلیمان بن القصیره معروف به ابوبکربن القصیره بر عهده گرفت و این همان کسی است که ابن‌الصیرفی او را چنین وصف می کند: «وزیر کاتب صاحب نظم و نثر و برپای دارنده ستون کتابت و حامل لوای بلاغت، آنکه هیچگاه از شأن اوکاسته نشود و نور جلالتش خاموشی نپذیرد، هم شعرش استادانه است و هم نثرش ادیبانه»[3] . ابوبکربن القصیره در سال ۴۹۶ که یوسف فرزند خود را به ولایت‌عهدی برگزید ـ چنانکه گفتیم ـ منشورولایت‌عهدی او در نهـایت بلاغت بنوشت. چون یوسف درگـذشت ابوبکربن القصیره سمت

۱ . الحلل الموشیه، ص۳۲.

۲ . ابن خلکان وفیات‌الاعیان ، ج۲/ص ۴۸۲.

۳ . ابن‌الخطیب، از ابن‌الصیرفی، در الاحاطه (همان نسخه اسکوریال).

دبیری پسرش را یافت و تا پایان عمرش یعنی تا سال ۵۰۸ ه/۱۱۱۴ م درهمان شغل بود. برگزیدن یوسف این دو ادیب نامدار اندلسی را به دبیری خویش،با آنکه خود زبان عربی نمی‌دانست، دلیل بر هوشمندی و دانایی و دورنگری و آگاهی‌اش از اهمیت اسالیب عالیه در ترسل است. میان یوسف و خلافت عباسی و میان او واکابر فقهای شرق‌مراسلات بسیار بود. ازسوی دیگرمنشورها و فرمانهای مرابطین در بسیاری از اوقات به دو زبان بربری وعربی نوشته می‌شد تا اکثر رعایا که عربی نمی‌دانستند از مضمون آنها آگاه شوند. از چیزهایی که به اهمیت پیشه دبیری در دولت مرابطین می‌افزود وبه‌کارگماردن اکابر بلغا را ایجاب می‌کرد، فتح اندلس و گردن نهادن آن به فرمان مرابطین بود. اندلس سرزمین بلغای نامدار زبان عربی بود و بنابراین ضروری می‌نمود که نامه‌ها و فرمانهای مرابطین نیز در چنان سطح رفیعی نگاشته آیند.

گویند یوسف‌بن تاشفین مردی‌میانه‌بالا وگندمگون ولاغراندام بود باصورتی کم‌گوشت و آواری نرم[1].

۴

در سال ۴۹۸ ه/ امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین بیمار شد. با بیماری خود دست به‌گریبان بود تا سال بعدکه شدت یافت و حالش اندك‌اندك روی به وخامت نهاد و پیمانه عمرش لبریز شد و درآغاز محرم سال ۵۰۰ ه/ دوم دسامبرسال۱۱۰۶م در قصر خود در مراکش، در سن صدسالگی رخت به جهان دیگر کشید. درزمان وفاتش دولت مرابطین به ذروهٔ عظمت و قدرت خود رسیده بود.

وفات او در مغرب و اندلس حادثه‌ای عظیم بود. جماعتی ازشاعران آن‌زمان در رثای او قصاید پرداختند. یکی از آنان ابوبکربن سوار بود که بر سر قبر او مرثیه‌ای جانگداز برخواند. در آن آمده بود:

۱. ابن‌خلکان،وفیات‌الاعیان،ج۲/ص ۴۸۸.

ملك الملـوك و مـاتركت لعامل / عملا مـن التقوى يشارك فيه
يا يوسف ما انت الا يوسف / و الكل يعقوب بما تطويـه
اسمع اميرالمؤمنين و ناصرا لـ / ـدين الـذى بنفوسنـا نفديـه
جوزيت خيراً عن رعيتك التى / لم ترض فيها غير ما يرضيه
وصل الجهاد الى الجهاد موفقاً / حتم القضاء بكل مـا تقضيه
و يجئى ما دبرته كمجيئه / فكأن كـل مغيب تـدريـه
متواضعـاً لله مظهـر دينـه / فـى كل مـا يبديـه او يخفيه[1]

امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین پس از خود امپراطوری عظیمی که به‌حق بزرگترین امپراطوری اسلامی بود، بر جای نهاد. این امپراطوری شامل دوقطر از مهمترین اقطار اسلامی در قرون وسطی بود. یکی مغرب و یکی اندلس.حدشرقی آن تونس بود و حد غربی آن اقیانوس اطلس. شمال آن بـه رود تاجه در قلب اسپانیا پهلو می‌زد و جنوبش به بلاد سیاهان و رود نیجر پیوسته بود. برای آنکـه به عظمت معجزهٔ سیاسی و نظامی یوسف پی ببریم‌کافی است تنها به نیم قرن‌پیش از وفات او بازگردیم وبر اوضاع مغرب و اندلس‌درآن‌ایام نظری بیفکنیم. مغرب درآن ایام دستخوش بدترین تفرقه‌ها وآشوبها بود. سراسرآن میان جمعی‌اززعمای قبایل تقسیم شده بود و هرقسمت را امیری بود‌که با دیگر امرا سر جنگ و ستیز داشت. خردك جنگهای داخلی آبادیها و بادیه‌هـایش را نابودکـرده بود و فقر و نابسامانی به سراسر نواحی‌آن حکم‌فرما بود. تا آنگاه‌که مرابطین در جنوب‌غربی آن قیام‌کردند وسپاهی سلحشور بسیج نمودند و به دیگر اقطار مغرب‌گسیل داشتند و برآن امیرنشینهای پراکنده غلبه یافتند و همه را در زیر یك پرچم درآوردند و دولتی واحد تشکیل‌دادند. این اقدام درواقع یکی ازجنبشهای ملی بودکه درمغرب اتفاق افتاد. یـوسف‌بن تاشفین در این پیکارهـا بیشترین نصیب را داشت تا دولت عظیم مرابطی پای به‌عرصهٔ وجود نهاد و شهر مراکش در مرکزآن پایتخت بزرگ دولت جدیدگردید. چون دولت مرابطی استواری‌گرفت در مغرب نیز نظم وامنیت برقرارگردید. آنچنان نظم و امنیتی‌که هرگزکس به چشم خود ندیده بود . امـا

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (برگهای یادشده ، هسپریس ، ص ۶۴ ، ۶۵ و ۶۶)

ظهور این معجزه در اندلس که بیش از نیم قرن همه فتنه و آشوب بود جلوهٔ دیگر داشت. اسپانیا در سایهٔ دولت ضعیف امرای طوایف که خود گرفتار تفرقه و جنگهای داخلی بودند رنج فراوان برد. مسیحیان به یك‌یك شهرها جنگ می‌افکندند و قتل وتاراج می‌کردند تا آنجا که‌پس از اندك مدتی اسپانیای مسیحی دولتهای طوایف را درتصرف خود آورد و اندلس به‌دست دشمن همیشگی‌خود افتاد و درشهرهایی که به تصرف آنان درمی‌آمد نور اسلام روی به خاموشی نهاد. یوسف‌بن تاشفین در چنین موقعیتی ظهور کرد و سپاه مرابطی خویش به اندلس آورد و به آن وضع دردنـاك پایان داد و درکالبد اسپانیای مسلمان جان تازه دمید. سپس خود دولتهـای امرای طوایف را بر افکند و بر سراسر اندلس بسط قدرت داد و وحدت از دست رفته را به‌آن بازگردانید. غلبه‌مرابطین با آنکه‌بعدها برای مردم اسپانیا تحمل‌ناپذیر شد و اسپانیاییها تسلط بربرها را برنمی‌تافتند ولـی خود سبب رهـایی اسپانیا از چیرگی مسیحیان گردید.

بدین‌گونه یوسف بن تاشفین توانست در مدت نیم‌قرن یکپارچگی مغرب و اسپانیا واتحاد مغرب و اسپانیا را تأمین کند و آن دو دولت عظیم اسلامی‌را درسایهٔ دولت بزرگ مرابطین جای دهد.

چون یوسف‌بن تاشفین بمرد دولت بزرگ مـرابطین در دو بخش اسپانیا و مغرب بنا به‌قول مورخان کشوری استوار بود با سپاهی‌گران وسلطه‌ای قاهر واموالی وافر[1].

اما این دولت عظیم علی‌رغم قدرت و استواری و رفاه و آسایشی که درآن حکمفرما بود، دیری نپایید که دستخوش سستی و زوال گردید. چون یوسف روی درنقاب خاك کشید، دولت مرابطین نیزبزرگترین سرداران وحامیان خویش ازدست داد و ما به ذکر سرگذشت آن خواهیم پرداخت.

۱. ابن‌الخطیب، از ابن عذاری در الاحاطه و در شرح حال علی‌بن یوسف (نسخهٔ اسکوریـال، برگ ۲۹۲)

فصل دوم

امیرالمسلمین علی بن یوسف و حوادث عهد او

۱

چون یوسف‌بن‌تاشفین در روز دوشنبهٔ آغاز ماه محرم سال ۵۰۰ برابر با دوم سپتامبر سال ۱۱۰۶ در قصر خود در مراکش، دیده ازجهان فروبست، در همان روز وفات او پسرش ابوالحسن‌علی، به‌جای پدر نشست. یوسف فرزند خود علی‌را از سال۴۹۵ ه به ولیعهدی برگزیده بود. درماه ذوالحجهٔسال۴۹۶ه اورا امارت قرطبه داد و بر برادرش ابوطاهر تمیم برتری نهاد. پیش‌از آنکه پیکر پدررا به‌خاک‌بسپرند با پسر بیعت‌کردند. نخستین‌کسی‌که درمحضر مشایخ لمتونه وسران قبایل‌صنهاجه وبزرگان وسرداران بیعت‌کرد، برادرش تمیم بود وبدین‌گونه فرمانبرداری‌خویش اعلان نمود و حرمت خواست پدر به جای‌آورد. سپس مشایخ وبزرگان بیعت کردند. علی‌بن یوسف درهمان روز به‌سراسر مغرب و اندلس وبلاد قبله درصحرا نامه فرستاد و مرگ پدر وجانشینی خویش‌اعلان‌کرد و فرمان داد برای او بیعت بگیرند.[1] درآن هنگام‌که برتخت فرمانروایی نشست جوانی بیست و سه‌ساله بود. علی‌درسبته درسال۴۷۷ه/۱۰۸۴م، پس‌ازچند ماه که‌آن شهر به‌دست‌مرابطین‌افتاد،از مادر بزاد.مادرش کنیزی‌ام ولد بود به‌نام‌قمر.اورا «فاض‌الحسن»،نیزمی‌نامیدند.علی

۱. ابن ابی‌زرع «روض‌القرطاس»،ص۱۰۲.

ظاهراً آغاز زندگی خود را در سبته گذرانیده است[1]. چون امیر ابوبکر بزرگترین فرزندان یوسف و ولیعهد او درسال ۴۷۹ پس از پیروزی پدر در زلاقه، درسنه، مرد، یوسف درفرزندان خود به‌تفحص پرداخت تایکی را به‌ولایت‌عهدی خویش برگزیند. به‌سبب ذکاء و نجابتی که در فرزند خـود علی سراغ داشت اختیارش بر او افتاد. علی دربسیاری کارها همراه پدر بود، بویژه درسفر آخر به هنگامی که پدرش از دریا گذشت و به‌اندلس رفت تا اوضاع آنجا را بررسی کند. در آنجا بود که علی را به ولایت‌عهدی برگزید و برایش بیعت گرفت.

یوسف‌بن تاشفین اندکی پیش ازمرگ خود پسر را به سه‌چیز وصیت کرد: نخست آنکه کاری نکند که ساکنان جبل درن و نیز مصامده و اهل قبله (ناحیه‌ای در جنوب) را برانگیزد. دوم آنکه با بنی‌هود، امرای سرقسطه طرح آشتی افکند و آنان را میان خود و مسیحیان حایل قرار دهد. سوم مردم قرطبه‌را که‌کاری نیك می کنند به‌لطف خویش بنوازد و از خطای گنهکارانشان درگذرد[2]. واین افزون بر وصایای او درباب استحکام وضع دفاعی اندلس بود.

علی‌بن یوسف امیری صاحب همت وهوشیار و با اراده بود. همواره‌دوست می‌داشت که برسیرت‌پدر باشد وهمانند او جهاد را در رأس کارهای خود قراردهد. علی‌بن‌یوسف درعمل‌نیز آنچنان شد که خود می‌خواست وبرخی کارهای بزرگ از او سرزد. ابن‌عذاری درحق اوگوید: «پای به جـای پای پدر نهاد و در یاری حق و انصاف مظلوم و ایمنی بخشیدن به مردم ترسان و قمع ستمکاران و استحکام ثغور مسلمانان وسرکوبی خصم به راه پدر می‌رفت».[3]

درآغاز حکومتش یك بار شورشی محلی برپا شد که چندان‌در خور اهمیت نبود ولی درهرحال نخستین نشانه های عصیان وخروج بود. سبب آن بود که چون به بلاد نامه نوشت که دست بیعت به‌او دهند همه جـا بیعت کردند مگر مردم فاس

۱ ابن ابی‌زرع روض‌القرطاس، ص ۱۰۱.

۲ الحلل‌الموشیه، ص ۶۰

۳ . ابن عذاری، البیان‌المغرب (اوراق خطی ـ هسپریس، ص۶۷) و ابن‌الخطیب‌در الاحاطه در شرح‌حال علی‌بن یوسف آنرا نقل کرده‌است (نسخه خطی اسکوریال برگ شماره۲۹۲).

پایتخت قدیم مغرب. والی فاس به‌هنگام وفات یوسف، نوهٔ او یحیی، فرزند امیر ابوبکر برادر متوفای علی بود. یحیی‌ازبیعت با عم خود سربرتافت وخلاف آشکار ساخت. جمعی‌ازسرداران لمتونه نیز با اوموافقت کردند. علی‌لشکری به‌فاس فرستاد. یحیی برجان خویش ــ به‌ویژه پس‌ازآنکه مسیحیان‌اورا تنهاگذاشتند ــ بترسید واز شهر بگریخت وعلی‌بن یوسف به‌شهر داخل‌گردید. این واقعه در دوم ماه ربیع‌ـ الآخرسال۵۰۱ بود. آتش این فتنهٔ کوچك برفور خاموش‌شد. یحیی به‌تلمسان رفت وبه‌والی‌آنجا امیر مزدلی پناه برد. امیر مزدلی به‌مراکش می‌آمدکه بیعت خویش به‌علی اعلام‌کند،یحیی درراه اورا دید. مزدلی وعده‌اش دادکه چون نزد علی‌برسد بخواهدکه‌گناه او عفوکند. یحیی درحوالی فاس پنهان شد تا آنگاه‌که امیرمزدلی با علی‌بن یوسف دیدارکرد وبیعت خویش‌اعلان داشت‌و شفاعت‌کرد تا مگربرادر-زادهٔ خود را ببخشاید. علی اورا عفوکرد و مخیرش ساخت‌که یا در میورقه بماند یا درصحرا. یحیی صحرا را اختیارکرد و ازآنجا به حجاز رفت و حج بگزارد و به‌مغرب بازگردید و از عم‌خود اجازت‌خواست‌که درمراکش بماند. اورا اجازت داد. ولی در این اوان از او اعمالی سرزدکه علی‌بن یوسف را بیمناك ساخت. فرمان داد بگیرندش و به‌جزیرةالخضراء برند. یحیی‌درآنجا دربند بماند تا بمرد.[۱]

علی‌بن‌یوسف‌هنوزعصیان‌فاس‌را سرکوب‌نکرده‌بودکه برای‌تفحص‌ازاوضاع اندلس‌وتنظیم‌امورره‌سپار اندلس‌شدوباسپاه‌مرابطین‌ومصامده‌ازمراکش بیرون‌آمد.

در اواسط سال ۵۰۰ ه اوایل سال ۱۱۰۷ م درسبته به‌کشتی نشست و از دریا گذشته به جزیرةالخضراء فرودآمد. درآنجا زعمای اندلس و رؤساء وقضاة و فقها و ادبا و شعرای آن دیار به پیشبازش آمدند وبیعت خویش را با او اعلان داشتند. شاعران نیزقصاید خود درتهنیت جلوس او برخواندند. اونیز به‌خواستهای ایشان‌گوش فرا داد و همه را جوایز و صله ارزانی داشت.[۲]

علی‌بن یوسف به‌اجرای برخی تغییرات مهم اداری پرداخت. برادر خود امیرابوطاهرتمیم‌رااز امارت مغرب عزل‌کرد و امارت غرناطه‌را در اندلس به‌او داد

۱ ابن ابی‌زرع روض‌القرطاس، ص ۱۰۳
۲ الحلل‌الموشیه، ص ۶۲ ابن‌عذاری البیان‌المغرب (اوراق یافته ــ هـ‌پریس،ص۶۷).

همچنین فرمانــدهی عالی سپاه مرابطین را در آن سوی دریا بــه او تفویض کرد. حکومت قرطبه را بــه ابوعبدالله محمدبن ابی‌بکر لمتونی داد و ولایت مغرب را به ابوعبدالله محمدبن الحاج. ابوعبدالله محمدبن الحاج شش ماه در ایــن مقــام ببود تــا او را به حکومت بلنسیه و شرق اندلس بر گماشت. ابن‌الحاج از بلنسیه سپاه مرابطین را به سرقسطه برد و در سال ۵۰۲ هـ / ۱۱۰۹ م. چنانکه بعداً خواهیم گفت بر سرقسطه مستولی گردید.

علی بن یوسف‌چون به‌مغرب بازگردید، در اوایل‌سال۵۰۱ هـ به برادرخود تمیم عامل غرناطه و سپهسالار لشکر مرابطین در اندلس نامه نوشت کــه کار جهاد از سر گیرد و بــه سرزمین مسیحیان لشکر بــرد. غرناطه در این ایام بعد از قرطبه پایتخت فرمانروایی‌مرابطین شمرده می‌شد. ظاهراً این اختیار به سبب‌وضع‌سوق‌الجیشی غرناطه به عمل‌آمده بود. ازاخبار الحلل الموشیه و «روض‌القرطاس» برمی‌آید که علی‌بن‌یوسف این نامه‌را هنگامی به برادر خود نوشت‌که هنوز خودبه‌اندلس نرفته بود. از روایت اول برمی‌آید[1] که علی در سال ۵۰۳ هـ/ ۱۱۱۰ م برای باردوم به اندلس رفت. ولی روایت دوم در موضوع رفتن او به اندلس سکوت می‌کند. و این امر به نوعی خاص از نامه‌ای که امیر تمیم به برادر خود پس از پایان نبرد خود با مسیحیان نوشته است تأیید می‌شود و ما در آینده از این نامه سخن‌خواهیم گفت.

علی‌بن یوسف‌بن تاشفین نمی‌توانست غزو وجهــاد را نا دیده انگارد زیــرا همواره وضعی پیش می‌آمد که این آمادگی را ایجاب می‌کرد، از جمله آنکه چون امیرالمسلمین یوسف‌بن‌تاشفین درسال ۴۹۸ هـ بر بستر بیماری افتادوخبربیماری‌اش در سرتاسر اندلس پراکنده گــردید، از اوضاع و احوال مغــرب و اندلس اخبار نادرستی به قشتاله رسید. الفونــوی‌ششم پادشاه‌سالخوردهٔ قشتاله پنداشت‌که‌اکنون فرصت آن رسیده که جنگ با مسلمانان را از سر گیرد. از این‌رو سه هزاروپانصد تن جنگجو به حوالی اشبیلیه فرستادکه در آنجا دست به آشوب و کشتار زدند و غنایم و اسیران بسیار به دست‌آوردند. امیرسیربن‌ابی‌بکر والی اشبیلیه با سپاه‌خود

۱ . ابن عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط یاد شده، ص ۶۴ و ۶۵).

برای رویارویی با دشمن بیرون آمد. لشکر غرناطه هم به سرداری ابوعبدالله‌بن الحاج که درآن روزها والی غرناطه بود، نیز بدو پیوست و اینان توانستندمهاجمان را باز پس رانندو قریب به‌هزار و پانصدتن ازایشان را بکشند. چون علی بن یوسف پس از اندکی به امارت نشست، ایـن تجاوز را نادیده نینگاشت و چنان دیدکه خـود جنگ بـا مسیحیان را بیاغازد و آنان را در درون اراضی شان مورد حمله قرار دهد.

تمیم‌بن یوسف بن‌تاشفین به فرمان برادرگوش فرانهاد و سپاهی با سازی‌تمام بسیج کـرد و در دهۀ آخر ماه رمضان سال ۵۰۱ ﻫ اوایل مـاه مه سال ۱۱۰۸ م از غـرناطه بیرون آمد و به سوی شمال به طرف جیان در حرکت آمد. در راه‌کـه می‌رفت سپاهیان دیگر به او می‌پیوستند. تمیم پس از چند روز به جیان رسید ودر آنجا بیاسود تا لشکر قرطبه به سرداری والی آن ابوعبدالله محمدبن ابی رنق بدو پیوست سپس رهسپار بیاسه در شمال شرقی‌جیان، گردید و از آنجا به سوی‌اراضی قشتاله پیش راند. سپاهیان مرسیه به سرداری والی آن ابوعبدالله محمدبن‌عایشه و نیز جماعاتی از بلنسیه به سرداری والی آن محمدبن فاطمه برسیدند. سپاه‌مرابطین به درون اراضی قشتاله در آمد و آشوب و تاراج به راه انداخت. سپس به‌جانب شهر استوار اقلیش پیش راند. چون از پیش تصمیم گرفته شده بودکـه به اقلیش بتازد . تمیم در روز چهارشنبۀ چهاردهم شوال برابر با بیست و هفتم ماه مه همان سال به اقلیش رسید.

اقلیش در این ایام یکی از استوارترین پایگاههای استان شنتمریه بود ، در شمال جبال طلیطله وجنوب غربی و بذه. فتح‌بن موسی‌بن ذی‌النون در اواخر قرن سوم هجری در ایام امیرعبدالله آن را بنا کـرده بود و قرارگاه و دژ لشکر خـود ساخته بـود[1] . بنی‌ذوالنون تا آنگاه که در زمان منصوربن ابی عامر آشکار شدند همچنان در اقلیش بودند. در آن هنگام که دستگاه‌خلافت روی به ضعف نهاداینان

۱. در الروض‌المعطار (صفةجزیرةالاندلس) ص ۲۸ آمده است که اقلیش را فتح‌بن‌موسی‌بن ذی‌النون بنا کرده و شورش وظهور او در سال ۱۶۰ ﻫ از آنجا بود. در این سخن تحریف است زیرا شورش فتح‌بن موسی بن ذی‌النون در عهـد الناصر و بعد از سال ۳۰۰ ﻫ بوده است. بنابراین درست همان است که ماآورده‌ایم‌که اقلیش در اواخر قرن سوم بناشده‌است.

زمام امور شهر به دست گرفتند سپس اسماعیل‌بن ذوالنون در اوایل قرن پنجم بـر طلیطله دست یافت. هنگامی که طلیطله در ماه صفر سال ۷۴۸ ه/۱۰۸۵ م به دست قشتالیان افتاد دولت بنی‌ذوالنون نیز در آن منطقه به پایان آمد. از آن پس اقلیش نیز در زمرهٔ دژهای متعددی در آمد که پس از فتح طلیطله مسیحیان بر آن استیلا یافتند.

هنگامی که سپاه مرابطی به اقلیش رسید، محاصره را آغاز کرد و به سختی به شهر حمله نمود. مسیحیان نتوانستند از شهر دفاع کنند، حتی نتوانستند مـدت درازی به مقاومت پردازند. از این روشهر در روز دوم یعنی روز پنجشنبه پانزدهم شوال سال ۴۷۸ ه/ بیست و هشتم ماه مه سال ۱۰۸ ۵ به تصرف درآمد. سپاهیـان مرابطی در حال به شهر درآمدند. کاخها ویران شد و کلیساها با خاك یکسان گشت و معابد فرو ریخت. مسلمانانی که در شهر بودند به لشکرگاه مرابطین روی نهادند. و در پناه آنان قرار گرفتند. اینان اوضاع شهر را برای همکیشان خود باز نمودند و موقعیت‌مدافعین آن را بیان کردند.[1]

مسیحیان مدافع شهر به دژ استوار اقلیش پناه بردند و در آنجا به انتظـار رسیدن مدد از سوی همکیشانشان موضع گرفتند. واقعاً هم از هنگام حرکت سپاه مرابطین‌ونفوذ آنان‌دراراضی قشتاله، پادشاه سالخوردهٔ قشتاله آلفونسوی‌ششم برای بازپس راندن جنگجویان مسلمان به بسیج نیرو پرداخته بود. آلفونسو خسته‌و بیمار بود و نمی‌توانست خود بـه آوردگاه حاضر شود. از این رولشکری نیرومند بـه سرداری البرهانس (Alvar Hanez) که از مشاهیر سرداران قشتاله دراین‌روزگار بود، گسیل داشت . البرهانس پیش از این بارها با مسلمانان بویژه در منطقه بلنسیه نبرد کـرده بـود . دیگر از سرداران این سپاه همتای او گارسیا اردونیث مـودب ولیعهد او سانچو بـود. او نیز از سرداران مشهور بود . جمعی دیگر از سرداران منطقهٔ طلیطله از قلعةالنسور و قلعةالنهر یا قلعهٔ عبدالسلام Alcala de Henares و غیـر آن در این سپاه شرکت داشتند. یکی از شخصیتهای بارزی که در این سفر جنگی‌همراه سپاه می‌آمد انفانت سانچو فرزند و ولی‌عهد خردسال آلفونسوی‌ششم

۱. این معلومات را از نامهٔ امیر ابوطاهر تمیم که بدان اشارت کردم برگرفته‌ام.

بود. مادر این پسر «زائده» زن‌سوگلی آلفونسو بود. «زائده» زنی مسلمان بود که مسیحی شده بود و پیش از این زوجه فتح‌بن معتمدبن عباد بود. و ما داستان او را در جلد دوم این کتاب آوردیم[۱]. سانچو در این زمان کودکی یازده ساله بود. مشاوران پادشاه با زنش زائده اشارت کرده بودند که فرزند خود سانچو رادررأس این لشکر بفرستد، باشدکه سبب برانگیخته شدن روح حماسه در سپاهیان گردد. الفونسو نیز بپذیرفت و او را بـا مربی‌اش گارسیا اردونیث بفرستاد. صاحب روض‌القرطاس به این واقعه اشاره می‌کند و برای آن تفسیری جالب می‌آورد که زوجهٔ الفونسو به اوگفت که فرزند خود را به جای خود همراه سپاه کند تادربرابر تمیم‌بن یوسف قرارگیرد. زیرا تمیم پسرپادشاه مسلمانان است و سانچو پسرپادشاه روم. پادشاه قبول کرد و پسر خود را با لشکری گران از سران و دلیران روم بفرستاد[۲].

سپاه قشتاله با شتابی تمام بیامد تا دژ اقلیش را برهاند. عصر روز پنجشنبهٔ پانزدهم شوال برابر با بیست و هشتم ماه مه بود. پی در پی از نزدیك شدن سپاه قشتاله خبرمی‌رسید. درباب لشکرمرابطین و وضع وموقعیت سپهسالارآن ابوطاهر تمیم اخبار مختلف است. صاحب روض‌القرطاس می‌گوید که ابوطاهر تمیم چون از نزدیك‌شدن‌قشتالیان خبریافت، خواست که‌بازگردد و با آنان رویا روی‌نگردد. محمدبن عایشه ومحمدبن فاطمه و دیگر سرداران امتونه او را بازداشتند ودل‌دادند که نگریزد و کار را در نظرش آسان نمودند. بویژه آنکه سپاه دشمن را بیش از سه هزار سوارنمی‌پنداشتند. تمیم در جای‌خود بماند. چون هنگام غروب‌خورشید قشتالیان برسیدند و تمیم را چشم برآن سپاه عظیم افتاد باردیگر آهنگ بازگشت نمود ولی راهها به‌روی او بسته شده بود. سرداران لمتونه برای نبردمصمم‌شدند[۳]. ولی تمیم در نامه‌ای که پس از این نبرد نوشته است وضع را بـه‌گونهٔ دیگر بیان می‌کند و می‌نویسد که چون قشتالیان نزدیك شدند «دو سردار کار دیدهٔ نیك رأی

۱. تاریخ دولت اسلامی در اندلس، ج۲/ص ۳۵۵.
۲. ابن‌ابی زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۴.
۳. ابن‌ابی زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۴.

دوراندیش، ابوعبدالله محمدبن عایشه و ابوعبدالله محمدبن فاطمه نزد او آمدند و و پس از سگالش قرار بر آن شد که به نام خدا پیمان بندند و آنان نیز به‌این‌حکم گردن نهادند». سپس می‌گوید: «همه از جای بجنبیدیم و روی به خدا آوردیم و قدم به راه او نهادیم و بردشمن زدیم».

در روایاتی که به دست ما رسیده به درستی شمار سپاهیان دو لشکر معین نشده ولی معلوم می‌شود که سپاه مرابطین مرکب بوده ازلشکرهای غرناطه‌وقرطبه و مردم و مشرق اندلس و جمعی از متطوعه و مجاهدین که در بین راه به آنان پیوسته بودند و سواران از چند هزارنفر تجاوز نمی‌کرده‌اند. زیرا پادگان غرناطه را هزار سوار بود و پادگان قرطبه را نیز هزار سوار و پادگان مرابطین در مشرق اندلس چهار هزار سوار داشت. اما سپاه قشتاله که به قصد پیروزی آمده بود، بر مرابطین تفوق بسیار داشت و همین امر سبب شده بود که ابوطاهر تمیم بازگردد. این شمار غیر از قشتالیانی است که در دژ اقلیش موضع گرفته بودند و مورخان از آنان به عنوان «جمعی عظیم از رومیان»[1] یاد کرده‌اند. همچنین درباره کثرت سپاه دشمن دو روایت‌اسلامی دیگر در دست داریم. یکی از دو هزار سپاهی‌سخن می‌گوید. و این روایت ابن القطان است که یك قرن و نیم بعد از واقعه در اواخر عهد موحدین نوشته شده[2] دیگر روایت ابن عذاری است. ابن عذاری بـه آمدن قشالیان که برای رهایی دژ اقلیش آمده بودند اشاره می‌کند و می‌گوید: «درخلال این احوال سانچو فرزند الفونسو از زوجه المامون‌بن عباد که بـه کیش مسیحیت درآمده بود با هفت‌هزار سوار برسید»[3].

۱. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۳.

۲. این روایت در «نظم‌الجمان لترتیب ماسلف من‌اخبار الزمان» آمده‌است. بخشی از این کتاب «السفر الثالث‌عشر» در ضمن نسخه‌ای‌خطی، در المعهدالمصری‌للدراسات‌الاسلامیه در مادرید موجود است. برگ ۷ الف. روایت ابن‌القطان‌را استاد هویثی در کتاب خود نقـل کرده است.

Las Grandes Batallas de la Recanqauista P. 118 & 119

۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مذکور – هسپریس ص ۶۸) و نیز رجوع کنید به جلد دوم،ص.

در سپیده دم روز جمعه شانزدهم شوال سال ۵۰۱/ بیست و نهم ماه مه سال ۱۱۰۸ م طلایه‌های سپاه دشمن آشکار شد. مرابطون برای رویارویی با قشتالیان اندکی به طرف اقلیش پیش آمدند. قشتالیان نیز به سرداری البرهانس وگارسیا- اردونیث وکنتهای دیگر طلیطله پیش تاختند. امیر جوان انفانت سانچو نیزبرروی اسب بود وجامه شوالیه‌ها بر تن پوشیده بود، حمله آغاز شد. هدف حملهٔ نخست -بنابر آنچه تمیم درنامهٔخودآورده-سپاه قرطبه بود، به سرداری‌ابن ابی رنق. ابن ابی‌رنق‌به‌عقب‌بازگردید. دراین‌هنگام‌قوای‌مرسیه وبلنسیه‌حمله‌کردند. تمیم‌نیزبانیروی خویش از قلب سپاه بجنبید. میان دوسپاه نبردی سخت درگرفت. تمیم در نامه‌خود آن را چنین وصف می‌کند: «از دو طرف اسبها درهم شدند و جویهای خون‌روان شد وجنگ تا تاریکی شب همچنان ادامه‌داشت». روایت اسلامی و مسیحی‌حاکی از آن است که دو لشکر سخت می‌جنگیده‌اند. در این هنگام واقعه‌ای رخ داد که سرنوشت‌جنگ‌را دگرگون کرد، ازاین‌قرار که امیر خردسال سانچو فرزندالفونسو پادشاه قشتاله درکنار مربی خودگارسیا اردونیث به قلب معرکه نزدیک شد.فوجی از سواران مسلمان گرد آنها راگرفتند و آن دو را زیر ضربه‌های نیزهٔ خویش‌قرار دادند. جوان از فراز اسب فروغلطید. ضرب نیزه‌ای‌کار او را ساخته بود. کنت نیز خود را بر روی او افکند[۱]. این امر سبب آشفتگی لشکر شد و بسیاری کشته‌شدند و بسیاری روی بـه فرار نهادند. بسیاری از سرداران وکنتها به خاك هلاك افتادند. البرهانس با بقایای لشکر قشتاله بـه سوی طلیطله گریخت. هفت تن کنتی‌که در موکب امیر مقتول بودندبه دژ بلنشون‌که در همان نزدیکیها بودگریختند. جماعتی از مسلمانان از پی ایشان تاختند و همه را کشتند. قتلگاهشان را بعدها «مزار هفت کنت» نامیدند. بدین‌گونه سپاه قشتاله منهزم گردید و مسلمانان پیروز شدند و آن

۱. ابن‌القطان روایت دیگری می‌آورد و می‌گویدکه سانچو با هشت‌تن دیگر از مسیحیان از معرکه بگریخت و با آنان به دژ بلشون (بلنشون) پناه برد. در آن دژ جمعی از رعایـای مسلمان ایشان بودند، نزدآنان مخفی شدند بدین امیدکه در پناه ایشان‌در امان خواهنـد ماند ولی مسلمانان برسیدند و همهٔ اهل دژ و آنان را به قتل رسانیدند. از جمله‌کشتگان پسر آلفونسو بـود. (نظم‌الجمان، نسخهٔ یاد شده، برگ ۷ ب).

روز از روزهای فراموش ناشدنی گردید.

این بود نبرد مشهور اقلیش که خاطرهٔ نبرد زلاقه را در دلها تازه گردانید. در روایات مسیحی از آن به نبرد «هفت کنت» یاد شده، زیرا هفت تن از کنتها که در موکب سانچو بودند در آن جنگ کشته شدند. بعضی از روایات اسلامی تلفات مسیحیان را بیش از بیست و سه هزار تن نوشته‌اند[۱]. این شمار به رقم بیست‌هزار کشته که در برخی از روایات مسیحیان آمده است نزدیك است[۲]، پیش از این از شمار سپاه دو طرف یاد کردیم و نیز چنانکه از نامهٔ امیر تمیم به دست می‌آید، این اعداد خالی از اغراق نیستند. در هر حال شمار کشتگان بسیار بوده است. امیر تمیم در نامهٔ خود آورده است که پس از جنگ، سرهای کشتگان مسیحی را که در آن نزدیکی بودند گرد آوردند و شمردند. بیش از سه‌هزار سر بود. در آن میان سر گارسیا اردونیث و دیگر بزرگان طلیطله مشخص بود. آنگاه از آنان مناره ساختند و به روال معمول مؤذنان بر آن فراز رفتند و اذان گفتند. مرابطین در این جنگ مقادیر انبوهی غنایم از اموال و اسبان و استران و سلاحها و زره‌ها و دیگر چیزها به‌دست آوردند.

تلفات مسلمانان نیز در این جنگ در خور توجه بوده است، هر چند در روایات مورخان مسلمان شمار کشتگان مسلمان معین نشده است. ولی صاحب روض‌القرطاس در پایان شرح ماجرا می‌گوید که جماعتی از مسلمانان به شهادت رسیدند و ابن‌القطان گوید: «در نبرد، امام جزولی که مردی صادق‌القول بود و جماعتی از اعیان و بزرگان به قتل رسیدند»[۳]. از اینکه مسلمانان به‌تعقیب دشمن شکست ـ خورده فراری نپرداختند و در اراضی مسیحیان پیش‌نرفتند، برمی‌آید که شمار تلفات اندك نبوده است.

امیر ابوطاهر تمیم با سپاهیان خود میدان نبرد را ترك گفت و به غرناطه باز

۱. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۱۰۴

2. M. Lafuente :Historia General de Espana (Barcelona 1899) — V. III. P. 202.

۳. ابن ابی زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۴. و ابن‌القطان (نسخهٔ یادشده، برگ ۷ ب).

گردید، ودرحالی که تاج پیروزی برسرداشت، فتحنامه به برادر خود امیرالمسلمین علی‌بن یوسف نوشت و شرح ماجرا در آن بازگفت. امیر تمیم سپاه مرسیه‌و بلنسیه را بافرماندهانشان به محاصرهٔ دژ اقلیش گماشت. اینان‌مدتی محاصره را ادامه‌دادند چون دژرا سخت استوار یافتندچنان‌نمودندکه بازمی‌گردند و بازگشتند ودرچندجا کمین نهادند. مسیحیان از دژ بیرون آمدند. به ناگاه مسلمانان بر سرشان تاختندو وخلق کثیری‌را کشتند یا اسیر کردند. سپس‌به‌دژ درآمدند. بدینگونه براقلیش‌مستولی شدند. باتصرف این دژ استوارچند شهر و دژ دیگر که مجاورآن بود چون وبذه و قونقه و اقونیه وکونسویجرا و غیر آن به دست ایشان افتاد[۱].

مورخان مسیحی به نبرد اقلیش توجه خاص داشته‌اند در حالی که‌درروایات اسلامی به طور اجمال برگزار شده، بویژه آنچه امیر تمیم در فتحنامهٔ‌خودآورده از تفصیل چندانی برخوردار نیست. در روایات مسیحی کشته شدن سانچوی‌جوان و مربی او گارسیا اردونیث به‌گونهٔ دیگر آمده است. در آنجا به تفصیل آمده‌است که شاهزاده چگونه‌از اسب سرنگون شد وچسان کنت گارسیا با تن جوشن‌پوشیدهٔ خود میان او و ضربات دشمن حایل شد و در حالی که زخمهای گران برداشته‌بود از او دفاع کرد تا خود نیز کشته شد. سپس در دلاوریها و جوانمردیهای او داد سخن داده‌اند. آنگاه به وصف زمانی می‌پردازند که این خبر دردناك را به پدرش

۱. برای حوادث اقلیش رجوع کنید به: ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۳و ۱۰۴ ابن عذاری، البیان‌المغرب(اوراق‌یادشده ــ هسپیریس ، ص۶۸)ابن‌القطان نظم‌الجمان (نسخه یاد شده برگ‌های ۶ و ۷)، نامه امیر تمیم به انشای ابـن شرف، موجود در اسکوریـال شماره ۴۸۸ الغزیری برگهای ۵۴ تا ۵۸. این‌نامه را استاد هویثی درکتاب خود، Las Grandes Batallas de la Reconquista در ص ۱۲۰ ــ ۱۲۶ آورده است. ابن خلدون بدان اشارتی‌کندرا دارد (ج ۶/ص ۱۸۸) ابن‌الکردبوس خلاصه‌ای از آن را نقل کرده (کتاب الاکتفاء ــ نسخه‌یادشده‌آکادمی تاریخ.ولی صاحب‌الحلل‌الموشیه از آن یاد نکرده است. از مراجع قشتالی،

F. Codera، Decadencia y Disparición de los Almoravides. P, 8 – 10
La Fuente، Hist. General de Espana Vol. II. P. 201 & 202.

دادند و آن پادشاه سالخورده درنزد بزرگان‌ملك زاری وفغان کرد. پادشاه‌نتوانست این درد جانکاه را تحمل کند و یك سال بعد در سی‌ام ژوئـن سال ۱۱۰۹ م وفات کرد.

روایات مسیحی از این پس به افسانه می‌گرایند و می‌پندارندکه آلفونسو می‌خواست انتقام‌خون پسر بگیرد. ازاین‌رو به قرطبه لشکر برد و آنجارامحاصره کرد. علی‌بی‌یوسف «امیرالمؤمنین» در قرطبه بود. مسیحیان در همان شب‌جماعتی از مسلمانان راکه‌آهنگ هجوم‌کرده بودند اسیرکردند. معلوم شدکه رئیس ایشان عبدالله از اشراف قرطبه در میان اسیران است. این مرد همان بودکه ابن عباد پدر زن‌آلفونسو یعنی پدر زوجهٔ اوماریا راکشته بود. نام‌دیگرماریا زائده بود. آلفونسو فرمان داد پیکرعبدالله را قطعه قطعه‌کردند وآتش زدند وهمراه او جمعی‌ازاشراف مسلمانان را نیز درآتش بسوخت. عاقبت‌علی‌بن‌یوسف را به مصالحه ناچارساخت و مقرر شدکه جزیه‌ای‌کلان به قشتاله بپردازد[1].

نبرد اقلیش پس از زلاقـه در سال ۴۷۹ ه و استیلای مرابطین بر بلنسیه در سال ۴۹۵ ه بزرگترین پیروزی مرابطین بر قـوای قشتاله بود. این پیروزی سبب استحکام سلطه مرابطین در مناطق وسطی و شرقی شبه جزیره‌گردید و سبب شدکه آنان در امور سپاه‌انگیزی و دفاع، بلند آوازه‌گردند.

۲

می‌توان گفت‌کـه حمله به اقلیش سرآغاز برنامهٔ منظم غزوات مرابطین در اراضی مسیحیان بود. زیرا تازه یك سال و دو ماه از جنگ اقلیش گذشته بودکه امیرالمسلمین علی‌بن‌یوسف از دریاگذشت و با سپاه جرار خود برای باردوم وارد

۱. در این باب مخصوصاً رجوع‌کنید به:

Primera Crónica General de Espana (Ed. M. Pidal). Parte II P. 554–566.

اندلس شد. علی‌بن یوسف در پنجم ماه محرم سال ۵۰۳ ه/ اوت ۱۱۰۹ م از سبته به‌کشتی نشست. این بارمنحصراً برای جهاد یا به قول صاحب الحلل‌الموشیه «برای جهاد در راه خدا و یاری دین و اعزاز کلمه» از دریا می‌گذشت.

امیرالمسلمین به غرناطه رفت وچندی درنگ کرد تا متطوعین ودیگر کسانی که باید به لشکر او بپیوندند از اطراف برسند. گویند شمار سپاه مرابطین بیش‌از صد هزار سوار و سیصد هزار پیاده بود که البته مبالغه‌آمیز است. چون لشکر گرد آمد به سوی قرطبه راند و یك ماه در آنجا برای طرح نقشه‌های جنگی خویش و تهیهٔ ساز نبرد و آذوقه توقف کرد. سپس پیشاپیش سپاه خود از قرطبه حرکت‌نمود. و از جبال شارات یا سییرامورنا وسپس از کوه طلیطله‌گذشت. مرابطین چون‌سیلی دمان سرزمینهای ولایت طلیطله را فراگرفتند و دست به تاراج و نابودکردن‌مزارع و ویران‌کردن خانه‌ها زدند و بسیاری از ساکنان شهر را به اسارت گرفتند و بر بسیاری از قلعه‌ها و دژها دست یافتند و در دل مسیحیان آن نواحی بیم افکندند.

روایات اسلامی حکایت از آن دارند که مرابطین نخست به شهر طلبیره بر ساحل رود تاجه در مغرب طلیطله تاخت آوردند و شهر را به جنگ بگشودند و بسیاری از مسیحیان ساکن شهر را کشتند و اسیران مسلمان را که در دست ایشان بود برهانیدند. جماعتی ازمسیحیان به‌شهر پناه بردند و شب هنگام به‌جانب‌رودتاجه روی نهادند و جان به در بردند. مرابطین بر قلعه مستولی شدند آنگاه هر چه در شهر بود از سلاح و امتعه تاراج کردند و باردیگر کلیسای شهر را مسجد جامع نمودند. امیرالمسلمین از سوی خود در آنجا والی نهاد و یك پادگان نیرومندبدو سپرد. ابن‌القطان تاریخ حملهٔ مرابطین به طلبیره را نیمهٔ ماه محرم سال ۵۰۳ نوشته است‌ولی‌مرجح آن است که‌یك‌یا دو ماه بعد از این تاریخ بوده است؛ زیرا چنانکه گفتیم عبور امیرالمسلمین ازدریا درنیمهٔ ماه محرم بوده است[۱].

امیرالمسلمین بیست و هفت دژ از دژهای حوالی طلیطله را تصرف کرد. سپس بر مجریط و وادی الحجاره غلبه یافت. آنگاه عزم تصرف طلیطله نمود

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب(اوراق یادشده ــ هسپریس، ص ۷۰). ابن‌القطان، نظم‌الجمان نسخه یاد شده، برگ ۳ الف و ۵ الف).

و شهر را محاصره کرد. ولی روایات مسیحی در باب ابن‌غزوهٔ مرابطین تفصیل دیگر می‌دهد، ازاین قرار که مرابطین پس از آنکه در اراضی جنوبی قشتاله دست به‌کشتار و تاراج زدند، نخست به طلیطله تاختند و باغستانهای سبز و خرم آن را بر کنارهٔ رود تاجه که پیش از این بهشت بنی‌ذوالنون بود تصرف کردند، سپس پایتخت قشتاله را محاصره‌نمودند. سردار نامدار قشتاله البرهانس با پادگان‌نیرومند خود از آن دفاع می کرد. بنابرروایات اسلامی مرابطین بیش از سه روز محاصرهٔ طلیطله را ادامه ندادند و پس از آنکه درختانش را بریدند و مزارعش را نابود کردند از آنجا دور شدند. ولی روایات مسیحی حاکی از آن است که محاصره هفت روز مدت گرفت. و مرابطین برای تصرف طلیطله کوشش بسیار کردند و باروهای شهر را زیر ضربات منجنیق گرفتند و خواستند تا در برجها آتش زنند ولی سعیشان به جایی نرسید و قشتالیان توانستند در پناه باروهای استوار و بلند شهر خویش، مهاجمان را از تصرف شهر نومید سازند. در روز هفتم البرهانس‌با سپاه خود از شهر بیرون‌آمد ومیان او ومرابطین نبردی سخت درگرفت و محاصره در هم شکست و مرابطین پس از آنکه آلات محاصره را سوزانیدند ازآنجا دور شدند. این واقعه‌درسال ۱۱۱۰ م بود. روایت قشتالی حاکی ازاین است که‌مرابطین پس از آن به طلبیره رفتند و آنجا را به جنگ بستدند و مدافعانش را کشتند. سپس رهسپار شمال‌شدند و بر مجریط و وادی الحجاره و قنالیش وجز آن غلبه یافتند. در این هنگام در سپاه مرابطین بیماری‌افتاد. و علی‌بن‌یوسف مجبور شد که سپاه خود رااز اراضی دشمن بیرون برد وفوراً به قرطبه بازگردد. درهر حال روایات‌اسلامی و مسیحی با وجود برخی اختلافها هر دو متفقند که این حمله مرابطین به اراضی قشتاله ازحیث عظمت لشکرها وکثرت‌ساز و برگ وگستردگی آن در دفع‌و بیمناک ساختن قشتاله تأثیری بسزا داشته است[۲]

۱. ابن عذاری. البیان‌المغرب، (اوراق مخطوط یادشده) ولی‌صاحب روض‌القرطاس،ص۱۰۵ می‌گوید مرابطین محاصره طلیطله را یك ماه ادامه دادند.

۲. تفاصیل این غزوه در البیان‌المغرب (همان اوراق ص ۷۰) و نیز در روض‌القرطاس ص ۱۰۵ و در الحلل‌الموشیه ص ۶۲ و در العبر ابن‌خلدون، ج ۱۸۸/۶ وکتاب‌الاکتفاء ←

علی‌بن یوسف پس از بازگشت از میدان نبرد به مراکش آمد ولی غزوات سپاه مرابطین در انحاء مختلف‌شده جزیرهٔ اندلس همچنان ادامه یافت. درهمان‌وقت که لشکر مرابطین در کنار باروهای طلیطله بود، دسته‌ای عظیم از ایشان به‌سرداری امیرسیربن ابی‌بکر والی اشبیلیه به سوی غرب به اراضی پرتغال رهسپار شد. ایـن مملکت مسیحی در کنف حمایت قشتاله تازه پا گرفته بود و در سایهٔ امیر خود هنری بورگونی‌داماد پادشاه قشتاله الفونسوی ششم وشوی دختر نامشروعش تریسا (ترزا) رشد می‌یافت و نیرومند می‌شد. پایتخت پرتغال در آن روزها شهر قلمریه بود، از این رو در روایت اسلامی از امیر آن به «صاحب قلمریه» یاد شده است. پرتغال‌در این روزگاران شامل چند شهر بزرگ اسلامی از ولایت غربی بود. امیر سیر بـا قوای خود به جانب بطلیوس رفت. سپس لشکر بـه یابره راند و آن شهر را بـه زودی بگشود. آنگاه آهنگ اشبونـه نمود و بر آن و بر شنتره کـه از ضواحی آن بود مستولی گردید. پس به جانب شمال راند و برشنترین بـر کنارهٔ رود تاجـه غلبه یافت. از فتحنامه‌ای که به انشای دبیر خود ابومحمد عبدالمجیدبن عبدون به امیرالمسلمین نوشته است، برمی‌آید که مرابطین نخست به شهر حمله کردند وشهر مقاومت‌ورزید. شهر را محاصره کردند تا عاقبت تسلیم شد. از مدافعان شهرشمار کثیری به قتل رسید و باقی تسلیم‌گردیدند. هرکه راکه درآنجا بود اسیر کردند. برحسب‌آنچه در آن نامه آمده، شنترین یکی از بزرگترین قلاع غربی اندلس‌بود و به سبب زمینهای حاصلخیزش میزان باج و خراج آن از دیگر شهرها بیشتربوده است. امیر سیربن ابی‌بکر با سپاه خـود رهسپار شمال شد تا به نزدیکی قلمریـه پایتخت آن امیـرنشین رسید. نیروهای پرتغال به سرداری کنت هنری رایارای دفع جنگجویان مرابطی نبود. مرابطین شهرهای غربی را در سال ۵۰۴ ه/۱۱۱۱م فتح کردند.

→

ابن‌الکردبوس (نسخه یاد شدهٔ آکادمی تاریخ، برگ ۱۶۴ آمده)است. نیز رجوع کنید به، F. Codera، Dec. y Dis. de los Almoravides p 232 & 234 همچنین M. Lafuente, Hist, General de Espana vol. III. p. 229

۱. این فتحنامه درالمعجب مراکشی ص ۹۰-۹۳ آمده است.

روایات اسلامی حاکی از آن است که امیر سیر در این غزوه، شهر بطلیوس پرتغال را نیز گشود[1]. ولی بطلیوس تا زمانی کـه به دست بنی‌الافطس افتاد، سال ۴۸۸ هـ/۱۰۹۴ م همچنان در تصرف مرابطین بود و پرتغال که در جغرافیای اندلس مرادثغر پورتو و در شمال کشور پـرتغال، در شمال قلمسریه است هرگز به تصرف مرابطین در نیامد و مرابطین به آنجا لشکر نبردند.

آنچه در خور ذکر است این است که پس از این فتح، المنصور بن عمر ـ المتوکل بن الافطس، از اراضی قشتاله به اشبیلیه آمد. وی با اموال و ذخایر خود، به قشتاله رفته بود و به پادشاه قشتاله پناه برده بود. هنگامی که مرابین ن به سال ۴۴۸ هـ به غزای بطلیوس رفتند پدرش عمر المتوکل و دو برادر او را کشتند. گویند منصور به کیش مسیحی درآمده بود، چـون به اشبیلیه رسید او را به درگاه امیرالمسلمین علی بن یوسف بردند. منصور در نزد او صاحب منزلت بود.

اندك زمانی بر این نگذشت که حملهٔ جدید مرابطین به سوی قشتاله آغاز شد. این حمله به سرداری امیر ابومحمد مزدلی والی قرطبه بود[2]. امیرالمسلمین علی بن یوسف از سال ۵۰۵ هـ ولایت قرطبـه را به او سپرده و برادر خود ابـوطاهر تمیم والی غرناطه را به امارت تلمسان در مغرب فرستاده بود. مرابطین در اراضی قشتاله دست به آشوب و تاراج زدند و سراسر آن را به شمشیر و آتش ویران ساختند و بر دژ ارجنه یا ارلبه Oreja غلبه یافتند ومدافعان دژ را کشتند و بسیاری از زنان و کودکان را اسیر کردنـد. آنگاه رهسپار شهر طلیطله پایتخت قشتاله شدند و آن را باردیگر در سال ۵۰۷ هـ/۱۱۱۴ م محاصره کردند. البرهانس سردار بزرگ قشتاله در این ایام درمنطقه قونقه بود. توانسته بود درسال ۱۱۱۱م قونقه را از مرابطین بازپس گیرد. ولـی قونقه جز اندك مدتـی دردست قشتالیان نمـاند. چون خبر حملات مرابطین و محاصرهٔ طلیطله به گوش او رسید با سپاهی مرکب از ده هزار سوار به دفاع بیرون آمد. در کنار باروهای شهر محاصره شده میان قشتالیان و مرابطین چند

۱. ابن ابی زرع، روض القرطاس.
۲. ابن الکردبوس در الاکتفاء می‌گوید که حمله به سرداری مزدلی و سیر بن ابـی بکر بـود (نسخه سابق الذکر برگ ۱۶۵ الف).

نبـرد در گـرفت و هر یك از دو جانب متحمل تلفات و خسارات بسیار شدند. بنابرروایات مورخین عرب و مسیحی هفتصد تن از قشتالیان کشته شدند ولی توانستند مرابطین را وادارند که از محاصره دست بردارند. مرابطین توانستند هنگام عقب نشینی وسایل سنگین خود را بسوزانند[1].

روایت عربی حاکی از آن است که البرهانس چون به یاری هموطنانش آمـد و مـزدلی به جنگ او رفت شب هنگام بگریخت و مزدلی پس از فرار او پیروزمندانه به قرطبه آمد. سپس از جنگ دیگری خبر می‌دهند که مزدلی درمنطقهٔ وادی‌الحجاره برپا کرد. فرمانروای آن نواحی الزندگارسیس هنگامی که مزدلی به قتال او رفت بگریخت و مزدلی اموال و اثقال و امتعهٔ او را بـه تصرف آورد[2]. روایات مسیحی به این جنگ اشارت نکرده‌اند. روایات عربی می‌افزایند که امیـر مزدلی در مـاه شوال سال ۵۰۹ ه‍/۱۱۱۵ م یعنی یك سال پس از محـاصرهٔ طلیطله بمرد. مرگ او در اثناء جنگی بود میان او و قشتالیان در نزدیکی دژ مسطانیه برسر راه قرطبه. چون خبر وفات او به امیرالمسلمین علی بن یوسف رسید، امیرالمسلمین فرمان داد که پسرش محمدبن مزدلی به جای پدر امارت قرطبه یابد. و پسر دیگرش عبدالله را بـه غرناطه فرستاد. محمدبن مزدلی بیش از چند ماه در امارت قرطبـه درنگ نکرد. سپس با لشکر خود بیرون آمد تا قشتالیانی را که به اراضی ولایت قرطبه نزدیك می‌شدند از آنجا براند . میان دو لشکر جنگی سخت رخ نمود. در این جنگ محمدبن مزدلی وشمار بزرگی اززعمای لمتونه چون امیرمحمدبن‌الحاج و امیر ابواسحاق‌بن دانیه و امیر ابوبکربن‌واسینو، جمع کثیری از سپاهیان و مردم اندلس کشته شدند. این واقعه در آغاز صفر سال ۵۰۹ ه‍/۲۷ ژوئن سال ۱۱۱۵ م اتفاق افتاد. چون خبر این‌شکست به امیرالمسلمین علی‌بن یوسف رسید، پیش‌دستی کرد و پسر عم خود امیر ابوبکربن یحیی‌بن تاشفین را به امارت قـرطبه فرستاد. ابوبکربن یحیی‌شتابان‌به‌قرطبه رسید و به‌محض ورود لشکر بیاراست وازپی‌قشتالیان به سوی بیاسه در حرکت آمد. عبدالله‌بن مزدلی صاحب غرناطه با سپاه خود بدو

1. M. Lafuente. ibid vol. III. p. 230

۲. روض‌القرطاس، ص ۱۰۵

پیوست. میان مرابطین ومسیحیان نبردتازه‌ای درگرفت که مرابطین باردیگرشکست خوردند و جمع کثیری از ایشان به قتل رسید. این واقعه در روز بیست و هشتم‌ماه جمادی‌الثانی سال۵۰۹ ه/اواخر اکتبر سال ۱۱۱۵ م بود[1].

امیرسیربن ابی‌بکر لمتونی والی اشبیلیه و سپهسالار لشکرهای مرابطین در اسپانیا اندکی پیش از امیر مزدلی در جمادی‌الاول سال ۵۰۷ ه /۱۱۱۴ م مرده بود و محمدبن فاطمه به جای او به امارت اشبیلیه رسید و تا سال ۵۱۵ ه/۱۱۲۱ م درآن مقام بود. بدین‌گونه مرابطین با وفات مزدلی و سیربن ابی بکر دو تن از سرداران بزرگ‌خودو بزرگترین فرماندهان‌لمتونه درشبه جزیرهٔ اسپانیا را از دست دادند.

مزدلی‌بن تیولتکان‌بن حسن‌بن محمدبن ترقوت (ترجوت یا ترگوت)ازارکان دولت‌لتمونه بود، از گروه صنهاجیان و ازخویشاوندان یوسف‌بن تاشفین،زیرانسب هردوبه ترقوت می‌رسد. ابن‌الخطیب او را پهلوانی ثابت قدم و پرآوازه، باتنی‌تهم و خردی افزون و اراده‌ای استوار وصف می‌کندکه عمر درازکرد و بارهادرنبرد با دشمنان شرکت جسته و مردانگیها نموده است[2]. یکی ازکارهای بزرگ مزدلی بازپس‌گرفتن بلنسیه‌است از سپاه السید و لشکرهای قشتاله بعد از مرگ او. این واقعه در سال ۴۹۵ه/۱۱۰۲ م واقع شد. مزدلی در ایام یوسف‌بن تاشفین به امارت بلنسیه و سپس قرطبه و غرناطه برگزیده شد و چند سال پیش از مرگش از سوی علی‌بن یوسف ولایت قرطبه یافت.

سیربن ابی‌بکر نیز یکی از بزرگترین سرداران لتمونه بود.

در نبرد زلاقه، سال ۴۷۹ه لیاقت نظامی خود را آشکار ساخت. چون امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین برای بار سوم در سال ۴۸۳ ه از مغرب به اندلس

۱. ابن عذاری، البیان‌المغرب (اوراق خطی یاد شده ــ هسپریس ص ۷۷). ابن ابی زرع، روض‌القرطاس ص ۱۰۵. ابن عذاری می‌گویدکه امیرمحمدبن‌الحاج والی سرقسطه درنبرد قرطبه کشته شد و حال آنکه در روایت دیگر خواهیم دیدکه در سال پیش در جنگ‌دیگری در ثغر اعلی کشته شده است.

۲. ابن‌الخطیب در الاحاطه (نسخه یاد شده اسکوریال برگ ۱۸۰).

آمد و به تصرف بلاد امرای طوایف آغاز کرد و برغرناطه استیلا یافت، به هنگام بازگشت به مغرب امور اندلس را به امیرسیر واگذاشت و او را فرمان داد که ممالك غرب اندلس را بگشاید. امیرسیر مملکت اشبیلیه را در سال ۴۸۴ه از بنی عبـاد سپس مملکت بطلیوس را در سال ۴۸۸ ه پس از يك سلسله جنگهـا از جنـگ بنی‌الافطس بیـرون آورد و مـا شرح ایـن وقایـع را در جلد دوم کتاب خـود آورده‌ایم. آخرین نبردهای بزرگی که امیرسیر بدان‌دست یازید فتح شهرهای مغرب اندلس بوداز یابره تا اشبونه. این فتوحات چنانکه گفته‌ایم در سال ۵۰۴ه/ ۱۱۱۱م واقع شد.

لازم به ذکر است که یکی از علل فعالیت جنگی مـرابطین در این سالها و اقدام ایشان به‌هجوم برطلیطله‌پایتخت قشتاله و چندبارمحاصرهٔ آن؛ وضع نابسامانی بود که در اسپانیای مسیحی پس از مـرگ آلفونـسوی ششم در سال ۴۸۸ ه و بـه جای او نشستن دخترش اوراکا به وجودآمده بود. در آن هنگام يك سلسله‌جنگهای داخلی برای بدست‌آوردن سلطنت ، میان اوراکا و شوبش آلفونـسوی اول پـادشاه آراگـون از يك سو و میان او و اشراف جلیقیه وطرفـداران پسرش آلفونـسو ـ ریموندیس درگرفته بود و این کشاکشها جنبهٔ دفاعی مسیحیان را ضعیف کرده بود و آنان را از درگیرشدن به جنگهای بزرگ در اراضی مسلمانان ناتوان‌کرده بود . بخصوص پس از کشته‌شدن‌البرهانس سرداربزرگ‌قشتاله دریکی از این کشاکشهای داخلی این ضعف آشکارتر شد. این سردار شهیر همتای السیدالکمبیادور و یاوراو و یکی از بزرگترین سرداران.اسپانیا در این عصر بود.

۳

امواج غزوات مرابطین، ناحیهٔ شرقی اندلس را هم در برگرفت . می‌دانیم که مرابطین‌به سرداری ابوعبدالله محمدبن‌الحاج والی بلنسیه،سرقسطه را دراواخر سال۵۰۳ ه/ ۱۱۱۰ م از بنی‌هود بستدند. و ما به هنگام ذکر تاریخ سرقسطه از آن یادکردیم. یوسف‌بن تاشفین پسر خود علی را وصیت‌کرده بود که با بنی‌هودملوك

سرقسطه دوستی ورزد و آنان را درفرمانروائیشان باقی گذارد تا میان او ومسیحیان حائل باشند. این سیاست زیرکانه با موقعیت سوق‌الجیشی سرقسطه که در ثغراعلی میان ممالك مسیحی جای داشت موافق می‌افتاد. ولی حوادث راه دیگر می‌پیمود. میان مردم سرقسطه باپادشاه خود عبدالملك‌بن‌المستعین بن‌هود ملقب به عمادالدوله خلاف افتاد. بدان‌سبب که‌عبدالملك‌در دامن مسیحیان افتاده بود و آنان را در امور مملکت ومصالح‌دولت‌اختیارات بسیار ارزانی‌داشته بود. پس مردم‌به‌امیرالمسلمین علی‌بن یوسف نامه نوشتند واورا به تصرف کشورشان فراخواندند. علی‌بن‌یوسف با وجود بسه دست آوردن فتوای فقها در باب وجوب خلع عمادالدوله، بسر طبق خواست مردم سرقسطه، بازهم می‌خواست او را در مقر فرمانروایی خویش رهسا کند ولی حوادث بر او پیشی‌گرفت و سپاه مرابطین بر سرقسطه استیلا یافت. این واقعه در روز دهم ذوالقعدهٔ سال ۵۰۳ ه/ ژوئن سال۱۱۱۰م‌اتفاق افتاد. ابن‌الحاج به قصر مشهور جعفریه درآمد و در آن استقرار یافت. وقتی که عمادالدوله ازآمدن مرابطین خبر یافته‌بود زن وفرزند واموال خود برگرفته به دژ استوار روطه‌برکناره رودخالون (شلون) رفته بسود. بدین گونه دولت بنی‌هود درسرقسطه پایان‌گرفت. و دامنهٔ نفوذ مرابطین تا قلب ثغراعلی گسترش یافت.

ابن‌الحاج چند سال در امارت سرقسطه درنگ کسرد و آن را در زیر بسال حمایت خود گرفت، آن‌سان که مسیحیان از آن طمع ببریدند. سرقسطه از مشرق‌و مغرب و شمال در احاطهٔ کشورهای مسیحی بود. ابن‌الحاج به اراضی ایشان نیسز تعرض می‌کرد . در سال ۵۰۴ ه / ۱۱۱۱ م‌آلفونسوی اول پادشاه آراگون معروف به محارب[1] به‌سوی‌سرقسطه لشکر آورد.عمادالدوله عبدالملك‌بن‌المستعین نیزهمراه او بودآلفونسو بیامد تا به نزدیکی‌شهر رسید. محمدبن‌الحاج با سپاه خود به دفاع بیرون آمد و لشکر مرابطین به سرداری محمدبن عایشه شتابان از مرسیه حسرکت کرد. آلفونسو بسرتری مرابطین را دید به عقب بازگردید. مسرابطین او را تعقیب کردند و همچنان درکشور او دست به‌کشتار و تخریب زدند. افواجی از ایشان‌به

۱. در روایات اسلامی آلفونسوی محارب را به اعتبار آنکه نام پسدرش سانچو رامیرز بسوده ابن‌ردمیر گویند.

سرداری علی‌بن کنفاط لمتونی بـه سوی قلعهٔ ایوب تاختند و برخی از دژهـای عبدالملک‌بن هود رامحاصره نمودند. عبدالملک از هم پیمان خویش آلفونسو یاری طلبید. آلفونـسو سپاهی از مسیحیان به یاریش فرستاد. مرابطین شکست خوردند و ابن کنفاط سردارشان اسیرشد و مدتی در اسارت عبدالملک بماند تا آزاد شد[1].

چون حملات سپاه مرابطین در اراضی قشتاله فزونی گرفت، ابن‌الحاج بـا قوای خود در ماه صفر سال ۵۰۸ ه / ژوئیهٔ سال ۱۱۱۴ م از سرقسطه بیرون آمـد. محمدبن‌عایشه با قوای خود در لارده به او پیوست. نیروهای متحد مرابطین رهسپار مشرق شدند و در زمینهای امارت برشلونه (بارسلون) پیش رفتند وهمچنان کشتار و تاراج می‌کردند تا مقادیرگزافی اسیران و غنایم حاصل کردند و همچنان‌برفتندتا به اطراف شهر عظیم برشلونه رسیدند. ابن‌الحاج غنایم و اسیران را با برخی از سپاهش فرستاد تا ازجاده بازگردند وخود با باقی‌لشکرش رهسپار غرب‌گردیدتا از راه دیگر رود. این راه کوتاهتر و نزدیکتر به سرقسطه بود ولـی در خلال راه به لشکر عظیمی از مسیحیان رسیدکه مهیای نبرد درکمینگاههای خود بودند. دوسپاه جنگ در پیوستند. ابن‌الحاج و قوایش نبردی سخت را پای داشتند تا بسیاری از ایشان‌کشته شدند. و در رأس آنها ـ بنابراین روایت ـ سردار دلیرشان بود. ابن عایشه با اندکی از یارانش جان خود برهانیدند. اما بنابه روایت ابن عذاری، ابن‌ـ الحاج دراین جنگ کشته نشد، بلکه او در سال بعد در جنگ قرطبه به قتل‌رسید.

چـون امیرالمسلمین عـلی‌بن یوسف از این شکست خبر یافت و شنید که ابن عایشه نیز میدان نبرد را ترک‌گفته‌است، شوی‌خواهرخود ابوبکربن ابراهیم‌بن تافلوت والی مرسیه رابه امارت بلنسیه و طرطوشه و سرقسطه‌معین کرد و اورافرمان دادکه به جنگ مسیحیان رود. ابن تافلوت نیز قوای خویش‌گردآورد و به سمت شمال به سوی برشلونه تاخت. ابن تافلوت همه جا رابه آتش‌کشید وخونهاریخت سپس شهر را محاصره‌کرد. این محاصره بیست‌روز مدت‌گرفت. امید شهرراموند برنگر با سپاه برشلونه واربونه از شهر خارج‌گردید ومیان دولشکر جنگی‌خونین درگـرفت. بسیاری از مسیحیان کشته شدند. مسلمانان نیز هفتصد تن‌کشته دادند.

۱. ابن عذاری در البیان‌المغرب (اوراق خطی یادشده، هسپریس، ص ۷۳).

مرابطین پس از این جنگ به اراضی خود بازگشتند[1].

ابوعبدالله محمدبن الحاج از اکابر زعمای لمتونه و سرداران آن بود. با یوسف‌بن تاشفین خویشاوندی داشت زیرا نسب او هم به ترقوت می‌رسید که جد خاندان پادشاهان مرابطی بود. ابوعبدالله به ابن‌الحاج مشهور بود، زیرا پدرش فریضهٔ حج گزارده بود. از سال ۴۸۲ ه که با یوسف بن تاشفین به شبه جزیره قدم نهاددر کارهای عظیم لشکری شرکت داشت. نخست در تصرف قرطبه از دست المعتمد بن‌عباد شرکت داشت، سپس در نبردهای متعددش با قشتالیان. چون علی‌بن‌یوسف به امارت رسید ابن‌الحاج را به امارت مغرب برگزید ولی او بیش از چند ماه در این مقام نماند. در سال ۵۰۱ ه به امارت بلنسیه و نواحی شرقی اندلس منصوب گردید. ابن‌الحاج از بلنسیه به‌دعوت مردم سرقسطه به آن دیار رفت و آنجا را از بنی‌هود بستد و چنانکه گفتیم به امارت بلنسیه و ناحیهٔ شرقی معین گردید.

یکی از بزرگترین کارهای امیرالمسلمین علی‌بن یوسف در این روزگاران بازپس‌گرفتن اوست جزایر شرقی را از دست جنگجویان مسیحی. پیش از این که از مملکت دانیه سخن می‌گفتیم از جزایر شرقی و احوال آن نیز سخن به میان آوردیم و گفتیم که‌چگونه‌مملکت دانیه‌در سال ۴۶۸ه/۱۰۷۶ م به تصرف المقتدربن هود افتاد و بدین گونه ریاست علی‌بن مجاهد که زین پیش بردانیه فرمان می‌راند به پایان‌آمد. عبدالله‌المرتضی فرمانروای جزایر شرقی بود. چون المرتضی در سال ۴۸۶ ه درگذشت، یکی از غلامانش که خود از خواص او بود، به نام مبشر بن‌سلیمان به‌جای او نشست. و با حزم و کفایت امور آن سامان در ضبط آورد و ناصرالدوله لقب یافت و مدتی دراز بسر سرآن‌کار بود و از آنچه در شبه جزیره می‌گذشت خود را به یک‌سو کشیده بود. سپاه مرابطین درخلال این ایام‌برشهرهای شرقی اندلس مستولی شده بودند.

۱. ابن ابی زرع، روض القرطاس ص ۱۰۴ و ۱۰۵، نیز رجوع کنید به:
F. Codera: ibid: p. 20–22. روایت ابن عذاری راکه می‌گوید ابن‌الحاج‌درزمرهٔ کسانی از امرای لمتونه بودکه در سال ۵۰۹ ه در نبرد قرطبه به قتل رسیدند، پیش از این آوردیم.

آنگاه مرابطین درسال ۴۹۵ بلنسیه وسپس سرقسطه ودرسال ۵۰۲ ه شهرهای مهم ثغر اعلی را تصرف کردند. بااین احوال مبشر نمی‌اندیشید که با وجودنزدیك بودن سپاهیان مرابطی در نزدیکی او و در ثغور شرقی اسپانیا، خود را به زیر علم آنان برد یا با آنان پیمان صلح بندد. مبشر همچنان برمسند فرمانروایی خویش‌بود تا جنگ بزرگ مسیحیان او را نیز فروگرفت.

پیش از این در جلد دوم این‌کتاب در اخبار مملکتشان دانیه‌ازحملهٔ‌مسیحیان به جزایر شرقی یادکردیم وگفتیم که‌چون حملات مسلمانان از راه دریا به سواحل ایتالیای شمالی وشرقـی و سواحل قطلونیه در اسپانیا افزون گردید، جمهوریهای پیزا (بیشه) و جنووا وامارت برشلونه برای تصرف‌جزایر، دست اتحاد به هم‌دادند و در اوایل سال ۵۰۸ ه/۱۱۱۴ م ناوگانی برای نبرد از آبهای جنووا بیرون‌تاخت که سیصدکشتی داشت و واحدهای دریایی دیگری از برشلونه و فرانسه نیز با آن بود. جنگجویان،شهر میورقه پایتخت جزایر را محاصره‌کردند.این محاصره یك سال مدت‌گرفت و مسلمانان رنج بسیار تحمل‌کردند. در اواخر سال ۵۰۸ه/اوایل سال ۱۱۱۵م جنگجویان بر باروهای شهر میورقه حمله‌کردند وبه شهر داخل شدند و به قصرالمدینه در آمدند و در حوالی آن دست به‌کشتار و تاراج زدند و جمـع کثیری از مردم را کشتند و این محنت دردناکی بود.

در خلال این احوال، مرابطین مراقب حوادث جزایر شرقی بودند، زیـرا امیرالمسلمین از اهمیت‌آن جزایر غافل نبود ومی‌دانست برای حمایت از سواحل شرقی اندلس به آنها نیاز دارد. چون مسیحیان میورقه را محاصره‌کـردند، مبشر ازامیرالمسلمین یاری خواست ولی‌خود در ایام‌محاصره‌بمرد. جانشین اوابوالربیع سلیمان تصمیم‌گرفت‌که از میورقه بیرون‌آید، باشدکه از سویی قوابی فراهم‌آورد ولی مسیحیان‌اسیرش کردند. فریاد خواهی مبشر به‌امیرالمسلمین رسید. رسانندهٔ‌آن پیام دریانورد دلیر ابوعبدالله‌بن‌میمون بود.ابوعبدالله توانست درظلمت‌شب چنان از خط محاصره بگذرد که‌مسیحیان نتوانند بر او دست یابند.

امیرالمسلمین یك نیروی دریایی عظیم بسیج کرده بود. از این نیرو، سیصد کشتی برای رهانیدن جزایر شرقی گسیل داشت . سفاین مرابطین به سوی جزایر شراع‌گشودند. امیرالبحر مرابطی ابن تفرتاش (یا تافرطاش) فرمانده این‌لشکربود.

مردم‌پیزا و هم پیمانانشان چون از آمدن ناوگان بزرگ اسلامی خبر یافتند، دریافتند که آنان را به پیروزی هیچ امیدی نیست. از این روهمراه با اموال و غنایم‌واسیران بسیار از میورقه دور شدند. مسیحیان پیش از عقب نشینی، اموال مردم را تـاراج کردند و خانه‌ها را ویران ساختند و آتش زدند و بیشتر مردم را کشتند. دراواخر سال ۵۰۹ه‍/۱۱۱۶ م، پس از رفتن ایشان ناوگان مرابطین برسید. مرابطین به شهر درآمدند و به تعمیر بناها پرداختند. کسانی کـه از شهر گـریخته بودند باز گشتند. روایات اسلامی براین می‌افزایند که کشتیهای مسیحیان که به اوطان خود می‌رفتند، دچار طوفان شدند. چهار کشتی به مرزهای دانیه افتاد. سردار لشکر ابوالسداد به تعقیب آنها پرداخت تا یکی را غرق کرد و سه کشتی را در بند خویش آورد.

امیرالمسلمین علی‌بن‌یوسف، وانودبن ابی‌بکر لمتونی را به امارت‌جزایر شرقی برگماشت و بدین‌گونه این جزایر نیز جزئی‌از امپراطوری بزرگ مرابطین گردید و به عصر جدیدی از تاریخ خود قدم نهاد. از این پس خواهیم دید که این جزایر چه نقش مهمی‌به عنوان مرکز انقلاب مرابطی، انقلابی که پرچم آن بردوش بنی‌غانیه حکام آن جزایر بـود، برضد دولت موحدین که مرابطین را مقهور خـود ساخته بودند و جانشین ایشان در مغرب و اندلس شده بودند، بازی کرد.[1]

۱. برای اطلاع ازجنگهای مسیحیان درجزایرشرقی و رهایی آنها بدست مرابطین رجوع کنید به، ابن‌خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۶۵. ابن ابی زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۵. الحمیری ابن عبدالمنعم، روض المعطار (صفة جزیرة‌الاندلس) ص ۱۸۸. و نیز به جلد دوم ایـن کتاب، ص ۲۱۲ به بعد مراجعه کنید. همچنین به مراجع فشتالی از جمله،
A. Campaner y Fuertes Bosquejo Historico de la Dominacion islamita en las Islas Baleares (Palma 1888) p. 105–135
و نیز به، P. y. Vives، los Reyes Taifas p. 41.

۴

در آغاز سال ۱۱۰۹/۵۰۳ م در قرطبه حادثه‌ای اتفاق افتاد که با وجود آنکه ظاهراً حائز اهمیتی نبود ولی در حوادث آینده تأثیری عظیم داشت و آن سوزاندن کتاب احیاء علوم‌الدین امام ابوحامد غزالی بود. ابن‌القطان می‌گوید که این حادثه در آغاز سال ۵۰۳ ه اتفاق افتاد، یعنی چند هفته پیش از ورود امیرالمسلمین علی‌بن یوسف به اسپانیا. امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین در اواخر عمرش با امام محمد غزالی روابطی حسنه برقرار کرد و از او بدان سبب که عمید فقهای مشرق بود در کارهای بزرگ فتوا می‌خواست،از جمله در باب خلع ملوک‌الطوایف از او استفتاء کرد[1]. غزالی نیز یوسف‌بن تاشفین را به‌گونهٔ یکی از یاری‌کنندگان اسلام ارج می‌نهاد، تا آنجا که گویند عزم آن کرد که برای دیدار او به مغرب سفر کند، ولی چون به اسکندریه رسید خبر یافت که یوسف در سال ۵۰۰ ه وفات کرده است. از این‌رو فسخ عزیمت کرد[2]. ولی اوضاع در عهد پسرش علی‌بن تاشفین دیگرگون شد. علی مردی زاهد و پرهیزگار بود. فقهای مالکی را بردیگران برتری می‌داد و درکارها با آنان مشورت می‌نمود. از این‌رو در عهد او نفوذ فقها در مغرب و اندلس افزون شد تا آنجا که دست به هیچ‌کاری از خرد و کلان نمی‌زد جز به رأی آنان. این امر سبب شد که بعدها بر دولت استیلا یابند. یکی از آنان که در امیرالمسلمین علی‌بن یوسف نفوذ فراوان داشت، قاضی قرطبه ابو عبدالله محمدبن حمدین بود. در این ایام فقهای مالکی را به علم فروع یعنی علم عبادات و معاملات توجهی شگرف بود و علم اصول یا اصول دین را ازنظر افکنده بودند. در نزد امیرالمسلمین کسی از همهٔ مزایای دولت او بهره‌ور بود که از علم فروع نیک بهره‌مند باشد[3]. چون کتب امام غزالی و پیش از همه احیای علوم‌الدین به مغرب رسید و مطالب آنها

۱. ابن‌خلدون، العبر، ج ۶/ص ۱۸۷ و ۱۸۸. ابن الخطیب ، اعمال‌الاعلام، ص۲۴۷. و نیز جلد دوم همین کتاب، ص ۳۴۶.

۲. ابن خلکان، ج ۲/ص ۴۸۸. ابن‌دینار، المونس فی‌اخبار افریقیه و تونس، ص ۱۰۶.

۳. المراکشی، المعجب، ص ۹۵، ۹۶.

شایع شد، فقهای مرابطین به خشم آمدند و بسیاری از مسائلی را که در احیاء طرح شده بود، انکار کردند و آنها را مخالف دین شمردند. ابوالقاسم بن حمدین[1] بیش از دیگران در مخالفت خویش پای می‌فشرد، تا آنجا که هر کس را که کتاب احیاء علوم‌الدین خوانده بود تکفیر کرد. ابن حمدین و فقهای قرطبه شکایت نزد علی بن یوسف بردند و همه به‌وجوب گردآوری و سوزاندن کتاب احیاء علوم‌الدین رأی و فتوا دادند. امیرالمسلمین فتوای آنان به‌کار بست و فرمان داد نسخ کتاب را گردآورند و برای سوزانیدن آنها در صحن مسجد جامع قرطبه در برابر درغربی مسجد آتشی افروختند. آنگاه جلدهای کتابها را به روغن آغشتند و آتش زدند. امیرالمسلمین به اطراف اندلس ومغرب نیز نامه نوشت که از آن کتاب هرچه یابند بسوزانند. نسخ احیاء علوم‌الدین را ازصاحبان آن بستدند وبسوختند. برنامهٔ کتاب سوزان درسراسرمغرب اجرا شد. امیرالمسلمین چندان در این باب سخت گرفت که گفت هر کس نسخه‌ای از آن کتاب در نزدش یافته شود، اعدام خواهد شد و اموالش مصادره خواهد گردید[2]. تعقیب کتاب احیاء و دیگر کتب غزالی در تمام دورهٔ فرمانروایی مرابطین ادامه داشت. در عهد تاشفین بن علی بن یوسف باردیگر فرمان تجدید شد و ما از آن یادخواهیم کرد.

حقیقت این است که حملهٔ فقهای مالکی مرابطین بر کتاب احیاء العلوم به مسائل عقیدتی یا آنکه در آن کتاب چیزی خلاف دین آمده باشد، ربطی نداشت، بلکه بیشتر از آن جهت بود که غزالی در آن برعلمای فروع سخت تاخته، آنانرا به جهل نسبت داده ومجادلاتشان را سطحی خوانده است. غزالی ایشان را مشتی «مجانین» می‌داند که از علم اصول دین، علمی که در نظر غزالی از اهمیت بسیار برخوردار است، بی‌خبراند[3].

۱. برادر قاضی ابوجعفر احمدبن حمدین است که بعد از این در قرطبه عصیان کرد.
۲. ابن القطان، نظم الجمان (نسخهٔ یادشده، برگ ۶ الف) ابن عذاری آن را در البیان المغرب نقل کرده است (اوراق نسخهٔ هسپریس، ص ۷۶). الحلل الموشیه، ص ۷۶. المراکشی المعجب، ص ۹۶.
۳. المونس فی اخبار افریقیه و تونس، ص ۱۰۶ و ۱۰۷ نیز رجوع کنید به مقدمهٔ گلدزیهر بر کتاب «محمدبن تومرت» به نام Mohamed ibn Toumert at la Theolo-gie de l' Islam dans le Maghreb au XI eme Siecle P. 35&36.

ابن القطان نادانانی را کـه «احیاء علوم الدین» را بـه آتش کشیدند سخت نکوهش می کند و می گوید سوزانیدن آن کتاب سبب زوال دولتشان شد. سپس از وجود المهدی ابن تومرت در حلقهٔ درس امام غزالی در مشرق حکایت می کند کـه او بود که به غزالی خبرداد که کتاب او را در قرطبه سوزانیده‌اند و غزالی ایشان را نفرین کـرد و گفت: «خدا ملك از ایشان بستاند و همچنانکه کتاب مرا سوزانیدنـد دولتشان نابـود شود » . ما در آتیه که از آغاز کار ابن تومرت و ظهور او سخن می گوئیم، بطلان این قصه را هم ثابت خواهیم کرد و از تناقضات منطقی آن سخن خواهیم گفت.

۵

هنوز زمان درازی ازبازپس گرفتن جزایرشرقی نگذشته بود که امیرالمسلمین علی بن یوسف بن تاشفین برای سومین بار اززمان جلوسش از دریا گذشت و به اندلس آمد. این سفر در اواخر سال ۵۱۱ هـ/ ماه مه سال ۱۱۱۷ انجام پذیرفت[۱]، یعنی در اوایل گرمی هوا و بهترین فصل برای جهاد در اراضی اسپانیا. سفر دوم او نیـز در چنین فصلی بود.

در «روض القرطاس» آمده است که سفر او درسال ۵۱۳ هـ پس ازسقوط سرقسطه مرکز ثغراعلی بود و این دومین سفر او به اندلس بوده است. مسلم است که ایـن تحریفی آشکار در تاریخ است. روایات اسلامی در باب این سفر و حوادث همراه آن تفصیل چندانی داده نشده. صاحب الحلل الموشیه و ابن الخطیب هر دو اشاره‌ای گذرا به آن کرده‌اند. اما صاحب «روض القرطاس» و ابن عذاری آن را با قدری تفصیل بیان کرده‌اند. در روایت نخستین آمده است که علی بـه قصد جهاد و سرو سامـان بخشیدن به اوضاع اندلس به آنجا سفر کرد و جماعات کثیری ازمرابطین و متطوعه

۱. الحلل الموشیه، ص ۶۲. ابن الخطیب، اعمال الاعلام، ص ۱۴۷. ابن عذاری البیان المغرب (نسخهٔ سابق الذکر ــ هسپریس ص ۷۹).

از عرب و زناته و مصامده و دیگر قبایل بربر با او بودند. ابتدا بـه قرطبه رفت و دربیرون‌شهر لشگرگاه برپا کرد. نمایندگان مردم شهر به‌سلامش آمدند و او ازسخنان ایشان بـه اوضاع آن بلاد آگاه شد. از جمله‌کارهای او در این سفر عزل قـاضـی ابـوالولیدبن رشد (جد ابن رشد فیلسوف) از قضای قـرطبه بـود. امیرالمسلمین، ابوالقاسم‌بن حمدین را به جای او منصوب داشت[1]. در آتیه خواهیم دید که ایـن عزل و نصب به علتی بوده است. اما ابن‌عذاری می‌گوید که علی‌بن یوسف چـون به اندلس درآمد به‌اشبیلیه رفت ودرآنجا لشکرهای نواحی مغرب و اندلس به او پیوستند و علما و فقها و مجاهدین از قرطبه بیامدند. همچنین جماعتی از متطوعه از غرناطه. و در باب غزوات او در این سفرگویندکه با سپاه خود به‌اراضی‌پرتغال رفت و درقلمریه (به‌قول‌ابن‌ابی‌زرع سنبریه و به‌قول‌ابن‌عذاری قلموریه) جنگ کرد وکشتار و تاراج بسیار نمود و جمعی را نیز اسیر کرد. قوای ملکهٔ پرتغال تـریسا (ترزا) نتوانست به خوبی دفاع کند. مسیحیان از برابر امیرالمسلمین در هر جا کـه مصاف دادند گریختند و در دژها و کوهها پناه گرفتند و او «بلاد شرك را زیر پـی لشکر بی شمار خود در نوردید»[2]. از اقوال روایات مسیحی مستفاد می‌شود کـه علی‌بن یوسف به حوالی قلمریه رسید. حتی قلمریه را محاصره کرد و به جنگ آن را تصرف نمود. این واقعه در روز بیست ودوم ژوئن سال ۱۱۱۷ م اتفاق افتادکه با روز هجدهم ماه صفر سال ۵۱۱ ه مطابق است[3]. البته اگر علی‌بن یوسف بنا به روایت ابن عذاری در اواخر محرم به اندلس رفته باشد نمی‌تواند در هجدهم ماه صفر در قلمریـه باشد مگر اینکه بگوئیم حرکت او در اوایل محرم بوده یا آنکه قلمریه یك ماه بعد به دست مرابطین افتاده است.

ظاهراً علی‌بن یوسف قلمریه را مدت درازی نگه نداشت. پس از فتح آن، بنا به‌قول ابن عذاری، به اشبیلیه بازگشت. سبب‌آن بود که قلمریه شهر دور دستی بود و نگهداری آن در منطقه‌ای که مسیحیان از هرسو آن را احاطه کرده بودند

۱. ابن ابی زرع، روض‌القرطاس، ص۱۰۶.

۲. الحلل‌الموشیه، ص ۶۳.

3. F. Condera: Dec. y Dis de los Almoravides P. 236.

بسی دشوار می‌نمود.

روایات اسلامی خبر از غزوهٔ دیگری می‌دهد که در همان هنگام عبدالله‌بن فاطمه ومنصوربن‌الافطس در اراضی‌مسیحیان بدان جنگ زده بودند. از منصوربن الافطس یادکردیم که از اراضی مسیحیان به اشبیلیه‌آمد و در حمایت امیرالمسلمین قرارگرفت. باری این دو نیز با غنایم و اسیران بسیار بازگشتند.[۱]

٦

امیرالمسلمین علی‌بن یوسف پس از بازگشتش از اندلس نزدیك به چهار سال در پایتخت خود مراکش درنگ کرد. در اوایل سال ۵۱۵ ه بهار ۱۱۲۱ م بار دیگربا سپاهی عظیم از قبایل صنهاجه‌و زناته و مصموده و دیگرقبایل بربر رهسپار اندلس گردید. گویند سپاهیان او در دفعات قبل که به اندلس رفته بود از حیث شمار افراد و کثرت ساز و برگ به این عظمت نبوده است. این سفر چهارم او به اندلس بود. در باب علل این سفر روایات مختلف است برخی گویند که چون علی‌بن یوسف از گرفتار آمدن لشکرش در اندلس خبر یافت، مخصوصاً شکستی که درکتنده خورده بود، برای سامان بخشیدن به اوضاع رهسپار آن سامان گردید[۲]. ولی علت مهمتری هم بودکه دراکثر روایات به‌آن اشارت رفته‌است و آن به‌وجود آمدن قیامی برضد مرابطین در قرطبه بود. صاحب الحلل‌الموشیه‌حادثه را به طور خلاصه چنین بیان می‌داردکه امیرالمسلمین، امیرابویحیی‌بن‌رواده را امارت قرطبه داد. میان ابویحیی ومردم قرطبه برخی کشاکشها بودکه منجر به‌قیام و عصیان مردم شد. و فتنه‌ای عظیم برخاست و مردم، قصر والی و خانه های مرابطین را تاراج کردند و اوضاع سخت در هم افتاد[۳]. ولی ابن‌عذاری روایت دیگری دارد، از

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یادشده که مؤلف‌این‌کتاب درمکتبة‌القرویین یافته‌است).
۲. ابن ابی زرع، روض‌القرطاس، ص۱۰۶.
۳. الحلل‌الموشیه، ص ۶۳.

این قرار که درسال ۵۱۴ ه امیرالمسلمین فرمان داد که در بلاداندلس منجیق بسازند و آلات حرب مهیا سازند . چـون منجنیقهای سهم غرناطه ساخته شد ، اجـدای‌بن سیرلمتونی صاحب‌الاعنه بیرون‌آمد تا آنها را بیازماید و به‌کاربرد. مردم کثیری نیز گردآمده بودند تا تماشا کنند. اجدای‌بن سیر خواست راه را بگشاید، حربه‌ای‌را که دردست داشت به حرکت آورد . قضا را به‌کودکی اصابت کرد و او بکشت. مردم به خشم آمدند و در شهر آشوب شد.

با پرداخت دیه اولیای دم را راضی ساختند و آشوب بیارمید. چندی بعـد در روز عید قربان مردم بسیار برای دیدن مراسم عید گردآمده بودند. ازدحام مردم سبب کشمکشهایی شد. در ایـن هنگام جماعتی کثیر از جانب ربض غـربی پیش آمدند و روی به قصر نهادند. فرمانروای قصر کوشید تا به نیروی حشم و غلامان خود مردم را براند ولی مردم زور آور شدند و به قصر درآمدند و هرچه در آن‌بود به‌غارت بردند. صاحب قصر بیرون جسته بگریخت و جان خویش برهانید. قاضی ابوالولیدبن رشد با جمعی از بزرگان فقها بیرون آمدند و مردم را راندندواوباش را سرکوب‌نمودند[1].

ابن اثیر در باب این شورش تفصیل بیشتری می‌دهد. می‌گوید: در روز عید قربان سال ۵۱۴ ه مردم به تفرج بیرون‌آمده بودند. یکی از غلامان امیر ابوبکربن یحیی بن رواد دست به زنی یازید و او را نگهداشت. آن زن بانگ به استغاثـه برداشت ومردم به یاری‌اش شتافتند. میان‌غلامان ومردم قرطبه فتنه‌ای عظیم‌برخاست و تا شب تاریك شد همچنان زدوخورد بود. خبر به‌والی، امیر ابوبکر رسید. فقهاء و اعیان نزد او گردآمدند و از او خواستند که در آرامش اوضاع اقدام کند و گفتند اگر یکی از بندگان را بکشد مردم دست از شورش خواهند کشید. امیر ابـوبکر امتناع کرد و به خشم آمد و در همان روز آمادهٔ پیکار گردید. مردم قرطبه به زعامت اعیان وفقهاء به مقابله برخاستند و اورا منهزم ساختند. امیر ابوبکر در قصر تحصن جست. مردم محاصره‌اش کردند، او با مشقت زیاد توانست بگریزد. مردم قصر را غارت کردند و خانه‌های مرابطین را به آتش کشیدند و اموالشان را تاراج کردند

۱. ابن عذاری البیان‌المغرب (اوراق خطی که درکتابخانهٔ القرویین یافته‌ام).

و آنان را به زشت‌ترین وجهی از قرطبه بیرون راندند[۱].

این بود تفاصیل آشوب قرطبه، آشوبی که امیر المسلمین را وادار کرد که از آب گذشته به اندلس رود. البته این آشوب ظاهر قضیه بود، حقیقت آن بود که نخستین مخالفتها بر ضد مرابطین به طور علنی به ظهور پیوسته بود. پیش از این گفتیم که شیوهٔ حکومت مرابطین با رفق و هوشیاری همراه نبود، بلکه همه فشار و خشونت بود. مرابطین از بیست و پنج سال پیش که براندلس غلبه یافته بودند هرگز در آن بلاد یك نظام مدنی حکومتی ایجاد نکردند و اندلس در سراسر ایام ایشان زیر فشار یك حکومت نظامی بود و پادگانهایی که مرابطین در شهرها مستقر کرده بودند از عوامل مهم این استبداد و سرکوبی به شمار می‌آمد. مردم اندلس نیز از اینکه استقلال خود را از دست دادند و در زیر یوغ مردمی که برای یاری آنها آمده بودند ولی خود بر دست و پایشان بند برنهادند ناخشنودی می‌نمودند و از کرده خود پشیمان شده بودند.

علی بن یوسف با لشکر خود بیامد و در ماه ربیع الآخر سال ۵۱۵ هـ/ ژوئیه سال ۱۱۲۱ م درخارج شهر قرطبه فرود آمد. وی آهنگ آن داشت که شورش را به سخت‌ترین وجهی سرکوب کند. مردم شهر دروازه‌ها رابستند و آماده دفاع شدند. ازفقهاء فتوا خواستند، فتوا دادند که اگر امیر المسلمین گوش به‌سخن مفسدان دهد و همچنان به تصرف شهر اصرار ورزد، قتال با او ودفاع از ناموس و مال واجب است[۲]. ابن اثیر می گوید: چون امیر المسلمین به قرطبه آمد مردم برای دفاع از حرم و اموال خویش آماده پیکار شدند و چون در پیکار پای فشردند، سفیران میان ایشان به آمد وشد پرداختند وکوشیدند تا طرح صلح افکنند[۳]. در حالی که جنگی رخ نداد وامیر المسلمین چندی در کنار شهر درنگ کرد تا وجوه و اعیان مردم قرطبه به آمد و شد و مذاکره پرداختند.

ابن عذاری می‌گوید که امیر المسلمین قاضی ابوالولیدبن رشد (جدابن رشد

۱. ابن الاثیر، ج ۱۰ ص ۱۹۷.
۲. الحلل الموشیه ص ۶۳.
۳. ابن الاثیر، الکامل، ج ۱۰ ، ص ۱۹۷

فیلسوف) و فقهای قرطبه را فرا خواند میانشان گفتگو به دراز کشید و از شورش در شهر و تاراج قصر والی سخن رفت. مردم قرطبه وصیت پدرش را به یادش آوردند که مردم قرطبه اگر نیکی کردند آنان را پاداش نیك دهد و اگر از آنان خطایی سرزد از ایشان درگذرد. محمدبن داود قاضی اشبیلیه که در رکاب امیرالمسلمین بود سخن آغاز کرد و از شورش به عنوان فاجعه‌ای عظیم یاد کرد و در نشان دادن قبح و شناعت آن مبالغه ورزید و گفت این عمل گستاخی و عصیان و ضلالت است. قاضی ابن رشد از دیگر سو به دفاع از مردم شهر برخاست و ثابت نمود که مردم سر از فرمان برنتافته بودند. بر والی واجب است که غلامان گناهکار خود را عقوبت کند. امیرالمسلمین گفت: خود عقوبت می کردید. قاضی گفت: ما را به آنان دسترس نبود. این وظیفهٔ والی بود. امیرالمسلمین پس از این مذاکرات آنان را ببخشود و بنابر آن شد که هر چه از مرابطین به تاراج برده‌اند به صاحبانشان باز گردانند. امیرالمسلمین بر این اتفاق صحه نهاد ولی از قاضی ابوالولیدبن رشد به سبب توضیحات و استدلالهایش کینه به دل گرفت و او را ازمسند قضا دور کرد و ابوالقاسم بن حمدین را به جای او گماشت. همچنین امیرعبدالله بن تینغمر را از غرناطه برداشت و امور آن شهر را به برادرخود امیر ابوطاهر تمیم سپرد. امیر ابوطاهر در این ایام درفاس بود. او را به حضور خواند. تمیم مدت دوسال در امارت غرناطه بماند. سپس به امارت اشبیلیه به جای امیر ابوبکربن علی بن یوسف منصوب شد. امیر ابوطاهر تا سال وفات خود ۵۲۰ ه در امارت اشبیلیه بود[1].

علی بن یوسف این بار مدت درازی در اندلس نماند، زیرا از مراکش اخبار بدی به او می‌رسید و از قیام المهدی محمدبن تومرت در بلاد سوس اقصی و بالا گرفتن کار او سخن می‌رفت[2].

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یاد شده که مؤلف درکتابخانهٔ قرویین یافته است). ابن ابی زرع، روض‌القرطاس، ص۱۰۶.
همچنین، F. Codera. ibid. P. 237 & 238.
۲. الحلل‌الموشیه، ص ۶۴، ۷۴.

فصل سوم

سقوط سرقسطه

۱

سی وسه سال از تصرف طلیطله به دست آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله سپری گشته بـود که اندلس از آمدن مرابطین به یاری همکیشان خود به لرزه درآمد و مرابطین آن پیروزی درخشان را در سال ۴۷۹ ه در نبرد زلاقه به دست آوردند، آنگاه خود در اندلس استقرار یافتند و به ریاست و سروری رسیدند. تقدیر چنان بود که پس از پیروزیهای مرابطین در چنـد پیکار در اراضی اسپانیای مسیحی مسلمـانـان انـدلس دچار فاجعه‌ای دردناک گردند و یکی از بزرگترین شهرهای خود، یعنـی سرقسطه مرکز و پایتخت ثغراعلی را از دست بدهند.

سرقسطه تلفظ عربی آن است که از اصل رومی آن Caesar Augusta گرفته شده است. فرمانروایان این شهر ازعهد امارت خاندانهای عربی در ثغراعلی بودند و این فرمانروایی در تمام قرن پنجم هجری بردوام بود، نخست در میان فرزندان هاشم معروف به بنی تجیبی بود سپس به حلیفان ایشان بنی‌هود. تا آنگاه که مرابطین به اسپانیا آمدند وقلمرو امرای طوایف را محدود کردند و ـ چنانکه گفتیم ـ سرقسطه آخرین شهری بود که به دست ایشان افتاد و این درآخرسال ۵۰۳ ه / ۱۱۱۰ م بود. پیش از این به موقعیت خاص سرقسطه اشاره کردیم و گفتیم که این شهر از

در نظر حائز اهمیت بود: از نظر سوق‌الجیشی و از نظر قومی. از نظر نخست سرقسطه از مرکز اندلس که مقر حکومت مرکزی بود فاصلهٔ بسیار داشت. شهر چونان دژی استوار بر کرانهٔ چپ رود ابرو Ebro (ابره) قرار داشت با باروهای بلند ومحکم. همواره کسانی که‌در این‌شهر فرمان می‌راندند رابطهٔ‌خود را ازحکومت مرکزی می‌بریدند ودعوی استقلال می‌کردند. ازسوی‌دیگر سرقسطه باآن‌موقعیت استوار خویش همانند بارویی طبیعی میان اراضی مسلمانان و مسیحیان فاصله شده بود. اما از نظر قومی واقع شدن مملکت سرقسطه در میان ممالك مسیحی ــ یعنی میان امارت برشلونه از جانب شرقی و دو مملکت آرگون و ناوار (نبره) از سوی شمالی و مملکت قشتاله در مغرب آن ــ مجبور بود نسبت به همسایگان مسیحی خود سیاست ویژه‌ای اتخاذکند و بیشتر به صلح و مداراگراید تا بتواند خود را از شر همسایگان آزمند خویش در امان دارد. ملوك سرقسطه افزون براین همواره در لشکر خود افواجی‌از مزدوران مسیحی‌را جای می‌دادند. برخی‌از آنان‌سرداران نام‌آوری بودندچون السیدالکمپیادور وگاه نیز با پادشاهان‌مسیحی پیمانهای‌دوستی می‌بستند و به آن پیمانها نیز اعتماد می‌کردند.

بدین گونه مملکت سرقسطه به سبب موقعیت و سیاست خاصی که داشت از دیگر امارات اسپانیای مسلمان جدا افتاده بود. سرقسطه به هنگامی که مرابطین به شبه جزیرهٔ اسپانیا درآمدند و لشکرهایشان پی در پی شهرهای مرکزی و شرقی‌را به تصرف درمی‌آوردند، چنین‌وضعی‌داشت. مرابطین دراواخر سال ۵۰۳ هـ/۱۱۱۰م به ندای دادخواهی مردم آن دیار نیز پاسخ دادند و آن آخرین شهر اندلس بود که به تصرف ایشان درآمد.

مرابطین از همان آغاز موقعیت دقیق سرقسطه را درك کرده بودند، ازاین‌رو بیش ازدیگر امارات به‌حفظ و حراست آن همت گماشتند. مملکت نیرومندآراگون همسایهٔ شمالی مملکت سرقسطه بود وتوانسته‌بود برخی شهرهای شمالی آن‌راچون مونتشون و المناره و وشقه و بربشتر را تصرف کند و برای سرقسطه جز تطیله و لارده و افراغه‌وطرطوشه شهر مرزی‌آن درکنار دریای مدیترانه جایی باقی‌نگذارد.

سرقسطه هدف آزمندان قشتاله و آراگون بود. در تابستان سال ۱۰۸۵م/ ۴۷۸هـ آلفونسوی سوم پادشاه قشتاله در پی‌استیلایش بر طلیطله شهرسرقسطه رانیز

محاصره کرد، باشد که آن را در تصرف آورد. آلفونسو دست از محاصره برنداشت مگر هنگامی که خبر یافت که مرابطین به اسپانیا درآمده‌اند. آلفونسو با شنیدن این خبر شتابان بازگردید تا همهٔ نیروی خود را بسیج کند. چون المستعین بن هود پادشاه آن روز سرقسطه دید که از یك سو مسیحیان مملکتش را سخت زیر فشار خود دارند و از سوی دیگر سپاه مرابطین رهسپار مشرق اندلس است و به ثغر اعلی نزدیك می‌شود، عزم آن کرد که خود را به مرابطین نزدیك سازد و تحت پرچم آنان درآید. از این رو دوباره نزد امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین رسولان فرستاد. یوسف بن تاشفین صلاح چنان دید که مملکت سرقسطه را به گونهٔ حایلی میان مرابطین و مسیحیان باقی گذارد. به هنگام وفات فرزند خود را نیز چنین وصیت کرد ولی حوادث را بازی دیگر بود و عاقبت سرقسطه و دیگر شهرهای ثغراعلی به تصرف مرابطین درآمد.

۲

هنگامی که مرابطین به فرماندهی سردار خود محمد بن الحاج، اولین والیان لمتونی را درسرقسطه استقرار بخشیدند، حوادث ثغراعلی فرارسیدن خطری بزرك را هشدار می‌داد. مسیحیان ازسال ۱۰۹۱ م /۴۸۴ ه برکنارهٔ چپ رود ابرو درشمال سرقسطه دژی استوار برآورده بودند . این دژ تا سرقسط فقط چهار فرسخ فاصله داشت. این دژ را از آن روی پی‌افکنده بودند که بیشتر بتوانند سرقسطه را تحت فشار قراردهند.

آلفونسوی اول پادشاه آراگون ملقب به محارب El Batallator ودرروایات اسلامی معروف به «ابن رذمیر» همواره مترصد فرصتی بود که به سرقسطه حمله آورد و قوای اواز جانب شرقی تا بیرون شهر لارده پیش رفته بود و قلعه تاماریت راکه در نزدیکی شهر بود به سال ۱۱۰۷ م گرفته بود.

چون مرابطین سرقسطه راگرفتند آلفونسو یك سال بعد، یعنی در سال ۵۰۴ه/ ۱۱۱۱ م حملهٔ خودراآغاز کرد. سپاهیان مرابطین به سرداری ابن الحاج ومحمدبن عایشه والی مرسیه او را واپس راندند. آلفونسو زمانی چند سرگرم کشمکشی بود

که میان او و زوجه‌اش اوراکا ملکهٔ قشتاله درگرفته بود. این‌بار مرابطین فرصت را مغتنم شمردند و چندبار به اراضی امارت برشلونه تاختند و آن ثغر عظیم‌راچنانکه پیش از این آوردیم تصرف کردنـد. چون ابن‌الحاج به هنگام بازگشتنش از آن جنگ به سال ۵۰۸ ه / ۱۱۱۴ م کشته شد؛ امیرابوبکربن ابراهیم‌بن تافلوت مسوفی والی مرسیه جای‌او را در امارت سرقسطه‌گرفت. امیرابوبکر پسر عم‌امیرالمسلمین علی‌بن یوسف وشوی‌خواهرش بود. امیرابوبکر قریب به دو سال در این‌مقام‌بماند. وی یکی ازبهترین امرای دولت مرابطی بود. ازحیث‌کرم وجود وشجاعت‌سرآمد همگان بود. در خلال دورهٔ کوتاه حکومتش در سرقسطه درباری شکوهمند چـون دربار شاهان ترتیب داد. و فیلسوف شهیر ابوبکربن صائغ معروف به ابن باجه را به وزارت برگزید. امیر ابوبکر جمعی از ادباوفضلا را به منادمت خویش‌انتخاب کرد. و باآنکه سرقسطه موردتهدید دشمن بود روزگار در نای ونوش‌می‌گذرانید. ابن عذاری‌اشارت داردکه‌او درسال ۵۱۰ ه لشکر به دژ روطه‌کشید وهمچنین‌برجه را مورد حمله قرارداد . برجـه در آن زمـان در تصرف عمادالدولة بن هود بود . ابن الخطیب نیز اشارتی داردکه او در خلال آن ایام بـا مسیحیان نیـز چند زد و خوردکردکـه همه جنبهٔ دفاعی داشتند، زیرا قوای مسیحیان را برقـوای مرابطین برتری بود. همچنین‌معلوم می‌شودکه آلفونسو پادشاه آراگون آتش‌افروزاین جنگها بوده است[۱]. امیر ابوبکر در سال ۵۱۰ یا ۵۱۱ ه درگذشت[۲]. چـون خبر وفات او به امیر ابواسحاق ابراهیم‌بن یوسف برادر امیرالمسلمین علی‌بن یوسف‌والی مرسیه رسید ، به سرقسطه لشکر برد تا در امور آنجـا بنگرد و اوضـاع در ضبط آورد و هنگامی که‌اطمینان‌یافت که خطری‌آنجارا تهدید نمی کند به مقرحکومت‌خود مرسیه بازگردید[۳] .

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یادشده، هسپریس، ص ۷۸). ابن‌الخطیب الاحـاطـه (قاهره ۱۹۵۶) ج ۱/ص ۴۱۶. آنجا که می‌گوید «امیر ابوبکر در سال ۵۱۰ درسرقسطه وفات کرد پس از آنکه از سوی طاغیهٔ روم مورد حمله قرارگرفت».
۲. روایت نخست از ابن‌الخطیب است و روایت دوم از ابن‌عذاری. همان مآخذ.
۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یاد شده.)

گویی در آن لحظه نمی‌توانست خطری که سرقسطه را تهدید می‌کرد ببیند. والی جدیدی به جای والی متوفا معین شد. بویژه آنکه امیرالمسلمین در این سال ـ سال ۵۱۱ هـ/۱۱۱۷ م ـ هنوز در شبه جزیرهٔ اندلس بود. امیرالمسلمین برای سومین بار به اندلس آمده بود. عجیب‌تر آنکه امیرالمسلمین به جای آنکه سپاه جرار خود را به ثغراعلی گسیل دارد، ترجیح داد که به یك سلسله جنگهای بی ثمر در اراضی پرتغال پردازد. البته در خلال آن بر شهر قلمریه غلبه یافت ولی پس از فتح آن را رها کرد و باز گشت. درمدتی که سرقسطه را فرمانروایی نبود، عبدالله‌بن‌مزدلی والی غرناطه به‌امارت بلنسیه‌وسرقسطه معین شد و این ظاهراً در اواخر سال ۵۱۱هـ/ اواخر سال ۱۱۱۷ م بوده است[۱].

در اینجا حرکتهای مسیحیان و حرکتهای والی جدید سرقسطه در پردهٔ غموض است. روایات عربی و فرنگی هر دو تأیید کرده‌اند که محاصره سرقسطه‌به وسیلهٔ مسیحیان، در ماه صفر سال ۵۱۲هـ/ماه مه سال ۱۱۱۸ م آغاز شد. از آن رو می‌گوئیم به وسیلهٔ مسیحیان به طور عام که سپاهی که سرقسطه را محاصره کرده‌بود فقط آراگونیها ـ دشمنان اصلی سرقسطه ـ نبودند، بلکه طوایف دیگری از فرنگان نیز در این محاصره شرکت داشتند و ما در این هنگام خود را با یك جنگ تمام عیار صلیبی رو به‌رو می‌بینیم. و این در هنگامی بود که آلفونسوی محارب بر سرقسطه فشار وارد می‌آورد و برای تصرف دژهای خط مقدم تلاش می‌کرد ، تا آنجا که در سال ۱۱۱۷ م تطیله راگرفت و دراوایل سال ۱۱۱۸ م به موربلانزدیکی سرقسطه رسید. انعکاس دعوتها وحرکات او بر ضد مسلمانان در ناحیهٔ دیگرازجبال پیرنه‌کار خود راکرد. نخستین نبرد صلیبی بیست سال پیش در مشرق به‌پایان رسیده بود و صلیبیان در سال ۱۰۹۹ بر بیت‌المقدس استیلا جسته بودند. این پیروزی در فرانسه و اسپانیا روح حماسه را برانگیخته بود. در سال ۱۱۱۷ م به وسیلهٔ فرنگان اهل بیارن به سرداری گاستون دو بیارن و برادرش سانتولو ـ که هر دو در نخستین جنگ صلیبی درمشرق شرکت داشته بودند ـ لشکرکشی بزرگی‌به اسپانیاصورت گرفت تا با مردم آراگون در فتح سرقسطه شرکت جویند. در سال بعد، سال ۱۱۱۸

۱. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۵.

در شهر تولوز (تسولوشه) مجمع اسقفان آرل و اوش ولاسکار و بنبلونـه و بیشتر تشکیل شد و مقرر گردید که یك حملهٔ صلیبی دیگر هم به اسپانیا به سرداری کنت دوتولوز صورت‌گیرد. گذشته از این نیروهای بزرگی از بشکنسها و قطلـونیان و و مردم اورقله تحت فرمان سروران آن نواحی تشکیل شد و در میان جنگجویـان بسیاری از اسقفها و رجال دینی نیز بودند[1].

روایات اسلامی از سنگینی این حملات سخن گفته‌اند. در یکی از روایات آنان را چون مور وملخ وصف کرده پاسپاهیان وتیراندازان را بی‌شمار نوشته‌اند[2] بعضی هم نوشته‌اند که پنجاه‌هزار نفر بودند[3].

۳

بدین‌گونه سپاه متحد مسیحیان ازمردم آراگون و فرنگان برای فتح سرقسطه در حرکت آمد. به موجب برخی روایات، آنکه محاصره را آغاز کرد سپاه‌فرنگان تحت فرماندهی گاستون دوبیـارن بود و آلفونسوی محارب بعـد از او با سپـاد قشتاله رسید[4] بر طبق روایات اسلامی در آغاز ماه صفر سال ۵۱۲/روز۲۲ مادمه سال ۱۱۱۸ م محاصره آغاز شد[5]. از اینجا در باب محاصره اوضاع پیچیده است و ما خود را در برابر یك سلسله روایات متناقض می‌بینیم. بعضی می‌گویند سرقسطه پس از چند ماه‌محاصره یا دقیقاً نه ماه به‌صلح تسلیم شد. این روایت‌ابن‌الکردبوس است در الاکتفـاء و نیز روایت ابن‌عبدالمنعم الحمیری است در الروض‌المعطار[6] و

۱. درباب سرقسطه بمقالهٔ J. Maria Lacarra درمجلهٔ Al. - Andalus (1974) Fas. - I P78—80 رجوع کنید
۲. ابن ابی زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۶. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یاد شده).
۳. الحمیری، الروض‌المعطار (صفة‌جزیرة‌الاندلس) ص ۹۸.
۴. مقاله لاکاری یادشده، ص ۸۰.
۵. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق‌یادشده).
۶. ابن‌الکردبوس (نسخه یاد شده آکادمی تاریخ، ورق ۱۶۴ ب. والحمیری، روض‌المعطار، ص۹۷ و ۹۸).

معلوم است که این روایت ضعیف و به عبارت دیگر روایتی ناقص است. امار وایات بسیار دیگری است عربی یا مسیحی حاکی از اینکه درخلال محاصره میان مسلمانان و مسیحیان چند جنگ درگرفت و سرقسطه به صلح تسلیم نشد، بلکه او را به تسلیم مجبور کردند و این به هنگامی بود که مردم شهر سخت در رنج افتاده بودند و مرابطین که به دفاع پرداخته بودند، بارها بجنگیدند تا عاقبت شکست خوردند.

در روایات اسلامی از محاصرهٔ شهر و نبردهایی که در خلال آن در گرفت سخن رفته است. صاحب روض‌القرطاس گوید که «عبدالله بن مزدلی چون در سال ۵۱۱ ه امارت سرقسطه یافت، از غرناطه درحرکت آمد. دید که ابن‌رذمیر (آلفونسوی محارب) مردم شهر را سخت آزرده است. میان عبدالله و آلفونسو چند نبرد در گرفت تا عاقبت عبدالله اورا از شهر بیرون کرد. عبدالله یک سال دیگر درسرقسطه ماند تا وفات کرد. در این هنگام سرقسطه را امیری نبود. ابن رذمیر بیامد و در شهر فرود آمد، الفنش نیز با سپاهی بی شمار از قبایل روم بیامد و لارده از بلاد شمالی را تصرف کرد. خبر به امیرالمسلمین علی بن یوسف رسید. امیرالمسلمین به امرای اندلس نامه نوشت که همه در نزد برادرش ابوطاهر تمیم که والی شرق اندلس بود گرد آیند، تا برای رهایی سرقسطه و لارده از چنگ مسیحیان به جنگ شتابند. عبدالله بن مزدلی و ابویحیی بن تاشفین صاحب قرطبه با سپاه خود بیامدند. تمیم بن یوسف با امرای لمتونه ازبلنسیه بیرون تاخت و آهنگ لارده نمود. میان او و الفنش نبردی سخت درگرفت. تمیم او را نومید و سرافکنده از لارده براند. دراین نبرد بیش از ده هزار تن ازمهاجمان کشته شدند و تمیم به بلنسیه بازگردید»[1].

اما روایت ابن‌عذاری گسترده‌تر و واضح‌تر باشد، زیرا او می‌گوید در سال ۵۱۲ امیرالمسلمین علی بن یوسف برادر خود ابوطاهرتمیم را به بلاد شرقی اندلس فرستاد و این به هنگامی بود که دشمن شهر را تحت فشار گذاشته بود. زیرا هنگامی که «اذفونش» از ناتوانی سرقسطه و پراکندگی لشکر آن بعد از مرگ امیر ابوبکر بن ابراهیم خبر یافت به گردآوری سپاه پرداخت حتی از فرنگان نیز یاری طلبید و با

۱. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۵ و ۱۰۶. تناقض اینجاست که نخست از مرگ عبدالله مزدلی سخن می‌گوید سپس به جنگ می‌رود. دوم آنکه ابن‌رذمیر و الفنش را دو تن می‌داند و حال آنکه هر دو آلفونسوی ششم پادشاه آراگون معروف به آلفونسوی محارب است.

لشکری بی‌شمار بیامد که بیشتر پیادگان و تیراندازان بودند و در اول ماه صفر سال ۵۱۲ ه سرقسطه‌را محاصره کرد. مسلمانها نیز به دفاع بیرون‌آمدند ومیان دو لشکر نبرد درگرفت. رومیان‌به‌مسلمانان حمله کردند . مردم منهزم شدند و رومیان در پی ایشان بودند تاربض‌الدباغین وازآنجا تا پل. مردم روی پل‌ازدحام‌کردند. رومیان نیز برسر پل‌آمدند. مسلمانان پل‌راآتش زدند. پل سراسرآتش‌گرفت. اگر نه‌این بودکه میان‌ربض و شهر جنگ درجریان بود سپاهیان مهاجم شکست می‌خوردند. مردم شهرآن شب‌سلاح از تن برنگرفتند و دروازه‌ها را بستند و محاصره و جنگ ادامه داشت. اذفونش که ازجنگ برکنار مانده بود پس از پانزده روز برسید و به یاری دشمن پرداخت . مسیحیان پس از یك مـاه بر دژ غلبه یافتنـد . این دژ در جعفریه بود و در حدود یك میل ازسرقسطه دور. عبدالله‌بن مزدلی در اوایل‌آمدن لشکر رومیان به‌سرقسطه با سپاه خود درجیان بود تا مگر در برابر طلیطله مقاومت ورزد».

ابن‌عذاری براین می‌افزایدکـه « چون فشار دشمن بر سرقسطه مدت گرفت و مردم شهر از شهرگریختند و پل نیز در آتش سوخت و دشمن دژ مدافع شهررا در جعفریه تصرف کرد، خبربه عبداللهبن مزدلی رسید با لشکر خود بیامد، ازقرطبه نیز مدد رسید. مردم سرقسطه‌قویدل شدند. سپاه مرابطین به طرسونه رسید درحالی که دشمن حملهٔ خود راشدت بخشیده‌بود. عبدالله به تعقیب دشمن رفت ودرفاصله کوتاهی به او رسید. خداوند شکست در لشکر خصم افکند به دست مـزدلی. در این غزوه‌عجایبی به ظهور رسیدکه مدتها بودکه مانند آنها دیده نشده بود. مزدلی بر تطیله استیلا جست و در آنجا درنگ‌کرد و دشمن از سرقسطه برفت.

امیر مزدلی چنان دیدکه اکنون فرصت آن رسیده‌که از پی دشمن رود. بار وبنهٔ خود و مددی زاکه از قرطبه رسیده بود رهاکرد وفوجی از دلیران‌سپاه‌برگزید و آهنگ سرقسطه نمود. در اواخر ماه جمادی‌الآخر به شهر داخل‌گردید. مردم‌را هوای جنگ درسرافتاد. در خلال‌این احوال عبداللهبن مزدلی در ماه رجب بمرد. مرگ او را پوشیده داشتند. سپس خبر منتشر شد و به‌گوش ابن ردمیر رسیدازاین رو باردیگر به طمع تصرف شهر افتاد. در این هنگام خوردنی در شهر نمانده‌بود و زمان تسلیم فرارسیده بود. این بودکـه در روز چهارشنبه ماه رمضان همان سال

یعنی ۵۱۲ ه به شهر درآمد و معاهدهٔ امان بست».[۱]

در هر حال با وجود اختلافی که میان این دو روایت هست می‌توان به دو حقیقت بزرگ پی‌برد. نخست آنکه پیش ازمحاصرهٔ سرقسطه یا در خلال محاصره میان مسلمانان ومسیحیان نبردهای سخت در گرفته است. دوم آنکه عبدالله‌بن‌مزدلی آخرین والی‌مسلمان سرقسطه‌بوده است که با نیروهای خویش دراین نبردهاشرکت داشته و دلیریها نموده است. موضوع دیگری که ابن ابی زرع صاحب‌روض‌القرطاس به آن اشاره کرده است این‌است که نیروهای مشترك مرابطین برای رهایی‌سرقسطه به سرداری امیر ابوطاهر تمیم در حرکت‌آمدند و در لارده بـا آلفونسوی‌محارب نبرد کردند واورا به سختی شکست دادندوتمیم‌پس ازاین‌پیروزی به‌مقرفرمانروایی خود در بلنسیه بازگردید. و این مسئله‌ای است که به آن خواهیم پرداخت.

۴

چنانکه گفتیم محاصرهٔ سرقسطه در آغاز ماه صفر سال ۵۱۲ ه بیست و دوم ماه مه سال ۱۱۱۸ صورت‌گرفت. سپاهیان بسیاری از فرنگان و مردم آراگـون و بشکنس و قطلونیه و غیـر ایشان‌گرداگرد آن را گرفته بودند. سرقسطه علاوه بـر استحکامات طبیعی خود چون رود ابرو که شهر برکناره چپ آن بود، به باروهای بلند و استوار خود نیز اعتماد فراوان داشت. این باروها از زمان تسلط رومیان بر جای مانده بود. افزون براینها قلعه‌ای منیع داشت موسوم به جعفریه، به نام‌بنا‌کنندهٔ آن ابوجعفر المقتدربن‌هود. این قلعه بیرون باروها و به فاصله یك میل، در مغرب شهر بود، در نـزدیکی رود. وضع سوق‌الجیشی این قلعه سبب شد کـه مسیحیان نخست به تسخیر آن‌همت‌گمارند. محاصره کنندگان برجهایی چوبی با خود آورده بودند که بر روی چرخهایی حرکت می کرد تا مهاجمان بتوانند از آن فرا روند و

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (از اوراق مخطوطی که مؤلف در ... جامع القرویین در فاس یافته است).

محاذی برجهای بلند قلعه شوند آنگاه بر سر آنها بیست قلعه‌کوب نصب کردند و بارو را فرو کوفتند[۱]. متصدیان اینگونه آلات طایفه‌ای از مردم بیارن بودند که در محاصرهٔ بیت‌المقدس نیزشرکت کرده بودند، و در به‌کارگرفتن آنها مهارت‌داشتند.

محاصرهٔ سرقسطه هفت ماه مدت‌گرفت. ظاهراً بیش از آن مدتی بود که آلفونسوی محارب و هم پیمانانش در نظرگرفته بودند. در همان هنگام که مردم سرقسطه در درون بارو با رنج و زحمت دست به گریبان بودند ، لشکره مسیحیان هم از آغاز فرا رسیدن پاثیز در تنگنای معشیت افتاده بود، تا آنجاکه مسیحیان می‌خواستند ازمحاصره دست بردارند وبازگردند. ولی اسقف شهر وشفه‌وهمتایانش آنان را در مقاومت دلیر کردند و ذخایر کلیساها را دراختیارشان گذاشتند که‌به‌بهای آنها آذوقه تهیه کنند[۲]. در درون شهر هم گرسنگی چهره نموده بود وهرروزسخت‌تر می‌شد به ویژه آنکه مردم شهر آن سال فرصت جمع آوری محصول نیافته بودند و واردکردن هرگونه خوردنی از بیرون ناممکن بود، زیرا هم از خشکی و هم از رودخانه در چنبر محاصرهٔ خصم افتاده بودند. ماهها می‌گذشت و حال مردم تباهتر می‌شد. «تاآنجاکه هیچ خوردنی نماند وگرسنگی زورآور گردید[۳]». در خلال‌این احوال حادثه‌ای رخ دادکه مردم شهر را بکلی از توان مدافعه مأیوس کرد و آن وفات عبدالله‌بن مزدلی بود. مزدلی در اوایل ماه جمادی‌الآخر/سپتامبر سال۱۱۱۸م درگذشت. ظاهراً کسی ازاهل شهر به جانشینی او برگزیده‌نشد وکار به هرج‌ومرج کشید و دورنمای عاقبتی وحشتناك آشکار شد.

در اینجا پیش از آنکه از پایان کار سرقسطهٔ اسلامی سخن بگوئیم، سزاوار است بنگریم که در خلال این محاصره چه اتفاقات و حوادثی رخ داده است. آیا میان مسیحیان ومسلمانان جنگی درگرفته یا نه ومرابطین چه وضعی داشتند و برای رهایی شهری که در محاصره افتاده بود چه اقداماتی کرده‌اند؟

بیشتر روایات اسلامی از حوادث و وقایع ایام محاصره خاموش‌اند. تنهادر

۱. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۶.
۲. لاکارا در مقالهٔ یادشده.
۳. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۶.

یك جای سخن از این حقیقت است که سپاهی از مرابطین به سرداری امیر ابوطاهر تمیم که در این ایام والی شرق اندلس بود ــ در روزهای آخر محاصره ــ اواسط ماه شعبان برابر با ماه دسامبر ــ به سرقسطه نزدیك شد. گویا قصد آن داشته که شهر را از محاصره برهاند. دراین هنگام دو تن از زعمای شهر یکی فقیه علی بن مسعود بن اسحاق بن ابراهیم بن عصام الخولانی از اکابر علما و حفاظ و ادبای سرقسطه و متولی مسند قضای میورقه و دیگری خطیب ابوزید بن منتیال، از شهر بیرون آمدند و نزد امیر ابوطاهر تمیم رفتند و از زبان مردم شهر ـ درحضور ابوالغمر الشایب بن عزون ـ از مقدار ساز و برگ لشکر دشمن خبر دادند و گفتند نبرد با او واجب است. ولی امیر ابو طاهر تمیم که بیمناك شده بود و به سخن آن دو گوش فرا نداد و لشکر از سرقسطه بازگردانید و به قول ابن الابار که راوی این روایت است، این امر سبب شد که مسیحیان بر شهر تسلط یابند[1].

اما یکی از روایات مسیحی برعکس حکایت از آن دارد که در ششم دسامبر سال ۱۱۱۸ میان سپاه آلفونسوی محارب و سپاه مرابطین نبردی سخت در گرفت که به پیروزی مسیحیان انجامید و هنوز اندك زمانی نگذشته بود که شهر تسلیم شد و این بعد از آن بود که مهلتی که به محاصره شدگان داده بودند به پایان آید[2].

ما به یك سند مهم که روایت نخستین را تأیید می کند دست یافته ایم. این سند نامه سراپا زاری و گریه ای است که قاضی سرقسطه ثابت بن عبدالله و جماعتی از مردم شهر برای امیر ابوطاهر تمیم نوشته اند و با تضرع و درد از او خواسته اند که برای نجات سرقسطه پیش تازد و از رویا رویی با مسیحیان تن نزند. این نامه در روز سه شنبهٔ هفدهم شعبان سال ۵۱۲ ه یعنی شش ماه و نیم بعد از آغاز محاصره و هجده روز پیش از تسلیم شهر نوشته شده و در آن از رنج و عذابی که مردم

۱. این روایت در ضمن شرح حالی که ابن الابار از علی بن مسعود الخولانی نوشته، آمده است. و در کتاب دو خاورشناس اسپانیایی M. Alarcon و G. Palencia تحت عنوان Miscalanea de Estudios y Textos Arabes (Madrid 1916، P 205.) نیز این ترجمه را در کتاب الذیل و التکمله ابن عبدالملك المراکشی (عکس آن در کتابخانهٔ عمومی رباط محفوظ است) جلد اول دیده ام.

۲. لاکارا La carra در مقالهٔ سابق الذکر

سرقسطه از وحشت و گرسنگی تحمل می‌کنند سخن رفته است. سپس به‌آمدن امیر تمیم بالشکرخود اشارت دارد، آنگاه او را از بازگشتنش از برابر مسیحیان‌ملامت می‌کند و می‌نویسد: «چون سپاه تو در رسید ما به یاری خداوند و آن سپاه عظیم که شکوهش روشنی دیده‌ها و شادی دلها بود، به پیروزی امید بسته بودیم. اماچه زود، هنوز نرسیده وبا دشمن رویاروی نشده بازگردید. نه تنها چیزی به ماارزانی نداشت که بر رنج و اندوه ما بیفزود و دردی بر دردهای ما اضافه نمود. دیگر ما را یارای پایـداری نیست. اسلام و مسلمانان ذلیل شدند و دین و دنیا به فضاحت کشیده شد....» سپس نویسنده به اهمیت دفاعی سرقسطه اشارت می‌کند وازعواقب وخیمی‌که سقوط آن برای مرابطین و موقعیت آنها در اندلس در پی دارد، سخن می‌گوید و درپایان نامه از امیر ابوطاهر تمیم به اصرار می‌طلبدکه به سرقسطه‌تازد و پیش از آنکه فاجعه در رسد تأخیر نکند.

این نامـه‌کمی پیش از سقوط سرقسطه نوشته شده و از فقرات آن معلوم می‌شود که لشکر مرابطین به سرداری امیر ابـوطاهـر تمیم اندکی پیش از سقوط سرقسطه برای نجات شهر از تعرض مسیحیان آمده و در آن نزدیکی لشکرگاه‌زده است. در یکی ازروایات مسیحی‌آمده است‌که سپاه مرابطین به دژ سانتاماریاواقع در هجده‌کیلومتری سرقسطه رسید[1] ولی این‌لشکر چه عملی انجام داد دقیقاً مشخص نیست. اگر آن یك روایت راکه می‌گوید سپاه مـرابطین در جنگی سخت درگیر شد و سپس منهزم‌گردید استثناکنیم، از دیگر روایات برمی‌آیدکه جنگ‌ناکـرده شهر را در محاصره رهاکرده و بازگشته است. و روایت ابن‌الابار نیز آن را تأیید می‌کند. نیز در «روض‌القرطاس» آمده است که پس از سقوط سرقسطه، سپاهی با ده هزار سوار از مغرب‌برسید. این سپاه‌را امیرالمسلمین برای رهایی سرقسطه‌فرستاده بودچون برسید دیدکه‌کار به پایان‌آمده وشهر به دست دشمن افتاده وحکم‌خداوند نفاذ یافته است[2].

۱. مقالهٔ Lacarra به نقل از مورخ Zurita.
۲. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس.

۵

سزاوار است که بپرسیم به چه سبب سپاه امیرابوطاهر تمیم از رویارویی با دشمن رخ برتافت و برای نجات سرقسطه دست به‌کاری نزد. در تحلیل این امر از جنبهٔ نظامی می‌توان گفت که لشکرمسیحیان از حیث کثرت بر لشکر مرابطین‌برتری داشت و امیر ابوطاهر تمیم نمی‌خواست در جنگی که عاقبتش نامعلوم بود شرکت جوید. زیرا تمیم ازسرداران نامدار مرابطین نبود و اگردر رأس لشکرقرارمیگرفت به سبب مقام امارت او بود نه کاردانیهای رزمی‌اش . پیروزی او در نبرد اقلیش از سلحشوری و قدرت فرماندهی او نبود، بلکه بیش از همه مولود دلیریهای دوسردار کارزار دیدهٔ او محمدبن عایشه و محمدبن فاطمه بود و اگر آن دو نبودند ترجیح می‌داد به جای پایداری در رزم روی به گریز نهد. از دیگر سو سپاه مرابطین تا این زمان چندتن از سرداران دلیر خود را چون سیربن ابی‌بکر و مزدلی وعبدالله‌بن فاطمه ومحمدبن‌الحاج را از دست داده بود. افزون براینها میتوان گفت که‌سرقسطه در جایی بود دور از مرکز پشتیبانی وامداد مرابطین از قبیل بلنسیه و مرسیه‌وقرطبه و دوری از چنین مراکزی ابوطاهر تمیم را از ورود در چنان معرکه‌ای بر حذر می‌داشت. البته چنین بهانه‌هایی نمی‌تواند لشکر مرابطین را از چنان عملی تبرئه کند و گرد ملامت راکه در طول تاریخ برچهرهٔ آنان نشسته است، بزداید. اما خودداری تمیم‌را از دخول در چنان ورطه‌ای علل دیگر بودکه شاید از علل واقعی به حساب آیند. مرابطین می‌دانستند نگهداشتن آن منطقه دوردست ــ منطقه‌ثغراعلی برای ایشان موجب دردسر بزرگی خواهد بود. زیرا از هر سو در میان دشمنان نیرومند احاطه شده بود و سرقسطه هم به سبب موقعیتش و روحیهٔ مردمش چندان مطیع فرمان ایشان نبود. از این رو مرابطین نیز نمی‌خواستند برای رهایی آن به فداکاریهای بزرگ نظامی دست بزنند.

سرقسطه به حال خود رها شد و پس از تحمل گرسنگی و وحشت و حرمان و بیماری هنگامی که کسی به فریاد خواهی‌اش پاسخ نداد و از همه نومید شد از آلفونسو (ابن‌ردمیر) مهلت‌خواست تا تسلیم شود. مدت این‌مهلت در روایات‌نیامده

است و چون مهلت به سرآمد دروازه‌ها را بر روی دشمن گشودند[۱].

تنها ابن‌الکردبوس در این باب اشارتهایی دارد. شروط معاهدهٔ تسلیم را ابن‌الکردبوس چنین آورده که: سرقسطه به پادشاه آراگون (ابن رذمیر) تسلیم‌شود، از اهالی هر که بخواهد در آنجا بماند جزیه دهد و هر که نخواهد بماندبه‌هرجای که بخواهد ازبلادمسلمانان برود، اورا امان می‌دهند. رومیان (آراگونیها وفرنگان) در شهر سکونت کنند و مسلمانان به ربض‌الدباغین روند. همچنین هر اسیری که ازدست‌رومیان بگریزد و ازشهر بیرون‌رود و خود را به میان‌مسلمانان اندازد، مالك او حق اعتراض ندارد.

ربض‌الدباغین از محله‌های‌سرقسطه بود برکناره راست رود. ازاقوال ابن‌عذاری چنین برمی‌آید. سیاست پادشاهان مسیحی در حق کسانی از مسلمانان‌که در بلاد مفتوحه باقی می‌ماندند این بود که حق‌داشتند یك سال در خانهٔ خود در درون شهربمانند، و از آن پس ملزم بودند که به ربض روند یابه‌محلاتی درخارج شهر. مردم سرقسطه نیز ازاین‌امتیازکه یك سال در داخل شهر بمانند بی‌بهره نماندند. در معاهده‌نامه‌های‌مردم تطیله وطرطوشه و دیگرثغورمفتوحه چنین‌موادی نیزدیده‌شده.

ابن‌الکردبوس می‌افزاید که چون پادشاه مسیحیان در شهر استقرار یافت مسلمانان دسته‌دسته ازشهر بیرون رفتند. چون آلفونسو آن همه مردم را دیدکه‌شهر راترك می‌کنند، خود سوار شده ونزد ایشان رفت وگفت‌هرچه با خود دارند آشکار کنند. فراریان اموالی بی شمارآشکارکردند ولی آلفونسو اجازه دادکه هر چه با خود برگرفته‌اند نزد خود نگهدارند وگفت‌به هرجاکه خواهند بروند. آنگاه‌جمعی از یاران خود را با آنان همراه‌کرد و فقط از هر مرد و هر زن و هرکودك‌یك‌مثقال زربستد وبس[۲].

بنا بر روایات اسلامی تاریخ تسلیم سرقسطه روز چهارشنبهٔ سوم ماه‌رمضان سال ۵۱۲ ه برابربا هجدهم دسامبر سال ۱۱۱۸ م بوده است[۳]. در روایات‌مسیحی

۱. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۱۰۶.
۲. ابن‌الکردبوس، الاکتفاء (نسخه آکادمی تاریخ، برگ ۱۶۴ الف)
۳. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۲۲۵. ابن عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یادشده) المقری: روز چهارم رمضان، نفح‌الطیب، ج ۲/ص ۵۸۵.

روز یازدهم دسامبر یا هجدهم دسامبر ضبط شده است[۱]. آلفونسو پادشاه آراگون که باهم پیمانانش پس از گرفتن تعهدات مذکور به شهر درآمدند اجازه داد ابن حفصیل قاضی شهر چندی بماند و برطبق شریعت اسلام میان مسلمانان قضاوت کند. اما مسجد جامع سرقسطه از ششم ژانویهٔ سال ۱۱۱۹م به کلیسا تبدیل شد و آلفونسوی محارب آن را به راهبان برناردی تسلیم کرد. آن را کلیسای لاسیو La Seo نامیدند یعنی کلیسای بزرگ. در روایت دیگر آمده است که مسجد جامع سرقسطه سه سال بعد یعنی در اکتبر سال ۱۱۲۱م به کلیسا تبدیل شد و پس از آن کلیسای سان سالوادور San Salvador نامیده شد[۲]. سرقسطه مرکز مملکت آراگون شد. همچنین مرکز اسقفی و به مردم مسیحی آن امتیازات اشراف داده شد. کنت گاستون دوبیارن به عنوان «سید» شهر تعیین شد تا درسایه حمایت آلفونسو حکومت کند. محله‌ای را که مسیحیان معاهد در آن سکونت داشتند به اقطاع او دادند و مأمور شد که ناظر تقسیم غنایم میان سپاهیان فاتح گردد. علاوه بر او دیگر دلیرانی که در جنگ یاری کرده بودند پاداشهای نیک گرفتند.

بدین‌گونه سرقسطه از آغاز فتح اندلس بیش از چهارصد سال تحت فرمان مسلمانان بود و در تاریخ ثغراعلی نقش بزرگی چه از جهت سیاسی و مدنی و چه از جهت نظامی برعهده داشت، سقوط کرد[۳].

چون شهر بزرگ اسلامی سقوط کرد و مسیحیان بدان روی نهادند، اکثر اعیان و بزرگان مسلمان ازحکام و علما وقضاه و غیر ایشان شهر را ترک گفتند آن‌سان که به هنگام سقوط طلیطله شهر را ترک گفته بودند.

ابن الکردبوس گوید: چون مسیحیان به شهر درآمدند نزدیک به پنجاه‌هزار تن از شهر بیرون آمدند. البته این عددی مبالغه‌آمیز است. چون پادشاه آراگون کثرت مهاجران مسلمان را دید بیمناک شد که مبادا به عمران شهر لطمه وارد آید. از این‌رو فرمانی صادر کرد که برطبق آن هیچ یک از مسلمانان حق نداشتند بدون اجازهٔ مخصوص

۱. رك، مقالهٔ Lacarra که به روایات مسیحی اشارت دارد.
۲. رك مقالهٔ Lacarra.
۳. M. Lafuente: ibid; V. III. P. 238 همچنین تاریخ الاندلس فی عهد المرابطین والموحدین تألیف محمدعبدالله عنان، چاپ دوم، ص ۱۴۵.

از شهر مهاجرت کنند. بیشتر مهاجران به بلنسیه یاشهرهای شرقی اندلس می‌رفتند.
سقوط سرقسطه پس از سقوط طلیطله ضربتی سخت بر پیکر اندلس اسلامی بود و خبر ازسقوط دیگر شهرهای ثغراعلی به دامن پادشاه آراگون می‌داد. آراگون بیست وپنج‌سال پیش سرزمینی کوچك در شمال مملکت سرقسطه بود. از آن پس رو به رشد نهاد و مناطق شمال شرقی اندلس راکه سرقسطه به منزلهٔ دژ مدافع آن بود، زیرتهدید خویش گرفت. اکنون‌توجه‌آن به‌سوی منطقهٔ بلنسیه بود. خطرتجاوز مسیحیان هم از سوی شمال و هم از سوی غرب قوت می‌گرفت . امـا خطرناکتر از اینها ضربه‌ای بود که به‌هیبت نظامی مرابطین واردآمده بود و آن دولت‌روی در تراجع می‌نهاد . هیبت مرابطین که از فتح زلاقه، سپس اقلیش به اوج خود رسیده بـود ازاین پس اندك اندك روی به زوال نهاد و در سراسر شبه جزیـره ارکان آن به لرزه افتاد.

٦

چون آلفونسوی محارب درسرقسطه استقرار یافت و امور آن به‌نظم‌آورد، آهنگ فتح دیگر شهرها و دژهای ثغر اعلی نمود. تطیله را دو سال پیش از سقوط سرقسطه یعنی در سال ۱۱۱۷م/ ۵۱۱ ه تصرف کرده بود. از این رو قوای خود رابه سوی طرسونه که در جانب غربی تطیله بودگسیل داشت و بر آن مستولی گردید. چند دژ وشهر دیگر راکه درآن‌منطقه واقع بود بگرفت. ازآن جمله بود الاگونو مالن و مگایون و ابیلا وغیرآن. این فتوحات درسال۱۱۲۰م /۵۱۳ ه پایان‌گرفت[1]. سپس آلفونسو رهسپارجبال سییرا مولینا ـ میان آراگون و قشتاله ـ گردید و به‌قلعهٔ ایوب که یکی از استوارترین قلاع ثغراعلی بود لشکر برد و بر آن نیز غلبه یافت. اخبار این محنتها که برسرمسلمانان ثغراعلی می‌آمدوشهرهایی که یکی‌پس‌ازدیگری سقوط می‌کردند، به امیرالمسلمین علی‌بن یوسف رسید. آهنگ آن دیار نمود و به

۱ ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۶، نیز M. Lafuente: ibid; V III. P. 238

برادر خودامیر ابواسحاق ابراهیم‌بن یوسف والی‌اشبیلیه نامه نوشت. امیر ابواسحاق در سال ۵۱۱ ه پس از وفات والی اشبیلیه محمدبن فاطمه امارت آن دیـار یافت. امیرالمسلمین از بـرادر خواست لشکر خود بسیج کند و به جنگ پادشاه آراگون آلفونسوی محارب (ابن‌ردمیر) رود و جلو تجاوز او را سد کند. در همان وقت به سرداران و رؤسای اندلس نیز نامه نوشت که به یاری برادرش بشتابند و در تحت فرمان او باشند. ابواسحاق ابراهیم لشکر گردآورد. قوای قرطبه نیز بـه سرداری ابن‌زیاده و قوای غرناطه به سرداری والی آن امیر محمدبن تینغمرلمتونی و قوای مرسیه به سرداری ابو یعقوب ینتان بن علی و جمعی دیگر از رؤسا و سرداران و شمار کثیری از متطوعه در حرکت آمدند و به ابو اسحاق پیوستند. ابواسحاق بـا این لشکر جرار رهسپار شمال شد. برطبق برخی روایات، آلفونسو فتح قلعهٔ ایوب را به پایان آورده، اکنون به تصرف دروقه که از حیث استواری و اهمیت همتای آن بود، رفته بود. روایت دیگر حاکی است که آلفونسو فتح قلعهٔ ایوب را بـه پایان نیاورده بود که سپاه مـرابطین در رسید. آلفونسو چون شنید که مرابطین بـه سوی قشتاله در حرکت آمده‌اند. بنا بـه روایات اسلامی دوازده‌هزار سوار بسیج کـرد. گویند شمار پیادگان و تیراندازان درعدد نمی‌گنجید. میان دو لشکر مسلمان و مسیحی در بیرون شهر کوچک کتنده یا قتنده در نزدیک دورقه نبرد درگرفت. این واقعه در بیست و چهارم ماه ربیع‌الأول و به قولی ربیع‌الثانی سال ۵۱۴ هجری برابر با ژوئیه یا ژوئن سال ۱۱۲۰ میلادی اتفاق افتاد. در این نبرد شکـست درلشکر اسلام افتاد و بنابرقول ابن‌اثیر خلق کثیری کشته شدند. از جمله بنا به روایات اسلامی بیست‌هزار تن از متطوعه به خاک هلاک افتادند.

روایات اسلامی از شهادت علما و فقها خبر می‌دهند. از آن جمله علامـه ابوعلی‌الصدفی و ابو عبدالله بن الفراء قاضی‌المریه را نام برده‌اند. امیرابواسحاق ابراهیم‌بن یوسف با بقایـای لشکر شکست خورده‌اش به بلنسیه باز گردید[1]. ایـن

۱. درباب نبرد کتنده رجوع کنید به، ابن‌الاثیر، ج ۱۰/ص ۲۰۸. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب. (اوراق خطی یاد شده) المقری، نفح‌الطیب ج ۲/ ۵۸۰. ابن‌الابار درکتاب خودالمعجم فی‌اصحاب‌الامام ابی علی‌الصدفی (المکتبة الاندلسیه) ج۴/ ص۷. و نیز، F. Codera ibid, P. 262 – 267. M. Lafuente, ibid: Vol. 111. P. 239

شکست نیز برای اسپانیای اسلامی‌شوربختی دیگر وبر پیکر هیبت نظامی‌مرابطین ضربهٔ دیگری بود. لازم به ذکر است که این ابواسحاق‌ابراهیم‌بن یوسف که در این نبرد سردار مرابطین بود همان کسی‌است که فتح‌بن خاقان کتاب «قلائدالعقیان» را به نام او کرده است و در مقدمه از او با عباراتی پرطنین نام می‌برد.[1]

پس از این جنگ آلفونسو بر دژ دروقه غلبه یافت و در نزدیکی آن‌بر کنار سرچشمه‌های رود خالوکا دژ جدید و استواری بنا کرد و آن را دژ مونرئال نامید تا در برابرسپاهیان اسلام که ازمرسیه و بلنسیه می‌آیند سدی باشد، نیز مکانی‌بودبرای سکونت جمعیت جدیدی از شوالیه‌ها که برای حمایت از دین تأسیس شده بود.

۱ قلائدالعقیان، المقدمه، ص ۳ و ۴.

فصل چهارم

کشاکش میان آلفونسوی محارب و مرابطین

۱- نبرد بزرگ آلفونسو با اندلس

چند سالی از سقوط سرقسطه نگذشته بود که اندلس مورد حمله واقع شد، حمله‌ای که در تاریخ جنگهای مسیحیان از حیث وسعت و شدت نظیری نداشت. مراد لشکرکشی بزرگی است که آلفونسوی محارب پادشاه آراگون بدان دست زد. این لشکرکشی به تحریض مسیحیان معاهد صورت پذیرفت.

در جلد دوم این کتاب از مسیحیان معاهد و وضع زندگی ایشان در سایه حکومتهای اسلامی از عصر امارت و خلافت تا عصر ملوك‌الطوایف در اندلس، سخن گفتیم و گفتیم که معاهدین درسایه‌حکومتهای اسلامی در عین آزادی‌می‌زیستند و آزادانه شعایر دینی و سنتهای خویش اجرا می کردند و قضاتی که از میان ایشان انتخاب می‌شد در محاکم بر طبق قوانین خودشان رأی می‌دادند. معاهدین به زبان خود سخن می گفتند و از سوی حکومت اسلامی تحت فشار نبودند. مسیحیان معاهد در شهرهای بزرگ اسلامی اسپانیا در میان مسلمانان در عین صلح و صفا می‌زیستند، حتی در دستگاه دولتی‌صاحب مناصب و نفوذ بودند. البته در تواریخ مسیحیان موضوع به‌گونهٔ دیگری مطرح شده که مسیحیان معاهد، قربانی ستم و سرکوب مسلمانان بوده‌اند وازنظر مادی ومعنوی در زیر یوغ حکومتهای‌اسلامی تباه می‌شده‌اند.

در همان‌جا نیز اشارت کردیم که مسیحیان معاهد کفران نعمت می‌کردند و با حکومتهای اسلامی یکدل نبودند و به پاداش آنهمه تسامح و گذشت، همواره در صدد کید و حیله بوده‌اند، با دشمنان حکومت در نهان توطئه می‌کرده‌اند و آنان را برضد مسلمانان تحریض می‌نموده‌اند و تافرصتی به‌دست می‌آمده ضربهٔ خویش فرود می‌آورده‌اند. وما پیش‌از این‌نمونه‌های تاریخی‌بسیار ازغدر و توطئه وهمدلی وهمداستانی‌ایشان با دشمنان اندلس برای برافکندن سلطهٔ مسلمانان‌آورده‌ایم.[۱]

چون‌سرقسطه به دست مسیحیان افتاد و آلفونسوی محارب پی‌در پی‌پیروزی می‌یافت و مسلمانان ثغراعلی پی درپی شکست می‌خوردند و لشکرهای مرابطین به‌هزیمت می‌رفتند، مسیحیان معاهد نیز سربرداشتند و دریافتند که اکنون موقع آن رسیده که به مراددل خویش برسند و آن ضربهٔکاری راکه پیوسته در انتظارموقعیتش بوده‌اند، برپیکر دردمند اندلس فرودآرند. از این رو بافرمانروای ثغراعلی رابطه برقرار کردند وتا آنجاکه در توان داشتند از یاری و مددکاری دریغ نورزیدند.

از میان طوایف معاهدین، مسیحیان غرناطه فعالتر بودند. زیرا به شمار از دیگر طوایف بیش بودند و از حیث توانگری و توانایی ونفوذ بر دیگران برتری داشتند. اینان را در روبه روی دروازهٔالبیره‌برسر رادروستای قولجر کلیسای عظیمی بود که از حیث زیبائی و وسعت بنا بی‌همتا بود. چون امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین بر غرناطه مستولی شد فقها از او خواستندکه آن کلیسا را ویران کند. امیرالمسلمین به‌خواست ایشان تسلیم شد و فرمان ویران ساختن کلیسا را داد. در آخر ماه جمادی‌الآخر سال ۴۹۲ ه مردم برای ویران کردن کلیسا از شهر خارج شدند. در حال کلیسا به‌تپه‌ای خاك بدل شد.[۲]

دوزی می‌کوشد ویران ساختن کلیسای غرناطه را نشانهٔ فشار و تطاول مرابطین‌نسبت به‌مسیحیان معاهد قلمدادکند و می‌گوید این حکم در حق‌همهٔ کلیساها اجرا شد. از این رو دوزی می‌پندارد که مسیحیان معاهد برای رهایی خویش از یوغ ستم وسرکوبی‌مسلمانان دست یاری بهسوی آلفونسوی محارب دراز کردند.[۳]

۱. رجوع شود به‌جلد دوم همین کتاب، فصل خاص معاهدین ص ۴۱۹ ۴۲۵.

۲. ابن الخطیب. الاحاطه فی‌اخبار غرناطه (قاهره ۱۹۵۶) ج۱/ص ۱۱۴

3. Dozy ، Recherches. .V.I.P. 348 & 349

خاورشناس اسپانیایی سیمونت نیز از پی‌دوزی می‌رود و می‌گوید مسیحیان‌مملکت غرناطه شدیداً مورد سرکوب و فشار مسلمانان بودند و در اثـر خوی تعصب‌آمیز مرابطین کلیساهایشان ویران‌گردید و شعائر و رسومشان مورد تطاول قرارگرفت. مسیحیان‌سالی چند به‌این‌خواریها تن دردادند، عاقبت مصمم شدند که ازآلفونسوی محارب یاری خواهنـد . در ایـن سالها صیت قـوت و فتوحات آلفونسو سراسر شبه‌جزیره را فراگرفته بود. ودر همه جا از پیروزیهای آلفونسو برضد کفار (یعنی مسلمانان) سخن می‌رفت[1]. ولی بعدها خواهیم‌دیدکه دادخواهی از پادشاه‌آراگون باآن ساز وبرگ جنگی که در نهان‌آماده‌کرده بودند، توطئه بزرگی بـودکه برای از بن برکندن دولت اسلامی اسپانیا تدارك دیده بودند.

چون صیت پیروزیهـای آلفونسوی محارب در سراسر اندلس منتشر شد و معاهدین نیز دیدندکه‌فرصت فرارسیده، به‌او نامه نوشتند وپی‌درپی رسول‌فرستادند و به جنگ با اندلس و تصرف غرناطه ترغیبش‌کردند. غرناطه پایتخت حکومت مرابطین‌دراندلس‌بود. از این‌رومسیحیان‌غرناطه برای‌خودنقش‌اصلی را قائل‌بودند. اینان عهدنامه‌ای که نام دوازده هزارتن از جنگجویان دلاورشان درآن‌آمده بودنزد آلفونسو فرستادند و گفتند کـه چون پای اقدام در میان نهد شمار کثیر دیگری آشکار خواهند شد . همچنین در همان هنگام شرحی در وصف غرناطه‌و نعمت و ثروتی که درآن نهفته بود برای او فرستادند و محصولات و چشمه‌سارها و نهرهای پرآبش را وصف‌کردند و از آبادانی شهر و وسعت آن چیزها نوشتند.

این‌نامه از یك‌سو و آن استغاثـه ودادخـواهی از دیگر سو، در آلفونسوی محارب موثر افتاد و همت اوبرانگیخت و دیگ طمع او به‌جوش‌آورد. آلفونسو دریافته بودکه اکنون پس از شکـست نیروی مرابطین‌درکننده بهترین موقعیتی‌است برای حمله به‌اندلس و رسیدن به آرزوی دیرسالهٔ خویش.

آلفونسو در اول ماه شعبان ۵۱۹ هـ/سپتامبر سال ۱۱۲۵م بـا چهار هزار[2] یا پنج هزار[3] سوار و انبوهی از پیادگان و تیراندازان‌که شمارشان به پانزده هزارنفر

1. F. J. Simonet ; Historia de los Mozarabes de España P.745.

۲. الحلل‌الموشیه، ص ۶۷.

۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط یادشده) ص ۸۳.

می‌رسید از سرقسطه بیرون آمد. کنت گاستون که در حملهٔ سرقسطه نیز شرکت داشت و شماری از رجال دین همراه با دو اسقف سرقسطه ووشقه نیز در رکاب او بودند. اینان همه به انجیل سوگند خورده بودند که از میدان جنگ نگریزند. بدین‌گونه این جنگ رنگ یك جنگ صلیبی داشت. از زمان محاصرهٔ سرقسطه همه‌جنگهای مسیحیان را چنین رنگی بود. آلفونسو نخست به‌جانب شرقی رانـد و در اراضی لارده و افراغه، دوشهر اسلامی، دست به تاراج و کشتار زد. سپس به‌سوی جنوب گردید و به‌اراضی بلنسیه داخل شد ومزارع‌رانابود کرد و روستاها راآتش‌زد. سپاه مرابطین به سرداری ابومحمد بدربن ورقاء در اواخر ماه رمضان بسیج دفاع کرد. رویارویی سپاه مرابطین با او دشوار بود. زیـرا آلفونسو جهت واقعـی حرکت خود را پنهان می‌داشت و در تمام مدت با لشکر خویش درحرکت بود. مسیحیان معاهد نیزگروه‌گروه خود را به او می‌رسانیدند. اینان جمعیتی انبوه شدند. راهها را به‌اونشان می‌دادند و نقاط‌ضعف شهرها ودژها را به‌او می‌نمودند. چون ازبلنسیه بیرون آمد به‌جزیرهٔ شقر رفت وروزی چند جنگید، سپس از آنجا رهسپار دانیه‌شد. درآن حوالی دست به‌کشتار و تاراج زد و در شب عید فطر همان سال به‌شهرحمله کرد. آلفونسو راه خودرا در شرق‌اندلس ادامه داد، مرحله به‌مرحله پیش می‌رفت و بر شاطبه والش و اوریوله گذشت تا به مـرسیه رسید. آنگاه بیره و منصوره و برشانه را زیر پی سپرد و روزی چند در برشانه درنگ کرد. سپس بـه بسطه شد، نخست قصد فتح آن نمود، زیرا نیروی دفاعی‌اش بس ناتوان‌بود، ولی اودرنگ نمی‌کرد و رهسپار وادی‌آش‌شد در روستای القصر در نزدیکی آن فرود آمد و از آنجا جنگ در پیوست. این جنگ در اوایل ماه ذوالقعدهٔ همان سال آغاز شد و قریب یك ماه ادامه یافت ولی آلفونسو نایدتی حاصل نکرد.

ابوبکربن‌الصیرفی کاتب دولت مرابطین و مورخ ایشان کتابی داشته به نام «الانوارالجلیه فی اخبار الدولة المرابطیه» که متأسفانه به‌دست ما نرسیده[1] ولی مورخان

۱. ابوبکر یحیی‌بن‌محمدبن یوسف‌الانصاری معروف به‌ابن‌الصیرفی از مردم غرناطه بود در ادب و بلاغت ولغت‌کم نظیر بود و شعرنیکو می‌گفت. در غرناطه کاتب ابومحمد تاشفین بود و او را در قصاید خود مدح کرده است. در تاریخ اندلس کتابی دارد به‌نام «الانوارالجلیه‌فی . –

بعد از او چون ابن‌عذاری و ابن‌الخطیب و صاحب الحلل‌الموشیه از آن نقل کرده‌اند. ما نیز وصف دقیق بقیهٔ قضا را از منقولات کتاب او می‌آوریم.

ابن‌الصیرفی گوید: چون آلفونسوی محارب با سپاه خود به غرناطه نزدیك شد، مسیحیان معاهدی که در غرناطه بودند و درنهان او را به یاری خویش خوانده بودند، رازشان فاش‌شد و امیرغرناطه قصد آن کرد که‌ایشان را در بند کشد. معاهدین دریافتند و هرکس از سویی گریخت و خود را به لشکرگاه آلفونسو رسانید. امور اندلس در این ایام‌زیرنظر ابوطاهر تمیم‌بن‌یوسف‌بن‌تاشفین‌بود و پایتخت آن‌غرناطه بود. ابوطاهرتمیم سپاه خودگردآورد و برادرش امیرالمسلمین علی‌بن‌یوسف نیز لشکری بزرگ به یاری‌اش گسیل داشت. امیرالمسلمین همیشه سپاهی آماده داشت که چون از تجاوز ابن ردمیر خبر می‌یافت آن لشکر را به سرعت به اندلس می‌فرستاد. این‌بار نیز چنین کرد. قوای مرسیه واشبیلیه نیز به او پیوستند. لشکر عظیم و جرار مرابطین غرناطه را در میان‌گرفت. همانند دایره‌ای و شهر در وسط چونان مرکزدایره بود. آلفونسو از وادی‌آش حرکت کرد وبه روستای دجمه‌در مغرب‌وادی‌آش رسید.دجمه وسط راه وادی‌آش‌وغرناطه بود. مردم غرناطه‌پریشان حال شدند و مردم در روز عید قربان نماز خوف به‌جای آوردند زیرا همه سلاح پوشیده بودند. ابن‌عذاری وضع غرناطه را چنین وصف می‌کند که «چون طلایهٔ لشکر دشمن آشکار شد، راه آمد وشد به شهر بسته‌گردید و خرید و فروخت کاهش یافت. مردم در شهر گردآمدند و در مساجد ومصطبه‌ها و میدانگاهها جمع شدند. وجزع وزاری می‌کردند. بازار شایعات گرم شد. مدافعان شهر بر باروها ایستاده بودند و جز دختران و زنان کس در خانه نماند.»[1] ظهر روز بعد مسیحیان از سمت مشرق به شهر نزدیك شدند. در این هنگام شمار ایشان پنجاه‌هزار بود. میان ایشان و مسلمانان نبرد آغاز شد. ابن‌الصیرفی گوید: «جنگ در دو فرسنگی ادامه یافت.

اخبارالدولةالمرابطیه». که حوادث را تاسال ۵۳۰ دربردارد. او راکتاب دیگری است به نام «قصص‌الانبیاء وسیاسةالرؤساء». ابن‌الصیرفی در حدود سال ۵۷۰ درغرناطه دیده از جهان فروبست. (الاحاطه، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ اسکوریال شماره ۱۶۷۳ العزیزی. برگ ۳۱۵).

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یادشده)، ص ۸۴.

هر که در بیرون شهر بود به شهر درآمد. هوا سرد بود وبرف وگاه باران‌می‌بارید. آلفونسو ده یا دوازده شب از جای خود نجنبید. زیرا از برف و باران پیش‌رفتن نمی‌توانست. معاهدین نیز برایش آذوقه می‌بردند و یاری‌اش می‌کردند. وقتی که آلفونسو کثرت لشکر و انبوه مدافعان شهر را دید، از تصرف شهر طمع ببرید و بازگردید. این واقعه در روز بیست وششم ماه ذوالحجهٔ سال ۵۲۰ ﻫ / ۲۱ ژانویهٔ سال ۱۱۲۷ م بود. آلفونسو از معاهدین و رئیس ایشان ابن‌القلاس که به‌وعده‌های خود وفا نکرده بودند خشمناك شد و آنان را ملامت نمود. معاهدین نیز او را ملامت کردند که درکارکندی و درنگ کرد تا لشکرهای مرابطین برسیدند و این کندی و درنگ جان آنان را به خطر افکنده و آنان را عرضه هلاکت به دست مسلمانان ساخته است. آلفونسو از غرناطه به قریه مرسانه و از آنجا رهسپار بیش شد[۱]. سپس به قلعه یحصب[۲] راندآنگاه به‌سوی غرب سرازیر شد به قبره ولسانه[۳]. سپاه اسلام نیز درپی او بود وگاه جنگهای کوچکی در می‌گرفت. سپاه اشبیلیه در این هنگام به‌سرداری والی شهر ابوبکربن امیرالمسلمین در حرکت آمده بود و برای طرد و تعقیب مسیحیان به اشکر غرناطه می‌پیوست. آلفونسو روزی چند در قبره بماند و سپس ازآنجا به بلای[۴] رفت و به‌لسانه سپس به‌جنوب پیچید. مسلمانان در پی او بودند تا به قریه شیجه[۵] رسید نزدیك غرناطه. در اینجا در دشت‌ربنسول[۶] میان دولشکر مصاف افتاد. نخست غلبه با مسلمانان بود. چون شب تاریك شد در لشکرگاه مسلمانان حادثه‌ای رخ داد که سبب پریشانی گردید: امیر تمیم فرمان داد خیمه‌های او را ازگودی به‌بلندی برند. مردم پنداشتند که می‌خواهد میدان جنگ را ترك گوید. جمع کثیری روی به‌گریز نهادند. روز دیگر مسیحیان حمله کردند و لشکرگاه راگرفتند و شکست در لشکر اسلام افتاد (مارس سال ۱۱۲۷ م).

۱. مرسانه را به‌اسپانیایی Maracena وبیش را Beas گویند. دوقریه‌اند از اعمال غرناطه اولی در شمال شرقی و دومی درشمال غربی آن است.

۲. امروزه مردم اسپانیا آن را Alcala la Real می‌گویند.

۳. امروزه مردم اسپانیا Cabara و Lucena می‌گویند.

۴. بلای Poley قدیم است و امروز Aguilar نامیده می‌شود.

۵. به‌اسپانیایی Espejo

۶. ربنسول یا ارنسول در جنوب غرناطه‌است. اسپانیایی: Arinsol.

آلفونسو سپس با سپاه خود به سوی جنوب شرقی رانـد و از کـوههای سییرانوادا (جبل‌الثلج) گذشت و به‌ساحل سرازیر شد تا به درهٔ عمیق شلوبانیه‌رسید. گویند چون چشمش به آن درهٔ صعب افتاد گفت: عجب قبری، کاش کسی پیداشود که برروی ما خاك ریزد. آنگاه راهی غرب شد تا شهر بلش‌مـالقه . در آنجا چند کشتی ماهیگیری ساخت تا برایش ماهی بگیرند و از ماهی‌آن دریا خورد. «گوئی نذری کرده بود و اکنون به‌نذر خود وفا می کرد یا می‌خواست کاری کند که تا ابد از آن سخن بگویند». بار دیگر از کوههای سییرانوادا گذشت و بـه غرناطه بـاز گردید و در روستای دلر در نزدیکی آن لشکرگاه خویش برپای نمود. سپس به‌قریه همدان واقع در جنوب غرناطه مقام گرفت. در آنجا میان او ولشکر مسلمانان‌نبردی سخت واقع شد . پس از دو روز بـه المرج la Vega رفت و سواران مسلمان همچنان از پی او می‌تاختند و اورا در تنگنا می‌افکندند. سپس در عین اطسه‌فرود آمد و از آنجا رهسپار وادی‌آش شد. بسیاری ازسپاهیانش در خلال جنگهای‌متعدد که میان او و مسلمانان درگرفته بودکشته و مجروح شده بودنـد. چون دیدکه از این سفر جنگی فایده‌ای حاصل نمی‌شود، عزم آن کرد که به‌بلاد خود بـاز گردد. از این‌رو به‌سوی مشرق روی کرد، مرسیه و شاطبه و بلنسیه را پشت سرنهاد در خلال این سفر نزدیك به‌ده‌هزار تن مسیحیان معاهد به او پیوسته بودند. اینان از بیم‌انتقام مسلمانان ازشهرهای خودگریخته‌بودند. علاوه‌بر تلفاتی که پی‌درپی ازلشکرمسلمانان می‌دید بیماری نیزدر لشکرش افتاد. آلفونسوخسته و درمانده با باقی لشکرخویش به‌وطن باز گردید. این لشکرکشی پانزده ماه مدت گرفت. آلفونسو با این‌همه بـر خود می‌بالید که مسلمانان را منهزم ساخته و آنان را در درون بـلادشان سرکوب ساخته و با اسیران و غنایم بسیار بازگشته است[1].

۱. برای شرح وتفصیل جنگهای آلفونسوی محارب با اندلس، رجوع کنید به الحلل‌الموشیه، ص ۶۶ ــ ۷۰. ابن‌الخطیب، الاحاطه (القاهره ۱۹۵۶) ج ۱/ص۱۱۶-۱۱۹ در این دو کتاب روایت ابن‌الصیرفی به‌تفصیل آمده است. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، همین روایت را با مطالب دیگری در بر دارد. (اوراق یادشده ــ همیریس ص ۸۴ و ۸۵). ابن‌الاثیر، ج ۱۰/ص ۲۲۴.

این بود شرح و تفصیل جنگهای آلفونسوی محارب در اقطار شرقی و جنوبی اندلس. این جنگها پس از جدال و آویزهای متعدد میان او و مسلمانان بهپایان آمد ولی پادشاه آراگون از آن نتیجه‌ای حاصل نکرد. با این همه یك حقیقت روشن شد و آن اینکه نظام‌دفاعی اندلس در این‌روزها ازمتانت و استحکامی در خور برخوردار نبود.

فرماندهی لشکر مرابطی از زمان شکست سرقسطه برای دفع تجاوز ممالك مسیحی کفایت نمی کرد. دلیل روشن اینکه یکی از پادشاهان اسپانیای مسیحی توانست خاك اندلس را از ثغراعلی تا سواحل دریای مدیترانه زیرپی سپرد، بدون اینکه نیرویی چه از مرابطین یا دیگران راه براو ببندد و از حرکتش باز دارد.

حقیقتی‌دیگرهست که بایدمورد توجه واقع شود، و آن‌اینکه مسیحیان‌معاهد که در سایهٔ حکومت اسلامی زندگی می کردند و از حفظ و رعایت آن حکومت بهره‌مند بودند، هرگز بامسلمانان عمیقاً احساس دوستی نکردند، بلکه همواره به عنوان یك خطر داخلی باقی ماندند، جز توطئه‌چینی و دوستی و همدلی با دشمن اندلس و تحریض و ترغیب او به حمله و هجوم‌کار دیگری نداشتند. در جلد دوم این کتاب بیان‌کردیم که چگونه بویژه پس از سقوط طلیطله شك و کینه‌توزی بر مجامع معاهدین حکمفرما شده بود، وچگونه وزراء و فقهای دوراندیش، حکام را از ایشان برحذر می‌داشتند و می‌خواستند که ایشان ازکارها رانده شوند و تحت فشار قرارگیرند. از جملهٔ این‌اسناد رسالهٔ وزیرکاتب عبدالمجیدبن عبدون است در حسبت[1]. دعوت معاهدین ازآلفونسوی محارب‌برای تسخیراندلس و یاری‌گستردهٔ ایشان در طول این لشگرکشی خیانتی نبودکه بدون کیفر بماند. از این روپس از پایان یافتن جنگ و بازگشت آلفونسو نشانه‌ها آشکار گردید و قاضی‌ابوالولیدبن رشد ازآب گذشت و به‌مغرب رفت، آنگاه در مراکش با امیرالمسلمین علی‌بن یوسف دیدار کرد و احوال اندلس وآسیبی راکه از معاهدین دیده بود به شرح‌باز گفت و فتوا دادکه چون نقض عهدکرده‌اند از ذمهٔ اسلام خارج شده‌اند، بنابراین واجب است‌که از اوطان خود بیرون رانده شوند و این کمترین عقوبتی است در

۱. جلد دوم همین‌کتاب، ص ۴۱۹ تا ۴۲۵.

حق ایشان. امیرالمسلمین به اتکاء این‌فتوا فرمانی به همهٔ بلاد اندلس صادر کرد که همه مسیحیان معاهد را به مغرب بفرستند. جماعات کثیری از ایشان را به مغرب، به شهرهای مکناسه و سلا تبعید کردند وبعضی به‌دیگر شهرهای مغرب. در خلال‌عبور از دریا و در راه خلق کثیری از ایشان به‌هلاکت رسیدند. مسیحیان در بلاد مغرب سرگردان و بی‌پناه بودنـد. امیرالمسلمین جمعی از ایشان را در صفوف نگهبانان خاص خود جای داد. اینان بعدها از حیث‌اخلاص وکارایی از دیگر نگهبانان‌ممتاز شدند. البته این تبعید شامل همهٔ مسیحیان نشد بعضی از ایشان در غرناطه و قرطبه و دیگرشهرهابه علل‌مختلف باقی‌ماندند. اینان‌بار دیگر رشد ونمو یافتند وشمارشان افزون گردید. تبعید معاهدین در ماه‌رمضان سال ۵۲۱ هـ/ اواخر سال ۱۱۲۷ م‌واقع گردید و مسیحیان سالهای سال بود که‌گرفتار چنین بلائی نشده بودند.[۱]

خاورشناس سیمونت از آلام و رنجهایی که برمسیحیان به هنگام تبعید وارد آمده‌سخن می‌گوید و می‌گوید «عنایت الهی چنان خواست که این قساوت کیفر داده شود؛ چند قرن بعد موریسکیان یا عربهای مسیحی شده همین‌آلام و رنجها را به هنگام تبعیدشان از اسپانیا تحمل‌کردند». البته این یك مقایسهٔ ناموفق است زیرا اسپانیا عربهای مسیحی شده را پس از تبعید بـه چنان آزار و شکنجه‌هایـی مبتلا ساخت که نظیر آن را حتی در کتبی که راجع به‌شهدای مسیحیت نوشته شده کمتر توان یافت.

۲ـ گرفتن مالیات و ساختن بارو

در سال ۵۲۰ هـ که میان آلفونسوی محارب و مـسیحیان معاهـد اندلسی بـا اسپانیای مسلمان جنگ درگرفت، نهضت المهدی محمدبن تـومرت در مغرب نیز

۱. رجوع کنید به الحلل الموشیه،ص۶۶ و ۷۰. ابن‌الخطیب. الاحاطه ج ۱/ص۱۱۹ و ۱۲۰ ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق سابق‌الذکر ص۸۶). اشباخ، تـاریخ‌الاندلس فـی‌عهد المرابطین‌والموحدین (الطبعه‌الثانیه) ص۱۴۷ـ۱۵۰

F.j. Simonet, Historia de los Mozarabes (Madrid 1895) A. 746–751

اوج می گرفت. این سال چه در مغرب وچه در اندلس سال بنای استحکامات نظامی و دفاعی بود. در مغرب، امیرالمسلمین علی بن یوسف گرداگرد پایتخت خود، مراکش بارو بر آورد. در سال ۴۶۲ ه که مراکش پی افکنده شد تنها برگرد مسجد و قصبه (قلعه) که یوسف بن تاشفین بنا کرده بود بارو کشیده بودند. و باقی شهر را هیچ بارویی که آن را از تعرض ناگهانی دشمن نگهدارد نبود. قاضی ابوالولید بن رشد، هنگامی که نهضت محمد بن تومرت شدت یافت امیرالمسلمین را به بنای بارو برگرد مراکش اشارت نمود. امیرالمسلمین علی بن یوسف درباب محمد بن تومرت از فقهای مغرب و اندلس فتوی خواست، ابن رشد به وجوب ساختن بارو جهت حمایت شهر و ساکنان آن فتوی داد و امیرالمسلمین در ماه جمادی الاول سال ۵۲۰ ه ۱۱۲۶ م بنای آن را آغاز کرد. این روایت صاحب الحلل الموشیه و ابن عذاری است[۱]. ابن القطان سفر ابن رشد را از اندلس به مراکش و بنای باروی مراکش بنابه توصیهٔ او را سال ۵۲۲ می داند. ابن ابی زرع در روض القرطاس و ابن خلدون بـه تبع او در العبر سال ۵۲۶ ه را ضبط کرده اند.[۲] روایت اول ارجح است، زیرا قاضی ابن رشد، چنانکه برمی آید در سال ۵۲۰ ه/ ۱۱۲۶ م وفات کرده است. امیرالمسلمین جماعات کثیری از کارگـران و بنایان گرد آورد و در مدت هشت ماه بنای بارو به پایان آمـد. همچنین بنای مسجد جامع و منارهٔ آن نیز کامل گردید. هزینهٔ بنای بارو به تنهایی هفتاد هزار دینار طلای خالص شد. سپس این بارو تکمیل گردید و برجهای تازه برای آن ساختند و بـر آن بیفزودند تا همهٔ شهر را دربر گرفت. در سال ۵۳۰ ه امیرالمسلمین علی بن یوسف به حکام اندلس نامه نوشت که واجب است که همه برگرد شهرها بارو بسازند. انجام اوامر او به تأخیر افتاد تا امیر تمیم از امارت اندلس برکنار شد و به مراکش آمد و در آنجا درگذشت و ابوعمر ینالة اللمتونی به غرناطه فرستاده شد و ابـوحفص عمر

۱. الحلل الموشیه ص ۷۰ و ۷۱. ابن عذاری، البیان المغرب (اوراق سابق الذکر ص ۸۶) ابن القطان، نظم الجمان (نسخه خطی برگ ۳۳ ب).

۲. ابن ابی زرع، روض القرطاس ص ۸۹. ابن خلدون، العبر ج۶/ص۱۸۳. در الاستبصار فی عجائب الامصار آمده است که باروی مراکش در سال ۵۱۴ ه ساخته شد و این روایت ضعیفی است. ص ۲۰۹.

فرزند امیرالمسلمین امارت قرطبه یافت. ینالە مالیاتی برخانه‌های غرناطه بست ودر جمع آوری آن‌برمردم‌سخت‌گرفت و باآن مال باروی‌شهر را تعمیر کرد و باروها در اندك مدتی سامان گـرفتند. سپس سیلی عظیم آمد و بر باروی غرناطه آسیب رسانید چنانکه قسمت مهمی از آن که پیوسته به دروازهٔ رمله و دروازه البیره بـود ویران‌گردید وجمعی نیز هلاك شدند. مردم قرطبه‌برحسب عادت دیرین خودتعمیر و تکمیل باروی شهر خویش رابرعهده‌گرفتندبی آنکه درآنجا به زور از کسی‌مالی بستانند، یا ازکسی مالیاتی بگیرند. مردم اشبیلیه هم مبلغی‌گردآوردند و بـی‌هیچ اجحافی باروی شهر خود برآوردند. در المریه مردی به‌نام ابن‌العجمی با حزم و مدارا مالی از مردم بستد و بـی‌هیچ زور و فشاری باروی شهر را تکمیل و تعمیر کـرد .

ینالهٔ لمتونی در ماه جمادی‌الاول سال ۵۲۲ ه یعنی پس از یك‌سال ونه ماه، از امارت غرناطه عزل شد. مردی ستمکاربود، از اعمال جائرانهٔ او یکی آنکه فقهـا و علمای جیان را به غرناطه فراخواند و همه را بگرفت و به‌زندان فرستاد و خـود برای جنگ رهسپار مشرق اندلس شدوآنان همچنان در سردابه‌ای محبوس‌بودند. چون این خبربه‌امیرالمسلمین دادند اورا عزل‌کرد و پسر خود ابوحفص‌عمر والی قرطبه را به‌غرناطه فرستاد. چون ابوحفص به‌غرناطه رسید فقها وعلمای زندانی را از بند برهانید و اکرامشان‌کرد و به‌شهرهای خود بازگردانید. مردم از ظلم وجور یناله بیاسودند.[1]

۳ـ نبرد قلاعه

چون آلفونسوی محارب پس ازآن‌حملهٔ بی‌ثمر به‌مملکت خویش‌بازگردید. بار دیگر تاخت و تاز به اراضی ثغراعلی و نبرد برضد مرابطین را از سر گرفت . مسلمانان همچنان منطقهٔ شرقی سرقسطه،یعنی ناحیهٔ میان دو رودخانهٔ سنکا وسجری

۱. ابن‌عذاری: البیان‌المغرب (اوراق یادشده ص ۸۶ و ۸۷.)

از شاخه‌های ابرو را اشغال‌کرده بودند. بزرگترین شهرهای آن لارده و افـراغه و مکناسه بود در ملتقای ابرو و سجری. همچنین منطقهٔ بعد از آن در طول رود ابرو تا مصب آن در ثغرطرطوشه. آلفـونسو می‌خواست مسلمانان را از آن‌منطقه‌کوچ دهد تا مملکتش از طریق طرطوشه به‌دریای مدیترانه متصل شود. طرکونه درشمال طرطوشه بودکه از چهل سال پیش به‌دست مسیحیان افتاده بود و به‌یاد داریم کـه این شهر در ایام حکومت بنی‌هود جزء بلاد سرقسطه بود. چون المقتدربن‌هود، در سال ۴۷۴ ه/ ۱۰۸۱ م درگذشت، مملکتش‌میان دوپسرش یوسف مؤتمن وبرادرش منذر تقسیم‌شد.منذربن‌هودجانب شرقی مملکت‌سرقسطه را که دوشهرمرزی طرکونه و طرطوشه درآنجا بود در اختیارگرفت. منذربن‌هـود در سال ۴۸۳ ه/ ۱۰۹۰ م بمرد و پسرخردسالش سلیمان ملقب به‌سعدالدوله جای او راگرفت. کنت‌رامون ـ برنگر دوم امیر برشلونه و پشت‌سراو کشیشان قطلونیه درصددآن بودندکه‌طرکونه را از مسلمانان بستانند تاچنانکه پیش ازآن بوده است مرکز اصلی‌کلیسای‌قطلونیه شود. در این روبه پاپ اوربانوس دوم که محرك نخستین جنگ صلیبی مشرق بود نامه نوشتند. پاپ ار تصمیم‌آنان جانبداری‌کرد و مبارك باد گفت وبر آن حرکت نیز وجههٔ جنگهای صلیبی داد وبرای‌کسانی کـه در این جنگ شرکت‌کنند بسیار وعده‌های ثواب داد وبه همهٔ امراء و بارونها و شوالیه‌ها و رجـال دین‌کـه در بلاد مجاور بودند نامه نوشت وآنان را به‌شرکت در این جنگ دعوت‌کرد. بدینگونه حملهٔ صلیبی عظیمی برضد طرکونه آغاز شد. سپهسالار این لشکر رامـون برنگر بود. مرگ منذربن‌هود در چنین موقعیتی جنگجویان مسیحی را در کارشان دلیرتر ساخت. حمله به‌طرکونه‌آغاز شد و شهر به سهولت از دست مسلمانان بیرون رفت (۱۱۱۰ م) زیرا وسائل دفاعی شهر ضعیف بود و المستعین‌بن‌هود هم به‌یـاری آن برنخاست و سپاه مرابطین که به‌سوی شمال درحرکت آمده بود هنوز به ثغر اعلی نرسیده بود.

باسقوط طرکونه به‌دست امیربرشلونه و ضمیمه شدن‌آن به مملکت قطلونیه، از ثغور قدیم مملکت سرقسطه جـز طرطوشه باقی نمانده بود. آلفونـوی محارب چشم به‌طرطوشه دوخته بود ولی مجبور بود پیش از رسیدن لشکرش به آنجا بـا مرابطین بارها به‌زدوخورد پردازد. زیرا مرابطین بر دو منطقهٔ لارده و افراغه‌سیطره

یافته بودند. و از آن سوی افراغه تا مصب رود ابرو پیش رانده بودند. بدین سبب بود که آلفونسو همینکه از سفر جنگی خود باز گردید برای اجرای این مقصود بسیج نیرو کرد. دو سال نگذشته بود که باسپاهی از سرقسطه بیرون آمد و به‌جانب مشرق به‌طرف رود سنکا به‌سوی لارده و افراغه در حرکت آمد. این منطقه پس از سقوط سرقسطه‌آوردگاه مسلمانان و مسیحیان بود. مرابطین در این منطقه‌پادگانهای نیرومند داشتندو افزون براین می‌توانستند به‌سرعت قوای خود را از ناحیهٔ شرقی اندلس از بلنسیه درحرکت‌آورند و هرزمان که دشمن قصد تجاوز کند در برابر او بایستند .

معلوم می‌شود که آلفونسوی محارب نمی‌خواست در این منطقه از ثغراعلی بامرابطین درگیر کشاکش شود، پیش‌از آنکه قوای ایشان را در منطقهٔ جنوبی ثغر تار ومار ساخته باشد. زیرا پی‌درپی از این نیرو که‌در جنوب بود به جنگجویان شمالی مدد می‌رسید.

از این روآلفونسو رهسپار جنوب شد و هدف اواراضی بلنسیه بود.علی‌بن یوسف به‌وسیلهٔعمال خود دربلنسیه وشهرهای‌آن حوالی‌خبر یافته بودکه‌آلفونسوی محارب آماده نبرد اراضی مسلمانان است. ترسید که مبادا بار دیگر چنان حادثه‌ای اتفاق افتد . این بود که فرمان داد سپاهی از سپاهان تشکیل شود و هزینه آن را شهرهای مختلف برحسب قدرتشان برعهده‌گیرند. چون این سپاه تشکیل شد آنرا به‌مرسیه فرستاد ــ والی مرسیه یدربن ورقاء بود . این سپاه برای تقویت مرابطین‌به ناحیهٔ شرقی‌اندلس گسیل گردید. در اینجا درچگونگی محلی که میان لشکر آراگون و مرابطین جنگ درگرفت، اختلاف است. تنها یك روایت اسلامی دردست‌داریم که موقعیت این نبرد را بیان می‌دارد وآن هم روایت ابن‌القطان است که می‌گوید که نبرد در جائی به‌نام قلیعه یا قلاعه واقع شد . و این قلیعه جایی است نزدیك جزیرهٔ شقر درجنوب‌بلنسیه. ابن‌رذمیر (آلفونسوی‌آراگونی) نیروهایش رادرآنجا متمرکز کرده بود. بنابراین در این مکان میان آراگونیها و مرابطین نبردی سخت درگرفت.ابن‌القطان تاریخ وقوع‌آن را سال ۵۲۳ ه / ۱۱۲۹ م می‌داند ومی‌گوید: سردار سپاه مسلمانان‌ابن‌مجور بود ومسلمانان‌در این جنگ شکستی سخت‌خوردند و بیشتر کشته، یااسیر شدند و دشمن امتعه و چارپایانشان را به غارت برد. شمار

تلفات دوازده هزار کشته و اسیر بود.

اما روایات‌مسیحی حاکی است که قلیعه یـا القلاعه Alcolea شهرکی است بس استوار برکنارهٔ چپ رود سنکا یکی از شعب رود ابرو در نزدیکی افـراغه. دارای دژ استواری است. یعنی نبرد میان مرابطین و مسیحیان در اراضی ثغر اعلی اتفاق افتاده نه در اراضی بلنسیه. روایات مسیحی می‌افزایندکه آلفونسوی‌محارب در این جنگ برشهر قلاعه مستولی‌شد. چون استحکامات آن را ترمیم کرد به‌یکی از رجال بزرگی که در خدمت او دلیریها کرده بود آن را به اقطاع داد.[۲]

از روایت مسیحی از سوی دیگر مستفاد می‌شودکه آلفونسوی محارب در اوایل سال ۱۱۲۹ م بلنسیه را محاصره کرده و این مؤید روایت اسلامی است.زیرا نبرد میان آراگونیها و مسلمانان در اراضی بلنسیه واقع شده است.

درکنار روایت ابن‌القطان که از آن یادکردیم دو سند از مرابطین در دست داریم‌که با وجود آنها مطلب روشن می‌شود و مشکل می‌گشاید. از ایـن دو سند چنین برمی‌آیدکه :

اولاـ جنگ در القلیعه یـا القلاعه واقـع شده و ما روایت اسلامی را که مکان القلاعه را نزدیك جزیرهٔ شقر معین می‌کند ترجیح می‌دهیم.

ثـانیاً ـ جنگ در نیمـهٔ اول سال ۵۲۳ هـ / نیمـهٔ اول‌سال ۱۱۲۹م واقـع شده است.

ثالثاً ـ مرابطین در این جنگ شکست خوردند و به هزیمت شدند وسردار سپاه ابومحمدبن ابی‌بکربن سیراللمتونی بود.ابومحمد پسر خواهر علی‌بن‌یوسف بود و معروف به‌ابن‌قنونه. قنونه نام خواهر امیر بود.

سند نخستین نامه‌ای است کـه امیرالمسلمین‌علی‌بن‌یوسف از مـراکش بـه امیرابومحمدبن ابی‌بکر نوشته، مورخ به هفتم ماه شعبان سال ۵۲۳ هـ . این نـامه پاسخ نامه اوست به‌امیرالمسلمین‌که در آن خبر از جنگ داده است. نامه‌به‌انشای کاتب بزرگ‌اندلس درآن عصر وپیشوای نظم ونثر ابومروان‌بن ابی‌الخصال‌است

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (نسخهٔ یادشده برگه ۳۴ ب).

2. M. Lafuente : ibid, Vol.III P. 240.

که در دربار مراکش متصدی کتابت بود. در این نامه امیرالمسلمین سردار سپاه خود ابومحمد بن ابی‌بکر را به‌سختی سرزنش می‌کند و قصور او را در پیروزی بر دشمن نکوهش می‌نماید.[۱]

سند دوم عبارت از نامه‌ای است که نیز امیرالمسلمین علی بن یوسف به سرداران لشکر مرابطین که در جنگ القلاعه بـه هزیمت رفته بودند نـوشته است. به تاریخ یازدهم شعبان سال ۵۲۳ ه‍ ، در مراکش. این نامه‌هم در پاسخ آنهاست در وصف آوردگاه.

اما سند سوم نامه‌ای است که امیرالمسلمین علی‌بن‌یوسف به قاضی بلنسیه و فقها و وزراء و اعیان و عامه به‌هنگام فرودآمدن آلفونسوی محارب (ابن‌ردمیر) در شهر نوشته است. آلفونسوی آراگونی پس از پیروزی در جنگ القلاعه با سپاه خود رهسپار شمال شد و بـه اراضی بلنسیه درآمد و تـا نزدیکیهای بلنسیه پیش رفت و در برابر شهر چندی درنگ کرد. ابن‌القطان پس‌از آنکه از نبرد القلاعه خبر می‌دهد، می‌گوید که مسیحیان به‌شهر غلیره Cullera حمله کردند. این شهر بر ساحل دریا در جنوب بلنسیه و نزدیك به آن بود و هرچه در آنجا بود به تاراج رفت[۲] در این هنگام قاضی بلنسیه خطیب ابوالحسن نامه‌ای به فریادخواهی نزد امیرالمسلمین فرستاد و این همان نامه‌ای است که پاسخ آن مورد توجه ماست.

نامهٔ امیرالمسلمین ازمراکش به‌تاریخ هفتم شعبان‌سال ۵۲۳ ه‍-در همان‌روزی که نامه نخستین در ملامت‌امیرمحمدبن‌ابی‌بکر به‌سبب شکستش در القلاعه نوشته شده، گسیل‌داشته است. در این نامه‌امیرالمسلمین باعباراتی نرم از شکست‌لشکرش سخن می‌گوید و می‌گوید این امر را سببی‌جزآن نبود که پایداری نکردند و بـه مواعظ او گوش فرا ندادند. سپس مردم بلنسیه را اطمینان می‌دهد که آنان را به‌حال خود رها نخواهد کرد و در دفاع از آنان از هیچ کوششی دریغ نخواهـد نمود و به‌دیگر ولایات‌نوشته که برای‌ایشان آذوقه فرستند و برفور به‌یاریشان بشتابند. آنگاه

۱. نص‌نامه در نسخهٔ خطی اسکوریال شماره ۴۸۸ الغزیری (برگ ۷۱ ب و ۷۲ الف) موجود است دکتر حسین مونس در «مجلة کلیة الآداب بجامعة القاهره سنه ۱۹۴۹ بر آن شرح نوشته است»

۲. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط‌ستاتین‌الفاس، برگ ۳۴ ب).

نامهٔ خود را به دعاء در حق مردم بلنسیه پایان می‌دهد که «پروردگارا یاریشان کن و کارهاشان به‌صلاح آور و مرزهاشان استوار گردان و دلهایشان را بایکدیگر مهربان گردان»[1] ظاهراً آلفونسوی محارب در این لشکرکشی بـه‌غارت و تخریب بسنده کرد و نخواست بلنسیه را تصرف کند.[2]

۴ - نبرد افراغه

آلفونسوی محارب پس از جنگ بزرگ خود در اندلس سالی چندسرگرم کشمکشهایی با پادشاه جوان قشتاله آلفونسو ریموندیس، پسرزن خود، اوراکا بود. چون این زدوخوردها در سال ۱۱۳۰ م بابسته شدن پیمان صلح بـه‌پایان رسید بار دیگر روی به‌میدان جنگ نهاد ولی این‌بار به اندلس لشکر نیاورد، بلکه‌از کوههای پیرنه‌گذشت و بابخشی از قوای خود رهسپار فرانسه‌گردید وشهر بیونه را درشمال ناوار محاصره کرد. از روایات مسیحی سبب این سفر جنگی معلوم نمی‌شود ولی ظاهراً برای یاری برخی از اتباع خودکه در همسایگی ناوار می‌زیستند دست بـه این لشکرکشی زد. با پیروزی آلفونسو و استیلای او در سال ۱۱۳۱ م جنگ بـه پایان آمد و او به‌آراگون بازگردید تا بار دیگر برضد اندلس لشکر بیاراید.

سپاه مرابطین، در این سالهاکه آلفونسوی محارب سرگرم جنگ درقشتاله و جنوب فرانسه بود، چندبار اراضی مسیحیان را که در همسایگی آنان بود مورد حمله‌وکشتار وتاراج‌قرار داده بود.مرابطین‌بویژه از طرطوشه و لارده ـبزرگترین شهرهای‌ثغراعلی‌که هنوزدردست مسلمانان بودند ـ اراضی مسیحیان‌رادرمجاورت آراگون و امارت اشبیلیه مورد حمله قرار می‌دادند . میان مسلمانان و مسیحیان در این سالهاچندبار جنگ افتاد. کنتـرامون‌برنگرسوم امیر برشلونه به‌یاری‌هم‌پیمانان آراگونی خود حملات مسلمانان را پاسخ می‌گفت .

چون آلفونسوی محارب جنگ بامسلمانان را از سرگرفت، مهمترین‌هدف

۱ ـ متن‌منقول از نسخه یادشده در اسکوریال برگ ۷۲ب ـ ۷۳الف.

2. M. Lafuente : ibid. Vol. III P. 240.

او تصرف باقی‌شهرهای ثغراعلی و راندن‌مسلمانان از آنجا بود. این‌شهرها عبارت بودند ، نخست : لارده و افراغه و مکناسه واقع‌در مثلث میان دو رودخانهٔ سنکا و سجری دو شعبه از شعب رود ابرو. دوم: شهر مرزی طرطوشه در ساحل دریای مدیترانه و برمصب رود ابرو. طرطوشه بالاخص هدف پادشاه آراگون بود ، زیرا تسلط بر آن‌تسلط او رابرباقی‌شهرهای مجرای‌رودابرو میسر می‌ساخت وکشتی‌رانی در آن رود عظیم را تضمین می‌نمود وکشور او به‌دریا راه مـی‌یافت. بـدین لحاظ آلفونسو برای خود دوهدف بزرگ در نظرگرفت یکی استیلای او بسر شهرهای اسلامی واقع در مثلث رودخانه‌های سنکا وسجری، دیگر تسلط برطرطوشه.

آلفونسو برای رسیدن به‌اهداف خود حمله بزرگ خود راآغاز کـرد. در این حمله بسیاری از اشراف و شوالیه‌های فرانسه به روال حمله به‌سرقسطه شرکت جستند. آلفونسوی محارب نخست بر شهر مکناسه (مکننسه) واقع در ملتقای رود سجری و ابرو تاخت آورد. این شهر باروهای استوار داشت ولـی دفاع از آن در یك دشت که از هرطرف باز بود میسر نبود. از این رو دربرابر حمله سخت‌پادشاه آراگون مقاومت نیارست و تسلیم شد. این واقعه در ژوئیه سال ۱۱۳۳م / اواخـر سال ۵۲۷ ﻫ اتفاق افتاد.

آلفونسوی محارب پس از فتح مکناسه عازم تصرف افراغه ولارده گردید. نخست برافراغه تاخت. افراغه بر کنارهٔ راست رود سنکا بود در مسافتی نزدیك به شمال مکناسه. استیلاء برافراغه‌کارآسانی نبود. شهر بـربالای تپه‌ای صعب‌العبور بود. راهی تنگ و سرازیر داشت که هجوم را دشوار و دفاع راآسان می‌خاست. از سوی دیگر مرابطین از میزان ساز و برگ دشمن و شدت حملات اوآگاه شده بودند و می‌دانستند که نبرد سهمناکی میان آنان و مسیحیان در ثغراعلی در شرف وقوع است. از این‌رو از آن هنگام که از عزم آلفونسو برای فتح باقی شهرهای ثغراعلی و انبوه سپاه و میزان ساز و برگ اوخبر یافتند از باب احتیاط وآمادگی با امیر برشلونه‌رامون‌برنگر سوم عقد دوستی بستند تا ازتهاجم او برضد خودایمن باشند و موجب‌نشودکه مجبور شوند در دو جبههٔ برشلونه وآراگون بجنگند.بنابر آن شدکه هرسال جزیه‌ای برابر با دوازده‌هزار دینار بپردازند. این فـرمان علی‌بن یوسف بود و سبب شدکه‌آلفونسو به‌خشم‌آید وسوگند بخوردکه به زودی بلادی

را که از آن جزیه می‌گرفت، تصرف خواهد کرد و رشته منافع هر دو طرف را خواهد برید.[۱]

همینکه مکناسه سقوط کرد و به دست دشمن افتاد، مرابطین در ثغر و درشرق اندلس خود را مهیای دفاع از افراغه و لارده نمودند. زبیربن‌عمرولمتونی‌ازقرطبه با دوهزار سوار رهسپار ثغراعلی شد. مقادیر زیادی آذوقه همراه او بود. امیر ابوزکریا یحیی‌بن غانیه والی بلنسیه و مرسیه نیز با پانصد سوار به‌جنگ پیوست. او خود یکی از بزرگترین‌ودلیرترین‌سرداران‌مرابطی بود. همچنین عبدالله‌بن‌عیاض والی لارده قوای خویش بسیج کرد. مردم افراغه هنگامی که در تنگنای محاصرهٔ آلفونسو در افتادند و آذوقه‌شان روی به‌کاهش نهاد، به‌یحیی‌بن غانیه، به‌عنوان‌عمید سرداران مرابطین نامه نوشتند و از او آذوقه ومدد طلبیدند و در نامه هشدارش‌دادند که اگر در این باب اقدامی نشود شهر را تسلیم آلفونسو خواهند نمود. ولی ابن غانیه نیازی به‌اینگونه هشدارها نداشت، مسئله یاری به‌نجات افراغه از همان آغاز مهمترین هدف سرداران مرابطین بود.[۲]

دراین هنگام آلفونسو باسپاه خود به‌افراغه رسید و شهر را محاصره نمود. مدافعان و مردم شهر به سرداری والی آن سعدبن محمدبن مردنیش سخت‌پایداری کردند. آلفونسوبارهامجبورشدکه دست ازمحاصره بردارد و بار دیگر به‌محاصره پردازد. دفاعی که از سوی مردم و مدافعان شهر بـه عمل می آمد آلفونسو را وا می‌داشت که هرچه بیشتر محاصره را سخت‌ترکند و برتصمیم خویش بـر گرفتن شهر بیفزاید. او نیز چون پدرش سانچورامیرز که چهل سال پیش پای بـاروهای وشقه سوگند خورده بودکه یا شهر را می‌گشاید یاکشته می‌شود، درپای بـاروهای افراغه سوگند خـورد. بیست تن از بـزرگان کشور نیز با او هـم‌سوگند شدند. آلفونسو فرمان داد، استخوانهای پوسیدهٔ قدیسین را برای افروختن شور حماسی سپاهیان به‌لشکرگاه آورند. اسقفها و راهبان همانندکنتها فرماندهی صفوف لشکر را برعهده‌گرفتند. در تصویراین وقایع در اینجا دو روایت است، روایت اسلامی

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (نسخهٔ یادشده)

۲. ابن‌القطان، همان‌جا.

و روایت مسیحی. روایت اسلامی می‌گوید که چون لشکر مرابطین به افراغه‌رسید میان دوگروه جنگ درگرفت. در حالی که روایت مسیحی با تفصیل بیشتر حاکی است که چون قوای مرابطین به‌بیرون شهر افراغه رسید و برای رهایی شهر مهیا گردید میان دولشکر دوبار جنگ درگرفت و مرابطین درهردو جنگ منهزم‌شدند. در این حال مردم شهر نومید شدند و برای تسلیم شروطی را پیشنهاد کردند. آلفونسو همه را ردکرد و تصمیم گرفت که شهر را به زور شمشیر بگشاید. مردم شهر چون نومید شدند دل بر هلاك نهادند و جنگ را پای داشتند. مرابطین نیز بار دیگر قوای خویش نظام دادند و برای نجات افراغه مهیای جنگ شدند. مرابطین درجایی کمین گرفتند و بوسیلهٔ قافله‌ای که آذوقه حمل می‌کرد سپاه آراگون را به سوی آن کمینگاه کشیدند. در آنجا بار دیگر جنگی سخت در گرفت.

درهر حال میان مرابطین و مسیحیان درپای باروهای افراغه چنان نبردی در گرفت که در تاریخ نبردهای ثغراعلی همتایی نداشت. روایت اسلامی سپاه‌مرابطین را سه‌هزار سوار تخمین زده[1]. و این باوجود چنان جنگی و ارزیابی نتایج آن بسی کمتر از شمار واقعی است. در روایت مسیحی ده‌هزار سوار آمده است.[2] اما سپاه مسیحی را روایت اسلامی دوازده‌هزار سوار نوشته[3] که در هرحال به‌شمار، برسپاه مسلمانان تفوق داشته‌است. میان دوگروه جنگی شدید و سهمناك درگرفت. مسلمانان به‌سرداری ابن‌غانیه دلیریها نمودند و بردشمن ضربات سنگین زدند. آراگونیها نیز دلیریها نمودند وپادشاهشان‌خود فرماندهی را به عهده داشت. مردم افراغه بیرون‌آمدند و از پشت‌سربه‌مسیحیان حمله کردند و کار برمسیحیان تنگ‌شد. و شمار کشتگانشان افزون‌گردید. از جمله شمار بزرگی از سرداران و اکابر به‌قتل رسیدند و صفوف لشکرشان از هم بدرید و سخت‌به‌هزیمت شدند. پس ازشکست زلاقه واقلیش‌هرگز اینگونه شکست‌نخورده‌بودند. مسلمانان براموال وسلاحهایشان

۱. ابن‌الاثیر، الکامل ج ۱۱/ص ۱۳. او قوای مرابطین را چنین شمار می‌کند: از قرطبه ۱۰۰۰ سوار از مرسیه وبلنسیه ۵۰۰ سوار، ازلارده ۲۰۰ سوار.

2. M. lafuente , ibid, Vol III. P. 243

و نیز اشباخ، تاریخ اندلس فی عهدالمرابطین والموحدین (ترجمهٔ عربی)ص۱۶۴.

۳. ابن‌الاثیر، الکامل ج ۱۱/ص۱۳.

مستولی گردیدند. این پیروزی در روز ۱۷ ژوئیه سال ۱۱۳۴م/۲۳ رمضان سال ۵۲۸ ه نصیب مسلمانان گردید.[۱]

درباب سرنوشت آلفونسوی محارب درروایات اختلافی آشکار است. بیشتر روایات مسیحی حاکی از این است که در خلال نبرد کشته شد. این روایت را صاحب کتاب «الاخبارالطلیطلیه» وردریك طلیطلی و ثوریتا و غیر ایشان تأیید می کنند. ولی آنچه تردید برانگیز است این است که پیکر آلفونسوی محارب هرگز در میان کشتگان جنگ دیده نشد.[۲]

از روایت دیگر برمی آید که آلفونسو چند روز پس از آن جنگ درگذشته است . مورخ قطلونی معاصر آلفونسو در وصف میدان جنگ می گوید : چون مسیحیان به‌سختی منهزم شدند آلفونسو تنها به همراهی دو تن از سواران خود بگریخت و به دیر قدیس‌خوان‌دولابنیا درسرقسطه، پناه برد. درآنجاپس از هزیمت از میدان نبرد به‌سرقسطه رفت چون دید که بسیاری از اصحابش کشته شده‌اند پس از بیست‌روزاز شدت اندوه‌بمرد.[۳] ابن‌القطان نیز می گوید که ابن رذمیر (آلفونسو) باجمع اندکی از یاران خود بگریخت و باخاطری پریشان بـه‌شهر سرقسطه رفت. از آنجا رهسپار وشقه‌گردید، چندماه درعین اختلال حواس در آنجا بزیست سپس اجلش در رسید و بمرد.[۴] الحمیری‌ابن‌عبدالمنعم صاحب روض‌المعطار گوید که آلفونسو پس از آن هزیمت‌بگریخت و به قلعهٔ ویرانی برسر کوهی بلند ــ بااندکی

۱. درتاریخ این‌جنگ روایات عربی رااختلاف است، ابن‌عذاری سال ۵۲۸ ه (اوراق‌مخطوط یادشده ــ هسپریس ص ۱۰۰) وابن‌القطان سال ۵۲۹ ه و درجایی ۵۲۸ ه (نظم‌الجمان مخطوط سابق‌الذکر) و ابن‌الاثیر سال ۵۲۹ ه (الکامل ج ۱۱ / ص ۱۳) والحمیری، ابن‌المنعم رمضان سال ۵۲۵ ه (روض‌المعطار ص۲۴) ضبط کرده‌اند. اما روایت مسیحی تاریخ دقیق‌تری را دربردارد وآن ژوئیهٔ سال ۱۱۳۴ م برابر بارمضان ۵۲۸ ه است.

۲. دراین باب رجوع شود به .M. Lafuente : ibid ; Vol.P.243

ونیز

P. codera : Decadencia y Disparicion de los Almoravides P. 269 — 272.

۳. ابن‌الاثیر، الکامل ج۱۱/ص۱۳.

۴. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (اوراق مخطوط سابق‌الذکر).

از اصحابش ـ پناه برد. چون مسلمانان در آنجا محاصره‌اش کردند شب‌هنگام بیرون آمد و برفت.[۱]

پیروزی مرابطین در افراغه انعکاسی عمیق در دیگر نواحی اندلس و اسپانیای مسیحی داشت. باردیگر مرابطین حیثیت نظامی ازدست رفتهٔ خود را بـازیافتند و آوازهٔ یحیی بن غانیه سردار مرابطین در همه‌جا پراکنده شد و بعد از این خواهیم دید که یحیی بن غانیه درسمت فرماندهی سپاه مرابطین در شبه جزیرهٔ اسپانیـا چـه نقش مهمی برعهده خواهد گرفت. ابوجعفر بن وضاح المرسی در وصف نبرد افراغه و دلیریهای ابن غانیه قصیده‌ای سروده به این مطلع :

شمرت بردیك لما اسبل الوانی	و شب منك الاعادی نارغیان

پیروزی مسلمانان در جنگ افراغه و کشته‌شدن آلفونسوی محارب سبب شد که آن بخش از اراضی ثغراعلی و شرق اندلس که در تصرف مسلمانان بود از خطر تجاوز مسیحیان در امان ماند. در این جنگ شخصیت خطرناکی که همواره بلند پروازیها و تصمیمات مرگ‌آورش سبب می‌شد که میان مسلمانان و مسیحیان کشمکش و زدو خورد افتد و صلح و سلامت را در میان مسلمانان و در سراسر شبه‌جزیـره تهدید می‌کرد از میان برخاست. آلفونسوی محارب در واقع مانند فرناندوی اول و آلفونسوی ششم از پادشاهان بزرگ مسیحیان در قرون وسطی بود. فتح سرقسطه آغاز عصر جدیدی در مملکت آراگون بود. همچنانکه فتح طلیطله به‌دست آلفونسوی ششم آغاز عصر جدیدی برای مملکت قشتاله‌بود. مملکت آراگون‌در سایهٔ فرمانروایی او از عهد پدرش سانچو بامملکت ناوار متحد گردید و کشوری به پهناوری مملکت قشتاله به‌وجود آمد ـ که از حیث قدرت نظامی و آمـادگی برای مبارزه با اندلس همتای آن بود ـ آلفونسو توانـست بافتح سرقسطه و تطیله و طرسونه و قلعهٔ ایـوب و دورقه‌و دیگر شهرهای اسلامی بروسعت خاك خویش بیفزاید. ازدواج او با اوراکا ملکهٔ قشتاله فرصتی پدید آورده بود که قصر بزرگ اسپانیا شود ولی اختلافی که برسر فرمانروایی میان این زن وشوی به‌وجود آمد و نیز ابا و امتناعی کـه اشراف قشتاله از تسلیم به ارادهٔ آراگون داشتند، سبب شد که این آرزو به‌تحقق نپیوندد و

۱. الحمیری، ابن‌عبدالمنعم: روض‌المعطار، ص ۲۵.

جنگ داخلی میان قشتاله و آراگون درگیرشود. در این مدت مسلمانان سالی چند در آرامش به‌سر بردند و فرصتی به‌دست آوردند که به اراضی مسیحیان لشکرکشی کنند. در روایات اسلامی از آلفونسوی محارب به عنوان مردی مقتدر یاد شده. ابن‌الاثیر در وصف او گوید: «از دیگر پادشاهان فرنگان دلیرتر بود و بیش ازهمه به جنگ بامسلمانان پای‌می‌فشرد. درمیدان‌جنگ ازدیگران پایدارتر وسخت‌کوش‌تر بود.».[1] و ما به‌زودی‌به‌هنگامی که ازتاریخ اسپانیای مسیحی در عهد مرابطین سخن می‌گوئیم از آراگون و قشتاله درعهدآلفونسوی محارب نیز سخن خواهیم گفت.

شایستهٔ توجه است که مرابطین با وجود پیروزی بزرگشان در نبرد افراغه و پراکنده شدن لشکر آراگون، در صدد برنیامدند که‌فوراً برای بازپس‌گرفتن سرقسطه دست به‌اقدام زنندو حال آنکه سرقسطه‌نزدیک آنان بود وشکست آراگون وهلاکت پادشاهش چنین لشکرکشی را ایجاب می‌کرد ولی مرابطین به‌همان پیروزی که حاصل‌کرده بودند قناعت ورزیدند و به‌شهرهای خویش باز گردیدند. آنسان که پس از پیروزی زلاقه عمل‌کردند. درآن هنگام نیز پادشاه مرابطین امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین از تعقیب لشکر قشتاله بازایستاد و این فرصت را از دست داد که برای بازپس‌گرفتن طلیطله بکوشد. از عجایب آنکه مرابطین درهمان وقت که آتش جنگ افراغه شعله‌ور بود-سال ۵۲۸ هـ - دست به‌یک سلسله جنگهای مخرب و عمیق در اراضی قشتاله زده بودند و این جنگها را امیر تاشفین پسر امیرالمسلمین علی‌بن‌یوسف رهبری‌می‌کرد. اگر نیروهای بیشتری در ثغراعلی گردآورده بودند، پس از پیروزی افراغ به‌سرداری فرمانده قهرمان خود یحیی‌بن غانیه، می‌توانستند ثغر عظیم اسلامی یعنی سرقسطه را بازپس‌گیرند. به‌نظر ما مرابطین بدان سبب که از پیروزی زلاقه و افراغه‌حداکثر استفاده‌را نکردند، یعنی پس از پیروزی‌نخست، برای‌بازپس گرفتن‌طلیطله وپس ازپیروزی دوم‌برای بازپس‌گرفتن سرقسطه کوششی به‌جای نیاوردند، مرتکب دو خطای بزرگ نظامی شدند و هر دو خطا را عواقب شومی در پی بود.

[1] ابن‌الاثیر ۱۱/ص۱۳

۵ - پایان دولت بنی‌هود در ثغر اعلی

چون مرابطین به دعوت مردم سرقسطه در اواخر سال ۵۰۳ ﻫ/ ۱۱۱۰م به سرقسطه درآمدند، عبدالملك بن احمدالمستعین بن هود ملقب به‌عمادالدوله، آخرین ملوك آن دیار شهر را ترك گفته بود. عبدالملك مدت کمی فرمان رانده بود که میان او و مردم سرقسطه خلاف افتاد، زیرا با مسیحیان پیمان دوستی بست و در زیر علم ایشان جای گرفت و ما در جلد دوم این کتاب به‌آن اشارت کردیم. عبدالملك با زن و فرزند و اموال خویش به‌شهر استوار روطه‌رفت. روطه در کنارهٔ چپ نهرخالون یکی از شعبه‌های جنوبی رود ابرو بود، درسی پنج کیلومتری سرقسطه. بنی‌هود، این شهر را بناکرده بودند و درآنجا استحکامات و بناهای محکم ساخته بودند تا مگر به‌هنگام ضرورت بدان پناه برند. در یکی از روایات آمده است که آنکه دژ روطه را ساخت و در استحکام و استواری‌اش سعی‌بسیار ورزید احمدالمستعین پدر عبدالملك بود. المستعین به‌طرف وادی سردابه‌ای ساخت که بیش از چهارصد پله داشت و پیوسته درآن آب بود[۱]. عبدالملك به روطه آمد و درآنجا خردك امارتی تشکیل داد. ظاهراً امارت روطه درآن زمان شامل قطعه‌زمینی بودگسترده به‌سوی شمال تا برجه ، در شمال غربی سرقسطه و در نزدیکی تطیله. دلیل این امر بنا به روایت صاحب البیان‌المغرب این است که امیر ابوبکر صاحب سرقسطه به‌جنگ بیرون‌آمد و به دژ روطه حمله نمود و در اطراف آن دست به‌کشتار و تاراج زد سپس به‌سوی برجه درحرکت‌آمد. عمادالدوله‌بن‌المستعین بن‌هود درآنجا بود. او را محاصره کرد و بر او سخت‌گرفت، تامردمش بااومصالحه‌کردند و اوبه سرقسطه بازگردید.[۲] درهرحال معلوم می‌شودکه میان‌عمادالدولة و مرابطین دشمنی‌مستحکم بوده است. از این‌رو، عمادالدوله خود را تحت حمایت پادشاه نیرومند آراگون، آلفونسوی محارب قرار داد تا از صدمت مرابطین که بر سرقسطه فرمان می‌راندند

۱. ابن‌الکردبوس، الاکتفاء (نسخه خطی آکادمی یادشده برگ ۱۶۵ب.)
۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یادشده ـ هسپریس ص ۷۸).

در امان ماند. عبدالملك عمادالدوله در کشور کوچك خود بیست سال حکومت کرد. در ماه شعبان سال ۵۲۴ ﻫ/ ۱۱۳۰ م در دژ روطه بمرد. در این روزها سرقسطه به‌دست مسیحیان افتاده بود و آلفونسوی محارب فرمانروای بلامنازع این نواحی بود. روایت دیگری هست حاکی از اینکه عمادالدولة بن هود در تحت فرمان مرابطین همچنان در سرقسطه به‌حکومت خویش ادامه‌داد، تا آنگاه که سرقسطه به‌دست آلفونسو افتاد. آنگاه به روطه گریخت[۱]. این روایت ضعیف است زیرا روایت دیگری آن را تأیید نمی کند. ازسوی دیگر با آنچه پیش ازاین گفتیم که سرقسطه از زمانی که ابن الحاج سردار مرابطین بدان داخل شد تا هنگامی که به دست مسیحیان افتاد ـ سال ۵۱۲ ﻫ ۱۱۱۸م ـ همچنان در تحت فرمان مرابطین بوده است، مخالف است.

چون عمادالدوله بمرد، درامارت روطه و اعمال آن پسرش ابوجعفر احمد بن عبدالملك به‌جایش نشست و به‌سیف‌الدوله والمستنصر بالله ملقب شد. اورا المستعین بالله نیز می گفتند. ابوجعفر احمد همانند پدر با مسیحیان پیوندی مودت آمیز داشت و در زیر چتر حمایت آلفونسوی محارب پادشاه آراگون در آمده بود. ولی زمانی دراز نگذشت که تحمل یوغ آراگون بر او گران آمد و چنان دید که به‌ناحیهٔ دیگری از اسپانیای مسیحی روی آورد، ناحیهٔ قشتاله. پادشاه قشتاله جوانی بود به‌نام آلفونسو ریموندیس که در روایات عربی اورا ادفنش بن رمند، به‌نام پدرش ریموند بورگنی یاد می کنند و اورا سلیطین ـ یعنی پادشاه کوچك ـ می‌خوانند، زیرا هنگامی که بـه پادشاهی رسید کودکی بیش نبود. پس از مرگ مـادرش اوراکا در سال ۱۱۲۹ م پادشاه لیون وقشتاله‌شد، در حالی که هنوزسن او به‌بیست ویك سالگی نرسیده‌بود. آلفونسو ریمونـدیس، پس از آنکه نبرد میان او وخصم و رقیبش آلفـونسوی محارب، شوی سابق مادرش با پیروزی او سپری گردید، سرور نیرومند قشتاله‌شد. آلفونسو ریموندیس برای سیف‌الدوله هم‌پیمان زورمندتری جلوه نمود.

روایات لاتینی سیف‌الدوله را نیك‌می‌شناسند و او را «سفادولا» Zafadola می‌خوانند. این روایات می گویند که سیف‌الدوله اندیشهٔ همپیمانی با پادشاه قشتاله و قرارگرفتن در زیر پرچم او را با فرزندان ووزیران خویش در میان نهاد. آنـان

۱. ابن الکردبوس (مخطوط سابق‌الذکر، برگ ۱۶۵ب)،

موافقت کردند. سیف‌الدوله به پادشاه قشتاله پیام داد که راغب است که با او دیدار کند، هرگاه چندتن از سواران خود را بفرستد تا حمایتش کنند که از مرابطین بیمناک است. پادشاه چندتن از اکابر سواران خود را فرستاد. اورا به دربار طلیطله بردند. پادشاه به‌گرمی، استقبالش کرد و چون پادشاهان با او روبه‌رو شد و چند هدیهٔ نفیس به او تقدیم کرد. ابهت دربار قشتاله و آن رفتار بزرگوارانه در سیف‌الدوله مؤثر افتاد و اعلان کرد که می‌خواهد درزیر پرچم حمایت او قرار گیرد وخودوفرزندانش را زیر فرمان او برد. سپس در برابر چند دژ و شهر در منطقهٔ طلیطله و استرامادوره روطه را به پادشاه واگذاشت. پادشاه بپذیرفت. سیف‌الدوله به قلمرو تازهٔ خویش رفت و خود را تحت فرمان او قرار داد.[1]

بعضی روایات نصرانی قصهٔ سیف‌الدوله را به‌گونه‌ای دیگر بیان می کنند. از جمله آنکه چون سیف‌الدوله از حمایت پادشاه آراگون ملول شد و از شورش رعیت خویش که با این هم‌پیمانی بامسیحیان مخالف بودند بیمناک گردید، بر آن شد که تحت حمایت پادشاه قشتاله قرار گیرد. بنابراین به‌سود او از روطهٔ یهود ودیگر دژهای استواری که در مملکت کوچکش باقی مانده بود گذشت کرد. پادشاه قشتاله او را به‌گرمی بپذیرفت و در مقابل چند جای از قشتاله ولیون را به او داد.[2]

روایات عربی در این باب می‌گویند که سیف‌الدولهٔ المستنصربن‌هود به سود پادشاه مسیحیان از روطه صرفنظر کرد ولی ابن‌الاثیر تاریخ آن را در حوادث سال ۵۲۹ه/۱۱۳۴م آورده و می‌گوید که المستنصربن‌هود در این سال باسلیطین (یعنی آلفونسوریموندیس) پیمان دوستی بست. سلیطین بارها به‌کشور کوچك وناتوان او لشکر کشید چون یارای مقاومتش نبود، رهایی خود و لشکرش را در آن دید که با او چندی پیمان صلح بندد. مدت این‌صلح ده‌سال بود. شرط صلح آن‌بود که المستنصر دژ روطه را به‌او واگذارد و چنین کرد. «عملی که از المستنصر سرزد از

۱. برای این روایت رجوع کنید به A.P. Ibars : Valencia Arabe (Valencia 1901) T.I.p. 466 – 467.

و نیز

F. Codera , Dec y Disp. de los Almoravides, p.24–26.

2- M. Lafuente , ibie; Vol. III. P. 247.

هیچ کس پیش از او سرنزده بود».[۱]

ابن الکردبوس از این واقعه روایت دیگری نقل می کند که تفاصیل خاص دیگری دربردارد. خلاصه‌اش این است که امپراطور ملقب به‌سلیطین نزد المستنصر کس فرستاد و از او خواست که از روطه بیرون رود و درعوض از قشتاله جایهایی که بهتر و مفیدتر باشد به‌او دهد، تا به بلادغربی اندلس هم نزدیکتر باشد. همچنین می‌تواند به‌بلادی که درهمسایگی قشتاله‌هستندلشکر برد و آنهارا برای خودتصرف کند و او یقین دارد که اگر مردم آن نواحی را به سوی خود دعوت کند بی‌درنگ به‌او خواهند گرایید. زیرا مرابطین ایشان را می‌آزارند و مردم را به آنـان رغبتی نیست و آرزوی زوال دولت ایشان دارند.افزون براینها از فرزندان پادشاهان جز اوکسی باقی نمانده است. بااین دمدمه المستنصر به سود پادشاه قشتاله از روطه که خود دژی بی‌همتا بود بیرون رفت. پادشاه قشتاله در عوض چند قریهٔ غله‌خیز به او داد. سپس لشکری عظیم همراه او کرد و او راهی بلاد غربی اندلس شد. به‌هرجا که رسید دست یافتن به‌آن را بس دشوار یافت و حتی یك روستا نیز دعوت اورا نپذیرفت. زیرا مردم آن بلاد بیم داشتند به‌اطاعت او در آیند یا تحت حمایت او واقع شوند، مبادا دشمن برآنان غلبه یابد و بلادشان را در تصرف خـویش گیرد. بدین گونه المستنصر که‌دراین معامله‌سخت زیانمند شده بود بازگردید.[۲] از روایت ابن کردبوس برمی آید که پادشاه قشتاله می‌خواسته است که المستنصر را برای‌پدید آوردن امارتی هم‌مرز باقشتاله و در ناحیهٔ جنوب غـربی آن به خدمت گیردکه این امارت از چند شهر وروستای اسلامی که مجاور حدود قشتاله است به وجـودآمده باشد، تاآن را پایگاهی کند برای تجاوز به اراضی اندلس و وسیله‌ای بـرای تفرقه افکندن دراین منطقه. اماآلفونسوریموندیس در نقشه‌ای که طرح کرده بودشکست خورد. المستنصر به‌جای سکونت‌درآن اماکن واراضی که به او داده بودندترجیح دادکه در قشتاله سکونت کند.ابن‌الابار می گوید: پادشاه قشتاله درعوض روطه‌نیمی از طلیطله را به او داد.[۳] این روایت در خور تأمل است. زیرا طلیطله در این هنگام

۱. ابن‌الاثیر الکامل ج/۱۱ ص ۱۳.
۲. ابن‌الکردبوس، الاکتفاء (نسخهٔ خطی آکادمی تاریخ، که از آن یادکرده‌ایم برگ ۱۶۵ب).
۳. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۲۵

پایتخت مملکت قشتاله بوده است وروایت لاتینی پیشین که می‌گفت پادشاه قشتاله به المستنصر چند دژ وشهر درمنطقه طلیطله و استر و مادوره داد معقولتر می‌نماید. شاید این اماکن محله‌ای یا چند خانه در خود طلیطله بوده است. ابن‌الابار تاریخ تسلیم روطه را به پادشاه قشتاله سال ۵۳۴ ه/۱۱۳۹ م ضبط کرده است.

در اینجا روایت دیگری است از ابن‌الخطیب که از حیث مضمون باروایات سابق فرق دارد. خلاصه آنکه: المستنصربن‌هود به زیر چتر حمایت ابن‌ردمیر یعنی آلفونسوی محارب پادشاه آراگون رفت و درزیر حمایت پادشاه قشتاله‌نبود. وآلفونسوی محارب درعوض روطه چند موضع از شهر تطیله را در ناحیهٔ‌شمالی ثغر به او داد و او زن و فرزند و اموال خود را به‌آنجا برد.[1]

بدین‌گونه با واگذاری المستنصر روطه و اعمال آن را به‌مسیحیان، دولت بنی‌هود منقرض شد. المستنصر در مقر جدید خود درکنف حمایت پادشاه قشتاله چندسالی دیگر بماند. تافرصتی پیش‌آمد ودرحوادث اندلس‌باردیگر شرکت‌جست و ازنو راه خود را به سوی کرسی ریاست بگشود و مسادر موضع مناسب بـه آن خواهیم پرداخت.

۱ ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ص ۱۷۶.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل پنجم

امیر تاشفین بن علی و جنگها و اعمال او در شبه جزیره اندلس

۱

از آنچه پیش از این در اخبار والیان اندلس و اقالیم آن آوردیم روشن شد که دولت مرابطین در اندلس متکی به عصبیتهای قبیلگی و عشیره‌ای بود. این فرمانروایان بلاد همه از فرزندان و دامادان و خویشاوندان امیرالمسلمین بودند. اینان سرداری لشکرهای مرابطین را نیز برعهده داشتند و فرزند امیرالمسلمین سمت فرماندهی کل داشت. این قاعده از آغاز همچنان برجای بود. مثلا امیر سیر بن ابی بکر لمتونی سردار سپاه مرابطین و متولی امور اندلس در عهد یوسف بن تاشفین بود. سپس ابوطاهر تمیم پسر یوسف پس از مرگ پدر و به هنگام امارت برادرش علی بن یوسف فرماندهی کل یافت و اداره امور اندلس را برعهده گرفت. مرکز فرماندهی او شهر غرناطه بود. ابوطاهر تمیم چندسال در منصب خود باقی ماند و لشکرهای مرابطین را از واقعهٔ اقلیش در سال ۵۰۱ ه‍ / ۱۱۰۸ م تا سقوط سرقسطه در سال ۵۱۲ ه‍/۱۱۱۸ م و نبردکننده در سال ۵۱۴ ه‍/۱۱۲۰ م زیر فرمان داشت. در سال ۵۱۶ ه‍/۱۱۲۲ م امیر تمیم علاوه بر امارت غرناطه امارت اشبیلیه را نیز برعهده گرفت ودر سال بعد، از امارت اشبیلیه برداشته شد و ابوبکر علی بن یوسف به امارت اشبیلیه منصوب گردید. امیر تمیم از آن پس همچنان والی غرناطه بود و متولی همهٔ امور اندلس، تا در سال ۵۲۰ ه‍/ ۱۱۲۶ م وفات کرد.

در خور ذکر است که قاضی ابوالولید بن رشد، هنگامی که پس از جنگ آلفونسوی محارب و همدلی مسیحیان معاهد با او، از اندلس به آن سوی آب رفت، قصدش آن بود که علاوه بر وادار کردن امیرالمسلمین علی بن یوسف به تبعید مسیحیان معاهد، از او بخواهد که برادر خود تمیم را از امارت اندلس عزل کند و دیگری را به جای او فرستد.[۱] ولی دست مرگ تمیم را برگرفت. پس از مرگ تمیم امیرالمسلمین علی بن یوسف به امور اندلس توجه بیشتری کرد و پسر خود تاشفین بن علی را به آنجا فرستاد. تاشفین با پنج هزار سوار مرابطی به اندلس آمد و پس از اندك زمانی غزوات خویش در اراضی قشتاله از سر گرفت.

در اینکه تاشفین از چه زمانی امور اندلس را برعهده گرفت روایات مختلف است. روایتی هست حاکی از اینکه پس از عزل عمش تمیم در سال ۵۲۰ ه پدر، اورا به اندلس فرستاد[۲] و بنابه روایت دیگر سال ۵۲۲ ه یا ۵۲۳ ه بود.[۳] و روایت سوم سال ۵۲۶ ه را تعیین می کند.[۴]

اما از اقوال صاحب البیان المغرب درباب غزوات تاشفین بن علی که روایات مسیحی هم آن را تأیید می کند، برمی آید که از سال ۵۲۲ ه تاشفین در اندلس بوده است و او در همین سال باقشتالیان در نزدیکی قلعهٔ رباح برخورد داشته است.[۵] این روایت را ابن القطان در بیان حوادث سال ۵۲۲ تأیید می کند ولی گوید که علی بن یوسف، پسر خود امیر ابوبکر را از ولایت اشبیلیه عزل کرد و او را بند بر نهاده به صحرا تبعید کرد، زیرا به بیعت بابرادر خود تاشفین و ریاست او در ادارهٔ امور اندلس رضا نمی داد. علی بن یوسف امارت اشبیلیه را پس از او به اجدای والی قرطبه داد.[۶] ابن عذاری واقعه عزل امیر ابوبکر را تأیید می کند ولی از بند برنهادن و تبعید او به صحرا سخن نمی گوید و می گوید آن کس که پس از امیر ابوبکر

۱ الحلل الموشیه، ص ۱۰۷.
۲. ابن ابی زرع، روض القرطاس، ص ۱۰۶
۳. ابن الخطیب، الاحاطه (القاهره ۱۹۵۶) ج ۱/ص ۴۵۴، ۴۵۷.
۴. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ص ۱۸۶.
۵. ابن عذاری، البیان المغرب، نسخهٔ یادشده، ص ۹۰
۶. ابن القطان. نظم الجمان، نسخهٔ یادشده.

امارت اشبیلیه یافت، عمربن‌سیر بود و این‌واقعه در ماه شعبان سال ۵۲۲ ه اتفاق افتاد[1]. افزون براینها از ابن‌وراق روایت دیگری می‌آورد بدین‌مضمون که ولایت تاشفین در اندلس در سال ۵۲۳ ه بوده است و او در بیست و هفتم ذوالحجهٔ آن سال به غرناطه آمد.[2]

در هرحال غزوات تاشفین‌بن‌علی در شبه‌جزیره پیش از این تاریخ آغاز شده است. از روایت ابن‌ابی‌زرع در روض‌القرطاس برمی‌آید که تاشفین‌بن‌علی از سال ۵۲۰ ه به‌اندلس‌رفته است ودر اوایل سال بعد باسپاه خود و لشکرهای‌ولایات به‌آهنگ غزا به اراضی طلیطله رفته است ودر آن حوالی دست به‌کشتار و تاراج زده است و دو دژ از دژهایش را تصرف‌کرده. سپس به‌سوی مغرب رانده ودر جایی به‌نام فحص‌الضباب بامسیحیان روباروی شده و آنان را شکست داده وسی دژ از دژهای آن منطقه راگرفته است و فتحنامه به‌پدر نوشته.[3]

امیرتاشفین‌بن‌علی در اراضی قشتاله بارها باقشتالیان جنگ کرد. با آنکه روایات عربی که از جنگهای امیرتاشفین بالحنی حماسی حکایت می‌کنند از آن حوادث، تفصیلی چندان به‌دست نمی‌دهند. همچنین روایات‌مسیحی هم دقیق و واضح‌نیستند.

می‌توانیم آغاز غزوات امیرتاشفین بامسیحیان را از سال ۵۲۲ ه/ ۱۱۲۸ م بدانیم. در این سال قشتالیان باسپاهی‌گران به‌سرزمین اندلس درآمدند و تا جبال کرس پیشروی‌کردند و به قلعهٔ‌رباح نزدیک‌شدند. امیر تاشفین به‌جنگ بیرون‌آمد و مهاجمان به بلاد خویش باز گردیدند.

درسال بعد، یعنی سال ۵۲۳ ه/ ۱۱۲۹ م امیر تاشفین لشکر اشبیلیه را به سرداری عمربن سیر لمتونی به‌جنگ قشتالیان فرستاد. عمربن‌سیر براطراف‌قشتاله حمله کرد. برای‌دفع او قریب به‌سیصد سوار دشمن بسیج شد و با اودرآویخت. پس از نبردی سخت مرابطین شکست خوردند و بسیاری از ایشان کشته و اسیر

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، نسخهٔ یادشده، ص ۱۱۰.
۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، نسخهٔ یادشده ص ۹۱.
۳. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۷

گردید. این شکست بیش از همه به‌سبب سهل‌انگاری وعدم احتیاط عمربن‌سیربود. شکایت نزد امیرالمسلمین علی‌بن یوسف بردند. امیرالمسلمین اورا ملزم ساخت که فدیهٔ آزادی اسیران را از مال خود بپردازد ونیز از امارت اشبیلیه معزول گردید و و امیر ابوبکر یحیی‌بن علی‌بن‌الحاج به‌جای اوگماشته شد.

در سال ۵۲۴ هـ/ ۱۱۳۰ م نیروهای قشتاله به‌سمت جنوب سرازیرگردید تابه نزدیکی قرطبه‌رسید. والی قرطبه عبدالله‌بن تینغمر از امیرتاشفین‌بن‌علی یاری‌طلبید. تاشفین با سپاه خود به سوی قرطبه شتافت. قشتالیان به‌عقب بازگشتند و نخواستند با مرابطین درگیر نبرد شوند. امیر تاشفین لشکر خود بسوی جیان برد و اندکی درآنجا درنگ کرد و چشم به‌راه حوادث بود، سپس به‌غرناطه رفت[1]

در اوایل این‌سال محمدبن یوسف‌بن‌یدر والی بلنسیه بمرد. به‌جای اوینتان‌بن علی‌پسر کوچك علی‌بن‌یوسف امارت بلنسیه یافت. ینتان لشکر تعبیه داد و بـرای غزابه سرزمین آراگون راند. مسیحیان‌به‌سرداری کونت‌گاستون (در روایات‌عربی غشتون) به‌آهنگ جنگ پیش‌آمد. مسیحیان منهزم شدند وکنت کشته شد و سرش را به‌غرناطه فرستادند وبرنیزه کردندو بگردانیدند. آنگاه آن را به‌نزد امیرالمسلمین به‌مراکش فرستادند. درمراکش نیز سر را بگردانیدند.

در ماه رمضان همان سال، امیرتاشفین باسپاه‌غرناطه و متطوعین آن‌شهر بیرون تاخت و به سپاه قرطبه پیوست و تاحصن‌السکه Aceca از اعمال طلیطله بـرفت. پادشاه قشتاله درآنجا لشکر و ساز وبرگ بسیارگردآورده بودتابر اراضی‌مسلمانان بتازد. تاشفین شهر را محاصره کرد و آن را به‌جنگ بستد وهرکه را کـه درآنجا بود بکشت و سردار سپاه مسیحیان تلیوفرناندیث‌که از مشاهیر شوالیه‌های قشتالـه بود اسیر گردید. یك روایت مسیحی‌براین می‌افزاید که شمار کشتگان‌آن دژ به‌صدو هشتاد تن رسید. تاشفین‌تا دژ بارجاس براند، از مردان او پنجاه تن‌کشته شدنـد و همچنان پیش تاخت تا به سان سروانـدو از ضواحی طلیطله رسید. سپس با قوای خود به‌سوی‌جنوب گردید وبه‌غرناطه‌آمد. مردم غرناطه ازاواستقبالی‌شایان کردند.[2]

۱. اخبار این دو جنگ را از البیان‌المغرب، نسخهٔ یادشده نقل کردیم، ص ۹۱.

۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق‌مخطوط ــ هسپریس ص ۹۱). ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده برگ ۶۸ ب).

در ماه صفر سال ۵۲۵ هـ / ژانویهٔ سال ۱۱۳۱ م مرابطین یك نیروی قشتالی را که به‌قصد حمله به حدود مسلمانان آمده بود درهم شکستند.

در این سال حکومت قرطبه به‌پسر خواهر علی‌بن‌یوسف، عبدالله‌بن ابی‌بکر معروف به‌ابن‌قنونه رسیده بود. در این سال آتش در بازار کتان فروشان قرطبه افتاد و به‌بازار بزازان رسید. بازار بزازان نیز آتش‌گرفت و مردم سخت خسارت‌دیدند. مردم ابن‌المناصف رئیس بازار را بدان سبب که در رسانیدن کمك قصور کرده‌بود سنگباران کردند[۱]

در ماه ربیع‌الاول سال ۵۲۶ هـ/ ژانویهٔ ۱۱۳۲ م بـه امیر تاشفین‌بن‌علی خبر دادند که لشکر قشتاله از طلیطله بیرون آمده و به‌سوی قرطبه می‌آید. امیر تـاشفین به‌سرعت رهسپار قرطبه شد و بااندك لشکری به‌مقابلهٔ دشمن رفت و بنهٔ خویش در دژ ارجونه نهاد. در این اثناء قشتالیان به دژ شنت‌اشتیبن در نزدیکی جیان رسیدند و بر آن مستولی شدند، سپس به‌روستای براشه رفتند. درآنجا دولشکر برهم‌زدند. قشتالیان به‌هزیمت شدند و جمع کثیری از ایشان کشته شد. سردار قشتالیان وجمعی از اکابر فرماندهان اسیر شدند. مرابطین را بسیاری سلاح و چارپا و جامه به دست افتاد. امیرتاشفین اسیران وغنایم را به قلعهٔ رباح در نزدیکی میدان جنگ بسرد . قلعه رباح را تعمیر کرد و باروهایش استوار ساخت و اسیران را در آنجا نهاد تـا برای آزادساختن‌اسیران خود آنان‌را فدیه دهد . سپس خود پیروزمندانه به‌غرناطه بازگردید.[۲]

ابن‌القطان از حوادث این سال تصویر دیگری به‌دست می‌دهد غیر از اخبار جنگ وغزوات. از جمله آنکه در قرطبه قحطسالی سخت بود و بیمـاری در میان مردم افتاد و بسیاری بمردند. بهای یك مدگندم به‌پانزده دینار رسید، و در همـه جا هرج ومرج پدیدآمد و اهل‌شرفراوان‌شدند. والی، ابن‌قنونه برای طردشورشگران و شریران به‌جد در ایستاد و خلق بسیاری از ایشان بکشت.

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان، نسخهٔ یادشده، برگ ۶۸ب.

۲. ابـن‌الخطیب ، الاحاطه ج ۱ /ص ۴۵۹. ابـن‌عذاری ، البیان‌المغرب ، نسخهٔ یاد شده، ص ۹۴ و ۹۵.

در اواخر این سال، یعنی سال ۵۲۶ هـ سپاهی از قشتاله بـه سرداری کنت ـ ردریکو گونثلث بیرون آمد و راهی ناحیهٔ اشبیلیه شد و از جانب دژ قلیعه بـر آن حمله کرد و در آن حوالی دست به کشتار و تاراج زد و جمعی را اسیر نمود. سپس ناگهـان به‌سوی الشرف[1] در نزدیکی شهر سرازیر شد و از مـردم آنجا جماعـات بسیاری را بکشت. والی شهر عمر بن الحاج لمتونی که به ناگهان دشمن را در نزدیکی خود دید لشکر خویش برگرفت به‌مقابله بیرون تاخت. بر کنار رود لشکرگاه برپا کرد. دسته‌ای از سپاهیانش را به کنارهٔ دیگر رود فرستاد، آنان چندتن از قشتالیان را گرفته بیاوردند. والی فرمان داد در برابر چشم برادرانشان کـه در آن سوی رود بودند گردنشان را زدند. قشتالیان از خشم به‌جوش آمدند و به آب زدنـد و چون سیلی امان بیامدند وبرسر مرابطین تاختند. میانشان نبردی سخت درگرفت که عمر بن الحاج و بیشتر لشکرش کشته شدند. دروازه‌های شهر بسته شد و وحشت در دل مردم افتاد. این واقعه در اواسط ماه رجب همان‌سال بود.[2]

لشکر قشتاله به‌سوی اشبیلیه روان شد تا به دو فرسنگی آن رسید. درهمه‌جا می‌کشتند واسیر می‌کردند وویران می‌ساختند. چون امیر تاشفین از تجاوز قشتالیان خبریافت باقوای خود رهسپار اشبیلیه شد. دشمن را طرد کرد. مسیحیان با غنایـم و اسیران بسیار به‌بلاد خود بازگشتند.

روایت اسلامی برآنچه گفتیم می‌افزاید که امیر تاشفین با لشکر خود به‌سوی غرب راند. ابن قنونه والی قرطبه نیز با او بود. این لشکر به‌جمعی از لشکر مسیحیان که بر نواحی یابره حمله کرده بود رسیدند. مـرابطین ایشان را شکست دادنـد و بسیاری از رجال بزرگ ایشان را کشتند و غنایم واسیران بسیار به‌دست آوردند.[3]

۱. اقلیم «الشرف» در جنرافیای اندلس دشتی است ممتد به‌سوی غرب از اشبیلیه تا لبله و از جنوب تا ساحل اقیانوس و مشتمل است برحصن القصر ولبله وجزیرهٔ شلطیش وجبل العیون. آن را بدین نام خوانده‌اند زیرا مشرف بـرناحیهٔ اشبیلیه است . ادریسی، نزهة المشتاق بخش ویژهٔ مغرب و سرزمین سـاحان و مصر واندلس. چاپ دوزی، ص ۱۷۴ و ۱۷۸.

۲. ابن عذاری، البیان المغرب (اوراق یـاد شده ـ هسپریس ص ۹۷. ابن القطان، نظم الجمان نسخهٔ خطی یادشده، برگ ۷۱ ب) . ابن الخطیب، الاحاطه ج ۱/ص ۴۶۰.

۳. ابن القطان، نظم الجمان نسخهٔ یادشده، برگ ۷۲ الف.

هنوز اندك زمانی نگذشته بود که معلوم شد قشتالیان را آهنگ یك حملهٔ وسیع است. دراوایل سال ۵۲۸ ه/۱۱۳۴ م آلفونسو ریموندبس (آلفونسوی هفتم) یا چنانکه درروایات عربی آمده، الفنش بن رمند با هزاران سپاهی درحرکت آمد. بسیاری از ابطال مشهور قشتاله نیزهمراه او بودند و آهنگ ناحیهٔ بطلیوس نمود و در حوالی آن دست به کشتار و تاراج زد و مزارع را ویران ساخت. امیر تاشفین بن‌علی از اشبیلیه لشکر بیرون آورد و از راهنمایان وطلایه داران، خط سیر لشکر دشمن رادریافت. امیرتاشفین برای مقابله باخصم درجایی در مشرق بطلیوس در نزدیك دشت زلاقه ــ آنجا که پیروزی نیای بزرگش یوسف بن تاشفین بر آلفونسوی ششم را در سال ۴۷۹ ه به یادگار داشت. لشکر بداشت. نخست طلایهٔ دشمن آشکار گردید، سپس سپاهی انبوه سراسر دشت را درخود فرو پوشید. مرابطین روحیه‌ای حماسی یافتند وآماده پیکار شدند. تعبیهٔ لشکر اسلام چون تعبیهٔ روز زلاقه بود. امیرتاشفین خود در قلب لشکر بود. پیشاپیش ایشان پرچمهای سفید مکتوب به آیات قرآنی در اهتزاز بود. لشکرهای اندلس در دوسوی او صف بسته بودند باپرچمهای سرخ که برآنها صورتهایی هول‌انگیز نقش بسته بود. در دوجناح دلیرمردان اهل ثغور باپرچمهای چندرنگه، در مقدمه پهلوانان زناته ایستاده بودند و جمع کثیری از حشم همه دستار برسر بسته باپرچمهای رنگین. نبردی سخت درگرفت و کار بر قشتالیان سخت شد و به هزیمت شدند وخیل عظیمی از ایشان کشته شدند یا به اسارت افتادند و مسلمانان را غنایم بسیار به‌چنگ افتاد. این نبرد درماه جمادی‌الاول سال ۵۲۸ ه / ماه مارس سال ۱۱۳۴ م واقع شد. امیرتاشفین باقوای خودپیروزمند به‌قرطبه بازگردید و از آنجا به غرناطه رفت و مردم او را استقبالی شایان کردند و شعرا در تهنیت این فتح شعرها سرودند.[1]

در ماه ذوالحجهٔ همان سال، سال ۵۲۸ ه امیرتاشفین پس از عید قربان با لشکرهای غرناطه و قرطبه و مجاهدین سواره و پیاده به غزو بیرون آمد و رهسپار غرب شد. سپاه اشبیلیه در فحص‌الریحانه به او پیوست. امیرتاشفین برفت تا به

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط یادشده ــ هسپریس ص ۹۷) ابن‌الخطیب ، الاحاطه ج۱/ص۴۶۰ و ۴۶۱.

موضعی موسوم به البکار رسید، راهی که از رفتن آن چاره‌ای نبود. بدین‌معنی که چون قشتالیان اشکر مرابطین را دیدند، چنان کردند که آنان به آن موضع کشیده شوند. قشتالیان از دلیران سپاه خود دوهزار تن برگزیدند و چون شب تاریک شد به‌ناگاه برسر مرابطین تاختند. مرابطین در مکانی چون تنگنا بودند. مسیحیان در چندجا صفوف مسلمانان بردریدند و خلل در لشکرشان افتاد. اسبان بگریختند و به میان خیمه‌ها درآمدند. مسلمانان بانگ و خروش می‌کردند و به‌هر سوی می‌شتافتند. فوجی از سپاه مسیحیان‌به‌خیمهٔ امیرتاشفین روی نهاد. برخی ازخواص گفتند که بگریزد. امیر نگریخت. سواران اندلس و دلیران مرابطی برگردش‌حلقه زدند و میان او و دشمن حایل‌شدند.

میان دوطرف جنگ‌هولناك درگرفت. امیرتاشفین استوار براسب خودسوار بود. شمشیر در دست جوشن برتن‌می‌جنگید، آن‌سان که در پایداری و شهامت کس همتای او ندیده بود. از میان سپاه بردگان یکی توانست یکی از سرداران قشتالی را بانیزه بزند. چون سپیده دمید مسیحیان نیز به هزیمت شدند. از هردوسو، از کشته‌ها پشته‌ها برجای ماند. بامداد فردا امیر تاشفین به دژ قشرش رفت که‌ازدژهای مسلمانان بود و از آنجا به‌قرطبه بازگردید.[1] در تهنیت این پیروزی و سلامت او کاتبش ابوبکریحیی‌بن‌الصیرفی قصیده‌ای درحدود شصت بیت سرود. دراین‌قصیده امیر جوان را اندرز داده و راهنمایی کرده، از انواع خدعه‌های دشمن یاد کرده بود.

روایت قشتالی نیز به‌این‌جنگ اشاره کرده است[2] ولی مانند روایت عربی محل وقوع آن رادقیقاً معین نکرده است. از قول صاحب البیان‌المغرب که می‌گوید امیرتاشفین فردای معرکه به دژ قشرش رفت، معلوم می‌شود که جنگ در نزدیکی آن بوده است. قشرش یا قاصرش Caceres جایی است در جنوب نهر تاجه‌وشمال شرقی بطلیوس و مغرب ترجاله. اما تاریخ‌وقوع این پیکار در روایت عربی‌چنانکه

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (نسخهٔ یادشده، برگ ۷۵) ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یادشده — هسوریس ص ۹۸ و ۹۹.

2. M. Lafuente; ibid, Vol. III. 248.

گفتیم در اواخر ماه ذوالحجهٔ سال ۵۲۸ ه/ اوایل اکتبر سال ۱۱۳۴ م بوده است. آنچه درخور ملاحظه است این است که این جنگ تنها سه ماه بعد از جنگ افراغه بوده است:

جنگی که آلفونسوی محارب در آن شکست خورد و جان خویش را از دست بداد. البته از اقوال مورخان مسیحی برمی‌آید که این جنگ پیش از جنگ افراغه بوده است.

آنچه درخور توجه است قول ابن‌القطان است که می‌گوید: «در این دو سال اخیر بارها ملخها به‌مزارع اندلس حمله کردند و محصولات را تلف کردند. ابن‌القطان می‌گوید در تاریخ سال ۵۲۹ ه ملخها هرچه محصول و علف برروی زمین بودنابود کردند. مردم برای کشتن آنها بسیج شدند و ۳۳۵ باراستر ملخهای کشته را بیرون بردند، در حالی که شمار بیشتری را ندیدند و در همانجا که آنها را کشته بودند رها کردند و به‌خارج شهر حمل نکردند»[1].

دیگر از حوادث این سالها آنکه در سال ۵۲۹ ه در قرطبه شورشی عظیم افتاد و مردم برضد یهودیان بشوریدند. زیرا مسلمانی در یکی از محله‌های آنان کشته شده بود. مسلمانان به‌خانه‌های یهودیان حمله کردند و تاراج نمودند و درخلال این تاراج شماری از آنان نیز به‌قتل رسیدند. در همین روزها در اشبیلیه هم آشوبها برپا شد. مردم برضدقاضی شهر ابوبکربن‌العربی قیام کرده بودند. ابن‌قاضی مردم را شکنجه می‌داد و به انواع مختلف و دردآور عقوبت می‌کرد.

هم در این سال در مسجد جامع قرطبه نیز حادثه‌ای عجیب رخ داد. قاضی قرطبه احمدبن‌خلف تجیبی یا به‌قول ابن‌القطان ابوعبدالله‌بن‌الحاج را کشتند. قاضی در نماز جمعه در حال رکوع به‌ضرب خنجر مردی به‌قتل رسید، در مسجد آشوبی عظیم برپا گردید. مرابطین امیر خود تاشفین‌بن‌علی را در میان گرفتند و از مسجد بیرون بردند، در حال قاتل را درصحن مسجد گرفتند. قاضی درشب همان روز بمرد. این حادثه در روز بیست وپنجم ماه سال ۵۲۹ ه اتفاق افتاد[2].

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق یادشده ــ هسپریس ص۱۰۰).

۲. ابن‌عذاری، همان‌جا...

روایت مسیحی از جنگی حکایت می‌کند که قشتالیان در سال ۱۱۳۳ م آغاز کردند و سیف‌الدوله‌المستنصربن هود نیز باآنان بود. این جنگ در اراضی اندلس بهمان روال جنگهای آلفونسوی محارب بود. آلفونسو ریموندیس پادشاه‌قشتاله سپاه خود را برای این منظور به‌دوبخش کرد، تا تهیهٔ آذوقه و حرکت آن آسان‌تر باشد. خود دررأس یك بخش‌قرارگرفت و فرماندهی بخش دیگر رابه سیف‌الدوله و دون‌ردریکوگونثالث دلارا زعیم لیون داد. دو سپاه از کوههای سیبرامورنا (جبل‌الشارات) گذشتند و درنزدیکی قرطبه‌گرد آمدند. فصل،فصل درو بود. پادشاه قشتاله فرمان داد مزارع گندم و تاکستانها و باغهای زیتون وهر مزرعهٔ دیگری را نابود کنند. مسلمانان بیمناك شدند و به‌دشتها و روستاها گریختند و بعضی به دژها و شکاف کوهها پنهان شدند. سپاه مسیحی تا حوالی اشبیلیه پیش رفت و مزارع و روستاها را می‌سوزانید و قلعه‌های مهجور را می‌گرفت و مساجد را ویران می‌کرد و مصاحف را به آتش می‌کشید و فقهـا را دستگیر مـی‌نمود و شکنجه و عذاب می‌داد.

این شرارتهای هول‌انگیز که از سوی برخی افواج سواران مسیحی اعمال می‌شد، سراسر سرزمینهای میان قرطبه و اشبیلیه را دربرگرفت و قشتالیان را غنایم و اسیران و آذوقهٔ بسیار به‌دست افتاد. پـادشاه قشتاله بـه شریش رفت و آنجا را ویران نمود و از آنجا رهسپار قادس گردید. چون امرای اندلس چنان دیدند نـزد سیف‌الدوله کس فرستادند و از اوخواستند که پادشاه‌مسیحیان را وادارد کـه‌گردن آنان را از یوغ مرابطین آزاد کند. سیف‌الدوله نیز پس از تفاهم با پادشاه قشتاله آنان را به بازستاندن دژهای مرابطین و قیـام برضد ایشان تحریض کـرد و گفت چون شما به‌این‌کارها دست بزنید، من وپادشاه قشتاله به‌یاری شما خواهیم آمد. ولی پادشاه تصمیم‌گرفت که به موطن خویش بازگردد و دست به‌کاری که از عواقب آن آگاه نیست، نزند. از این‌رو به‌منطقهٔ طلیطله‌بازگردید.[1]

روایات‌اسلامی اخبار این غزوه‌را در عباراتی‌موجز آورده است. ابن‌القطان حدوث آن را درسال ۵۲۶ ه/۱۱۳۲ م ضبط کرده ومی‌گوید که در این سال‌سلیطین

1. M. Lafuente: ibid; (Cit. Cronica Alfonse V II) Vol III P.248.

(آلفونسو ریموندیس) و ابن هود به بلاد مسلمانان تجاوز کردند و تا اشبیلیه را زیر پی سپردند و مردانشان به اطراف پراکنده شدند و هرچه یافتند در تصرف خویش گرفتند. سپس به شریش راندند و به شهر داخل شدند و هرکه را در آنجا بود کشتند و در خواری و سرکوبی مسلمانان مبالغه کردند و به بلاد خود بازگردیدند. ابن عذاری به نقل از ابن حماده می‌گوید که دشمن به حومهٔ شریش و بحیره رسید ولی هیچ یك از مسلمانان را در آنجا نیافت. ابن عذاری این واقعه را در سال ۵۲۷ ه/۱۱۳۳ م می‌داند. این تاریخ با آنچه مورخان مسیحی آورده‌اند متفق است.[۱]

روایات عربی از سوی دیگر از سه جنگ دیگر یاد می‌کنند که امیر تاشفین بدان دست یازیده است. با آنکه تاریخ و مکان هر جنگ ذکر شده ولی در باب آنها شرح و تفصیل داده نشده است. جنگ نخست در سال ۵۳۰ ه/۱۱۳۵ م بود. در این جنگ امیر تاشفین با قشتالیان در مکانی معروف به فحص عطیه رویا روی شد و ایشان را منهزم ساخت و جمع کثیری از ایشان بکشت. جنگ دوم در سال ۵۳۱ ه/۱۱۳۶ م بود. امیر تاشفین در این سال به کشور قشتاله اشکر برد و شهر کرکی را در نزدیکی قلعه رباح تصرف کرد ولی کس در آنجا نیافت.

ابن الخطیب بدین مناسبت ابیاتی را که کاتب بزرگ ابوعبدالله ابن ابی الخصال در مدح امیر تاشفین سروده و در آن به جنگ کرکی اشارت دارد نقل می‌کند، بدین مطلع:

الله اعطاك فتحاً غیر مشترك ورد عزمك عن فوت الی درك[۲]

جنگ سوم در سال ۵۳۲ ه/۱۱۳۷ برای تصرف شهر اشکونیه، یا چنانکه صاحب نظم الجمان آورده اشکلونه Escalona اتفاق افتاد، این شهر به قول الحمیری در روض المعطار از اعمال کورهٔ تدمیر یعنی مرسیه بود[۳] البته قبول این سخن میسر نیست زیرا ولایت تدمیر سراسر از اراضی اسلامی بود. اما روایات مسیحی

۱. ابن القطان، نظم الجمان (نسخه خطی یادشده، برك ۷۲ الف). ابن عذاری البیان المغرب (اوراق یادشده — هسپریس ص ۹۶).

۲. ابن الخطیب، الاحاطه. (نسخه خطی یاد شده در اسکوریال، برك ۲۹).

۳. ابن عبدالمنعم الحمیری، الروض المعطار (صفة جزیرة الاندلس) ص ۲۲ و ۱۷۲.

تا حدودی اخبار این نبرد و مکان وقوع آن را روشن می‌سازد. از این قرار که امیر تاشفین پیش از بازگشت خود به مغرب اراضی دوشهر و بذه و ارکون را تصرف کرد. این دو شهر از اعمال استان قونقه واقع در مرز بودند. سپس به قونقه داخل شد و آنجا را به اطاعت خویش درآورد. مردم آن اعلان خروج و شورش کرده بودند. این واقعه در سال ۱۱۳۷ م اتفاق افتاد.[۱]

روایت اسلامی حاکی است که تاشفین به اشکلونه (ارکون؟) به جنگ در آمد و هر که را در آنجا یافت بکشت و زنان را اسیر نمود و اموال شهر تاراج کرد. از آن جمله چند ناقوس بزرگ بود. امیر تاشفین با این غنائم وارد قرطبه شد. آن روز روزی دیدنی وفراموش ناشدنی بود. روایت می‌افزاید که امیر تاشفین در همان سال به مغرب بازگردید و به هنگام عبور از دریا شش هزار اسیر به همراه داشت.[۲]

در اواخر کمی پیش از آنکه تاشفین بن علی اندلس را ترک کند، وهنگامی که به‌قصد مغرب از قرطبه بیرون آمد، خبر یافت که مسیحیان به منطقهٔ جیان تجاوز کرده‌اند. آماده پیکار با آنان شد. گفتند که قشتالیان را لشکری انبوه است. آنان به سوی وادی‌الکبیر می‌آمدند و به بیاسه و ابده نزدیک شده‌اند و در آن منطقه قتل وتاراج کرده، اکنون آهنگ عبور از رود دارند. دراین روزها بارانی سخت باریدن گرفت و بیست روز ادامه داشت. رودخانه پر شد و عبور اسبان از آب ناممکن گردید. قشتالیان کوشیدند بر آب پل ببندند یا با زورقهایی از آب بگذرند ولی بعضی از آنها در هم شکستند و جمعی در آب غرق شدند. فرمانده سپاه جیان به تعقیبشان پرداخت و جماعتی را بکشت. مسیحیان پس از آنکه دژ شبیوطه از اعمال ابده را مورد حمله قراردادند و از تصرف آن عاجز شدند، بازگشتند. اما تاشفین همچنان منتظر حرکت به شمال بود. این انتظار چندهفته مدت گرفت و باران همچنان می‌بارید و سیلاب راهها و دشت را فرا گرفته بود و عبور ناممکن بود. چون شنید

1. A. p. ibars: Valencia Arabe p. 478.

۲. ابن القطان نظم الجمان (مخطوط یاد شده، برگ ۷۹). ابن ابی‌زرع، روض القرطاس، ص ۱۰۷.

که مسیحیان بازگشته‌اند او نیز راهی مغرب شد و از دریا گذشت و به مـراکش رفت. این واقعه در سال ۵۳۲ ﻫ واقع‌شد.

۲

درخور ذکر است که امیر تاشفین‌بن علی هنگامی کـه از سوی پدر امـور اندلس را پس ازمرگ عمش ابوطاهر تمیم برعهده‌گرفت، مقر فرمانروایی‌خویش را غرناطه قرار داد. این شهر را دولت مرابطی مرکز ادارهٔ امور سراسر انـدلس ساخته بود.

حاکم سراسر اندلس والی غرناطه بود . از یاران امیر تاشفین در آن ایام کاتب و شاعر و مورخ چیره دست، ابوبکر یحیی‌بن محمدبن یـوسف الانصاری، مشهور به ابن‌الصیرفی صاحب کتاب «الانوارالجلیه فی‌تاریخ الدولةالمرابطیه» بـود. ابن‌الصیرفی‌کاتب امیر تاشفین بود و در مدایح‌او قصاید باند می‌پرداخت[۲]. سالـی چند از امارت امیر تاشفین نگذشته بود که از سوی پدرش امیرالمسلمین در مـاه رجب سال ۵۲۶ ﻫ فرمانی صادر شد که او را به امارت قرطبه می‌فرستاد[۳] ومقررشد که در قرطبه سکونت‌کند و به هنگام خروج از غرناطه ابومحمدالزبیربن عمر را به جای خود نهد تـا در غیاب او کارهای غرناطه را بگرداند . این زبیر از رؤسای لمتونه و مورد توجه بود. ابن‌الخطیب در وصف او می‌گوید که درکرم‌وشجاعت و دور اندیشی و اصالت یگانهٔ زمان خود بود.

چنان برمی‌آید که علی‌بن یوسف می‌خواست به سبب برخی علل سیاسی و نظامی مرکز اندلس را از غرناطه به قرطبه منتقل‌کند.

تاشفین‌که والی قرطبه شده بود در ماه شعبان سال ۵۲۶ ﻫ بـه شهر وارد شد

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده).

۲. ابن‌الخطیب الاحاطه (مخطوط اسکوریال ۱۶۷۳ الغزیری، برگ ۴۱۵).

۳. ابن خلدون پنداشته است‌که‌این فرمان، فرمان امارت تاشفین بر اندلس است، نـه فرمان انتقال او از غرناطه به قرطبه. العبر، ج ۶/ص۱۸۶.

و والی پیشین آن عبدالله‌بن قنون عزل گردید و به اشبیلیه رفت و در آنجا به‌علتی که از روایات برنمی‌آید باآنکه از خویشاوندان امیرالمسلمین بود به زندان‌افتاد.[۱]

پیش از این از غزوات امیر تاشفین در ایامی‌که در شبه جزیره می‌زیست به تفصیل سخن گفتیم. اما ازکارهای اداری و شیوهٔ حکومتی‌اش سخنی نگفتیم،زیرا چیزی درخور نیافته‌ایم. ابن‌الصیرفی مورخ دولت مرابطی سیرت او رادرعباراتی مــوجز بیان می‌کند. خلاصه آنکــه امیر تاشفین از آغاز که بــه حکومت اندلس برگزیده شدبه اصلاح دژها وسد ثغور وبرگماشتن جاسوسان و دیده‌بانان بردشمن و تنظیم سپاه و گردآوری اسب و سلاح و تــربیت و تشکیل دسته‌های تیرانداز و گشایش در کار ارزاق سپاهیان و تهییج روح حماسی درایشان همت‌گمارد.

امیر تاشفین چندبار به‌جنگ رفت که در همه پیروز شد و چند دژ ازدژهای دشمن‌را بگشود. اما ازشیوهٔاودر فرمانروائی در اندلس‌می‌توان گفت که‌امیرتاشفین دوراندیش بود و در معاملت با رعیت جانب عدل را رعایت می‌کرد، همچنین با سپاهیان، از این رو دلهای همگان را به سبب عدالت و رفق به خود متمایل ساخت و هرگز از جد به هزل نمی‌پرداخت و جز در طریق معالی گام برنمی‌داشت.[۲]

این اقوال را صاحب البیان‌المغرب تأیید می‌کند، آنجا که می‌گوید تاشفین در میان مردم اندلس سیاستی نیکو پیش‌گرفت و آوازه‌اش در همه جا پراکنده شد و ذکر اودر پایداری و رعایت قوانین شریعت بر دهانها افتاد.[۳]

در روایت نیز از خصوصیات شخصی امیرتاشفین سخن رفتــه است که او مردی دلیر بود وخوش منظر. اما بخیل. همواره به راه شریعت می‌رفت وبرصراط مستقیم بود. گویند که در همه عمر شراب ننوشید و به آواز رامشگران‌گوش‌نسپرد و برای لذت خویش شکاری نیفکند و از هــر چه شاهان بدان لهو و تفرج می‌کنند

۱. ابن‌الخطیب از ابن‌الصیرفی، الاحاطه، ج۱/ص۴۵۶. نیز رجوع‌کنید به الحلل الموشیه.

۲. ابن‌عذاری، البیــان‌المغرب (اوراق مخطوط یاد شده ـ هسپریس ص ۹۰). و الاحاطــه ج۱/ص۴۵۲.

۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط یادشده).

بیزار بود.[۱] ابن صیرفی نیز از ورع و تقوی و روزه و نماز او سخن می‌گوید.[۲]

۳

امیر تاشفین تا سال ۵۳۲ ه‍/۱۱۳۷ م و به قولی تا سال ۵۳۱ ه‍[۳] والی اندلس و سردار لشکر مرابطین در آن دیار بود و در جنب کارهای اداری به غزوات پی‌در پی در اراضی مسیحیان ـ به‌گونه‌ای کـه پیش‌از این گفتیم ـ مشغول بود. سپس فرمانی از سوی پدرش امیرالمسلمین علی‌بن یوسف نفاذ یافت که‌به مغرب بازگردد. امیر تاشفین از دریا گذشت و در اوایل جمادی‌الاول سال ۵۳۲ ه‍ به مغرب‌رفت و در اول رجب بـه مراکش داخـل شد. همـراه او شمار بسیاری از اسیران جنگ اشکونیه بودند. پدرش به استقبال اوآمد و بـه دیدارش ـ به قول مورخان ـ بس شادمان گردید. ابن عذاری در دنباله این وقایع می‌افزاید که امیرالمسلمین علی‌سال پیش ـ سال ۵۳۰ ه‍ ـ بیمار شده بود و بیماری‌اش شدت یافت تا شایع شد که‌مرده است و شهرهای اندلس را قلق و اضطراب بگرفت. چون پیام امیرالمسلمین بـه پسر رسید که بـه مغرب بازگردد برفور اجابت‌کرد و رهسپار مراکش شد.[۴] سال بعد یعنی سال ۵۳۳ ه‍ /۱۱۳۸ م امیرالمسلمین علی‌بن یوسف منشور ولایت عهدی پسر خود امیر تاشفین‌را پس ازمرگ پسر بـزرگ و ولی‌عهدش سیر صادر کرد و برای او بیعت گرفت واین برطبق قاعده‌ای بود که‌موسس دولت مرابطین‌یوسف‌بن تاشفین‌نهاده‌بود. یوسف‌بن‌تاشفین ولی‌عهد خود را در زمان حیاتش‌از میان فرزندان خود برگزیده و برای‌او بیعت گرفته بود.

برگزیده شدن تاشفین بن‌علی به ولایت‌عهدی داستانی دراز دارد و آن اینکه

۱. همانجا و ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ ص۴۵۶.

۲. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۴۵۷.

۳. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۷. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص۴۵۴ و ۴۶۱.

۴. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط یاد شده ص ۱۰۳).

در سال ۵۵۲ هـ امیرالمسلمین علی‌بن یوسف پسر خود امیر سیر را به ولایت‌عهدی برگزید.[1] در همین هنگام‌پسر دیگر خود امیر تاشفین را امارت اندلس دادوغرناطه والمریه را به او داد. سپس قرطبه را نیز برآن افزود. تاشفین در انجام وظایفی که بر عهده‌اش بود جدی بلیغ به کار برد. مخصوصاً در میدان جهاد با مسیحیان جانفشانیها کرد و آوازه‌اش درشبه جزیره و مغرب در پیچید. این کارها بربرادرش سیر که ولی‌عهد بودگران می‌آمد، زیرا همه‌جا سخن از تاشفین بود وکارهای امیر-سیر را در برابر اعمال او جلوه و جلائی نبود. از این رو امیر سیر ازپدرخواست که‌تاشفین را ازاندلس فراخواند، امیرالمسلمین نیز برای خشنودی خاطراو تاشفین را فراخواند. چون تاشفین به مراکش آمد پدر او را در زمرهٔ حاشیهٔ برادرجای داد وگفت که در فرمان او باشد و چون یکی از حاجبان بر درگاه او بایستد. علی‌بن یوسف‌این‌کارهارا تحت‌نفوذسوگلی‌حرم‌خود قمر که مادر امیرسیربود می‌کردو در همه حال به‌خشنودی‌او می‌کوشید وهم‌او بودکه‌اورا به‌عزل پسرازاندلس‌واداشت.

اما تقدیر چنان خواست که‌امیر سیر در یك حادثه افتضاح‌آمیز، در اوایل سال ۵۳۳ هـ تلف شود. روایات علت مرگ را در پرده بیان کرده‌اند. ابن عذاری می‌گوید امیرسیر که راحت طلب و تن پرور بود با اهل فکاهت و فساد می‌زیست. یك شب به‌کینه‌توزی به سرای تاشفین درآمد تا او را بکشد تاشفین او را بزد و بکشت. امارروایت دیگری است که ازآن افتضاح بهتر پرده برمی‌گیرد واین‌روایت ابن‌القطان است که علی بن یوسف فریفتهٔ پسر خود امیر سیر بود تا آنجا او را در حالی که اهلیت شایستگی نداشت به ولایت‌عهدی برگزید. امیرسیر به نوشخواری ولذتجوئی‌سرگرم‌شد تا یك‌شب‌از دیوار خانهٔ برادرخودعمر بالا رفت تا مگرزن‌او به چنگ آرد. عمر او را ضربتی زد و به قتلش آورد. پدر و مادرش برایش‌زاری کردند. مرگ امیر سیر بدین‌گونه در آخر ماه صفر سال ۵۳۳ هـ اتفاق افتاد.[2] چون امیر سیر کشته شد قمر بار دیگر دست به‌کار شد تا شوی خود امیرعلی‌بن یوسف

۱. ابن‌القطان نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده برگ ۳۴ الف).

۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (مخطوط یادشده، ص ۱۰۴) ابن‌القطان، نظم‌الجمان(مخطوط یادشده برگ۸۲ب).

را وادارد که پسر خردسال خود اسحاق را به ولایت‌عهدی بنشاند. قمر این پسر را پس از مرگ مادرش به فرزندی پذیرفته و تربیت کرده بود. علی‌بن یوسف عـذر آورد که اسحاق هنوز به سن بلوغ نرسیده است و او به زودی مردم را به مسجد جامع فراخواهد خواند تا رأی آنان را بداند. پس مردم و بزرگان مرابطین را به مسجد خوانده ورأی ایشان بخواست. همه‌بانگ برآوردند که تاشفین رامی‌خواهند. امیرعلی‌بن یوسف نیزتاشفین رابه ولایت عهدی برگزید و مردم با او بیعت کردند، این واقعه در هشتم ماه ربیع‌الآخر بود. پدر نام او بر سکه نقش کرد و اجازت داد که در امور مربوط به سلطان‌نظر کند و به دیگر شهرها بنوشت تا با او بیعت کنند. از هر سو بیعت‌ها برسید. در ماه رجب سال۵۳۳ هـ/۱۱۳۸[۱] کار بیعت به‌پایان‌آمد.

فراخواندن امیر تاشفین از اندلس به مغرب و سپس بیعت گرفتن بـرای او بدین‌نحو، تنها معلول آن عوامل نبود. علت اصلی آن تحـولی بود که در اوضاع مغرب پدیدآمده بودچون ظهور محمدبن تومرت ودعوت دینی‌جدید و قیام‌دولت موحدین و کشاکش ایشان با مرابطین که درجای دیگر به تفصیل بیان خواهیم کرد.

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب مخطوط یادشده ۱۰۴. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج۱/ص ۴۵۴ و ۴۵۵.

فصل ششم

شرق اندلس

۱

شرق اندلس در عهد مرابطین، پس ازسقوط سرقسطه شامل دو ولایت بلنسیه و مرسیه بود. همهٔ اراضی و شهرهایی که به سمت شمال گسترده بود، از شاطبه تا ثغراعلی و از دریا به طرف غرب تاقونته تابع بلنسیه بودند وهمهٔ اراضی و شهرهای واقع در دو جانب رود شقوره و به طرف جنوب تا ولایت المریه، تابع مرسیه.

پیش از این از والیان بلنسیه و مرسیه از آغاز پیروزی مرابطین براندلس، تا سقوط سرقسطه سخن گفتیم. والی مرسیه کمی پیش از سقوط سرقسطه امیر ابو-اسحاق ابراهیم بن یوسف بن تاشفین برادر امیرالمسلمین علی بن یوسف بود و والی بلنسیه برادر دیگرش امیر ابوطاهر تمیم. آن هنگام کـه از سقوط سرقسطه سخن می گفتیم از نقش امیر تمیم در حوادث ایام محاصره و نقش برادرش ابراهیم ــ که در آن زمان والـی اشبیلیه بود ــ در نبرد شوم کتنده در سال ۵۱۴ ه سخن گفتیم.

پس ازامیر ابراهیم، ابو محمد یدربن ورقاء یا چنانکه صاحب البیان المغرب نامیـده محمدبن یوسف بن یدر جانشین او شد. ظاهـراً او در همان وقت ولایت بلنسیه را برعهده داشته است. چون یدر از حمله های پی در پی مسیحیان به شرق اندلس به جان آمد از امیرالمسلمین علی بن یوسف طلب کرد که یحیی بن غانیه را به یاری او فرستد. امیرالمسلمین اجابت کرد و ابن غانیه را فرستاد. این واقعه در

سال ۵۱۵ ه‍/ ۱۱۲۱ م اتفاق افتاد. ابن عذاری در البیان المغرب گوید که ابن غانیه به عنوان والی مرسیه به شرق اندلس رفت[1] ولی چنان برمی‌آید که فرماندهی سپاه مرابطین را یافت. و درسال ۵۳۴ ه‍ که پدر در گذشت او جامه امارت بر تن راست کرد.[2]

امیر ابو زکریا یحیی‌بن علی بن غانیة الصحراوی در سالهای بعددر اواخر عصر مرابطین‌درحوادث اندلس تأثیر بسزایی‌داشت. خاندان اومعروف به‌بنی‌غانیه بعد ها در جزایر شرقی و افریقیه بر ضد موحدین وارد نبرد شدند. غانیه، مادر ایشان زنی بود از قبیلهٔ لمتونه و از خویشاوندان یوسف‌بن تاشفین. شاید اورابدان سبب که از بلادغانه بود غانیه می‌گفتند. غانه‌نخستین شهری بود که درآغازنهضت مرابطین به دست ایشان فتح شد. و آن از بلاد صحرای بزرگ است. انتساب‌پسر به نام مادر از رسوم شایع در قبیلهٔ لمتونه بود، بسویژه به هنگامی که مادر متصف به صفات برجسته‌ای می‌بود.

در این‌باب نمونه‌های دیگری هم داریم،چون امیرمحمدبن عایشه‌پسریوسف بن تاشفین و سردار سپاه محمدبن فاطمه. پدر یحیی علی نام‌داشت و از قبیلهٔ‌مسوفه یکی از بطون‌صنهاجه بود. یحیی‌وبرادرش محمدکه بعدها فرمانروای جزایر شرقی شد در دربار مراکش پرورش یافتند، در عهد یوسف و پسرش علی. یحیی هنوز جوان بودکه بـه اندلس رفت و درکنف حمایت امیر ابوعبدالله محمدبـن الحاج لمتونی که در اواخرعهدیوسف والی قرطبه بود، قرارگرفت. امیر ابوعبدالله‌محمد مادر او غانیه را بعد از مرگ شوهرش به زنی‌گرفت و یحیی را امارت استجه داد و این نخستین باربودکه منصبی می‌یافت. چون‌علی‌بن یوسف بعد ازپدرش‌یوسف بن‌تاشفین به‌حکومت رسید، ابن‌الحاج‌را از امارت‌قرطبه عزل‌کرد،زیرا ابن‌الحاج به‌کسانی که بر ضد اوطغیان‌کرده بـودند یعنی یاری کنندگان پسر برادرش یحیی بن ابی بکر والـی فاس پیوسته بود. مـا از خروج او در اوایل حکومت علی و شکست او سخن گفتیم. در ایـن هنگام یحیی‌بن غانیه از ابن‌الحاج و جماعت او

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب مخطوط یاد شده، ص ۸۱.

۲. ابن‌الخطیب الاحاطه (مخطوط اسکوریال شماره ۱۶۷۳ الغزیری) برگ شمارهٔ ۳۹۱.

جداشد. چندی بعد امیرعلی‌بن یوسف، ابوعبدالله محمدبن‌الحاج را عفو کرد و بر همهٔ سرداران مرابطین که به یحیی‌بن ابوبکر پیوسته بودند ببخشود و ابن‌الحاج را به‌جای برادر خود ابوطاهر تمیم بن یوسف که امارت‌اندلس یافته بود، در مغرب امارت داد. پس ازچندی ابن‌الحاج امارت بلنسیه‌یافت‌و از آنجا به سرقسطه رفت و ما اخبار او را پیش از این آوردیم.

در سالهای بعد در میان والیان مختلف، خبری از یحیی‌بن غانیه‌نمی‌شنویم. ظاهراً در این سالها در زمرهٔ فرماندهان لشکر بوده است زیرا مردی دلیر و لشکر-انگیز بود. بعدها در سال ۵۱۵ه‍/۱۱۲۱ م والی مرسیه شد یا به عنوان معاون پدر والی مرسیه برگزیده شد. از این پس نام او در حوادث شبه جزیره می‌درخشد. او بود که بر سپاه مرابطین به کفایت و براعت خویش فرمان می‌داد و بارهادراراضی مسیحیان درآراگون وقطلونیه‌می‌جنگید. چون قوای آلفونسوی محارب‌سرزمینهای شرقی اندلس را در زیر پی می‌سپرد مقاومتهای او زبانزد همگان بود. آلفونسو برای اجابت دعوت مسیحیان معاهد در سال ۵۱۹ ه‍ این جنگها را آغاز کرد. نخست به اراضی بلنسیه تاخت و از آنجا به جزیرهٔ شقر رفت و روزی چندبامردم شقر نبرد کرد. سپس به دانیه راند و به سوی شاطبه و مرسیه لشکر کشید. هر جا فرود می‌آمد مسلمانان با او پیکار می‌کردند. چون پدر والی مرسیه در سال ۵۲۲ ه‍ بمرد، یحیی امارت شرق اندلس یافت[1] ولی بیشتر اشتغال او جنگ و فرماندهی بود و در بلنسیه ومرسیه برادر مادری‌اش منصوربن‌محمدبن الحاج به جای او بود. چون آلفونسوی محارب افراغه را محاصره کرد، یحیی با قوای خود برای‌نجات افراغه شتافت. والیان دیگر اندلس نیز همراه اوبودند. یحیی به پایمردی‌شجاعت و براعت خویش این لشکر را در جنگی که در پای باروی افراغه با مسیحیان در گرفت رهبری نمود تا در ماه رمضان سال ۵۲۸ ه‍ ژوئیه سال ۱۱۳۴ م بردشمن غلبه یافت و ما از آن یادکردیم.[2]

۱. ابن‌عذاری می‌گوید، آنکه بعد از پدر امارت شرق اندلس یافت ینتان‌بن‌علی‌امتونی بود، (اوراق مخطوط یاد شده ــ هسپریس، ص ۹۱).

۲. ابن‌الخطیب، الاحاطه (مخطوط اسکوریال، برگ ۳۹۱) و نیز رجوع کنید به Gaspar Remiro: Murcia Musulmana (Zaragoza 1905) p. 152–154.

یحیی‌بن غانیه پس از پایان یـافتن جنگ افراغه چند سال دیگر در امارت شرق اندلس باقی ماند. در روایت اسلامی حکایت از جنگ دیگری در اراضـی مسیحیت نیز هست. در این جنگ ابن غانیه شرکت داشت. خلاصه آنکه قشتالیان باقوای عظیم خویش‌دژ ارنبه یا ارلیه[1] راکه درمشرق طلیطله در حدود ولایت قونقه و قشتاله است محاصره کردند. ارنبه یکی از دژهای استوار اسلامی در آن منطقه بود. مسیحیان برپادگان مدافع دژ سخت گرفتند وراه قوت بر مردم بربستند.والی قرطبه امیر عبدالله‌بن ابی‌بکر نهضت نمود و از امیر تاشفین‌بن علی یاری‌خواست. و در همان حال یحیی‌بن غانیه والی بلنسیه و مرسیه را نیز به یاری خواند. لشکر ـ های مرابطین از قرطبه ومرسیه و اشبیلیه بیامدند و تحت فرمان یحیی‌ابن غانیه‌قرار گرفتند و برای نجات دژ شتافتند. قشتالیان با نیروی تازه‌ای به مقابلـه با مسلمانـان آماده پیکار شدند. ابن‌عذاری تاریخ این واقعه را سال ۵۲۵ه‍/۱۱۳۰ م ضبط کرده است[2]. ولی در روایات‌مسیحی سال ۱۱۳۷م آمده است. در روایت اسلامی‌چیزی که دلالت کند که چنین جنگی در چنان مکانی ـ ارنبه ـ میان مسلمانان و مسیحیان واقع شده باشد وجود ندارد. همچنین روایت مسیحی حاکی از این است‌که این نبرد میان مسلمانان ومسیحیان دراراضی طلیطله واقع شده. پادشاه قشتاله‌آلفونسوی هفتم (آلفونسو ریموندیس) تعهدکرده بودکه طلیطله را با سپاهی نیرومند که زیر نظر زوجهٔ آلفونسو ملکه برنجیلا بود حمایت کند. چون سپاه مرابطین بـه بیرون شهر طلیطله رسید، ملکه برنجیلا بربام قصر برآمد. این‌بام بلند مشرف بر رودتاجه بود و در میان سرداران وکنیزان خویش خود را به مسلمانان نمود. ملکه زیباترین جامه‌های خود را در برکرده بود. آنگاه‌رسول خود را نزد ابن‌غانیه فرستاد و پیام دادکه بـرای حمله به شهری آمده‌ای‌کـه زنی از آن دفاع می‌کند، در حالی‌کـه امپراطور بـا لشکر خود در دژ ارنبه (اورخا) منتظـر آنهاست. ابن غانیه و دیگر سرداران مسلمان از این سخن بر خود لرزیدند و از دیدن آن منظر برجای خشك شدند وجز آنکه‌دربرابرملکه‌ای‌که ازفراز بام به ایشان می‌نگریست به تعظیم‌واکرام

۱. به اسپانیایی Oreja یا Aurelia.

۲. البیان‌المغرب (مخطوط یاد شده ـ هسپریس ص ۹۴)

سر خم کنند چاره‌ای نداشتند. پس بی‌آنکه دست به‌کاری بزنند راه خود را ادامه دادند و رفتند. اما پادگان مدافع دژ ارنبه عاقبت در اکتبر سال ۱۱۳۷م تسلیم شد ولی ابن غانیه آنان را امان داد که بیرون‌آیند و به دژ ریاح روند[1].

بدین‌گونه آشکار شد که در شرق اندلس در فاصلهٔ میان سقوط سرقسطه و جنگ کتنده حوادثی ویژهٔ این منطقه بجز جنگهایی محلی و زود گذر، رخ نداد. نواحی شرقی اندلس منعکس کننده حوادث کلی در شبه جزیره بود و در آن به گونه‌ای شرکت داشت آن سان که دیگر ولایات اندلسی شرکت داشتند. لشکرهای اندلس چه در شرق و چه در غرب آن یك پارچه و هم‌آهنگ اقدام می‌کردند.

اما ازاخبارغزوات دیگردر دیگرنواحی‌اندلس‌در روایات‌اسلامی‌به‌اختصار سخن رفته است. این حوادث پس ازرفتن تاشفین‌بن‌علی از شبه جزیره‌بوده‌است. از جمله آنکه زبیربن عمر والی‌قرطبه با سپاه خود برای جهاد عازم‌اراضی‌مسیحیان گردید ودژ موره را در سال ۵۲۳ ه فتح کرد و در همان سال قوای شنترین و یابره یك حملهٔ مسیحیان (پرتغالیها) راکه قصد تجاوز به سرزمینهای اسلامی را داشتند دفع کرد و جمع کثیری از ایشان بکشت و اسیر کرد و اموال و بنه ایشان بستد.در اواخر این سال، آلفونسو ریموندیس پادشاه قشتاله به اندلس لشکر آورد و دژ اربلیه را محاصره نمود. قوای اندلس ازاطراف در حرکت آمد تا دشمن مهاجم‌را دفع کند ودژ را برهاند. ولی این لشکر در راه بماند، سپس ازهمان راهی که آمده بود بازگردید و مردم دژ پس از آنکه در اثر محاصره از پای درآمده بودند تسلیم شدند.[2]

۲

گفتیم که امیرالمسلمین‌علی‌بن یوسف دراواخر سال ۵۰۹ ه/۱۱۱۶م‌دراوایل

1. A. P. Ibras; Valencia Arabe (Cit. Cronica Adefonsi Imperatoris) P. 481.

۲. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط پادشده برگ۸۲ب).

فرمانروایی‌اش جزایر شرقی (جـزایر بلیار) را از حکومت پیـزا و جنووا باز پس گرفت. چون جزایر شرقی به ناحیهٔ شرقی اندلس پیوسته است شایسته است که‌شمهٔ از اخبار آن را در این فاصله از زمان بیاوریم.

و نیز گفتیم که امیرالمسلمین پس از استرداد آن جزایر وانوربن ابی بکر لمتونی را به امارت آنجا فرستاد[1] ولی از برخی از مکاتبات دولت مرابطین که در دست ماست برمی‌آید کـه پیش از حکـومت و انور مدت اندکی ابن ابی السداد والی دانیه بر آن جزایر فرمان می‌راند. درنامه‌ای که از سوی علی‌بن یوسف دربیست و یکم ماه ربیع‌الاول‌سال ۵۱۰ هـ، یعنی چند ماه پس ازاسترداد جزایر ازمراکش، صادر شده از مرگ سردار سپاه ابن ابی‌السداد والی میورقه حکایت‌می‌کند وقلمرو فرمانروایی او را به والی جدید می‌سپارد و او را اندرز می‌دهد که با مردم جـزیره روشی پسندیده درپیش‌گیرد وبه عدالت ورفق وحق‌رفتارکند و بکوشد که آن گروه از مردم راکه از جزیره بیرون رفته‌اند به مـوطن‌خویش بازگرداند و یکی راکـه شایسته می‌داند به‌ثغر دانیه فرستد تا درنیروی دریایی آنجا نظرکند وبرای‌استمالت مردم کوشش خویش به‌کار بندد. بویژه پس از اعمالی که ازآن مردسفیه ابی‌السداد سرزد و مردم را بترسانید و برمانید، آنان را آرامش بخشد.[2]

از این نامه برمی‌آیدکه ابن ابی‌السدادکه والی ثغر دانیه بود، پس ازبازپس گرفتن میورقه در اواخر سال ۵۰۹ هـ امارت آن جزیره یافت و پس از اندك مدتی بمرد. ابن‌ابی‌السداد در همان اندك مدتی‌که امارت آن جزایر داشت برمـردم ستم کرد. پس از مرگ او امیرالمسلمین علی‌بن یوسف یکی را به جای او فرستاد. با آنکه نام والی جدید در آن نامه نیامده است می‌توان به ظن قوی حکم‌کرد که او کسی جزوانوربن ابی‌بکر نبوده است. وانور نخستین والی حقیقی است‌که پس‌از بازپس‌گرفتن جزیره به‌آنجارفته است. بنابراین غفلت از نام ابی السداد درروایت ابن خلدون و دیگران به‌سبب‌کوتاه بودن مدت فرمانروایی اوست و بس که‌از چند

۱. ابن‌خلدون، العبر، ج ۴/ص ۱۶۵.

۲. این نامه در مجموعه‌ای از نامه‌های مـرابطین در مجلهٔ معهدالدراسات الاسلامیه بمدرید به‌کوشش دکتر محمود مکی شماره ۶ سال ۱۹۶۱ ص ۱۸۵—۱۸۶ منتشر شده است.

ماه تجاوز نمی‌کرده است.

وانوربن ابی‌بکر در حدود ده سال بر جزایر شرقی حکومت کرد. وانور نیز مردی ستمگر و سختگیر بود. برمردم جزایر ظلم بسیار کرد و خونها ریخت. یکی ازعلل خشم مردم براو آن بود که آنان را مجبور کرده بود که میورقه را ترك کنند و شهر دیگری در درون جزیره و دور ازدریا بناکنند و به‌آنجا روند. عاقبت‌درجزیره آشوب برپاشد و مردم وانور را گرفتند وبند برنهادند. سپس نزد امیرالمسلمین کس فرستادند و ستم و تجاوز او را بشرح بگفتند. امیرالمسلمین به فریادخواهی ایشان پاسخ گفت وبرای‌آن جزایر والی تازه‌ای برگزید. این والی محمدبن علی‌بن‌غانیهٔ مسوفی، برادر کوچك یحیی‌بن غانیه بود. محمدبن علی در این هنگام برای نظر در پاره‌ای‌ازامور به‌قرطبه رفته بود. درسال ۵۲۰ھ/۱۱۲۶ به‌جزایرشرقی رفت وآنچه را مردم با وانور کرده بودند تأیید کرد واو را دست بسته به مراکش فرستاد تا دربارهٔ او حکم شود.[1]

تعیین محمدبن علی‌بن غانیه به امارت جزایر شرقی سبب دخول آن دیار در عصر تازه‌ای از تاریخ خود شد و دولتی جدید و مستقل در آنجا به وجودآمد. این دولت، دولت بنی‌غانیه بود. محمدبن علی‌بن غانیه آن جزایر در ضبط‌آورد و با نیرو و حزم فرمان راند و مدت حکومتش به درازکشید تا امیرالمسلمین‌علی‌بن یوسف در سال ۵۳۷ بمرد و احوال دولت مرابطین در مغرب پریشان شد وسراسر اندلس برضد مرابطین به پاخاست. برادرش یحیی‌بن علی‌بن غانیه از سوی‌تاشفین بن‌علی در سال ۵۳۸ ھ امارت قرطبه یافت ودر این سالها بامسیحیان و شورشگران داخلی وارد یك سلسله پیکارها شد و همچنان ببود تا در سال ۵۴۳ ھ در گذشت. در خلال این احوال محمدبن غانیه در مستقر دور دست خویش پایه های قدرت و استقلال قلمرو خود را استوار می‌ساخت. ولی با وجود این رشته پیوند خویش از

۱. ابن خلدون، العبر، ص ۱۶۵. المراکشی، المعجب، ص ۱۵۱ و ۱۵۲ و نیزرجوع کنید به:

A. Campaner y Fuertes: Bosquejo Hist. de la Dominacion Islamita en las Islas Baleares; P. 137. Alfred Bel: Les Benou Ghania (Paris 1903) P. 5 & 18.

دولت مرابطین و زعامت لمتونـه نبرید. بلکه در خطبه‌هـای خود امیرالمسلمین و بنی عباس را دعا می‌کرد. در ایام آشوب و اضطراب گروههایی از مرابطین که‌از میدان رانـده شده بودند بـه جـزایر شرقی پناه می‌بردند، او نیـز ایشان را در پناه خویش می‌گرفت.

از حوادث جزایر شرقی در این مدت خبر چندانی نداریم ولی برمی‌آید که زمانی چند در آرامش و صلح زیسته باشد و از حوادث لشکرکشیها برکنار بوده است.

محمدبن غانیه چون احساس کرد که پایه‌های قدرتش‌را استوارساخته‌است و درفرمانروایی جزایر مستقل است، فرزند بزرگتر خـود عبدالله را به ولایت‌عهدی برگزید. دراین باب اختلاف است. برخی می‌گویند عبدالله بعد از پدر به‌حکومت رسید و پس از مرگ او برادر کوچکش اسحاق به جایش نشست. برخی‌می‌گویند که اسحاق‌بربرادر خود عبدالله که به ولایت عهدی رسیده بود حسد برد و در یك توطئهٔ قتل برادر وپدرش هر دو کشته شدند و اوپس از مرگ ایشان برجزایرشرقی فرمانروایی یافت. این واقعه در سال ۵۵۰ه‍/۱۱۵۵ م اتفاق افتاد.[۱]

ذکر حـوادث جزایر شرقی را در اینجا رها می‌کنیم تا در فـرصت دیگر و موضع مناسب آن را از سرگیریم.

۱. المراکشی، المعجب،ص ۱۵۲ ابن‌خلدون، العبر،ج ۶/ص ۱۹۰ نیز،رجوع کنید به:
A. Bel: Les Benou Ghania P. 19.

باب دوم

المهدی محمدبن تومرت
وکشاکش میان مرابطین
وموحدین
و قیام دولت موحدین
در مغرب

فصل اول

محمدبن تومرت
پرورش و ظهور او

اکنون به‌ناحیهٔ دیگری از تاریخ دولت مرابطین می‌پردازیم و از یك حادثهٔ مهم سخن می‌گوییم. تقدیــر چنان خواست کــه آن دولت نیرومند روی در سراشیب ادبار نهد و در اوج قدرت خود را در برابر یك جنبش کوچك دینی بنگرد. ایــن جنبش دینی به‌وسیلهٔ فقیهی که در نخست مردی کم‌اهمیت بود به‌وجود آمد و چون پا گرفت پس از مبارزه‌ای کوتاه به‌حیات آن دولت پایان داد. این جنبش ، جنبش المهدی محمدبن تومرت بود.

در تاریخ اسلام به‌کمتر حرکتی برخورد می‌کنیم که در آغاز این همــه کم اهمیت به‌نظر آید و منجر به‌نتیجه‌ای آن‌چنان عظیم شده باشد و حرکت محمدبــن تومرت سوسی، چنین حرکتی بود. محمدبن تومرت که خود را به جامهٔ مهدویت آراسته بود یکی از دولتهای بزرگ اسلامی را به‌وجود آورد که هم از جهت گــترش قلمرو فرمان و هم از جهت قدرت و سلطه‌کــم‌نظیر بود. دولت او دولت بــزرگ موحدین نام‌گرفت.

حرکت ابن تومرت در نوع خود دومین حرکت در مغرب اسلامی به‌شمار است. حرکت نخست، حــرکت شیعیان فاطمی بود که به‌پدید آمدن دولت عظیم فاطمیان در مصر انجامید و از افریقیه (تونس) آغاز شد. زعیم دینی و اولین خلیفهٔ

آن عبیدالله نیز مدعی بود که مهدی منتظر است. باآنکه دولت فاطمی بعداً به‌مصر منتقل گردید، ولی فعالیت وفتوحات و قدرت معنوی و سیاسی آن، مدت زمانی در مغرب بردست والیان آن از قبایل بربر ــ که درآغاز قیام و استقرار، ذخیرهٔ سپاهی او در مغرب بودند ــ استمرار داشت.

جنبش مهدی‌بن تومرت مستقلا یك حرکت مغربی بود وبرعکس نهضت فاطمیان منبعث از دعوت شیعه درمشرق نبود؛ هرچند برنظریه و اعتقاد به مهدی منتظر استوار شده بود. فرق دیگرش آن بودکه عمیقاً رنگ‌بربری و محلی‌داشت. از عوامل پدیدآمدن‌آن خصومتهای مذهبی وکشمکشهای محض محلی بود و از عوامل دینی که از دیرباز در سرزمین مغرب وجود داشت، نیرو گرفت.

از سوی دیگر نمایانگر یك پیکار قومی و داخلی بود که از دیرباز میان دو گروه از قبایل بربر که هریك دارای شعار دینی خاصی بودند به‌وجود آمده بود. دیدیم که مرابطین چگونه درآغاز برای جهاد در راه خدا و احیاء سنت و محاربه با بدعتها وگمراهیها و انحراف از احکام اسلام قیام‌کردند و درآن زمان بربسیاری از قبایل بربر سروری یافتند. سپس دیدیم که ریاست دولت مرابطی در قبیلهٔ لمتونه وهم‌پیمانان او چون‌کداله و مسوفه و غیرآن از بطون صنهاجه استقرار یافت. محمدبن تومرت درآغاز باشعار امر به‌معروف ونهی از منکر ظهور کردو ریاست سیاسی او ازموطنش‌سوس‌اقصی، در قبیلهٔ هرغه و غیر آن از بطون مصموده‌آغاز گردید. بنابراین نبرد میان مرابطین و موحدین درعین حال دو وجهه دارد، وجههٔ دینی ووجههٔ قومی وملی.

۱

در اواخر سال ۵۱۴ هـ/۱۱۲۰ م درشهر مراکش نخستین نشانه‌های آغاز یك جنبش دینی به زعامت محمدبن تومرت برضد دولت مرابطی آشکارگردید. دریکی از روزهای جمعهٔ آن سال مردی خرداندام درجامهٔ فقیران به‌مسجد جامع داخل‌شد و در نزدیکی محراب در موضعی که ویژهٔ امیرالمسلمین بود بنشست. چون برخی

از خادمان وکارگزاران مسجد براو اعتراض کردند، این آیه برخواند «وان المساجدلله فلاتدعوا مع‌الله احداً» ، وچون امیرالمسلمین علی‌بن یوسف به مسجد درآمد و حاضران‌برپای‌خاستنداین مرد از جای‌خودنجنبید ووقتی که‌نماز پایان‌یافت برخاست و برعلی‌سلام کرد وگفت «درکشور خودمنکرات را منع کن زیرا تو مسئول‌رعیت خود هستی» و بگریست. امیرالمسلمین هیچ پاسخی نداد و چون به‌قصر خود باز گردید از احوال‌آن مرد پرسید، گفتند : تازه به‌این شهرآمده ، بمیان مردم می‌رود ومی‌گوید که دین برباد شده است. علی‌بن‌یوسف وزیر خود ینتان‌بن عمر را گفت دربارهٔ او تحقیق‌کند، اگرنیازمند است، نیاز او برآورد. آن مردگفت : نه، نیازی جز تغییر منکرات‌ندارم.[1]

این مرد خرداندام محمدبن تومرت بود که از سفر مشرق بازگشته واکنون به‌مراکش آمده بود. شهرهای شمالی مغرب راگشته بود و در همه‌جا سخن از امر به‌معروف ونهی‌از منکر گفته بود. اصل‌او ازقبیلهٔ هرغه یکی‌ازبطون بزرگ‌مصموده بود . از قومی که آنان را ایسرغینن مـی‌گفتند معنی ایـن واژه بـه زبان مصامده شریفان است. در روستایی، در جنوب سوس‌اقصی بـه نام ایجلی‌ان وارغن متولد شده بود.[2]

درباب تاریخ تولدش اختلاف است میـان سال ۴۷۱ و ۴۹۱ ه . ابن‌الاثیر می‌گوید در سال ۵۲۴ ه در سن پنجاه ویك یا پنجاه‌وپنج سالگی مرده است. بنابر این سال تولد او ۴۶۹ ه یا ۴۷۳ ه می‌شود. ابن‌خلکان می‌گوید در دهم محرم سال ۴۸۵ ه متولد شده. ابن‌الخطیب سال ۴۸۶ وابن سعید سال ۴۹۱ ه وغرنـاطی سال ۴۷۱ ه را ضبط کرده‌است.[3] تاریخ غرناطی‌قدیمترین‌مآخذی است که از او یادکرده است. درباب‌نسبش نیز روایات را باهم اختلاف‌بسیاراست‌آنچه مورد اتفاق است این است که او ابوعبدالله محمدبن عبدالله نام دارد . پدرش اهل سوس مردی فقیر

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط که ما یافته‌ایم).
۲. المراکشی،المعجب ص ۹۹. ابن‌خلدون، العبر ج ۶/ص ۲۲۴ و ۲۲۵.
۳. رجوع‌کنید بـه الزرکشی . تاریخ‌الدولتین‌الموحدیه والحفصیه (تـونس ۱۲۸۹) ص ۱. ابن‌الاثیر الکامل ج ۱۰/ص ۲۰۵ ابن‌خلکان . وفیات‌الاعیان،ج ۲/ص۵۲.

بود. و مادرش از قومی‌است معروف به‌بنی‌یوسف‌ازمردم‌مسکاله از اعمال سوس. بنی‌یوسف خویشاوندان مادری اوهستند. در جایی به‌نام‌نومکران، که مکانی خشك و بی‌آب بود متولد شد. مـردم آن حوالی را جزآب‌باران آبی نبود. خاندانش در آنجا سکونت داشتند.[1] پدرش را تـومرت و امغـارمی‌گفتند ومعنی‌آن در زبان مصامده‌نوری‌است که درمساجد افروخته می‌شود.ازاین رو در تاریخ از او به‌الذائع یاد می‌کنند. محمدبن تومرت را به لقب دینی‌اش‌نیز می‌شناسند، المهدی. مورخ او البیذق در تفسیر کلمهٔ تومرت که به نام پدرش پیوسته است چنین می‌گوید، که نام پدرش عبدالله بود، ازز‌مان‌خردی اورانومرت‌بن‌وجلید می‌گفتند. سبب آن بود که چون زاده شد مادرش خوشحـال شد و به‌زبـان مردم مغرب‌گفت: «آنومرت آینوایسك‌آییوی» یعنی‌پسرم، چقدر به تو شادمانم! وچون از حال پسرخردسالش می‌پرسیدند می‌گفت: «یك تومرت» یعنی شادمان‌است‌از این رو به تومرت شناخته شد و عبدالله کـه نام نخستین او بود فراموش‌گردید.[2]

محقق و مسلم است بی‌هیچ‌شائبه‌ای‌که ابن‌تومرت ازنژاد بربر استو منسوب به هرغه و مصموده. باوجود این نظر به انتحال صفت المهدی و الامـام المعصوم نمی‌توان روایت انتساب اورا به‌اهل‌بیت نادیده‌گرفت. زیرا مهـدی منتظر از آن خاندان است. از این رو است که درکنار نسب بربری خـالص او نسب دیگری می‌یابیم که به اهل بیت باز می‌گردد. در نسب بربری او گویند: محمدبن‌تومرت‌بن نیطاوس‌بن‌ساولابن‌سفیون‌بن‌انکلیدس‌بن‌خالد. یا محمدبن‌عبدالله‌بن وجلیدبن‌یامصال بن‌حمزة‌بن عیسی و این نسب دوم است‌که به‌وسیلهٔ برخی روات بدین‌گونه تا اهل بیت ادامه می‌یابد: عیسی‌بـن عبیدالله‌بن ادریس‌بـن ادریس‌بن عبدالله‌بن‌الحسن‌بن الحسن‌بن فاطمه‌بنت‌رسول‌الله.[3] وبرخی‌نسب‌او را تا اهل بیت‌چنین برمی‌شمارند: محمدبن‌عبدالله‌بن عبدالرحمان‌بن هودبن‌خالدبن‌تمام‌بن‌عدنان‌بن‌صفوان‌بن سفیان‌بن

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده برگ ۱۴ ب).

۲. اخبارالمهدی‌بن تومرت وابتداء دولة‌الموحدین از ابوبکر صنهاجی معروف به البیذق. به اهتمام لوی‌پروونسال (پاریس ۱۹۲۸) ص ۳۰. همراه باترجمه فرانسوی.

۳. البیذق، اخبارالمهدی‌بن‌تومرت، ص ۲۱.

جابربن یحیی‌بن‌عطاابن‌رباح‌بن یاسربن‌العباس‌بن‌محمدبن‌الحسن‌بن‌علی‌بن‌ابیطالب. ابن رشیق در شجرة انساب خلفا و امراء وابن‌القطان وابن‌صاحب‌الصلاة مورخان دولت‌موحدی این‌نسب‌را تأیید کرده‌اند.[۱] والمراکشی گوید که خود به خط المهدی دیده‌است که نسبش را به‌حسن‌بن‌حسن‌بن‌علی‌بن‌ابیطالب پیوسته است.[۲]

در کنار این مورخان، مورخان دیگری هم هستند که این نسبنامه را انکار می‌کنند ومعتقدند که‌ابن تومرت در این‌نسب مردی مدعی‌است. ازاین‌جمله‌اند ابن مطروح‌القیسی که می‌گوید: ابن‌تومرت مردی‌ازطایفهٔ هرغه از قبایل مصموده است وبه‌محمدبن تومرت هرغی معروف بوده است. بعضی نیز گویند که او از قبیله جنفیسه است.[۳]

ما معتقدیم که نسبت عربی نبوی که‌ابن‌تومرت برای خود ادعا کرده وبعضی از مورخان وکتاب وابسته‌بدولت موحدین‌آن را تأیید کرده‌اند نسبتی مستعار باشد، که ابن‌تومرت برای استوارکردن پایه‌های دعوی مهدویت خویش که شعار امامت و ریاست دینی و سیاسی او بود، بدروغ برساخته، البته درخور نظر است که بسیاری از قبایل و خاندانهای بربری که راه خود به‌تخت فرمانروایی گشودند همواره می‌کوشیدند تا برای خود نسب‌عربی ترتیب دهند، همچنانکه بنی‌حمود نسب خود به‌اهل بیت‌می‌رسانیدند.و قبیلهٔ صنهاجه ــ که لمتونیان یعنی قبیلهٔ‌مرابطین وابسته به‌آن بود ــ می‌پنداشت که در اصل از عربهای یمنی است.[۴]

درباب پرورش ابن‌تومرت در ایام خردی‌آگاهی زیادی نداریم. آنچه بر می‌آید این‌است که‌اودرخاندانی پرهیزگارواهل‌عبادت به‌وجودآمد.قرآن‌می‌خواند و دوستار علم بود. درجوانی او را اسافور می‌گفتند که معنی‌آن نور بسیار است زیرا در مساجدی که بیتوته می‌کرد قندیلهای بسیار می‌افروخت.[۵]

۱. الحلل‌الموشیه،ص ۷۵. ابن‌خلدون، العبر ج ۶/ص۲۲۵ و ۲۲۶. الزرکشی ص ۱.
۲. المراکشی، المعجب ص۹۹.
۳. ابن‌ابی‌زرع ، روض‌القرطاس ص ۱۱۰.
۴. همانجا،ص ۷۵.
۵. ابن‌خلدون، العبر ، ج۶/ص ۲۲۶.

در روایات، زندگی او از سال ۵۰۰ ه/ ۱۱۰۶م. به‌بعد دنبال شده‌است. بنابر قول ابن‌القطان به‌روایت از شیخ‌یحیی‌بن وسنا یکی از نخستین پنجاه‌نفر اصحاب مهدی، ابن‌تومرت در سال ۵۰۱ ه از موطن خود سوس برای تحصیل علم بیرون آمد و از دریا گذشته به‌اندلس رفت و چندی در قرطبه درس خواند، سپس‌ازشهر ساحلی المریه رهسپارمشرق شد[۱]. در راه برشهرمهدیه گذشت در آنجااز امام‌المازری علم‌آموخت، آنگاه آهنگ اسکندریه نمود، درآنجا بـه‌حلقه درس امـام ابوبکر الطرطوشی درآمد. سپس به‌حج رفت و ازآنجا به بغداد شد. در بغداد درس‌فقه و اصول را نزد ابوبکر الشاشی (چاچی) ملقب‌به‌فخرالاسلام فراگرفت. و ازمبارك‌بن عبدالجبار و دیگران حدیث آموخت. در بعضی از روایات آمده است‌که با امام ابوحامد الغزالی‌دیدار کرد ودربغداد نزد او درس‌خواند. بعضی می‌گویندکه‌غزالی را در شام در ایام زهد وعزلت او دیده است.[۲] در اینجا اندکی درنگ مـی‌کنیم. این روایت را بسیاری از مورخان مشرق و مغرب نقل‌کرده‌اند ولی دراینکه ایـن دیدار درچه زمان و در چه مکان و درچه شرایط و موقعیتی رخ داده اختلاف‌است. ابن‌تومرت برای تحصیل علم درسال ۵۰۰ یا ۵۰۱از وطن خود بیرون‌آمده‌وزمانی در اندلس و زمانی در مهدیه و اسکندریه‌زیسته. سپس حج‌گزارده و ازآن پس‌به بغداد رفته است رأی مرجح این است‌که او پیش از سال ۵۰۴ یا ۵۰۵ بـه بغداد نرسیده است. وحال‌آنکه‌امام غزالی میان سالهای۴۸۴ و ۴۸۸ ه/ ۱۰۹۱ و۱۰۹۵م در نظامیهٔ بغداد درس می‌داده است. ودرسال ۴۸۸ پایتخت عباسیان را ترك‌گفته و به‌آن سفر روحانی مشهورکه تاسال ۴۹۹ به‌طول انجامید، رفته است. در ایـن سفر دمشق‌وبیت‌المقدس واسکندریه و مکه ومدینه رازیارت کرده،بنابراین بعیدمی‌نماید که ابن‌تومرت که برای اولین‌بار درسال ۵۰۰ ه از وطن‌خود خارج شده غزالی‌را در بغداد یا دریکی از شهرهایی که در خلال سفر خود درآنها درنگ کـرده است

۱. ابـن‌خلدون، العبر ج۶/ص۲۲۶. الحلل‌الموشیه، ص۷۵ الـزرکشی ص ۱. المراکشی، المعجب ص ۹۹.

۲. الحلل‌الموشیه، روایت از ابن‌القطان ص ۷۵. المراکشی، المعجب ص ۹۹. ابـن‌ابی زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۱۰. ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان ج۲/ص۴۸. الزرکشی‌ص۱.

دیده باشد، نیز ممکن نیست که این دیدار بهنگام بازگشت غزالی به بغداد اتفاق افتاده باشد، زیرا این‌بار غزالی در بغداد چندان درنگی نکرد وبرای تدریس در نیشابور به دعوت سلطان ملکشاه رهسپار نیشابور گردید. و اندکی بعد به زادگاه خود طوس رفت و در آنجا به‌عبادت و تألیف پرداخت تا در ماه جمادی‌الثانیهٔ سال ۵۰۵ ه/ ماه دسامبر سال ۱۱۱۲ م وفات کرد.

بدین‌گونه از جهت تاریخی دیدار میان ابن تومرت و امام غزالی بطور آشکار امری محال بوده است. اما دنبالهٔ روایت چنین است که‌چون ابن‌تومرت امام غزالی را دید او را از آتش‌زدن کتاب احیاء علوم‌الدین در اندلس ومغرب به‌دست مرابطین خبرداد و غزالی به‌خشم آمد ودست به‌دعا برداشت وگفت: «بار خدایا دولتشانرا پراکنده ساز همچنانکه کتاب مرا پاره‌پاره کردند وحکومتشانرا سرنگون ساز همچنانکه آن را درآتش سوختند» آنگاه ابن‌تومرت گفت: از امام می‌خواهم که دعا کند که برافکندن آن دولت به دست من باشد و غزالی در حق‌او دعا کرد [1]

این داستان نیز از اساس با تاریخ وفق نمی‌دهد. زیرا فرمان مرابطین برای سوزانیدن کتاب احیاء علوم‌الدین در سال ۵۰۳ ه صادر گردید، در اوایل دولت علی بن‌یوسف. و آنچنانکه ابن‌القطان خبر می‌دهد این واقعه بعد از رفتن غزالی برای آخرین‌بار از بغداد به‌نیشابور وحدود یکسال‌پیش ازوفات‌او بوده است. بنابراین، ملاقات میان ابن‌تومرت و غزالی، کی و کجا واقع شده است؟ چگونه می‌توان با این اختلافات گفتگوی او را باغزالی درباب سوختن کتاب احیاءالعلوم تصدیق کرد.

این افسانه نیزمجعول‌است آن‌سان‌که انتساب ابن‌تومرت به‌اهل‌بیت‌مجعول است. بافندگان این افسانه‌ها می‌خواسته‌اند برگرد شخص و سیرت او هاله‌ای از رموز و تقدس بیافرینند،برای این مقصود امام غزالی راکه درآن روزگار از حیث علم و دین و پارسایی درجهان اسلامی از جمله در مغرب نیک اشتهار داشته برگزیدند.

۱. الحلل‌الموشیه ص ۷۶ و ۳۷۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (مخطوط یادشده ـ هسپریس ص ۷۶).

علاوه بر ابن‌غزالی با سرسلسلهٔ دولت مرابطین یوسف‌بن تاشفین رابطهٔ نزدیک داشت و یوسف تحت تأثیر تعلیمات شرعی او بود و غزالی دولت او را تأیید می‌کرد. رنگ افسانه‌ای این روایت آنگاه به‌خوبی آشکار می‌شود که چون غزالی ابن‌تومرت را دید ازصفات و شمایل او آگاه گردید به مجلسیان خود گفت: «این مرد بربری صاحب دولتی خواهد شد. در مغرب اقصی به پای خواهد خاست و کارش بالا خواهد گرفت و مملکتش گسترده خواهد شد. اینها همه از ناصیهٔ او هویداست». یکی از اصحاب امام غزالی سخنان او را برای ابن‌تومرت حکایت کرد و خبر داد که این پیشگوئیها در نزد او ودر کتابی نوشته شده. ابن‌تومرت کمر به خدمت امام بست و همچنان در نزد او تقرب یافت تا براخباری که در آن کتاب آمده بود دست یافت. چون یقین حاصل کرد عزم مغرب نمود تا آنچه را مقدر شده به انجام رساند.[۱]

افسانه‌دیدار ابن تومرت وغزالی بدین‌جا پایان نمی‌یابد، بلکه کار به کتابی منسوب به غزالی به نام «سرالعالمین وکشف مافی‌الدارین» و بعطور خلاصه «السرالمکنون» می‌کشد که در آغاز آن آمده است که «نخستین کسی که این کتاب را استنساخ کرد و پنهان از مردم در مدرسهٔ نظامیه نزدمن قرائت کرد ـ بار دوم که از سفر بازگشتم ـ مردی بود از سرزمین مغرب به‌نام محمدبن تومرت از مردم سلمیه که من در چهرهٔ او نشان پادشاهی یافتم»[۲].

بسیاری از مورخین ومتفکرین را می‌یابیم که یا این اسطوره را رد کرده‌اند، یا پذیرفته‌اند. مثلا ابن‌الاثیر آن را بصراحت ردمی کند و می‌گوید که «صحیح این است که ابن‌تومرت هرگز با او (یعنی غزالی) دیدار نکرده».[۳] ابن‌خلدون در آن

۱. ابن‌ابی‌زرع روض‌القرطاس، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.

۲. در مقدمهٔ گلدزیهر به‌زبان فرانسوی برکتاب اعزمایطلب آمده است. ص۱۹. ولی من این عبارت را در دونسخه خطی دارالکتب المصریه از این کتاب نیافتم. (شماره‌های ۱۸۰ و ۲۰۴ مجموعه‌ها) مترجم گوید: در نسخهٔ خطی کتاب سرالعالمین منسوب به غزالی. متعلق به‌اینجانب عین عبارت آمده است.

۳. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۰/ص ۱۰۱.

تردید می‌کند، همچنین ابن‌الخطیب[1]. اما محققان امروز آن را مردود می‌دانند. از جمله خاورشناس آلمانی میلر و گلدزیهر. گلدزیهر به تناقضات تاریخی اشاره می‌کند و می‌گوید: «شایسته است دربیان شرح حال ابن‌تومرت داستان دیدار او را با غزالی نادیده انگاریم زیرا مطلقاً در خور قبول نیست. خواه ازحیث ترتیب حوادث زمانی یا از حیث منطق خود حوادث. سبب پدید آمدن این افسانه ها این است که مردم می‌خواهند غیر از صفات شخصیه سبب موجبی خارق العاده برای اعتلاء کسانی که به قدرتی دست یافته و قدرتی را از میان برده‌اند، پیدا کنند».[2]

ناگفته نماند که اینها به معنی آن نیست که ابن‌تومرت در تعالیم دینی خوداز آراء و نظریات غزالی تأثیر نپذیرفته است. مسلم است که ابن‌تومرت در خلال تحصیلاتش درمشرق ازنظریات علمای مشرق درعلوم کلام و اصول وسنت آگاهی یافته است. ابن‌خلدون می‌گوید که تحت تأثیر تعالیم اشاعره بود و ازآنان علم آموخت و طریقهٔ ایشان را در جانبداری و دفاع از عقاید سلف تحسین می‌کرد و نیز در تأویل متشابه از قرآن وحدیث پیرو آنان بود.[3] ما هنگامی که سخن را به بیان عقاید دینی او بکشانیم در اینگونه مسائل نیز تحقیق خواهیم کرد. اما تأثیر عقاید غزالی درآراء ابن‌تومرت و احکام و سنن دینی او نیک آشکار است. بویژه آنجاکه با سنن دینی موجود در مغرب به مبارزه برمی‌خیزد. این مبارزه بیشتر بر اساس تعالیم کلامی غزالی استوار است. برخی‌از خاورشناسان براین عقیده‌اندکه ابن‌تومرت عمیقاً تحت تأثیر غزالی نبود زیرا هرچند سخن از زهد و پرهیزگاری می‌گوید درگفتار اوگرایشی به‌معارف صوفیه که اساس تعالیم غزالی است آشکار نیست و این از موارد خلاف میان او و غزالی است[4].

۱. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۲۲۶. ابن‌الخطیب، الاحاطه ج۱/ص ۴۱۷ و ۴۱۸

2. A. Müller, Der Islam in Morgen und Abendland (Berlin 1885) B. II. P 611.

۳. ابن‌خلدون، ج ۶/ص ۲۲۶.

۴. مقدمهٔ گلدزیهر بر کتاب محمدبن‌تومرت که ازآن یادکردیم، ص ۲۰.

۲

چون محمدبن تومرت زمانی چند در مشرق به‌تحصیل علم گذرانید، آهنگ آن کرد که بمغرب بازگردد. اکنون بااندوخته‌ای عظیم از علوم بـه‌دیار خود بـاز می‌گشت.

ابن‌خلدون گوید «درعلم‌دریایی دمان‌بود ودردین‌شهابی‌فروزان». ابن‌تومرت در اواخر سال ۵۱۱ هـ/۱۱۱۷ م به‌قصدمغرب از اسکندریه به‌کشتی نشست. بعضی گویند چون در اسکندریه به‌سبب نهی‌از منکر آشوبی برپا کـرده بود از آن شهر تبعیدش کردند. ابن‌تومرت درهمان‌کشتی هم که اورا به‌مغرب می‌برد امر به‌معروف و نهی‌از منکر می‌کـرد. چنانکه مسافران‌کشتی را بـه اقامهٔ نماز و خواندن قرآن وا می‌داشت و چنان برمردم سخت‌گرفت که‌گویند مسافران او را به‌دریا افکندند. ابن‌تومرت نصف‌روز همچنان در کنار کشتی شنا کرد بی‌آنکه آسیبی ببیند. چـون چنان دیدند کسی را از کشتی فرو کردند تا او را از آب بیرون کشید این امر سبب شد که در نظر مردم بزرگ آید و در اکـرام او مبالغه‌کنند. هنگامی کـه به مهدیه رسید در یکی از مساجد فرودآمد و با او جز ابریقی و عصایی نبود. مـردم خبر آمدن او بشنیدند. طالبان علم بیامدند تا از او انواع علم‌آموزند. چون چیزی از آلات ملاهی یا شرابخواری می‌دید برفور آن را می‌شکست و نابود می‌کرد. این امر سبب شد که از مردم آزارها ببیند. خبر او به‌امیر یحیی‌بن‌تمیم‌بن‌المعزبن‌بادیس پادشاه افریقیه رسید. او را باجماعتی از فقها به‌نزد خود خواند وچون از نزدیک‌او را دید و مناظره‌اش را بادیگر فقها شنید، خوشش آمد و از او خـواست در حقش دعا کند.[۱] محمدبن‌تومرت‌از مهدیه به‌بجایه رفت. در آنجا نیز به‌همان شیوهٔ‌خویش به‌امر به‌معروف ونهی‌از منکر پرداخت و به‌گونه‌ای خستگی‌ناپذیر دعوت خویش ادامه داد. روزی به‌سبب‌سختگیری‌اش در نهی‌ازمنکر درشهر غوغا برپا شد والی‌شهر

۱. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۰/ص ۲۰۲ ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج ۲/ص ۶۹.

العزیز بن المنصور بن حمادصنهاجی که مردی سخت‌دل بـود وسخت‌کش، خـود و خواصش براو خشم گرفتند. العزیز قصد کشتن او کرد. ابن‌القطان برخی از اعمال او را در نهی از منکر در بجایه برشمرده است و گوید چون به بجایه در آمد، پسران را دید که چون دختران مویها بلند کرده‌اند و خویشتن آراسته‌اند و جامه‌های ابریشمین برتن کرده‌اند واراذل را دید که شیفته و پایبند آن کارها هستند. ابن تومرت به برافکندن این رسم منکر سخت بایستاد. سپس درمراسم عید حاضر شد، دید زنان ومردان و پسران زینت کرده و باچشمان سرمه‌سای و آراسته به‌زیورها درکنارهم ایستاده‌اند ابن‌تومرت آنان را زجرکرد و براند و شادمانی عید درکامشان تلخ گردانید. کار به هرج ومرج کشید تا آنجاکه برخی زیور زنان را ربودند. العزیز بـه‌تحقیق ماجری پرداخت.دانست که این آشوب را آن فقیه سوسی برپای کرده است. العزیز فرمان داد طالبان علم برای مناظره بااو گردآیند. درخانهٔ یکی از ایشان مجلسی ترتیب دادند و به طعام خوردن و آشامیدن پرداختند و ابن‌تومرت را نیز بـه‌آن مجلس دعـوت کردند. نیامد. کاتب، عمربن فلفول به‌سراغ او رفت وملاطفت نمود و تضرع کرد تابه‌مناظره حاضر شد و به‌نزد ایشان آمد. آنان سوآلها کردند و او هـر سوآل را پاسخ می‌گفت،آنگاه ابن‌تومرت سوآل کرد ولی آنان به‌هیچ یك از سوآلهای او نتوانستند پاسخ دهند. ابن‌فلفول باملاطفت و تضرع از او خواست که از این امربه معروف و نهی از منکر دست بردارد.ابن‌تومرت از عاقبت کار خویش بیمناك‌شد و از بجایه بیرون شد و درجایی نزدیك به‌آن موسوم به‌ملاله جای‌گرفت. در آنجا در میان اعیان صنهاجه بود که مأوایش دادند و اکرامش کردنـد. والی بجایـه از ایشان خواست که تسلیمش کنند و آنان اباکردند. ابن‌تومرت چندی درمیان ایشان زیست تدریس می‌کرد و چون فراغت می‌یافت، روی تخته‌سنگی برکنار راه ودر نزدیکی ملاله می‌نشست. روزی مردی سالمند و جوانی خوش‌منظر بیامدند. این جوان زیباروی کسی جز عبدالمؤمن‌بن علی‌بن‌علوی نبود: مردی که مقدر شده بود که از اصحاب بزرگ مهدی‌گردد و از بـزرگترین سرداران و جـانشین و وارث دولت او. این جوان باعم خود از شهری نزدیك تلمسان آمده بود و اکنون برای طلب علم راهی مشرق بود و نیز آهنگ گزاردن حج‌داشت. ابن‌تومرت ازاحوال او پرسید و چون دانست که به‌چه کار می‌رود، او راگفت که علم و شرف و نام‌بلند

که به طلب آنها برخاسته اکنون درهمین‌جاست. اگر در صحبت او درآید به همهٔ آنها خواهد رسید. سپس او را دعوت کرد درامربه معروف ونهی از منکر واحیاء علم و نابودساختن بدعتها با اویار شود.

ابن‌القطان‌از دیدار عبدالمؤمن با ابن‌تومرت تصویری دیگر دارد. خلاصه آنکه ابن‌تومرت چون از بجایه بیرون‌آمد و در ملاله جای‌گرفت، طالبان علم نزد او شتافتند. از کسانی که نزد او آمد یکی فقیه عبدالواحدبن‌عمرالتونسی بود. عبدالواحد به اودلبستگی یافت وچندی ملازم‌اوشد. تونسی از فقهای رباط تلمسان بود. چون بمرد شاگردانش هماهنگ شدند که ابن‌تومرت را نزد خود خوانند تا در جای تونسی به‌تدریس پردازد. پس‌عبدالمؤمن رابه‌نزداو فرستادند. عبدالمؤمن از شاگردان تونسی بود.[1] عبدالمؤمن شیفتهٔ شخصیت ابن‌تومرت‌گردید واز کثرت علم او در شگفت شد و خدمت و مصاحبت او برگزید. از اینجا اسطوره آغاز می‌شود. گویند ابن‌تومرت به‌کتاب‌جفر ز علوم اهل‌بیت دست یافته بود. در آن کتاب آمده بودکه‌مردی ازذریهٔ رسول خدا درمغرب اقصی ظهورمی‌کندواستقامت کار او به دست مردی‌است از اصحاب او. همچنین در آن‌کتاب نام عبدالمؤمن به صورت حروف مقطع آمده بود. وزمان ظهور او را بعداز قرن پنجم ذکر کرده بود. ابن‌تومرت که نشانه‌های آن ذریهٔ رسول خدا را در خود یافته بود اینك در پی یافتن مردی بود به‌نام‌عبدالمؤمن.چون عبدالمومن را دید و نام او شنید،دریافت که این همان مردی است که درپی‌اوست.[2]

برخی‌گویند که‌ابن‌تومرت عبدالمؤمن‌را در جایی به‌نام فنزاره از بلاد‌متیجه دید. عبدالمؤمن در آن هنگام درهمان‌روستا به‌تعلیم‌اطفال مشغول بود. عبدالمؤمن چندی باابن‌تومرت دوستی ورزید سپس در خدمت او ماند و چندی در ملاله نزد او درس خواند. سپس هردو از ملاله به وانشریش رفتند. در آنجا مردی از قبیلهٔ هرغه، یعنی قبیلهٔ ابن‌تومرت به‌او پیوست. این مرد ابومحمدالبشیر نامیده می‌شد. ابن‌تومرت و یاران او سپس به‌تلمسان رفتند.مردم خبر او بشنیدند وصیت‌شهرتش

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (نسخهٔ یاد شده، برگ ۳ ب).
۲. ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج ۲/ص ۴۹. المراکشی، المعجب ص۱۰۰.

در همه‌جا پیچید. قاضی تلمسان ابن صاحب‌الصلاة او را فرا خواند و از مسلک او و مخالفت آن بامذهب مردم‌آن دیار آگاه شد. از او خواست که دست از دعوت خویش بردارد ولی ابن‌تومرت از او روی‌گردانید و با اصحاب خود به فاس رفت و از فاس به مکناسه. درآنجا درنهی‌از منکر سخت‌پای‌فشرد. مردم براو بشوریدند و زدندش. به‌ناچار از مکناسه به‌مراکش رفت.[۱]

اندیشهٔ امر به‌معروف ونهی‌از منکر که ابن‌تومرت شعار خود ساخته بود اندیشه‌ای است مختص اسلام، که‌از آیات قرآن «ولتکن منکم‌امة یدعون‌الی‌الخیر یامرون بالمعروف وینهون‌عن‌المنکر» و آیهٔ : «کنتم‌خیرامة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن‌المنکر» گرفته شده و نیز درحدیث آمده است که : «من رأی‌منکم منکراً فلیغیره بیده‌ان استطاع فان‌لم‌یستطع فبلسانه وان‌لم‌یستطع فبقلبه و ذلك‌اضعف‌الایمان». ونیز این‌حدیث: «لاطاعة فی‌معصیته، انماالطاعة بالطاعة وعلی احدکم‌السمع‌والطاعة مالم یومر بمعصیة فان‌امر بمعصیه فلاسمع و لاطاعة». اساس این فکر اسلامی تضامن اجتماعی و مسئولیت‌عامه است از حمایت جامعه دربرابر منکرات و رذائلی که دین آنها را نهی کرده است. ابن‌حزم فیلسوف قرطبی در کتاب «الفصل» خویش‌اصول و فواید امربه‌معروف ونهی‌از منکر رابیان‌کرده‌است. و دراین باب‌گوید که طوایفی از اهل سنت ومعتزله و خوارج و زیدیه معتقدند که کشیدن شمشیر در امربه‌معروف و نهی از منکر در صورتیکه دفع منکر جز به آن میسر نشود واجب است. هنگامی که اهل حق‌در وضعی باشند که دفع‌منکربر ایشان امکان داشته باشد و از پیروزی نومید نباشند اقدام به‌آن واجب می‌شود. ولی‌اگر به‌سبب قلت شمار امیدی به‌پیروزی ندارند می‌توانند این وظیفه‌را به‌گونه‌های‌دیگر انجام دهند. ابن‌حزم براین می‌افزاید که هرگاه ستمی واقع شود هرچند اندك‌باشد لازم است به‌امام گفته شود تا از آن منع کند. پس اگر منع کرد و به‌حق باز گردید و حدود دینی را چون قصاص و حد زنا و قذف‌و شرب خمررا اجرا نمود راهی به‌خلع او نیست و او همچنان امام است و خلعش جایز نخواهد بود. ولی هرگاه به‌منع منکرات اقدام ننمود خلع او و اقامهٔ شخص دیگری به جای او که حق را

۱ الحلل الموشیه، ص ۷۷ و ۷۸ ابن‌خلدون، العبر، ج ۶/۲۲۷.

برپای دارد واجب است. زیرا خدای تعالی فرماید: «تعاونوا علی‌البر والتقوی و لاتعاونوا علی‌الاثم والعدوان»[۱].

اما محمدغزالی به‌مسئلهٔ امر به‌معروف و نهی‌از منکر اهمیت خاص می‌دهد و امر به‌معروف را «قطب‌اعظم دین» می‌خواند. طبیعی‌است که حاکم ورئیس‌دولت (امام) قبل از همه مسئول اجرای این اصل اخلاقی‌است و باید درحد توان‌خویش در قمع آنچه مخالف شریعت است بکوشد. خواه به‌دست یعنی به وسیلهٔ مأموران خودخواه به‌زبان یعنی به‌وعظ و تحریض مردم به‌التزام احکام شرع. منصب‌حسبت در دول مختلف اسلامی در قرون وسطی یکی از مظاهر عمل در محاربهٔ برخی از انواع منکر است. جزآنکه این تلاش منحصر به‌اقدام دولت یاکارگزاران رسمی او نیست. بلکه هرمسلمانی موظف است هر منکری راکه می‌بیند ازاله کند. و به هر عمل خلاف شرع که برخورد کرد آن را دگرگون سازد.

ابن‌تومرت در پایتخت دولت مرابطی استقرار یافت. ورود او در سال ۵۱۴ ه‍/۱۱۲۰ م صورت‌گرفت. درآنجا نیزهمچنان شیوهٔ خویش دردفع‌منکرات و از میان برداشتن آنها تاآنجاکه می‌توانست سعی می‌ورزید. در مسجد جامع با امیرالمسلمین‌علی‌بن‌یوسف برخوردکرد میان‌آنها وقایعی اتفاق افتادکه پیش ازاین بدان اشاره‌کردیم. ابن‌تومرت دراینگونه‌حملات خویش جرئت و جسارتی‌عجیب داشت. در مراکش و دیگر شهرهای مغرب در عصر حکومت مرابطین در حفظ احکام شرعی چندان سختگیری نمی‌شد. مثلا شراب به‌طور علنی دربازارهافروخته می‌شد و نوشیدن نبیذ امری‌عادی بود. خوکها در محله‌های مسلمانان می‌چریدند. و آواز غنا از همه‌جا به‌گوش می‌رسید. مظاهر تدین بی‌رنگ و ناتوان بود.علاوه براینها در امور اداری و قضایی از پاکدامنی و پرهیزنشانی چندان نبود. غصب اموال و خوردن میراث یتیمان ودیگر انواع فساد رواج داشت[۲].

المراکشی به‌عهدعلی‌بن‌تاشفین اشارت‌می‌کند ومی‌گویدکه‌حال‌امیرالمسلمین

۱. ابن‌حزم: الفصل فی الملل والاهواء والنحل (قاهره ۱۳۲۱ ه) ج۴/ص۱۷۱ و ۱۷۳و ۱۷۶

۲. رجوع‌کنید به مقدمهٔ‌گلدزیهر برکتاب ابن‌تومرت به نام «اعزمایطلب»

پس از سال پانصد سخت مختل‌شد و درکشوراو منکرات به‌حد وفور آشکارگردید و این بدان سبب بودکه زعمای مرابطین برشهرها استیلا یافته بودند و دعوی خودکامگی می کردند... زنان برامور غلبه داشتند. چنانکه همهٔ زنان قبایل لمتونه و مسوفه مرتکب هرفسادی می‌شدند از راهزنی‌گرفته یاشراب‌فروشی و امیرالمسلمین برتغافل خود می‌افزود و ضعف وناتوانی‌اش بیشتر می‌شد».[۱]

روزی اتفاقی افتادکه سبب توجه مردم به‌ابن‌تومرت و دعوت اوگردید و آن اینکه «الصوره» خواهر امیرالمسلمین در میان موکب خود بیرون آمد. جمعی از کنیزان خوبروی همراه او بودند و همه به‌عادت مرابطین بدون حجاب. مرابطین زنانشان بی‌حجاب بودند ولی مردانشان چانه و دهان خودرا می‌پوشانیدند. چون ابن‌تومرت آنان را دید برزنان‌که برهنه‌سر از خانه بیرون‌آمده بودند بانگ زد و فرمان دادکه صورت خود بپوشانند. آنگاه او و یارانش به‌صورت چارپایان ایشان زدند و امیرزاده ازاسب بیفتاد وشهر پرآشوب شد. شکایت به‌امیرالمسلمین علی‌بن یوسف بردند بافقها به‌گفتگو نشست. حادثهٔ مسجد تازه اتفاق افتاده بود. گفتند که بامردم الفت یافته و به‌آنها می‌گویدکه دین از دست رفته است. علی‌بن‌یوسف وزیر خود ینتان‌بن‌عمر راگفت در مذهب او تحقیق‌کند و بنگردکه کیست و چه می‌خواهد. اگر نیازمند است حاجت او برآورد. البته ابن‌تومرت تنها یك پاسخ داشت‌که نیازی جز تغییر منکر ندارد.[۲]

امیرالمسلمین فرمان دادکه فقها با او مناظره‌کنند. فقهای مرابطین ازآنرو که‌ابن‌تومرت‌اشعری مذهب بود و درباب تأویل متشابه عقایدی خاص داشت‌و آنان را مورد حمله قرار می‌داد و جمود ایشان را در برابر مذهب سلف انکار می‌کرد و این‌انکار تاسرحد تکفیررسیده بود اورا خوش نمی‌داشتند. از این رو امیر را وادار کردندکه او را فراخوانند تا باایشان‌مناظره‌کند.[۳] ابن‌تومرت این دعوت بپذیرفت و در مناظره بافقهای مرابطین برتری خویش آشکار ساخت. شرح این مناظره در

۱. المراکشی، المعجب، ص ۹۹.
۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (مخطوط یادشده).
۳. ابن‌خلدون، العبر ج۶/ص۲۲۷.

کتاب اعزمایطلب که برای خلیفه عبدالمؤمن‌بن‌علی املاء کرده آمده است. خلاصهٔ آن چنین است که المهدی باچنانکه او می‌گوید الامام المعصوم المهـدی‌المعلوم خواست که مناظره کنندگان یکی از میان خود به‌نیابت بـرگزینند. آنـان یکی را برگزیدند. ابن‌تومرت از آنها پرسید که آیا طرق علم منحصر است یانه آنکه از میان فقها برگزیده شده بود گفت: بلی منحصر است در کتاب و سنت و آن معانی که بر آن آگاهی حاصل شود. مهدی گفت: سؤال از طرق علم بود که آیـا منحصر است یانه و تو جز یکی از آنها را بیان نکردی، شرط جواب این است که مطابق با سوآل باشد. آنکه با او مناظره می‌کرد معنی سخن او در نیافت و از جواب بـاز ماند. سپس از اصول حق و باطل پرسید که چیست؟ آنکه مناظره می کـرد همان جواب نخستین داد. چون مهدی دریافت که از درك سوآل و بنابـراین از ادای جواب عاجز آمده‌اند سخن آغاز کرد و اصول حق و باطل را بـاز گفت و گفت: چهار است: علم و جهل و شك و ظن سپس به‌بیان ماهیت هریك از آنها پرداخت و سخن را به درازا کشانید. در این کتاب سپس به‌طور تفصیل دربارهٔ عقاید مهدی در جهل و شك و ظن سخن رفته است آنگاه سخن از اصل و حقیقت است و تقسیم آن به‌چند بخش و هر بخش به چند فصل[1]

فقهای مرابطین که در آن مجلس بودند همه از علمای فروع بودند و به علم اصول معرفتی نداشتند. باید دانست که مراد از علم فروع علم به فرائض عبادات و معاملات و احکام آن و حدود و قصاص است به عبارت دیگر جنبهٔ عملی و دنیوی شریعت. مرابطین در زمینهٔ علوم فروع کوشش و تلاش می کردنـد. المراکشی در ضمن سخن از نفوذ فقهاء در عصر علی‌بن‌یوسف گوید که کسانی مورد نواخت او بودند که در علم فروع یعنی فروع مذهب مالك سرآمد باشند. پس در ادامهٔ کلام خویش گوید: «در این زمان کتب مذهب مالك رواج بسیار یافت. زیـرا همه بـه مقتضای آنها عمل می کردند و جز آن هر کتابی که بود به‌دور افکنده شد. تا آنجا که نظر کردن در کلام خدا و حدیث رسول فراموش گردید و هیچ یـك از مشاهیر

۱. محمدبن تومرت، اعزمایطلب (الجزایر ۱۹۰۳) ص ۱ ــ ۵ و ۱۱ ــ ۱۸.

این زمان توجهی و اعتنائی به آن دو نداشتند».[۱] از خصوصیات این مناظرهٔ دینی این بودکه ابن‌تومرت چون سخن آغاز کرد از اصول پرسید نه از فروع و حال آنکه آنان فقهای مرابطین بودند و از اقطاب علم فروع . ابن‌تومرت بدین‌گونه می‌خواست جهل ایشان را به مناهج حقیقی شریعت به‌اثبات برساند. زیرا آن‌علم بویژه به‌قرآن و حدیث باز می‌گردد نه به قول مستخرج از آنها. در میان فقهای مرابطین کسی که به‌پایهٔ ابن‌تومرت در علوم دین برسد جز فقیه اندلسی مالك بن وهیب قاضی‌مراکش، کس نبود واو از اکابر علما و ادبا بود و از علوم‌دین و فلسفه بهرهٔ‌کافی‌داشت ولی‌ازعلم خودبیش‌از آنکه در آن زمان‌رواج‌داشت‌اظهارنمی‌نمود.[۲] او برای امیرالمسلمین خطر آن مرد و خطر دعوتش را بیان نمود. وگفت هدف این مردامر بمعروف ونهی ازمنکر نیست بلکه هدفش گمراه ساختن مردم‌وافروختن آتش فتنه و دردست گرفتن قدرت است. قاضی به‌قتل او اشارت کرد. بعضی‌دیگر امیرالمسلمین راگفتندکه او را بهزندان فرستند. و یکی این‌ضرب‌المثل را برای او آورد «القه‌فی‌الکبول لئلایسمعك‌الطبول» وزیر او ینتان‌بن‌عمر باآنان مخالفت‌نمود وعلی‌بن‌یوسف راگفت که این‌وهنی است درحق ملك آنگاه ابن‌تومرت و هدف او را بی‌ارج و ناتوان قلمدادکرد. علی‌بن‌یوسف وزیر خود را گفت که‌او را روزی چند در نزد خود نگاه‌دارد تا در این‌کار بیندیشد. هنوز چندروزی نگذشته بودکه خبر شورش‌قرطبه رسید وعلی‌بن‌یوسف عازم‌حرکت‌به‌اندلس‌شد. از وزیرخواست که ابن تومرت را بیاورد . چون بیامد علی‌گفت به من خبر داده‌اندکه تو دربجایه ودیگرجایها چه‌فتنه‌ها برپاکرده‌ای،اکنون بگوکه واقعاً هدفت از این‌کارهاچیست؟ ابن‌تومرت‌گفت : تغییر منکر ورفع مالیاتها و اینکه حتی یك‌تن از قبیلهٔ تو بر سر کار نباشد واین دهان‌بند و نقاب (لثام) از خود دورکنیدکه این‌کار زنان است ونماز باآن جایز نیست. امیرالمسلمین او را از نزد خود براند و فرمود که از مراکش

۱. المراکشی، المعجب ، ص ۹۵ و ۹۶.

۲. المعجب، ص ۱۰۲. مراکشی می‌گویدکه این مالك‌بن‌وهیب‌کتابی تألیف کرده بود که در عصر خود بی‌همتا بود به‌نام «قراضة‌الذهب فی‌ذکرلئام‌العرب»، مراکشی می‌پندارد که این کتاب در خزانهٔ‌کتب بنی‌عبدالمؤمن بوده باشد.

بیرونش کنند. این واقعه در اوایل سال ۵۱۵ هـ اتفاق افتاد.[۱]

۳

محمدبن تومرت و یارانش از مراکش به اغمات رفتند. در بعضی از روایات آمده است که او مدتی در خیمه‌ای که در گورستان شهر برپا کرده بود می‌زیست. مردم و دانشپژوهان به‌نزد او می‌آمدند. او نیز برضد مرابطین تبلیغ می‌کرد و آنان را به‌اعتقاد به‌تجسیم و کفر متهم می‌نمود.[۲] سپس تا آنجا فرا رفت که بطلان بیعت علی‌بن‌یوسف را اعلام نمود و یاران خود را فرمان داد که چنبر اطاعت ایشان از گردن بردارند. ولی چون شنید که مرابطین قصد دستگیری و قتل او را دارند از آن مکان برفت.[۳] هنگامی که به اغمات رسید همچنان به استمرار شیوهٔ خویش، نهی‌از منکر می‌نمود و بر مرابطین حمله می‌کرد. برای نماز و دعای خود مسجدی دربیرون شهر اغمات بنا کرد. فرمانروای شهردستور اخراج وتبعید اوصادر کرد.[۴] دراین هنگام با اصحاب خود رهسپار بلاد سوس شد و بـه‌جبال مصامـدـ پیوست. نخست به‌میان قبایل مسفیوه رفت سپس به‌میان قبایل هنتانه وآنگاه به ایکلین شد. در خلال این سفر بربسیاری از قبایل بربر گذشت در هرجا اندکی درنگ می‌کرد و مسجدی می‌ساخت. اصحاب و اتباع او از پی‌اش می‌رفتند.

ابوبکر صنهاجی از یاران ابن‌تومرت برنامه حرکت او را از اغمات تامسیر

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط یاد شده) ، ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۱۲. الحلل‌الموشیه، ص ۷۳، ۷۴. ابن‌الاثیر، الکامل ، ج ۱۰/ص ۲۰۲. المراکشی المعجب ، ص۱۰۲ و۱۰۳ . و رجوع کنید به کتاب‌اخبارالمهدی بن‌تومرت، ص۶۸و۶۹.

۲. ابن‌القطان، به‌نقل از ابن‌الراعی (نظم‌الجمان مخطوط یادشده برگ ۱۰ب).

۳. این روایت‌ابوبکر صنهاجی یکی از یاران‌ابن‌تومرت‌است درکتابش به‌نام‌اخبارالمهدی بن تومرت.

۴. ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب (اوراق یادشده). ابن‌خلدون، العبر، ج ۶ /ص ۲۲۷.

در خلال جبال مصامده و دیدار بااصحاب و یارانش باتفصیل بیشتری آورده‌است. ابن‌تومرت و یارانش از آن پس به قریهٔ ایجلیز یاکوه ایجلیز از بلاد هرغه رفتند. آنجا مرکز قوم وعشیره‌اش بود. درآنجا در جایی بلندکه جز بارنج بسیار بدان نتوانستند رسید مکان گزید. اندکی محافظ و نگهبان داشت.[1] مصامده از هرسو به جانب او روی نهادند و اصحاب و یارانش افزون شدندو او آنان را به‌توحید و یکتاپرستی دعوت می‌کرد و به‌قتال مرابطین که آنان را مجسمین می‌خواند برمی‌انگیخت. ابن‌تومرت‌باجدی تمام به تدریس پرداخت. بیش‌از همه برای یاران‌خود درباب مهدی منتظر و امام معصوم واخبار و احادیثی کەدر این‌باب آمده بودصحبت می‌داشت. برخی از داعیان خاص خود را به‌نزد رؤسای قبایل می‌فرستاد و بشارت دعوت خود می‌داد. وچون دریافت که دعوت او به‌ثمر رسیده است و میدان برای عمل مهیاست عزم‌آن کردکه‌امامت‌خویش آشکارکند.[2] در روز پانزدهم رمضان‌سال ۵۱۵ ه دسامبر سال ۱۱۲۱ م در میان اصحاب خود خطبه‌آغازکرد واعلان کردکه او مهدی منتظر است[3]. خطبهٔ اوکوتاه بود و ابن‌القطان آن را در نظم‌الجمان نقل کرده است از این قرار :

« سپاس خداوندی را که هرچه خواهد می‌کند و بــه هرچه خواهـد حکم می‌فرماید. کسی نیست که فرمان او ردکند یاحکم او را به‌تعویق اندازد. درود او برسید ما محمد رسول خدا که به امام مهدی بشارت داد. آنکه می‌آید و زمین را از عدل و داد پرمی‌کند پس ازآنکه پر ازجور و ظلم شده باشد. چون حق‌به‌وسیلهٔ باطل نسخ‌گردد و جورعدل‌را براند اورا مبعوث می‌دارد. مکان او در مغرب‌اقصی است که زادگاه اوست‌وزمان اودرآخرالزمان است. نام او نام رسول‌الله‌علیه‌الصلاة والسلام است و نسب اونسب نبی‌صلی‌الله تعالی وملائکه‌الکرام‌المقربون‌علیه‌وسلم

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده برگ ۳۳ الف).
۲. المراکشی، المعجب ، ص ۱۰۳.
۳. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۱۳. ابن‌خلدون، العبر، ج ۶/ص۲۲۸. الحلل‌الموشیه ص ۷۸. الزرکشی، ص ۴. ابن عذاری می‌گوید این واقعه در سال ۵۱۸ ه اتفاق افتاد البیان‌المغرب (اوراق مخطوط یادشده — هسپرس ص ۸۲).

است. در عصری که جور امراء آشکار شود و زمین پراز فساد گردد. این زمان، آخرالزمان است نام همان نام است. نسب همان نسب است. و عمل همان عمل است».[1] پس از این خطبه در زیردرخت خرنوب[2] سبز و خرمی ده‌تن از اصحاب و ملازمین او به‌نزد او دویدند و به عنوان مهدی منتظر و امام معصوم با او بیعت کردند. این ده تن‌را عشرهٔ اول‌گویند وعبارت بودند از شاگرد او و نزدیکترین مردم به او عبدالمؤمن‌بن‌علی‌که پیش از همه بیعت‌کرد و ابومحمدعبدالله‌بن‌محسن الوانشریشی موسوم به‌البشیر وعبدالله‌بن ملویات و ابوحفص‌عمربن‌یحیی‌الهنتانی و ابوحفص عمربن‌علی ازناج (اصناك) و سلیمان‌بن‌مخلوف و ابراهیم‌بن اسماعیل الخزرجی و ابومحمد عبدالواحدالحضرمی‌و ابوعمران موسی‌بن‌تماری و ابویحیی ابوبکربن یکیت. این ده‌تن راالمهاجرین‌الاولین والجماعه‌گویند.[3] پس ازآن‌پنجاه تن دیگر بیعت‌کردند که آنان را اهل خمسین نامید و اینان طبقهٔ دوم اصحاب او بودند. سپس هفتاد تن‌بیعت‌کردند و اهل‌سبعین نامیده‌شدند. اینان‌طبقهٔ‌سوم‌اصحاب خوانده شدند.

این سه‌طبقه‌مخلص‌ترین‌اصحاب‌مهدی‌بودند و نیرومندترین ایشان. ابن‌تومرت انصار و اصحاب خود را پس ازاین‌سه‌طبقه تقسیم به‌اقسامی نمود مثلا طبقهٔ چهارم طالبان علم بودند و طبقهٔ پنجم همه حافظان قرآن بودندکه طلاب کم‌سال بودند. طبقهٔ ششم را اهل‌الدار نامید اینان خویشاوندان وعشیره وخواص خادمان‌اوبودند. ابن‌القطان به‌نقل‌از ابن‌صاحب‌الصلاة نامهای این خادمان راکه همواره شب و روز ملازم درگاه بودند ذکر کرده است. طبقهٔ هفتم مردم هرغه شهر ابن‌تومرت وموطن

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده برگ شماره ۲۳ الف. الحلل‌الموشیه ، ص۷۸.

۲. درختی است پرخار ومیوه‌ای شبیه خیارچنبر دارد. انواع آن بسیار است. از جمله‌درخت فلوس است. رك‌لغت‌نامه دهخدا.م.

۳. الحلل‌الموشیه ، ص۷۹ روض‌القرطاس، ص۱۱۳. ابن‌القطان دواسم دیگر افزوده‌است، ابوالربیع‌سلیمان بن‌الحضرمی وابوعبدالله‌محمد بن‌سلیمان به‌جای ابومحمدعبدالواحدالحضرمی و سلیمان‌بن مخلوف (نظم‌الجمان برگ۳۳ب) وابوبکر صنهاجی نامهای دیگری‌آورده و خود را در زمرهٔ عشرهٔ اول ذکرکرده (اخبارالمهدی‌بن‌تومرت ، ص۷۳) همچنین ابن خلدون ازکسان دیگر نام می‌برد. العبر، ج۶/ص۲۲۸.

قبیلهٔ او بودند. طبقهٔ هشتم اهل تینملل بودند و طبقهٔ نهم اهل جد میوه و طبقهٔدهم اهل جنفیسه و طبقهٔ یازدهم اهل هنتاته و طبقهٔدوازدهم مرکب از سپاهیان‌بودوطبقه سیزدهم غازیان و تیراندازان. ابن‌القطان می‌گوید که طبقهٔ دوازدهم از اهل قبایـل تشکیل‌شده بود وطبقه سیزدهم‌سپاهیان بودند. براین‌طبقات‌یك‌طبقهٔ دیگرمی‌افزاید، ومی گوید طبقهٔ چهاردهم طبقهٔ «الفرات» نامیده می‌شد اینان نوجوانان و کـودکان بودند. المهدی بعدازآن برای هرطبقه نظام خاصی‌معین کرد و ترتیب رتبه‌ها داد و برای هرطبقه وظیفه‌ای معین کرد و رتبه‌ای که حق تجاوز ازآن را نداشت، خواه‌در حضر وخواه در سفر. آنگاه برای هرکس که از اوامر او سرپیچی کند مجـازات اعدام مقررکرد. وهرکس که دیرحاضر شود باید تنبیه‌شود و اگر تکرارشودباید او را بکشند. هرکس را که خطایی می‌کرد نخست به‌گونه‌ای تنبیه می‌کردند واگرپند نمی‌پذیرفت یك یا دوبار شلاقش می‌زدند و اگر بازهم به‌رأی خود کاری می‌کرد و امتثال اوامر نمی‌نمود جزایش مرگ بود. هرکس نسبت به برادر یا پـدر یا پسر خود یابه‌کسی که اکرامش لازم است خدعه کند یاسخن خدعه‌آمیز گوید باید کشته شود. مهدی برای رواج آیین خویش سخت می‌گرفت و زمام امور را بـا حزم و کفایت بردست‌گرفت. این‌نظام‌کـه او پدید آورد بعدهـا اساس دولت مـوحدین گردید.[۱]

چون‌کار بیعت به پایان‌آمد یارانش اورا المهدی والامام‌المعصوم لقب‌دادند. المهدی و اصحاب‌او واهل‌آن دعوت «الموحدین» نام گرفتند. ابن‌خلدون‌می‌گوید ابن‌تومرت برای‌ایشان این‌عنوان‌را برگزید تا به‌لمتونه‌کنایه زند که از تأویل‌متشابه عدول می‌کردند و به‌تجسیم‌گرایش یافته بردند.[۲] ابن‌تومرت برای اصحاب‌خویش در توحیدکتابی نوشت و آن را «المرشده» نامید. موضوع‌این‌کتاب معرفت خدای تعالی وعلم به حقیقت قضا وقدر و ایمان به‌آنچه خدا بر بندگان خود مقررداشته و امر به‌معروف و نهی از منکر بود. کتاب ابن‌تومرت از عشرها وحزبها و سوره‌هـا تشکیل یافته بود. یاران‌را می‌گفت که هرکس‌این‌توحید را فرا نگیرد موحدنیست،

۱. ابن‌القطان ، نظم‌الجمان (نسخهٔ خطی یادشده برگ ۱۰ الف و ب)

۲. ابن‌خلدون، العبر ، ج ۶/ص ۲۲۹.

بلکه کافر است متابعت او جایز نیست و از ذبیحهٔ او نباید خورد.

ابن ابی‌زرع در روض‌القرطاس گوید « کتاب توحید او در نزد قبایل مصامده چون قرآن عزیز بود. زیرا مردمی نادان بودند و از امور دین و دنیا بی‌خبر»[۱]
ابن‌تومرت برای ایشان بزبان بربری هم کتابهای دیگری نوشت، در بیان عقاید خویش و آنان را القواعد نامید و کتاب دیگری به نام «الامامه» به‌زبان عربی نوشت.
او در زبان عربی و بربری آگاهترین مردمان عصر خود بود. آنگاه کتابی به‌زبان عربی نوشت، درباب عقیده وعلم و امامت این کتاب راشاگرد وخلیفه اوعبدالمؤمن بن‌علی از او روایت کرده وچون باعبارت «اعزمایطلب» آغاز می‌شود، این عبارت عنوان کتاب شده است.[۲] ما در فصل خاص خود ازکتاب « اعزمایطلب » و ازعقاید و آراء دینی و سیاسی او سخن خواهیم گفت.

ابن تومرت به‌نشردعوت‌خویش ورسوخ دادن آن دردل اصحاب‌پای‌می‌فشرد، چون مردی فصیح وگشاده زبان بود و در وعظ کلامی رقیق داشت سخنش به دلها می‌نشست. یارانش درکوهستانهای مصامده می‌گردیدند و مردم را بـه امـامت و مهدویت او فرا می‌خواندند. مردم از هرسو دسته دسته به‌سوی او می آمدند و بـه امامت با او بیعت می کردند و به دیدار او تبرك می‌جستند. تا کم کم کارش بالا گرفت وآوازه‌اش در همه‌جا پراکنده شد. ویارانش افزون شدند و اوخود دربرابر مرابطین به‌صورت خطری عظیم خودنمایی کرد.

اکنون این سوآل پیش می‌آیدکه آیا محمدبن‌تومرت از همان‌آغاز قصد آن داشت که عنوان مهدویت را برخود بندد تا به‌نیروی او به قدرت رسد یاپس از آنکه در دعوت خویش موفق‌گردید و شمار متابعانش فزونی‌گرفت، چنین‌هوایی در سرش افتاد که خود رامهدی بخواند. برای ماآشکار است که ابن‌تومرت‌ازهمان ساعت نخستین درآتش چنان آرزویی می‌سوخت. وامربه‌معروف ونهـی‌از منکر که پیشهٔ‌خودساخته بود، پرده‌ای‌بودکه برروی نیات و اطماع خویش می کشید ، تا آنگاه که‌زمان بهره‌گیری‌اش فرا رسید. آنچه از مراکشی‌نقل کردیم که ابن‌تومرت

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (نسخهٔ‌یادشده برگ ۳۴الف)ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس ص۱۱۴
۲. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس ، ص۸۰. ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص۲۲۲.

در خلال گفتگو با شاگردانش به خصوص برروی نظریه مهدی منتظر و امام‌معصوم تأکید فراوان می‌کرد و رسولان وداعیان خود را برای نشر همین‌عقیده به‌میان‌قبایل می‌فرستاد، مؤید این‌نظریه است. از جمله در ماه رمضان سال ۵۱۱ ه نامه‌ای به‌فقیه و قاضی‌علی‌بن‌ابی‌الحسن‌الجذامی‌می‌نویسد ـ ابن‌القطان‌این نامه را نقل کرده‌است ـ ابن‌تومرت پس از بسم‌الله چنین آغاز می‌کند «می‌گویم و من محمدبـن عبدالله‌بن تومرت مهدی‌آخرالزمان هستم.»[۱] همچنین داستان دیدار اوبا غزالی کـه در شرح حالهای مختلف او تکرار می‌شده که چون غزالی شنیدکه مرابطین‌کتابهـای او را سوزانده‌اند دعا کردکه خدا دولتشان را پراکنده و ملکشان را زایـل سازد وگفت این‌کار به دست ابن‌تومرت انجام خواهد یافت، این معنی را تایید می‌کند. علاوه براین شایع کرده بودندکه او به‌کتب اسرارآمیز جفر وملاحم دست یافته ودر آنها خوانده است‌که مهدی دارای‌صفاتی چون‌صفات اوست، همه مؤید این حقیقت‌اند که ابن‌تومرت دعوت به مهدویت خویش را از پیش تدارك دیده بود.[۲]

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده، برگ۱۴ الف.)

۲. المراکشی، المعجب، ص ۱۰۳ نیز رجوع کنید به‌مقدمه‌گلدزیهر بر‌کتاب محمدبن‌تومرت که پیش‌ازاین یادکردیم، ص ۹۹.

فصل دوم

کشاکش میان مرابطین وموحدین

مرحلهٔ نخست

۱

مسلم بود که محمدبن تومرت که از این پس المهدی خوانده می‌شد، چون بنیان کار خویش استوار دید وبه‌انبوه یاران خود نگریست، برای نبرد با مرابطین مهیا گردید. ابن‌تومرت پس‌از بیعت با یاران خود «موحدین» به‌آنان اعلان کرد که باید برای جنگ آماده باشند. از این‌رو به‌ترتیب لشکر پرداخت وبرای هر ده تن نقیبی معین کرد. بعدها خواهیم دید که سپاه موحدین چگـونه به روشی نو تنظیم یافت حتی درجنگها نیز نقشه‌های مبتکرانه‌ای طرح‌می‌نمود که خود ازعلل پیروزی او به‌شمار می‌آمد.

علی‌بن‌یوسف امیرالمسلمین‌مجبورشد در اوایل‌سال ۵۱۵ ه به‌سبب‌شورشی که در قرطبه برپای خاسته بود به اندلس رود ولی اقامت او در انـدلس به دراز نکشیدودرآنجا به‌دیگر اعمال رزمی نپرداخت زیرا نهضت‌ابن‌تومرت دربلادسوس سبب دل‌مشغولی او شده بود. درست چند ماه پیش بودکه میان او و فقها مجلس مناظره تشکیل شده بود و امیرالمسلمین به‌این بسنده کرد که او را ازپایتخت خود مراکش تبعیدکند و ابن‌تومرت به بلادسوس رفت ودرآنجا پرده از حقیقت نیات خویش برداشت.

امیرالمسلمین بدون قصد به‌مراکش آمد که جبران مافات کند و ابن‌تومرت را فراچنگ آرد. ولی کار بزرگتر و خطیرتر از آن بود که پنداشته بود. چاره‌ای نداشت جز آنکه با مردی که در اندک مدتی از صورت یك فقیه عادی که به تغییر منکر دعوت می‌کرد و به‌صورت یك رجل بزرگ‌سیاسی درآمده بود و جامهٔ امامت و مهدویت برتن راست‌کرده و خیل کثیری ازمردم در زیر علم‌او گردآمده‌بودند، مهیای نبرد شود. پس والی سوس ابوبکر محمد لمتونی را و به قولی ابراهیم‌بن تیعشت را با سپاهی گران به آهنگ سوس اقصی روانه نمود. ابن‌تومرت در این هنگام به‌کوه ایجلیز ازشعب کوههای مصامده رفته بود وبا یاران خویش در آنجا تحصن‌گرفته بود. این کوه را یك راه باریك و صعب‌العبور بود که تنها یك سوار می‌توانست از آن بگذرد و هیچ نیروی مهاجم‌را یارای فرارفتن برآن نبود. چون مرابطین آمدند و در مشرق آن‌کوه در مکانی صعب استقرار یافتند، ابن‌تومرت از پناهگاه خود بیرون‌آمد و یاران خودرا گرد آورد وبرایشان موعظه نمود. وگفت: «دشمنان خودرا بنگرید. بدانید این اسبان وسلاحها که همراه آورده‌اند همه‌هدایای خداوند است برای‌شما که در غربت وفقر به‌سر می‌برید». سپس لشکری از یاران خود ازمردم هرغه وهنتاته و تینملل تعبیه داد و علمی سفیدبرپای کرد و محمدالبشیر وانشریشی یکی از یاران دهگانهٔ نخستین را برآنان‌سرداری داد و به‌جنگ‌مرابطین فرستاد، موحدین از کوه فرودآمدند. در اولین جدال مرابطین منهزم شدند و پای به فرار نهادند.موحدین اموال و اسب وسلاح آنان برگرفتند و آنان را تا نزدیکی شهرمراکش تعقیب کردند. این پیروزی لشکر المهدی در ماه شعبان سال۵۱۶ هـ / اوت سال ۱۱۲۳ م بود.[۱]

این پیروزی سبب شد که کار ابن‌تومرت بالاگیرد ونام او بر سر زبانها افتد و برپیروان او افزوده شود و مخصوصاً در تقویت روحیهٔ مرابطین اثری شگرف داشت.

علی‌بن یوسف در حال لشکر دیگر مهیا ساخت، از سپاه پیشین مجهزتر و

۱. ابن‌القطان: نظم الجمان(مخطوط یاد شده، برك ۳۷ الف). الحلل‌الموشیه ، ص ۸۰ روض‌القرطاس ، ص۱۱۴. ابن‌خلدون. العبر، ج۶/ص ۲۲۸

عظیم‌تر و آن‌را تحت فرمان امیر ابوابراهیم اسحاق روانه ساخت . موحدین نیز برعده و عدت خویش بسی افزوده بودند و با اسب و سلاحی که از مرابطین به‌غنیمت گرفته بودند خویشتن را مجهز ساخته بودند. چون دو لشکر بار دیگر مصاف دادند ناگهان سپاه مرابطین‌را وحشت فراگرفت و بی‌هیچ نبردی پای بفرار نهادند و باز هم جمع کثیری کشته دادند. موحدین برلشکرگاهشان مستولی شدند و هرچه بود به‌غارت بردند. این هزیمت برای علی‌بن‌یوسف بسی دردناکتر بود. علی‌بن‌یوسف برای بار سوم لشکر بسیج کرد. این‌لشکر به‌فرماندهی امیر سیربن مزدلی لمتونی به‌آوردگاه رفت. او نیز از آن دوسردار پیشین در این پیکار موفق‌تر نبود. امیر سیر نیزمنهزم گردید و ازسپاهیان‌او بسیاری به قتل‌رسیدند و این‌شوربختی تازه‌مرابطین‌بود.

علی‌بن یوسف از این شکستهای پی در پی دریافت که مسئله یك فتنهٔ محلی نیست و ابن‌تومرت یك شورشگر عادی نیست. بلکه حادثه بسی عظیم‌تر از اینها است و جنگ موحدین با مرابطین مسئلهٔ مرگ و زندگی است . ابن‌تومرت نیز دریافت که بااین پیروان سرسختی که دارد و این پیروزیهای رزمی که به‌دست‌آورده برای مرابطین رقیب نیرومندی است و برای برافکندن دولت ایشان جز چند قدمی باقی نمانده است.

ابن‌تومرت پس‌از این‌پیروزی اخیر نامه‌ای نزد مرابطین فرستاد و آنان را به‌اطاعت ازخویش دعوت کرد و تهدید کرد که اگر دعوت اورا نپذیرند نابودشان خواهدکرد. صاحب الحلل‌الموشیه نامه‌را چنین نقل‌کرده: «به‌قومی که شیطان‌آنان را خوار ساخته و خدای رحمان برآنان غضب کرده، آن‌گروه باغیه ودستهٔ‌بی‌مقدار طاغیهٔ لمتونی. امابعد شمارا به‌ترس ازخدای‌عظیم و لزوم‌اطاعت او فرمان‌می‌دهم. بدانید که دنیا فانی است وبهشت برای کسی است که پرهیزگاری می‌کند وعذاب برای کسی است که عصیان می‌ورزد. مارا برشما بنابرآنچه سنت واجب کرده‌است حقوقی است. اگر آن‌را ادا کردید درعافیت خواهید بود وگرنه از خداوند یاری می‌جوئیم که باشما قتال کنیم وآثارتان‌را محو نمائیم و شهرهایتان‌را زیر پی بسپریم وهرآبادانی‌را ویران سازیم و هرنوی‌را کهنه‌گردانیم»[1]

۱ . الحلل‌الموشیه، ص ۷۱.

مرحلهٔ اول کشاکشهای میان موحدین و مرابطین در سال ۵۱۶ ه / ۱۱۲۲ م و شایدهم درسال ۵۱۷ ه اتفاق افتاد. ابوبکر صنهاجی ملقب به البیذق که درزمرهٔ حشم و خواص ابن‌تومرت است، در روایتی درباب غزوات او می‌گوید که غزوات المهدی یا الامام‌المعصوم برضد مرابطین بدنه غزوهٔ پی‌درپی کشید. تنها یکی از آنها یعنی غزوه هفتم برضد قبیلهٔ هسکوره بـود. مهم‌ترین این غزوات دو غزوه بود. یکی میان مرابطین و موحدین درشهر «تادرارت» که جنگی سخت بود وموحدین منهزم شدند وبیشترشان نابودگردیدند. جنگ دوم در آنسا واقع شد ودراین جنگ هم شکست در لشکر موحدین افتاد و باز جمع کثیری از ایشان به قتل رسید. اما غزوهٔ هسکوره میان موحدین واین قبیله که سر از اطاعت برتافته بودند، درگرفت. ابن‌تومرت خود دراین جنگ شرکت داشت ومجروح گردید. یارانش به‌یاری‌اش شتافتند واز معرکه بیرونش بردند.[1] در واقع ابن‌تومرت در نبرد با مرابطین ـ در آغاز کار ـ شکست نمی‌خورد ولی درهمان زمانها به‌جنگ با قبایلی که سرازحکم او برتافته بودند چون هسکوره و رجراجه و هزرجه و غجرامه وبسیاری از بطون مصامده پرداخت. بعضی از این قبایل چون هسکوره و هزرجه از حلیفان امتونه (مرابطین) بودند. ابن‌تومرت در قتال اینان پای می‌فشرد تاآنانرا یك‌یك به‌اطاعت خویش آورد. آنگاه دیگر قبایلی که سراز فرمان تافته بودند، از مصامـده و غیر ایشان سر به فرمان آوردند. آنگاه ابن‌تومرت به کوههای درن لشکر برد. بلاد و مواطن آنجارا ازتامبوت‌تا ماغوصه تا جنفیسه تصرف کرد. سپس به‌تادرارت‌جایی که موحدین برای نخستین‌بار در آنجا شکست خورده بودند درآمـد. موحدین به‌شهر حمله کردند و مردم شهررا به‌بدترین وجه قتل‌عام کردند. ابن‌تومرت از سال ۵۱۶ تا۵۱۸ ه / ۱۱۲۲ تا ۱۱۲۴م قریب به‌سه‌سال درجنگهای‌داخلی سپری‌ساخت. بدینگونه توانست سلطهٔ خودرا برسراسر منطقهٔ سوس بگستراند.

درسال ۵۱۸ ه، ابن‌تومرت ازکوهستان ایجلیز پس‌از سه‌سال اقامت بیرون آمد ودر میان یارانش به‌تینملل رفت. تینملل جایی‌است برتپه‌ای بلند در دامنهٔ کوه

۱ ابوبکرصنهاجی البیذق، اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص ۷۴و۷۸. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده، برگ ۴۶ الف).

درن، از شعب جبال اطلس درحدود صد کیلو متر در جنوب غربی مراکش و از اعمال هرغه. ابن‌تومرت زمینها و خانه‌های تینملل‌را میان اصحاب خود تقسیم‌کرد ودر آنجا برسر کوه دژی بناکرد از بالا مشرف بر آن. همچنین مسجدی و خانه‌ای ساخت وبرگرد آن، آنجاکه دره بود بارو برآورد. ابن‌تومرت این مکانرا بیشتر از آنرو برگزیدکه از لحاظ استحکام موقع از دیگر جایها مناسب‌تر بود وبالارفتن از آن ازجانب‌غربی دشوار بود،راهی‌باریك داشت که تنها یك سوار می‌توانست ازآن بگذرد. وازجانب شرقی‌راه ازدل کوه می‌گذشت وحرکت درآن دشواربود که‌سوار نه‌از زیرپای خویش ایمن‌بود نه‌از فراز سرش. المهدی در تینملل مسکن گزید و آنجارا مقرریاست ومرکز جهادخود قرار داد وبدین‌گونه تافاصلهٔ اندکی‌از پایتخت مرابطین پیش‌آمد.

الیسع‌بن‌ابی‌الیسع از آمدن المهدی به تینملل روایتی نقل کرده که اهل تینملل که ازقبیلهٔ هزمیره بودند به‌او پیام دادند که سر به‌اطاعت نهاده و بیعت کرده‌اند. اگر نزد آنها بیاید آنجا را برای گسترش دعوت خویش جایی در خور خواهد یافت. المهدی‌به‌تینملل‌رفت. مردم‌اکرامش‌کردند اکرامی عظیم ودر برابرفرمانش خاضع شدند ودست بیعت‌دادند. ابن‌تومرت‌را از کثرت ایشان و استحکام‌شهرشان خوش‌آمد. هرروز به‌مسجد خودمی‌رفت وبرسر سنگی‌روبه‌روی محراب‌می‌نشست و وعظ می‌کرد. دیدکه افراد قبیلهٔ هزمیره هرروز با سلاح حاضر می‌شوند روزی پرسید ازچیست که شما باسلاح به‌مجلس وعظ می‌آیید و برادرانتان موحدین بدون سلاح؟ ایشان از روز دیگرسلاح باخود نیاوردند. مهدی از کثرت و نیرومندی‌شان بیمناك شد و اندیشیدکه آن خطر چاره‌کند. روزی‌که مردم بلد بدون سلاح برای شنیدن وعظ آمده بودند موحدین سلاح بر تن راست کرده بودند. ناگاه آنان را فروگرفتند وبسیاری‌راکشتند. درآن روز برطبق روایت‌الیسع قریب پانزده‌هزارنفر از آنها به‌قتل رسید. زنانشان‌را اسیر کردند و اموالشانرا تاراج‌نمودند وزمینهایشان

در سفری که به‌مغرب رفته بودم تینملل را دیدم جایی بردامنهٔ کوه اطلس بود. ام... • روستایی است باجمعیتی اندك. خرابه‌های مسجد مهدی درآنجاست. در نزدیکی مسجدی بی‌ است پوشیده از درخت. گفتند آنجا قبر مهدی، است.

را میان خود تقسیم کردند. سپس المهدی بر گرد تینملل بارو کشید و بر سر کوه دژی ساخت که پشت کوه نیز از آنجا پیدا بود و قوای خود را به اماکن مجاور اراضی تینملل یا هزمیره گسیل می‌داشت، مردم را می‌کشتند و اسیر می‌کردند و غنایم می‌گرفتند.

این حوادث بنابر آنچه ابن‌القطان آورده همه درسال ۵۱۸ ه / ۱۱۲۴م واقع شده است. ابن‌تومرت پس از این پیروزی، برای مرحله بعد آماده شد. یعنی نبرد با مرابطین که آنان‌را «المجسمین» می‌گفت. سبب این نامگذاری‌را ابوبکر صنهاجی به‌هنگام شرح وقایع نهمین جنگ ابن‌تومرت چنین نقل می‌کند که در این جنگ یارانش از او پرسیدند چیست که آنان ما را «خوارج» می‌خوانند. گفت آنان زشت‌گویی را آغاز کرده‌اند. شمانیز آنان‌را لقبی ناخوش دهید، زیرا خدای‌تعالی در کتاب خود گفته است: «فمن اعتدی علیکم فاعتدو اعلیه» هر کس به‌شما تجاوز ورزید براو تجاوز روا دارید. آنان را «مجسمین» بگوئید. از آن پس موحدین دشمنان خود را مجسمین می‌خواندند. ابن‌تومرت‌نیز در کتابهای‌خود ازآنان بدین نام یاد می‌کند. [۱]

ابن‌تومرت هنگامی که مهیای نبرد با مرابطین می‌شد چنان دید که بار دیگر تملق و وفاداری یاران خویش‌را بیازماید. فرمان‌داد که مردم را در کوه ندا دهند و فرا خوانند. آنگاه ابومحمدالبشیر را گفت تا وفاداران و دلبستگان را از دیگران جدا کند. او نیز قومی‌را از سوی راست او آورد و گفت که اصحاب‌الیمین و اهل بهشت‌اند و باقی را از جانب چپ آورد و گفت که اینان اصحاب‌الشمال و اهل دوزخ‌اند. ومی‌پنداشت که اینان هنوز در دلشان تردیدی باقی مانده و در مهدویت ابن‌تومرت شك می‌کنند. ابن‌القطان می‌گوید که ابومحمدالبشیر اصحاب شمال‌را جدا می‌کرد. اینان می‌دانستند جز مرگ راهی درپیش ندارند وهیچ‌کس را یارای فرار نبود. چون شمارشان افزون می‌شدکشتن آغاز می‌کرد و این‌کشتن به‌دست خویشاوندان بود، پدر مأمور کشتن پسرمی‌شد وپسر پدر را می‌کشت وبرادر برادر

۱ . اخبارالمهدی بن‌تومرت، ص۷۷. و نیز رجوع کنید به‌کتاب‌ابن‌تومرت‌به‌نام‌اعزمایطلب، ص ۲۵۸

را. ابن‌القطان بیان نکرده که مقیاس دلبستگی و سرکشی چه بود. قصد اصلی آن بود که منافقان و مردم سست ایمان را در صفوف موحدین باقی نگذارد. [۱] محمدالبشیر چنانکه گفتم از یاران دهگانهٔ ابن‌تومرت بود. ابن‌القطان به‌نقل از البیـدق دراخبار سال ۵۱۹ هـ درباب محمدالبشیر قصه‌ای نقل می‌کند که به چه سبب ابن‌تومرت او را مأمور شناختن و جدا ساختن منافقان از دیگر یاران نمود. گوید بشیر از همان آغاز ابله‌گونه بود. غالباً خاموش بود ودرعزلت به‌سر می‌برد. گـاه نیز خوابش درمی‌ربود. روزی ابن تومرت نزد مردم آمد و پرسید بشیررا می‌شناسید؟ پرسیدند: بشیر کیست؟ گفت: همان‌مرد وانشریشی. شما می‌دانیدکـه نه‌خواندن می‌داند و نه نوشتن و می‌دانیدکه یک‌آیه از قرآن نزدکس فرا نگرفته است ولی خداوند او را مبشر شما گردانیده است و او براسرار شما آگاه است. بشیر خود یکی از آیات خداوندی است. ابن‌تومرت دراین مدت درنهان بشیررا قرآن آموخته بود و او از بر کرده بود. از اوخواست که برای مردم قرآن بخواند واوبه‌مدت چهار روز قرآن را از آغازتا انجام برای‌مردم تلاوت کرد. درمقابل ایشان براسبی سوارشد ومهارت خویش درسواری نشان‌داد. المهدی گفت که این‌بشیر براسرار درون‌شما آگاه‌است. درمیان موحدین گروهی از منافقین رخنه کرده‌اند. بشیر باید بنگرد و آنان‌را بیابد تابه‌سزای اعمال‌خود برسند. [۲]

در دوسال بعد، میان مرابطین و موحدین‌چندبار جنگ افتاد. علی‌بن‌یوسف سپاهی فرستاده بود تا تینملل سنگر استوار ابن‌تومرت را مسخر کند ولـی شکست خورده منهزم شده بود. نقشه ابن‌تـومرت این‌بودکه درهمان پناهگاه کوهستانـی خود جنبهٔ دفاعی گیرد وازکوه فرود نیاید تا دشمنان مهاجم خود را وا دارد که‌اگر آهنگ قتال‌او دارند ازکوه فرا روند درچنین موقعیتی بودکه مرابطین متحمل‌رنج

۱ ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده ، برگ ۵۰ الف) این روایت را ابن‌عذاری نیز در البیان‌المغرب آورده‌است (اوراق مخطوط یادشده — هسپرس ص۸۲). ابن‌خلدون العبر، ج ۶/ص ۲۲۸

۲ . ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده برگ ۴۹ الف وب).

۳ اخبارالمهدی بن‌تومرت، ص۷۵.

فراوان می‌شدند وغالباً پس‌از هرحمله‌ی شکست می‌خوردند.

درسال ۵۲۰ هـ محمدبن تومرت کار دیگرگون کرد و تصمیم گرفت جنگ با لمتونه را درسطح وسیعی آغاز کند. پس لشکر انبوه موحدین به‌سرداری ابو ـ محمدالبشیر در حرکت‌آمد و در اراضی کیك در شمال تینملل وغرب اغمات آماده حمله شد.

علی‌بن‌یوسف سپاهی‌گران با ساز و برگ فراوان به‌سرداری ابو طاهر تمیم برادر خود روانهٔ کارزار نمود. دوسپاه در نزدیکی کوه کیك برهم زدند و شکست درمرابطین افتاد. موحدین به‌تعقیب ایشان درایستادند تاکوه وریکه‌درجنوب‌اغمات. درآنجا لشکری دیگر از مرابطین به سرداری ابوبکربن علی‌بن یوسف یا به‌قولی به‌سرداری یطی‌لمتونی برسید. جمع کثیری از مردم اغمات و دیگر شهرها در این سپاه بودند. این بار نیز مرابطین شکست خوردند و سپاه محمدبن تومرت از پی ایشان تا باروهای مراکش پیش تاخت. سردار سپاه موحدین ابـو محمدالبشیر از آنجا با لشکرخود به‌همان‌کوه که مستقر ایشان بود بازگردید. علی‌بن‌یوسف‌فرمان داد همهٔ راههایی را که موحدین‌را ازکوه به‌دشت می‌رساند بربندند تا گرفتار حملهٔ ناگهانی آنها نشوند.[1] دراین سه‌سال که‌ابن‌تومرت‌در کوهستان ایجلیزمی‌گذرانید، حراست راههای‌کوهستانی‌را فلاکی اندلسی که مردی حادثه‌جو و راهزن از مردم اشبیلیه بود بر عهده گرفته بود. این مرد از اعمال خود توبه کرده و به امیر اشبیلیه پیوسته بود ودرخدمت او به‌کارهای مهم قیام کرده بود و ما به ذکر او بازخواهیم گشت.

جنگی که‌ازآن سخن خواهیم‌گفت بزرگترین جنگهایی بود که میان‌مرابطین و موحدین درگرفت. در این جنگ آهنگ ابن‌تومرت گرفتن مـراکش و خاتمه دادن به دولت مرابطین در درون خانه‌هایشان بود. ابن‌تومرت در این اوان به اوج قدرت رسیده بود و در میان قبایل مصامده نفـوذی بسیار داشت. دامنهٔ نفوذ او به دوردست‌ترین آن کوهستانها گسترده شده بود. شمار کثیری از مردم که همه تشنهٔ

۱ . ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده) ابن‌عذاری، البیان‌المغرب (اوراق مخطوط یاد شده — هسپرس ص ۸۷) ابن‌خلدون، العبر، ج۶ / ۲۲۸.

پیکار بودند گردش‌را گرفته بودند وپیروزیهای پی‌درپی او برمرابطین روح‌حماسه در آنها برانگیخته بود. و اینك در التهاب آخـرین پیروزی بودند. ابن تومرت نامه‌ای به‌خط خود نوشت وصادر کرد تا در میان قبایل بخصوص جزوله و لمطه و هنکیسه و درعه و صنهاجهٔ قبله وهسکورهٔ قبله وقبایل‌مجاورایشان خوانده‌شود.

درآن نامه آنان‌را دعوت کرده بود که نزد او آیند. ابن‌تومرت در گفتار و نوشته‌های خود مرابطین را به‌نامهای گوناگون می‌خواند چون ملثمین و مجسمین و حشم و نام تازه‌ای که این روزها به‌آنها داده بود: الزراجنه. آنان را به زرجان تشبیه‌کرده بود. زرجان پرنده‌ای است سفید با شکم سیاه. یعنی ایشان نیز جامه‌های سفید می‌پوشند ولی دلهایشان سیاه است.[1] دسته دسته مردم از هر سو می‌آمدند تا سپاهی عظیم که قوام‌آن چهل‌هزارجنگجوی بود به وجـود آورد. ازین شمار تنها چهارصد تن سوار بودند باقی همه پیاده. ابن‌تومرت بزرگترین سرداران خـویش ابومحمد بشیر وعبدالمؤمن‌بن‌علی را فرماندهی داد. نیز فرمان دادکه در نماز بـر عبدالمؤمن اقتدا کنند. ابن‌تومرت خود بیماربود ودراین‌جنگ با این لشکر جرار همراه‌نشد. موحدین از دامنه‌های‌کوه به‌دشتها‌آمدند و آهنگ مراکش‌کردند.

دراینجا در روایات‌گونه‌ای آشفتگی‌است یکی در تاریخ حرکت موحدین به‌پایتخت مرابطین ویکی درترتیب وقایع. اما ازحیث‌تاریخ، الیسع حرکت‌لشکر موحدین‌راسال۵۲۱ ه / ۱۱۲۷ م ضبط‌کرده است ولی ابن‌القطان سال۵۲۴ ه یعنی سال‌وفات ابن‌تومرت‌را. دیگر مورخان‌هم چنین می‌گویند.

ابن‌القطان از بعضی درگیریهایی که پیش‌از حملهٔ بزرگ در پای باروهـای مراکش رخ داد یاد می‌کند ومی‌گوید نبردی میان مرابطین و موحدین به سرداری ابوبکربن یندوج در کیك واقع شدکه منجر به هزیمت مرابطین گردید. موحدین بر اسلحه ومتاعشان دست یافتند. از پس آن نبردی دیگر بود. این‌بار موحدین بـا لشکری‌کشن به‌سرداری‌ابوبکربن‌علی‌بن‌یوسف آمدند: بطی‌بن اسماعیل نیز در این لشکر بود و سردار لشکر موحدین محمد البشیر بود. این نبرد درجروبه درگرفت ومرابطین منهزم شدند ولشکرگاهشان به‌تاراج رفت و سلاحها و اسبانشان به‌دست

۱ ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده)

موحدین افتاد. سپس نوبت به‌سومین‌نبرد رسید. این نبرد در روبه‌روی‌شهر اغمات بود. مرابطین قوای پراکندهٔ خودرا گردآوردند ومهیای‌پیکار موحدین شدند. جمع کثیری از مردم اغمات به‌آنها پیوسته بودند. سرداران لشکر موحدین دراین‌جنگ عبدالمؤمن‌بن علی و ابوحفص عمربن‌اصناج وابوعمران موسی‌بن تماری بودند. جنگ بسیار هولناک بود. مرابطین شکست خوردند واز ایشان ومردم اغمات خلق عظیمی کشته شدند و موحدین براشکرگاه و اموال و اسلحهٔ ایشان دست یافتند.[1] سپس موحدین راهی مراکش شدند و بر در باب الشریعه لشکر بداشتند. علی‌بن یوسف در این اثناء نیروی خویش تازه‌گردانید و آماده رویارویی بسا دشمن شد. سپاه مرابطین درحدود صدهزار جنگجو بود، از سوار و پیاده. فرمانده‌سپاه‌زبیربن علی‌بن یوسف‌بود. رزمگاه بردرشهر مراکش‌بود. عبدالمؤمن به‌دستورابن‌تومرت نامه‌ای به‌علی‌بن یوسف نوشت و اورا فرا خواند که به‌آنچه مهدی می‌گوید عمل کند، چون قمع بدعتها واحیاء سنت ونیز به‌بیعت او بشتابد. علی‌بن‌یوسف‌پاسخی درشت داد و اورا از عواقب این اعمال برحذر داشت وگفت از خدابترسد وخون مردم نریزد و فتنه برنینگیزد.[2] عبدالمؤمن به‌تحذیر و تهدید او گوش ننهاد و میان دولشکر نبردی سخت درگرفت. مرابطین به هزیمت شدند و بسیاری طعمهٔ تیغ و تیر گشتند. بقایای لشکر به‌شهر گریختند و بر دروازه ازدحام‌کردند تابه‌شهرداخل شوند. جمعی‌نیز در این ازدحام کشته شدند. علی‌بن یوسف از باب‌المخزن‌به‌شهر درآمد. درهای شهر بسته شد وموحدین شهر را محاصره نمودند.

موحدین شهر مراکش‌را چهل‌روز در محاصره داشتند. هنوز لشکری‌عظیم از مرابطین درون شهر بودندکه ازآن جمله چهل‌هزار سوار بود و جمعی بی‌شمار پیاده. مرابطین هرچندگاه ازشهربیرون می‌تاختندوجنگی می‌کردند وبازمی‌گشتند. برخی از این جنگها بسیار سهمناک بود و از دوطرف بسیاری کشته شدند. یکی از سخت‌ترین این جنگها، جنگی بودکه در برابرباب دکاله درگرفت ومرابطین‌منهزم شدند. در ازدحام‌گریز به‌شهر تلفات بسیار دادند. جمعی که نتوانستندبه‌شهردرآیند

۱ ابن‌القطان، نظم‌الجمان، (مخطوط یاد شده).
۲ المراکشی، المعجب، ص۱۰۶، ۱۰۷.

گریختند تا به‌وادی ام‌الربیع رسیدند. پس ز چندی که اینان به‌شهر بازگشتند علی‌بن یوسف ـ تاعبرت دیگران شوند ـ فرمان‌داد ریشهایشان را بتراشند.[۱]

علی‌بن یوسف از همهٔ امرا وسرداران و والیان لمتونه یاری خـواست و از هرجانب مدد رسید به‌ویژه لشکری که والی سجلماسه وانودین‌بن‌سیر آورد سپاهی مجهز بود با ساز و برگ تمام و شمار بسیار. موحدین از آغاز محاصره خیمه‌های خودرا در بیرون شهر در برابر باب‌الدباغین و باب ایلان رو به‌روی بستان بزرگی برپاکرده بودند ـ بستان را به‌زبان محلی بحیره گویند ـ[۲] از این‌رو این جنگ را جنگ بحیره نیز گویند. چون نبرد آغاز شد مرابطین را از حیث نیرو برموحدین برتری بود. از سوی دیگر موحدین به‌سبب جنگهـای پی‌درپی در هنگام محاصره خسته و ملول شده بودنـد. نخست میان سپاه سجلماسه و نگهبانان مسیحی امیر از یك‌سو و موحدین از سوی دیگر جنگ درگرفت. در این حملهٔ نخستین موحدین منهزم شدند. این پیروزی را در تقویت روحیهٔ مرابطین اثری عظیم بود و دریافتند که موحدین دیگر آن سلحشوران شکست‌ناپذیر نیستند. سپس میان دولشکر جنگی یکپارچه آغاز شد، مرابطین علاوه برفزونی عـده و عدت در آتش انتقام شعله‌ور بودند. ازاین‌رو با قوت تمام پیکار می کردند. این پیکار به‌هزیمت موحدین انجامید، هزیمتی شنیع. شمار کشتگانشانرا ابن‌القطان چهل‌هزارنفر نوشته و می‌گویـد جز چهارصد سوار و پیاده کس‌برجای نماند.[۳] حتی بعضی گویند لشکـر موحدین تا آخرین نفر نابودگردید و جز معدودی از ایشان زنده نمانـد.[۴] ازجمله ابو محمد البشیر بزرگترین سردار موحدین در میدان جنگ سرنگون شد. بسیاری از رؤسا وفرماندهان نیز کشته شدندکه جز بشیر چهارنفر از اصحاب دهگانه‌نخستین‌بودند. چون سلیمان‌بن مخلوف‌الحضرمی و ابوعمران موسی بن تماری الکدمیوی و ابو

۱ ابن‌عذاری، از ابن‌القطان، البیان‌المغرب (اوراقی‌مخطوط یادشده ـ هسپریس،ص ۸۸).

۲ ابن‌الاثیر، ج ۱۰ / ص۲۰۵

۳ الحلل‌الموشیه، ص۸۵. نیز قول عبدالملك‌بن صاحب الصلاة مورخ موحدین را درصفحهٔ ۸۶ آورده است.

۴ کتاب اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص۲۸

یحیی‌بن یکیت و ابوعبدالله محمدبن سلیمان. ازعجایب آنکه پیکر بشیر را درمیان کشتگان نیافتند ازاین‌رو متعصبین مصامده گفتند به‌آسمان رفته‌است.[1] ولی حقیقت این‌است که چون فروافتاد عبدالمؤمن درحال به‌خاک‌کش سپرد. بقایای اندك موحدین زمانی توانستند خود را از معرکه برهانند که شب فرا رسید و بارانی‌سخت‌باریدن گرفت. سردار سپاه موحدین، عبدالمؤمن که مجروح شده بود و زانویش آسیب دیده بود با بقیهٔ لشکر شکست خورده در زیر پردهٔ تاریکـی رهسپار اغمات شد. مرابطین تا هیلانه تعقیبش کردند. در آنجا میانشان بار دیگر نبرد افتاد. موحدین که پراکنده شدگان را گردآورده‌بودند دل برهلاك نهادند وسخت پایداری کردند ولی بازهم شکست خوردند و به‌قول ابن‌القطان نزدیك به دوازده هـزار نفر دیگر کشته دادند. مرابطین پس‌از این پیروزی به‌مراکش بازگشتند. بقایای لشکر به‌تینملل رسید. ابن‌القطان تاریخ این‌هزیمت موحـدین‌را روز شنبهٔ دوم جمادی‌الاول سال ۵۲۴ ه / یازدهم آوریل سال ۱۱۳۰ م ضبط‌کرده است.

المهدی محمدبن تومرت دراین روزها بیمار بود. چون خبر شکست لشکر خود شنید پرسید که : آیا عبدالمؤمن زنده است ؟ چـون گفتند که زنده است ، گفت : «سپاس خدا را که نهضت شما باقی می‌ماند». ابوبکر صنهاجی می‌گوید که اوبود که‌خبر زنده ماندن عبدالمؤمن‌را به‌ابن‌تومرت رسانید وعین‌گفتار او را برای ما نقل‌کرده است .[2]

مرابطین پس از آن شکستهای پی‌درپی، اینك بر موحدین پیروز شدنـد . ابن‌صاحب‌الصلاة می‌گوید: هزیمتهای مرابطین پیش از نبرد بحیره به‌چهل رسیده بود. ابن‌تومرت خود درچهار جنگ که با پیروزی توأم بود حاضر بود. وقتی کـه مورخ موحدین می‌نویسد که در نبرد بحیره «همه موحدین کشته شدند وجز گروه بسیار اندکی رهایی نیافتند»، حکایت از عظمت فاجعه دارد. ولی به زودی خواهیم دانست که این‌پیروزی نتوانست مرابطین‌را ازسرنوشت محتومشان برهاند . آن‌امید و اطمینانی که به‌شاگرد خود عبدالمؤمن بسته بود حکایت از پیشگویی درست و

۱ همانجا ص۷۹
۲ . همانجا ص۷۹

فراست دقیق او داشت.[۱]

پیش‌از این به‌اختلاف مورخان در باب واقعهٔ بحیره اشارت کردیم. الیسع تاریخ آن را سال ۵۲۱ هـ و ابن‌القطان ۵۲۴ و ابن‌خلدون ۵۲۲ هـ ضبط کرده‌اند. ابن‌خلدون می‌گوید این جنگ چهارماه پیش‌از مرگ ابن‌تومرت واقع‌شد. و می‌گوید که او در سال ۵۲۲ هـ درگذشت.[۲] البته همه مورخین مرگ ابن تومرت را اندکی بعداز جنگ بحیره می‌دانند ولی بعضی نیز درگذشت او را درسال ۵۲۴ هـ نوشته‌اند بنابراین به‌این‌روایت نمی‌توان اعتماد کرد.

غیر از روایت ابن‌القطان که سال درگذشت مهدی را سال ۵۲۴ هـ نقل‌کرده از منابع موحدین نیز روایتی در دست داریم که قول ابن‌القطان را تأیید می‌کند و آن روایت ابوبکر صنهاجی یکی‌از یاران ابن تومرت است که خود در معرکه حاضر بوده است. ابوبکر صنهاجی سال ۵۲۴ هـ آورده است.[۳] ابن‌اثیر در الکامل[۴] وابن‌ابی‌زرع در روض‌القرطاس[۵] و زرکشی در تاریخ‌الدولتین[۶] ازاومتابعت کرده‌اند. اما درمرگ ابن‌تومرت‌همه متفق‌اند که او در هنگام جنگ بحیره بیمار بوده وچون شکست در لشکرش افتاد بیماری‌اش شدت یافت و بیش‌از چند روز زنده نماند. دلیل روشن‌تر آنکه موحدین سال ۵۲۴ هـ را که سال مرگ ابن‌تومرت است عام‌البحیره گویند.[۷]

۱ برای حوادث جنگ بحیره رجوع کنید به : ابن‌القطان، نظم‌الجمان(مخطوط یادشده برگ ۴۰ الف ومابعد آن. ابن‌الاثیر الکامل، ج ۱۰ / ص ۲۰۵. الحلل‌الموشیه ، ص ۸۴ — ۸۶ . ابن‌خلدون ، العبر، ج ۶ / ص۲۲۸ و ۲۲۹ اخبارالمهدی بن‌تومرت، ص ۷۹،۷۸. المراکشی، المعجب، ص ۱۰۷.

۲ . ابن خلدون ، العبر، ج ۶/ ص ۲۲۹

۳ کتاب اخبارالمهدی بن‌تومرت، ص۲۸.

۴ ابن‌الاثیر، الکامل ، ج ۱۰/ ص۲۰۴

۵ ابن ابی‌زرع ، روض‌القرطاس، ص۱۱۶.

۶ زرکشی ، تاریخ‌الدولتین، ص۴.

۷ ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده برگ ۴۲ الف) ابن خلکان ، وفیات‌الاعیان، ج ۲ / ص۵۲

ابوبکر صنهاجی خود به عیان دیده است کـه ابن‌تومرت در روزهای آخر موحدین را فراخوانده. همه به‌نزد او گرد آمدند. ابن‌تومرت تا چاشتگاه برای مردم وعظ کرد. سپس به‌درون خانه رفت و ساعتی از دیده‌ها نهان شده سپس سر برهنه بیرون آمد و گفت: «من از نزد شما به‌جایی دور خواهم رفت». مردم صدا به گریه بلند کردند و با او وداع کردند. ابن تومرت به درون خانه رفت و دیگر کسی او را ندید.

ابن‌تومرت در ماه رمضان سال ۵۲۴ ه / اوت سال ۱۱۳۰ م درگـذشت. ابوبکر صنهاجی می‌گوید در روز چهارشنبه یا پنجشنبه بیست و پنجم رمضان سال ۵۲۴ دیده از جهان فرو بست.[۱] این روایت را عبدالملك بن صاحب الصلاة مورخ دولت موحدی با اختلاف اندکی تأیید می‌کند که او در روز چهارشنبهٔ بیست‌وسوم رمضان سال ۵۲۴ وفات کرده است.[۲] ابن‌القطان و به‌متابعت او صاحب الحلل الموشیه روز دوشنبهٔ چهاردهم رمضان سال ۵۲۴ را سال وفات او شمرده‌اند.[۳]

ابن‌تومرت بنابر قول ابن‌القطان به هنگام مرگ حدود پنجاه سال داشت.[۴] و به‌قول ابن‌اثیر پنجاه و یك سال یا پنجاه‌وپنج‌سال.[۵] زیرا تاریخ تولد او به‌اختلاف درسالهای ۴۷۴ ه و ۴۷۳ ه و ۴۶۹ ه ذکر شده و ما به این اختلاف اشاره کردیم.

ابن‌تومرت از بزرگترین و دانشمندترین و هوشیارترین داعیان دینی بود. روحی قوی داشت که دیگران را سخت تحت تأثیر خویش قرار می‌داد. در کنار این هوشیاری و علم، منطقی قوی داشت که در مناظره حـریف را مجاب می‌کرد. همچنین خطیبی سخنور بود و در عین فصاحت هم به‌عربی وهم به‌زبان بربری سخن می‌گفت و مستمعان خویش را شیفتهٔ خویش می‌نمود. از علوم قرآنی و سنت واز

۱ . اخبارالمهدی بن تومرت، ص۸۳. ابن‌القطان، نظم‌الجمان، (مخطوط یاد شده برگ ۴۲ الف)

۲ ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۱۱۷

۳ . ابن‌القطان، نظم‌الجمان، (نسخهٔ یادشده ص۴۲ الف). الحلل الموشیه، ص ۸۶

۴ ابن‌القطان، نظم‌الجمان، (نسخهٔ یادشده برگ ۴۳ الف) ابن‌عذاری در البیان المغرب آنرا نقل کرده است. (اوراق یادشده ـ هسپریس ص۹۴).

۵ ابن الاثیر، الکامل، ج۱۰ / ص۲۰۵

اصول دین و اصول فقه نیک آگاه بود. پرهیزگار و زهد پیشه بود. جز جامه‌های پشمین نمی‌پوشید. گاه نیز جامه‌ای وصله‌خورده برتن داشت به‌متاع دنیا گرایش نداشت تا آنجا که گویند غذای او هرروز قرص نانی و اندکی روغن، یاروغن‌زیتون بود که وجه آنرا خواهرش که نخ می‌رشت ومزد می‌گرفت تأمین می‌کرد. حتی درآن روزها که دنیا به‌او روی‌آورده بود شیوهٔ زندگی‌اش دگرگون‌نشد...

ابن‌تومرت مردم را به‌عبادت خدای تعالی می‌خواند و می‌گفت که خدا در شبانه‌روز پنج‌نماز برایشان واجب کرده است. وواجب است که ازتوانگران زکات بستانند وبه‌فقیران دهند. ابن‌تومرت مردم‌را به‌خواندن و از برکردن قرآن فرمان می‌داد. و نیز ملزم بودند که بعدار نماز صبح و نماز مغرب نوشته‌هایی راکه برای آنها تألیف‌کرده بود بخوانند. مؤذنان چون صبح‌طلوع‌می‌کرد بانگ برمی‌داشتند «اصبح و لله‌الحمد» تا مردم بدانند که باید فرمان برند و در نماز جماعت حاضر گردند.

ابن‌تومرت درکنار این صفات که برشمردیم ویژگیهای دیگری نیز داشت. مردی بود با تعصبی شدید و اراده‌ای قوی و خونریز. آن‌سان که در ریختن خون هیچ پرهیز و احتیاطی نمی‌شناخت. برای پیش‌بردن رأی ونظر خویش و رسیدن به‌هدفی که درنظر می‌گرفت از ریختن خون خلق کثیری از مردم باك نداشت. در برابر مخالفان ذره‌ای رحم و شفقت نمی‌شناخت و زنان و فرزندان و اموالشان را مباح کرده بود. [1] وچون می‌پنداشت که فلان خصم به‌کتاب وسنت و مبادی توحید اعتقادی‌چون‌اعتقاد او ندارد رعایت و یاری‌احکام‌شرع را،این‌خونریزی به‌حد اعلا می‌رسید . چون شنیده بود که مهدی زن اختیار نمی‌کند، در زندگی خویش زن اختیار نکرد. [2]

ابن‌تومرت اندیشهٔ نبرد با مرابطین را خرده خرده در اعماق ذهن مریدان خویش جای داد. در آغاز تنها به‌زبان، امر به‌معروف و نهی ازمنکر می‌کرد و بر

۱ ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۱۱۷

۲ ابن‌القطان ، نظم‌الجمان، (مخطوط یادشده برگ ۱۴ ب و ۳۳الف). ابن‌خلدون‌آنرا نقل کرده‌است، العبر، ج۶/ ص۲۹۹

مقتضای این از خونریـزی پرهیز داشت ولی هنگامی که دعوی مهدویت کرد به خونریزی دعوت کرد و می گفت: آنان که در این نبردها کشته شوند، شهیدان راه خدایند.[۱]

چنانکه از برخی روایات برمی‌آید، ابن‌تومرت از اعمال خدعه و کید و مکر برای رسیدن به‌مقاصدخود دریغ نمی‌داشت ودیدیم که برای‌فریب‌مردم و بهره‌گیری ازجهل وسادگی ایشان از چه‌راههایی واردگردید و دعوت‌خویش پراکنده ساخت وبنای کارخود استحکام بخشید.[۲]

در این میان تعجب از کار علامهٔ فیلسوف ابن‌خلدون است کـه همواره در نوشته‌های خود از او دفاع می کند و دعـوت اورا درست می‌شمارد و امامتش را تصدیق می کند ازجمله می گوید:

«دیگر از اینگونه‌گفتارهای باطل ومذاهب سست‌بنیاد،مذمت‌کردن جمعی‌از فقیهان سست‌رأی مغرب از امام‌مهدی، سلطان و بنیانگذار دولت موحدان است. که وی‌را درقیام به‌توحید خالص، در برابر مشبهیان و مجسمیان و باطل کردن دعاوی کجروان وگمراهانی که پیش‌از اوبوده‌اند، به‌شعوذه و تبلیس نسبت‌می‌دهند و کلیه ادعاهای وی‌را دراین مورد تکذیب می کنند، حتی نسبتش‌راکه موحدان‌می‌پنداشتند باید به‌سبب‌آن ازوی پیروی کنند دروغ می‌شمردند و محرك فقیهان دراین تکذیبها حسد بردن به‌پایگاه بلند اوست. چه‌آنان به‌گمان خویش، خودرا در علم وفتوی و دین همپایهٔ او می‌دیدند وسپس بر ایشان امتیاز یافت از این‌روکه مردم ازرأی وی متابعت می کردند و گفتارش را می‌پذیرفتند و جمعیتهای انبوه بروی‌گرد می‌آمدند و مرجع قوم به‌شمار می‌رفت. بدین‌سبب این‌وضع سخت برآنان گران آمدو کینهٔ شدید اورا در دل‌گرفتند و بر وی خشمگین شدند و به‌نکوهش ومذمت از شیوه‌ها وعقاید و آراء وی پرداختند و ادعاهای‌اورا تکذیب کردند. وهم‌آنان از پادشاهان لمتونه (مرابطان)که دشمنان امام مهدی بودند احترام وبخشش‌بسیار می‌دیدند ودر درگاه آن ملوك احترام و بخششی‌می‌دیدند که از دیگران چنان مکانتی نمی‌یافتند.

۱ . مقدمهٔ اعزمایطلب، ص۱۰۰

۲ ابن‌ابی‌زرع . روض‌القرطاس، ص۱۱۴ و ۱۱۷

زیرا پادشاهان مزبور متصف به سادگی بودند و خودرا به‌دیانت می‌بستند و به‌همین سبب دانشمندان در دولت ایشان منزلتی داشتند و هریك درشهر خود برای مشورت در امور گماشته می‌شدند و در میان قوم خود فراخور معلومات خویش پـایگاهی داشتند، از این‌رو از آن پادشاهان پیروی می کردند و با دشمنان ایشان به ستیزه و جدال برمی‌خاستند. چون مهدی تعالیمی برخلاف آن ملوك آورده بود و آنان را تقبیح می کرد و دربرابر ایشان مقاومت نشان می‌داد، فقیهان به‌منظور پیروی‌ازملوك لمتونه و تعصب ورزیدن به‌دولت آنان با مهدی از در کینه‌توزی و انکار درآمدند ولی پایگاه‌مهدی با پایگاه آنان تفاوت داشت. اوراحالاتی بود که بامعتقدات‌ایشان وفق نمی‌داد و چگونه می‌توان‌اورا با دیگران مقایسه‌کرد؟ او کسی بود که با انکار و انتقاد شدید، بدرفتاری بزرگان و سران دولت را مورد بازخواست قرار داد و بـا اجتهاد و تبحر خویش با فقیهان آنان به‌مخالفت برخـاست و درمیان قوم خویش ندای حق در داد و آنان‌را دعوت کرد که با او در مجاهده همراهی کنند ودر نتیجه دولت‌را ریشه کن کرد و بکلی واژگون ساخت. دولتی که تا چه‌اندازه نیرومندتر و تا چه پایه باشکوهتر بود و از لحاظ همراهان و سپاهیان به‌درجـات بر پیروان او برتری داشت و در این نبرد عظیم از هواخواهان و یـاران مهدی نفوسی بی‌شمار به هلاکت رسیدند و هیچکس جز آفریدگار آنان نمی‌تواند عـدد آنهارا بشمارد. پیروانی که تا سرحد مرگ با او پیمان بسته بودند و باجان‌سپاری وفداکاری وی‌را از هلاکت نجات دادند و با فداساختن جان و ریختن خون خود در راه پیشرفت آن دعوت و تعصب ورزیدن بدان طریقه به خدای تقرب جستند. تـا اینکه طریقهٔ مهدی بر همهٔ مذاهب اعتلا یافت و عقاید و افکار او در مغرب وانـدلس (اسپانیا) انتشار یافت. وی درعین‌حال از روش پرهیزگاری و محرومیت ازلذاید و اجتناب از تنعمات دنیوی پیروی می کرد و شکیبایی برشداید و ناملایمات وناچیزانگاشتن کامرانیهای این‌جهان را از دست نمی‌داد تا خدای اورا به‌جهان دیگر منتقل ساخت و او از لذاید دنیا بهره‌مند نشد و از متاع و ثروت اینجهان چیزی نـداشت. حتی فرزند خودرا با آنکه بسیاری از نفوس شیفتهٔ فرزندند در زندگـی ندید و از همه آرزوها چشم پوشید. بنابراین ای‌کاش می‌دانستم اگراین‌همه پرهیزگاری‌وپارسایی در راه خدا نبوده است چه‌قصدی از آن داشته است؟ او از لذتها و کامرانیهای‌این

جهان در سراسر زندگی خود حظی برنگرفت و با این همه اگروی آهنگ ناشایستی می‌داشت همانا کار او به مرحلهٔ کمال نمی‌رسید و دعوتش توسعه نمی‌یافت. آیین خداست که در میان بندگانش پیش از این گذشته است». [۱]

ابن خلدون آنجا که از خطاهای مورخین و اوهام و دعویهای مغرضانهٔ ایشان سخن می‌گوید، بدینگونه از مهدی دفاع می‌کند و اکنون می‌بینم او خود در این دفاع از محمد بن تومرت و صدق ادعای او راه خطا پیموده است. ما پیش از این در زندگی او که سخن می‌گفتیم مواردی یافتیم که اولاً در صدق انتساب او به اهل بیت ما را به شك می‌انداخت. دیگر برخورد بستن مهدویت است که این نیز از جهت دینی و هم از جهت تاریخی درخور تردید است. ما معتقدیم که متفکری بزرگ و مورخی فیلسوف چون ابن خلدون محال است که چنین ادعایی را تصدیق کند. بلکه آنچه او را به دفاع از ابن تومرت وا داشته انگیزه‌های شخصی است. نخست آنکه بنی خلدون ـ خاندان مورخ ـ از هنگامی که در اوایل قرن هفتم هجری از اندلس بیرون آمدند، در تونس اقامت گزیدند و در ظل رعایت بنی حفص پادشاهان دولت حفصیهٔ موحدیه که آن را امیر ابویحیی زکریا بن عبدالواحد بن ابی حفص عمر ـ الموحدی تأسیس کرده بود قرار گرفتند. اجداد مورخ همه درسایهٔ این دولت به مناصب مهم رسیدند و صاحب نفوذ و وثوق شدند. ابن خلدون خود بخشی از زندگی خود را در سایه عنایت ایشان سپری ساخت. و نخستین نسخه مقدمه و تاریخ العبر را به سلطان ابوالعباس الحفصی درسال ۷۸۴ هـ تقدیم کرد. بنابراین معقول نیست که مورخ در مقدمهٔ خویش در امامت و مهدویت ابن تومرت طعن زند زیرا این دعوی اساس قیام دولت موحدین بود. دیگر آنکه منطق سلیم حکم نمی‌کند که پیروزی دعوت ابن تومرت، دلیل صدق این دعوت باشد. زیرا پیروزی سیاسی و نظامی یك دعوی‌دار یا متغلب ذاتاً دلیل صدق پیشوایی یا دعوت دینی او نیست. سوم آنکه انکار صدق دعوت ابن تومرت منحصر به فقیهان مرابطین نیست که ابن‌ـ خلدون سبب آن را حقد و حسدی که در انسان انگیخته شده بود می‌داند بلکه بسیاری

۱ . ابن خلدون، مقدمه (چاپ بولاق) ص۲۲ ترجمه این فقره را از ترجمه مقدمهٔ ابن خلدون به‌قلم استاد فقید پروین گنابادی برگرفتیم. ج ۱ ص۴۷. مترجم.

ازمورخین این دعوی را انکار کرده‌اند.

ابن‌خلدون به‌دفاع از صحت دعوی ابن‌تومرت بسنده نمی کند بلکه به‌دفاع ازنسب او که به‌اهل‌بیت می‌رسد نیز می‌پردازد. در اینجا استدلال او از حیث منطق بسی‌ضعیف‌تر است. آنجا که می‌گوید دلیلی به‌انکار این نسبت نداریم زیرا مردم خود به‌نسب خویش آگاهترند وچون از ضعف منطق خویش آگاه‌است،می‌افزاید که ظهور مهدی متوقف برنسب نبود کاراو قائم به‌عصبیت قبیلگی او بود درهرغه ومصوده. نسب فاطمی او امری پنهانی بودکه خود وعشیره‌اش از آن خبر داشتند وبرای هم نقل می‌کردند. [1]

موضع ابن‌خلدون در دفاع ازدعوت محمدبن‌تومرت و نسب‌اوموضعگیری اورا در بحث از نسب خلفای فاطمی یعنی عبیدیان به‌یاد می‌آورد. در آنجا نیز می‌کوشد تا آنرا تأیید و اثبات کند و سخن مخالفان و طاعنان را «اخبار واهی» می‌داند.

در هر دومورد ابن‌خلدون نمی‌خواهد بپذیرد که‌بنیانگذار چنان‌دولت‌عظیمی مدعی درنسب‌بوده است درحالی‌که اخلاداو قریب به‌دویست و هفتاد سال فرمان رانده‌اند. ابن‌خلدون‌بجای‌آنکه دربرابرآن‌طاعنان درنسب، دلایلی درخور ومنطقی بیاورد به‌چنین دلایل ضعیفی متوسل می‌شود.

یکی از نویسندگان نیمه اول قرن هشتم هجری حسن‌بن عبدالله‌العباس که از مردم مشرق‌زمین است، درکتاب خود «آثارالاول و ترتیب‌الدول» آنگاه که از زهاد وکسانی که به‌دروغ نام زاهد برخود می‌بندند می سخن گوید،

«پادشاه را شایسته است که درحال این‌طایفه نظر کند وراستگویانشان را از دروغگویانشان تمیزدهد و زاهد واقعی وزاهدنمارا فرق‌نهد. اینان برچندصنف‌اند کسانی هستندکه دعوی زهد می کنند ولی در دل غرضی دیگردارند، دربعضی‌حب ریاست و فرمانروایی غلبه دارد ، باید که ملك از این گروه بپرهیزد. اینان‌نخست به‌طعن براحوال ملك می‌پردازند که چگونه ضوابط شریعت را مهمل گذاشته تا مردم به‌گردشان جمع شوند پس زبان به‌وعظ گشایندو تغییر منکررا عنوان نمایند

۱ ابن‌خلدون، المقدمه، ص۲۳

واز یاری‌حق سخن‌گویند. اگر پادشاه امر ایشان کوچك شمارد بساکه ازآن‌خطری عظیم زاید».

آنگاه‌نویسنده به‌ابن‌تومرت مثل می‌زند، که‌مردی مدعی‌و زاهدنما و فریبکار بود و در دل هوس ریاست داشت. نخست از امر به‌معروف و نهی از منکر آغاز کرد. طایفه‌ای اندك برگرد او بودند. چون مشهورشد باز هم پادشاه به‌او نپرداخت و هرگز تصور نکردکه روزی ازکار او خطری‌زایدکه ملك اوراتهدیدکند تاآنجا که یارانش افزون شدند وکارش نیك بالا گرفت تا به‌لشکرکشی و تصرف شهرها پرداخت.[1]

ابن‌تومرت موفق شد نوعی حکومت دین‌سالاری (تئوگرافی) تأسیس کند، جماعت یا اصحاب عشرهٔ نخستین اعضاء و وزرای آن دولت بودند. امور مهم‌را با آنان درمیان می‌نهاد. دراین هنگام‌که سرگرم شور با ایشان بود جزاو وآنده‌تن کس‌دیگر نبود. چون‌گفتگو و مشاوره در اموری بودکه اهمیتی‌کمتر داشت‌گروه «خمسین» نیز حاضر می‌شدند ودر شور وبحث شرکت می‌کردند. وچون بحث‌در امور عادی بود گروه «سبعین» نیز حضور می‌یافتند. از سوی دیگر الیسع هفت‌تن را نام می‌برد که این هفت‌تن همواره طرف مشورت المهدی بودند. ابوسلیمان از هرغه و ابوالحسن وابو وزغیغ‌بن یا موهل‌بن یاوجان و ابودایوربن‌یغور میورکن از مردم تینملل و قطران‌بن ماغلیفه وابو محمد سکانه و ابوعمران موسی‌بن‌احمدبن از مردم هنتاته.[2]

ابن‌تومرت برای لشکر خود علمی سفید برگزیدکه در یك سوی نوشته شده بود: «الواحدالله. محمد رسول‌الله. المهدی خلیفةالله». ودرطرف دیگر: «ومامن‌اله الاالله وماتوفیقی‌الابالله. وافوض امری‌الی‌الله».[3]

۱ . حسن‌بن عبدالله‌العباسی، آثارالاول و ترتیب‌الدول، نشریافته برحاشیهٔ تاریخ‌الخلفای- سیوطی (قاهره ۱۳۰۵ ﻫ) ص۶۱ و ۶۲.

۲ این روایت‌را ابن‌القطان از الیسع نقل کرده، نظم‌الجمان، (مخطوط یادشده برگ ۱۰ ب و ۳۳ ب)

۳ ابن‌القطان، نظم‌الجمان، (همان‌نسخه) ۱۰ ب و ۳۳ ب.

اما شمایل او: ابن‌تومرت چنانکه در روایات وصف او آمده، مردی بود میانه‌بالا، خوش‌اندام، دندانهایی جدا ازهم، باسری بزرگ، رنگ‌پوستش قهوه‌ای بود. چشمانش فرورفته با نگاهی‌تیز - بینی‌عقابی وعارضانی کم‌گوشت. خالی‌سیاه برکف دست راستش بود.[۱]

چون المهدی‌بن‌تومرت‌چشم ازجهان فروبست یاران نزدیکش‌مدتی دیگران را ازمرگ او آگاه نکردند. دراینجا روایات مختلف است. ابن‌القطان و به‌پیروی او ابن‌ابی‌زرع در «روض‌القرطاس» می‌گویند که این کتمان سه سال یعنی تاسال ۵۲۷ ه به‌درازا کشید.[۲] این روایت مبالغه‌آمیز می‌نماید. درهرحال مرگ اورا مخفی نگه داشتند تادرباره جانشین‌او تصمیم‌گرفتند. نخستین‌خلیفه دولت موحدین‌عبدالمؤمن‌ابن‌علی‌بود. شاگردمهدی ومحبوبترین یارانش. اولین‌کار خلیفهٔ جدید به‌خاک‌سپردن استاد و پیشوای‌خود بود. ابن‌القطان که موثقترین مورخان موحدی است گوید: المهدی درتینملل به‌خاک سپرده‌شد ولی ازموضع قبراو نشان نمی‌دهد. ابن‌خلدون می‌گوید که عبدالمؤمن المهدی‌را در مسجدی که چسبیده به‌خانهٔ اوبود دفن کرد و این‌مکان درتینملل‌بود.[۳] ومن- نگارندهٔ این کتاب - آنجارا دیده‌ام درجایی که آنرا مسجدالمهدی گویند. تینملل امروز جای‌کوچکی‌است به‌نام «مدشر» بردامنهٔ کوهی که به‌دره‌ای سرازیر می‌شود. کوههای‌بلنداطلس ازپشت سر مشرف برآن هستند. ازاین ارتفاعات یکی قلهٔ مشهور «طبوتقال» است با بیش‌از چهار هزار متر ارتفاع. اندک‌مردمی درآنجا سکونت دارندکه شاید ازصدتن نگذرند. بااین‌همه هنوزآنجا را بلدالمهدی‌بن‌تومرت‌گویند. مسجد نیز بردامنه‌کوه است. امروز ویران است و درآنجا مراسمی برگزار نمی‌شود. ولی دیوارها و طاقها هنوز برپاست. محرابی ظریف‌دارد ومن آن‌سان‌که دراین‌روایت‌تاریخی آمده ضریح‌مهدی‌را درآنجانیافتم.

اما قریب به‌ششصدمتر دورتر از مسجدبقعهٔ‌کوچکی است درزیرسایهٔ‌درختان برفراز تپه‌ای. این‌بقعه برحسب روایات‌متواتر، ازجمله قول قبیلهٔ جنداقه که نسل‌در

۱ ابن‌القطان، نظم‌الجمان، (مخطوط یادشده، برگ ۱۴ ب. ابن‌خلکان وفیات‌الاعیان، ج۲ / ص ۵۲. «روض‌القرطاس، ص۱۱۷

۲ همان‌جا

۳ ابن‌خلدون. العبر، ج۶ / ص۲۲۹

نسل در آنجا می‌زیسته‌اند قبر ابن‌تومرت‌را دربر دارد. ولی چیزی که بر وجود قبر دلالت کند در آنجا نیست، جز چندسنگ کبود که سرشان از خاك بیرون است و می‌گویند نشانهٔ قبر است. درباب مکان قبر ابن‌تومرت در این کوهستان روایت متواتر است. از جمله ابن‌خلکان می‌گوید: «المهدی در کوه دفن شد و قبرش در آنجا مشهور است و مردم به‌زیارتش می‌روند.[1]» در هر حال آنچه مورد اتفاق همهٔ مورخان است، این است که المهدی در تینملل خاستگاه دعوت و مهد دولتش به‌خاك سپرده شده حال در درون مسجد باشد یا در آن بقعهٔ نزدیك به‌مسجد.

1 ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج ۲ / ص ۵۲.

فصل سوم

عقیده المهدی ابن‌تومرت و تعالیم دینی و سیاسی او

اکنون اندکزمانی کشاکش میان موحدین ومرابطین‌را رها می‌کنیم تا به‌بیان عقاید وآراء ابن‌تومرت ومبادی دینی و سیاسی‌او بپردازیم.

خوشبختانه یکی از میراثهای فکـری و دینی ابن‌تومرت به دست ما رسیده که می‌تواند بر مبادی آرائی که اساس دعوت دینی اوست پرتـوی تابناك بیفکند و از اصل عقاید جدیداو پرده بردارد وباورهای موحدین را به‌شرح بازگوید.

میراث فکری ودینی ابن‌تومرت در دوکتاب گرد آمده است که اولی‌حاوی نظریات اوست در اصول و در امامت ودر توحیدوعلم. این کتاب مهمتر از دیگری است و به «اعزمایطلب» شهرت دارد، زیرا باهمین عبارت‌آغازمی‌شود. کتاب دیگر او کتابی‌است به‌نام الموطأ یا موطأالامام‌المهدی . ابن‌تومرت این کتاب رادرعبادات و معاملات و حدود یا به عبارت دیگر در علم‌الفروع تألیف‌کرده و در واقع شبیه الموطأ مالك‌بن انس است.

کتاب نخستین در نسخه اصلی‌آن بدینگونه وصف شده «کتابی‌که درآن‌همة تعالیم الأمام‌المعصوم ، المهدی‌المعلوم ، رضی‌الله‌عنه آمده است. آنرا بر سیدنـا الامام الخلیفه امیر المؤمنین‌ابومحمد عبدالمؤمن‌بن‌علی ادام‌الله تأییدهم واعزنصرهم و مکن سعودهم املاء کرده است.» از این عبارت چنین برمی‌آید کـه این‌کتاب

بدون واسطه از او به دست ما نرسیده و آن کس که تعالیم و آراءالمهدی را برای ما نقل کرده و تدوین نموده، شاگرد او عبدالمؤمن‌بن علی اولین خلفای موحدین است .

کتابرا چندفصل و چندباب است. مشتمل است بر سخن در جهل و شك و ظن و اصل و فرع و تواتر ونماز و اینکه شریعت به‌عقل اثبات نمی‌شود و سخن در عموم و خصوص وعلم وعقیده و وجود باری سبحانه و تنزیهات و تشبیهات. سپس سخن از امامت و علامات مهدی و از طوایف مبطلین از ملثمین و مجسمین و علامات ایشان. و بحث از طایفه‌ای که به‌خاطر حق می‌جنگد و فرمان خداوند برپای می‌دارد و سخن از علامات و خواص ایشان و از توحید وثبوت آن و آنچه متعلق‌به آن‌است ازایمان به‌خدا ورسول‌او وتحریم‌خمر و آنچه دراین‌باب واردشده. کتاب بافصلی ازجهاد که منسوب به‌خلیفه ابویعقوب یوسف فرزندخلیفه‌عبدالمؤمن است پایان می‌یابد.

۱

محمدبن‌تومرت کتاب خودرا بااین‌عبارات‌پرطنین آغازمی کند: «اعزمایطلب وافضل مایکتسب وانفس مایدخر واحسن مایعمل، العلم‌الذی جعله‌الله سبب الهدایه الی کل‌خیر، هواعزالمطالب وافضل‌المکسب و انفس‌الذخائر واحسن‌الاعمال».

اولین چیزی که در اسلوب این کتاب جلب‌نظر می‌کند جزالت و فصاحت آن‌است. ابن‌تومرت با آنکه مردی بربری است غالباً آراء خودرا دراسلوبی‌قوی وبیانی متین به‌زبان‌عربی ارائه می‌دهد. درعین‌حال به‌دسته‌دسته کردن وتقسیم‌مطالب سخت مولع است و هرموضوع را به ابواب و فصول تقسیم می‌کند. همان آغاز کتاب‌که ازفضیلت وطرق علم سخن می‌گوید نمونه‌ای‌است از شیوهٔ کار او درباقی کتاب. آنجاکه می‌گوید:

«آنچه دانش‌پژوه درگشودن مشکلات و کشف موارد اشتباه بدان استعانت می‌جوید، اخلاص نیت است و اغتنام فواید وحرص برزیادت ورغبت به‌هدایت و

توفیق ازسوی خداوند. علم نوری است دردل که به یاری آن حقایق و خصایص تمیز داده می‌شود و جهل ظلمتی است در دل که سبب مشتبه‌شدن حقایق و خصایص می گردد. علم را منحصراً سه‌طریق است: حس وعقل وسمع. حس برسه قسم است: متصل و منفصل و آنچه آدمی درخود می‌یابد. عقل نیز برسه قسم است: واجب، جایز ومحال. سمع نیز برسه قسم است: کتاب وسنت و اجماع. اکنون سخن در طریق سمع است بدان گونه که الامام‌المعصوم المهدی‌المعلوم (رض) در این باب آورده است. آغاز این سخن در رباط هرغه درشهر سوس به سال۵۱۵ ﻫ بود. گفت که تحصیل فقه درسنت به‌پنج‌وجه است: یکی کیفیت اخذ ونقل از رسول خدا (ص). دوم شناخت سند. سوم آنچه به متن حدیث متعلق است. چهارم شناخت صحیح از سقیم. پنجم معرفت استنباط و تأویل». آنگاه ازکیفیت اخذ از رسول‌خدا واز نقل واز تواتر و آحاد بحث‌می کند و آنرا به‌اقسام وفروع‌بسیار تقسیم می‌نماید.

در خلال سخن از مناظـره‌اش با فقهای مـرابطین در اغمات حکایت دارد و سؤالی که مطرح نمود و آنان ازپاسخ درماندند و نتوانستند اصول‌حق وباطل‌رابیان دارند. به‌عقیدهٔ او این اصول منحصردر چهارتاست: علم وجهل وشك وظن. آنگاه نظریهٔ خویش‌را دراین باب به‌تفصیل بیان می‌دارد ومی گوید جهل و شك وظن از اصول ضلالت است و برای اثبات قول خـویش از آیات قرآنی دلیل می‌آورد. سپس بحث‌را به‌تواتر و اخبار متواتر و اصول وفروع آن می کشاند و آنرا به‌اقسام و فروع متعدد تقسیم می کند. و نقش اصل و فرع را در اثبات، بس طولانی و با ذکر اقسام و فروع متعدد باز می‌نماید. ابن‌تومرت می گوید که تواتر علم است، سپس در ذکر اقسام و خصایص تواتر ونقشی کـه به‌عنوان مصدری از مصادر علم برعهده دارد وطریقهٔ تمیز میان آنچه به‌اخبار متواتر اثبات شده‌وآنچه به‌خبرواحد، داد سخن می‌دهد. ابن‌تومرت معتقد است «برترین تواترها آن است که از مـدینه بیرون آمده باشد، زیرا اسلام وشرایع وپیامبر وصحابه همه در مدینه بوده‌اند. از این‌رو عمل مردم مدینه بردیگر مسلمانان که در جایهای دیگرانـد حجت است». [۲]

۱. المهدی محمدبن‌تومرت، اعزمایطلب، (الجزایر سنه ۱۹۰۳) ص ۲و۳ .
۲. اعزمایطلب، ص۴۹.

ابن‌تومرت آراء خودرا ازبه‌آنچه از رسول‌خدا وصحابه نقل‌شده،از اقوال واعمال ایشان، مستحکم می‌سازد.

ابن‌تومرت سپس ازنماز، سخن می‌گوید وسخن‌را به‌درازا می‌کشاند و در ضمن‌آن بسیاری ازآیات قرآنی و احادیث نبوی‌را نقل می‌کند تا برای اقـوالش شواهدی صادق‌باشند.[1] اهمیت تعالیم‌ونظریات ابن‌تومرت درچندمسئلهٔ‌خاص‌است که قوام مذهب‌او به‌شمار می‌روند.

اولین مسئله از این‌مسائل رأی ابن‌تومرت است دراصول شریعت. او پیش از هرچیز معتقد است‌که «شریعت از طریق عقل ثابت نمی‌شود، به‌چند جهت.یکی آنکه درعقل جز امکان و تجویز هیچ نیست و ایـن دو شك هستند وشك ضد یقین است. وبرگرفتن شئی از ضدش محال است». «دیگر آنکه خدای سبحانه و تعالی مالك اشیاء است ودر ملك خود به‌هرگونه‌که خواهد حکم می‌کند وبرمخلوق‌خود به‌هرچه خواهد فرمان می‌راند وحال آنکه عقول‌را یارای تحکم نیست و درآنچه مولا حکم می‌کند حق‌دخالت ندارد». ابن استدلال ابن‌تومرت برضد کسانی است که‌می‌گویند: « در شریعت حکمتی نیست و بر سنن عقل جاری نیست بدین‌گونه به‌دین طعن می‌زنند و از حکمت خداوند آگاهی ندارند». همچنین ابن‌تومرت در همان حال به‌کسانی که می‌خواهند همه چیز را به یاری عقل خویش استنباط کنند می‌تازد .

ابن‌تومرت اصول شریعت‌را منحصر در ده اصل می‌داند: «امر خدا ونهی‌او وخبر او به‌معنی امر وخبراو بمعنی نهی و امر رسول و نهی‌او و خبراو به‌معنی‌امر و خبر او به معنی‌نهی‌وفعل‌او واقرار او». وفروع‌منحصردر پنج فرع‌است: «واجب و مندوب ومحظور ومکروه و مباح». ابن‌تومرت از اجمـاع وقیاس به‌طور اخص ذکری به‌میان نمی‌آورد وآنها را از اصول شریعت نمی‌شمارد ولی می‌گوید آن‌دو در آنچه پیش‌از این‌گفتیم داخل‌اند. سپس به‌اسلوب خاص خویش وارد موضوع قیاس می‌شود وآنرا به‌اقسام وفروعی بی‌پایان تقسیم می‌کند. درخور ذکر است‌که او «قیاس وجود» را «قیاس مجسمه» می‌گوید ومرادش ازاین لفظ مرابطین هستند

۱ . همانجا، ص۶۳ — ۱۶۳

وقیاس‌وجود را ازانواع فاسد قیاس می‌شمارد. [۱]

ابن‌تومرت درجای دیگر باز متعرض مسئله قیاس می‌شود ومی‌گوید: «میان قیاس عقلی وشرعی فرقی‌نیست ... زیرا قیاس عقلی مساوات است درآنچه‌واجب و جایز ومحال است وقیاس شرعی مساوات است در وجوب یاتحلیل و یا تحریم واین سه ازقیاس شرعی معتبرهستند، که در جمیع شرع اطراد دارند وچون ازاین سه یا یکی از آنها خارج شود قیاس صحیح نیست و بعضی ازآن بر بعضی دیگر قیاس نمی‌شود زیرا متناقض است. وقیاس در متناقضات صحیح نیست بـرخلاف قول کسانی که معرفتی به‌قیاس ندارند، اینان متناقضات را به‌هم قیاس می کنند مانند قیاس محرمات برمباحات که سبب رخنه‌وپارگی در دین‌می‌شوند. [۲]

ابن‌تومرت اجتهادرا به‌عنوان اصلی‌ازاصول شریعت مورد حمله قرارمی‌دهد ودر نفی آن اثبات دلیل می کند و می گوید اجتهاد قلب حقایق است و قلب حقایق محال‌است. ومی‌گوید که این قاعده بسی‌اشتباه‌انگیز است وسبب لغزش بسیاری‌از مردم شده است زیرا بدان جاهل بوده‌اند و درپیرامون آن تحقیق نکرده‌اند. اینان می‌گویند هر مجتهدی مصیب است و از این قاعده برای انهدام شریعت نـردبانی ساختند، که اسناد احکام است به‌غیرمستندآنهاوعکس حقایق است از موضوع آن. اینان حلال‌را حرام و حرام را حلال ساختند وسخنانی متناقض شرع آوردند. قول هرقائلی را پذیرفتند اگرچه با شرع تناقض داشته باشد وگفتندکه هرحق در اجتهاد است هرچند باشریعت متعارض باشد». [۳]

معنی این‌سخن به‌عبارت دیگر این است که ابن‌تومرت در تفسیر شریعت به مذهب ظاهری گرایش دارد. زیرا معتقد است که در اخذ احکام تنها باید به‌قرآن و سنت متکی‌شد نه به‌چیزی غیراز آن‌دو. فیلسوف ابن‌حزم قرطبی درتطبیق عقاید با ظاهرقرآن وحدیث ازاین‌نیز فراتر رفته ومی‌گوید که همان لفظ مکتوب در قرآن وحدیث قاطع‌است. عجب‌این‌است که ظاهریه‌نتوانستند مکتب‌فقهی‌خودرا تأسیس

۱ همانجا ص ۱۶۵

۲ همانجا ص ۱۷۳ و ۱۷۴.

۳ همانجا. ص ۱۷۳، ۱۷۴

کنند مگر شصت‌سال بعداز ابن‌تومرت، یعنی درعصر خلیفه المنصور یعقوب دراین وقت اعتراف‌شد که ظاهریه نیز یك‌مکتب رسمی‌فقهی است ولی یك مکتب موفق نبود ودرحل بسیاری‌مسائل درمی‌ماند.[۱]

ابن‌تومرت ارزش اجتهاد را به‌عنوان یکی از مصادر شریعت انکار می‌کند وباکوشش مجتهدین در تجدید شریعت و استنباط احکام درعرصهٔ اجتهاد از امور منطقی به‌معارضه برخاسته است. زیرا ابن‌تومرت کسوت الامام‌المعصوم بـر خود راست‌کرده تا در آراء او بحث و تحقیق نشود و کسی رأی او را مردود نداند. ابن‌تومرت باآوردن این‌رأی، با آراء دیگر فرق‌اسلامی که به‌ارزش‌آراء مجتهدین در امامت وغیرآن تسلیم‌شده‌اند مخالفت می‌ورزد و بـراتباع خود وجوب اعتقاد به‌امام معصوم و امام معلوم را تحمیل می‌کند. در اینجا رأی‌او با آراء شیعه نزدیك می‌شود زیرا بنا برآنچه شهرستانی در باب عقیدهٔ ایشان آورده آنان معتقدند کـه «امامت قضیهٔ مصلحتی نیست که مناط آن اختیار عامه باشد و آنان بتوانند امام را به‌امامت منصوب نمایند. امامت قضیه‌ای‌است اصولی و رکنی از ارکان دین است وبررسول غفلت از آن یااهمال درباب‌آن‌جایز نیست. ونیز نمی‌تواند آنرا به‌عامه تفویض‌کند. شیعه می‌گوید‌که امام باید از سوی پیامبر منصوب شود و باید ازکبائر گناهان وصغایر آن معصوم باشد».[۲] همچنین گلدزیهر می‌گوید کـه ابن‌تومرت با موضعی‌که درامر اجتهاد اتخاذکرده با امام‌محمد غزالی‌هم که به‌اصل‌اجتهاداهمیت بسیار می‌دهد اختلاف پیدا می‌کند. از سوی‌دیگر غزالی در چندجای ازکتب‌خود بانظریه امام معصوم مخالفت می‌ورزد. از جمله در المنقذ من‌الضلال به‌آن اشارت کرده است.[۳]

اختلاف میان ابن‌تومرت وغزالی‌به‌اینجا ختم نمی‌شود. واقع این است‌که

۱ اشترونمان، دایرةالمعارف اسلامی، مقاله الظاهریه و ابن‌حزم.

۲. شهرستانی. الملل‌والنحل، درحواشی‌کتاب الفصل والملل والنحل ابن‌حزم(قاهره)ج۱ /ص۱۹۵.

۳. غزالی، المنقذمن‌الضلال (قاهره سال۱۳۰۹ ص۱۹) ونیز مقدمه‌گلدزیهر به‌زبان‌فرانسه برکتاب ابن‌تومرت به‌عنوان:

Mohamed ibn toumert et la Théologie de l'islam dans le, Maghreb au XI eme Siécle . P , 21 , 22&40.

تأثیرپذیرفتن ابن‌تومرت از غزالی خواه چنان پنداشته شود کـه در مشرق نزد او درس‌خوانده یا کتب اورا مطالعه کرده باشد، چیزی نیست که با حقیقت وفق دهد. گلدزیهر نیز می‌گوید «وقتی کتب غزالی‌را مطالعه می کنیم درمی‌یابیم که‌ابن‌تومرت نه درتعالیم خود تحت‌تأثیر غزالی بوده ونه در اعمالش. علاوه براین تعصبی که ابن‌تومرت در مسائل عقیدتی ازخود نشان می‌دهد دلیل براین است‌کـه از غزالی متأثر نیست. زیرا طریقت آن استادکه با رفق‌ومدارا توأم است، بسی از اعمال‌این انقلابی مصمودی فاصله‌دارد. اگرغزالی مدتی درجهان‌می‌ماند وزندگی‌ابن‌تومرت را مطالعه می کرد آنگاه ابن‌تومرت از او می‌خواست درباره‌اش فتوایی صادر کند قطعاً فتوایی درنقض اعمال شاگرد خیالی‌خود صادر می‌نمود». [1]

آنگاه ابن‌تومرت از «عموم وخصوص‌ومطلق ومقید ومجمل ومفسروناسخ ومنسوخ وحقیقت ومجاز وکنایه و تعریض وتصریح واسماء لغوی که عرف بر آنها غلبه‌یافته وآنهارا تخصیص داده و اسماء منقول از لغت‌به‌عرف شرع» بحث‌می‌کند وهمهٔ این‌مسائل‌را در پرتو دین می‌گشاید و برای اثبات آراء خود از آیات قرآن دلیل می‌آورد. سپس باز می‌گردد وباردیگر از علم وفضیلت آن و تقسیم‌های آن، درفصلی‌خاص سخن می‌گوید. وبه‌شیوهٔ خود همچنان بااسلوب دسته دسته کردن و تقسیم کردن پیش می‌رود.

۲

ازاین‌پس ابن‌تومرت ما‌را به‌عرصهٔ عقاید خویش می‌برد و از توحید سخن می‌گوید و از دلایل وجود باری‌سبحانه و تنزیه او از تشبیه. ازآنجاکه توحید در اصل رکنی است اساسی از ارکان اسلام، در اینجا نیز اساس مـذهب ابن‌تومرت است چه از نظر دینی وچه ازنظر سیاسی. بلکه به‌وسیلهٔ او از جنبهٔ دینی به‌صورت یك‌اندیشه سیاسی درآمد واساس دولت موحدی وستون استوار قـدرت اولیهٔ او

1 گلدزیهر ـ مقدمه یادشده بر کتاب اعزما یطلب، ص ۸۳.

گردید. توحید از آن پس تنها اعتراف به‌وحدانیت خـدای تعالی نبود بلکه معنی دیگری نیز پیدا کرده، خضوع در برابر حکومت موحدین. شاهد این مـدعا سخن ابن‌صاحب‌الصلاة است در تاریخ خود که چون در سال ۵۶۴ ه زعیم اندلسی ابن‌همشك تسلیم حکومت موحدین شد ازآن به «توحید ابن‌همشك» تعبیرمی کند واز رغبتی که او به‌تسلیم نشان‌می‌دهد تحت‌عنوان «التوحید والتوبه» یاد می کند.[۱]

عباراتی که ابن‌تومرت در توحید و تسبیح برای اتباع خود وضع کرده است همان مضامینی است که طی‌سالیان دراز ذات باری‌تعالی را به آنها حمد و سپاس می گفته‌اند.[۲]

مهمترین مطلبی که در کتاب ابن‌تومرت آمده، سخن او از امـامت و امام معصوم و مهدی و علامات اوست. و نیز سخن از قیام طایفه‌ای که در آخر الزمان برای مقاتله در راه حق قیام می کنند. می‌توان این فصل را جوهر و لب کتاب و مذهب و لب دعوت سیاسی او به‌حساب آورد. زیرا امامت که به‌خود بسته بود شعار سیاسی و پایهٔ زعامت و قدرت او بود و نظریه مهدی منتظر جامه‌ای روحانی بود که خود را به‌آن آراسته بود تا مؤید مشروعیت امامت و قدسیت او باشد. و ما می‌دانیم که امامت شعار دعوت دینی و سیاسی شیعه است و در طول تاریخ اختصاص به‌اهل‌بیت رسول خدا داشته، نه دیگران ولی ابن‌تومرت به‌نظریهٔ امامت تمسك می‌جوید درحالی که از دعوت تشیع بسی به‌دور است. البته برای آنکه به‌امامت خود جنبهٔ شرعی دهد بسی آزمند است که خود را به‌اهل‌بیت منتسب سازد.

ابن‌تومرت درباب امامت می گوید: «این بابی است درعلم و آن وجوب اعتقاد همگان است به‌امامت. امامت رکنی از ارکان دین است و ستونی است از ستونهای شریعت. اقامهٔ حق در دنیا ممکن نیست، مگر به‌وجوب اعتقاد به‌امامت درهر زمانی از زمانها تاروز قیامت.

هیچ زمانی نیست مگر آنکه در آن زمان امامی بوده است که حق را در روی زمین برپای می‌داشته است.

۱ کتاب المن بالامامه علی المستضعفین (مخطوط آکسفورد، برگ ۱۲۶ ب).

۲ ابن‌تومرت، اعزما یطلب، ص ۲۰۴، ۲۴۴.

از زمان آدم تا نوح وپس‌از او تا ابراهیم ... امام‌باید معصوم‌باشدازباطل، تا بتواند باطل‌را منهدم سازد، زیرا باطل، باطل‌را منهدم نسازد. و معصوم باشد از ضلالت، زیرا ضلالت، ضلالت‌رامنهدم نکند ... ومعصوم باشد ازستم زیراستمگر دفع ستم‌نکند بلکه اثبات ستم کند. ومعصوم باشد از بدعت،زیرا بدعتگذار دروغ را نتواندزدود، بلکه آنرا پای‌برجاکند. ومعصوم باشد از عمل به‌جهل، زیراجاهل جهل را از بین نخواهدبرد. ومعصوم باشد از باطل، زیرا اهل باطل اساس باطل‌را منهدم نتواند کرد. که نجاست به نجاست و تاریکی به‌تاریکی و فساد به‌فساد دفع نشود. پس باطل به‌باطل نیز دفع نشود. باطل به‌ضدآن که حق است دفع گردد و شیء جز به‌ضد خود دفع نشود و تاریکی به‌نور دفع شود و ضلالت جز به‌هدایت دفع نشود وجور جز به‌عدل دفع نشودومعصیت جز به‌طاعت دفع نشود واختلاف جز به‌اتفاق دفع نشود.واتفاق میسرنیست‌مگر به‌استناد امور به‌اولوالامر واولوالامر یا امام، ازباطل‌وظالم‌معصوم است[1].آنگاه ابن‌تومرت بازمی‌گردد وبه‌اهمیت‌امامت به‌مثابه رکن اساسی از ارکان دین و وجوب اعتقاد به‌آن و خضوع در برابر آن ، می‌پردازد ومی‌گوید:

«امامت اصل وعمود دین است در همهٔ زمانها. و آن اعتقاد سلف صالح و اهم‌سالفه است تا ابراهیم‌وپیش از او. اعتقاد به امامت دین است وعمل به‌آن دین است. و التزام آن دین است. معنی امامت اتباع و اقتداء و سمع وطاعت و تسلیم و امتثال امر است واجتناب از آنچه‌نهی‌شده و اخذبه‌سنت‌امام، درقلیل‌وکثیر».

ابن‌تومرت خودرا امام ومهدی معرفی‌کرده است زیرا برای تأثیردرنفوس وتأکید زعامت دینی و سیاسی خود وکشانیدن مردم به‌زیر پرچم خویش هیچ‌راهی از این بهتر نیافته است. در جایی مردم‌را چنین مخاطب می‌سازد: «این سخنان را انکار نکند مگر کسی‌که کافر باشد یا منکر یا منافق یا کور باطن یا بدعتگذار یا مارق یا فاجر یا فاسق یا رذل یا فرومایه و یا کسی‌که به‌خدا و روز قیامت اعتقاد نداشته باشد.»[2]

۱ همانجا، ص ۲۴۵ و ۲۴۶
۲ . همانجا، ص ۲۵۳ و ۲۵۴ .

۳

عقیده به مهدی منتظر در اسلام سابقه‌ای دراز دارد و بعضی آنرا تا زمان پیامبر (ص) فرا می‌برند. احادیثی وجود دارد که به وجود مهدی صراحت دارد. این احادیث از جماعتی از اکابر صحابه روایت شده. اعتقاد به ظهور مهدی بخصوص از عقاید شیعه است و ازجمله احادیثی که به آن تمسك می‌جویند، یکی این حدیث است که «در آخرالزمان مردی از اهل‌بیت ظهور می‌کند و این دین‌را یاری نماید و عدالت آشکار سازد. مسلمانان از او پیروی کنند ومجد دولت‌اسلامی‌تازه گرداند. این شخص همان مهدی است» یا آنکه «مهدی در آخرالزمان ظهور می‌کند ودنیا راکه پر از ظلم و جور شده پرازعدل و داد می‌نماید». قیام دولت فاطمیان شیعه در افریقیه و سپس در اوایل قرن‌چهارم هجری برپایهٔ این اعتقاد بهوجودآمد. محمدبن تومرت نیز باآنکه از تشیع بهدور بودکوشیدکه خود را به‌کسوت مهدی بیاراید. ازاین‌رو می‌بینیم پس‌ازبیان‌اهمیت امامت‌به‌عنوان رکن‌اصلی اسلام باقوت‌وهیجان وحماسهٔ بسیار موضوع مهدویت را مطرح می‌نماید.

ابن‌تومرت سخن خودرا به‌بیان احوال دورهٔ بعد از رسول اکرم و خلفای چهارگانه آغاز می‌کند و به‌شرح تفرقه و فتنه‌هایی که پس‌از پایان آن‌دوره برجهان اسلامی سایه افکند، می‌کشاند واز آن‌چنین تعبیر می‌کند: «این‌دوره، دوره‌ای‌است که علمامی‌روند و جهال ظاهر می‌شوند،صالحان می‌روند و طالحان باقی‌می‌مانند، امینان می‌روند وخائنان جای ایشان می‌گیرند، پیشوایان رخ درنقاب‌خاك می‌کشند و بدعتگذاران ظهورمی‌کنند، راستگویان می‌میرند ودروغگویان آشکارمی‌گردند، اهل حقایق می‌روند و اهل تبدیل وتغییر و تلبیس و تدلیس دست به کارها می‌زنند تا امور دیگرگون وحقایق منقلب واحکام تعطیل و علوم فاسد واعمال‌مهمل‌می‌شود و سنن می‌میرد. وحق رخت‌برمی‌بندد وعدل ازمیان می‌رود و جهان از جهل‌وباطل تیره وتار می‌گردد و از کفر و فسق و عصیان سیاه می‌شود و با بروز بدعتها و اهواء رنگ دیگر می‌گیرد وسراسر، جور وظلم وهرج ومرج وفتنه‌می‌شود». دراین‌زمان غربت و عصر معکوس شدن امور و قلب حقایق و تبدیل احکام مهدی ظهور کرد

«خداوند تعالی اورا برگزید و معانی‌هدایت دراو به‌ودیعت‌نهاد و اورا وعده دادکه بار دیگر امور معکوس شده به‌قاعدهٔ اول باز گرداند و آن بنا به‌نیروی او ویران سازد تا به‌اذن خداوند برپایهٔ حق استوارش سازد. تا کارها براساس هدایت منتظم شود و بر منهاج تقوی و پرهیزگاری استقامت یابد و باطل از بن برافتد وبا انهدام آن فروعش نیز منهدم‌گردد و درخت تناورحق برروی ریشه‌های خود برپای ایستند و با ثبات‌آن شاخه‌هایش نیز ثابت بمانند. علم از معادن علم بیرون آید و پرتواو همهٔ جهان را روشن سازد. و جهان به‌وسیله او پراز عدل گردد وحال‌آنکه پیش‌از او پر از جور شده بود ... اینهاست آنچه خدا به مهدی وعـده داده و وعدهٔ حق خلاف نپذیرد». [۱]

آنگاه برای پیروان خودکه باید دعوت او را به جای دعوت مهدی موعود بدون چونوچرا بپذیرند، چنین توصیه می‌کند:

«پس علم‌به‌مهدی واجب است وشنیدن فرمان وفرمانبرداری‌او واجب‌است. اتباع و اقتداء به‌افعال او واجب است، ایمان به‌او و تصدیق او بـرهمگان واجب است، تسلیم به او واجب است ، راضی بودن به حکم او واجب است، انقیاد در برابر هرچه مقرر می‌دارد واجب است، رجوع به‌علم‌او واجب است، رهسپار راه او شدن واجب‌است. جنگ زدن به‌فرمان اومحتوم‌است.رفع امور به‌طورکلی به‌او لازم است».

ابن‌تومرت سپس چنین می‌افزاید: «سنت مهدی سنت خدا و رسول اوست. امر او امر خدا و رسول اوست. اطاعت او اطاعت خدا و رسول‌اوست. انقیاد در برابراو انقیاد دربرابر خدا ورسول اوست. موافقت بااو موافقت با خدا و رسول اوست. تعظیم حرمات او تعظیم حرمات خدا و رسول اوست. او از همه به‌خـدا آگاه‌تر است و از همه به خدا نزدیکتر است. به‌وجود او آسمانها و زمین بر پای است. تاریکیها بدو روشن شود و اباطیل بدو افشاء گـردد و معارف بدو آشکار شود. رسیدن به‌سعادت در موافقت بااوست و دست‌یافتن به‌برکات دراطاعت‌او». [۲]

۱ . همانجا، ص ۲۴۹ ــ ۲۵۱

۲ . همانجا، ص ۲۵۲

ابن تومرت اکنون که خود را مهدی قلمداد می کند برای کسانی کـه علم مخالفت بر ضد او بردارند نیز کیفرها معین کرده است، آنجا که می گوید : «امر مهدی محتوم‌است،هر که با آن مخالفت‌ورزد مقتول‌شود. وبرای رهایی‌او از مرگ هیچ دافع وبازدارنده‌ای نیست... تا آنگاه که آسمانها وزمین‌به‌اذن خداوند واحد قهار برپایند».

ابن‌تومرت فصل کوچکی دربیان «قواعدی که علوم دین‌ودنیا بر آن مبتنی است»، می آورد از جمله می گوید «قیام به امر خدا واجب است. و واجب است کـه فساد به کلی‌ازمیان برود . و لجاج درآن حرام است و هر کس فریضه‌ای را منع کند مثل کسی است کـه تمام فرایض را منع نماید و هر کس در ذره‌ای باطل لجاج ورزد مثل کسی است که در تمام باطل لجاج می‌ورزیده. جایز نیست که هوا را برحق بر گزینند و دنیارا بر آخرت وجایز نیست که باطل‌را به‌حق بپوشانند. جز این نیست که علم ازمیان رفته است و جهل همگانی گشته و حق ازمیان رفته است و باطل همگانی گشته و هدایت از میان رفته است و ضلالت همگانی گشته وعدل از میان رفته است و جور همگانی گشته، رؤسای نادان بـر دنیا مستولی شده‌اند و پادشاهان کر و کور بردنیا مستولی شده‌اند و دروغگویان بردنیا مستولی شده‌اند».
ابن‌تومرت درپایان این‌فصل باردیگر به‌سخن ازمهدی باز می‌گردد و آنچه‌را کـه پیش‌ازاین گفته بود به‌گونه‌ای خلاصه می کند بدین‌نحو:

«باطل‌را جز مهدی ازمیان نبرد وحق‌جز بهوجود مهدی برپای نماند.مهدی درعرب وعجم و بدوی وشهرنشین معلوم‌است. وعلم به‌او درهر مکان‌ودرهردوران ثابت است ... ایمان به‌مهدی واجب است وهر که در او شك کند کافـر است. او در دعوت به‌حق معصوم است وجایز نیست که براو خطا گرفته شود. با او جدال نباید کرد وبرضد اوچیزی نبایدگفت. بدفع او نباید برخاست. با او معاندت نباید کرد، از مخالفت و نزاع بااو پرهیز واجب است، او یگانهٔ زمان خویش است و در آنچه می‌گوید صادق است . اوست که به‌حیات‌جباران و دجالان پایان می‌دهد. دنیا را از مشرق و مغرب فتح می کند وجهان را پر از عدل می‌نماید، در حالی که

۱ . همانجا، ص ۲۵۱ و ۲۵۴

پراز جور شده‌بود. فرمانروایی او تا آنگاه که قیامت فرارسد بردوام است». [۱]

۴

ابن‌تومرت درهمان حال که سخن از مهدی منتظر می‌گوید و از این اندیشه وعقیده برای استحکام مبادی دینی وسیاسی دعوتش سود می‌جوید، ازحمله برضد مرابطین که آهنگ برافکندن دولت ایشانرا دارد غافل نیست. از این‌رو در کتاب خود فصلی‌را برای فروکوبیدن آنها قرار می‌دهد. منتهی‌این حمله خودرا به‌نوعی قداست می‌آراید و با مبادی دینی استحکام می‌بخشد و از آنان به‌صورت مبطلین و ملثمین‌ومجسمین یادمی‌کند. ابن‌تومرت‌علامات‌آخرالزمان‌رابرآنان‌منطبق‌می‌سازد، آنجا که می‌گوید:

«همهٔ علاماتشان آشکار است. بعضی پیش‌از آنکه از کادم‌آیند آشکار بود و بعضی پس‌از به‌دست‌آوردن دولت ظاهر گردید. برخی از آن علامـات در افعال و احوالشان آشکار است. آن علامات که پیش‌از آمدنشان در آنها ظاهر بود پنج‌چیز است: یکی‌آنکه برهنه‌پای‌بودند. دوم آنکه عریان بودند. سه‌دیگرآنکه‌چادرنشین بودند. چهارم گوسفندان و دیگربهایم‌را می‌چرانیدند. پنجم‌آنکه به‌احکام واوامر خدا جاهل بودند. اما آن‌علامات که پس از گرفتن بـلاد در ایشان ظهور داشت هفت‌چیز است: یکی‌آنکه در دوره آخرالزمان بودند. دوم آنکه پـادشاه شدند، سه دیگرآنکه به‌بر آوردن بناها دست‌گشودند، چهارم‌آنکه ازکنیزان صاحب فرزند شدند و کنیزان بسیار خریدند. پنجم آنکه گوشهایشان کر است. ششم آنکه زبان‌هایشان لال‌است. یعنی به‌سخن‌حق‌گوش فرا نمی‌دهند وسخن‌حق برزبان‌نمی‌آورند و مردم را به‌نیکی و حق فرمان نمی‌دهند. اینها همه به جهل و عدول از حق بـاز می‌گردد. هفتم آنکه اهل امانت درقیام به‌امر خدا نیستند. واما آن علامات‌که در احوال و افعالشان ظاهراست هشت چیز است: اول آنکه در دست خود تازیانه‌ای

۱ . همانجا، ص ۲۵۷ .

دارند چون دم گاو. دوم آنکه با آن تازیانه مردم می‌زنند و شکنجه می‌کنند. سوم آنکه سرزنانشان چون کوهان شتر است، یعنی موهای خودرا روی سرشان جمع می‌کنند. چهارم آنکه، پوشیده‌اند ولی عریانند. پنجم آنکه ازحق و عدالت روی گردانند. ششم آنکه به‌دیگران مایل‌اند. هفتم آنکه در خشم صبح می‌کنند و هشتم آنکه درلعنت‌روز به‌پایان‌می‌آورند. اینهاست علامات‌ایشان. همه علاماتشان بیست چیزاست که پیش‌از به‌وجود آمدن ایشان رسول خدا از همهٔ آنها خبر داده است. اکنون بروفق آنچه رسول‌خدا خبرداده، آشکار شده‌است». [1]

ابن‌تومرت برای‌اثبات صحت این‌روایات به‌ایراداحادیثی ازعمربن‌الخطاب وابوهریره می‌پردازد. در آن‌احادیث آمده‌است که آن‌علامات، علامات‌قیامت‌است واحادیثی دیگرمی‌آورد که رسول خدا صاحبان این علامات‌را لعنت‌کرد و آنان را به‌خشم وغضب‌خداوند و آتش عذاب‌خود وعده داده است. [2]

ابن‌تومرت از این پس به‌ذکر مثالب و عیوب مرابطین و تحریم اطاعت از ایشان وتحریض‌مردم به‌جهاد باایشان‌می‌پردازد وآنرا درچندباب وتحت‌این‌عناوین ترتیب می‌دهد:

۱ـ درمنکرات و مالیاتهایی که وضع کردند و فروغلطیدن ایشان در حرام. حرام می‌خورند و حرام می‌آشامند ودر حرام روز را به‌شب و شب‌را به‌روز می‌آورند. وعقیدهٔ ایشان به‌تجسیم و کفرشان بزرگتر از اینهاست. ۲ـ درتحریم‌یاری کردن ایشان بر ظلمشان و راست شمردن دروغی که می‌گویند. ۳ ـ در شناخت پیروانشان‌که ایشان‌را در ظلمی که می‌کنند یاری می‌نمایند و دروغشان‌را تصدیق می‌کنند وبیان‌افعال ایشان. ۴ـ دروجوب مخالفت با ایشان و تحریم‌اقتدام به‌ایشان وتشبه به‌ایشان وافزودن به‌سیاهی‌لشکرشان ودوست‌داشتنشان. ۵ـ دروجوب‌دشمنی با ایشان به‌سبب سخن باطلی که می‌گویند و ستمی که مرتکب می‌شوند. ۶ـ در تحریم اطاعت و پیروی از افعالشان. ۷ـ دروجوب جهاد با ایشان به‌سبب کفرشان و اعتقادشان به‌تجسیم و انکار حق وحلال شمردن خون و اموال واعراض مسلمانان

۱. همانجا، ص ۲۵۸ و ۲۵۹.
۲. همانجا، ص ۲۶۱ و ۲۶۱

۸ـ در وجوب جهاد با کسی که سنت را تباه سازد و فـرایض را منع کند. ۹ـ در وجـوب جهاد با ایشان به سبب ارتکاب منکرات و فجور و لجاج در پذیرفتن امر به معروف. ۱۰ـ در وجوب‌جهاد با ایشان به‌سبب عناد ایشان و فسادکردنشان در زمین.[1]

ابن‌تومرت درخلال این‌مباحث، احادیث و آیات قرآنی می‌آورد و به‌نوعی خاص آنان را که مجسمین کافر می‌خوانَد، در مسئله لثام (دهان‌بند ، نقاب) مورد حمله قرار می‌دهد. ودر این‌باب به‌زنان تشبیهشان می‌کند. زیرا مردانشان صورت خودرا به لثام ونقاب می‌پوشند و زنانشان خود را به‌مردان شبیه می‌کنند و برهنه‌سر ظاهر می‌شوند ولثام ونقاب نمی‌پوشند. ابن‌تومرت هم لثام مردان وهم سربرهنگی زنانرا حرام می‌داند و کسی‌راکه مرتکب آن شود لعنت می‌کند. و ایـن بر وفق حدیثی است که از ابن‌عباس روایت شده ونص حدیث این است که « رسول خدا (ص) لعنت‌کرد زنانی‌راکه خودرا به‌مردان شبیه‌می‌سازند و مردانی راکـه خود را به‌زنان شبیه می‌سازند. همه مشمول این‌لعنت‌اند.»[2]

البته این‌بی‌انصافی است‌که‌مرابطین‌را به‌سبب بستن لثام‌مشمول‌چنین‌حدیثی سازیم و بگوییم‌که مستوجب لعنت‌اند . زیرا این لثام چیزی است سنتی و سالهای سال پیش‌از این در این‌قبیله رواج داشته وارتباطی به‌دین ندارد. حتی درباب‌سابقهٔ آن اقوال و روایات مختلف آمده است. مثلا بعضی می‌گویندکه در لمتونه ـ قبیلهٔ مرابطین ـ در عروسیهایشان نوعی خاص از حجاب معمول بود. بعضی‌می‌گویند: اتفاق افتادکه در یکی‌از جنگهایشان زنانشان درحالی‌که روی‌خودرا پوشیده‌بودند همراه‌آنان می‌جنگیدند و دشمن آنانرادرشمارمردان می‌پنداشت. بعضی‌می‌گویند مردان صورت خودرا می‌پوشیدند تااگر مرتکب‌قتل شدند شناخته نشوند وازدادن خونبها بگریزند. ولی آنچه پذیرفتنی‌است این‌است‌که برای حفظ خودازطوفانهای شن درصحراونیز برای‌نگهداشتن صورت‌خود از آسیب گرما وسرمادرآن‌سرزمین بستن لثام امری ضروری است واین عادت هنوز در میان بعضی قبایل موریتانی و

۱ همانجا، ص ۲۶۱ — ۲۶۶ .

۲ همانجا، ص۲۶۴ .

سودان و غیر آن رواج دارد. بعضی نیز گفته‌اند که این رسمی اشرافی بود، و مردان اشراف صورت خود نمی‌گشادند. اما بی‌حجاب بودن زن بدان سبب بود که معلوم شود درقدر ومنزلت از مردان فروترند. [۱]

اما حملهٔ ابن‌تومرت بر مرابطین بدین سبب که ایشان باعث رواج منکرات شدند درخور دفاع نیست. پیش‌از این گفتیم که مراکش پایتخت مـرابطین و دیگر شهرهای بزرگ مغرب، درایام مرابطین از مظاهر بی‌بندوباری وفساد بود. ازجمله رواج باده‌گساری همراه باساز وضرب وبه‌طور آشکار دربازارها ونیز اعمال‌دیگری که با دین منافات داشت.

المراکشی نیز بدان اشارت دارد که‌علی‌بن‌یوسف، مردی صالح بود ولی ناتوان. در اواخر ایام او منکرات‌بسیار رواج پیدا کرد. زنان برمردان مسلط‌شدند وزمام‌کارهارا به‌دست گرفتند. هرشریر و بدکاری خودرا بدیکی از زنان می‌بست و درپناه او هرچه می‌خواست می‌کرد. [۲] اما درخور ذکراست که امثال این‌منکرات، طولی‌نکشید که در دولت موحدین پس‌از مردن ابن‌تومرت ازنو پدیدار گردید. از جمله آنکه نخستین خلفای موحدین‌عبدالمؤمن، ازگرفتن بیعت برای ولایت‌عهدی پسربزرگ خود محمدابا کرد زیرا محمد دائم‌الخمر بود و نیز عیبهای دیگری که به او نسبت می‌دادند.

پیش‌از این به‌سخنان ابن‌تومرت درتوحید و دلایل‌او بروجود باری سبحانه اشارت کردیم. توجه به‌این نکته لازم است که ابن‌تومرت عبارت «توحید» و معنی آنرا درآنچه به‌ذات وصفات‌خدا تعلق‌می‌یابد، ازمعتزله گرفته است.

شهرستانی می‌گوید: «معتزله اتفاق دارند بر آنکه آفریدگار را درآن سرای به‌چشم سر نتوان دید و نفی تشبیه کرده‌اند از حق‌تعالی از هرچیزی کـه در تصور گنجد ازهرجهت که تواند بود، هم از روی جهت‌ها، هم از روی مکان وهم‌ازروی زمان، هم از طریق صورت وهم ازحیث جسم بودن وتحیز وانتقال و تغییر یافتن و اثرپذ یرفتن و سایرجهت‌ها که عقل عقلا آنرا تعقل تواند کرد وسبب‌تشبیه تواند

۱ السلاوی، الاستقصاء لاخبار دول‌المغرب الاقصی، ج۱/ ص۹۸ و ۹۹

۲ المراکشی، المعجب، ص۱۳۱

بود و بعضی آیات قرآنی که از آنها شبهه‌ای از این معانی در دل می‌افتد آنرا تأویل کرده‌اند و به این طریق منزه‌داشتن باری‌تعالی را توحید گویند». [۱]

ابن‌تومرت در سایه این تفسیر از معنی توحید برروی مرابطین شمشیر کشید زیرا می‌گفت اعتقاد مرابطین را باتوحیدحقیقی مباینت است. ابن‌تومرت مرابطین را مسئول نشر عقیدهٔ «تجسیم» و «تشبیه» در میان رعایایشان می‌دانست ، و فرمان قتال با ایشان می‌داد که موجب انتشار عقیده‌ای شده‌اند که سمت الحاد دارد. اگر مرابطین بدین گونه در زمرهٔ مشرکانند پس جهاد فی‌سبیل‌الله بر ضد ایشان واجب است. [۲]

ابن‌تومرت بحث دربارهٔ توحید را ادامه می‌دهد و بنابر عادت خویش آنرا به‌ابواب وفصول تقسیم می‌کند. از این‌قرار که توحید اساس است ودین برپایه آن بناشده. سپس به‌معنی توحید و تفسیر لفظ آن واز فضیلت‌آن وشروط شهادت به‌آن و اینکه توحید اساس‌کفر وگناهکاری‌را ویران می‌کند واز وجوب علم به‌توحید و مقدم داشتن‌آن برهر عبادتی و اینکه توحید دین اولین وآخرین از پیامبران مرسل بوده است و اینکه پیامبرانرا دین واحد است وبحث در شناخت طریق اثبات علم به‌توحید. سپس درباب ایمان وفضیلت آن و ایمان به‌رسول واز معنی ایمان‌وعلم و پیروی از کتاب‌وسنت سخن می‌گوید وبرای اثبات مسائلی که مطرح می‌کند به‌حد وفور از آیات و احادیث دلیل می‌آورد.

۵

ابن‌تومرت بعد از این یك سلسله مطالب دیگر عنوان می‌کند که در اصل به‌دعوت سیاسی و دینی‌او تعلق ندارد ولی باوجود این برخی وقایع و اقوالرا که

۱ . الشهرستانی : الملل‌والنحل، ترجمهٔ عبارت از توضیح‌الملل، ترجمهٔ کتاب الملل‌والنحل، به‌اهتمام جلالی‌نایینی، ج/ ص۶۸. نقل‌شد ، ـم .
۲ مقدمهٔ اعزمایطلب.

به‌آن دعوت پیوسته است دربر دارد. او درفصلی خاص از نماز وفضیلت آن‌سخن می‌گوید. در اینجا به‌بحث از طهارت می‌پردازد. آنگاه در راه و روش مردم‌بحث می‌کند که چسان تازیانه‌هایی چون‌دم‌گاو به‌دست می‌گیرند وزنان درعین‌پوشیدگی برهنه‌اند وسر شان چون‌کوهان‌شتر است واین امور‌را ازنشانه‌های ملثمین‌ومجسمین (یعنی مرابطین) بحساب می‌آورد. سپس از تبدیل و تغییری‌که بعد از رسول خدا حاصل‌شد گفتگو می‌کند و در این فصل به‌ذکر مهدی می‌پردازد و از احادیثی که دربارهٔ او روایت شده و دلالت داردکه‌مهدی از اهل‌بیت است ونام او همانند نام پیامبر است و او زمین‌را پراز عدل و داد می‌کند پس‌از آنکه پراز ظلم وجورشده باشد ومهدي از عترت رسول‌الله و از فرزندان فاطمه (ع) است.[1] ونیز از خروج دجال و هزیمت دجال می‌گوید.[2] آنگاه دو باب دیگر می‌افزایدکه‌البته این دوباب را عنوانی‌نیست همه در بارهٔ احادیثی است راجع به بهشت و دوزخ.[3]

آنگاه ابن‌تومرت از غلو سخن می‌گوید ومردم‌را از آن برحذر می‌دارد و آن‌را خیانت می‌شمارد و دراین باب احادیثی از پیامبر نقل می‌کند. ابن‌تومرت کتاب خودرا طی فصل طویلی در تحریم خمر به‌پایان می‌برد. در آغاز دعـوتش دیدیم که‌چگونه با خمر به‌مبارزه برخاست. هرجا خمی‌دید بریخت وهرجاساغری یافت بشکست. ابن‌تومرت می‌گوید که خمر برطبق کتاب وسنت و اجماع صحابه حرام‌است. وگفتهٔ خویش باآیات واحادیث ثابت می‌کند و انـواع خمر در دورهٔ اسلامی برمی‌شمارد و بر همه مهر حرمت می‌زند. خواه از انگور به‌دست آمـده باشد یا خرما یا عسل یا جو بنا بر رأی او همه حرامند چه اندك آن وچه بسیار آن. واجب‌است ریختن وشکستن ظرفهای‌آن. ابن‌تومرت دراینجا نیز آیات و احادیث بسیار نقل می‌کند.[4]

در آخر کتاب پس‌از باب حرمت خمر کتابی است، تحت‌عنوان: «کتاب‌ـ الجهاد» .

۱ همانجا ، ص ۳۰۵ و ۳۰۶

۲ . همانجا ، ص ۳۰۹ .

۳ . همانجا ، ص ۳۱۳ و ۳۴۶ .

۴ . همانجا ، ص ۳۹۲ و ۳۷۶.

این بخش تألیف ابن تومرت نیست. نوشته‌ای است از خلیفه ابـو یعقوب یوسف فرزند خلیفه‌عبدالمؤمن‌بن علی جانشین ابن‌تومرت. «کتاب‌الجهاد» در آخر ماه‌شعبان سال ۵۷۹ به‌پایان آمده است. [۱]

در کتاب جهاد احادیث بسیاری در فضیلت جهاد وترغیب و تحریض به‌آن وبیان محاسن آن و فضیلت شهادت در راه خدا آمده است ودر پـی آن از جهاد به‌مال‌در راه‌خدا سخن‌رفته وهمه با ذکر احادیثی‌اثبات شده‌اند. احادیث فراوانی که در این‌بخش آمده است‌خود دلیل دیگری‌است که کتاب‌الجهاد را خلیفه‌ابویعقوب یوسف تألیف کرده است، زیرا این خلیفه در علم حدیث و علوم شرعی سرآمـد همگان بود و بخصوص بیش از دیگران به‌علوم محمدبن تومرت‌آشنایی داشت. [۲]

٦

کتاب «اعزمایطلب» را می‌توان‌وصیت‌عقیدتی وسیاسی ابن‌تومرت به‌حساب آورد و از نظر مطالبی که در آن آمده اساس عقیدت و سیاست دولت مـوحدی شمرد. اما ابن‌تومرت کتاب دیگری بزبان عربی دارد به‌نام «الموطأ» که به«موطأ الامام‌المهدی» شهرت دارد. الموطأ کتاب ضخیمی است به شیوه موطأ مـالك در عبادات ومعاملات وحدود.

می‌دانیم که مذهب مالك‌بن‌انس (۹۵ـ۱۷۹ ه) از اواخر قرن دوم هجری‌در مغرب و اندلس مذهب همگان بود. ابن‌تومرت باآنکه در مشرق نـزد چندتن از علمای بزرگ واقطاب آن‌عصر درس خوانده بود ولی‌همچنان برطبق‌مذهب‌علمای مغرب ازپیروان مذهب‌مالکی بود. ازاین‌رو کتاب خودرا درعبادات و معاملات و حدود، یا به‌عبارت‌دیگر علم‌فروع، الموطأ نامید تا بگوید که او همچنان بر مذهب امام‌مالك است والموطأ او چیزی‌جز مختصر کتاب امام مالك نیست.

۱ ابن‌صاحب‌الصلاة، المن‌بالامامه، مخطوط یادشده برگ ۴۶ الف.

۲ . رجوع شود به‌کتاب‌الجهاد (ازکتاب ابن‌تومرت) ص۳۷۷ — ۴۰۰ .

درمقدمهٔ الموطأ ابن‌تومرت که درسال ۱۳۲۳ هـ / ۱۹۰۵ م درالجزایر چاپ شده آمده است« ما الموطأ ابن‌تومرت را با الموطأ امام‌مالك به‌روایت‌یحیی‌بن‌یحیی مطابقه کردیم آن‌را مختصرالموطأ مالك یافتیم. ابن‌تومرت اسناد احادیث‌را حذف کرده و برخی‌تقدیم و تأخیرها در آن‌به‌کار داشته ومطالبی‌نیز بر آن افزوده‌است...»

موطأ ابن‌تومرت شامل دوبخش‌است. بخش اول شامل کتب زیر است : الطهارة ، الصلاة ، الجنائز ، الصیام ، الأعتکاف ، الزکاة ، الحج ، الجهاد ، الایمان و النذور.

بخش‌دوم شامل کتب زیراست: الضحایا، الذبائح، الصید، الأشربه،الحدود، النکاح، الطلاق، الرضاع، البیوع، الشفعه، الرهن، الاجاره ، المساقات ، الفرائض، العتق، المکاتب،المدبیر، العقول، القسامه، التعدی، الغصب، الاقضیه و الجامع.

واضح‌است که کتاب الموطأ ابن‌تومرت ازناحیهٔ تاریخی موردتوجه‌مانیست، جز آنکه ازنگریستن در آن به‌فعالیت‌علمی وقدرت فقهی و اجتهاد او در آگاه کردن قوم‌خود به‌احکام‌دین، پی‌می‌بریم. شکی‌نیست که کتابهای او درمیان قومش به زبان بربری نشرمی‌یافت، تاازنفوذ بیشتری برخوردارشوند. از مزایای علمی‌ابن‌تومرت توانایی اوبود در دوزبان عربی وبربری. وعظ و خطابهٔ او به‌زبان بربری بود. از این‌رو تا اعماق‌قلبشان نفوذ می کرد. کتابهای ابن‌تومرت بعداز قرآن وسنت درمیان اقوام موحدین ــ از هرقبیله ــ از احترام زیادی برخوردار بود. زیرا چون به‌زبان بربری نوشته شده‌بود هرکس‌می‌توانست آن‌را به‌دست آورد و بخواند وبداند.

فصل چهارم

کشاکش میان مرابطین و موحدین

مرحلهٔ دوم

قرار گرفتن عبدالمؤمن‌بن علی به جای محمدبن تومرت، در رأس موحدین واقعه‌ای در خور اهمیت بود و در تاریخ دولت موحدین آغاز عهدی نوین، عهد استقرار و نمو.

درباب جانشینی عبدالمؤمن و کیفیت آن روایات مختلف است. بعضی می‌گویند بیعت عبدالمؤمن پس‌از وفات ابن‌تومرت یا چندروز بعداز آن انجام‌پذیرفت و اورا ابن‌تومرت کمی پیش‌از وفات خود به‌جانشینی برگزیده بود. این روایت ابن‌القطان است، آنجا که می‌گوید چون المهدی چشم از جهان فرو بست اصحاب و اهل‌بیتش ازجمله خادمان و خواهرش، مرگ اورا مخفی داشتند ودرحال به‌الامام امیرالمؤمنین (یعنی عبدالمؤمن) به‌طور نهانی دست بیعت دادند. در جای دیگری می‌گوید که پس‌از وفات المهدی درسال ۵۲۴ جمعی ازخواص با عبدالمؤمن بیعت کردند. قول دیگر این‌است که‌چون ابن‌تومرت‌درگذشت، اصحابش‌چندی مرگ‌اورا مخفی‌داشتند، تا درباب اینکه چه‌کسی‌را به‌جانشینی‌او برگزینند به‌سگالش‌پردازند. ابن‌صاحب‌الصلاة مورخ دولت موحدی وهم‌چنین ابن‌القطان می‌گویند که‌این‌مدت تاسال ۵۲۷ ﻫ کشیده شد. پس‌از آن بااو بیعت عام به‌عمل‌آمد. ودراین‌هنگام پرده از روی مرگ محمدبن‌تومرت برداشتند.

ابن‌صاحب‌الصلاة سخن از حیله‌ای می‌گوید که عبدالمؤمن اندیشید تا موحدین را برای بیعت با خود مهیا سازد. این حیله درداستان پرنده وشیر خلاصه می‌شود. عبدالمؤمن درخلال این مدت پرنده و شیری را در نهان تربیت و دست‌آموز کرده بود. پرنده به‌خلافت او دعوت‌می کرد و شیر دربرابراو آرام وخاموش‌می‌نشست. عبدالمؤمن مشایخ موحدین‌را به‌مجلس‌خود فراخواند و در امرجانشینی‌ابن‌تومرت به‌مشورت پرداخت. درحالی که‌پرنده‌به‌زبان‌آمده‌بود و می‌گفت: «خلیفه‌عبدالمؤمن امیرالمؤمنین، صاحب عزت و تمکین باد» و شیر نیز درکنار او خوابیده بود و مطیع یك اشارت او. حاضران از آنچه می‌شنیدند و می‌دیدند درشگفت شدند و به‌بیعت بااو تن در دادند.[۱]

البته این روایت مبالغه‌آمیز و افسانه‌گونه است، زیرا ما روایات متعددی در دست داریم که مؤید این‌قول است که بیعت با عبدالمؤمن پس‌از وفات‌ابن‌تومرت و به‌اشارت او انجام‌گرفت. ازجمله‌روایت ابوبکر صنهاجی معروف به‌البیذق‌است و او چنانکه گفتیم از اصحاب ابن‌تومرت بود و این بیعت پس از وفات او که در روز چهارشنبه یا پنجشنبهٔ بیست‌وپنجم ماه رمضان سال ۵۲۴ ه اتفاق افتاد، در روز شنبهٔ بعد انجام گرفت.[۲] در جای دیگر آمده است کـه بعد از وفات ابن تومرت عبدالمؤمن خبر مرگ اورا به‌مردم اعلان نمود. دراین هنگام چهارتن ازاصحاب او دوتن ازعشرهٔ نخستین،عمربن بن‌عبدالله‌الصنهاجی معروف به‌عمراصناك،دیگری ابو ابراهیم اسماعیل و دوتن ازاهل خمسین، عبدالرحمان‌بن‌زکو ومحمدبن محمد پیش‌آمدند وبا او آنسان‌که مهدی با او بیعت‌کرده بود، بیعت کردند. سپس مردم دیگر متابعت نمودند تا شب دررسید. بیعت سه‌روز پی‌درپی ادامه یافت.[۳]

صاحب‌الحلل‌الموشیه خلاصه این روایت‌را نقل کرده ومی گوید «چون‌مهدی وفات‌کرد، اصحاب او که‌چهارتن بودندبه‌رأی‌زدن پرداختند که امام بعدازاو کیست؟

۱ ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده برگ ۴۵ الف و ۶۶ الف) برای روایت ابن‌صاحب‌الصلاة رجوع شود به روض‌القرطاس، ص۱۱۹ و ۱۲۰

۲ کتاب اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص۸۳

۳ . همانجا، ص۵۸۵ و المراکشی، المعجب، ص۱۰۸ مراکشی باعمراصناك ازدوتن دیگر نام می‌برد: عمربن مرزاك وعبدالله‌بن سلیمان.

همه بر عبدالمؤمن اتفاق کردند، زیرا دیده بودند که ابن‌تومرت چسان اورا بزرگ می‌شمارد. چون این چهارتن در محضر دیگر یاران بیعت کردند، همهٔ موحدین به‌او روی نهادند و برخلاف او متفق شدند.»[1]

ابن‌ابی‌زرع صاحب «روض‌القرطاس» نیز می‌گوید که‌روز پنجشنبهٔ چهاردهم‌ماه رمضان سال ۵۲۴ ﻫ با عبدالمؤمن بیعت شد. این بیعت، بیعت خاصه نامیده شد، زیرا فقط ده‌تن از اصحاب دست بیعت به‌او دادند. اما بیعت‌عامه بنا برقول او در بیستم ربیع‌الاول سال ۵۲۶ ﻫ یعنی دوسال بعدازوفات‌مهدی درمسجد جامع‌تینملل انجام یافت.[2]

علاوه براین‌روایت مراکشی‌است که اوهم ازمورخان‌موحدی‌است. روایت مراکشی مفصل و روشن است. خلاصه آنکه: ابن‌تومرت چندروز پیش‌از مرگ خود اصحاب عشره و خمسین را گرد آورد. اینان از قبایل مختلف مصامده بودند و جز آن وجه مشترکی نداشتند. چون حاضر شدند برخاست به جایی تکیه داد و خطبه خواند و از سلف صالح و ثبات ایشان در دین وعزیمت ایشان درامور سخن گفت و از حوادثی که پس از ایشان اتفاق افتاد و فتنه‌هایی که ظهور کرد یاد نمود وگفت در آن دوره عالمان تجاهل ومداهنه می‌کردند، علم خودرا به‌دربار شاهان می‌بردند تا به وسیلهٔ آن بر حطام دنیوی دست یابند. اما خداوند تعالی شما را به تأییدات خویش مخصوص گردانید و حقیقت توحید را به‌شما باز نمود و پس از گمراهی به‌راه هدایت آورد. آنگاه ایشانرا از تفرقه و اختلاف کلمه برحذرداشت وگفت که در برابر دشمنان خود چون ید واحد باشند. سپس گفت که عبدالمؤمن را به‌عنوان خلیفهٔ خویش برگزیده است ودر ستایش اوگفت که: «مااورا درجمیع احوالش در شب و روز ودر دخول و خروج بیازمودیم ظاهر وباطن اورا زیرنظر گرفتیم، درهمه حال دیدیم در دین خود ثابت است ودر کارها بصیر». چون این سخنان بگفت مردم برخاستند و با عبدالمؤمن بیعت کردند. ابن‌تومرت ایشان را دعاکرد و دست‌برچهره‌هایشان‌کشید و سینه‌هایشان‌را مسح کرد. ابن‌تومرت اندکی

۱ . الحلل‌الموشیه، ص۱۰۷
۲ . ابن ابی‌زرع، «روض‌القرطاس» ، ص ۱۲۱

پس از آن بمرد و کار مصامده بر عبدالمؤمن قرار گرفت.[۱]

بنابراین بعید نمی‌نماید که این یاران که با عبدالمؤمن کمی پیش از وفات ابن‌تومرت بیعت کردند مرگ اورا پنهان داشتند تا مبادا موجب اختلافهایی شود. زیرا پس از مرگ او هرقبیله‌ای و هر زعیمی می‌خواست از میراث او سهمی ببرد. در واقع از همان آغاز دعوت، عبدالمؤمن بر دیگر اصحاب برتری داشت و از همه به‌مهدی نزدیکتر بود و از خواص بسیار نزدیك او به‌شمار می‌آمد و محبوب و مورد اعتماداو بود. گویند هرگاه ابن‌تومرت اورا می‌دید دو بیت که خود درباره‌اش سروده بود برمی‌خواند:

تکاملت فیك اوصاف خصصت بها   فکلنا بك مسرور و مغتبط
السن ضاحکة و الکف مانحة   والصدر منسح والوجه منبسط[۲]

افزون بر اینها عبدالمؤمن در نژاد و قبیله ازمصامده دور بود ودرمیان ایشان صاحب قبیله وطایفه‌ای نبود و این‌خود یکی از علل انتخاب اوبه‌خلافت بود، زیرا برگزیدن او سبب رقابت وهمچشمی نمی‌شد.[۳]

در نام و نسب او ابوبکر صنهاجی گوید: عبدالمؤمن بن علی بن علوی بن یعلی بن علی بن حسن بن نصر بن امیر بن نصر بن مقاتل بن کومی بن عون‌الله بن ورجایغ بن ینفر بن مراو بن مطماط بن صطفور بن نقور بن رجیك بن یحیی بن هزرح بن قیس بن عیلان. ابوبکر صنهاجی پس از برشمردن این نامها می‌افزاید که این نسب‌نامه تا مقاتل بن عون‌الله درست است و از آنجا تاقیس بن عیلان همه دستخوش اختلاف و تصحیف و تقدیم وتأخیر است.[۴]

عبدالمؤمن به‌قبیله کومیه انتساب دارد وکومیه بطنی از بطون زناته است. پدرش ومادرش هردو ازاین قبیله‌اند. بنابراین عبدالمؤمن یك بربری اصیل است و

۱ المراکشی، المعجب، ص ۱۰۸ و ۱۰۹

۲ المراکشی، المعجب، ص ۱۱۰. ابن‌خلکان می‌گوید که این دو بیت به‌ابی‌الشیص الخزاعی منسوب است. وفیات‌الاعیان، ج۲ / ص ۳۹۱.

۳ ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۱۱۹ ابن خلدون. وفیات‌الاعیان، ج۶ / ص۲۲۹

۴. کتاب اخبارالمهدی بن تومرت، ص ۲۱ و ۲۲

نسب او نیز بدان گواهی دهد. اما از آنجاکه خلیفهٔ مهدی و امیرالمؤمنین است باید او نیز مانند خود مهدی برای خود نسبی اولاً عربی و ثانیاً متصل به‌اهل‌بیت ترتیب دهد. از این‌رو در روایت نسب او را به منصوربن قیس‌بن عیلان‌بن مضر رسانیده بودند. حال‌چگونه نسب عربی به‌بربری تحول می‌یابد. بدین‌گونه که یکی از اجداد عرب‌او به‌ساحل تلمسان فرودآمد، او از فتنه‌های اندلس‌گریخته بود ودر جوار بعضی احیاء مطماطه که از برادران زناته‌اند جای گرفت. و به‌جوار و حلف به‌آنان پیوست. بعضی‌گویند نسب او بی‌هیچ واسطه به‌اهل‌بیت می‌رسد.بدین‌گونه که‌جدهٔ او کنونه دخت ادریس‌بن ادریس‌بن عبداللّه‌بن القاسم‌بن‌محمدبن‌الحسن‌بن علی‌بن ابیطالب(ع) بود. نسب مادر او تعلوبنت عطیه هم بهمین کنونه می‌رسد. پس بنابراین نسب‌نامه، عبدالمؤمن از سلاله‌های اهل‌بیت است هم از سوی پدر و هم از سوی‌مادر.[۱] چنانکه‌المراکشی‌روایت‌کرده، عبدالمؤمن خود بربری‌بودنش را انکار می کرد ومی گفت که «من از کومیه نیستم، من از قیس‌بن عیلان‌بن‌مُضربن نزاربن معدبن عدنان هستم.اما در میان قبیلهٔ کومیه به دنیا آمده و پرورش یافته‌ام. آنان خویشاوندان مادری من هستند.» المراکشی می‌گوید برخی از فرزندان عبدالمؤمن و نوادگان او را دیده که می‌گفته‌اند ما به قیس‌بن عیلان‌بن مضر نسب می‌رسانیم.[۲]

همچنانکه برگرد ابن‌تومرت و دعوت او هاله‌ای از اساطیر حلقه زده بودتا مردم باور کنند که دست تقدیر اورا برگزیده تا به اصطلاح مهدی آخرالزمان شود و قدسیت‌اورا تأکید نماید و رسالتش‌را صادق وانماید، همینگونه برگردشخصیت عبدالمؤمن و خلافت او هاله‌ای چنین از اساطیر به‌وجودآمده بود. وحاکی ازآن بودکه از روز ازل قلم تقدیربرآن‌جاری شده بودکه عبدالمؤمن خلیفهٔ‌مهدی‌باشد. ابن‌القطان پاره‌ای ازمطالبی‌راکه ابوالقاسم المؤمن درکتاب‌خود،«فضائل‌المهدی» آورده است، نقل می کند. این کتاب‌مجموعه‌ای است‌ازاقوال و امارات برای‌اثبات صدق رسالت ابن‌تومرت . از جمله می‌گوید که در کتاب ابوعبداللّه الباقربن علی

۱ المراکشی. المعجب، ص ۱۰۹ ــ ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس ، ص۱۱۹
۲ المراکشی. المعجب، ص۱۰۹

زین‌العابدین‌بن‌الحسین [ع] عباراتی آمده است که مردم را به‌ایمان آوردن به‌مهدی و طایفهٔ او تحریض می‌کند و هم در آنجا عبدالمؤمن‌بن علی‌القیسی را جانشین او شناخته و می‌گوید این‌همان‌کسی است‌که اورا وعده پیروزی وفتح‌داده‌اند.

ابوالقاسم المؤمن می‌گوید کەدر کتاب‌یحیی‌بن زید ودر کتاب القاسم‌الاکبر نیز بسیاری از فضایل امام مهدی آمده است وبه‌علامات و مواضع و رجال و خلیفه بعداز او به‌صراحت سخن‌رفته‌است. همهٔ این مطالب را ادریس‌بن ادریس صاحب کتاب «النصر» آورده‌است ودرتأییداو احادیث بسیار نقل‌کرده‌است.

ابن‌القطان سپس سخن ابن عبدربه صاحب العقدالفرید را در ارجوزه‌ای‌که بعداز ذکرالمهدی[1] و وفات‌او سروده آنجاکه گوید:

و یرجع‌الامـر الی عدنان لماجد قدخص من عیلان

رب‌الفتوح‌صاحب‌الملاحم وقامع‌الاعراب والاعاجم

و قول عبدالملک‌بن حبیب‌را:

صاحب‌المهدی یأتی بعده خیرةالاعراب طرأ والعجم

اقبـل‌الملك بـه مـن نعته اشیب اللحیه لیس بالهرم

نقل می‌کند: ابوالقاسم المؤمن‌گوید‌که در قدس دریکی ازدیرهای‌مسیحیان نام مهدی برمرمر سفیدی منقوش‌است. همچنین اسم عبدالمؤمن خلیفهٔاو. ابوالقاسم می‌گوید‌که من این سخن با مهدی ابن‌تومرت بگفتم گفت به‌کس مگوی تا زمان ظهورش فرا رسد.[2]

بدین‌گونه نویسندگان دولت موحدی و مورخان آن سعی در خلق قصه‌ها و افسانه‌هایی برگرد مهدویت‌ابن‌تومرت و خلافت‌عبدالمؤمن داشتند تادعوت‌موحدی وسپس خلافت موحدی پای برجا شود و به قداست آراسته آید.

عبدالمؤمن دراواخر سال ۴۸۷ هـ / آغاز سال ۱۰۹۵ م درجایی به‌نام‌تاجرا نزدیکی بندر هنین درشمال تلمسان متولد شد. بعضی‌گویند در سال ۴۹۰ هـ یا سال

۱. در اینجا مقصود مفهوم عام مهدی است نه ابن‌تومرت. زیرا ابن‌عبدربه به‌قریب به دو قرن پیش‌از ابن‌تومرت می‌زیسته است.

۲. ابن القطان، نظم‌الجمان، (مخطوط یاد شده برگ ۵۳ ب و۵۴ الف)

۵۰۰ هـ پای به‌عرصهٔ وجود نهاده‌است.[1] نادرست بودن روایت‌اخیر از اینجا معلوم می‌شود که عبدالمؤمن، محمدبن تومرت را پس از بازگشتش از مشرق بـه مغرب در سال ۵۱۲ ملاقات کرده و در آن زمان مردی جوان بوده نه پسری تازه سال. پدرش کوزه‌گر بود و با وجود حرفهٔ کوزه‌گری مردی عاقل و در میان قوم خود محترم بود.[2]

البیذق می‌گوید: پدر عبدالمؤمن در زمان خود و در میان قوم سمت‌قضاوت داشت.[3] عبدالمؤمن به‌درس‌خواندن بس مشتاق بود و برای تلاوت قرآن ملازم مساجد بود. چون به‌بیست سالگی رسید عزم آن‌کرد که برای تحصیل علم به‌مشرق رود ولی او و عمش در ملاله در نزدیکی بجایه با محمدبن تومرت دیدار کردند. در این هنگام ابن‌تومرت سخت بر ضد منکرات مجاهدت می‌کرد. ابن‌تومرت را نجابت و هوشیاری او خوش‌آمد ودریافت‌که به‌زودی از بزرگترین یاران‌اوخواهد شد. عاقبت او را قانع کرد که در نزدش بماند و از او دانش بیاموزد و او را در «اماتهٔ منکر و احیاء علم و اخماد بدع» یاری‌کند. این وقایع در اوایل سال ۵۱۲ هـ اتفاق افتاد. عبدالمؤمن از این‌زمان درکنار او جای‌گرفت و در زمرهٔ اخص‌خواص او درآمد. عبدالمؤمن اورا درتمام مراحل دعوتش یاری می‌کرد وهرجاکه‌می‌رفت درکنار او بود ودر تمام نبردهایش بامرابطین شرکت داشت. تا آنگاه‌که به‌تینملل رفت و اعلام نمود که مهدی منتظر است. عبدالمؤمن نخستین کسی بود که‌برخاست و با او بیعت‌نمود.

پیش‌از این دیدیم که عبدالمؤمن درکنار محمدالبشیر از بزرگترین‌سرداران موحدین‌بود و دیدیم که پس‌از شکست در نبرد بحیره (اوایل سال ۵۲۴ هـ) و کشته شدن محمدالبشیر چگونه توانست بقایای لشکر موحدین‌را گرد آورد وآنان‌را از نابودی مسلم برهاند و با وجود آنکه مرابطین به تعقیب هزیمت‌شدگان بودند آن

۱ روایت نخست از مراکشی است. (المعجب، ص۱۰۹) و روایت دوم و سوم را ابن خلکان در وفیات‌الاعیان آورده، ج۲ / ص ۳۹۱

۲ ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج۲ / ص ۳۱۹ و روض‌القرطاس، ص ۱۱۹

۳ . البیذق ، اخبارالمهدی بن‌تومرت، ص ۲۷.

لشکر به‌تینملل باز گردانید. و دیدیم که ابن‌تومرت در بستر بیماری بود، چون شنید که لشکرش شکست‌خورده از حال عبدالمؤمن پرسید و چون گفتندش که زنده است به‌یاران خود گفت: «سپاس خدا را که دعوت شما و فرمانروائیتان برقرار و باقی است».

۱

ابن‌تومرت در برگزیدن شاگرد و صحابی خود به عنوان خلیفهٔ بعد از خود اشتباه نکرده‌بود. عنایت‌الهی چنان خواست که عبدالمؤمن مؤسس حقیقی دولت موحدین گردد و موحدین‌را به‌پیروزیهای درخشان برساند تابزرگترین‌امپراتوری را درمغرب و اندلس تشکیل دهند.

عبدالمؤمن یك‌سال و نیم از آغاز خلافت خود را صرف امور موحدین و دلجویی ایشان نمود، وجماعات پراکنده‌را گردآورد تا درموقع مناسب به صحنهٔ کروفر جهاد بکشاند. چون ازحیث سپاه مهیای پیکار شد باردیگر علم مخالفت بر ضد دشمنان دولت موحدین ـ یعنی مرابطین ـ برافراشت تا شهرهایشان را بستاند وآنان را به‌اطاعت وادارد. پس‌ازبحث ومشاورهٔ بسیار اولین‌بار آهنگ‌لشکرکشی به‌تادله در وادی درعه کردند.[1] درماه ربیع‌الاول وبقولی در ماه شوال سال ۵۲۶/ ژانویهٔ سال ۱۱۳۲ م با لشکری گران از تینملل بیرون آمد. اساس این لشکر سی هزار جنگجو بود. نخست به‌قلعهٔ تازاجورت تاخت. یك‌پادگان مرابطی به‌سرداری یدربن ولجوط ازآن دفاع می‌کرد. عبدالمؤمن قلعه‌را بستد ومردمش‌را اسیر کرد.[2] در روایت دیگر آمده است که مدافع‌تازاجورت سردار مرابطی یحیی‌بن مریم‌بود و عبدالمؤمن اوراکشت وباداو بیست‌هزار جنگجوی دیگر از مجسمین را به‌قتل آورد و زن‌او میمونه دخت ینتان‌بن عمررا اسیر کرده وبا خود به‌کوهستان برد.

۱ تادله که به‌این مناسبت صاحب الحلل‌الموشیه‌یادکرده(ص۱۰۷) ونیزدر روض‌القرطاس (ص ۱۲۱) و العبر (ج ۶/ص۲۲۹) در این‌واقعه نام آن آمده شهر تادلادرشمال‌مراکش نیست. مکانی‌است بس‌منیع در مشرق وادی درعه.

۲ کتاب اخبارالمهدی‌بن‌تومرت، ص۸۵ .

بعدها اورا با اسیران موحدین در تلمسان معاوضه نمود. [1] عبدالمؤمن سپس به‌درعه آمد و برآن مستولی شد وهمه نواحی آن بگرفت ودیگر مواطن‌آن منطقه بستد و به‌تینملل باز گردید.

موحدین دراین سال دژ تاسغیموت راکه دژی استوار و بر فراز کوه بود بستدند. جماعتی از قبیلهٔ هزرجه دفاع از آنرا به‌عهده داشتند. موحدین با آنان در نهان پیام فرستادند و وعده‌ها دادند وآنان نیز دژ را به‌موحدین سپردند. موحدین توانستند شب‌هنگام به‌دژ فرا روند و والی‌آن‌راکه ابوبکربن وارصول نامیده‌می‌شد با دیگر مرابطین که با او بودند بکشند. موحدین در بزرگ دژ را کندند وبا خود بردند وبعدها در باروی تینملل نصب کردند.

موحدین درهمین سال دژ جلاوه را نیز بگرفتند. این دژ به‌دست شیخ ابو-حفص عمر وجماعتی از وجوه موحدین فتح‌شد. موحدین به‌جنگ داخل دژ شدند وهمهٔ ساکنانش راکشتند. مردم جلاوه همانها بودند که ابن‌تومرت را در یکی از جنگهایش مجروح کرده بودند. خلیفه خود به‌گشودن دژ هزرجه پرداخت و آن‌را به‌آتش کشید وبیشتر مردمش راکشت. سپس به‌شهر جشجال داخل‌شد وآنجارانیز آتش‌زد وبه‌سرزمین غجدامه رفت وشهر اجلاحال‌را درتصرف آورد.

دراین سال برخی از بطون هزرجه و هسکوره به‌اطاعت موحدین درآمدند ولی مرتدشدند وخروج کردند و عصیان ورزیدند. [2]

چون عبدالمؤمن به‌تینملل بازگردید در خلال غیبت‌او حادثه‌ای مهم رخ‌داده بودکه اگر درنطفه خفه نشده بود ممکن‌بود درصفوف موحدین شکاف‌اندازد. قضیه از این‌قرار بودکه عبدالله‌بن یعلی زناتی مشهور به‌ابن ملویه یکی از اصحاب عشرهٔ مهدی و ازکسانی بودکه با بیعت عبدالمؤمن مخالفت می‌ورزید. دوری‌عبدالمؤمن و لشکررا مغتنم شمرد و به‌مراکش رفت و با امیرالمسلمین علی‌بن یوسف تفاهم کردندکه او لشکر به‌تینملل برد و حکومت موحدین را براندازد. علی‌بن یوسف نیرویی از مرابطین‌را به‌او سپرد. عبدالله‌بن یعلی تا مازاجوست که محل اجتماع

۱. ابن القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده برگ ۷۰ الف).

۲. ابن‌_القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده، برگ ۷۱ الف).

قبیلهٔ کنفیسه در نزدیکی تینملل بود پیش تاخت . بدین امید که کنفیسه به‌او بپیوندد و با این لشکر پایتخت دولت موحدین را ویران سازد. عبدالله‌بن وسیدرن یکی از زعمای کنفیسه در تینملل بود. مردم‌را جمع کرد و اعلان نمود که قبیلهٔاو به‌عهدی که بامهدی بسته‌اند وفادارند و ابن‌ملویه‌را به‌سبب این خیانت که کرده بود خائن خواند. درحال یکی از اهل خمسین به‌نام ابوسعید یخلف‌بن‌حسن آتیکی‌باغلامش به‌موطن ابن‌ملویه در دامنهٔ کوه رفتند و اوراکشتند وپیکر اورا به‌تینملل آوردند و بر دار نمودند. بدین‌گونه توطئه در نطفه خفه شد. چون عبدالمؤمن بازگشت از اخلاص قبیلهٔ کنفیسه ستایش کرد و غنایم‌را تقسیم نمود. سپس بار دیگر رهسپار وادی شد و بر اراضی صنهاجه که نزدیك او بود چون اصناجان مستولی‌گردید و علی بن ناصر را که یکی از بزرگان موحدین و از اهل خمسین بود بر آنجا امارت داد. [1]

ابن‌قطان در اخبار سال ۵۲۶ هـ به‌حادثه‌ای‌دیگر اشارت می‌کند و آن‌پیوستن فلاکی اندلسی، یکی‌از سران مرابطین است به‌موحدین. فلاکی ـ چنانکه گفتیم‌ـ از مردم اشبیلیه بود. درآغاز کار مردی‌شقی و راهزن‌بود ولی دلیر و پردل. سپس توبه‌کرد وبه‌راه راست‌آمد. والی اشبیلیه خطاهای او را عفو کرد و سرکردگی تیراندازان و پیادگان به‌او داد. خبر به‌علی‌بن یوسف رسید، او را به‌مراکش فرا خواند. وبرفوجی از سپاه مرابطین فرماندهی داد و او را به‌نگهبانی گذرگاههای کوهستان درن برگماشت تا موحدین از این گذرگاهها نتوانند به‌دشت بیایند . سپس او را برای جنگ با موحدین به‌سوس فرستاد. والی سوس در این ایام وانوابن‌سیر بود. فلاکی درجنگ با موحدین به‌جد درایستاد. تا آنگاه که اورا با علی‌بن‌یوسف خلاف افتاد. فلاکی با دسته‌هایی از سپاه خود به موحدین پیوست و بردژهای لمتونه حمله‌کرد و با مرابطین چنان‌کرد که پیش‌از آن با موحدین کرده بود. همچنین به‌اطراف سوس واغمات حمله می‌کرد وچند سال درخدمت‌موحدین بماند. سپس بنا بر قول ابن‌القطان مرتد شد. [2] ولی نمی‌گوید که سرنوشت او

۱ کتاب اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص۸۵ . ابن‌القطان‌می‌گوید که ابن‌ملویه در سال ۵۱۸ کشته شد. نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده)، برگ ۳۹ ب و۷۵ الف)

۲ . ابن‌القطان، نظم الجمان،(مخطوط یاد شده . برگ ۳۹ ب و۷۵ الف)

بعد از این ارتداد به‌کجا کشید. از سوی دیگر برخی روایات پیوستن فلاکی را به موحدین در تاریخ ۵۳۵ ه نوشته‌اند، یعنی نه سال بعد از تاریخی که ابن‌القطان آورده است.[1]

درسال بعد، یعنی سال ۵۲۷ ه بیعت عبدالمؤمن ــ همان بیعت خاص ــ علنی شد و بیعت عام به‌عمل آمد. و این درصورتی است که‌دوران کتمان مرگ‌ابن‌تومرت را سه‌سال به‌حساب آوریم. این روایت چنانکه گفتیم روایت ابن‌صاحب‌الصلاة و ابن‌القطان است. ابن‌القطان می‌گوید دراین سال خبر مرگ المهدی منتشر شد و بیعت با خلیفه امیرالمؤمنین اعلان‌گردید. آنگاه می‌گوید پس از بیعت‌لقب «امیر ـ المؤمنین» یافت. ظاهراً پیش‌از این اورا امیرالمؤمنین خطاب نمی‌کرده‌اند.[2]

در چندسال بعد یعنی از ۵۲۸ ه تا ۵۳۲ ه اعمال عبدالمؤمن و حرکات او اندکی با تناقض و غموض همراه است. ابن‌القطان برخی حوادث این سالهارا بیان می‌کند. مثلاً در اخبار سال ۵۲۸ ه می‌گوید که موحدین را با مرابطین جدال و آویز بود. سردار این پیکارها ابراهیم‌بن یوسف، معروف به ابن تاعیاشت بود. در این نبرد مرابطین شکست خوردند وسردارشان کشته شد. سپس از ابن‌الراعی‌خبر فتح موحدین شهر تارودانت را روایت می‌کند و می‌گوید که چون موحدین بر سراسر بلاد سوس استیلا یافتند، مرابطین به تیونوین رانده شدند. در این‌حال آن عجمی لنگ (یعنی ربرتیر که از آن یاد خواهیم کرد) از اجرفرجان بیامد و راه ایغیران‌را بی‌خبر از موحدین تصرف کرد و با کسانی که به همراه داشت رهسپار سوس شد. موحدین ازپی‌او آمدند تا به‌بلاد سوس رسیدند. ربرتیر چهارصدسوار به‌همراه داشت. چون به‌تیونوین‌رسید وآن‌گروه ازمردم سوس که به‌اطراف گریخته بودند ازآمدن او خبریافتند، ازاطراف بیامدند وبه‌او پیوستند.

شرح این نبرد را از یکی از نامه‌های خلیفه عبدالمؤمن اقتباس می کنیم. این نامه‌را ابن‌الراعی نقل کرده است. عبدالمؤمن در نامهٔ خود چنین می‌گوید: «لشکر

۱ . این روایت صاحب الحلل‌الموشیه‌است (ص۸۳)

۲ ابن‌القطان، نظم‌الجمان(مخطوط پیشین برگ ۷۴ ب و۷۵ الف) نیز رجوع کنید به «روض‌القرطاس»، به‌نقل از ابن‌صاحب‌الصلاة، ص ۱۲۲

مبارک را از پیاده و سواره به‌حرکت درآوردیم. آنان به‌ناحیهٔ تارودانت رفتند. در آن شب افواجی به‌نواحی پایین‌دست سوس فرستادیم. جمعی را کشتند و گـاو و گوسفند و برده به‌غنیمت گرفتند و زن وفرزندشان‌را اسیر آوردند. افواج دیگری، درشب بعد به‌باقی آن نواحی گسیل داشتیم، یعنی نـاحیهٔ پایین‌دست سوس. آنان نیز جمع بسیاری ــ بیش از آنچه قبلاً کشته بودند ــ از مــردم کشتند و با غنایم بسیار باز گردیدند. غنایم اینان بیش از غنایمی بود که دوستانشان شب‌قبل آورده بودند.

اما لشکر آهنگ تارودانت کرد و به‌شهر داخل شد. هرکس از مرابطین که در آنجا بود بگریخت. موحدین هرکه را یافتند کشتند و در شهر استقرار یافتند و آتش در خانه‌های نیین زدند. شعله‌های آتش به هوا رفت. در تمام این احــوال مرابطین از تیونوین شعله‌های آتش را کــه خانه‌هایشان را می‌سوزانید می‌دیدند. چون بربرها و دیگران از ناتوانی آن مرد عجمی آگاه شدند دلهایشان بشکستو روی به‌گریز نهادند».

درسال بعد، سال۵۲۹ ﻫ عبدالمؤمن به‌جنگ بنی‌یبغز رفت. زیرا ایشان ابو۔محمد عبدالعزیزالغیغائی از اصحاب امـام مهدی را کشته بودند. چــون خلیفه به اوطانشان رسید، برای دفاع اشتران خود را هیزم بار کردند ودر آن هیزمها آتش زدند و آنان را به لشکرگاه موحدین رمانیدند. در لشکرگاه و خیمه‌های موحدین هرج‌ومرج پدیدآمد. بنی‌یبغز درپی اشتران خود بودند.میان دوسپاه نبردی سخت درگرفت. دو مرد از بنی‌یبغز به‌قصد کشتن عبدالمؤمن به خیمهٔ او درآمدنـد ولی عبدالمؤمن درخیمه نبود وبرای حفظ جان خویش از خیمه بیرون رفته بود. آن‌دو مرد را گرفتند و کشتند. عبدالمؤمن چهل‌روز در این پیکار ماند سپس به تینملل باز گردید. ابن‌القطان از قول ابن صاحب‌الصلاه براین می‌افزاید که عبدالمؤمن بعضی یاران خودرا به‌نزدبنی‌یبغز فرستاده‌بودتاآنان‌را اندرز دهد باشد که دست‌ازمخالفت بردارند عاقبت کارش به‌نتیجه رسید وبنی‌یبغز سربه‌فرمان نهادند [1]

الیسع خبر از جنگ‌دیگر می‌دهد که درسال ۵۳۰ ﻫ میان موحدین‌ومرابطین

۱ ـ ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده).

درگرفت. می‌گوید که عبدالمؤمن با قوای خود به‌اجرفرجان و مصکروطن رفت. سیربن علی‌بن‌یوسف به‌جنگ او بیرون آمد. سیر در این هنگام ولیعهد پدر بود. عبدالمؤمن چندی به کوهستان پناه برد و دشمن را سرگرم می‌نمود. دو سپاه در مصکروطن مصاف دادند. مرابطین شکسته شدند و موحدین بر مقادیر عظیمی از اموال و سلاحهای ایشان دست یافتند.[1]

از سوی‌دیگر البیذق ابوبکرصنهاجی مورخ معاصر موحدین که درپیرامون جنگهای عبدالمؤمن قلمفرسایی‌کرده پس‌از سخنی از غزوه صنهاجه می‌گوید که خلیفه عبدالمؤمن با ربرتیر و تاشفین‌بن‌علی مصاف داد، درهمان آغاز خداوندفتح را نصیب او نمود و این نخستین برخوردی‌است میان عبدالمؤمن با سپاه مرابطین به‌سرداری تاشفین‌بن علی. ما پیش‌ازاین دربارهٔ تاشفین‌بن علی سخن گفتیم و گفتیم که تاشفین تا سال ۵۳۱ ﻫ یا ۵۳۲ ﻫ والی اندلس و سردار سپاه مرابطی بود. او در اواخر سال ۵۳۲ ﻫ بفرمان پدر به‌مغرب بازگردید. این به‌هنگامی بود که حملات موحدین اوج گرفته بود و مرابطین پی‌درپی شکست می‌خوردند. در این صورت باید این نخستین مصاف موحدین و مرابطین به‌سرداری تاشفین‌بن علی باشد که در ۵۳۳ ﻫ اتفاق افتاده است. واقع این است که ابن‌القطان برای ما خبر جنگ سال ۵۳۳ ﻫ را میان مرابطین‌به‌سرداری امیر تاشفین‌بن‌علی وربرتیر ازیك سو وموحدین در دیگرسو نقل می‌کند ومی‌گوید خلیفه عبدالمؤمن در این‌سال از تینملل‌به‌حرکت آمد ودر بلد بنی‌ملول، از قبیلهٔ منانه در اراضی حاحه فرود آمد . تاشفین‌نیز باسپاه خود تا حکوط از مواطن حاحه آمد. علی‌بن یوسف اعیان قبیلهٔ منانه راکشته بود. از این‌رو منانـه به اطاعت موحدین درآمده بود. ولـی چندبار از موحدین روی برتافت. عبدالمؤمن یك ماه وسه روز در میان بنی‌ملول درنگ کرد و برآن احیاء حمله‌می‌آورد و قتل‌عامشان می‌کرد، سپس برهرچه از زیور و جامه و آذوقه‌داشتند دست یافت و ازآنجا به‌احیاء بنی‌واجدزان لشکر برد، سپس به‌مواطن بنی‌سوار از قبیلهٔ منانه، آنگاه رهسپار اجرفرجان شد. تاشفین‌بن علی با سپاه خود ازپی او بود. دراین‌حال نبردی میان دو فریق درگرفت. در این‌نبرد مرابطین منهزم شدند وشمار

۱ . همانجا (مخطوط یاد شده برگ ۷۸ب).

بسیاری از ایشان کشته شد. سپس بار دیگر پیکاری درگرفت وبار دیگر تاشفین منهزم شد و به‌سوی میزتابوت عقب نشست. موحدین براموال واسلحه و جامه‌ها وچهار پایان وغلامان‌او مستولی شدند و به تاراج بردند. سپاه جزوله برای یاری رسانیدن به‌مرابطین از مراکش درحرکت آمد. بدین‌طمع که غنایم‌را از موحدین بازستاند. عبدالمؤمن در شکافهای کوه چندجای کمین نهاد و غنایم را پیش فرستاد تا دشمن به‌آن‌سو کشیده شود. افراد جزوله به غنایم حمله آوردند و چندتـن از نگهبانان را کشتند. دراین‌حال‌موحدین از کمینگاهها بیرون‌تاختند وبرآنها زدند وتاآخرین‌نفر کشتند وسلاحها وچارپایانشان را بردند. سپاه جزوله چندهزار سواره و پیاده بود عبدالمؤمن پیروزمند به‌بلاجنفیسه باز گردید.

در روایت دیگر آمده است که عبدالمؤمن قصدآن کردکه در جایی ازکوه که گذرگاه تنگ می‌شود دیوار بلندی برآورد تا مرابطین درهمان کوهستان به‌دام افتند و به هلاکت رسند. تاشفین دریافت وقوای خودرا به‌مراکش بـاز گردانید. جزوله در نزدیکی احیاء جراجه از تاشفین جـدا شدند. در این هنگام جمعی از موحدین به‌سرداری شیخ ابوحفص اصناج برآنها حمله کردند و تلفات بسیار وارد آوردند وسه‌هزار چارپایانشان‌را گرفتند وبه تینملل بردند وبرموحدین‌تقسیم کردند. قبیلهٔ جزوله بعداز آن به‌توحید گرایید یعنی به‌اطاعت موحدین درآمد.[1]

ابن‌عذاری‌درحدوث واقعه‌درسال ۵۳۳ ه باابن‌القطان موافق است ولی‌آن‌را به‌گونهٔ دیگری نقل می‌کند و می‌گویدکه مرابطین به سرداری امیر تاشفین‌بن علی بسیج نبردکردند. گروههای زیادی ازقبایل‌جزوله نیز همراه لشکراوبودند. مصاف میان مرابطین وعبدالمؤمن درموضعی از مواطن بنی‌ملول واقع‌شد. جنگ‌دردشتها وتنگه‌های کوهستانها یك ماه وسه‌روز ادامه یافت وبا هزیمت‌تاشفین پایان گرفت. عبدالمؤمن اورا تا موضعی به‌نام ایمران تابورت تعقیب کرد. ابن‌عذاری می‌افزاید که افراد قبیله جزوله خواستندکه به‌بلاد خویش باز گـردند. تاشفین اجازت داد و اندرزشان‌دادکه ازطریق کوهستان نروند.چون‌پای به‌راه کوهستانی نهادندموحدین برسرشان تاختند وبسیاری ازایشان‌راکشتند وزنان واسبان وسلاحهایشان‌رابه‌تینملل

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان، (مخطوط یادشده، برگ ۸۱ ب تا۸۲ب).

بردند. مشایخ جزوله پس‌از چندی به‌مسئلهٔ موحدین رغبت نشان دادند و به‌اطاعت ایشان درآمدند. عبدالمؤمن ایشان‌را امان داد.[۱]

درسال ۵۳۴ هـ تاشفین‌بن‌علی با لشکری عظیم از لمتونه وحشم وزناته‌برای قتال باموحدین بیرون‌آمد. فرقه‌هایی از مسیحیان نیز به‌سرداری ربرتیر به‌ـه عنوان مزدور درلشکر او بودند. میان او وموحدین قریب به‌دوماه جنگ بـود و آخرین جنگ میان دو طرف، در ماه شوال همان سال واقع گردید. در این جنگ جمعی از دو لشکر به قتل رسیدند . در پی آن تاشفین به مراکش بازگشت و موحدین به تینملل.[۲]

ازگفته‌های البیذق برمی‌آید که دراین‌وقت نبردهای دیگری‌نیزمیان‌مرابطین وموحدین در سرزمین حاحه‌درغرب تینملل وشمال سوس‌ادنی درموضعی که‌البیذق آن‌را تیزغور می‌خواند روی داده است. موحدین درآغـاز پیروز شدند و غنایمی نیز به‌دست آوردند، ولی مرابطین توانستند آنهارا درهمین موضع به‌مدت‌شصت روز محاصره کنند تا هرچه را به‌غنیمت گرفته بودند، از دست‌دادند. سپس جنگی درگرفت که موحدین نخست به‌هزیمت رفتند ولی‌بار دیگر غلبه‌یافتند و مرابطین‌را را به‌هزیمت فرستادند. پس‌از‌این‌شکست تاشفین قوای خودرابه‌مراکش‌برد.دوست او سردار رومی‌ربرتیرهم که مجروح شده‌بود همراه‌او بود. عبدالمؤمن‌نیز باقوای خود به‌تینملل بازگردید.[۳]

شایسته است پیش از آنکه از جنگهایی که میان دو فریق درگرفت وربرتیر درآنها شرکت داشت، سخن‌گوئیم، این‌سردار مسیحی‌را بهتر بشناسیم.

ابرتیر یا ربرتیر[۴] به گونه‌ای که در روایات عربی آمده در زبان فـرنگان

۱ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، (مخطوط یادشده ــ هسپریس ص۱۰۳) و نیز بخش سوم از همان‌کتاب که در تطوان منتشر شده ص۱۱

۲ . ابن‌عذاری (اوراق مخطوط یادشده. هسپریس ص۱۰۴ و ۱۰۵)

۳ اخبارالمهدی بن‌تومرت،ص۸۶ ابن عذاری، البیان المغرب (اوراق مخطوط یادشده . هسپریس ص ۱۰۵) .

۴ ابن‌الابار اورا‌الربرتیر ضبط کرده‌ومی‌گوید ازبزرگان سرداران‌بنی‌تاشفین بود.وپایداری‌ـ های او درجنگ مشهور بود،الحلة‌السیراء ، ص۱۹۷ و ۱۹۸

El Reverter یا Robero است. او دراصل ویکونتی‌است ازاشراف برشلونه. میان او و امیر برشلونه برنگر رامون نزاعی درگرفت، امیر برشلونه اموال و القاب او را بستد. ربرتیر از دریاگذشت و به‌مغرب آمد و به‌خدمت علی‌بن یوسف پیوست. می‌دانیم که علی‌بن یوسف در میان نگهبانان خویش، گروهی بزرگ از مسیحیان مزدور داشت. اینان در جنگها در کنار حشم یا نگهبانان ویژه شرکت می‌کردند و در رزم دلیریها می‌نمودند. در روایات عربی این فرقه ازجنگجویان مسیحی را سپاه رومی می‌خوانند واز اعمال ایشان درموارد بسیار یاد شده‌است. چونربرتیر یا کنت‌روبرتوبه‌دربار مراکش آمد، علی‌بن‌یوسف منشور فرماندهی‌نگهبانان‌مسیحی را به‌او داد. زیرا ازدلیری ومهارت او دربردها آگاهی داشت. ابن‌صاحب‌الصلوة دروصف ربرتیر گوید که‌او بزرگترین طاغیان‌اندلس بود ازحیث شجاعت‌واقدام.[1] دربسیاری ازجنگهای‌بزرگی که میان‌مرابطین وموحدین درمی‌گرفت‌شرکت‌داشت. چون ربرتیر کشته شد دو پسر ازاو برجای ماند که یکی اسلام آورد وعلی‌الربرتیر نام‌گرفت ودرحوادث میورقه وجزایر شرقی - چنانکه درجای خود بدان خواهیم پرداخت - شرکت‌داشت.

از آنچه البیذق و نیز ابن‌عذاری‌گفته‌اند معلوم می‌شود که ربرتیر همان‌کسی است‌که سپاه مرابطی‌را در جنگهایی که میان‌مرابطین وموحدین در اراضی‌کدمیوه و سوس در این سال و سال‌بعد در گرفت فرماندهی می‌کرد. تفصیل مطلب اینکه ربرتیر باقوای خود باقوای موحدین بسرداری عبدالمؤمن مصاف داد. یکی‌ازاین مصافها در موضعی‌بود به‌نام امسیمیصی‌که درسرزمین کدمیوه واقع‌شده، درشمال تینملل. میان دوگروه جنگ سختی درنگرفت و هریك به‌شهر خود رفت. سپس ربرتیر بازگشت و در رأس قوایی از لمتونه بیرون‌آمد. عبدالمؤمن‌نیزبه‌رویارویی بااو بیرون آمد و در مکانی به نام آجظرور میان دو سپاه زد وخورد درگرفت و مرابطون شکست خوردند وجمع‌کثیری از ایشان‌کشته شدند. ربرتیر که مجروح شده بود با بقایای لشکرش به‌مراکش بازگردید وموحدین به‌تینملل. البیذق و ابن-

۱ . ابن‌عذاری ـ البیان‌المغرب، بخش‌سوم، ص۱۶

عذاری هردو تاریخ این جنگ را سال ۵۳۵ ه نوشته‌اند.[۱]

عبدالمؤمن پس از این نبرد با قوای خود رهسپار سوس گردید و بر دژ تنلین حمله کرد. حاکم مرابطی آن، یرجین بن ویدرن از آن دفاع می کرد. موحدین دژ را محاصره کردند ولی در این هنگام لشکر مرابطین به سرداری ربرتیر پیش تاخت. موحدین دژ را رها کردند و به سوس رفتند. درضمن برابرمنادمیمون و تاسلولت سپس بر تارودنت شهر بزرگ سوس ادنی مستولی شدند. آنگاه دژ تیونوین را نیز تسخیر کردند. در تمام این نبردها لمتونیان به‌هزیمت رفتند. موحدین درخلال این نبردها غنایم بسیار بدست آوردند وزنان بسیاری‌را اسیر کردند و با غنایم واسیران خویش به تینملل باز گردیدند. از حوادثی که در ضمن این جنگها اتفاق افتاد و صاحب الحلل الموشیه آن را حکایت کرده‌است، این‌است که فلاکی اندلسی بااتباع خویش به‌موحدین پیوست.[۲] پیش از این گفتیم که پیوستن فلاکی به موحدین چند سال پیش‌از این تاریخ اتفاق افتاده بود. درهمین‌هنگام ربرتیر برمکان تیغیغایین که از موحدین بودند، حمله‌آورد و زنانشانرا اسیر کرد. درشمار اسیران زوجهٔ یعزی بن مخلوف بود. همهٔ زنانرا باخود به‌مراکش بردند. چون عبدالمؤمن با اسیران خود به‌تینملل باز گردید تماجونت دخت وزیر ینتان‌بن عمر که در میان اسیران بود اورا مخاطب ساخت وفرایادش آورد که‌در آن هنگام که المهدی در مراکش بود و فقهاء علی‌بن یوسف را به‌حبس وزجر او تحریض می کردند پدرش وزیر ینتان نزد سلطان روی شفاعت برزمین نهاد تا اورا با زنانی که همراه داشت از بند برهانید. چون عبدالمؤمن سخن اوبشنید زنانرا آزاد ساخت وهمه‌را معزز ومکرم‌به‌مراکش فرستاد. علی‌بن یوسف نیز به نوبهٔ خود زنان تیغیغایین‌راآزادنمود و‌مقدم بر ایشان زوجهٔ یعزی‌بن‌مخلوف بود. آنانرا نیز معزز ومکرم به‌تینملل فرستاد. این عمل از هردوجانب عین جوانمردی بود.[۳]

۱ کتاب اخبارالمهدی بن‌تومرت، ص۸۷. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، (مخطوط یاد شده هسپریس ص ۱۰۵).

۲ . الحلل‌الموشیه، ص۸۳.

۳ . کتاب اخبارالمهدی بن تومرت، ص۸۷ و ۸۸ .

۲

نبرد میان مرابطین و موحدین از زمان درگذشت المهدی‌ابن‌تومرت قریب به‌ده‌سال‌طول‌کشید. این جنگها همه درحوالی کوههای اطلس‌بود درجنوب‌مراکش، در وادی درعه وبلاد سوس ودر بلاد حاحه از نواحی تینملل. در بیشتر این نبردها پیروزی باموحدین بود. البته‌کشاکش دراین منطقهٔ محدود از امپراتوری مرابطین، نتایج چندانی ببار نمی‌آورد. از این‌رو بر موحدین لازم بودکه صحنهٔ کشاکش را به‌قلب امپراتوری مرابطین ببرند تافرصتی دست دهد وبرای همیشه به حیات‌آن خاتمه دهند.

این چیزی بود که عبدالمؤمن عزم تحقق آن داشت. از این‌رو فرمان داد موحدین درهر جای‌که هستند و از هرقبیله‌ای‌که باشند همه دریك‌جا گرد آیند. در سال ۵۳۵ ه / ۱۱۴۰ م داماد خود ابوعمران موسی‌بن سلیمان را به‌جای خود نهاد و با سپاهی عظیم بیرون‌تاخت. درلشکر او شمار کثیری سواران و پیادگان بودند. عبدالمؤمن در کوهستان به‌سوی شمال‌شرقی درحرکت آمد. البیذق‌که خود دراین حملهٔ بزرگ شرکت داشته است خط سیر لشکر اورا به‌دقت دنبال کرده است. می‌گوید عبدالمؤمن نخست به‌جایی موسوم به وانزال روی نهاد وازآنجا به وفاد رفت واز وفاد به‌اشبار وآن محله‌ای‌است واقع در جنوب شرقی مراکش. در این اثناه سپاه مرابطین به‌سرداری تاشفین‌بن علی از مراکش بیرون آمد. موحدین از اشبار بیرون آمدند و به جایی نزدیك در شمال شرقی موسوم به تا سوت رفتند. مرابطین به اشبار آمدند. موحدین از تاساوت به دمنات واقع در مشرق مراکش رفتند. دمنات درهفتادکیلومتری مراکش است. مرابطین درهمان‌وقت رهسپار بمللو در شمال شرقی دمنات شدند. در این‌مدت‌نبردی‌که درخوراهمیت باشد واقع‌نشد ولی قبایل وعشایری‌که برسر راه موحدین بودند دسته دسته به‌اطاعت آنان درمی‌آمدند. موحدین‌راه خودرا به‌شمال‌شرقی ادامه دادند تا بمواویزغت رسیدند. سپس به دای واقع درجنوب تادلا درآمدند. درخلال این‌سیر نبردی محلی درجایی‌به‌نام تیزی‌درگرفت و چنانکه البیذق می‌گوید بشکست«فئة باغیه» یعنی‌مرابطین‌انجامید.

چون موحدین به‌دای رسیدند، حاکم مرابطی آن علی‌بن‌ساقطرا بگریخت‌وموحدین بردای بی‌هیچ مقاومتی مستولی‌شدند. همهٔ صنهاجیانی که در آنجا بودندباموحدین بیعت کردند وازعبدالمؤمن خواستند اسیران‌صنهاجی‌راکه درنزد اوست‌آزادکند. عبدالمؤمن نیز اجابت کرد.

موحدین ازآن‌پس تا تازاجات‌پیش راندند. یحیی‌بن‌ساقطرا حاکم‌تازاجات از آن دفاع می‌کرد. به شهر حمله کردند و آنرا تصرف نمودند وهرچه در آنجا بود از اسبان و دیگر چارپایان به تاراج بردند. آنگاه به‌سوی دژ واوما راندند. یحیی‌بن سیر مدافع دژ بود. بر او نیز غلبه یافتند. سپس همچنان می‌رفتند تاآزور که در قلب منطقهٔ فازاز واقع است درحدود صدکیلومتر در شمال‌شرقی تادلا. به‌دژ درآمدند ودر آنجا فرود آمدند. عبدالمؤمن‌دسته‌هایی از سپاه خودرا برای‌تصرف و به‌انقیادکشیدن بلاد مجاور فرستاد. آنگاه به‌آزرو بازگردید و تنی‌چند ازمشایخ موحدین‌را به‌تینمال فرستاد تا خبر حمله‌های اورا به‌شهر برسانند واز اوضاع شهر مطمئن گردند. مردم فازاز همه به‌اطاعت موحدین درآمدند.[1]

عبدالمؤمن و موحدین از آزرو رهسپار شمال شدند و به‌طرف‌فاس که‌قریب ۶۰کیلومتر باآنها فاصله داشت راندند. تاشفین‌بن‌علی در این اثناء باقوای مرابطین همراه باربرتیر به‌فاس رسیده بود. صاحب البیان‌المغرب مسیر دولشکررابدین‌گونه برمی‌شمارد: موحدین‌درکوهستانهای منیع حرکت می‌کردندکه ارزاق به‌حدوفور بود. وتاشفین در دشت بود و درآنجا ازبربرها کسی‌را نمی‌یافت‌که با اوهمدست شود وبه‌او یاری‌برساند. واین بدان‌سبب بودکه بخت از او روی گردانیده بود. عبدالمؤمن بیامد و درجبال‌کرانده در روبه‌روی فاس قرارگرفت. تاشفین‌نیز دردژی در نزدیکی او.[2]

بدین‌گونه دوسپاه مرابطین وموحدین در نزدیکی فاس پایتخت قدیم مغرب لشکرگاه بر پای کردند. بنا به‌قول البیذق و ابن‌عذاری این وقایع در اواخر سال ۵۳۵ ﻫ / ۱۱۴۱ م بود. زمستان بود وسرما سخت وباران به‌شدت می‌بارید. ظاهراً

۱ کتاب اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص۸۹ و ۹۰.
۲ بخش‌سوم ازالبیان‌المغرب (نسخه یادشده) ص۱۲ الحلل‌الموشیه، ۹۶ و۹۷

مرابطین سرمای زمستان را به‌چیزی نگرفته بودند. از این‌رو در رنج‌سرما بودند. چندی بی‌هیچ هیزم و ذغالی سر کردند؛ عاقبت ستونهای خیمهٔ خویش یا چوبهای بناهایشان‌را کندند و سوختند. جمع کثیری‌از سرما جان دادند. در این اثناء قوایی از مرابطین از فاس ومکناسه بیرون آمدند، اینان آذوقه به‌همراه داشتند. آهنگ رسیدن به‌محلهٔ مرابطین داشتند. ولی‌دربین‌راه میانشان‌خلاف‌افتاد و جنگ‌درگرفت. جمعی از ایشان‌گریختند. ازجمله یکی از سرداران به‌نام یحیی‌بن‌علی با همهٔ افراد خود به‌موحدین پیوست و تسلیم‌شد. موحدین راه برافواجی دیگر از سپاه‌مرابطین در راه مکناسه بگرفتند. اینان آذوقه به‌همراه داشتند. سردارشان ابن‌والجوط بود. بسیاری از آنها کشته شدند و هرچه داشتند به‌تصرف موحدین درآمد.

موحدین سپس به‌بخشهای وسطای جبال اطلس روی نهادند و بر شهرهای مرابطین در غربس واقع درجنوب آزرو و تودجا واقع در شمال سجلماسه حمله کردند و بر وادی ملویه واقع درشمال آزرو مستولی شدند. سرداران مرابطین که در این حوالی بودند به اطاعت ایشان درآمدند. چون والی سجلماسه ابوبکربن صاره مرابطی ، از نزدیک‌شدن قوای موحدین به‌سجلماسه خبریافت. ازشهربیرون آمد وبه‌نزد عبدالمؤمن رفت‌واظهار فرمانبرداری کرد. عبدالمؤمن‌از او بپذیرفت و از هجوم به‌سجلماسه صرف‌نظر کرد و والی به‌شهر بازگردید.[1]

در اواخر سال ۵۳۵ ه واوایل‌سال ۵۳۶ ه / تابستان سال۱۱۴۱م عبدالمؤمن و لشکر اورا می‌بینیم که در نواحی شمال همچنان سرگرم نبرد هستند. این‌جنگها چندسال مدت‌گرفت وبارها میان دوفرقه زدوخورد واقع شد. این زدوخوردها از محرم همان‌سال آغاز شد. در آن‌سال سپاه موحدین به‌سرداری عبدالرحمان‌بن‌رجو یکی از اهل خمسین بیرون تاخت و برصُفرو حمله کرد و آنرا بگرفت و غنایم به‌دست‌آورد، سپس به باقی سپاه موحدین در فلاج واقع در شمال شرقی صفرو ، پیوست. تاشفین در این‌زمان ازنواحی فاس بیرون آمده ودرکوهستان عرض‌واقع در مشرق آن لشکر بداشت و ربرتیر سردار سپاه مسیحیان را به فلاج فرستاد. سپاه موحدین به سرداری یحیی آغوال به رویارویی او بیامد. میان دوفریق نبردی

۱ کتاب اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص۹۰

سخت‌در گرفت. موحدین شکست خوردند و سردارشان کشته شد. ربرتیر سر اورا را به‌فاس فرستاد.

درپی آن موحدین به غیاثه واقع در مشرق فاس وجنوب رباط تازا رفتند. آنجا از اراضی‌زناته بود. موحدین برفراز کوهستان‌عفرا لشکرگاه برپای‌نمودند. مرابطین در همان هنگام در دشت به‌جایی‌موسوم النواظر در نزدیکی کوهستان‌عفرا ار ناحیهٔ تازا فرود آمدند. در این هنگام زمستانی سخت فرا رسید همراه با بادها وتوفانها. چندهفته باران به‌شدت باریدن‌گرفت. و دشت درآب فروشد وسیل‌وادیها و روستاها را بگرفت. هردوسپاه متحمل‌رنج بسیار شدند. اما وضع مرابطین که در دشت بودند سخت‌تر بود. زیرا خیمه‌ها فرومی‌افتاد وبه‌سبب سستی‌زمین میخها در زمین استوار نمی‌شد و خانه‌ها در آب غرق می‌شد. بسیاری از مرابطین از گرسنگی و سرما مردند. آذوقه‌کم شد و در دولشکر برای برافروختن‌آتش‌هیزم نبود. بنابرقول البیذق بهای‌جو درلشکرگاه موحدین‌هر رطل به‌سه‌دینار رسیدو بهای هیزم درلشکرگاه مرابطین به‌رطلی یك‌دینار. واین‌شوربختی روی‌به‌پایان ننهاد مگر آنگاه‌که نشانه‌های بهار آشکارگردید.این‌حادثه بنابرقول‌البیذق‌درسال۵۳۶ ه/اوایل سال ۱۱۴۲ م بود.[1]

این بود آنچه البیذق درباب جنگ غیاثه نوشته بود. اولاً تاریخ آنراسال ۵۳۶ ه گذاشته ثانیاً نمی‌گویدکه‌درآنجا میان موحدین ومرابطین جنگی‌هم‌درگرفته است یانه. اما ابن‌القطان روایت دیگری نقل می‌کندکه باروایت البیذق اختلاف آشکار دارد. اولاً تاریخ آن را ۵۳۲ ه می‌گذارد، سپس می‌گوید که هنگامی که موحدین‌به‌کوه‌غیاثه فرود آمدند، سیربن‌علی‌بن‌یوسف با نیرویی از مرابطین‌بیرون آمد و در جرانده نزدیك وادی ابی‌جلوا فرود آمد. در آنجا سپاهیان مغرب هم به‌سرداری عبدالله‌بن یحیی‌بن تیفلو ت به‌او رسیدند. سپاهیان زناته نیز که بیش از پنج‌هزار سوار بودند به‌سرداری یحیی‌بن فانو بیامدند. در اثنای این حال زیری‌بن ماخوخ از مشایخ زناته جدا شد ومذهب توحید یعنی مذهب موحدین برگزید و به

۱ کتاب اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص ۹۱ ابن‌الاثیر الکامل،ج۱۰ ص ۳۰۵ همچنین ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، (اوراق مخطوط یادشده).

عبدالمؤمن پیوست. آنگاه از او لشکری خواست که آن‌را به‌جنگ مرابطین کشاند. خلیفه خواهش او برآورد وسپاهی تحت فرمان یکی از مشایخ موحدین بدوسپرد. این سپاه بر مرابطین حمله آورد وجمع کثیری از رجال ایشان‌را کشت و سلاح‌و متاعشانرا به‌غارت برد. سپس‌سردار لشکر زناته، یحیی‌بن فانو بمرد. پسرش‌محمد در فرماندهی جانشین اوشد. زیری نزد مشایخ زناته پیام فرستاد و آنان به‌شکستن پیمان ترغیب کرد وگفت کاری کنند که سپاه مرابطین به هـزیمت رود. آنگاه خلیفه عبدالمؤمن‌سپاهی از برگزیدگان موحدی همراه‌زیری روانه‌ساخت. اینان‌به‌مواطن زناته روی نهادند و میان دوفریق نبرد درگرفت . در این نبرد زناته منهزم شدند و موحدین ظفر یافتند.

سیربن‌علی دانست که عبدالمؤمـن آهنگ سرزمین غماره دارد. در راه او دوهزارسپاهی تعبیه کرد. اینان پی‌درپی عرض‌می‌شدند. می‌خواست مانع‌سیر لشکر اوشود. این‌وضع دوماه به طول انجامید. [۱]

این چیزی است که ابن‌القطان دربارهٔ جنگ غیاثه نوشته است، چه‌بسا یك حملهٔ دیگر سپاه موحدین در سخن او خلط شده باشد ولی ما در هر حال به‌روایت البیذق اعتماد می‌کنیم کـه خود معاصر ایشان بوده و وقایع را به چشم خـود دیده است.

البیذق می‌گوید چون بادهای زمستانی از وزیدن بیاسود و بهـار در رسید، موحدین لشکر به حرکت آوردند. البیذق که خود شاهد ماجرا بوده است وقایع را چنین شرح می‌دهد: نخستین موضعی که موحدین آهنگ آن کـردند سرزمین لکای بود، واقع درشمال شرقی فاس، در وسط مسافتی میان لکای ودریای مدیترانه. موحدین در آنجا برقلعهٔ و لجه از قلاع آن مستولـی شدند. لشکرهای مرابطین به سرداری تاشفین‌بن علی و ربرتیر در پی موحدین بیامدند و می‌خواستند آنانرا در اراضی‌بنی‌سلیمان محاصره کنند ولی موحدین به‌اراضی بنی‌غماره‌از بطون‌صنهاجه رفتند. درآنجا بنی‌غماره به‌ایشان پیوستند وبه‌اطاعتشان گردن نهادند. ازآنجاگذشته به‌لجایه رفتند. در این هنگام تاشفین و ربرتیر به‌اراضی بنی‌تاودا تاختند ودر آنجا

۱ ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده برگ ۷۹ ب و ۸۰الف).

فرود آمدند.

میان ایشان و موحدین رود ورغه و درهٔ ورغه فاصله بود. ربرتیر با نیروی برگزیدهٔ مرابطین و سپاه مسیحیان بیرون آمد و در جایی به نام تازغدرا نبردی هولناک درگرفت. از دوطرف شمار بسیاری به‌قتل رسید. سپس ربرتیر به‌میان‌قبایل بنی‌تاودا بازگردیدوموحدین به تاغزوت رفتند و ازآنجابه‌موطن بنی‌مزکلده،سپس به‌ایلانه،سپس به‌ایجن درنزدیکی‌قصر الکبیر. تاشفین‌بن‌علی و ربرتیرازپی‌موحدین روان‌شدند تابه‌موضعی در‌نزدیکی لشکرگاه موحدین به‌نام نهایط فرود آمدند. در ایجن عمرازناج (اصناك) یکی‌ازجماعت‌عشره بیمارشد. چون‌مرگ خود رویاروی دیدبرخاست وموحدین‌را موعظه‌کرد. موعظه‌ای طولانی. وآنان‌را به‌اطاعت‌خلیفه عبدالمؤمن تحریض‌کرد ودر شب همان‌روز بمرد.

موحدین ازآن‌پس تا مقربت پیش رفتند و از آنجا تا وادی لو در سرزمین بنی‌سعید. ربرتیر درپی آنان بود تا به‌تبطاوین (تطوان) رسیدند. موحدین به سمت شمال بازگشتند تا قلعهٔ بادیس برساحل دریای مدیترانه. اهالی آن نواحی همه به اطاعت ایشان درآمدند، سپس به ثغرالمزمه [1] در مشرق بادیس رفتند و روزی چند درآنجا فرودآمدند وگرفتار بادهای‌صعب شدند، آنسان که‌جارپابانشان‌به‌هلاکت رسید. عبدالمؤمن آنجا را تاغزوت نامید. آنگاه از آنجا به کوهستان تمسامان رخت‌کشید.[2]

در اینجا البیذق داستان عجیبی نقل می‌کند، خلاصه آنکه: ابراهیم‌بن علی برادر خلیفه عبدالمؤمن‌بن علی نزد او آمد. خلیفه او را به‌اکرام تمام درآورد و اسب وبنده وخیمه داد ودرموضع محمدبن ابی‌بکربن یکیت جای دادکه پدرش ابوبکربن یکیت از اصحاب عشرهٔ مهدی بود. محمدبن ابی‌بکر را خوش نیامد و برجست و ابراهیم‌را کشت. خلیفه ازکشته‌شدن‌برادر سخت خشمگین‌شدوخواست که‌ابراهیم‌را به‌انتقام خون برادر بکشد، ابوحفص عمر اینتی وابن‌واجاج‌اعتراض

۱ المزمه همان است که در جغرافیای جدید تحریف‌شده و به‌صورت الحسیمه Alhucemas درآمده

۲ اخبارالمهدی‌بن‌تومرت، ص۹۲و۹۳ ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، اوراق یادشده.

کردند وگفتندش آیا به‌یاد نداری که مهدی گفته است کـه هر که در دنیاست بندهٔ اهل‌جماعت وفرزندان آنهاست؟ خلیفه خاموش‌شد و از فرمانی که داده بود عدول کرد. ولی فرمان دادکه لشکرگاه موحدین به‌چند دسته تقسیم کنند وهردسته‌رامکانی یا بندی خاص خـود باشد.[1] هویثی در اینجا نگـرشی برحق دارد که می‌گوید : «از این واقعه دلیلی قاطع‌تر بر تعصب کـور کورانه‌ای که مـوحدین نخستین در آتش آن می‌سوختند و از مزایا و امتیازات نظام دینی خـویش دفاع می‌کردند ، وجود ندارد». [2]

در خلال این‌احوال عبدالرحمان‌بن زجو با نیروئی از موحدین بیرون آمد به ثغر ملیله راند وآنجا را بگرفت و غنایم فراوان فراچنگ آورد که درآن میان صد دختر دوشیزه بود وعبدالمؤمن‌آنان‌را میان اعیان موحدین قسمت‌کرد وباآنان زناشویی کردند. ازآن میان دوامیرزاده باقی ماند یکی فاطمه دخت یوسف ازقبیلهٔ زناته ویکی دخت ماکسن‌بن‌المعز صاحب ملیله. شیخ اسماعیل، ابوابراهیم یکی‌از عشره فاطمه‌را بهزنی گرفت‌وخلیفه خود دخت ماکسن‌را. موحدین سپس به‌ندرومه و بلاد کومیه رفتند. کومیه قبیلهٔ عبدالمؤمن بود. همه به اطاعت موحدین درآمدند. موحدین بعد ازآن به‌تاجرا واقع برساحل دریا درمشرق ملیله وارد شدند ودرآنجا فرود آمدند. [3]

سپاه‌موحدین عظیم‌شده بود. شماری بزرگ ازقبایل وبطون‌شمالی‌به‌اطاعت موحدین درآمده بودند . سه لشکر از موحدین از تاجـرا بیرون آمد. نخستین به سرداری عبدالرحمان‌بن زجو که بهشمال شرقی رفت و برشهر مرزی وهران حمله نمود وبرآن غلبه یافت وغنایم به‌دست‌آورد. دومی به‌سرداری ابو ابراهیم رهسپار سرزمین بنی وانوان گردید و با غنایم فراوان باز گـردید . سپاه سوم به سرداری یوسف‌بن وانودین به‌کوهستان مدیونه از نواحی تلمسان راند . سپاهیان مرابطین

۱ کتاب اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص۹۳و۹۴

۲ . رجوع کنید به:

A. Huici Miranda , Historia Politica del Imperio—Almohade (Tetuan 1956) V I. p. 126

۳ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، (اوراق مخطوط یادشده ـ هسپریس ص۱۰۶).

به‌فرماندهی ابوبکربن‌الجوهر و محمدبن یحیی‌بن قانو به‌دفـاع بیرون آمدند و در وادی زیتون میان دولشکر نبردی سخت درگرفت. مـرابطین منهزم شدند و هر دو سردارشان کشته شدند. در این‌هنگام عده‌ای از زعمای قبایل مجاور بیامدندو اعلان اطاعت نمودند.

خلیفه‌عبدالمؤمن ازتاجرا به‌تیفـرت ازبلاد مدیونه‌رفت. سپاهی ازموحدین به سرداری شیخ ابوحفص عمر اینتی و یصلاصن‌بن‌المعز رهسپار عیون از اراضی قبیلهٔ صاء درغرب و جده شدند و بر قبایل آن ناحیه ـ که چهار قبیله بودند ـ غلبه یافتند واموال ایشان به‌غنیمت گرفتند.

سپاه مرابطین به‌سرداری تاشفین و ربرتیر به‌هنگام رسیدن زمستان به‌مراکز خویش درفاس بازگردیدند وموحدین درمرکزخود در حوالی تلمسان باقی ماندند.

۳

در خلال این احوال درٔ مراکش حوادث خطیری گذشت . امیرالمسلمین علی‌بن یوسف‌بن تاشفین در هفتم مـاه رجب سال ۵۳۷ ه / ژانویهٔ سال ۱۱۴۳ م درگذشت. حوادث سالهای اخیر چون قیام محمدبن تومرت وپیروزیهای پی‌درپی موحدین و شکستهای سپاه مرابطی سبب ضعف قوای او شده بود. آلام روحی‌اش روزبه‌روز افزون می‌شد تا عاقبت از شدت غم‌ورنج درگذشت. علی‌بن یوسف در روزهای آخرعمر پایان دولت مرابطین را به‌عیان می‌دید. خبر وفـات او را سه ماه یعنی تاهفتم ماه شوال پنهان نگه داشتند. پس‌از آن ولایت عهدی پسرش ابومحمد تاشفین‌بن‌علی اعلان شد. پدرش‌اورا درزمان‌حیات‌خویش به‌ولیعهدی برگزیده بود ودرسال ۵۳۳ ه / ۱۱۳۸ م بااو بیعت کرده بودند وما پیش‌از این درجای خودبه آن اشارت کردیم.[۱]

۱ ابن عذاری، البیان‌المغرب، (اوراق مخطوط ــ هسپریس ص ۱۰۷) ، الحلل‌الموشیه ص ۹۰ الزرکشی ، در تاریخ‌الدولتین ، ص۵ ابن‌الخطیب می‌گوید که علی‌بن یوسف ←

علی‌بن یوسف بهترین امرای دولت مرابطین بعداز پدرش یوسف‌بن تاشفین بود. مدت حکومت او سی‌وهفت‌سال بود. پس‌از پدرش یوسف درمحرم‌سال ۵۰۰ه به‌فرمانروایی نشست. دراین سالها دولت مرابطین پایه‌های قدرت خویش‌درمغرب واندلس مستحکم کرده بود. در اوایل حکومت او دولت مرابطین به‌اوج قدرت خود رسیده بود . اما به زودی جنبش محمدبن تومرت سر بر کرد و اوضاع را دگرگون ساخت وآن کاخ رفیع روی به‌ویرانی نهاد تا به‌سرنوشت محتوم خویش رسید .

از کارهای علی‌بن‌یوسف اینکه او نخستین کسی بود که مسیحیان‌را درلشکر مرابطین استخدام‌کرد. و این کاررا از هنگامی شروع کرد که مسیحیان معاهدرا در سال ۵۲۱ ه / ۱۱۲۷ م از اندلس تبعید کردند . علی‌بن یوسف جماعتی از این تبعیدیان‌را در زمرهٔ نگهبانان خاص خویش درآورد وچون در کارخویش اخلاص نشان دادند برشمار ایشان درافزود وبسیاری ازدلیران و شوالیه‌هایشان‌را از اندلس فراخواند. اینان‌خود قسمتی ازسپاه مزدورمرابطین بودند. دراواخردورهٔفرمانروایی علی‌بن‌تاشفین، سرداری این صنف از سپاه را سوار دلیر قسطلانی ربرتیر بر عهده داشت. اینان درجنگهای میان مرابطین وموحدین‌دلیریها می‌نمودند. صاحب‌البیان‌المغرب گوید که علی‌بن‌یوسف به‌سپاهیان مسیحی ارج می‌نهاد و آنان را مورد توجه خاص‌خود قرار داده بود. حتی گاه آنان را برمسلمانان برتری می‌داد. چون در اواخر عمر اوضاع دولتش برآشفت کار سپاه نیز مختل گردید و چون یارای پرداخت مواجب ایشان نداشت بیشترین اسبان خودرا به‌کرا داده بودند.

ابن‌عذاری می‌گوید که چون امیرالمسلمین علی‌بن‌یوسف دید که فرزندش تاشفین پی‌درپی شکست می‌خورد، اورا ناخوش داشت و تصمیم گرفت که فرمان ولایت‌عهدی خویش ازاو بستاند وبه‌جای او پسر دیگرخود اسحاق‌را ولایت‌عهدی دهد. از این‌رو به‌عمر عامل خود در اشبیلیه نوشت که بیاید و سرپرستی اسحاق‌را

←

درماه ربیع (؟) سال ۵۳۷ ه وفات کرد وتا پنجم‌شوال مرگ او را آشکار نکردند. (الاحاطه، مخطوط اسکوریال، برگ ۲۹۲).

۱ ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، (اوراق مخطوط یادشده).

برعهده گیرد. این واقعه درسال ۵۳۶ ه اتفاق افتاد. ولی علی بن یوسف را اجل مهلت نداد تا این کار به پایان رساند، زیرا چندماه بعد درگذشت.[۱]

از حوادثی که در اواخر عهد او بوقوع پیوست سیل عظیمی بود که درسال ۵۳۲ ه در طنجه افتاد و خانه‌های مردم را ویران ساخت و جمع کثیری از مردم و چارپایان مردند.[۲] آنگاه درسال ۵۳۳ ه حریق در بازار شهرفاس افتاد و به‌سبب آن بخش عظیمی از سراهای بازرگانی ویران شد و اموال بسیار تلف گردید و مردم فقیر شدند.[۳]

دیگر آنکه درسال ۵۳۵ ه جمع کثیری مردم از نواحی مختلف مغرب به اندلس مهاجرت کردند. این چیزی است که ابن‌عذاری از ابن‌حماده نقل می کند. ظاهـراً این امر به‌سبب پیروزیهای پی‌درپی موحدین بود بر مرابطین و وحشت وابستگان و اولیاء مرابطین ازفروپاشی اساس دولت مرابطین درمغرب.[۴]

در زمان علی بن یوسف شهر مراکش وسعت گـرفت و آبادان شد علی بن یوسف، درآنجا مسجد جامع و کاخ عظیمی بنا کرد و وضع آب شهر را نظام داد. و باروهایش را تعمیر کرد. درزمان او مراکش به‌صورت پایتختی عظیم درآمد.[۵]

روایات از اخلاق و سجایا وصفات علی بن تاشفین سخن می گویند وگویند که پادشاهی بزرگ وبلند همت بود وعالی‌قدر وبامعرفتی گسترده وسیاستی عظیم.[۶]

افزون براینها مردی پـرهیزگار بود و متعبد. علما را دوست مـی‌داشت و مجالستشان را مغتنم می‌شمرد.[۷] ولی مانند پدرش نبود که چندان به‌رأی فقهای مالکی وقعی ننهاد بلکه علی بن یوسف دربرابر رأی ایشان خاضع بود وحرف آنان را بالای هرحرف دیگر می‌دانست. ودیدیم که چگونه بخواست این فقهای مالکی کتابهای

۱ همانجا، ص ۱۰۵

۲ ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، (اوراق مخطوط ـ هسپریس، ص ۱۰۳).

۳ ابن‌القطان، نظم‌الجمان، (مخطوط یادشده).

۴ ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، (اوراق مخطوط یادشده ـ هسپریس ص ۱۰۵).

۵ . الزرکشی، تاریخ‌الدولتین، ص۵ .

۶ ابن‌الخطیب، الاحاطه، (مخطوط یادشده، اسکوریال برگ ۲۹۲).

۷ المراکشی، المعجب، ص ۹۹ الحلل‌الموشیه، ص۶۱.

غزالی‌را طرد کرد یا به‌آتش کشید زیرا غزالی نیز علم اصول دین‌را ارج می‌نهاد. طرد و سوختن کتب غزالی ازبزرگترین خطاهای اوبود واز نشانه‌های تسلیم‌او در برابر خواستهای تعصب‌آمیز فقهای مالکی.

دربار مرابطی در عهد علی‌بن یوسف چه در مغرب و چه درمشرق به‌وجود چندتن از اکابر دبیران آراسته بود. پیشوای همهٔ ایشان ابوبکربن القصیره متوفی به‌سال ۵۰۸ ه بود. ابوبکر دبیر یوسف‌بن تاشفین و پسرش علی‌بن یوسف بود. دیگر از دبیران او ابوالقاسم‌بن‌الجد معروف به‌الاحدب بود ونیز ابوبکربن عبد - العزیزالبطلیوسی‌معروف‌به‌ابن‌القبطرنه و برادرانش ابوالحسن وابومحمد. همچنین از دبیران این دستگاه بودند ، ابو عبدالله‌بن ابی‌الخصال و برادرانش ابو محمد عبدالمجیدبن عبدون وزیر سابق بنی‌الافطس [1] و ابوجعفر احمدبن محمدبن عطیه القضاعی که بعداز یوسف‌بن‌تاشفین به‌خدمت پسرش علی‌بن یوسف درآمد. سپس چنانکه خواهیم گفت به‌عبدالمؤمن پیوست. [2]

برگزیده‌ترین و گرامی‌ترین اینان در نزد علی‌بن یوسف ابوعبدالله‌بن ابی - الخصال متوفی به سال ۵۴۰ ه بود . ابو عبدالله از اعاظم علما و کتاب و بلغای زمان بود.

اجتماع این‌گروه از اعلام بلاغت در دربار مرابطی نشانه‌ای‌است ازکاخهای امرای طوایف دراندلس‌که همواره جمعی ازاقطاب دبیران وادیبان درمیان‌وزرای ایشان جای داشتند ومورد حمایت بودند.

علی‌بن یوسف در اواخر دوران خود اسحاق‌بن ینتان‌بن عمربن ینتان را به‌وزارت برگزید. اسحاق به‌هجده سالگی نرسیده‌بود ولی هوشیار و با اراده‌بود. علی از او درشگفت شد. نخست امور مظالم و شکایات را به او سپرد. اسحاق در این منصب براعت و کیاست خود آشکارکرد. مردم از وجود او منتفع شدند و او را دوست می‌داشتند.چنانکه در این روایت وصف‌شده «همانندکاهنی بودکه اخبار

(۱). المراکشی،المعجب، ص۹۶ ابن‌الخطیب ، الاحاطه، (۱۹۵۶) ج ۱ / ص۵۲۹ .

۲ ابن‌الخطیب، الاحاطه (۱۹۵۶) ج ۱ ص ۲۷۰

شگفت‌انگیز می‌آورد». [1]

اما علی‌بن‌یوسف، در روایات بدین‌گونه توصیف‌شده‌که رنگی سفیدمتمایل به‌قرمزی داشت. خوش‌بالا وزیباروی بود با ابروانی ازهم جدا وبینی میان بر آمده و چشمانی سیاه ومویی بی‌شکن. [2]

علی‌بن یوسف‌را یازده پسر بود ولی پس‌از مرگش جز ولی‌عهدش تاشفین کسی از آنها زنده نماند. پسر بزرگش میر مدتی پیش از مرگ پدر مرده بود. همچنین دیگر فرزندانش پیش از مرگ او مردند . یکی از آنها ابوبکر والی اندلس بود .

در روایتی‌آمده است‌که او به‌امر پدرش به‌صحرا تبعید شد، در هنگامی‌که برسر تعیین برادرش به‌حکومت اندلس به اعتراض برخاست. بعضی گویند او را رنجی حاصل‌شدکه از رفتن بماند. اورا بر دوش مردان تا جزیره بردند. درآنجا زندانی‌شد ودر زندان بمرد. پدر درفقدان او بسیار زاری کرد.

۴

دولت مرابطین دراین چند سال اخیر حکومت علی بن یوسف،روزگارش پریشان و اساسش لرزان بود و بیشتر شهرها و اراضی‌اش را از دست داد وهرج ومرج وآشوب سراسر آنرا دربرگرفته بود. دراثر جنگهای مداوم وضع‌اقتصادی نابسامان شده و آذوقه و غلات کمیاب و درآمد مردم اندك شده‌بود و مردم سخت در مشقت افتاده بودند . چون علی‌بن یوسف چشم از جهان فرو بست اوضاع از آنچه بود بدتر شد. زیرا در میان مرابطین اختلاف کلمه افتاد . خصومت میان دو قبیلهٔ لمتونه ومسوفه بالا گرفت. این دوقبیله به‌منزله دوستون استوار دولت‌مرابطین بودند. جمعی از زعمای مسوفه بر حکومت مراکش خروج کردند و صلاح خود

۱ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب ، (اوراق مخطوط یادشده — هسپریس ص ۱۰۷) ، الحلل‌الموشیه ص ، ۶۱

۲ ابن‌ابی‌زرع ، روض‌القرطاس ، ص۱۰۲

در آن دیدند که تحت حمایت موحدین درآیند. از این گروه بود یحیی‌بن تاکفت و برازبن محمد و یحیی‌بن اسحاق معروف به انجمار حاکم پیشین تلمسان. اینان خود را به مواطن موحدین رسانیدند و اظهار اطاعت کردند. این ضربه‌ای سخت بر تاشفین‌بن علی بود. در جبههٔ مرابطین پریشانی شدت یافت و لمتونیان بر مسوفه به‌خشم آمدند آن‌سان که دست به کشتارشان زدند.

از قبایلی که در این فترت از تاشفین جدا شدند یکی بنی ومانو از بطون زناته بود. مشایخشان نزد عبدالمؤمن رفتندو اظهار اطاعت کردند. عبدالمؤمن آنان را با پاره‌ای ازقوای خود به‌بلادشان فرستاد تا همهٔ آن بلاد به‌فرمانبرداری موحدین گردن نهادند. چون تاشفین از نقض بیعت بنی‌ومانو خبریافت، لشکری به‌سرداری ربرتیر برسرشان فرستاد و موحدین به یاری ایشان شتافتند. بنی ومانو به‌سر تپه‌ها رفتند و در آنجا پناه گرفتند. مرابطون از تپه‌ها فرا رفتند تا مگر آنان را گوشمال دهند ولی درنبرد منهزم شده باز گردیدند. درپی آن لشکر موحدین به‌سرداری ابن وانودین و ابن‌زجو و ابن یومور به‌بلاد بنی یلومی و بنی عبدالواد که از انصار مرابطین بودند، رهسپار شدند ودر آن‌منطقه کشتار و تاراج به راه انداختند وغنایم بسیار به‌دست آوردند. ولی به‌هنگام بازگشت گروهی از مرابطین از قبیلهٔ زناته‌راه بر آنان بگرفت و برمرکز غنایم مستولی شدند وهمه نگهبانان آن‌را کشتند. این نگهبانان همه ازبنی ومانو بودندو شمارشان به‌ششصدمرد می‌رسید. موحدین به کوهی در آن‌حدود تحصن گرفتند. مرابطین لشکر خودرا به منداس بلد بنی‌یلومی از بطون زناته‌بردند. بنی‌یلومی و چندبطن دیگر به‌ایشان پیوستند.

چون عبدالمؤمن به‌آنچه اتفاق افتاده‌بود آگاه شد قوای خودرا ازحوالی تلمسان به‌سرزمین بنی‌یلومی برد. امیر تاشفین درهمان وقت‌به‌تلمسان رفته ودر آنجا لشکرگاه برپای کرده بود. تاشفین لشکری‌را که گردکرده بود به‌مواطن موحدین در منداس فرستاد. همچنین ربرتیر نیز به‌آن‌پیوست وبدین گونه مرابطین توانستند لشکری عظیم بسیج کنند. چون عبدالمؤمن از تفوق دشمن خویش آگاه شد برای‌نبرد نقشهٔ تازه ومبتکرانه‌ای ترتیب داد. این نقشه همان مربع موحدی است که بعدها شهرت یافت و اساس نقشه‌های دفاعی ایشان را در دشت باز تشکیل می‌داد. ابن الیسع خلاصهٔ این نقشه را به نقل از یکی از موحدین بدین‌گونه بیان

می کند :

مربعی در دشت ترتیب می‌دادندکه در جهات چهارگانهٔ آن صفی از مردان بودکه نیزه‌های بلند در دست داشتند و سپرهایی برای‌دفاع. پشت‌سر آنان درصف دوم زوبین‌افکنان جوشن‌پوش در پشت سر ایشان در صف سوم کسانی بودند که کیسه‌های پراز سنگ داشتند. پشت‌سر آنها درصف چهارم تیراندازان بودند ودر وسط این‌مربع نیروی‌سواره جای‌داشت. *

ابن‌الیسع گوید: سواران‌مرابطین‌چون برسپاه موحدین می‌زدندجزنیزه‌های بلند و زوبینها و سنگها و تیرها نمی‌یافتند. چون واپس می‌نشستند، آنگاه سواران پیش می‌تاختند. [1]

جنگ میان مرابطین وموحدین بدین‌گونه در منداس روی داد وایسن تعبیهٔ دفاعی مرابطین را با وجود برتری ایشان در ساز جنگی و شمار سپاهیان ناتسوان ساخت. موحدین کشتار بسیارکردند و بر آنان تلفات سنگین وارد آوردند. جنگ درنهایت شدت سه‌رور ادامه داشت، در روز چهارم پیروزی‌نصیب موحدین گردید وبر لشکرگاه مرابطین وهم‌پیمانانشان بنی‌یلومی وغیرایشان غلبه یافتند وغنایم‌بسیار به‌چنگ آوردند. به‌روایتی سی‌هزار گوسفند و دوازده‌هزارگاو بخشی ازاین‌غنایم بود. ولی هنگامی‌که با این غنایم به‌طرف ضخرتین در حسوالی تلمسان می‌رفتند، روبرتیر با سپاه خود راه برآنان بگرفت و حمله‌ای سخت کرد و بسیاری از غنایم را بازپس ستد واز کومیه قبیلهٔ عبدالمؤمن چهارصد مرد را برخاك هلاك افکند وبا آن‌غنایم‌که باز ستده‌بود به‌تلمسان رفت وبه‌امیر تاشفین پیوست. [2]

درخلال‌این کشاکشی که مرابطین‌درگیر آن شده‌بودند، ناوگان عظیم‌نورمانها به‌آبهای سبته درآمدند. صدوپنجاه کشتی جنگی بود. نورمانها برسبته حمله کردند وقصد تصرف آن داشتند. کشتیهای مسرابطین نیز به سرداری امیرالبحر ابن میمون به‌دفاع پرداخت. در دریانبردی هولناك درگرفت که از دوسوچند کشتی غرق‌گردید

* تصور این‌مربعها برای مترجم میسر نگردید.

۱ . الحلل‌الموشیه، ص ۹۸

۲ ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، بخش‌سوم، (تطوان ۱۹۶۳) ص ۱۵

واز دوطرف خلق‌بسیار کشته شدند. این‌واقعه در سال ۵۳۸ ه اتفاق افتاد. [۱]

این‌حادثه‌گواه آن‌است‌که ناوگان مرابطین باوجود حوادثی که در مغرب می‌گذشت همچنان بیدار و هوشیار سواحل وثغور مغرب‌را حراست‌می‌کرده‌است.

پس‌از این‌حادثه، حادثه‌ای‌دیگر رخ‌داد‌که در روحیهٔ مرابطین تأثیرناگواری داشت، و آن کشته شدن ربرتیر سردار رومی بود. درباب‌کشته شدن ربرتیرروایات مختلف است: خلاصه آنکه عبدالمؤمن لشکر جزوله را به‌جنگ ربرتیر فرستاد اینان در موضعی به‌نام کیرس بودند. ربرتیر با سپاه خود بیامد. جزوله‌که در پناه خندقی بودند توانستند ربرتیر را باز گردانند. چون ربرتیر منهزم شد نامه‌ای به عبدالمؤمن نوشت و اورا اندرز داد‌که فریب قبیلهٔ جزوله را نخورد، زیرا اینان‌بر برادران‌خویش غدر کرده‌اند و بی‌هیچ‌تردید برتو نیز غدر خواهند کرد. عبدالمؤمن به‌سخن او گوش‌داد و از جزوله اسب و سلاح بستد. سپس همه را جز کودکان خردسال بکشت وهرچه داشتند به‌چنگ آورد. چون ربرتیر این خبر بشنید مصمم شد که برموحدین حمله‌کند و غنایم ازآنان بستاند. تاشفین بـا تصمیم او مخالفت نکرد ولی خود بااو نرفت. ربرتیر وموحدین‌درموضعی به‌نام «تاکوط‌آن‌تیفسرت» مصاف دادند. در این نبرد ربرتیر وهمهٔ سپاهیانش کشته شدند. به روایت البیذق شش‌تن باقی‌ماندند، سه‌تن از مسیحیان وسه‌تن از مرابطین‌که البیذق نام‌آنان‌را ذکر کرده‌است. این‌واقعه‌درسال ۵۳۹ ه / ۱۱۴۴ م اتفاق‌افتاد. [۲]

ابن‌عذاری کشته شدن ربرتیر را مختصر بیان می‌کند. از این‌قرار‌که در سال ۵۳۹ ه سردار رومی با سپاه‌خود ونیز سپاه لمتونه وحشم به‌جنگ موحدین رفت‌و ازآنان‌شکست خورد وخود به‌هلاکت رسید.

ابن‌خلدون می‌گوید‌که تاشفین‌بن‌علی روبرتیر را بالشکری گران برسر بنی سندوم و زناته فرستاد. اینان در دشتهای خود بودند. روبرتیر بـا غنایم بسیار باز گردید. موحدین راه برسپاه او گرفتند. میان دوگروه نبرد درگرفت و روبرتیر و سپاهش کشته شدند. [۳]

۱ ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، اوراق یافته‌شده، هسپریس، ص۱۰۸

۲ کتاب اخبارالمهدی‌ابن‌تومرت، ص ۹۶.

۳. ابن‌خلدون، العبر، ج۶ / ص ۲۳۱.

چون سپاه مسیحیان سردارشان کشته شد و دیدند دیگر نمی‌توانند امپراطوری مرابطین را که سست‌بنیان و ازهم‌گسیخته شده بود برسرپای نگه دارند، بسیاری از ایشان ازمغرب به‌اسپانیا بازگشتند. اینان به‌طلیطله رفتند ودرحمایت قیصر آلفونسو ریموندیس ـ آلفونسوی هفتم ـ پادشاه قشتاله جای گرفتند. آلفونسو به‌گرمی‌شان بپذیرفت ودرسرای خویش فرودآورد و از اینکه درتمام این حوادث دین و آیین خویش نگه‌داشته‌اند تمجیدشان کرد و سپاس گفت.[1]

کشته شدن ربرتیر و پراکنده شدن لشکر او ضربت تازه‌ای بر پیکر سپاه موحدین بود. تاشفین در این اثناء به اطراف نامه نوشت و از هر ناحیه گروهی به یاری‌اش شتافتند. سپاهی از سجلماسه آمد و سپاهی از بجایه به‌سرداری ابن کباب صنهاجی از بنی‌حماد صاحبان افریقیه. از اندلس‌نیز لشکری دیگر به‌سرداری امیر ابراهیم‌بن تاشفین. ابراهیم پس‌از مرگ جدش علی‌بن‌تاشفین آمده بود. درکرانده پدر را دیدارکرد. پدرش اورا به‌قرطبه فرستاد تا درس‌خود به‌پایان برد. سپس اورا فراخواند. اونیز دراواخر سال ۵۳۸ هـ باسپاه خود به‌تلمسان رسید. پدرش درحال به‌ولی‌عهدی خویش منصوبش نمود. سپاه‌او در بیرون شهرتلمسان گردآمدند بانظام وهیئتی‌کامل. مردم ازکثرت سپاه وحسن‌نظم وکمال هیئت ایشان درشگفت شدند. البته این‌آخرین لشکری بودکه مرابطین می‌آراستند.

۵

چون ربرتیر کشته شد ولشکرش پراکنده گردید، موحدین از تیفسرت‌بیرون آمدند و رهسپار شمال‌غربی تلمسان شدند ودر صخرتین در نزدیکی آن استقرار یافتند. تاشفین‌بن‌علی نیز درهمان نزدیکی در سطفسیف بود. هر روز میان دو سپاه جدال و آویز بود و این حال دو ماه مدت گرفت. چون لشکرها از اقطار مملکت رسیدند، نخست لشکر بجایه بیرون آمد و با موحدین درآویخت . این جنگ

1. Simonet. Hist. de los Mozarabes. P. 760&761.

در بیرون صخرتین بود. لشکر بجایه شکست خورد و جمع کثیری از ایشان بقتل رسید. سردار سپاه در نهان به عبدالمؤمن پیام‌فرستاد و وعده داد که به آیین او گردن خواهدنهاد و گفت که اگر کارمغرب یکسره کند، چون‌به‌مشرق آید درهای آن‌به‌روی خود گشاده خواهد یافت.

تاشفین که اوضاع‌را دگرگون یافت مقرر ساخت که از تلمسان بیرون آید و بوهران واقع برساحل دریا و درشمال شرقی تلمسان برود. پسر و ولی‌عهد خود ابراهیم‌را با جماعتی از مشایخ لمتونه با دبیرخود احمدبن عطیه به‌مراکش فرستاد. تاشفین در وهران برساحل دریا دژی استوار ساخته بودکه در موقع نیاز بدان پناه برد. ونیز به‌امیرالبحر خود محمدبن میمون فرمان داده بود که باناوگان خویش‌در وهران به‌او بپیوندد. ابن‌میمون از المریه با چندکشتی بیامد ودرنزدیکی لشکرگاه مرابطین پهلوگرفت وچشم بهراه حوادث نشست. این‌واقعه درماه شعبان‌سال ۵۳۹ ه ژانویه سال ۱۱۲۵ م اتفاق افتاد.

مرابطین پیش‌ازآنکه از مکان خود در سطفسیف بیرون‌آیند وبوهران‌روند، برسر راه لشکر موحدین که به‌سرداری ابن‌زجو می‌آمد کمین گرفتند وبه آن لشکر آسیبی‌سخت رسانیدند وابن‌زجورا کشتند. واین‌انگیزهٔ تازه‌ای‌بودبرای‌برافروختن آتش‌خشم موحدین. ازاین‌رو همینکه مرابطین راه‌شمال‌درپیش‌گرفتند، عبدالمؤمن باقوای خود از پی ایشان درحرکت آمد. نخست ابوحفص عمربن یحیی الهنتانی (عمراینتی) را برمقدمه بفرستاد وسپاهیان بنی و مانو از قبیله زناته نیز با او بودند. شیخ ابوحفص بلاد بنی یلومی وبنی عبدالواد و بنی‌ورسیفین و بنی توجین را که همه از انصار لمتونه بودند، زیرپی سپرد وکشتارکرد. و آنان‌را به‌اطاعت خویش درآورد. زعمایشان خود به‌نزد عبدالمؤمن شدند و فرمانبرداری خویش اعلام داشتند. عبدالمؤمن آنان را بپذیرفت ودر لشکر خویش جای داد.[۱] موحدین بر وهران مشرف‌شدند وبرسرکوهی درنزدیکی آن لشکرگاه برپا کردند.

همه‌چیز حاکی از وقوع یک نبرد خونین بود. مرابطین در بیم وهراس، مراقب حرکات لشکر موحدین بودند. ناگهان چندتن از سرداران مرابطین از

۱ ابن‌عذاری. البیان‌المغرب، (نسخهٔ تامجرت) ص۱۶ ابن‌خلدون. العبر، ج۶ / ۲۳۱

لشکرگاه بیرون آمدند و تاشفین‌را به‌حال‌خود رها کردند و رفتند. موحدین دریافتند که فرصت فرا رسیده است. یک‌روز بامداد از فراز کوهستان چنان‌بانگ و خروش کردند که لشکرگاه مرابطین به‌لرزه درآمد. تاشفین سپاهیان خود را فرمان داد که درجای خود بمانند زیرا ممکن است موحدین درجایی کمین گرفته باشند. هنگام ظهر موحدین همه یکباره بر سرچشمه‌ای که مردم وهران از آن آب برمی‌گرفتند بیامدند و اسبان خودرا آب دادند. شیخ ابوحفص به‌حرکت درآمد و بر مواطن مرابطین حمله‌کرد. تا به‌نزدیکی خیمهٔ تاشفین رسید. خیمهٔ او دربرابر دژ درکنار دریا بود. آشوب درلشکرگاه مرابطین افتاد. تاشفین و خواصش ازجمله ابن‌مزدلی و بشیر الرومی وصندل غلام تاشفین روی به‌دژ نهادند. ازآن‌سو موحدین‌ومرابطین یکدیگر را می‌کشتند. موحدین هیزم‌گرد آوردند ودر اطراف دژ آتش‌زدند. شب تازه تاریک شده‌بودکه شعله‌های آتش قرارفت. تاشفین، بر اسب خود «ریحانه» سوار شدتاجان خویش برهاند. به‌سوی‌دریا شتافت. باشد که خودرا به‌کشتی‌رساند وبه‌اندلس‌گریزد. آن‌سه نیز همراه او اسب می‌تاختند، صندل در آتش غلطید و بسوخت، ابن‌مزدلی توانست ازباروهای شهر بگذرد ولی عقلش‌را از دست داد و پس‌از سه‌روز بمرد. تاشفین و بشیر برسر کوه رفتند. بشیر نجات‌یافت ولی‌اسب تاشفین در تاریکی به‌سر درآمد وسوارش‌را برزمین زد. تاشفین کشته شد. موحدین بامدادان پیکر اورا یافتند. بر دارش کردند. سپس سرش‌را بریدند و به‌تینملل نزد عبدالمؤمن فرستادند، سررا برشاخهٔ درختی دربرابر مسجدالمهدی بیاویختند. کشته شدن تاشفین در شب بیست و هفتم رمضان سال ۵۳۹ ه / بیست و دوم فوریه سال ۱۱۴۵ م اتفاق‌افتاد. تاشفین‌بن‌علی پنج‌سال‌بودکه‌همچنان باموحدین می‌جنگید ودر یک‌جای قرار نداشت و آرامش نیافته‌بود وبا زن‌وفرزند خویش نغنوده‌بود.[1]

پس‌از کشته شدن تاشفین‌بن علی شیخ ابوحفص به وهران درآمد و قتل‌عام مرابطین‌را آغازکرد آن‌سان‌که بیشتر آنها به‌قتل رسیدند. جماعتی به‌دژ پناه بردند.

۱ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، بخش‌سوم ص ۱۶ و ۱۷ اخبارالمهدی‌بن‌تومرت، ص۹۸. الحلل‌الموشیه، ص ۱۰۰. ابن‌خلدون، العبر، ج/ص۲۳۱ . ابن‌الخطیب . الاحاطه، (القاهره ۱۹۵۶) ج ۱ / ص۴۶۲

موحدین آنان‌را محاصره کردند و آب‌را بەرویشان بستندتاپس‌از سه‌روز تسلیم‌شدند. موحدین این همه را، ازخرد و کلان طعمهٔ تیغ ساختند.

این‌واقعه در روز عیدفطر سال ۵۳۹ ھ بود. کشتار وهران یکی‌از فجیع‌ترین اعمال خونین موحدین‌بود.

چون‌خبر کشته‌شدن تاشفین‌بن‌علی همراه با بقایای‌لشکرشکست‌خورده‌لمتونه به‌تلمسان رسید، از قبیله لمتونه کسانی که در شهر بودند یا در نزدیکی درتاجررت بودند شتابان بیرون‌آمدند و برخی به‌جانب فاس رفتند، برخی به‌دیگر شهرهایی که هنوز درتحت فرمان مرابطین بود. پیشاپیش کسانی که ازشهر بیرون می‌آمدند یکی امیر یحیی‌بن ابی‌بکربن علی معروف به الصحراوی بود. یحیی پسر برادر تاشفین بود. او باسپاهی درهمان نزدیکی به‌یاری عم‌خود تاشفین آمده‌بود. چون این‌فاجعه رخ‌داد باسپاه خود رهسپار فاس‌گردید ودرآنجا موضع‌گرفت وبرای دفاع از شهر مهیا شد. در تلمسان جز عامه که از اهل شهر بودند کس باقی نماند. جماعتی از اعیان‌شهر ـ قریب به‌شصت‌تن ازرجال ـ نزد عبدالمؤمن‌رفتند که ازاو امان‌بخواهند، یصلاتن (یصلاصن) زناتی بااقواجی ازسپاه موحدین می‌آمد، در وادی‌تافناالقریب به‌ایشان رسید وهمه‌را کشت. خبر قتل‌آن‌گروه به‌گوش مردم شهر رسید وحشت بر ایشان غالب‌شد وشهر دچار آشوب گردید.

عبدالمؤمن وموحدین در بامداد عیدفطر واردتاجررت‌شد ومردم‌را ازدم‌تیغ گذرانید وخانه‌هایشان را میان‌خود تقسیم‌کردند وازآنجا به‌تلمسان رفتند. برتلمسان وحشت سایه افکنده بود. چون موحدین به‌نزدیك شهررسیدند اعیان و طالبان علم ازشهر خارج‌شدند تا باعبدالمؤمن دیدارکنند واز او طلب عفو نمایند.

دراین حال یصلاتن و سپاهیانش برسید وجامه ازتنشان بیرون‌کرد وجمعی را با رأی ونظرخلیفه وشیخ ابراهیم‌یکی‌از اصحاب‌عشره بکشت. سپس‌عبدالمؤمن به‌شهر داخل‌شد. موحدین بسیاری ازمردم‌را طعمهٔ تیغ‌نمودند.[1]

این روایت را صاحب الحلل الموشیه تأیید می‌کند و می‌گوید عبدالمؤمن به‌شهرتلمسان درآمد ومردم‌را کشت و زن‌وفرزندشان‌را اسیر کرد. هریك‌ازموحدین

۱ . ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، بخش‌سوم ص ۱۸ . الحلل‌الموشیه، ص ۱۰۱

به‌خانه‌ای که در کنار او بود رفتند و اموال بی‌حساب فراچنگ آوردند. شمار کشتگان بنابه‌قول ابن‌السیع به‌صدهزارتن یا بیشتر رسید.

در روایت دیگر آمده است که عبدالمؤمن مردم تاجررت را بدان سبب که بیشترشان از حشم لمتونه بودند قتل‌عام کرد ولی مردم تلمسان را عفو نمود و در روایت دیگر آمده است که عبدالمؤمن فوراً وارد تلمسان نشد، زیرا مدافعان شهر مقاومت می‌کردند و او مجبور شد شهررا محاصره کند. مدتی محاصره به درازا کشید و اخبار فتوحات و بیعت مردم به او می‌رسید. عبدالمؤمن عاقبت ابراهیم‌بن جامع‌را به‌محاصرهٔ شهر برگماشت وخود به‌فاس رفت.[1] معلوم می‌شود که روایت نخستین برروایات دیگر ترجیح دارد. زیرا بعید به‌نظر می‌آیدکه درچنان موقعیتی تلمسان در مقابل چنان سپاه پیروز جنگی چون سپاه عبدالمؤمن مقاومت ورزیده باشد. اما روایت ابن‌صاحب‌الصلاة به‌گونه‌ای است که رفع این‌تناقض می‌کند. از این‌قرار: که چون عبدالمؤمن تلمسان‌را تصرف کرد و آنان‌را قتل‌عام کرد، قصبه(قلعهٔ شهر) مقاومت می‌کرد. عبدالمؤمن قلعه‌را محاصره کرد وچون به‌فاس رفت سپاهی را به محاصرهٔ قلعه برگماشت.[2]

از این‌رو عبدالمؤمن برطبق روایت اول هفت‌ماه در تلمسان ماند تا بیاساید وفتوحات درآن منطقه‌را زیرنظر داشته باشد.

پیش‌از این گفتیم که عبدالمؤمن از مردم تاجرا (تاجررت) بود و در آنجا به‌دنیاآمده بود ومادرش به‌قبیلهٔ کومیه انتساب داشت. موطنش درهمین منطقه در جنوب تاجرا بود. بنابراین امری طبیعی‌است‌که دراین بلادکه زادگاه او بوده و تا عهد جوانی درآنجا زیسته اندکی درنگ کرده باشد. چون کارها به‌پایان آورد، سلیمان‌بن محمدبن وانودین هنتاتی‌را امارت تلمسان داد و درماه ربیع‌الثانی سال ۵۴۰ ه / اکتبرسال ۱۱۵۴ م خود ازآنجا رهسپار فاس شد.

۱ ابن‌خلدون، العبر، ج۶/ص ۲۳۱.

۲ این روایت‌را ابن‌عذاری در البیان‌المغرب، آورده است، بخش‌سوم ص ۱۹

فصل پنجم

پایان دولت مرابطین در مغرب

۱

پس‌ازآنکه سلطهٔ مرابطین در مغرب اوسط وناحیهٔ شمالی برافتاد وموحدین پیروزمند دامنهٔ استیلای خود را برشهرهای جنوبی جز مراکش و سایر شهرهـای مرزی شمالی جزناحیهٔ شمال‌غربی گسترش دادند، دیگر شکی باقی نمانده بود که دولت مرابطین بسرعت روی به‌سرنوشت محتوم‌خود یعنی فروپاشیدن نهاده‌است.

قوای دولت مرابطی به‌تحلیل رفته و ذخایرش به‌پایان رسیده بود و درخلال بیست‌سال جنگ از زمان قیام محمدبن تومرت، تا به امروز همراه با هزیمت‌هـای پی در پی نظام لشکرش از هـم‌گسیخته و سپاهیان روی به‌کاهش نهاده و روحیه‌ها دستخوش ضعف و انحطاط شده بود. به ویژه چون امیر تاشفین در میدان جنگ کشته شد و آن لشکر عظیم وانبوه پراکنده گردید مرابطین امیدهرگونه پیروزی‌را از دست‌دادند.

واقع این‌است‌که پس‌از آن ضربت اخیر از دولت مرابطی جزشبحی‌لاغر وناتوان چیزی باقی نمانده بود. درمراکش برای آن‌دولت محتضر، حادثهٔ ناگوار دیگری رخ داد و آن هنگامی بود که پس‌از کشته شدن تاشفین‌بن‌علی، باپسرش‌امیر ابواسحاق ابراهیم‌بن تاشفین بیعت شد. ابواسحاق که در اواخـر سال ۵۳۸ ھ در

تلمسان نزد پدر آمد. پدر اورا ولی‌عهد خود ساخت و یك مـاه پیش از مرگش به مراکش فرستاد. این بیعت که در حساسترین وضعی که دولت مرابطی باآن روبه‌رو بود به‌پایان رسید وخالی از مخالفتهایی نبود. اسحاق‌بن‌علی عم امیر ابو اسحاق‌بن تاشفین برضد او خروج کرد و خود ادعای خلافت نمود. در درون شهر مراکش میان طرفداران اسحاق وابراهیم نبرد درگرفت، درحالی که موحدین درهمان‌اوقات به‌فاس نزدیك‌می‌شدند وازهرسو گروه‌گروه مردم به‌عبدالمؤمن می‌پیوستند.

البیذق مورخ دولت موحدین مسیر عبدالمؤمن را بدین‌گونه بیان می‌کند که عبدالمؤمن وجدات (وجده) راگرفت و مردمش به‌کیش او درآمدند ـ البته ابن‌عذاری می‌گوید که وجده دوسال پیش ازاین یعنی در سال ۳۵۸ فتح شده بود ـ [۱] عبدالمؤمن پس‌از وجده به‌اجرسیف راند، اجرسیف درمیانهٔ راه تلمسان به فاس است. مردم اجرسیف مقاومت کردند ولی عاقبت شکست خوردند و عبدالمؤمن شهررا تصرف کرد و ازآنجا راهی فاس‌گردید و در مقرمده در جنوب شرقی شهر و نزدیك به‌آن فرودآمد. یحیی‌بن ابی‌بکر الصحراوی همچنانکه گفتیم با سپاه‌خود از تلمسان به‌فاس آمده‌بود و خطوط دفاعی آنرا استحکام بخشیده‌بود. عبدالمؤمن ازاین امر آگاه بود. از این‌رو با وجود چنان لشکر عظیمی که به‌قولی هشتاد قبیله به‌او پیوسته و در ساقهٔ لشکر جای داشتند زمام احتیاط از دست نداد و می‌خواست با دادن حداقل تلفات شهر را تسخیر کند. هزار تن ازپیادگـان برگزید ، نیمی از صنهاجه ونیمی از هسکوره وبه‌سرداری ابوبکربن الجبر به‌آن‌سوی نهرسبوفرستاد. اینان برکوه زالاغ که از سمت‌شمال مشرف بشهر است فرا رفتند وشب هنگام بر سرکوه آتش افروختند. چون مردم فاس آتش موحدین‌را درنزدیکی‌شهرمشاهده کردند، پریشان‌خاطر شدند وبه‌هم برآمدند. صحراوی عزم قتال کرد وبامداد روز دیگر میان سپاه صحراوی و موحدین نبرد درگرفت. سپاه مـدافع فاس در حدود هزاروپانصد نفر بود از لمتونه و مردم شهر. عصر آن روز صحراوی با سپاه خود به‌شهر بازگردید.

شب‌دوم باز موحدین آتش افروختند ولی صحراوی این‌بار به‌جنگ‌بیرون

۱ ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، اوراق مخطوط یاد شدهٔ هسپریس، ص۱۰۸

نیامد. صبح روزبعد عبدالمؤمن قوای خودرا بهوادی نهر سبو برد ودرجایی بهنام عقبةالبقر فرود آمد. صحراوی و مردم فاس از فراز بارو آن لشکر عظیم و جرار را که همه دشت و کوهسار و دره را پوشیده بود دیدند وبسی تـرسیدند. روز بعد عبدالمؤمن با بخشی ازلشکرخود حرکت کرد و درجایی بهنام منزل‌الحاج موضع گرفت. صحراوی با سواران خود، به کوهستان عرض واقع در شمال غـربی شهر رفت. میان او و موحدین درهای بود موسوم به سد رواغ. اما در این روز جنگی واقع نشد. موحدین بهدشت پهناور بازگشتند ولی عبدالمؤمن خود همچنانمهیای نبرد درمنزل الحاج‌بماند. سه‌هزار وپانصدتن از مردان رزم درخـدمت او بودند. صحراوی باردیگر با سواران خود بهشهر بازگردید.

روز بعد عبدالمؤمن سپاه خودرا ازدشت به کوهستان عرض، مشرف برشهر برد. موحدین درختانرا بریدند وبرگرد خود ازچوب سدی برآوردند وپشت آن سد دیواری ساختند تا خود وچارپایانشان درپناه آن بیاسایند. عبدالمؤمن بخشی از لشکر خود را به مکناسه ـ درشصت کیلو متری غرب فاس ـ فرستاد. در مکناسه نزدیك به سه‌هزار تن از قوای لمتونه، از حشم و رومیان بودند و این غیراز مردان قبایل نزدیك بود که به آنان پیوسته بودند. این لشکر به سرداری یدربن ولجوط لمتونی ازشهر خارج‌شد و توانست موحدین‌را بازپس راند و جمع کثیری ازآنان را بکشد. عبدالمؤمن تصمیم گرفت که خود به مکناسه رود. ابوبکربن الجبر و ابو ابراهیم و ابوحفص عمربن یحیی هنتاتی‌را به محاصرهٔ فاس نهادو خود شب هنگام با بخشی از لشکرش بهمکناسه روی‌آورد وشهررا درمحاصره‌گرفت ومنتظر حوادث نشست.

محاصرهٔ فاس هفت‌ماه یا بهروایت البیذق نه‌ماه مدت گرفت.[۱] درتمام این مدت مردم فاس ثابت واستوار درآن سوی باروها ایستاده بودند. هرچندگاه‌بیرون می‌تاختند وجنگی‌کرده باز می‌گشتند. دراین روزهای آخر موحدین حیلهٔ عجیبی اندیشیدند. ازاین قرار آب رودخانه‌ای‌راکه بهشهر می‌رفت‌بستند و آب درصحرا افتاد آن‌سان‌که صحرا چون دریایی مواج شد. بخشی از باروی شهر که در معرض

تلاطم آب بود فرو ریخت و دروازهٔ السلسله فرو افتاد.[۱] صحراوی و یاران به‌ترمیم خرابیها پرداختند ومیان دوسپاه چندبار جنگ افتاد.

اما در درون‌شهر حادثه‌ای رخ‌داد که کار دشمن را آسان ساخت آن سان که دیگر به‌محاصره‌اش نیاز نبود. این حادثه نزاعی بودکـه میان یحیی الصحراوی و ابو محمد عبدالله‌بن خیار الجیانی که برشهر سمت اشراف داشت واقع گـردید. صحراوی از جیانی مالی طلب داشت و در مطالبه حرمت نگه نداشت. این امـر جیانی‌را واداشت که در نهان به‌سردار سپاه موحدین ابوبکـربن الجبر پیام دهدکه کلیدهای شهر نزد اوست و دروازه‌هارا خواهدگشود. قضارا موقعیتی پیش آمدکه جیانی‌را در انجام آنچه در دل‌داشت یاری کرد: یحیی الصحراوی با زنی از قوم خود عروسی کرده بود. جیانی برای او هدایایی گران از طعام وشراب فـرستاد. صحراوی درشب عروسی‌خود به‌بزم نشسته سرگرم نای و نوش بود.[۲] صبح روز بعد جیانی بموعده‌ای که به‌دشمن داده بود وفاکـرد و دروازه الفتوح را بگشود و موحدین به‌درون شهر ریختند. جیانی خـود به ایشان پیوست. چون صحراوی از وقوع فاجعه خبریافت باچندتن از اصحابش‌روبه‌فرار نهاد. از دره‌گذشت‌وبی‌آنکه به‌کسی یا چیزی پردازد همچنان اسب می‌تاخت تا به طنجه رسید. ورود موحدین به‌فاس‌بنابرروایت ابن‌صاحب‌الصلاة صبح‌روز دوازدهم ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۴۰ ه‍/ ۲۶ آوریل سال ۱۱۴۶ م بود.[۳]

از آنچه البیذق و ابن‌عذاری روایت کرده‌اند برمی‌آید کـه به‌هنگام ورود موحدین به‌شهرفاس، عبدالمؤمن سرگرم محاصرهٔ مکناسه بوده است.[۴] واین‌چیزی است که ابن‌صاحب‌الصلاة و ابن‌خلدون بدان تصریح کـرده‌اند.[۵] ولی صاحب الحلل‌الموشیه می‌گویدکه جیانی به نزدعبدالمؤمن رفت و اورا ازباب الفتوح به

۱ . ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص۱۰۲

۲ ابن‌الابار، الحلة‌السیراء بخشی‌که خاورشناس میللر منتشر کرده ، ص ۳۱۵ ـ ۳۱۸ .

۳ ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، بخش‌سوم ص ۲۰

۴ . اخبار‌المهدی‌بن‌تومرت، ص ۱۰۱ ، ابن‌عذاری‌البیان‌المغرب، بخش‌سوم ص۱۹

۵ ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، از ابن صاحب‌الصلاة ، بخش سوم ص ۲۰ ابـن خلدون ، العبر ، ج۶/ ۲۳۲

شهر درآورد.[۱] البته روایت نخست مرجح است. چون عبدالمؤمن که در مکناسه بود از سقوط فاس خبر یافت شتابان بیامد و به شهر داخل شد. آنگاه ابو اسحاق بن جامع را برشهر امارت داد و جبایتی نیز سمت اشراف یافت.[۲] عبدالمؤمن فرمان قتل مشایخ مرابطین را داد جز عمربن ینتان وزیر پیشین علی بن یوسف. زیرا او از محمدبن تومرت حمایت کرده بود ونگذاشته بود که علی بن یوسف به او آزاری برساند وچنانکه گفتیم ابن تومرت یاران خودرا از کشتن عمربن ینتان و خاندانش نهی کرده بود. ازاین رو عبدالمؤمن به حبس کردن او اکتفا کرد.[۳]

عبدالمؤمن فرمانداد باروهای شهررا ویران سازند و گفت که موحدین را به بارو نیاز نیست که باروهای ایشان شمشیرهایشان است. فاس تامدتی بدون بارو ماند تا آنگاه که نوادهٔ عبدالمؤمن خلیفه المنصور یعقوب وپسرش الناصر درسال ۶۰۰ه/۱۲۰۳م آن را از نو برآوردند.[۴]

عبدالمؤمن بیش از چهار روز در فاس نماند. چون اوضاع را به سامان آورد با سپاه موحدین رهسپار مکناسه شد. درمکناسه یکی از سرداران سپاه خود، ابو-زکریا بن یومور را به ادامهٔ محاصره گماشت و خود رهسپار سلا شد. موحدین بر مردم مکناسه در ایام محاصره سخت گرفتند. برگرد آن دیوار کشیدند ودر جلو آن خندقی حفر کردند و برای حمله به شهر وجنگ با مدافعان آن گذرگاههایی نهادند. دیری نپایید که شهر تسلیم شد. عبدالمؤمن ابن یومور را والی شهر ساخت.

از روایت البیذق معلوم می‌شود کـه عبدالمؤمن در سقوط مکناسه حضور داشت. سپس از آنجا به تادلا رفت در آنجا سپاه خودرا عرض داد وقبایل هسکوره و صنهاجه به آن پیوستند سپس رهسپار ام الربیع شد واز سوی شرق به ازمور لشکر برد، درازمور قبایل صنهاجه برایش آذوقه وسازوبرگ آوردند. عبدالمؤمن مشایخ دکاله را که در جنوب مواطن صنهاجه بودند فراخواند. آنان بیامدند واعلان خضوع

۱ الحلل الموشیه، ص ۱۰۱
۲ ابن عذاری، البیان المغرب، بخش سوم ص۲۰ ، ابن خلدون، العبر، ج۶/ ص۲۳۲
۳ اخبار المهدی بن تومرت، ص۱۰۲.
۴ . ابن ابی زرع ، روض القرطاس، ص۱۳۳

کردند. ازآن پس رهسپار مراکش شد.[۱]

در بعضی روایات آمده است که عبدالمؤمن چون از مکناسه بیرون آمد، نخست به‌سلا رفت. سلا را پس‌از مقاومتی اندك در روز هفتم مـاه ذوالحجهٔ سال ۵۴۰ ه فتح کرد همچنین بر دژ الرباط که امیر تاشفین بنا کرده بود غلبه یـافت. عبدالواحد الشرقی‌را امارت سلا داد و پس‌از چهار روز که در آنجا درنگ کرد، رهسپار مراکش‌شد.[۲]

بدان هنگام که عبدالمؤمن درپای باروهای فاس بود ـ به‌سال ۵۴۰ ه ـ فرمانده مرابطی ناوگان اندلس، علی‌بن عیسی‌بن میمون، نزد او آمد و اطاعت‌خویش‌اعلام داشت وبه‌اندلس بازگردید و درآنجا در مسجد جامع قادس به نام موحدین خطبه خواند. قادس مرکز فرماندهی ناوگان‌آن منطقه بود. درخلال حرکت عبدالمؤمن به‌سلا، اهل سبته پیام فرستادند وبیعت خود اعلام نمودند. عبدالمؤمن بپذیرفت و یوسف‌بن مخلوف تینمللی ازمشایخ هنتاته‌را به‌امارت آن‌شهر فرستاد.[۳]

عبدالمؤمن درهمان هنگام، پیش‌از رفتنش به مراکش به سرداری ابوحفص عمربن یحیی هنتاتی سپاهی برسر قبایل برغواطه فرستاد. اینان در سواحل شمالی ازمور وجنوب آن سکنی گزیده بودند. ابوحفص مواطن ایشان فروکوبید وغنایم بسیار به‌دست‌آورد و بازگردید و خودرا در راه مـراکش به عبدالمؤمن رسانید. عبدالمؤمن آن غنایم میان موحدین تقسیم کرد وراه خویش به پایتخت مرابطی را ادامه داد.

چون سپاه موحدین به‌خارج شهر مراکش‌رسید جمع کثیری ازطلایه‌داران لمتونه بیرون آمدند. چون کثرت لشکریان او را دیدنـد بیمناك شده به سوی شهر گریختند موحدین ازپی برسیدند وجمع کثیری ازایشان‌راکشتند. عبدالمؤمن خبر یافت نیرویی از قبیلهٔ لمطه به یاری مدافعین مراکش می‌آیند . موحدین آنان را

۱ . اخبارالمهدی بن‌تومرت، ص ۱۰۲

۲ . الحلل‌الموشیه، ص۱۰۲ . ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، بخش سوم، ص ۲۰. ابن خلدون، العبر، ج۶ / ص۲۳۲

۳ . همانجا .

پراکنده ساختند بسیاری از ایشان را کشتند و هزارها رأس ستوران و دیگر غنایم به‌دست آوردند.[۱]

۲

فرودآمدن موحدین به‌مراکش درآغــاز ماه محرم سال ۵۴۱ ه / ۱۳ ژوئن سال ۱۱۴۶ م بود. عبدالمؤمن درحال دستور داد که قوای او در کوهستان ایجلیز درغرب مراکش فرود آیند. بالای کوه خیمه‌ای سرخ رنگ برپاکرد. موحدین بر گردآن شهری بناکردند که در وسط آن مسجدوصومعه‌ای بلند خودنمایی‌می‌کرد. این شهر مشرف بر مراکش‌بود. قبایل مختلف هریك درقسمتی که برای آنها معین شده‌بود، فرودآمدند.[۲] بنای این‌شهر دلیل برآن بود موحدین‌قصدآن دارندکه‌مدتها محاصره را ادامه دهند.

موحدین گرداگرد پایتخت مرابطی‌را گرفتند. بقایای سپاه عظیم مرابطین‌در مراکش بودند، از این‌رو شمار مدافعان از گروهها و قبایل مختلف فراوان بود. شماری‌نیز از مزدوران یعنی‌بقایای نگهبانان قدیم درباری‌بودند. اما این‌شمارعظیم مدافعانرا فرماندهی دوراندیش و دانا نبود، ازسوی دیگر روحیه‌ای‌ضعیف‌داشتند. در این‌اوان کودکی که هنوز به‌شانزده‌سالگی نرسیده‌بود، یعنی‌ابواسحاق ابراهیم‌بن تاشفین‌بن علی بر تخت فرمانروایی نشسته بود. این نبرد اخیر را جمعی از مشایخ لمتونه مانند سیربن‌الحاج و اسحاق‌بن ینتان و محمدبن حراء و محمدبن یانجالا و غیر ایشان رهبری می کردند. غالباً به‌این نتیجه رسیده بودند که دولت مرابطین را دیگر بر سرپای نتوان داشت ازاین‌رو هرکس می کوشید ومی‌خواست ازجان‌خود دفاع کند.

۱ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، بخش‌سوم، ص ۲۱ و ۲۲ ابن‌خلدون . العبر ، ج ۶ / ص ۲۳۲

۲ . الحلل‌الموشیه، ص۱۰۲

هنوز موحدین بر گـرد شهر کاملا استقرار نیافته بودند کـه مرابطین به قصد قتال بیرون تاختند. اساس لشکر مرابطین پنج‌هزار و پانصد سوار بود و شمار کثیری پیادگـان. فرماندهـی این سپاه را اسحاق بن ینتان و محمدبـن یانجـالا بر عهده داشتند . مرابطین بر مراکز موحدین حمله را آغاز کردند. البیذق می گوید که این جنگ چهار روز ادامه یافت . روز پنجم عبدالمؤمن جمعـی را در نهانجایهایی به کمین نهـاد. مرابطین برطبق عادت به قتـال بیرون آمدنـد و با شمار اندکـی از سپاهیان موحدین روبه رو شدند. مرابطین از تفوق خود برآنان مغرورشده بودند. ناگاه آنان که درکمین بودند بیرون تاختند و بر مرابطین زدنـد . مرابطین درحال منهزم گشتند و به سوی باروهای شهـر روی نهادنـد. تا خـود را به باب دکاله یا باب‌الشریعه رسانیدنـد جمع کثیری از ایشان بر خاك هلاك افتادند. موحدین بیش ازسه هزار اسب به غنیمت گرفتند. بقیه نیز خود را به درون شهر کشیدند. [۱]

در خلال این مدت رؤسای قبایل پی‌درپی به موحدیـن می‌پیوستند و اظهار اطاعت می کردند. ازجمله اینان زعمای شورشگر اندلس بودند، چون ابوالغمربن عزون کـه در شریش شورش کرده بود و ابن حمدیـن کـه در قرطبه علم مخالفت برافراشته بود. جمعی دیگر از زعمای اندلس که کوکب بخت مرابطین را درحال افول می‌دیدنـد، رسولان خویش نزد عبدالمؤمن فرستادنـد[۲]. پس از این شکست دیگر میان دو فریق نبردی درخور ذکر رخ نداد . جز آنچه البیذق حکایت می کند کـه ابن ینتان گاهگاهی جنگ درمی‌پیوست . ولی در همان اوان موحدین زعیم بنی‌ینتان‌را که به موحدین گراییده بود نزد اسحاق‌بن ینتان فرستادنـد. اسحاق نیز به وسیلهٔ‌او اظهار اطاعت کرد و بـا یاران خویش‌از شهر بیرون‌آمد و به موحدین پیوست.[۳]

محاصرهٔ مراکش بیش از نه ماه به طول انجامید. موحدین محاصره را هر

۱. اخبارالمهدی بـن تومرت ، ص ۱۰۲ و ۱۰۳ ابن عذاری، البیان‌المغرب (از ابـن صاحب‌الصلاة) بخش سوم ص ۲۲ . الحلل‌الموشیه، ص ۱۰۳

۲. ابن عذاری ، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۲۲

۳. اخبارالمهدی بن تومرت ، ص ۱۰۳

چه تنگتر کردند وهمه روابط شهر را با خارج بریدنـد. آن سان که به دشواری کسی می‌توانست داخل شود یا خارج گردد. درهمه این احوال شهرهمچنان مقاومت می‌ورزید. ظاهراً موحدین دراین مدت دست به حملهٔ شدیدی نزده باشند و تنها به زد وخوردهایی اندك اکتفا کرده باشند. ولی در تمام این حمله‌های کوچك نتوانسته بودند حتی درباروِ رخنه‌ای پدید آورند. تا آنکه ذخایرمردم به‌پایان رسید وخوردنی نایاب شد و چارپایان مردند ونزدیك به صد وبیست هزارنفرازگرسنگی تلف‌شدند وسپاهیان ازحرکت بازماندند. سرنوشت محتوم بردروازه بود. عبدالمؤمن دریافت که محاصره‌شدگان را جز رمقی باقی نمانده است وباید ضربهٔ آخر را واردآورد. اکنون نه ماه و هجده روز از محاصره می‌گذشت. درباب چگونگی تصرف شهر روایات مختلف است. البیذق که خود از شاهـدان عینی است می‌گوید کـه خلیفه عبدالمؤمن فرمان داد برای فرارفتن برباروها نردبام به‌کاربرند وباروها را میان قبایل تقسیم کرد. وموحدین در پی‌آنان بهشهر درآمدند. صاحب الحلل‌الموشیه‌از ابن‌ـ السبع که نزدیك به همان ایام می‌زیسته روایت دیگر نقل می‌کند که سپاهیان رومی ومسیحی مزدورکـه درشهر بودنـد خودرا به عبدالمؤمن رسانیدنـد و از او امان خواستند. عبدالمؤمن امانشان داد و باآنان چنان نهاد که او را از باب اغمات وارد شهر کنند . این دروازه در جنوب شرقی مراکش بود . در این هنگام عبدالمؤمن فرمان داد که نردبام بسازند. درروزشنبهٔ هجدهم شوال سال ۵۴۱ هـ/ بیست‌وچهارم مارس ۱۱۴۷ م موحدین نردبامها را بهطرف باروها بردند. هردروازه را میان قبایل تقسیم کردند. مردم مراکش آخرین تلاش خودرا برای دفاع ازشهر به‌کارمی‌بردند وطبعاً کوشش نومیدانه‌ای بود. موحدین به شهر روی نهادنـد و از هرسو به شهر درآمدند. قبیلهٔ هنتانه و مردم دکاله از شمال غربی داخل شدند و صنهاجه وعبیدـ المخزن از باب‌الدباغین درمشرق شهر وهسکوره و قبایل دیگر از باب ینتان. هنوز روز به نیمه نرسیده بودکه موحدین برشهر مستولی‌گشتند. امیرابراهیم‌بن‌تاشفین و جماعتی ازخواص و اعیان به قصبهٔ داخلی (قلعهٔ شهر) به نام قصرالحجر پناه بردند که قلعه‌ای منیـع بود. جنگ تا بعدازظهر ادامه یافت. بسیاری از مدافعین و مردم شهر به خاك هلاك افتادند. موحدین به قصبه حمله‌کردند وامیرابراهیم وهمهٔ امراء و بزرگان مرابطین را با زن و فرزندشان‌گرفتند به خیمه‌گـاه عبدالمؤمن بر سر تپه

ایجلیز بردند تا سرنوشتشان معلوم شود.[۱]

ابن‌خلدون می‌گوید: چون گرسنگی مردم شهر را از پای درآورد، برای جنگ از شهر بیرون آمدند و به هزیمت شدند. موحدین از پی ایشان به شهر در آمدند. معنی این عبارت این است که سقوط مراکش پس از نبردی بوده که خارج باروها میان مرابطین و موحدین درگرفته است.[۲]

در هر حال معلوم می‌شود که مراکش پس از آنکه تا حد توان از خود دفاع کرد، به دست موحدین افتاد. در این پیکار بنا بر روایت ابن‌الیسع بیش از هفتاد هزار مرد از مراکشیان کشته شدند[۳] ازحوادث شگفت قصهٔ فانو دخت‌عمر بن ینتان است. دختری خوبروی بود و دلیر. همراه مرابطین در برابر قلعه چونان سواری رزم دیده‌می‌جنگید. البیذق می‌گوید: دلیری او همه را دچار شگفتی کرده بود ولی کس او را نمی‌شناخت چون کشته شد دانستند دختری است که جامهٔ رزم مردان بر تن کرده است.[۴]

موحدین بدین کشتار بسنده نکردند و برای کشتار بزرگتری تدارک می‌دیدند. مقرر شد همه مردان را از کودکانی که به سن بلوغ رسیده‌اند تا پیران بکشند. سه روز دیگر این کشتار به طول انجامید. تنها کسانی ازدم شمشیر نجات یافتند که در سردابها یا نهانگاههای دیگر پنهان شده بودند. لمتونیان بیش از دیگر مردم‌تحت تعقیب بودند. آنان را هر جا یافتند کشتند. پس از این قتل عام عبدالمؤمن فرمان عفو صادر کرد. ابن‌الخطیب می‌گوید «از آن همه مردم هفتاد وچند تن آشکارشدند آنان را هم با زن و فرزندشان چون مشرکان به بردگی فروختند».[۵]

ابن عذاری نیز چنین می‌گوید. آنگاه برذخایر تاشفین و همه امرای لمتونه

۱. کتاب اخبارالمهدی ابن تومرت، ص ۱۰۳. ابن عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۲۳. الحلل‌الموشیه، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.

۲. ابن‌خلدون. العبر، ج ۶/ص ۲۳۲.

۳ الحلل‌الموشیه، ص ۱۰۴.

۴. اخبارالمهدی بن تومرت، ص ۱۰۳.

۵. ابن‌الخطیب، الاحاطه فی اخبار غرناطه (۱۹۵۶) ج ۱ ص ۱۹۲.

دست یافتند. اموالی بود که در حساب نمی‌گنجید و به بیان نمی‌آمد.
سرگذشت امیر خردسال و آخرین ملوك دولت مرابطی و مشایخ و رجال آن دولت نیز وحشتناك بود. چنانکه گفتیم آنان را به مکانی که خیمه‌های عبدالمؤمن بر پا شده بود بردند. ابراهیم را با دیگران در قلعه اسیر کرده بودند. او را در یکی از غرفه‌ها در زیر توده‌ای از زغال یافته بودند[1]. گویند چون عبدالمؤمن او را دید بر او ترحم کرد و از سر خونش درگذشت. البیذق که خود به عیان دیده می‌گوید: امیر جوان در برابر عبدالمؤمن تضرع آغاز کرد و گفت یا امیرالمؤمنین من هیچکاره بوده‌ام. طلحه غلام او گفت: «خاموش باش، آیا هرگز دیده‌ای پادشاهی در برابر پادشاه دیگر که همانند اوست تضرع کند؟» و گویند که سیربن‌الحاج یکی از مشایخ مرابطین چون تضرع وزاری شاه جوان را دید به‌چهرهٔ او تف انداخت وگفت که چون مردان شکیبا باش در هر حال عبدالمؤمن بر او ببخشود و ابوالحسن بن واجاج از اصحاب خمسین را که جمعی از امرا و مشایخ لمتونه، که دستگیر شده و به دست او کشته شده بودند گفت« این کودکان را رها کن، با آنها چه خواهی کرد». ابوالحسن فریاد زد «عبدالمؤمن بر ما پشت کرده می‌خواهد برای نابودی ما بچه‌های درندگان را بپرورد». خلیفه خشمگین شد و از آنجا برفت. موحدین نیز با اورفتند جز ابوالحسن وشیخ ابوحفص. ابوالحسن امیر ابراهیم را بردو بکشت آنگاه طلحه غلام او را کشان کشان آوردند تا بکشند. چون به ابوالحسن نزدیك شد خنجری را که پنهان کرده بود بکشید و براو ضربتی زد واو را بکشت. موحدین نیز در حال او را کشتند. البیذق می افزاید کـه ابوالحسن قریب به هزار مرد از ابناء دکاله را در بند کشیده بود که بکشد. چون کشته شد آنان نیز مورد عفو قرار گرفتند.[2]

بدین گونه ابواسحاق ابراهیم‌بن تاشفین در شانزده سالگی پس از دو سال که اسماً حکومت کرده بود بی‌آنکه در حوادثی که اتفاق افتاد، دستی داشته باشد طعمهٔ تیغ هلاك گردید. بامرگ او سلسلهٔ ملوك لمتونه به پایان آمد و دولت فرزندان

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۲۳.
۲. اخبارالمهدی ابن‌تومرت، ص ۱۰۳ . ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۲۴ .

یوسف‌بن تاشفین از هم فرو پاشید. مدت حکومت ایشان از زمان بنای مراکش در سال ۴۶۲ه، هشتاد سال بود. که پنجاه سال آن پرچم دولت عظیم مرابطی درمغرب و اندلس در اهتزاز بود.

البیذق سپس از سرگذشت ابوبکربن تیزمیت خادم علی‌بن یوسف سخن می‌گوید که چگونه خلیفه عبدالمؤمن فرمان قتل او را داد. این ابوبکر هنگامی که محمدبن تومرت، المهدی در مراکش بود، او را گرفت و به زندان فرستاد. ابوبکر موحدین را فریب داد و گفت که درخانهٔ خود کاسه‌ای پر از طلا دارد و می‌خواهد آن را به موحدین دهد. خلیفه دوازده تن از موحدین را با او فرستاد تا آن کاسهٔ پر از طلا از او بگیرند. در حالی که آنها زمین را می‌کندند تا مگر آن کاسه را بیابند، ابوبکر در را به روی آنها بست و همه را هلاک کرد. آنگاه او را دستگیر کرده نزد خلیفه بردند. خلیفه فرمان قتلش را داد و کشتندش[1].

عبدالمؤمن پس از گشودن مراکش به شهر در آمد ولی بی درنگ به‌همان جایگاه خویش رفت و فرمان داد دروازه‌ها را ببندند و مدت سه روز نه هیچ کس به شهر داخل شود نه از آن بیرون آید. موحدین در اوج احساسات دینی خود مراکش را شهر مجسمین و شهر صاحبان لثام که مهدی‌شان آن را لعنت کرده بود، می‌دانستند. شهری که مهدی به شرك مردمش فتوی داده و آنها را تکفیر کرده بود. بنابراین شهری نجس بود و در خور آن نبود که موحدین مطهر در آن فرودآیند، از این گذشته مشایخ موحدین می‌گفتند که ابن‌تومرت یاران خویش را ازسکونت در مراکش منع کرده است، زیرا قبله مساجدش انحراف دارد و این انحراف قبله به خاطر غیر مسلمانان است چون یهود و غیر ایشان. فقهای موحدین شهر را شوم شمردند و سکونت در آن را جایز ندانستند پس به ویران ساختن مساجد کوچك و مساجد جامع پرداختند. نخست بخشی از جامع علی‌بن یوسف را ویران کردند و مساجد جامع دیگر را از بن برافکندند. امنای خلیفه به جمع آوری اسیران و اموال و زیورها و سلاحها و امتعه و دیگر چیزها روی‌آوردند. همه را به مخازنی که ترتیب داده بودند، بردند. روز چهارم پس از تطهیر شهر زنان را فروختند.

۱. اخبارالمهدی‌بن تومرت، ص ۱۰۵

عبدالمؤمن به شهر در آمد و خانه ها و هر خوردنی راکه مانده بود میان موحدین تقسیم کرد. موحدین چند هفته در شهر درنگ کردند[1].

المراکشی می گوید: چون عبدالمؤمن به مراکش داخل شد در جستجوی گور امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین برآمد و برای یافتن آن همه جا راتفحص کرد. گویی خداوند تعالی آن گور را از چشم ایشان پنهان ساخته بود. و این از الطاف خداوندی است نسبت به مصلحان.[2]

ادریسی که از نواحی مغرب و شهرهای بزرگ آن در حوالی سال ۵۳۰ ه اواخرعهدمرابطین دیدار کرده است، مراکش را پس ازافتادنش به دست موحدین چنین وصف می کند که مراکش پایتخت حکومت لمتونه و مدار ملك ایشان بود. امرا و سرداران سپاه و خادمان دولت را در آنجا کاخهای زیبا و پر شکوه بود . کوچه‌هایش پهن و میدانگاههایش گشاده بود و بناهایش بلند. بازارهای گوناگون و پر از کالا داشت. در آنجا مسجد جامعی بود از بناهای امیر مراکش یوسف‌بن تاشفین، در این هنگام که قبایل مصامده بر شهر مستولی شده بودند و ملك به‌دست ایشان افتاده بود آن مسجد را نیز بسته بودند و کس در آنجا نماز نمی‌خواند . موحدین برای خود مسجدی ساخته بودند و پس از آنکه اموال غارت کرده‌بودند و خونها بر زمین ریخته بودند و زن و فرزند مردم به اسارت برده بودند، و همهٔ این اعمال را به مذهب خویش حلال می‌شمردند، برای خود مسجدی ساخته و در آن نماز می‌خواندند.آب مردم شهر مراکش از چاهها بود، زیراآب چاههای آن شیرین است. و عمق چاهها زیاد نیست. علی‌بن یوسف از چشمه‌ای که چند میل‌از شهر دور بود آب به شهرکشیده بود ولی نتوانست کار را بـه پایان رساند. چـون مصامده بر شهر غلبه یافتند، آن‌کار به پایان رسانیدند و آن آب به شهر درآوردند. و در نزدیکی دارالحجر سقایه‌هایی ساختندکه مردم از آنجا آب برمی‌داشتند. در

۱. اخبارالمهدی‌بن تومرت، ص ۱۰۵ و ۱۰۶. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم‌ص۲۵.

۲. المعجب، ص ۱۱۳ اگر این روایت درست باشد معلوم می‌شود مرابطین موضع قبر را مخفی کرده باشند تا موحدین گور او را نشکافند. یك‌بار که به مراکش رفتم درزاویه‌ای کوچك چندکودك تلاوت قرآن می کردند. گفتند آنجا قبر یوسف‌بن تاشفین است ولی من دلیلی بر صحت این قول در آنجا نیافتم.

سه میلی مراکش شهری‌است به نام تانسیفت. شهر بزرگی نیست ولی همواره‌آب در آن جاری است[1].

در پانزدهم ماه شوال ۵۴۱ ه یعنی سه روز پیش‌از سقوط مراکش قلعه‌تلمسان هم فتح شد و یحیی بن اسحاق‌مسوفی معروف به انجمار، امیر پیشین تلمسان نزد عبدالمؤمن آمد. یحیی بن اسحاق به اطاعت عبدالمؤمن در آمده بود. از این رو عبدالمؤمن او را اکرام فراوان‌کرد و خانه و زن او زینب دخت علی‌بن یوسف‌و سایر اصحاب خویشان او را از تعرض مصون داشت[2].

در خلال این احوال هیئتی از اندلس به نزد عبدالمؤمن آمدند. ریاست‌آن با قاضی ابوبکربن العربی المعافری بود. چندی پیش پسرش عبدالله در حوادث اشبیلیه کشته شده بود. دیگر اعضای هیئت عبارت بودند از الخطیب ابو عمربن الحجاج‌وابوبکربن‌الجدالکاتب وابوالحسن‌الزهری‌وابوالحسن‌صاحب‌الصلاة وغیر ایشان از زعمای اشبیلیه و وجوه آن. عبدالمؤمن استقبالشان‌کرد. قاضی ابوبکرو بعضی از همتایانش در برابر او خطبه‌ای بلیغ ادا کردند. و بیعت مردم اشبیلیه را که به خط خود در طوماری نوشته بودند تقدیم او کردند. عبدالمؤمن ایشان را بستود واطاعت ایشان بپذیرفت وآنان را جوایز و صلات داد. این واقعه دراوایل سال ۵۴۲ ه بود. چون هیئت به اندلس بازگردید قاضی ابوبکر بن العربی در راه بمرد. در ماه جمادی‌الاخر همان سال. او را در فاس به خاك سپردند. آمدن این هیئت از اشبیلیه بزرگترین شهر های اندلس خود دلیلی واضح بود که اندلس به سرعت به جانب موحدین گرایش می‌یافت. این امر سبب آن شدکه موحدین در آتیه اشبیلیه را به عنوان پایتخت دولت اسلامی در اندلس، انتخاب‌کنند.

۱. ادریسی، وصف‌المغرب و ارض‌السودان و مصر و اندلس (برگرفته از نزهة‌المشتاق) چاپ دوزی، ص ۶۸، ۶۹.

۲. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، بخش دوم ص ۲۵.

۳. الحلل‌الموشیه، ص ۱۱۱ و ۱۱۲. الزرکشی، تاریخ الدولتین، ص ۶.

فصل ششم

دولت موحدین درطریق استحکام

۱

جنگ بزرگ پایان یافت و عبدالمؤمن بن علی به مقصود خویش رسید. از سال ۵۳۵ ه/ ۱۱۴۰ م که سپاه جرار موحدی از تینملل بیرون آمد تا آنگاه که بر مراکش غلبه یافت هفت سال می‌گذشت. در این هفت سال در انحاء مغرب؛ در جنوب و شمال و شرق و باز در شمال خونها بر زمین ریخت و لشکر مرابطین پی در پی شکست خورد و لشکر موحدین بر یك یك شهرهای مهم قلمروشان استیلا یافت تا بالاخره مراکش را به تصرف درآورد و به حیات دولت مرابطی درمغرب خاتمه داد.

اما فتح مراکش نقطه پایان نبود زیرا موحدین برای آنکه دولتی بر مبنایی استوار تأسیس کنند و در برابر دعوت خود، در جایی با مقاومتی برخورد نکنند و سلطه سیاسی خویش را لااقل درمغرب که مرکزدعوتشان بود بگسترند، راه‌درازی در پیش داشتند.

لازم بودکه فتوحات خود را به آن سوی دریا، به اندلس نیز گسترش‌دهند. زیرا دولت مرابطین اگر چه در مغرب سقوط‌کرده بود، در اندلس همچنان برسر پای بود. سران سپاه وجمعی از سپاهیان‌که ازمغرب‌گریخته بودند. اینك دراندلس

می‌زیستند.

درهمان هنگام که موحدین می‌پنداشتند که با فتح مراکش به ذروهٔ قدرت و اوج سلطهٔ خود رسیده‌اند، نخستین شورش بزرگ بر ضـد وحدت دینی و سلطهٔ سیاسی ایشان آشکار گردید. این شورش دربلاد جزوله در مغرب بلاد سوس بود. درآنجا کسی به‌نام محمدبن عبدالله‌بن هود موسوم به الهادی قیام کرد. اصل او از سلا بود پیشهٔ گازری داشت. چون دعوت موحـدین انتشار یافت و آنان بر سلا مستولی شدند او دعوی هدایت مردم کرد و خود را الهادی لقب داد. به‌سال ۵۴۱ ه به سوی جنوب به‌اراضی جزوله درحرکت آمد و در رباط ماسه فرود آمد. و بدان سبب که در رباط ماسه فرودآمده بود، اورا الماسی نیز می‌گفتند.[1] بسیاری ازمردم ازقبایل مختلف بدو پیوستند و دعوتش به سرعتی مدهش در همـه جا منتشر شد و به زودی بر بلاد تامسنا و بلاد مصامده غلبه یافت و چند قبیله که به آیین موحدین گرویده بودند، چون حاحه و رجراجه و هزمیوه و هسکوره بر دکاله اکنون بدو پیوستند و بیعت موحدین خلع کردند آن سان که دیگر در این نواحی جایی در اطاعت عبدالمؤمن نماند، نه در مغرب اوسط و نه در جنوب. مگر فاس ومراکش. گسترش این دعوت بدین سرعت دلیل براین است که دعوت موحدین چنانکه باید در دلها جای نگرفته بود و مردم اگرهم اظهار ایمان کرده بودند از بیم هلاکت بوده است و اکنون که برق شمشیر ایشان از جلو دیدگانشان دور شده بودبه همان سرعت که ایمان‌آورده بودند مرتد شدند و به داعی دیگری پیوستند.

عبدالمؤمن ومشایخ موحدین احساس کردندکه به زودی رشتهٔ‌کار ازدستشان به درخواهد شد. مگرآنکه شورش ماسی را سرکوب کنند. عبدالمؤمن سپاهی به سرداری ابن‌یکیت و یحیی مسوفی معروف به انجمار برسرشان فرستاد. ماسی باآنان مصاف داد و منهزمشان ساخت و بسیاری از ایشان را بکشت. دراین حال عبدالمؤمن لشکری‌گران که‌از میان سپاهیانش گزین کرده بود به قتال‌او گسیل‌داشت. طایفه‌ای از رومیان (یعنی مسیحیان) مزدور نیز با اوبودند، و جمعی از تیر اندازان

۱. الحلل الموشیه، ص ۱۱۰.

چیره دست و جنگجویان رزم دیده . فرمانده این سپاه شیخ ابوحفص عمرهنتاتی بود و چندتن از مشایخ‌موحدین. درمیان تیراندازان جوانی بود ادب‌آموخته به‌نام ابو جعفر احمدبن عطیهٔ قضاعی، از مردم مراکش ولی اصلش از اندلس بود و نیاکانش از طرطوشه بودند و دانیه.[۱] ابوجعفر احمدبن عطیه در زمرهٔ دبیران علی بن یوسف درآمد . سپس به دبیری پسرش تاشفین رسید. و در این اواخر دبیری نوادهٔاو ابراهیم را برعهده داشت. با وجود جوانی ازبهترین‌کاتبان دولت لمتونیان بود. چون مراکش سقوط‌کرد خودرا پنهان ساخت و در میان انبوه مردم داخل‌شد و به سپاه موحدین پیوست‌وکس‌اورا نمی‌شناخت. لشکر موحدین شش‌هزارسوار بودو شش‌هزار پیاده ولی سپاه ماسی مرکب ازشصت هزار نفر بودکه فقط‌هفتصد سوار داشت .

موحدین به سوی تامسنا در وادی ماسه به‌حرکت‌آمدند و در روزشانزدهم ماه ذوالحجهٔ سال ۵۴۲ ه/ هفتم ماه مه سال ۱۱۴۸ م با سپاه ماسی رو به‌روشدند. میان‌دولشکرنبردی‌سخت درگرفت. سپاه ماسی باشجاعتی هرچه تمامتر می‌جنگید ولی عاقبت به هزیمت شد و ماسی به دست شیخ ابوحفص کشته‌گردید و اشکرش پراکنده‌گشت . موحدین پیکر او را بر روی استری نهادند وبه مراکش بردندو بر دروازهٔ باب الشریعه بر دار نمودند. و این پیروزی درخشانی بود که نشان شورش ماسی را به‌کلی برافکند.[۲]

چون جنگ پایان گرفت و موحدین پیروز شدند ، شیخ ابوحفص دبیری گرانمایه خواست تا فتحنامه به خلیفه نویسد . او را به‌جوانی در دستهٔ تیراندازان رهبری‌کردندکه نیکو شعر می‌گفت و در ترسل استادبود . اورا به‌حضور خواند. این جوان همان‌ابوجعفر احمدبن‌عطیه بود. چون نامه به‌پایان‌آورد وشیخ‌ابوحفص بشنید ازآن همه بلاغت و جزالت‌که در نوشتهٔ او بود درشگفت شد و درحق‌او نیکی‌کرد و با خودگفت بهترین تحفه‌ای است‌که تقدیم عبدالمؤمن خواهد کرد .

۱. ابن‌الخطیب ، الاحاطه (۱۹۵۶)، ج۱ ص./۲۷۱.

۲. اخبارالمهدی ابن تومرت، ص ۱۰۶ ابن‌عذاری ، البیان‌المغرب، بخش سوم، ص۲۶ . الحلل‌الموشیه ۱۱۰. ابن ابی‌زرع . روض القرطاس، ص ۱۲۴.

چون نامه در محضر خلیفه قرائت شد او نیز تعجب کرد و چون ابن عطیه‌را نزد عبدالمؤمن آوردند اکرامش کرد و دیوان کتابت به او تفویض نمود. ابن عطیه همچنان مدارج ترقی را می‌پیمود، تا به وزارت رسید. ولی سرنوشت ناگواری‌در انتظار او بود که بعدها به‌آن خواهیم پرداخت.

پس از هزیمت ماسی و کشته شدن و انحلال نهضتش شیخ ابوحفص برای سرکوبی قبایلی که عصیان کرده بودند لشکر خویش به‌حرکت آورد. نخست برسر قبیلهٔ هسکوره رفت خون ایشان بریخت و رشتهٔ جمعشان بگسست و مردم را اسیر کرد و اموالشان به‌غنیمت گرفت. آنگاه به سرزمین نفیس رفت وسپس به سرزمین هیلانه و با آنان نیز چنان کرد که با هسکوره کرده بود. سپس لشکر به سجلماسه برد ولی مردم را امان داد و به مراکش بازگردید و قدری بیاسود ولشکر به‌سرزمین برغواطه کشید. ساکنان برغواطه همچنان بر دعوت ماسی بودند. میان دو لشکر مصاف افتاد و این جنگها مدتی ادامه داشت. موحدین در نهایت به هزیمت‌رفتندو برغواطه و قبایل مجاور بار دیگر به‌شورش خود ادامه دادند.

یحیی‌بن ابی‌بکر بن علی الصحراوی چون فاس به دست موحدین افتاد از آنجا بگریخت و به سبته رفت. شایدآنجارا برای مقاومت در برابر موحدین‌پایگاه سازد. بقایای مرابطین‌گرد او را گرفتند.

در اینجا روایات را با یکدیگر اختلاف است. البیذق می‌گوید که‌صحراوی چون در سبته فرودآمد، علی‌بن عیسی بن میمون سردار ناوگان اندلسی در منطقهٔ قادس او را محاصره کرد. این علی‌بن عیسی بن میمون ـ چنانکه گفتیم به‌موحدین پیوسته بود. صحراوی با او اظهار دوستی کرد وچنان نمودکه می‌خواهد به دست او با موحدین‌بیعت کند. روز دیگرعلی‌بن عیسی بن میمون از کشتی خودبه‌خشکی آمد. صحراوی حمله‌آورد و اورا با نیزه بزد و بکشت و پیکر او را بر برج شهر سبته بیاویخت. صحراوی پس‌از کشتن ابن میمون از سبته به‌طنجه رفت.[1]

۵ اما روایت دیگری هست با تفصیل بیشتر و آن روایت ابن ابی زرع در روض‌القرطاس است و نیز روایت ابن خلدون است در العبر. دراین روایت سخن

۱. اخبارالمهدی‌بن تومرت، ص ۱۰۷.

از عیاض بن موسی الیحصبی قاضی سبته است و نقش مؤثر او در حوادث سبته قاضی عیاض یکی از بزرگترین فقها و علمای زمان خود بود . در جوانی به مسند قضای سبته نشست و به پاکی وعلم مشتهر گردید . درسال ۵۳۱ ه به قضای غرناطه منصوب شد ولی بار دیگر اورا به سبته بازگردانیدند. چون موحدین آشکارشدند قاضی به اطاعت ایشان گردن نهاد و در سال ۵۴۰ ه در سلا به دیدار عبدالمؤمن نائل آمد. وعبدالمؤمن اوراصله‌ای کرامند داد. قاضی به‌سبته بازگردید وهمچنان بر مسند خویش استوار بماند[۱].ولی به‌عللی نا معلوم ناگهان عقیده‌اش نسبت به‌موحدین دگرگون شد و بی‌درنگ مردم شهررا به‌عصیان‌تحریض کرد،آنان نیزوالی‌موحدی خود یوسف بن مخلوف تینمللی را و هرکه از موحدین با او بود کشتند . سپس قاضی عیاض از دریا گذشت و به‌اندلس وارد شد و یحیی بن غانیهٔ مسوفی والی مرابطی‌اندلس‌را دید و از اوخواست ازجانب خود به سبته والی‌گسیل دارد. یحیی بن غانیه نیز یحیی بن ابی‌بکر صحراوی‌که بنا بر همین روایت به اندلس رفته و به‌ابن غانیه پیوسته بود، با او به سبته فرستاد . صحراوی به سبته آمد و زمام کار ها به دست گرفت ، سپس قبیلهٔ برغواطه به او نامه نوشتند و از او برای قتال با عبدالمؤمن یاری طلبیدند . صحراوی از سبته به میان ایشان رفت قبایل برغواطه با اوبیعت کردند وهمه در زیر پرچم اوگردآمدند.[۲] اما البیذق پس‌ازآنکه از کشته شدن ابن میمون به دست صحراوی خبر می‌دهد ، می‌گوید که صحراوی رهسپار جنوب شد، خلاصه‌آنکه چون‌صحراوی از سبته بیرون‌آمد به طنجه رفت.درآنجا با والی طنجه یحیی بن تایشای مرابطی دیدار کرد. یحیی‌بن تایشا در پس باروهای بلند و استوار طنجه غنوده بود و همه‌گونه وسایل دفاع مهیا داشت. صحراوی از طنجه به سلا رفت خیاط پدر ماسی‌شورشگر در سلا بود. خیاط با کسانی برضد موحدین عصیان کرده بود ولی از لمتونه نبود. میان صحراوی و او تفاهم حاصل نگردید ازاین‌رو پس‌از اندك زمانی برجست و اورا بکشت.البیذق تاریخ همهٔاین حوادث را در اوایل سال ۵۴۳ ه/ ۱۱۴۸ م ضبط می‌کند .[۳]

۱. ابن‌الخطیب ، الاحاطه ، مخطوط اسکوریال برگ ۳۵۰
۱. روض‌القرطاس ، ص ۱۲۴ . ابن خلدون، ج ۶/ ص ۲۲۳
۲. المراکشی، المعجب ص، ۱۱۱

یحیی بن ابی بکر صحراوی سپاهی مردی عظیم و سواری دلیر بود و می ـ خواست خودرا به میدانی افکند که آتش شورش بر ضد موحدین را برانگیزد . منطقهٔ ساحلی از سلا تا اراضی برغواطه و دکاله درجنوب، پس ازهزیمت موحدین دربرابر برغواطه، منطقه مقاومت برضد ایشان شده بود وجز برانداختن آنان قصدی نداشت. صحراوی با اندك افراد خود دراین میدان آشکار گردید . برغواطه ودکاله در زیر پرچم او گرد آمدند. قبایل رجراجه و حاجه نیز بدو پیوستند و از اینجا و آنجا لشکری گران و سهمناك تعبیه داد.

چون عبدالمؤمن از این لشکرعظیم و آهنگ او خبر یافت، سپاهی به سرداری یصلاصن یکی ازخواص خویش به جنگ آنان گسیل داشت . یصلاصن نخست به تادلا رفت، آنگاه برای گوشمال مردم سلا که پیمان گسسته بودند به سلا لشکر برد. سلا را بگرفت و قلعهٔ آن را به زور شمشیر بگشود . مردم سلا خضوع و زاری کردند و از آنچه کرده بودند توبه نمودند. موسی بن زیری هنتاتی را بر آنان امارت داد ، سپس به سرزمین بنی ورباغل میان سلا و مکناسه لشکر کشید . یصلاصن آن را به فرمان خویش درآورد و غنایم را به مکناسه فرستاد . تا میان موحدین تقسیم شود .

اکنون این سؤال پیش می‌آید که چرا یصلاصن ازعقوبت شهر عصیانگر سبته چشم پوشید ، جواب این است که برحسب روایت البیذق قاضی عیاض بیعت مردم سبته را نزد سردار موحدی فرستاد و بدین گونه شهررا نجات داد.[۱] در روایت دیگر آمده است که چون موحدین به سبته رسیدند و آنجارا محاصره نمودند، قاضی عیاض به نزد ایشان رفت و ازآنچه رفته بود پوزشها خواست. آنان نیز مردم سبته را عفو کردند ولی شهررا به تصرف درآوردند. سپس قاضی عیاض درسال ۵۴۳ ه به مراکش رفت تا نظر لطف خلیفه را جلب نماید . خلیفه نیز گناهانش را عفو کرد وفرمان داد که ملازم مجلس او باشد . قاضی پس از اندك زمانی بیمار شد و در شب نهم جمادی‌الاخر سال ۵۴۴ ه/۱۱۴۹ م بمرد ـ اورا در مراکش به‌خاك سپردند.[۲]

۱. اخبارالمهدی بن تومرت ، ص ۱۰۸

۲. کتاب التعریف بعیاض (مخطوط کتابخانهٔ الکتانیه در رباط ، شماره ۵۵۳) برگ ۷-۱۴

صاحب روض‌القرطاس می‌گوید: «هنگامی که مردم سبته دیدند سرکشی و عصیان چه بر سر دیگران آورد، بر فور بیعت خویش اعلان داشتند. مشایخ شهر بیعت مردم شهر را نزد عبدالمؤمن بردند و از او طلب عفو کردند. عبدالمؤمن آن بیعت بپذیرفت و ایشان را عفو کرد. بر قاضی عیاض نیز ببخشود ولی فرمان داد که از سبته بیرون رود و در مراکش اقامت گزیند. قاضی تسلیم فرمان شد و به مراکش رفت ولی پس از اندك زمانی در ماه جمادی‌الاخر سال ۵۴۴ ه بمرد. عبدالمؤمن فرمان داد باروهای شهر سبته را ویران کنند و ویران کردند»[۱]. عبدالله‌بن سلیمان را با جمعی از حفاظ به امارت شهر برگماشت. شهر سبته از آن پس آرامش یافت.

عبدالمؤمن مصمم شد که کار سرکوبی عصیانگران منطقهٔ برغواطه و دکاله را بر عهده گیرد. این منطقه از آن پس که صحراوی در آنجا پیدا شده بود به صورت یکی از کانونهای مقاومت مرابطین در آمده بود. عبدالمؤمن به اطراف نامه فرستاد تا لشکر گرد آورد.

نخست یوسف‌بن وانودین با سپاهیان ناحیهٔ شرقی آمد ولی در راه فاس بمرد و تاشفین بن ماخوخ وچند تن از زعمای دیگر جای او را گرفتند. سپاهیان نواحی غرب نیز به سرداری عبدالله‌بن خیار الجیانی برسید، جیانی را می‌شناسیم درفاس سمت اشراف داشت و درتسلیم شهر به موحدین نقش مهمی داشت. سپس جماعات غماره را عبدالله‌بن سلیمان و جماعات صنهاجه را عبدالله‌بن داود آوردند. همه اینان در زیر پرچم عبدالمؤمن گرد آمدند. عبدالمؤمن با این سپاه از مراکش بیرون آمد و رهسپار شمال شد به طرف اراضی دکاله. لشکر دکاله و برغواطه و یحیی الصحراوی درنزدیکی ساحل اقیانوس در جنوب ازمور گرد آمده بودند. در بعضی از روایات آمده است که شمار این سپاه بیست هزار سوار و دویست هزار پیاده بود. البته این عدد مبالغه‌آمیز است. ابن‌خلدون ازشصت‌هزار پیاده و هفتصد سوار یاد کرده[۲]. در این سپاه جای دسته های تیراندازان که از امتیازات لشکر موحدین بود خالی بود. ظاهراً چنانکه از روایت مذکور برمی‌آید، عبدالمؤمن این‌بار دست

۱. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۲۴.
۲. ابن‌خلدون، ج ۶، ص ۳۳۲.

به کاری زد که نیروی خصم حساب آن را نکرده بود از این قرار که ناگهان با یك هجوم سخت دشمن را غافلگیر کرد آن سان که صفوف در هم ریخت و لشکر پریشان شد و مکانهای استواری را که برگزیده بودند رها کردند و به سوی دریا روی نهادند. جمع کثیری از ایشان در دریا غرق شد. عاقبت منهزم شدند[۱]. زعمای لشکر دکاله با یحیی الصحراوی و سوس گریختند. یصلاصن از پی ایشان تا اراضی رجراجه پیش تاخت و کشتار کرد تا به آیین موحدین گردن نهادند. یحیی به صحرا گریخت. در روایتی آمده است که نزد عبدالمؤمن پیام فرستاد و امـان خـواست. عبدالمؤمن امانش داد. یحیی با او بیعت کرد و به اطاعت در آمد[۲]. عبدالمؤمن اموال برغواطه و دکاله را بربود و زنان و فرزندانشان را سیر کرد و چون برده بفروخت. برغواطه نیز به موحدین گروید. موحدین اموالی را که اینان از ابوحفص به هنگام هزیمتش به غنیمت گرفته بودند بازپس گرفتند. همچنین پسر و کنیز او را که اسیر شده بودند به او بازگردانیدند. موحدین در آن منطقه پراکنده شدند و چند شورش محلی دیگر را خاموش کردند. این حوادث آنچنانکه البیذق می‌گوید در سال ۵۴۳ ﻫ/۱۱۴۸ م[۳] اتفاق افتاد. عبدالمؤمن پس از شش ماه که در این نبرد سپری ساخته بود پیروزمند به مراکش بازگردید.

۲

هر جا برضد موحدین شورشی بود به خاموشی گرایید و بیشتر قبایل و شهر-های شورشگر به نیروی شمشیر، آری تنها به نیروی شمشیر، به اطاعت و خضوع بازگشتند. ولی کینه و خشمی که از این شورشها در وجود موحدین پدید آمده بود خبر از حوادث خونین می‌داد. پیش از این مراحل کشاکش میان موحدین و مرابطین

۱. الحلل الموشیه، ص ۱۱۱.
۲. ابن ابی‌زرع، روض القرطاس، ص ۱۲۴.
۳. اخبار المهدی ابن تومرت، ص ۱۰۹. ابن خلدون سال ۵۴۲ ﻫ، العبر ج ۶/ص ۲۳۳.

را دیدیم و دیدیم که چگونه این کشاکش در بسیاری از مواضع رنگ خون گرفت وچگونه موحدین دشمنان شکست خوردهٔ خود را طعمهٔ تیغ می‌نمودند و این خونریزی شعار المهدی محمدبن تومرت بود در محاربه با خصمان خویش.

ظاهراً این گرایش به خونریزی در سالهای بعد هم درمیان موحدین حتی پس از استحکام بنیان دولتشان همچنان رایج بود. مثلا المراکشی مورخ دولت موحدین در کتاب خود، ازمیل شدید مصامده که رکن اساسی سپاه موحدین بودند به خونریزی حکایت می کند که در اوایل قرن هفتم که او خود در بلاد سوس مهد مصامده بوده از آنان اعمال شگفت انگیز دیده است[۱].

خلیفه عبدالمؤمن پس از بازگشت به مراکش برای موحدین مجلسی ترتیب داد و آنان را موعظه نمود، سپس طومارهایی نوشت و به دست مشایخ موحدین داد ــ البیذق این طومارها را «اعتراف» می‌نامد ــ و فرمان داد که برای تنفیذ آن فرمانها نیروی شمشیر خود به کار برند.

در هر طومار نام صدها تن از شورشیان و آنان که هنوز در دلشان تردیدی مانده بود یا به قول البیذق «اهل التخلیط و المعاندین» نوشته شده بود. اینان واجب القتل بودند و باید قبایل و عشایر ازوجود آنان پاك گردد. البیذق نام قبایل و شماری را که باید کشته شوند چنین آورده است:

ازقبیلهٔ هزمیره پانصدتن باید اعدام شوند واز رجراجه هشتصد تن وازحاحه هشتصد تن و از سوس از ساکنان ایجلی ششصد تن و از اینجیست ششصدتن و از جزوله دویست تن در تاعجیزت و سیصدتن در هشنوکه و از هسکوره هشتصد تن آنگاه بقیه بطون هسکوره مورد هجوم واقع شد. ودو هزار و پانصد تن دیگر کشته شدند. از مردم تادلا پانصد تن در محله نظیر. سپس به اهل تیفسیرت حمله آوردند و همه راکشتند و غنایم و زنانشان را بردند. از صنهاجه و جراوه هزار نفردرجایی به نام العمری و از زناته شش هزار تن در فازاز و از صابوره و بنی ماکوددوازده هزار تن و ازغماره در تطاوین هشتصد تن و درمکناسه دویست تن و در فاس هشتاد تن و از وریکه و هزرجه دویست و پنجاه تن و از لجاعه صدوپنجاه تن و از درعه

۱. المراکشی، المعجب، ص ۱۰۶.

ششصد تن ولی مـردم سجلماسه به دعای عابدی مستجاب الدعوه از اعدام نجات یافتند[1].

البیذق پس از بیان ماجرا چنین می‌نویسد: «سپاس خدا را که بـه یاری او اعتراف پایان یافت... و خداوند بلاد را رام موحدین نمود و آنان را یاری‌نمود تا در طریق حق خویش پیروزگردند و دین را برپای دارند و دچار تفرقه نگردند. آری جهان را رام ایشان ساخت و نشان تخلیط و معاندت برافکند. این بود سبب اعتراف»، این حوادث در سال ۵۴۴ ه‍/۱۱۴۹م اتفاق افتاد[2].

چون به این حادثهٔ خون‌آلود نظر می‌افکنیم، قبل از هرچیز عامل آن را ـ بنابر قول البیذق ـ عبدالمؤمن به حساب می‌آوریم که برای استحکام مبانی دولت موحدین، چنین سیاستی در پیش گرفته بود. ولی چون به سراسر این حوادث بـا نظر دقیقتری بنگریم اذعان خواهیم کرد که انتساب همهٔ آن اعمال به عبدالمؤمن خالی از مسامحه‌ای نیست. بلی، عبدالمؤمن به اعتبـار آنکه خلیفـه و فرمانروای موحدین است، در تاریخ مسئول این اعمال سفاکانه است ولی این نکته را نیز باید در نظرداشت که عبدالمؤمن علی‌رغم رفعت مقام و پایگاهش چنان نبود که درآنچه می‌کند یا می‌گوید آزادی داشته باشد. عبدالمؤمن در بسیاری مواقع مجبور بود در برابر خواست و ارادهٔ مشایخ موحدین تسلیم شود. مثلا دیدیم که هنگامی کـه برادرش ابراهیم به دست یکی ازبزرگان موحدین کشته شد، در اثر دخالت اصحاب مهدی‌نتوانست قاتل‌را قصاص کند ونیز دیدیم که چون به مراکش‌وارد شدوابراهیم بن تاشفین راگرفته نزد او آوردند و اوبر جوانی‌اش ترحم کرد خواست عفوش کند واز مرگ برهاند، چگونه برخی از مشایخ بر او اعتراض کردند و عاقبت‌برخلاف میل‌او ابراهیم‌بن تاشفین را کشتند. اینها وامثال اینهاحاکی ازاین‌است که‌عبدالمؤمن در همهٔ اعمال و تصرفاتش آزادی مطلق نداشته است. از این رو این تصور پدید می‌آید که درکشتار اعتراف هم شاید فشار اصحاب و مشایخ از عوامل اصلی‌بوده است.

۱. اخبارالمهدی تومرت، ص ۱۰۹ـ۱۱۲.
۲. همانجا، ۱۱۲.

۳

پس از آنکه سرکوبی شورش بزرگ در اراضی بر غواطه و دکاله به پایان آمد و قبایل از عناصر مخالف پالوده‌گردید، عبدالمؤمن را هوای سرکوب‌مخالفان دیگر دربلاد دیگر و بالاخره فتح افریقیه درسر افتاد. کمی پس از جنگ‌برغواطه در تامسنا شورشگر تازه‌ای به نام ابن‌تمرکید سربرداشت و بر غواطه و قبایل‌دیگر بدو گرویدند. ابن تمرکید چندبار با موحدین درآویخت عاقبت منهزم شد و به‌قتل رسید. جمعی از یارانش نیزکشته شدند. در سال ۵۴۴ ه سرش را بریدند و به مراکش بردند.

عبدالمؤمن درسال ۵۴۵ ه ابوحفص عمر هنتاتی را به جای خود درمراکش نهاد و با سپاهی رهسپار سلا شد. فرمان داد قلعه‌ای و قصری روی دماغه‌ای که در دریا در برابر سلا پیش رفته بود بنا کنند و نیز آب انباری بسازند و آن را از آب چشمهٔ غبوله که‌در همان نزدیکی‌بود پر کنند تا برای موحدین ذخیره‌ای باشد.چون کار به پایان آمد و آب جاری شد درختها نشاندند و باغها احداث کردند. خلیفه مردم را اجازت داد که خانه بسازند و در آنجا سکونت کنند و این منشأ شهررباط الفتح بود که از آن پس پایگاه لشکرهایی شد که به غزا می‌رفتند . خلیفه خود پنج ماه در سلا درنگ کرد. در خلال این مدت هیئتهایی از فقهاوقضاةو زعماء وسرداران سپاه از اندلس به نزد اوآمدند. شمار این‌هیئتها به پانصدرسید. و زیخر ابو ابراهیم و وزیر ابوحفص و کاتب و وزیر ابو جعفربن عطیه و مشایخ موحدین ازآنان استقبال می کردند و به اکرام تمام درآوردند سپس به‌دیدارخلیفه عبدالمؤمن نائل آمدند. در آغاز ماه محرم سال ۵۴۶ ه درنزد او بار یافتند. نخست هیئت قرطبه پیش رفت. قاضی قرطبه ابوالقاسم بن الحاج شرحی دراز از تهدید مسیحیان و فشار آنان بر شهر قرطبه بیان داشت . کاتب ابوبکربن الجد در پی او خطبه‌ای بلیغ برخواند. سپس هیئتهای دیگر یك یك پیش آمدند و تهنیت گفتند. خلیفه همه را به لطف خویش بنواخت. و صلات و عطایا داد. سپس فرمان داد

که به بلاد خویش بازگردند[۱].

بدون تردید آمدن این هیئتهای اندلسی به مغرب در روحیهٔ عبدالمؤمن برای لشکرکشی به اندلس اثری مهم در برداشت.

عبدالمؤمن در اوایل سال ۵۴۶ ه از سلا به معموره رفت و آهنگ آن داشت که بجایه و افریقیه را فتح کند. این تصمیم را علتهایی چند بود. از جمله پریشانی امور در افریقیه بود و اختلاف امرای آن و دست‌اندازی عربها بر اراضی آن. تا آنجاکه عربها شهر قیروان را محاصره کردند، واز همه مهمتر تجاوز فرنگان‌صقلیه برثغور افریقیه و فتح شهر مهدیه در سال ۵۴۳ ه به دست آنان بود. همچنین تسلط ایشان بر سواحل افریقیه از طرابلس تا آبهای تونس.

همهٔ اینها عبدالمؤمن را برانگیخت که برای فتح افریقیه بسیج لشکر کند[۲]. اما عبدالمؤمن بی درنگ به افریقیه حرکت ننمود بلکه‌نخست به سبته رفت وچنان نمود که می‌خواهد از آب بگذرد و برای جهاد به اندلس رود. درآنجا وجوه مردم اندلس و فقها و سرداران آن بلاد را به نزد خود فراخواند. آنان بیامدندو مشکلات خود بیان کردند. عبدالمؤمن به آنان سفارشها کرد و باز گردانیدشان. آنگاه ازسبته بیرون آمد و چنان نمود که به مراکش می‌رود ولی از بیراهه حرکت کرد و در همان وقت فرمان داد که کس در مغرب اوسط از سلا به مکناسه و از به فاس واز فاس به تلمسان و از تلمسان به فاس از جاده نرود. سپس رهسپارمشرق شد، در نهایت اختفا و شتابان به بجایه راند. در راه بر جزایر بنی مزغنه (آنجاکه بعدها الجزایر نام‌گرفت) مستولی شد. عامل آنجا القائم‌بن یحیی به بجایه‌گریخت و پدر خود یحیی بن‌العزیز بالله صنهاجی از سلالهٔ بنی حماد را از آمدن سپاه موحدین آگاه کرد. حسن‌بن علی صنهاجی پسر عم صاحب بجایه و فرمانروای مهدیه در الجزایر بود. فرنگان صقلی (سیسیلی) در اوایل سال ۵۴۳ ه/۱۱۴۸ م بر آنجا مستولی شده بودند و او از مهدیه بیرون‌آمده به پسر عم خود پناه برده بود. صاحب‌الجزایربا او درشت وناهنجار رفتار کرد. از این‌روچون موحدین به‌الجزایر

۱. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۲۲.

۲. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ص ۲۳۵.

درآمدند حسن‌بن علی‌صنهاجی نزد عبدالمؤمن شتافت و با او بیعت‌کرد و در سایهٔ رعایت او قرار می‌گرفت .

در اینجا لازم است سخنی چند از بجایه بگوییم. زیرا از اینجا به بعد با نام بجایه فراوان برخورد خواهیم‌کرد. احداث این شهر درنتیجهٔ شقاق میان بنی‌زیری امرای افریقیه بود . از این قرار که میان تمیم بن‌المعزبن بادیس امیر افریقیه وپسر عمش ناصربن علناس خلاف افتاد. ناصر از او جـدا شد وبا اصحاب خود بیرون آمد. برخی او را به موضع بجایه راه نمودند. در آنجا چند خانوار بربر زندگی می‌کردند. گفتندش که مکانـی‌است مستحکم وچون برساحل دریاست بندری مهم برای پهلوگرفتن کشتیها خواهد شد و بازرگانـی در آنجا رونـق خواهـدگرفت. ناصربن علناس فرمان داد درآنجا شهری پی‌افکنند. شهر درپناه کوهی مرتفع بود. این واقعه درسال ۴۵۷ هـ/ ۱۰۶۵ م اتفاق افتاد. [1] بعضی گویند بنای بجایه درنتیجهٔ ورود عربها در افریقیه وغارت‌و کشتارایشان درآن نواحی بود. چون عربها قیروان وبسیاری از شهرهـای افریقیه را ویران کردند، صاحب قیروان از ایشان بگریخت. پسرعمش المنصوربن‌حماد به‌یاری او بیرون آمد. عربها او را نیز به سختی منهزم ساختند. او به‌پایگاه خود در قلعه‌گریخت ولی اعراب همچنان درپی دستگیری او بودند. ازاین رو درپی جایی بودکه برای خود مأمنی سازد که ازشر عربها درامان ماند. یکـی از یاران او را به موضع بجایـه راه نمود وگفت بندری است قدیـم. منصوربن حماد درآنجا شهری پی‌افکند ومرکزفرمانروایـی خود به‌آنجا برد. [2] از آن زمان بجایه راه ترقـی پیمود تا آنجاکه یکی از شکوفاتریـن شهرهای مرزی افریقیه شد.

بنی‌حماد صاحبان بجایه والقلعه بودند وبیشتر ثغور مغرب اوسط چون بونه وقسـنطینه و الجزایر به آنان تعلق داشت. بنی حماد شاخه‌ای از بنی زیری بن مناد ملوك صنهاجی افریقیه‌بودند که ازآن زمان‌که عبیدیان فاطمی در اواخر قرن چهار،

۱. یاقوت، معجم‌البلدان تحت کلمهٔ بجایه.
۲. الاستبصار فی‌عجایب الامصار.. به اهتمـام دکتر سعد زغلـول (اسکندریه ۱۹۵۸) ص ۱۲۸ و ۱۲۹

هجری به مصر رفتند در آنجا بسط سیادت دادند. در آغاز درسایهٔ حمایت خلافت فاطمی می‌زیستند. سپس اعلان استقلال نمودند و در افریقیه دولتی بزرگ تشکیل دادند. دراواخر قرن پنجم حمادبن یوسف‌بن زیری بر برادرش بادیس‌بن‌المنصور بن‌یوسف خروج کرد ومناطق غربی یعنی زاب ومغرب اوسط را جدا ساخت و حال‌آنکه پیش از این از سوی برادرحکم می‌راند. درآنجا امارتی جدید تأسیس کرد که به مملکت بنی‌حماد معروف شد. چون حماد درسال ۴۱۹ ه بمرد، پسرانش یکی پس از دیگری به حکومت رسیدند. مرکز ایشان در آغاز القلعه بود وآن مکانی است درنهایت استحکام و استواری که پایه‌گذار دولتشان حماد، آن را درمکانی منیع ساخته بود. القلعه درجنوب بجایه و نزدیك شهرك اشیر بود. بنابرقول ادریسی یکی از بزرگترین وپرجمعیت‌ترین شهرهای این منطقه بود. درآنجا اموال بسیار گردآمده بود وکاخها وسرایهای شکوهمند ساخته بودند و ازحیث فراوانی میوه و دیگرنعم بی‌همتا بود. القلعه برسرکوهی بلند بود و باروی‌آن همهٔ کوه را دربر گرفته بود. این کوه را تاق‌بست می‌گفتند.[1] ولی یاقوت دروصف آن گوید: «القلعه را منظر و زیبائی نبود. حماد از آن جهت آن‌را بنا کرد که پناهگاهی منیع و دست‌نایافتنی بود».[2] بنی‌حماد پس‌از آنکه بجایه را ناصربن علناس‌بن‌حماد درسال ۴۵۷ ه بنا کرد به آنجا نقل کردند وآنجا را پایتخت خود ساختند. مملکت بنی‌حماد به هنگامی که موحدین لشکر به بجایه بردند پریشان و درمعرض انفکاك وتجزیه بود. پادشاه آنها یحیی‌بن‌العزیزبالله امیری ناتوان وعاشق لهو وصید بود. وزیرش القائد ابومحمد میمون‌بن علی‌بن حمدون فرمانروای حقیقی بود. چون موحدین به بجایه رسیدند، آن را محاصره کردند. ابن‌حمدون درنهان به عبدالمؤمن پیوست و دروازه‌های شهر را به روی ایشان گشود وموحدین به شهر درآمدند[3]. در اسناد موحدین سندی‌است مؤید این روایت. ازنامه‌ای که عبدالمؤمن پس‌از فتح بجایه به مردم قسنطینه نوشته و آنان را به «توحید» دعوت می‌کند برمی‌آید که القائد

۱. الادریسی، وصف‌المغرب و ارض‌سودان و مصر واندلس، ص ۸۶.
۲. رجوع کنید به معجم‌البلدان تحت‌کلمه قلعة حماد.
۳. ابن‌ابی زرع ، روض‌القرطاس، ص۱۲۶.

ابن‌حمدون درنهان با موحدین سروسری داشته و پس‌ازفتح بجایه به ایشان پیوسته است وخدمت کـرده است. هم او و هم برادرش فقیه‌ابوعبداللهمحمد بن علی بن حمدون[۱].اما روایت دیگر دردست‌است‌حاکی‌از اینکه ابن‌حمدون با سپاه بجایه به جنگ‌بیرون آمد . شمار سپاهیان او بیش ازبیست هزار نفر بود و درخارج شهر با موحدین مصاف داد و منهزم شد . و موحدین به شهر در آمدند[۲]. قوای موحدین در همان اوان به سرداری عبدالله پسر خلیفه عبدالمؤمن رهسپار القلعه (مشهور بـه قلعهٔ بنی حماد) شد و آن منیع ترین قلاع مغرب بود و مأمـن بزرگ بنی حماد و مهد نخستین دولتشان. موحدین بر قلعه مستولی شدند و هزارهاتـن از صنهاجیان را کشتند. چون‌موحدین وارد بجایه شدند، فرمانروای بجایه یحیی‌بن العزیزباللهبه بونه‌گریخت و برادرانش حارث و عبدالله به صقلیه فرار کردند تا در سایهٔ حمایت فرنگان بیارامند. یحیی از بونه قسنطینه رفت و با زن وفرزند و خـویشاوندان در در آنجا پناه‌گرفت. موحدین قسنطینه را نیز محاصره‌کردند. چون در تنگنا افتاد، برادر خود و شیوخ صنهاجـه و قسنطینه را نزد عبدالمؤمن فرستاد و فرمانبرداری خویش اعـلام نمود و امان خواست. عبدالمؤمن اجابت کـرد . چون عبدالمؤمن از بجایه در حرکت آمد یحیی نیز با او همراه شد و بـه مراکش رفت در کنف حمایت خلیفه قرارگرفت.اینان تا زمان انقراض خاندانشان در مراکش می‌زیستند. استیلای موحدین بر بجایه در ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۴۷ ه/ژانویهٔ ۱۱۵۳ م بود[۳].

بجایه بنا به‌توصیف ادریسی که قریب به بیست سال پیش از آن دیدار کرده بود، شهر بزرگ مغرب اوسط بوده است و بندر آباد آن بلاد برای آمدن ورفتن کشتیها. از دریا و خشکی کالاها بدانجا وارد می‌شد و مردمش بازرگانانی توانگر بودند. در آنجا صنایع و صنعتگرانی بودکه در بیشتر بلاد دیگر نبود. مردم‌بجایه

۱. رجوع‌کنید به رسائل موحدین ، به‌اهتمام لوی پروونسال‌الرسالةالسابعه،ص۲۰
۲. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۱/ص ۵۹.
۳. اخبارالمهدی بن تومرت ص ۱۱۳ و ۱۱۴ الحلل‌الموشیه ص ۱۱۲ و ۱۱۳. ابن‌ابی زرع ، روض‌القرطاس، ص۱۲۸ و۱۲۹. المراکشی. المعجب ص۱۱۳ و۱۱۴. نیزرجوع کنید به الرسالةالثامنه از رسائل موحدیه ص ۲۴ و ۲۵ و نیزالمونس‌فی‌اخبار افریقیه و تونس ص ۱۱۱.

با بازرگانان مغرب اقصی و بازرگانان صحرا و مشرق داد و ستد داشتند. قوافل پی در پی به بجایه می‌آمدند با اموال بسیار، و بارهای خویش در آنجا می‌گشودند. رودها و مزارع پرحاصل داشت و گندم و جو به‌وفور یافته می‌شد. همچنین بسیاری از میوه‌ها. در آنجاکارخانه‌ای بود برای ساختن کشتیهای جنگی و سفاین بازرگانی و زورقها. چوب فراوانی که از کوهها و دره‌های اطراف می‌آوردند باعث رونـق این صنعت شده بود. همچنین قیروقطـران مرغوب، در آن دیار فراوان بود و نیز معدن آهن داشت. بجایـه مرکز مواصلات بلاد افریقیه بود، علاوه براینها هم از دریا وهم ازخشکی دارای استحکامات طبیعی بود.[1]

جماعاتی از عربها از بطون اثبج و زغبه و ریاح وغیر ایشان درمنطقهٔ وسیعی درجنوب بجایه می‌زیستند. اینان درزیرچترحمایت بنی‌حماد بودند. چون موحدین برمملکت بنی‌حماد مستولی شدند، این اعراب احساس کردند که مواطنشان مورد تهدیـد است و هم ارزاقشان. ازاین‌روگردآمدنـد تا در برابر موحدین مقاومت ورزند. چندباربه عقبداران لشکرحمله کردند وآنان را ازجای خویش بجنبانیدند. عبدالمؤمن عزم‌آن کردکـه مناطق از وجود ایشان پاك گرداند. پس با قوای خود رهسپارسطیف شد و دوبار به ایشان حمله کـرد. نخست به سرداری شوی دخترش عبدالله‌بن وانودین و بار دوم به سرداری یصلاصن بن‌المعز. ولـی میان دو سردار خلاف افتاد. یصلاصن برهمتای خود عبدالله بن وانودین داماد خلیفه اهانت‌کرد و او را تنها در برابر عربها رهـاکرد. عربها ایـن فرصت مغتنم شمردنـد و بر سپاه عبدالله‌بن وانودین زدند و لشکرش‌را منهزم ساختند وخودش راکشتند. عبدالمؤمن سخت به خشم‌آمد وهمهٔ سپاه موحدین را برای جنگ با عربها بسیج نمود. چون عربها وضع‌را چنان دیدند، میانشان اختلاف افتاد وبرخی‌از زعمایشان به «توحید» گرایيدند. عبدالمؤمن برای قتال با بقیهٔ آنان به حرکت‌آمد میان دو فریـق نبردی سخت درگرفت که یك روز ویکشب ادامه یافت. عاقبت عربها شکست خوردند و جمعشان پریشان شد وجمع کثیری ازایشان به‌قتل رسید. یکی ازمقتولین، نام‌آور‌ترین زعمای ایشان‌هلال‌بن‌عامر بود. موحدین بر اموال وچارپایانشان‌مستولی شدند.

۱. الادریسی، وصف‌المغرب‌وارض السودان و مصر و اندلس ص ۹۰ و ۹۱

آنگاه سه یا چهار روز از پی ایشان درانحاء مختلف تاختند وبیشتر فراریـان را به قتل آوردند. این نبرد درماه ربیع‌الاول سال ۵۴۸ هـ ژوئن ۱۱۵۳ م اتفاق افتاد.[۱]

در همان هنگام که عبدالمؤمن در بجایه بود، جماعت کثیری از صنهاجه بـه فرماندهی زعیمی موسوم به ابو قصبه از بنی زالدوی گردآمدند. همچنین جمـع کثیری از کتامه و لواته ودیگران به آنان پیوستند. این جمع به قتال موحدین‌عازم رزمگاه گردید.

عبدالمؤمن سپاهی به سرداری ابوسعید یخلف که از اصحاب خمسین بود بـه جنگ ایشان گسیل داشت. دو سپاه در حوالی کوهستان شرقی بجایـه مصاف دادند صنهاجه و هم پیمانانش منهزم شدند و بسیاری ازآنان به‌قتل‌رسیدند واموال و زنانشان به تاراج رفت[۲]. البیذق می‌گوید که عبدالمؤمن خود در جنگ صنهاجه شرکت جست. اندکی از لشکریانش به همراه او بودند ولی او می‌خواست کـه این کار به دست شخص او انجام پذیرد. عبدالمؤمن به گیرودار جنگ داخل شد، در حالی که از زمان جنگ بحیره در سال ۵۲۴ هـ شمشیر خود به کار نبرده بود[۳].

عبدالمؤمن چـون کارهای بجایه را انتظام داد، پسر خود ابو محمد عبدالله را به امارت آن بگماشت و خود با لشکر پیروزمندش نخست بـه تلمسان رفت و سپس به فاس و مکناسه و سلا. غنایم و اسیران را بر این بلاد تقسیم کرد. آنگاه از سلا به مراکش رفت. جمعی از زعمای عرب ـ یا چنانکه البیذق گوید سلاطین ایشان که در این پیکار سر به فرمانبرداری نهاده بودند در رکاب او بودند. چون به مراکش رسیدند، اموالشان و زنانشان و فرزندانشان را به ایشان بازپس داد و بـه بلاد بازگردانید.

۱ . اخبارالمهدی بن تومرت ص ۱۱۴ و ۱۱۵ رسائل موحدیه، الرسالة التاسعه ص۳۲–۳۵

۲. ابن‌الاثیر، الکامل ج ۱۱/ص ۶۰.

۳. اخبارالمهدی بن تومرت ص ۱۱۵.

۴

عبدالمؤمن به مراکش بازگردید تا توطئه‌ای‌راکه درغیاب او رخ داده بود و نزدیك بود تخت حکومتش را سرنگون سازد، در نطفه خفه کند.

دو عامل اصلی‌این‌توطئه برادران محمدبن تومرت بودند: ابو موسی‌عیسی و ابو محمد عبدالعزیز. این دو از آن وقت‌که عبدالمؤمن به جای المهدی قرار ـ گرفت و میراث او را از آن خود ساخت همواره منتظر فرصتی بودند تا او را از میان بردارند. از این رو پیوسته ناآرامیهایی پدید می‌آوردند و بسیاری از هرغه، قبیلهٔ ابن تومرت آن دو را یاری می‌دادند. عبدالمؤمن با آنکه می‌دانست که آن دو برادر کینهٔ او را به دل دارند و از جادهٔ وفاق منحرف شده، با بد اندیشان می‌ـ آمیزند، چشم پوشی‌می‌کرد و صلات ونفقات‌ایشان را بدان‌سبب که برادران‌المهدی بودند به حد وفور مجری می‌داشت و به این بسنده می‌کرد که‌گاهی نصیحتی کند. چون عبدالمؤمن برای فتح افریقیه لشکر بدان صوب کشید، دو برادر احساس کردندکه فرصت فرا رسیده است. در آن هنگام در فاس بودند و جمعی ازکسانی که در دل با عبدالمؤمن مخالفت می‌ورزیدند گردشان را گرفته بودند. آن دو با یاران خود از فاس به مراکش رفتند. در آنجا موفق شدند جماعات دیگری را نیز تحریك‌کنند و آتش فتنه در شهر برافروزند. در نتیجه آن آشوب، والی مراکش عمربن تفراجین سپیده دم‌که به مسجد جامع می‌رفت، به قتل رسید. عبدالمؤمن در اواخر سال ۵۴۵ ه در سلا بود که از حادثهٔ مراکش خبر یافت. وزیر، ابن‌عطیه را برفور به مراکش فرستاد تا بنگردکه چه باید کرد. ابن عطیه پس از دو روز به مراکش وارد شد و توانست در حال آتش فتنه را فرونشاند و دو زعیم آن، عیسی و عبدالعزیز را دستگیر سازد. البیذق می‌گوید: خلیفه به قتل مخالفان از قبیلهٔهرغه و اهل تینملل فرمان داد ولی برادران المهدی را زنده گذاشت و به فاس فرستاد تا در آنجا تحت نظر جیانی والی فاس زندانی شوند[۱] . ولی صاحب البیان المغرب

۱. اخبارالمهدی بن تومرت، ص۱۱۶.

می‌گوید آن دو را کشتند و در میان دیگر شورشیان بردار کردند.

عیسی را در نزدیکی باب‌الدباغین کشتند و عبدالعزیز را در باب اغمات[۱]. این روایت رانامه‌ای که عبدالمؤمن پس از سرکوبی مخالفان و قتل ایشان و بردار کردنشان به وسیلهٔ مردم در خارج شهر، نوشته تأیید می‌کند[۲].

تا عبدالمؤمن به مراکش رسید دست به یك تصفیهٔ عمومی زد. بسیاری از شورشگران و کسانی‌را که در دلشائبه‌ای داشتند (اهل تخلیط) بگرفت و به زندان تاریك افکند. سپس خلیفه فرمانی صادر کرد که موحدین مخلص در هر قبیله که باشند باید خود مخالفانی را که در قبیلهٔ آنهاست بکشند. موحدین نیز این فرمان‌به اجرا در آوردند و هر جماعت‌کسانی راکه در آنان شائبهٔ خلاف بود، کشتند. خلیفه در اثناء این کشتار تازه، در برجی بر فراز قصرش ـ قصر الحجر ـ نشسته بود تا شاهد اجرای فرمان خویش باشد.

از حوادث مهمی که در ایـن روزهای خونین اتفاق افتاد، کشته شدن سردار سپاه، یصلاصن‌بن المعزالهرغی بود. یصلاصن یا یصلیتن ـ چنانکه در روایاتی‌نیز به این نام آمده ـ از اهل بیت یعنی خویشاوندان نزدیك محمدبن تومرت بـود[۳]. دیدیم که چسان با همتای خود عبدالله‌بن وانودین داماد خلیفه اختلاف پیدا کرد و او را تنها در برابر سپاه عرب رها کرد و همین سبب هزیمت و کشته شدن دامادخلیفه شد. عبدالمؤمن همواره در پی عقوبت کردن یصلاصن بود. از سوی دیگر معلوم شد که یصلاصن را بـا دشمنان عبدالمؤمن دوستی است و یکی از عوامل جنبش برادران المهدی بوده است. چون عبدالمؤمن به مراکش آمد، یصلاصن در سبته بود. خلیفه نزد والی سبته عبدالله‌بن سلیمان کس فرستاد که برای دستگیری و گسیل داشتن یصلاصن چاره‌ای بیندیشد. عبدالله‌بن سلیمان روزی یصلاصن را دعوت کرد که با او درکشتی بنشیند تا در آبهای سبته تفرج کنند. چون در دریا پیش رفتنـد ناگاه بر او حمله کرد و با زنجیرهای آهنین او را بربست و عبدالمؤمن را ازآنچه

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب بخش سوم ص ۳۸.
۲. الرسالة الحادی عشر ازرسائل موحدیه ص ۴۲، ۴۵، ۴۶.
۳. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب بخش سوم ص ۲۸ و ۲۹.

رفته بود خبر داد[1]. عبدالمؤمن فرمان داد نخست گناهش را بر او ثابت کنند، سپس بکشندش و پیکرش بیاویزند. عبدالله نیز چنان کرد. در روایت روض‌القرطاس آمده است که یصلاصن را بند بر نهادند و به‌مراکش فرستادند. در مرکش به‌فرمان خلیفه او را اعدام کردند و پیکرش بردار نمودند[2].

در همان هنگام در سوس شورشی برپاگردید و قبیلهٔ جزوله سر از طاعت برتافت. اینان نزد یحیی‌بن ابی بکر الصحراوی پیام فرستادند واو را فراخواندند. او نیز با یکی از زعما که از دشمنان موحدین بود و الحاج‌بن مرکونه نام داشت بیامد. قبیلهٔ لمطه هم عصیان کرد، زعیم‌این عصیان محمدبن آمرجال بود. همچنین قبیلهٔ ایت ییغز نیز سر به شورش برداشت. اینان به تازاجورت رفتند و آنجا را تصرف کردند و حاکم موحدی آن وامازیربن حواءِ هنتاتی را کشتند. این‌حوادث بر عبدالمؤمن گران آمد و شیخ ابوحفص را برای فرونشاندن آتش این عصیانها روانهٔ پیکارساخت. شیخ ابوحفص نخست به‌سوس رفت و بر بنی ییغز حمله‌کرد، ایشان گریختند و به نزد صحراوی رفتند. ابوحفص سپس به سیروان شد در آنجا بنی واوزجیت را تار و مار نمود و آنان را دو قسمت کرد. قسمتی را به مردم تینملل افزود و قسمتی را به هنتاته. آنگاه به مراکش بازگردید. زیرا خلیفه قوای تازه‌ای گرد آورده بود. این قوا به سرداری ابو حفص و چهار تن دیگرازاکابر سرداران موحدین: و سنار و عبداللّه‌بن ابی‌بکربن ونکی وعبداللّه‌بن فاطمه‌وعمربن میمون از مراکش بیرون آمدند و هر یك با سپاهی به یکی از مناطق آشوب زده رهسپار گردید. قبایل لمطه و هشتوکه وتاسریرت و آهوکار و دیگر قبایل‌شورشگر مورد هجوم واقع شدند. بعضی به آیین ایشان گردن نهادند. جنگجویان با غنایم و اسیران بازگشتند.

سهم خلیفه از این غنایم هشتصد اشترماده بود[3]. این حوادث به طورمرجح در اوایل سال ۵۴۹ ه‍/۱۱۵۴ م اتفاق افتاد.

---

۱. اخبار المهدی بن تومرت ص ۲۹.

۲. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس ص ۱۲۶.

۳. اخبارالمهدی ابن تومرت ص ۱۷.

چون سرکوبی قبایل عصیانگر و مرتد بدین نحو پایان یافت عبدالمؤمن از مراکش به تینملل رفت. در آنجا قبرالمهدی را زیارت کرد و به میان مردمش اموال بسیار تقسیم نمود و فرمان داد مسجد بسازند و شهر را گسترش داد[۱].

۱. ابن ابی زرع، روض القرطاس ص ۱۲۶.

فصل هفتم

فتح مهدیه
و رفتن فرنگان از افریقیه

چون موحدین بجایه پایگاه استوار افریقیه[1] را در اواخر سال ۵۴۷ ه از سوی مغرب تصرف کردند و عبدالمؤمن همه عصیانها و توطئه‌هایی را که بر ضد او به وجود آمده بود در سال ۵۴۹ ه پایان داد، به تینملل بازگردید و قبر المهدی ابن‌تومرت را زیارت کرد، موقعیت را برای آغاز فتوحات تازه‌ای در افریقیه مناسب یافت. اوضاع افریقیه در این سالهای اخیر دستخوش یك سلسله تحولات شده بود. تجاوز فرنگان و نورمانی‌ها صاحبان صقلیه بر مرزهای تونس و سواحل مجاور افزایش یافته بود. اینان از سال ۵۲۹ ه/۱۱۳۵ م بر جزیرهٔ جربه واقع در مدخل خلیج قابس پس از مقاومت شدید مردم آن استیلا یافته بودند. سپس در سال ۵۳۷ ه/۱۱۴۲ آهنگ طرابلس کردند و با ناوگان نیرومند خویش طرابلس را مورد حمله قرار دادند، ولی از مسلمانان شکست خوردند و با دادن تلفات بسیار بازگشتند. طرابلس در آن هنگام تابع مملکت افریقیه (تونس) بود ولی از پادشاه آن امیر حسن بن علی بن یحیی صنهاجی فرمان نمی‌برد. چندی بعد رجار (روژه) پادشاه صقلیه

۱. افریقیه در اینجا به معنی منطقهٔ تونس است.

باردیگر لشکری‌گران به طرابلس کشید. ناوگان فرنگان این بار یعنی در سال۵۴۱ ه/۱۱۴۶ م توانستند بر طرابلس مستولی شوند، و مردی از بنی مطروح را بر آن امارت دهند . در سال بعد یعنی سال ۵۴۲ ه یوسف صاحب قابس اطاعت خویش از فرنگان اعلان داشت. امیر حسن بن علی سپاهی به جنگ او فرستاد. این سپاه بیامد و قابس را محاصره کرد. مردم شهر بر یوسف بشوریدند و او را گرفتند و شکنجه دادند و کشتند، برادران و فرزندانش به صقلیه گریختند و از رجار دوم پادشاه آن دیار یاری خواستند . میان حسن‌بن علی و رجار معاهدهٔ صلحی به مدت دو سال بسته شد ولی رجار می‌دانست که در این ایام در افریقیه و مغرب چه می‌گذرد. و قحط و غلاچه به روز مردم آورده است. بنابراین فرصت مغتنم شمرد و به افریقیه حمله کرد و بخشی از آن را به تصرف آورد. سپس ناوگانی بزرگ مرکب از دویست و پنجاه کشتی پر از سپاهیان جنگجو و اسلحه و ارزاق، به سرداری امیر البحر جرجی (گئورگیوس) انطاکی به آبهای افریقیه فرستاد. جرجی انطاکی پیش از آنکه به خدمت پادشاه صقلیه پیوندد، فرمانده ناوگان اسلامی افریقیه بود، از این رو اسرار این سواحل می‌دانست. این ناوگان در راه خود، بر جزیرهٔ قوصره (پنتلاریا) واقع میان صقلیه و ساحل تونس غلبه یافت . سپس راه جنوب غربی در پیش گرفت و آهنگ مهدیه نمود. مهدیه شهر بزرگ مملکت بنی‌زیری از حکام صنهاجه بود. این واقعه در روز دوم ماه صفر سال ۵۴۳ ه/ژوئن سال ۱۱۴۸ م اتفاق افتاد. جرجی انطاکی می‌خواست هنگام سحر شهر را غافلگیر کند ولی باد مخالف وزیدن گرفت و تا نیمروز به سواحل مهدیه نرسید. و مردم شهر ناوگان دشمن را دیدند. امیرحسن صنهاجی از آمدن فرنگان بترسید. جرجی نزد او کس فرستاد و به نرمی سخن گفت و گفت به پیمان‌صلحی که میان‌او و رجار بسته شده احترام‌می‌نهد ولی خونبهای فرمانروای مقتول قابس رامی‌طلبد که به پسراو باز دهد. و می‌خواهد افواجی ازسپاه حسن بدو پیوندند. حسن فقهای شهر و اعیان راگردآورد وباآنان مشورت کرد و وضع خطیری راکه پیش‌آمده بود برایشان شرح داد وگفت از آن بیم دارد که فرنگان شهر را محاصره کنند و ارزاق بریده شود سپس به شهر حمله کنند و مردم را بکشند. آنگاه نصیحت کرد که هیچ چیز بهتر از این نیست که تا فرصت ازدست نرفته است، مردم شهر را ترک کنند وخود بی‌درنگ با زن وفرزند

خویش همراه با فقهاء واعیان از شهر بیرون‌آمد و هر چه توانست از اموال‌وذخایر با خود ببرد. بیشتر مردم نیز با زن و فرزندان و آنچه حمل آن آسان می‌نمود با او از شهر خارج شدند. هنوز وقت عصر نرسیده بود که بیشتر اهل مهدیه شهر را ترک‌کرده بودند. فرنگان و در رأس ایشان جرجی انطاکی به شهر در آمدند، بـی هیچ مانعی. جرجی به قصر داخل شد، قصر همچنان پراز امتعه و نفایس ذخایـر بود ونیز شماری از کنیزان زیباروی حسن. فرنگان هرچه در آنجا بودگردآوردند و دوساعت شهر را تاراج کردند. آنگاه ندای امان دادندآنان‌که پنهان شده بودند بیرون آمدند. جـرجی عربها را فراخواند و به آنان نیکی کـرد و میانشان اموالی جزیل‌تقسیم‌نمود وطایفه‌ای ازسپاه مهدیه‌را با امان‌نامه درپی فراریان فرستاد. جرجی چارپایانی فرستاد تا آنان سوار شده بازگردند. بیشترشان بازگشتند. حسن با زن‌و فرزند خویش آهنگ یکی از امرای عرب به‌نام محرز نمود، که پدرش در حق او نیکی کرده بود.

حسن‌بن علی بن یحیی دوازده پسر داشت همه با دیگر خـواص همراه او بودند. محرز او را گرامی داشت. حسن چند ماه در آنجا ماند. سپس نزدپسرعم خود یحیی‌بن العزیزبالله صاحب بجایه رسولی فرستاد و اجازت خواست کـه نزد او رود و درسایه‌امن‌اوبیاساید واز آنجا به نزدخلیفه عبدالمؤمن رود. یحیی‌اجازت داد ولی تا برسید او را به جزایر بنی مزغنه یا بنی مزغنان (الجزایر فعلی) فرستاد و درآنجا او و فرزندانش را دربندکشید و براو سخت‌گرفت. بدینگونه‌بااستیلای فرنگان بر مهدیه و عزل حسن دولت بنی زیری‌بن مناد صنهاجی پایان‌گرفت.

از آن هنگام که المعزلدین‌الله از افریقیه به مصر رفت ـ در سال ۳۶۱ هـ ـ وزیری‌بن مناد برآن دیار فرمانروایی یافت‌تا سال ۵۴۳ ه‌که مهدیه به دست‌فرنگان افتاد صد و هشتاد سال‌به درازا کشیده بود. چند روز پس از استیلای فرنگان‌برمهدیه امیرالبحر جرجی از دریا حمله‌ای به سوسه نمود. والی آنجا علی بن حسن بود. او نیز شهر را ترك گفت. مردم شهر نیز از شهر خارج شدند. فرنگان بدون هیـچ مقاومتی در دوازدهم ماه صفر به‌شهردرآمدند. جرجی‌سپس به صفاقس تاخت‌مردم شهر همواره با هم پیمانان عرب خود به دفاع کوشیدند. این واقعه در روز بیست وسوم ماه صفر بود.

جرجی ندای امان در داد . مردم به سوسه و صفاقس بازگردیدند و برای رهایی زن و فرزند خویش فدیه دادند. فرنگان با ایشان نیکی کردند. در این‌هنگام نامه‌ای از روجار رسید که دیگرمردم افریقیه‌را امان‌ندهند. بدین‌گونه فرنگان نرمانی بر ساحل افریقیه از طرابلس تا تونس مستولی شدند.[۱]

چون خلیفه عبدالمؤمن با سپاه خود ، در اوایل سال ۵۴۶ ه از سلا به قصد فتح بجایه در حرکت آمد و در راه خود جزایر بنی مزغنا را تصرف نمود، حسن بن علی صنهاجی که درآنجا در بند بود نزد او آمد و با او بیعت کرد بدین امید که در سایهٔ امن او بیارامد. عبدالمؤمن مقدمش را گرامی داشت و یکی‌از دختران او را به زنی گرفت و او را با خود به مراکش برد . با آنکه فرنگان و نورمانها بدین‌نحو ثغور و سواحل‌افریقیه را به‌تصرف درآورده‌بودند ولی عبدالمؤمن برای بیرون‌راندن ایشان موقع‌را مناسب نمی‌دانست. زیرا سرکوب‌کردن دشمنان‌داخلی و استوارساختن مبانی دولت جدیدرا برجدال وآویز با فرنگان و نورمانها ترجیح می‌داد. از این‌رو پس‌از فتح بجایه و پایان‌دادن شورشهای عربهای هم‌پیمان با بنی حماد، به سلا بازگشت واز آنجا به‌مراکش رفت‌تا باحوادث داخلی دیگر رویاروی شود.

فرنگان صقلی به‌این‌حد که پیشروی کرده‌بودند بسنده ننمودند و هنوز سالی چند از فتح مهدیه و ثغور شرقی افریقیه نگذشته بود که ناوگان ایشان به سرداری فلیپ مهدوی در حرکت آمد وآهنگ بونه نمود. بونه در مشرق بجایه‌است ـ در وسط راه بجایه به تونس ـ فلیپ شهر بونه را محاصره‌کرد و برای تصرف آن از عربها یاری طلبید. این واقعه در ماه رجب سال ۵۴۸ ه/ اکتبر سال ۱۱۵۳ م اتفاق افتاد. با آنکه فلیپ مردم بونه را به اسارت گرفت و اموالشان را مصادره کرد، از جماعت فقها و علما چشم پوشید و آنان‌را به حال خود رها کرد تا با زن وفرزند و اموالشان از شهر بیرون روند. این امر سبب شد که دشمنانش او را متهم کنند که مسیحی منافق‌است واو و یارانش درباطن مسلمانند. بدین‌اتهام رجار شاه صقلیه او را گرفت و به مرگ محکوم نمود ولی پس‌از اندکی در فوریهٔ سال ۱۱۵۴ م

۱. ابن‌الاثیر، الکامل،ج ۱۱/ ص ۴۷-۴۹.

رجار مرد و پسرش گیوم که در روایات اسلامی به غلیالم مشهور است به‌جای پدر نشست. گیوم ازقدرت و حزم پدر بی‌نصیب بود. به‌زودی اوضاع مملکتش مختل شد و برخی نواحی بر او شوریدند و این‌امر در تطور حوادث افریقیه تأثیری بسزا داشت.

شهرهای اسلامی کـه به دست فرنگان و نرمانها افتاده بود چون از پریشانی اوضاع صقلیه آگـاه شدند خلاف آشکار ساختند و سر از چنبر اطاعت فرنگـان بیرون آوردند. نخست مردم جربه شوریدند و پس‌ازآن مردم شهر صفاقس. والی صفاقس عمربن ابی‌الحسن‌الفریانی بود که ازسوی رجار برگزیده شده بود. پدرش شیخ ابوالحسن درصقلیه به‌گروگان بود تا پسر از خدمت دریغ نورزد. ابوالحسن پسر را پیام داد که غم جان او نخورد و در اولین فرصتی که به‌دست می‌آید برضد فرنگان قیام کند. عمر نیز چون فرصتی به دست آورد اعلان خلاف نمود و مردم شهر را به قتل فرنگان و همه مسیحیانی که در شهر بودند، فرا خواندومردم همرا تا آخرین نفر کشتند. این واقعه در اوایل سال ۵۵۱ ه / اوایل سال ۱۱۵۶ م اتفاق افتاد . در همـان هنگام در طرابلس به رهبری شیخ طرابلس ابویحیی بن مطروح شورشی برپا شد . ابویحیی شیخـی دلیر و دوراندیش بود . پادگان مسیحی را در اوایل سال ۵۵۳ ه به اسارت گـرفت . همچنین شورش ضد فرنگان در قابس نیز اوج گرفت . قوای موحدین از بجایه به بونه رفت و آنجا را از فرنگان بستد. از ثغورافریقیه جزسوسه و مهدیه جایی دردست فرنگان باقی‌نماند. عمربن‌ابی‌الحسن والی صفاقس ، اهالی شهر زویله در نزدیکی مهدیه را تحریض کرد که مسیحیان را بکشند. آنان چنان کردند. عربها نیز به یاری ایشان برخاستند و ارزاق و دیگر وسایل از مهدیه منقطع شد . چون گیوم از ماجرا آگاه شد خواست ابوالحسن را به صفاقس‌بفرستد تا فرزند خویش نصیحت‌کند ولی نه تهدید گیوم ونه اندرز پدر هیچکدام سودمندنیفتاد. گیوم فرمانداد تا ابوالحسن را بر دار کنند. او را درحالی که قرآن می‌خواند بر دار کردند.[1] اهل زویله و صفاقس و عربهایی کـه با آنان بودند گردآمدند و مهدیه را محاصره نمودند. گیوم چندکشتی پر ازمردان جنگجو

۱. التجانی، الرحله(تونس ۱۹۵۸) ص ۷۵ و ۲۴۲.

و آذوقه به مهدیه فرستاد. فرنگان اعراب را به مال و بخشش استمالت کردند. عربها خود را به یکسو کشیدند و جنگ با فرنگان منحصر به مردم صفاقس و زویله شد. مردم صفاقس توانستند از راه دریا عقب بنشینند و تمام بار این نبرد بر دوش مردم زویله افتاد. آنان نیز به شهر خود بازگردیدند و درپای باروهای آن به نبرد خویش ادامه دادند تا بیشترشان کشته شدند و جز اندکی رهایی نیافتند. فرنگان به زویله درآمدندو از زنان و کودکان هر که‌را درآنجا یافتند کشتند و اموالرا تاراج کردند. فرنگان در مهدیه استقرار یافتند و برای مبارزه‌ای دیگر خود را مهیا ساختند.[۱]

هیئتی‌از زویله نزد عبدالمؤمن به مراکش‌رفت. ازدیگر ثغور شکست‌خورده نیز هیئتهایی بیامدند. اینان از او برای پاسخ به‌تجاوزات فرنگان به سرزمین اسلام یاری خواستند. عبدالمؤمن آنان را گرامی داشت و وعده‌های یاری داد. حسن‌بن علی صنهاجی امیر پیشین مهدیه، از آن هنگام که در کنف حمایت عبدالمؤمن قرار گرفته بود او را به نجات افریقیه و آزاد ساختن آن از یوغ فرنگان تحریض می‌کرد. عبدالمؤمن خود پیشرویهای فرنگان را در این بخش از شمال افریقیه با دقت بسیار زیر نظر داشت ولی می‌ترسید مبادا این پیشروی به نقاط دیگر شمال غربی نیز ادامه یابد. از این‌رو تا از تنظیم امور داخلی فراغت یافت، فرمان مهیا شدن برای جهاد داد. گفت تا ارزاق گرد آورند و در طول راه چاههای آب حفر کنند. کاتب خود عبدالملك بن عیاش را با نامه‌ای به میان قبایل موحدین فرستاد و آنان را به جهاد و گردآوری و ذخیره ارزاق دعوت کرد. همچنین به ساکنان شهرهای ساحلی نیز نامه نوشت و فرمان داد کشتی و زورق بسازند. عبدالمؤمن پس‌ازآنکه وزیر و دبیر خویش ابوجعفر بن عطیه را در ماه صفر سال ۵۵۳ ه به خواری افکند و به قتل رسانید به جای او عبدالسلام‌بن محمدالکومی را به وزارت برگزید و دبیری خویش نیز به عبدالملك بن‌عیاش‌القرطبی داد. درآغاز شوال سال ۵۵۳ ه/ نوامبر سال ۱۱۵۸ م از مراکش بیرون‌آمد و به رباط الفتح دربرابر سلا رفت. شیخ ابوحفص عمربن‌یحیی هنتاتی را بجای‌خود در مراکش نهاد. پسرش ابوالحسن‌علی نیز با او بود. امارت فاس

۱. ابن‌الاثیر، الکامل ج ۱۱/ ص ۷۶ و ۷۷

را به ابویعقوب یوسف‌بن سلیمان داد. دسته‌دسته سپاهیان از اطراف آمدن‌گرفتند. تا لشکر به حد کمال رسید. عبدالمؤمن در دهم ماه صفرسال ۵۵۴ هـ / فوریهٔ سال ۱۱۵۹م به‌حرکت‌درآمد. حسن‌بن‌علی صنهاجی امیرپیشین افریقیه نیز همراه‌اوبود.[۱] برطبق روایات شمار افراد سپاه بزرگ موحدین صدهزارتن جنگجوبود و همین عدد اتباع و پیادگان.[۲] در روایت دیگر هفتادو پنج هزار سوار و پانصد هزار پیاده بود. و علاوه بر طوایف موحدین قبایل مختلف زناته و نیز جماعات کثیری از قبایل عرب به سپاه او پیوسته بودند. این نیروی عظیم به چهارلشکر تقسیم شده‌بود و هر لشکر را روزی معین بود. هرروز ازسحرگاه تا نیمروز راه می‌پیمودند آنگاه تا روز دیگر می‌آسودند.[۳] این لشکر جرار بلندیهای مغرب را پیمود و رهسپار افریقیه شد و از جنوب بلاد زاب گذشت و پی‌درپی دژهای استواری را که بر سر راه بود تصرف می‌کرد و هرکس امان می‌خواست امانش می‌داد. سپس به سوی شمال گردید و در بیست و چهارم ماه جمادی‌الثانی به نواحی شهر تونس رسید. یعنی این راه دراز را که قریب هزار و سیصد میل است درمدت چهارماه ونیم طی کرد. در حالی که یك سوار سخت‌کوش آن را در هفتاد روز می‌پیمود. ناوگان موحدی که مرکب از هفتاد کشتی جنگی بود به سرداری ابوعبدالله بن میمون در وقت به ساحل دریای مدیترانه در حرکت آمد. چون به تونس رسیدند عبدالمؤمن پیام‌فرستاد و طلب اطاعت کرد. مردم‌شهر نپذیرفتند. رئیس‌ایشان حاکم‌شهر احمدبن خراسان بود. موحدین به‌شهر حمله آغازکردند. وزش باد کشتیها را از دخول به شهر از ناحیهٔ دریا مانع شد. چون شب فرا رسید ، هفده تن از اعیان شهر بیامدند و برای ساکنان شهر امان خواستند. عبدالمؤمن ایشان را بدان‌سان که می‌خواستند امان‌داد. حاصل‌آنکه مردم تنها خود و اهل‌بیتشان درامانند و موحدین اموال ایشان را هرچه هست با ایشان نصف می‌کنند، حاکم بلد نیز باید خود و زن و فرزندش ازشهر خارج‌گردد. چون توافق حاصل‌شد موحدین به‌شهر درآمدند، املاك واموال را صورت برداشتند و چند تن از امینان را برای جدا کردن نصف آنها اختیار

۱. ابن عذاری، البیان‌المغرب. بخش سوم ص ۳۸. ابن‌الاثیر، الکامل‌ج ۱۱/ ص ۹۱.
۲. ابن‌الاثیر،الکامل ج ۱۱/ ص ۹۱. ۳. الحلل‌الموشیه، ص۱۱۵.

نمودند. عبدالمؤمن سه روز در تونس ماند. بر مسیحیان و یهودیان اسلام را عرضه کرد وفرمان قتل همهٔ کسانی را که اسلام را نمی‌پذیرفتند صادر کرد. سپس با قوای خود از تونس به سوی جنوب در حرکت آمد که به مهدیه رود. ناوگان نیز از دریا پیش آمدند و به او پیوستند عبدالمؤمن در هجدهم ماه رجب سال ۵۵۴ ه / پنجم اوت سال ۱۱۵۹ م به مهدیه رسید.

فرنگان درمهدیه آماده دفاع بودند. پادگان مهدیه مرکب از سه هزار جنگجو بود علاوه بر آن، شهر ازطوایف اشراف وشوالیه‌های فرنگان موج می‌زد[۱]. فرنگان حومهٔ شمالی شهر را به حال خود رها کرده بودند. عبدالمؤمن به آنجا در آمد و سواران موحدین و پیادگان حومهٔ شمالی را اشغال کردند. جماعات کثیری ازعربها و صنهاجیان نیز به آنان پیوستند. موحدین می‌جنگیدند ولی در مدت سه روز هجوم مستمر نتوانستند بـه چیزی دست یابند، زیـرا شهر از جهت طبیعی موقعیتی منیع داشت. دریا سه طرف آن را گرفته بود و از یك طرف به خشکی راه داشت نیز باروهای استوارش آن را از هر تجاوزی حراست می کرد. فرنگان هر بار از شهر بیرون می‌تاختند ودستبردی به‌لشکر موحدین می‌زدندو به سرعت‌بازمی‌گشتند عبدالمؤمن دریافت که راه حمله بسته است. بنابراین باید به محاصره پردازد.فرمان داد غلات و ارزاق گردآورند . آن قدرگردآوردند کـه چون بر هم انباشتند چند کوهی شد. محاصرهٔ مهدیه شش ماه به طول انجامید. در اثنای این احوال شهـر صفاقس و شهرطرابلس‌و جبال نفوسه و قصور افریقیه همه به‌اطاعت عبدالمؤمن در آمدند.

عمربن‌الحسین والی صفاقس با جماعتی از مشایخ نزد او آمدند.عبدالمؤمن برای ایشان نگهبانی از موحدین برگماشت و امور مخازن را بـه عمربن‌الحسین واگذاشت. همچنین هیئتی ازعیان طرابلس‌به ریاست والی‌شهر ابویحیی‌بن‌مطروح بیامدند و با او بیعت کردند. عبدالمؤمن ابویحیی را به امارت شهر ابقا کرد و او مدتی در آن کار ببود.

سپـاه موحدین به سرداری السید عبدالله بن عبدالمؤمن و بعضی گوینـد

۱. ابن الاثیر. الکامل،ج۱۱/ص ۹۹. الحلل‌الموشیه ص ۱۷.

به سرداری وزیر محمدبن عبدالسلام الکومی به شهر قابس وارد شد و با وجـود آنکه قاضی و اعیان شهر بیرون آمده بودند تا امان خواهند به جنگ وارد شد و اموال هر چه بود تاراج کرد. از طوایف عرب هر که در آن حوالی بود تار ومار شد. والی شهر مدافع‌بن رشیدبن مدافع با اهل بیت و اصحاب بگریخت. پس‌از چندی بازگشت و به عبدالمؤمن پناه برد. عبدالمؤمن عفوش کرد و او را درقابس جای داد تا بمرد. مدافع‌بن رشید مردی عالم و حافظ قرآن و شاعر بود[۱].

هیئتی ازاعیان قفصه بیامد. ریاست‌ایشان با والی شهر یحیی‌بن تمیم‌بن‌المعز بود. اینان آمده بودند تا به عبدالمؤمن اظهار اطاعت کنند. عبدالمؤمن آنـان را پذیرا آمد.

شاعرشان، فقیه ابو عبدالله محمدبن ابی‌العباس التیفاشی، عبدالمومن را در قصیده‌ای مدح کرد. بدین مطلع:

ما هز عطفیه بین البیض والاسل   مثل الخلیفة عبدالمومن بن‌علی

گویند چون عبدالمؤمن این بیت را شنید به شاعر اشاره‌کرد که بـه همین یك بیت بسنده کند و هزار دینار به او صله داد[۲].

هنوز چند هفته‌ای از آغاز محاصره نگذشته بود که ناوگانی عظیم مرکب‌از صدو پنجاه‌کشتی، از سوی فرنگان برسید. همه انباشته از ارزاق و مردان جنگی. این‌کشتیها از جزیرهٔ یابسه، یکی از جزایر شرقی ـ پس از کشتار و تـاراج و اسارت اهالی آن ـ بازگشته بود. چون به نزدیکی صقلیه رسید پادشاه صقلیه گیوم آن‌را به مدد پادگان مهدیه فرستاد. چون به خلیج نزدیك شدند ناوگان مغربی بـه سرداری ابو عبدالله‌بن میمون به‌مقابله بیرون تاخت و میان دو لشکر جنگ‌دریایی عظیمی بر پا گردیدکه منجر به هزیمت فرنگان و استیلای مسلمانان بر چند کشتی آنها شد. گویند در خلال این نبرد عبدالمؤمن گریان چهره بر خاك نهاده بود واز خداوند پیروزی مسلمانان را به دعا می‌خواست[۳]. محاصـره چند ماه دیگر ادامـه یافت تا آخر ماه ذوالحجه سال ۵۴۹ که آذوقه به پایان رسید و محاصـره شدگان

۱. التجانی، رحله، ص ۷۶، ۱۰۱، ۲۴۳.

۲. ابن‌الاثیر، الکامل ج ۱۱ ص ۹۲.

۳. همانجا.

سخت در رنج افتادند. چون فرنگان کثرت سپاه و عظمت ناوگان عبدالمؤمن را مشاهده کردند دانستندکه ازسرنوشت محتوم‌راه نجاتی برای‌شان نیست ده تن از سواران بیرون آمدند و نزد عبدالمؤمن رفتند واز اوبرای فرنگان و اموالشان‌امان خواستند بدان شرط‌که ایشان را آزاد بگذارد تا از شهر بیرون آیند و به دیارخود روند. عبدالمؤمن خواست ایشان را اجابت‌کرد و برایشان کشتیهایی معین کردکه با آن از دریا بگذرند. این تصمیمی حکیمانه بود زیرا گیوم و پادشاه صقلیه تهدید کرده بودکه همهٔ مسلمانانی راکه در متصرفات او هستند خواهد کشت واموالشان خواهد ستد و زن و فرزندشان به اسارت خواهد برد ، اگر عبدالمؤمن مسیحیان مهدیه را بکشد. با این همه باز هم بسیاری از کشتیهایی که مسیحیان را به صقلیه می‌برد دستخوش طوفان و امواج شد و جمعی در دریا غرق شدند.

عبدالمؤمن دربامداد روزعاشورای محرم سال ۵۵۵ ه/ بیست و یکم‌ژانویه سال ۱۱۶۰ واردمهدیه شد. عبدالمؤمن آن سال را سنة‌الاخماس نامید. عبدالمؤمن بیست روز در مهدیه ماند و به ترتیب امور آن پرداخت . باروها را تعمیر کرد و ذخایر و اقوات به‌آنجا کشید. سپس ابوعبدالله محمدبن فرج الکومی رابه‌امارت آن برگماشت وفرمانروای سابق‌آن حسن‌بن‌علی صنهاجی را نزد اونهادواقطاعات نیکو داد. بدینگونه عبدالمؤمن توانست به تجاوز فرنگان صقلیه بر ثغور افریقیه پایان دهد و آن نواحی از زیر یوغ مسیحیان بیرون آورد و صولت اسلام بدان باز گرداند . از سال ۵۴۳ ه / ۱۱۴۸ که مهدیه به دست فرنگان افتاد دوازده سال می‌گذشت[1].

در آغاز ماه صفر سال ۵۵۵ ه عبدالمؤمن از مهدیه به مغرب بازگردید. اما قبل از آنکه اراضی افریقیه را ترک کند میان او و عربها در چند موضع نبرد هایی واقع شد.

این عربها بیشترشان از بطون هلال و سلیم از قبایل مضر بودندکه از اوایل

۱. ابن‌الاثیر، الکامل ج ۱۱/ص ۱۹۲؛الحلل‌الموشیه، ص ۱۱۷ و ۱۱۸. ابن عذاری،البیان المغرب بخش سوم ص ۲۹. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۳۹.الاستقصاء ،ج۱/ص ۱۵۵ و ۱۵۶.

قرن پنجم هجری به افریقیه آمده بودند. احیاء بنی سلیم درحجاز در نزدیکی‌مدینه بود و احیاء بنی هلال در جبل غزوان، نزدیك طائف . قبایل جشم و اثبج و زغبه و ریاح و ربیعه وعدی از ایشان بودند. اینان‌گاه به اطراف عراق و شام به‌راهزنی می‌آمدند و راهها را ناامن می‌کردند. بنی سلیم گاه در ایام حج در مکه یا درایام زیارت مدینه بر قوافل حجاج می‌زدند. از این رو همواره برای حمایت حجاج از شر ایشان دسته‌هایی از سپاهیان گسیل می‌شدند ولی‌سودمند نمی‌افتاد. چون قرامطه در بحرین در اوایل قرن چهارم سر برداشتند بنی سلیم و بنی هلال بسیاری از بطون ربیعةبن عامر به آنان پیوستند و چون قرامطه بر شام مستولی شدند و مصر را مورد تهدید قرار دادند و خلیفهٔ فاطمی العزیـز بالله آنان را پـراکنده ساخت پیروان ایشان را از اعراب بنی هلال و بنی سلیم در مصر باقی گذاشت و آنان را به صعید و در صحرای شرقی فرستاد. آنان در آنجا ماندند ولی همچنان به‌آشوب و فساد خویش ادامه می‌دادند.

اکنون داستان رفتن‌ایشان به افریقیه می‌آوریم: المعزلدین‌الله فاطمی چون در سال ۳۶۱ ه از افریقیه به مصر رفت، یوسف‌بن‌زیری‌بن مناد صنهاجی را به‌جای خود نهاد تا به نام خلافت فاطمی و تحت سیادت آن حکومت‌کند. سپس اوضاع دگرگون شد و آل‌زیری به استحکام مبانی استقلال خود پرداختند. تا آنجاکه‌روابط میان ایشان و خلافت فاطمی تیره‌گردید وآل زیری از بیعت فاطمیان بیرون‌آمدند و المعزبن بادیس صنهاجی در سال ۴۳۷ ه در زیرعلم خلافت عباسی قرارگرفت. این امر بر خلافت فاطمی گران آمد. و خلیفهٔ المستنصر بالله فاطمی به خشم‌آمد. دربار فاطمی درصدد آن بودکه به آل زیری‌که سر از فرمان خلافت برتافته و بر حقوق شرعی آن تجاوز ورزیده‌اند به نوعی گوشمال دهد.

عربهای بنی سلیم و بنی هلال که در صعید بودند شمارشان افزون شده بود وشر وفسادشان افزونتر. پس‌وزیر ابومحمد حسن‌بن‌علی الیازوری،خلیفه‌المستنصر بالله را به استمالت شیوخ ایشان اشارت‌کرد وگفت‌اعمال وامورافریقیه را به‌آنان سپارد تا به‌کار دعوت فاطمی پردازند ودر برابر تجاوز آل زیری از دولت دفاع کنند. و کار از دو صورت بیرون نیست اگر این اندیشه موفق شد و عربها رشتهٔ دوستی خود با خلافت نگسستند خود سبب تقویت خلافت فاطمی شده‌اند. علاوه

براین به آشوب و کشتارشان در نواحی مصرپایان داده شده است. اگر کاربرعکس شد، آنان‌را به‌حال‌خود رها می‌کنیم. المستنصر این رای بپسندید و وزیرخودرا در سال ۴۴۱ ه نزدعربها فرستاد. وزیر به‌میان احیاء ایشان رفت و شیوخ را مالی‌بسیار بخشید و به میان عامه نیز اشتر و دینار تقسیم‌کرد و اجازه داد که از نیل بگذرند و گفت ملك مغرب وملك معزبن بادیس را به شما عطا کردیم.

عربها را طمع بجنبید و بدین امیدکه در افریقیه به هرچه خواهند، خواهند رسید، نخست جمع کثیری از بطون سلیم و هلال از نیل گذشتند و به برقه رفتند، در برقه فرود آمدند و از آنجا به بلاد اطراف حمله کردند و هر چه یافتند تاراج کردند. آنگاه به دیگر برادران خود که در مشرق نیل بودند پیام دادند و آنان را نیز فرا خواندند. پس‌از آنکه هر نفر را دو دینار عطا کردند، جمع کثیر دیگری از نیل گذشته رهسپار افریقیه شدند. اراضی مفتوحه میان ایشان تقسیم شد، ناحیهٔ شرقی نصیب بنی سلیم شد و نواحی غربی نصیب بنی هلال. طوایف سلیم و حلیفانشان در واحه و ناصره و عمره در سرزمین برقه جای گرفتند و قبایل دیاب و زغبه و همه بطون‌هلال به افریقیه‌رفتند. چون انبوه‌ملخها به‌هرجاو هرچه می‌رسیدند نابود می‌کردند تا درسال ۴۴۳ ه وارد افریقیه شدند.

از شیوخ ایشان نخستین کسی‌که به افریقیه رسید امیر قبیلهٔ ریاح، موسی‌بن یحیی‌الصنبری بود. معزبن بادیس هنگامی‌که سرازیر شدن عربها را به‌اراضی‌خود دید به‌فکر استمالت و هم‌پیمانی باایشان افتاد. موسی‌را نزدخود خواند و به‌دامادی خویش سرافرازنمود و او را به فراخواندن عربها ترغیب کرد. بدین امیدکه سبب تقویت او گردند و در لشکرکشیهای خود از آنان یاری جوید. ولی عربها در آن بلاد به‌شدت دست به تاراج و کشتار و فسادگشودند. و شعار خلافت فاطمی آشکار کردند و بر احیاء صنهاجه تجاوز ورزیدند. معزبن بادیس خشمگین شد و برادر موسی را در بند کشید و با سپاه خود از شهر قیروان بیرون‌آمد و از پسر عم خود حمادبن بلکین صاحب‌القلعه مددخواست. او نیز مدد فرستاد. زناته و بربر گرد او را گرفتند و با این سپاه جرار دربرابر عربها استوار بایستاد. گویند شمار سپاهیان او سی‌هزار نفر بود. برمقدمهٔ لشکر او قبایل ریاح و زغبه و عدی بودند. چون دو سپاه مصاف دادند، عربهایی‌که به‌او دست بیعت داده بودند رهایش کردند و رفتند.

زناته نیز خیانت ورزید. معزبن بادیس شکست‌خورد و به قیروان بازگردید. عربها لشکرگاه او را تاراج کردند. گویند سه‌هزار نفر از سپاهیان او کشته شدند. عربها قیروان را محاصره‌نمودند و محاصره بسی مدت‌گرفت. عربها آن حوالی‌را ویران کردند و هرچه‌بود به تاراج‌بردند. قبایل زغبه و ریاح به‌گرد شهر حلقه‌زدند. اعیان و وابستگان به خاندان زیری گریختند. بسیاری از مردم نیز به تونس مهاجرت کردند. عربها درهمین اوان قسنطینه وهمه اعمال آن‌را تصرف کردند و بلاد افریقیه را میان خود تقسیم نمودند. این وقایع در سال ۴۴۶ اتفاق افتاد. طرابلس و حومه آن نصیب قبایل زغبه‌شد و باجه و متعلقات‌آن به مرداس ازقبایل ریاح رسید. پس بار دیگر تقسیم کردند این‌بار ازتونس به‌جانب غربی را، به بنی‌هلال دادند. بطون هلال عبارت بودند از ریاح و زغبه و جشم و قره و اثبج و سفیان.

عائذبن‌ابی‌الغیث از شیوخ هلال بر تونس غلبه یافت و آنجا را تاراج کرد و ابومسعود سوسه‌را به صلح‌گرفت. معزبن بادیس دید که مملکتش ازدست‌می‌رود کوشید به عربها تقرب جوید. سه دختر خود را به سه‌تن از امرای ایشان داد. این سه فارس‌بن ابی‌الغیث و برادرش عائذ و فضل‌بن ابی علی‌المرادی بودند. ولی‌آن آرزو که داشت تحقق نیافت، به قیروان رفت و عربها در پی او بودند. چون از ایشان بیمناك بود راه خود به سوی ساحل کج کرد. عربها به قیروان داخل شدند و شهر را ویران و تاراج‌نمودند و زن‌وفرزند مردم به‌اسارت‌گرفتند و اموال معزبن بادیس و متعلقان او را مصادره کردند. مردم قیروان به اطراف گریختند.

عربها سپس به مهدیه‌تاختند و بردرشهر فرودآمدند و بر مردم سخت‌گرفتند و فساد وکشتار و تاراج به راه انداختند. زناته پس از صنهاجه، مقاومت در برابر عربها را به عهده گرفت. عربها بر شهر غلبه یافتند و همهٔ ضواحی و اعمال آن منطقه را به تصرف خویش درآوردند اوضاع افریقیه پریشان شد و راهها نا امن گردید. عربها وحشتها آفریدند و برقبایل صنهاجه ومغراوه ودیگرقبایل غلبه یافتند و نواحی طرابلس و قابس و زاب و بیشتر اعمال افریقیه را به حیطهٔ اقتدار خود درآوردند.[۱]

۱. ابن خلدون، العبر ج ۶/ ص ۱۳ به‌بعد.

آنگاه میان عربها و صنهاجه و باقی قبایل بربر صلح افتاد و در ضواحی و بادیه‌ها پراکنده‌شدند وشمارشان در آن‌نواحی افزون‌گردید و با گذشت زمان قدرت بسیار یافتند آن‌سان که به عنوان عاملی قوی درامور افریقیه و بلاد زاب و مغرب اوسط به حساب آمدند ولی همواره یکی از عناصر آشوب و فتنه بودند. گاهی به این دسته و لشکرگاه می‌پیوستند و گاه به آن‌دیگر. در هر جنگی که در نزدیکی دیارشان برپا می‌شد شرکت می‌جستند بی آنکه هدفی سیاسی یا دینی داشته باشند، تنها هدفشان تاراج و غنایم بود، حال ازهرطرف و به هر وسیله که باشد. دیدیم که میان ایشان و موحدین پس‌ازفتح بجایه به‌دست موحدین چه زدوخوردها پدید آمد. عربها بیشتر از وابستگان بنی‌حماد بودند و درکنف حمایت ایشان می‌زیستند.

این بود داستان ورود عربها به افریقیه و ویران‌کردن ایشان آن‌بلاد را . همهٔ مورخین و نویسندگان معاصر آن ایام و متأخر از آن ایام به‌این روحیه تجاوزکارانه و مخرب‌عربها و خصال ذمیمه آنان اشارت کرده‌اند . و همواره از آنان به عنوان عنصری خطرناك یاد کرده‌اند و عناصر دیگررا که در آن سرزمین زمام امور را در دست داشته‌اند به نابود کردن ایشان و رهانیدن مردم از شر تجاوز ایشان ترغیب کرده‌اند .[1] به زودی خواهیم دید که عربها در حوادث افریقیه درایام بنی‌غانیه چه نقش مهمی داشته‌اند.

چون عبدالمؤمن فتح مهدیه را به پایان‌آورد و فرنگان را از افریقیه راند با تمام نیرو متوجه اندلس‌گردید . عبدالمؤمن معتقد بود که برای سروسامان دادن به اوضاع اندلس بایدازطوایف مزدورعرب یاری طلبد وآنانرا به میدان‌جهاد فرستد. طایفه‌ای‌از عربهای بنی‌سلیم پس‌ازآنکه موحدین قابس را فتح‌کردند به‌آن تجاوز ورزیدند. عبدالمؤمن کس‌فرستاد و ایشان را بسی سرزنش نمود و نیز شعری راکه قاضی‌ابن‌عمران سروده‌بود برای‌ایشان فرستاد ولی‌عربها همچنان به‌راه‌خودمی‌رفتند و ازتجاوز و آشوبگری دست برنمی‌داشتند. عاقبت قابس را گرفتند. عبدالمؤمن

۱. رجوع شود به ابن‌خلدون ، العبر ج ۶/ ص ۱۴ و ۱۵ و ۱۶. الادریسی، وصف المغرب و ارض‌سودان ومصر واندلس ص ۹۳، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۲ و الاستبصار فی‌عجایب الامصار ص ۱۲۸ و ۱۶۱.

درآن‌زمان در مهدیه بود. لشکر برد و ایشان را پراکنده ساخت و قابس را از ایشان باز ستد.[۱]

عبدالمؤمن پیش از آنکه به‌مغرب باز گردد، اندیشید که عربها را در صفوف لشکر خویش منتظم گرداند - پس زعمای عرب از بنی ریاح و غیر ایشان را گرد آورد و آنان‌را برانگیخت که باید اسلام‌را در اندلس یاری‌نمود و از آنان خواست که برای‌این‌منظور ده‌هزارسوارجنگجوی دلیربسیج کنندتا به‌سپاه موحدین بپوندند و به آهنگ جهاد فی‌سبیل‌الله به اندلس روند. عربها به موافقت و اطاعت تظاهر کردند و حتی سوگند خوردند و با او تا جبل زغوان همراه شدند. درمیان زعمای ایشان زعیمی بود به‌نام یوسف‌بن مالك. شب‌هنگام نزد عبدالمؤمن رفت و خبرداد که عربها را قصد آن نیست که به اندلس‌آیند و معتقدند که بدین‌شیوه می‌خواهی آنان‌را ازبلادشان آواره‌سازی. قضارا صدق این‌ادعا شب دیگر که‌عربها درتاریکی به میان عشایر خود گریختند، ثابت گردید. جز یوسف‌بن مالك کس باقی نماند. عبدالمؤمن اورا یوسف‌الصادق‌نامید. عبدالمؤمن با قوای خود برفت تا به‌نزدیکی قسنطینه رسید. درآنجا دردره‌ای‌سبز وخرم به‌نام‌وادی‌النساء ــ دور ازآبادی فرود آمد و بیست‌روز درنگ کرد. لشکر درنهایت آسودگی بود. عربها به احیاء خود که قبلاً اشغال کرده‌بودند بازگشتند. چون عبدالمؤمن دریافت که باردیگر دراحیاء خود گردآمده‌اند سپاهی مرکب از سی‌هزارجنگجو به‌سرداری دو پسر خود ابو محمد و ابوعبدالله برسرشان گسیل‌داشت. موحدین آرام و بی‌هیچ بانگ و خروشی به‌راه خود ادامه‌دادندو به‌جانب صحرا پیچیدند وازپشت احیاء عرب سردرآوردند و راه ایشان را به‌صحرا سدکردند. عربها درجنوب قیروان نزدیك کوه قرن تحت فرمان بعضی از مشاهیر و مقدمان خودچون ابومحفوظ محرزبن زیاد و مسعودبن زمام و جبارةبن کامل‌بن سرحان و غیر ایشان گردآمده بودند. چون موحدین حمله آغاز کردند به‌هم‌برآمدند و نظامشان درهم‌ریخت. مسعود و جباره و عشایری که به همراه ایشان بودندگریختند ولی محرزبن‌زیاد و یارانش‌ماندند وبا موحدین جنگ درپیوستند. این‌نبرد دراواسط ماه ربیع‌الاخرسال ۵۵۵بود. محرزکشته‌شدوجماعات

۱. ابن عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۳۹.

عرب پراکنده گردید و متاع و زن و فرزندشان به‌دست موحدین افتاد. عبدالمؤمن گفت از آنها نیکو نگهداری کنند تا آنگاه که هیئتهایی از قبایل ریاح و اثبج به طلب حرم خود آمدند. عبدالمؤمن آنان را به صاحبانشان بازگردانید و صلات و انعامات بخشید. و استمالت کرد و کار بدان پایان یافت که برای شرکت در جهاد اندلس نیرویی از عربها با او همراه شوند.[۱] بعداً خواهیم دید که این عربها در حوادث مغرب و اندلس چه تأثیری داشتند و دولت موحدین چگونه همواره آنان را مورد نواخت خود قرار می‌داد و از آنان یاری می‌جست. بویژه در عهد خلیفه ابویعقوب یوسف پسر عبدالمؤمن و خلیفهٔ او این تأثیر آشکار است.

درماه ذوالقعدهٔ سال ۵۵۵ ه/ نوامبر سال ۱۱۶۰ م خلیفه عبدالمؤمن از دریا گذشت و وارد اندلس گردید. عبور او از دریا حادثهٔ مهمی بود از مشهورترین حوادث زمان و نتایج مهمی در بر داشت.

اما پیش از آنکه از عبور خلیفهٔ موحدی به شبه‌جزیره سخن گوئیم ضروری است که حوادث اندلس را پیش از ورود موحدین به آن دیار بررسی کنیم.

۱. ابن الاثیر ج ۱۱ / ص ۹۲ و ۹۳.

باب سوم

شورش نیروهای میهنی در اندلس و غلبهٔ موحدین بر شبه جزیره

فصل اول

شورش در اندلس و فروپاشی دولت مرابطین

امری طبیعی بود که حوادث مغرب، درآن‌سوی دریا، در شبه جزیرهٔ اسپانیا آنجا که دولت مرابطین سرگرم بسط نفوذ خویش به سراسر اندلس بود، انعکاسی بسزا داشته باشد. این انعکاس از آغـاز به صورت شورش عمومی برضد مرابطین خودنمایی کرد و سراسر اندلس را از باختر تا خاورآن در نوردید. البته باید قبل از هرچیز در نظر داشت که این انقلاب عظیم برضد سلطهٔ مرابطین، تنها در نتیجهٔ حوادث مغرب و ظهور موحدین و اختلال درقدرت دولت مرابطی و عجز مرابطین از حمایت اندلس دربرابرحملات ویرانگر مسیحیان نبود، هرچند این‌حوادث خود در افروخته‌شدن آتش این‌نبرد مؤثر افتاده بود، ولی‌عوامل انقلاب اندلسیان برضد حکومت مرابطی ریشه در سالهای دورتر داشت، و چنانکه آوردیم به همان آغاز ورود مرابطین به اندلس باز می‌گردد. از آن زمان اندیشهٔ قومیت در اذهان جمع کثیری از فرزندان ملت اندلس جوشیدن‌گرفت. این‌گروه هرچند پس از پیروزی در نبرد زلاقه مرابطین را به دیدهٔ اعجاب و تحسین می‌نگریستند ولی به عیان دیدند که اینان که برای نجات سرزمین اندلس از تسلط اجانب آمده بودند خود در زیر پردهٔ جهاد با کفار دامنهٔ نفوذ و سلطهٔ خـود را گسترش دادند و امت اندلس را در

زیر یوغ حکومت خویش درآوردند . در آغاز ، در اوایل عهد علی‌بن یوسف و پیروزی‌های مرابطین در چند پیکار چون پیکار اقلیش (۵۰۱ ه) و غزوات پیروزمند دیگری چون پیکار افراغه (۵۲۸ ه) نفوذ معنوی مرابطین بر این اندیشه قومیت غلبه می‌یافت. ولی ملت اندلس حقایق ملموس‌را ازیاد نبرده بود و فراموش نکرده‌بود که با آمدن مرابطین استقلال و آزادی‌های خودرا ازدست داده است. بویژه از آن هنگام که‌اندك‌اندك جای‌پای محکم کردند، برفشارخودنیزدرافزودند. شورش قرطبه درسال ۵۱۵ ه/ ۱۱۲۱ م برضد حکومت مرابطی نخستین تعبیر عینی از این شعور ملی بودو دیدیم که امیرالمسلمین علی‌بن یوسف چگونه درآن‌روز، خطررا احساس کرد و از آن چشم‌پوشی ننمود. کودرا می‌گوید از علل خشم مردم اندلس نسبت به مرابطین یکی‌هم مبالغهٔ دولت مرابطین در توجه به مسیحیان بود ازجمله علی‌بن یوسف و پسرش تاشفین‌بن علی به مسیحیان گرایش بسیار یافتند و انبوهی از ایشان را در لشکرخود جای دادند حتی مراتب برتر فرماندهی را به‌ایشان سپردند.[1] البته این‌عامل به‌نظر ما، دربرابرعامل قومی‌وملی در درجهٔ دوم قراردارد. زیرا اندلسیان خود در ایام دولت طوایف ، برای جنگ با یکدیگر از مسیحیان مدد می‌گرفتند و بعداً نیز خواهیم دید که چگونه درنبردبرضد مرابطین و پس‌ازآن موحدین خود به‌این‌شیوه گراییدند.

درهرحال بذر شورش برضد مرابطین مدتی در نهان نمو می‌کرد، تا آنگاه که دولت مرابطین در زیر ضربات موحدین قرارگرفت، دراین‌زمان بودکه اندلس فرصت مناسب را برای برافکندن بنای دولت مرابطین و رهایی از زیر یوغ ایشان فراچنگ آورد. مسلم است‌که مردم اندلس برای تحقق این‌هدف بایدکه خود را زیر پرچم موحدین جای‌دهند زیرا نیازبه‌نیرویی دارندکه بتواند دربرابرتجاوزات دول مسیحی پایداری ورزد، اگر مرابطین ازمیانه برافتند باید موحدین جای ایشان بگیرند.

شورشهای‌اندلس برضد مرابطین نخست درجانب‌غربی ولایت غربی اندلس ظاهرگردیدکه دورترین مناطق ازحکومت مرکزی است‌و درنظر اول مشهوداست

1. Codera: Decadencia y Disparicìan de los Almoravides, p. 28 & 29.

که این شورشها زمانی آغاز شد که فروپاشی دولت مرابطین در مغرب امری محقق بود. و این به‌هنگامی بود که موحدین سپاه مرابطی را که به سرداری امیر تاشفین بن علی می‌جنگید به طرف شمال رانده بود و به نبرد وهران و کشته‌شدن تاشفین و پراکندگی لشکرش انجامید. این واقعه در ماه رمضان سال ۵۳۹ ه / ۱۱۴۵ م واقع شد.

۱

در همین اوان اولین زعمای شورشگر اندلس در منطقهٔ شلب، در جنوب پرتغال ظهور کردند و اولین عصیان برضد مرابطین شکل گرفت. این زعیم شورشگر ابوالقاسم احمدبن الحسین‌بن قسی بود و شورش شورش مریدان او. ابن قسی از مولدین بود و اصل مسیحی داشت. درحوالی شلب به‌دنیاآمد و رشدکرد. درآغاز در شلب منصب اشراف داشت.[۱] سپس به‌طریقت صوفیه گام نهاد و در آن مسلک مدارج ترقی و کمال را پیمود تا در زمرهٔ مشایخ جای‌گرفت. درتصوف کتابی‌چند تألیف‌کرد و از آن‌جمله بودکتاب «خلع‌النعلین». سپس زهد پیشه ساخت یا تظاهر به‌زهدکرد و اموال خود را فروخت و بهای آن صدقه داد و در بلاد به سیر و سفر پرداخت. در المریه با قطب صوفیه ابوالعباس احمد بن محمد صنهاجی اندلسی معروف به ابن‌العریف دیدار کرد و نزد او درس خواند سپس به وطن بازگردید و در روستای جله در حوالی شلب استقرار یافت و در آنجا رباطی بنا کرد که محل اجتماع اصحاب او بود. ابن‌قسی به‌مطالعهٔ‌کتب غزالی می‌پرداخت و کم‌کم شمار یاران ومریدان وی روی به‌فزونی نهاد. آنان را نیز به خواندن‌کتب صوفیه وباطنیه و رسائل اخوان‌الصفا و غیرآن وادارکرد. مریدان چنان در انجام مراسم و شعایر طریقت غرقه‌شده‌بودند که ذکرشان‌برزبانهاافتاد وصیتشان سراسر آن‌منطقه‌بخصوص شلب و میرتله و لبله و همه غرب اندلس را فرا گرفت. یاران ابن قسی به طایفهٔ

۱. ابن‌الابار می‌گوید به‌امور خزانه‌داری یا مالیات اشتغال داشت (الحلةالسیراء ص ۱۹۹)

«المریدین» موسوم شدند[۱]. ابن‌قسی درواقع تصوف را که برگزیده بود برای آن بود که در پردهٔ آن نقشه‌های خویش را عملی سازد و مردم را به شورش و عصیان بکشاند. دیری‌نپایید که ابن‌قسی دعوی ولایت و هدایت کرد. لقب «المهدی» گرفت. ابن قسی دعوی خرق عادت نمود و می‌گفت در یك شب به مکه رفته و حج کرده و بازگشته‌است، چون نامش برزبانها افتاد ازاطراف‌واکناف مردمی ازاهل بیوتات و خاندانهای سپاهی بدو پیوستند. از اصحاب او جماعتی بودندکه بعدها در میدان حوادث ظاهر گردیدند، چون ابومحمد سید رای‌بن وزیر و ابن عفان که هر دو از زعمای یابره بودند و محمدبن‌المنذر از اهالی شلب و محمدبن‌عمر و عبدالله‌بن ابی حبیب وغیر ایشان از زعمای ولایت غربی. چون‌آگاه‌شدکه مقامات دولتی به‌کارش پی‌برده‌اند وآهنگ تعقیب‌او دارند و چندتن‌از اصحاب او را نیز دستگیر کرده‌اند و به اشبیلیه برده‌اند، به‌سوی میرتله شتافت و درآنجا در روستای جوزه نزد قومی موسوم به بنی‌السنه مخفی شد. از اصحاب مقرب او مردی تیزهوش‌بود به‌نام محمد بن یحیی شلطیشی و معروف به‌ابن‌القابله. بدان سبب‌که ابن‌قسی اورا ازمیان یاران برگزیده و به‌خود اختصاص داده‌بود المصطفی لقب‌گرفته‌بود. این‌مرد به‌همهٔ امور و نقشه‌های او آگاه بود و ابن قسی نیز به رأی و نظر او ارج می‌نهاد. محمد بن یحیی به‌او گفت که ازجایگاه سری خویش در صحبت مریدان به قلعهٔ میرتله رود و بر طبق نقشه‌ای که طرح کرده بود آنجا را تصرف کند. این واقعه در اوایل سال ۵۳۹ ه بود.

وضع مرابطین بویژه دراین اقلیم دورافتاده، اقلیم‌غربی، پریشان ودستخوش ضعف و سستی‌بود. زیرا دولتشان درمغرب دچار اختلال و انحلال شده بود. یعنی ازسوی دولت مرکزی هیچگونه مددی به‌هنگام نیاز نمی‌رسید. از دیگرسو میان ایشان و مردم اندلس هم جدایی افتاده‌بود و چون نیازمندی سپاهیان بالا گرفت بر شدت فشار و تعدی خویش افزودند. مردم نیز دربرابر این‌فشارها وتعدیات مقاومت ورزیدند و برسپاهیان دست‌گشودند. شورشیان ازوضع نابسامانی‌که مرابطین بدان دچارشده‌بودند دریافتندکه به‌زودی پیروزی نصیب آنان خواهدشد. هنگامی که

۱. ابن‌الابار، الحلةالسیراء ص ۱۹۹. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ص ۲۴۹.

ابن‌قسی و ابن‌القابله نقشهٔ حمله به میرتله را می‌کشیدند، ازچنین‌اوضاعی نیک آگاه بودند. ابن‌القابله هفتاد مرد ازمیان مریدان متعصب برگزید و رهسپار میرتله شد و در دل شب به قلعه حمله کرد و برآن مستولی گردید. این حمله درشب پنجشنبهٔ دوازدهم ماه صفر سال ۵۳۹ اتفاق افتاد. ابن‌القابله قلعه را در ضبط آورد و دعوت ابن‌قسی‌را درآنجا اعلان‌داشت. مرابطین تلاشی کردند باشد که قلعه‌را از «مریدین» بازستانند ولی نتوانستند، پس آن را رها کردند و به تخریب آن منطقه پرداختند. درآغاز ماه ربیع‌الاول ابن‌قسی باجمع کثیری از مریدین بمیرتله رسید. شعارشان لا اله الا الله و الله اکبر بود. ابن قسی به قلعه فرا رفت و در قصر استقرار یافت. به‌نزد اعیان و زعمای ولایت‌غربی‌قاصدان روان کرد و آنانرا به نزدخود فراخواند تا بدو بپیوندند وبرضد مرابطین برپای‌خیزند. بسیاری‌ازمردم آن نواحی دعوتش را پذیرفتند. مردم یابره به‌زعامت‌عمیدخود سیدرای‌بن‌وزیر به‌خلاف‌مرابطین برخاستند. مردم شلب نیز به زعامت محمد بن عمر بن‌المنذر درپی ایشان رفتند. ابن ابن‌منذر به‌یکی‌ازخاندانهای قدیم‌مولدین درشلب‌انتساب داشت و ازعلما وخردمندان ایشان بود. در اشبیلیه درس‌خوانده و درفقه و ادب‌براعت یافته وبه‌ریاست‌شورای شهرخود رسیده بود. سپس مانند ابن‌قسی زهد پیشه نمود و در رباطی بر ساحل دریا به‌نام رباط ریحانه استقرار یافت و به‌دعوت ابن‌قسی گردن نهاد و رشته‌های دوستی میان ایشان مستحکم‌گردید. و چون به‌پیروی از ابن‌قسی، در شلب قیام‌کرد، به‌دژ برجیق در مشرق شلب رفت وآنرا ازمرابطین بستدو همه مدافعان دژ را به‌قتل آورد. آن دسته از مرابطین که در باجه بودند ازمردم شهر امان خواستند و شهر را ترک کرده به اشبیلیه رفتند. پس‌از بیرون آمدن مرابطین ازشهر، ابن‌المنذر با دسته‌ای‌ازسپاهیان یابره که ابن‌وزیر به‌یاری‌اش فرستاده بود به سرداری برادرش احمد و دایی خود عبدالله‌بن الصمیل برفت و بر شهر مستولی گردید. آنگاه ابن‌المنذر و ابن وزیر نزد ابن‌قسی رفتندو بر او به‌امارت سلام‌کردند و بااو بیعت کردندکه فرمانبردار او باشند. این‌بیعت در ماه ربیع‌الاول سال ۵۳۹ هـ انجام گرفت. ابن‌قسی، ابن‌وزیر را امارت باجه و نواحی آن داد و ابن المنذر را نیز به امارت شلب و نواحی آن برگماشت.

ظاهراً ابن‌قسی دراین‌مرحله ازقیام خود، سعی داشته که به موحدین بپیوندد

زیرا پیروزی موحدین در نبرد وهران و کشته‌شدن تاشفین بن علی درسال ۵۳۹ ه، در وقایع اندلس تأثیری عمیق داشت و عناصر شورشی را درکار خویش ثبات‌قدم افزونتری‌بخشید. ابن‌قسی دراین‌هنگام سفیری نزدعبدالمؤمن پادشاه‌موحدین فرستاد. عبدالمؤمن سرگرم محاصرهٔ تلمسان بود. نامهٔ ابن‌قسی که خود را در آن «المهدی» خوانده‌بود دراواخر سال ۵۳۹ به‌دست عبدالمؤمن رسید. عبدالمؤمن را این ادعا ناخوش‌آمد و به‌او پاسخ نداد.[1] درخلال‌این‌احوال در ولایت غرب حوادث مهمی اتفاق افتاد. ابن‌المنذرهنگامی که از جانب ابن‌قسی امارت شلب یافت قوای خود و قوای اکشونبه و اصحاب خود مریدین‌را گردآورد و به میرتله آمد و با ابن‌قسی تجدیدبیعت نمود و عهدکرد که در اشاعهٔ دعوت او به‌جان‌بکوشد. ابن‌قسی فرمان امارت او بر آن‌بلاد تجدیدکرد و اورا العزیز بالله نامید. دراین‌هنگام ابن‌المنذر با سپاه خود بیرون آمد و از نهروادی‌یانه گذشت و به وابه درکنارهٔ شرقی رود رفت و آنجا را فتح کرد آنگاه به لبله درشمال‌شرقی‌آن لشکرکشید و به‌یاری‌یوسف‌بن‌احمدالبطروجی یکی از اقطاب شورشیان این‌ناحیه که خود از مریدین‌بود بر شهر مستولی‌گردید و آن دسته از مرابطین راکه در دژ بودند بیرون راند. دراین‌هنگام ابن‌المنذر شمار سپاهیـان خودرا دوبرابریافت و مغرورشد و عـزم تسخیر اشبیلیه نمود. ابن‌المنذر لشکر از لبله بیرون‌آورد و راهی حصن‌القصر و طلیاطـه از بلاد غربی اشبیلیه‌گردید و برآن مستولی شد، سپس تا حصن‌الزاهر و دخله پیش‌راند. ولی چون به طریانـه در حومه غربی اشبیلیه رسید با سپاه مرابطین برخوردکرد. امیر مرابطی اندلس، ابوزکریا یحیی‌بن غانیه پس‌از آگاهی ازحرکات شورشیان در غرب اندلس وآمدن‌آنان از لبله به‌سوی اشبیلیه، با قوای‌خود ازقرطبه بیرون‌آمده بودو به‌اشبیلیه‌می‌رفت. یحیی‌بن‌غانیه وقتی به‌اشبیلیه رسیدکه ابن‌المنذردرآن‌نواحی دست به‌کشتار و تاراج‌گشوده‌بود. ابن‌غانیه بخشی‌ازسپاه‌خودرا بقتال او فرستاد. اینان ازنهر وادی‌الکبیرگذشتند و درطریانه با «مریدین» رویاروی شدند و پس از نبردی، بسیاری‌از ایشانرا کشتند. ابن‌المنذر با بقایای یاران خود به لبله گریخت واز آنجا به‌شلب رفت و یوسف‌البطروجی را به‌دفاع ازلبله برگماشت. ابن‌غانیه لشکر

۱. ابن‌خلدون، العبر ج ۶/ ص ۲۳۱؛ ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ص ۲۵۱.

به لبله آورد. زمستان بود و سرما درحد شدت خود. سه ماه آنجارا محاصره کرد و چون شنید که درقرطبه به‌رهبری قاضی ابن‌حمدین شورشی برپاشده‌است، لبله را رها کرد و به‌اشبیلیه بازگردید.

ابن‌قسی که ازحوادث قرطبه خبریافت موقع‌را برای دخول درحوادث تازه مناسب یافت و ابن‌المنذر را فرمان بسیج لشکر داد که با ابن‌القابله کاتب و یار برگزیده‌اش به‌قرطبه رود و بکوشد تا به‌شهر داخل گردد. همچنین به‌یاران خویش که درقرطبه بودند دستور داد که دعوت او بپراکنند و عامه را به قبول آن ترغیب نمایند. ابن‌المنذر و ابن‌القابله با لشکر شلب و لبله رهسپارقرطبه شدند ولی هنگامی که به‌نزدیکی شهررسیدند دیدند که اوضاع دگرگون‌شده ومردم قرطبه سیف‌الدولة بن هود را به ریاست شهر برگزیده‌اند و ابن حمدیـن را طرد کرده‌اند. این دو، نومید به‌غرب بازگردیدند و تصمیم ابن‌قسی صورت عمل نیافت.

رابطهٔ دوستانهٔ ابن‌قسی و هم‌پیمان دیرینش سیدرای بن وزیر صاحب باجه تیره‌شد. هنگامی که ابن‌المنذر درمیرتله نبود، سیدرای به‌میرتله رفت، ابن‌قسی اورا در بند کشید ولی آزادش کرد و اورا نزد زن وفرزندش بازگردانید. اکنون که ابن المنذر نومید بازگشته‌بود، ابن‌قسی می‌خواست بار دیگر با سیدرای روابط مودت خویش ازسرگیرد. ولی سیدرای ازاو بیمناك بود و دعوت او اجابت ننمود. ابن قسی، ابن‌المنذر را به‌جنگ او فرستاد. سیدرای او را شکست‌داد و اسیرش کـرد. سپس به‌شلب آمد و آن‌را بستد.[1] آنگـاه میرتله را نیز بگرفت و خلع ابن‌قسی را اعلان نمود و به‌نام ابن‌حمدین صاحب قرطبه دعوت کرد. این‌واقعه در ماه شعبان سال ۵۴۰ ه اتفاق‌افتاد.[2] ابن‌قسی گریخت و ازدریاگذشت و به‌مغرب آمد و با خلیفه عبدالمؤمن دیدارکرد و از دعوی ولایت و هدایت توبه کرد. عبدالمؤمن توبهٔ او بپذیرفت و اکرامش کرد. اما دراینکه ابن‌قسی درچه‌زمانی و درکجا خلیفه‌را دیدار کرد اختلاف است . ابن‌الابـار و به پیروی او ابن‌الخطیب می‌گویند ابن‌قسی با عبدالمؤمن در سلا، درماه ربیع‌الاخر سال ۵۴۰ ه دیدار کرد ودرمحرم سال ۵۴۱ ه

۱. ابن الخطیب ، الاعمال‌الاعلام ، ص ۲۵۱

۲. الحلة‌السیراء ، ص ۲۳۹

بازگردید.[1] ابن‌الابار درجای دیگر غلبهٔ سیدرای بر ابن‌قسی واستیلای او برمیرتله را درشعبان سال ۵۴۰ هـ می‌داند. بنابراین باید عبور ابن‌قسی از دریا بعداز خلع او و ازدست‌دادن امارتش باشد. ابن‌خلدون می‌گوید ابن‌قسی درسال ۵۴۰ به‌مغرب رفت. سپس درجای دیگر می‌گوید که‌اوبعدازفتح مراکش بمغرب آمد وحال آنکه فتح مراکش چنانکه گفتیم درماه شوال سال ۵۴۱ هـ بوده‌است.[2] ابن‌خلدون براین می‌افزاید که ابن‌قسی پس‌ازعبور ازدریا به سبته وارد شد. والی سبته ابن‌مخلوف اورا نزد عبدالمؤمن فرستاد. روایت نخستین ابن‌خلدون بیشتر با حوادث تاریخی هماهنگ است. در هر حال آمدن ابن‌قسی نتایج عملی بسیار داشت. او توانست خلیفهٔ موحدی را وادارد تادرحوادث اندلس دخالت کند وبه‌سرداری برازبن‌محمد المسوفی لشکری به‌جنگ مرابطین و شورشیان آن‌سوی دریا روانه‌دارد. واین‌حمله را حملات دیگر درپی بود و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

۲

غرناطه درآغاز مقرحکومت مرابطین در اندلس بود. سپس امیرالمسلمین علی‌بن یوسف درسال ۵۲۶ هـ حکومت‌را به‌قرطبه آورد. واین به‌زمانی بود که پسر خود امیرتاشفین‌را به‌امارت اندلس فرستاد و فرمانداد که درقرطبه باشد. آنگاه در سال ۵۳۲ هـ امیرتاشفین به‌مغرب فراخوانده‌شد ومقام ولایت‌عهدی یافت. چون علی بن یوسف درسال ۵۳۷ بمرد و پسرش تاشفین‌بن‌علی به‌جای او نشست، امیریحیی بن‌غانیه معروف به‌الصحراوی را به‌امارت قرطبه فرستاد. و اشراف برامور اندلس را به‌او واگذاشت و نیز فرماندهی همه سپاهیان مرابطی اندلس را به‌او داد. این وقایع درسال ۵۳۸ هـ/ ۱۱۴۳ م اتفاق افتاد.

پیش‌ازاین از اصل‌ونسب و منشأ ابن‌غانیه و اعمال او درشرق اندلس سخن گفتیم. هنگامی که دولت لمتونه در مغرب روی در تراجع نهاد و در زیر ضربات

۱. ابن‌الابار الحلة‌السیراء ص ۲۰۰. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ص ۲۵۱ .

۲. ابن‌خلدون، العبر ج ۴/ ص ۱۶۶ و ج ۶/ ص ۲۳۴.

عبدالمؤمن پایه‌های آن سست شد و فروریخت، این زوال در اکنـاف اندلس نیز انعکاس یافت و ابن‌غانیه در اینجا و آنجا مواجه با یك سلسله آشوبها گردید.

چـون حوادث غرب بالا گـرفت و «مریدین» اتباع ابن‌قسی بر اشبیلیه غلبه یافتند ابن‌غانیه برای دفع ایشان لشکر درحرکت آورد و ابوعمرلمتونی‌را به‌جای خود در قرطبه نهاد و «مریدین» را درطربانه منهزم نمود سپس تا لبله تعقیبشان‌کرد و در لبله جنگ درپیوست. دراین‌هنگام خبر شورش درقرطبه به‌او رسید. ابن‌غانیه به‌اشبیلیه بازگردید و در آنجا چندی درنگ‌کردوکارها به‌سامان‌آورد و برای‌مواجهه با حوادث‌خویشتن مهیا ساخت.

هنوز چندماهی از شورشهای غرب و سقوط شهرهای آن به‌دست شورشیان نگذشته‌بود که درقرطبه نیز چنان شورشهـایی برپا شد. زعیم شورش قرطبه، قاضی شهر ابن حمدین بود. او ابوجعفر حمدین بن محمدبن علی‌بن حمدین نام داشت. خاندان او از قدیمترین خاندانهای عربی بود. جـدشان با طلایه‌داران سپاه بلج‌بن بشر به‌اندلس واردشد و در باغه سکنی‌گزید. درآنجابودکه ابن‌خاندان رشد ونمو پیداکرد و شکوفا شد. ابن‌حمدین درماه شعبان سال ۵۲۹ ه پس‌ازقتل قاضی قرطبه ابوعبدالله‌بن‌الحاج بر مسند قضای آن‌شهر جای‌گرفت. ابوعبدالله‌بن‌الحاج در ماه صفر همان‌سال به‌هنگام نماز در مسجد جامع کشته‌شد.

ابن‌حمدین درسال ۵۳۲ ه از قضای قرطبه عزل شد و ابوالقاسم‌بن رشد به جای او نشست و دوسال درآن‌مقام ببود. سپس امیرعلـی‌بن یوسف بی‌آنکه کس دیگر را به‌جای او قرار دهد ازکار معافش داشت. ازآن‌پس درشهر شورشی برضد مرابطین برپا شد. ابن‌حمدین به‌میان شورشیان رفت و آنانرا تسکین داد و در شهر آرامش برقرار ساخت. ازآنروز مردم به‌وفور حکمت و شهامت او پی بردند ولی قرطبه مدت یك‌سال بدون قاضی بود. علی‌بن یوسف مردم را اجازت داد که برای خود قاضیی برگزینند. آنان ابن‌حمدین را برگزیدند و او درسال ۵۳۶ ه بار دیگر منصب قضا یافت وتا اواخرسال ۵۳۹ه درآنمقام ببود.

از یك‌سو حوادث مغرب و از یك‌سو حوادث غرب اندلس بذر عصیان را بار دیگر در دل مردم قرطبه بارور ساخت. و ما با مطالعه تاریخ اندلس دریافته‌ایم که این‌مردم مردمی‌بوده‌اند که به‌اندك‌چیزی برمی‌انگیخته‌اند و به‌هیجان می‌آمده‌اند.

ازاین‌رو همین که امیریحیی‌بن غانیه برای‌حمایت اشبیلیه از تعرض «مریدین» بدان سو در حرکت آمد و از قرطبه دور شد، در قرطبه آتش انقلاب شعله‌کشید و مردم بروالی‌خود الرئیس عمرلمتونی بشوریدند وخلع او اعلان‌کردندو دعوت مرابطین را برافکندند وبه‌ریاست قاضی ابوجعفربن حمدین ندا دردادند و همگان درمسجد جامع با ابن‌حمدین به‌امارت بیعت‌کردند. این‌واقعه درپنجم ماه رمضان سال۵۳۹ـ ه بود. ابن‌حمـدین به‌قصر خلافت رفت و امیرالمسلمین و ناصرالدین لقب یافت. ابن‌الابار می‌گویدکه اورا امیرالمسلمین المنصوربالله لقب‌دادند و دربعضی روایات آمده که اورا امیرالمؤمنین خواندند. بر منبر قرطبه و بیشتر منابر شهرهای اندلس به‌نام او خطبه خواندند. ابن‌غانیه دراین‌هنگام به‌لبله رفته‌بود تا برای راندن‌آن‌گروه از «مریدین»، که درآنجا تحصن‌گزیده‌بودند چاره‌ای اندیشد. چون از وقایع قرطبه خبر یافت به‌اشبیلیه بازگردید ولی تا وارد اشبیلیه شد شورش مردم نیز آغاز گردید و با او جنگ درپیوستند. دراثناء قتال ابن‌غانیه مجروح گردید و با قوای خودبه دژ مرجانه عقب نشست.[۱]

دراثناء حوادث قرطبه جماعتی از مردم‌آن به‌ابوجعفر احمدبن عبدالملك بن هود، ملقب به سیف‌الدوله‌المستنصربالله پیوستند. ما پیش‌از این در باب سیرت ابن امیرسخن گفتیم‌و گفتیم که‌چگونه درسال ۵۳۴ ه/۱۱۳۹ م از روطه‌آخرین‌شهر بزرگ بنی‌هود درثغراعلی بیرون‌آمد و آن‌را به‌پادشاه قشتاله الفونسو ریموندیس دربرابر زمینهایی که درمنطقهٔ‌طلیطله به‌اوداد، واگذارنمود. سیف‌الدوله که در روایات‌مسیحی از او به‌نام سفادولا zafadola یاد می‌کنند چندسال در اراضی تازه‌ای که به‌او داده بودند درکنف حمایت پادشاه‌قشتاله درنگ‌کرد، تاآن‌گاه که درقرطبه‌ودیگرشهرهای شرقی اندلس شورش افتاد. برخی‌ازمردم‌قرطبـه این‌امیر راکه آخرین امرای بنی هود، ملوك پیشین سرقسطه بود، شایسته‌ترین‌کس برای زعـامت قرطبه می‌دانستند. ازاین‌رو اورا فراخواندندکه زمام‌امارت قرطبه به‌دست‌گیرد. سیف‌الدوله این‌دعوت اجابت‌کرد و به قرطبه آمد و به‌یاری گروهی ازمردم قرطبه به‌شهر داخل شد. ابن

۱. ابن‌الابار، التکمله ج ۱/ ص ۳۸ و ۳۹. ابن‌الخطیب اعمال الاعلام ص ۵۳ والاحاطه (۱۹۵۶) ج ۱/ ص ۳۰۶-۳۰۷ و در مخطوطات یادشدهٔ اسکوریال برگ ۳۹۲.

حمدین بگریخت و به دژ منیع فرنجولش واقع درشمال غربی قرطبه بر سر کوه شارات (سییرا مورنا) پناه برد. ولی کار سیف‌الدوله پا نگرفت زیرا مردم قرطبه بار دیگر شورش کردند و به‌قصر حمله‌آوردند و ابن‌شماخ وزیر سیف‌الدوله را و جمعی‌از اصحاب اورا گرفتند. سیف‌الدوله از میان بگریخت و جان برهانید. همهٔ مدتی که درقرطبه‌گذرانید دوازده‌روزبود. آنگاه آهنگ جیان نمود. درآنجا قاضی ابن‌جزی عصیان کرده بود. سیف‌الدوله بر او غلبه یافت و ملك از او بستد. سپس برای او حوادث دیگر پیش آمد که اکنون‌ذکر آنهارا به‌تأخیر می‌اندازیم تاحوادث قرطبه را به‌پایان بریم.[1]

چون سیف‌الدوله ازقرطبه خارج شد، ابن حمدین از دژ فرنجولش بیامد و ریاست ازسر گرفت. درچندماهی که حکومتش بر سر کار بود ترتیب دواوین وسپاه داد و نزد رؤسای شورشیان که درجایهای دیگر بودند کس‌فرستاد و خواست که به ریاست‌او اعتراف کنند. بعضی اعتراف کردند ازآن‌جمله‌بودند ابوالغمربن عزون[2] صاحب شریش و ابوجعفربن ابی‌جعفر صاحب مرسیه.

دورهٔ‌دوم‌ریاست ابن‌حمدین یازده‌ماه به‌درازا کشید. جمعی‌ازمخالفان‌حکومت او به‌یحیی‌بن‌غانیه نامه نوشتند و اورا فراخواندندکه بیاید و ملك ازدست‌رفته‌خود فراچنگ آورد. ابن‌غانیه درجمادی‌الاخر سال ۵۴۰ ﻫ/ ۱۱۵۴م از اشبیلیه‌به قرطبه آمد. ابن حمدین برای پیکار با او لشکر از قرطبه بیرون آورد. دولشکر درحوالی استجه درجنوب‌غربی‌قرطبه مصاف‌دادند. ابن‌حمدین منهزم‌شد وبه‌بطلیوس گریخت و درحمایت فرمانروای آن عبدالله‌بن صمیل از زعمای «مریدین» درآمد. ابن‌غانیه در دوازدهم شعبان همانسال وارد قرطبه شد. ابن‌حمدین از بطلیوس به دژ اندوجر واقع درمشرق‌قرطبه رفت. ودرآنجا تحصن جست و سلطهٔ خویش بر بلاد مجاور بسط داد. ابن‌غانیه برای قتال با او، درحرکت آمد و یك ماه اندوجر را محاصره نمود. دراینجا ابن‌حمدین به‌همان شیوه مذموم که امرای طوایف به هنگام پیکار با

۱. الحلة‌السیراء، ص ۲۲۵
۲. ابن عذاری، البیان‌المغرب ص ۲۲ و ابن خلدون در العبر ج ۶/ص ۲۳۴ و ابن‌صاحب الصلاة در (مخطوط‌المن بالامامه برگ ۱۷۵ الف) ابن‌عزون آورده‌اند. ولی ابن الابار در الحلة‌السیراء ص ۲۲۲ ابن غرون.

یکدیگر بدان دست‌می‌زدند متوسل‌شد. یعنی یاری‌خواستن از دربارقشتاله، ازقیصر آلفونسو ریموندیس. ابن‌الخطیب می‌گوید که ابن‌حمدین قیصر را به‌طمع تصرف قرطبه افکند. قیصر نیز دعوت او بپذیرفت و به روایت عربی برای یاری او خود درجنبش آمد. ولی روایت مسیحی می‌گوید که قیصر دوك فرنانـدو خوانس را با گروهی از سپاهش به یاری او فرستاد.[1] چون قیصر به اندوجر رسید و ابن‌غانیه را یارای دفع او نبود سپاه‌خود برگرفت وبه‌قرطبه بازگردید. مسیحیان دربی او بیامدند، ابن‌حمدین ویارانش نیز همراه او بودند. در روز دهم‌ذوالحجهٔسال ۵۴۰ ه/ماه مه سال۱۱۴۵م مسیحیان‌وابن‌حمدین بردرشهرقرطبه فرودآمدند. ابن‌غانیه درشهرتحصن جست و با دلیری و پایداری به دفاع پرداخت. قشتالیـان در ناحیهٔ شرقی غرناطه دست به‌غارت وکشتارگشودند. مسجد جامع را تاراج کردند و ناقوسهایی را که به‌جای سرچلچراغها به‌کار برده‌بودند بستدند و قرآنها را پاره‌پاره کردند که یکی از آنهابه‌روایتی‌مصحف‌عثمان بوده‌است ومناره‌ای‌راکه می‌گویند ازنقرهٔ‌خالص‌بود از صومعه برکندند و بازارها را آتش زدند. ابن‌غانیه همچنان پایداری می‌ورزید و با دلیری تمام مسیحیان را ازقصبه (قلعه) دور می‌کرد.[2]

دراین‌هنگام خبرآوردند که موحدین ازدریاگذشته به اسپانیا آمده‌اند و مردم اشبیلیه از اطاعت مرابطین بیرون آمده‌انـد. این‌اخبار قیصر را به‌اندیشه واداشت، دیدکه بهتر آن است که با ابن‌غانیه عقد صلح بندد و اورا درقرطبه رها کند تا میان موحدین و او سدی باشد. پس میان ابن‌غانیه و قیصر پیمان‌صلح بسته‌شد و ابن‌غانیه از قصبه بیرون آمد. قیصر مردم را در نزد خود احضار کرد وگفت که «من در حق شما نیکی‌کردم آن‌سان‌که هرگز با کس نکرده‌بودم. شمـا رعیت من باشید و من یحیی‌بن غانیه را بر شما امارت می‌دهم. بشنوید و اطاعت‌کنید.»

ابن‌الخطیب که این‌تفاصیل‌را نقل می‌کند می‌گوید که‌قیصر چون مردم قرطبه را گردآورد، گفت: ازاین بیم نداشته باشید‌که تحت فرمان من باشید زیرا نامه‌ای را که پیامبر شما به‌جد من نوشته درنزد من است. ابن ام‌العماد و ابوالحسن گویند که جعبه‌ای از طلا حاضرآورد وآنرا گشود و نامه‌ای راکه رسول‌الله (ص) به‌قیصر

1. F. Codera: cit Anales Toledanes (Dec. y Disp.) p. 61.

۲ ابن‌الخطیب، الاحاطه (نسخهٔ خطی اسکوریال) برگ ۳۹۲.

پادشاه روم نوشته بود و مدعی بود که جد اوست بیرون آورد. نامه به خط علی‌بن ابی‌طالب [ع] بود. ابوالحسن گوید: نامه‌را از اول تا آخرش خواندم. آنچنان‌بود که درحدیث بخاری آمده بود.[1]

بدین‌گونه‌ابن‌غانیه درقرطبه‌ماند. پایگاه خود درقصبه (قلعه) مستحکم‌ساخت و بامردم شهر روشی درشت درپیش‌گرفت زیرا می‌پنداشت درحق‌او غدر کرده‌اند. ادارهٔ شهر را به غلام خـود فلوج واگذاشت. فلوج نژاد از فرنگان داشت. مردی دوراندیش و سهمگین بود. مردم شهر را به خواری افکند و اموال بسیاری را به زور بستد.

از پیمان صلح ابن‌غانیه با قشتالیان یك‌سال گذشت و درخلال این یك‌سال اوضاع به‌سرعت دگرگون شد. ابن‌حمدین با مسیحیان از قرطبه بیرون آمد و به‌دژ فرنجولش رفت و اندکی درآنجا درنگ کرد، سپس از دریا گذشته روی به‌مغرب نهاد و چون دیگر زعمای مغرب به‌دیـدار عبدالمؤمن شتافت. اوایل سال ۵۴۱ ه بود و عبدالمؤمن ـچنانکه گفتیم ـ مراکش را در محاصره داشت. خلیفه به‌گرمی استقبالش کرد. سپس به‌اندلس بازگردیـد و در مالقه در کنف حمایت دوست خود ابن‌حسون که درآن‌نواحی شورش کرده‌بود قرارگرفت. باردیگر کوشید که ملك از دست‌رفتهٔ‌خویش قرطبه‌را فراچنگ‌آرد ولی نتوانست‌وبه مالقه بازگردید و درآنجا استقرار یافت. درماه رجب سال ۵۴۶ ه/ ۱۱۵۱ م درگذشت. اورا درمسجدجامع مالقه به خاك سپردند. هنگامی که موحدین پس‌از بیست ماه بر مالقه مستولی‌شدند، پیکر او ازگور بیرون‌آوردند و بر دار کردند. برطبق این روایت تغییر نکرده‌بود.[2]

۳

از انعکاسات شورش ابن حمدین در قرطبه یکی آن بود که در غرناطه هم

۱. همانجا.
۲. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام‌ص ۲۵۴. ضبی می‌گوید درسال ۵۴۳ وفات‌کرده. (بغیةالملتمس ص ۲۶۱) ابن‌الابار سال وفات اورا ۵۴۸ ضبط‌کرده (التکملة ص ۱۱۹)

شورشی همانند آن پدیدآمد. زعیم غرناطه قاضی ابوالحسن علی‌بن عمربن اضحی نیز علم طغیان برافراشت. این ابوالحسن ازمردم المریه بود. درسال ۴۹۲ درآنجا زاده‌شده‌بود. پس‌از قاضی زاهـد شهر، ابن‌الفرا منصب قضا یافت. هنگامی که ابن حمدین درقرطبه شورش کرد، ابن اضحی در غرناطه بود. ابن حمدین نزد او کس فرستاد و اورا به‌متابعت‌ازخود فراخواند. ابن‌اضحی دعوت‌پذیرفت. جمع کثیری ازمردم شهر نیز یاری‌اش دادند و ملثمین (مرابطیـن) را از غرناطه بیرون راندند. مرابطین به قصبه پناه بردند و میان دوفریق نبرد درگرفت. امیرمرابطی غرناطه، علی بن ابی‌بکر بود معروف به ابن فنو و فنـو نام مادر او بود، خواهر علی‌بن یوسف. چون ابن اضحی از برتری مرابطین آگاه‌شد از هم‌پیمان خود، ابن‌حمدین صاحب قرطبه و ابن‌جزی قاضی جیان یاری خواست. ابن‌حمدین پاره‌ای از قوای خودرا به‌سرداری علی‌بن‌القاسم‌معروف به ابن ام‌العمـاد، پسر برادرخود به‌نزد او فرستاد. درخلال این‌احوال، جمعی‌ازمردم غرناطه چنان‌دیدند که برای‌خود رئیسی برگزینند و بر خود امارت دهند که بتواند بر لمتونیان (مرابطین) غلبه یابد. بعضی از سیف الدوله‌بن هود یاد کردند که ازخاندانی قدیم و پرآوازه بود، علاوه براین بر جیان و بر چند شهر دیگرغلبه یافته‌بود. ابن‌اضحی و یارانش این‌پیشنهاد را تأیید کردند. مردم شهر با میل‌خود نزد ابن‌هود کس‌فرستادند و او با سپاهی به غرناطه آمد. در ترکیب این‌سپاه جماعتی‌از اوباش مسیحیان و سپاهیان‌مطرود، بودند. چون ابن‌ام‌العماد دیدکه‌اوضاع بدین‌نحو دگر گون‌شد باردیگربا قوای‌خود به‌قرطبه باز گردید. ابن‌هود و ابن‌اضحی برای راندن مرابطین از غرناطه،پیمان بستند. چون مرابطین ترکیب و روحیهٔ لشکر ابن‌هود را بررسی کردند آن را بس ناچیز شمردند و برای مصاف باآن‌به‌خارج غرناطه رفتند و میانشان نبرددرگرفت، نبردی سخت. ابن‌هود منهزم شد و بسیاری از یارانش کشته شدنـد. این‌واقعه در روز نوزدهم ذوالحجهٔ سال ۵۳۹، اتفاق افتاد.

ابن‌هود نتوانست به غرناطه داخل شود مگر پس‌از رنج فراوان. باآن‌گروه از یارانش‌که برایش مانده بود از فراز بارو و از روی تپه‌ها به شهر درآمد و پس از درگیری دیگری با قـوای‌مرابطین و از دست دادن چند تن دیگر از لشکرش،

خودرا به باب مورور رسانید[۱]. بهروایتابنالابار، ابن هود و ابناضحی یك ماه در قصبه ماندند و با مرابطین جنگیدند. دراثنای نبرد عمادالدوله پسر ابنهود بهاسارت افتاد و در قصبه بمرد. مرابطین پیکر اورا برای پدرش فرستادند. سپس قاضی ابن اضحی درگذشت و پسرش محمد بهجای او قرارگرفت او نیز چون پدر برای دفع مرابطین با ابنهود همدستی داشت. درهمینهنگام لشکری شامل دوهزار سوار به سرداری قاضی شورشی مرسیه ابن ابی جعفر از مرسیه بیامد. لمتونیان (مرابطین) پساز پیکاری تارومارشان ساختند و قاضی را کشتند و بسیاری از سپاهیانش برخاك هلاك افتادند. مرابطین در غرناطه قتل و تاراج به راه انداختند. مردم ازمنازلخود گریختند و سپس به قصبه باز گردیدند. چون ابنهود دیدکه کار بدینگونه بالا گرفته است و او را یارای پایداری در برابرمرابطین نیست، ازغرناطه بیرون آمد و بهشهر خود جیان گریخت. ابنهـود پسرعم خود را درجیان بهجای خود نهاده بود. ابن الابار را روایت دیگری است. خلاصه آنکه: چون ابناضحی شورش خویش آغاز کرد نخست ابنحمدینرا دعوت کرد واین درماه رمضان سال ۵۳۹ ﻫ بود. مرابطین در قصبه تحصن گرفتند تاآنگـاه که از جیان یا برخی از سرداران مرزنشین برای ابناضحی مدد رسید و جمع کثیریازمردم غرناطه بهاو پیوستند. دراینهنگام ملثمین از قصبه برآنان تاختند و آنانرا بهسختی منهزمساختند و سپس به قصبه باز گردیدند. جنگ میان دو فریق مدتی در درون غرناطه و خارج آن ادامه داشت. تا آنگاه که ابن ابیجعفر صاحب مرسیه با لشکری بیامـد. شمار سپاهیانش را از سوار و پیاده دوازدههزار نفر گفتهاند. ملثمین باردیگر بیرون آمدند و ایشان را منهزم ساختند وابن ابیجعفر را کشتند و باز به قصبه بازگردیدند. دراینهنگام ابنهود با سپاه خود از دروازهٔ مورور بهشهر درآمد. ابناضحی بهاستقبال او رفت. ابنهود آبخواست. قدحـی آب زهرآگین آوردند. مردم بانگ زدند و او را ازخـوردن آب برحذر داشتند. قاضی ابناضحی شرمنده شد و جام بگرفت و بنوشید تا ازخود دفع اتهام کند و در آن شب بمرد. ابنهود به قلعة الحمراء نقل کرد. میان مرابطین و مردم غرناطه جنگ همچنان بر دوام بود، تا روزی مرابطین بر پسر ابن هود دست یافتند

۱. المراکشی، کتاب الذیل والتکمله (نسخهٔ عکسی مخـزن رباط، از روی نسخهٔ پاریس).

و او را کشتند. ابن‌هود از آن‌پس یك ماه دیگر درغرناطه ماند و ازهمه‌سو مشکلات بر اوهجوم آورده‌بود. مردم غرناطه عاقبت بمخلافش برخاستند. ابن‌هود شب‌هنگام به مرسیه گریخت یا به جیان. پس‌از او ابوبکر محمدبن ابی‌الحسن‌بن‌اضحی زمام امور غرناطه به دست گرفت ولی او نیزجز چندروز نپاییدو همه با دشمنان در پیکار بود. پس به منکب گریخت و جان خویش برهانید. این واقعه در سال ۵۴۰ه اتفاق افتاد. مردم غرناطه با حاکم مرابطی میمون‌بن یدربن ورقاء به تفاهم رسیدند. میمون بن یدر پس‌ازمرگ امیر پیشین علی‌بن‌فنو جانشین او شده‌بود. بدین‌گونه مرابطین بر سیطرهٔ خویش بر غرناطه ادامه دادند.[1]

قاضی ابوالحسن‌بن اضحی فقیهی بارع بود و ادیب و شاعری فحل و ابن الابار درکتاب خود قطعاتی ازشعر او آورده است.[2]

۴

درهمان‌هنگام که در قرطبه و غرناطه این‌حوادث اتفاق می‌افتاد، در مالقه هم حوادثی اتفاق افتاد. قاضی مالقه هم به خیال شورش برضد مرابطین افتاد. چون به این حوادث همسان‌وهمانند نظرافکنیم در وهلهٔ نخست می‌بینیم که سران و رهبران این شورشها نه از سرداران سپاهی، بلکه بیشترین ازقضاه و ارباب قلم بوده‌اند. در قرطبه و جیان و غرناطه و مالقه ومرسیه وبلنسیه و غیرآن حال برهمین‌منوال است. رهبران‌شورشها قضاة، فقها، ادبا و شعرایند یا به‌عبارت دیگر ازمتفکران آن‌عصرند نه از جنگاوران. در تعلیل این پدیده می‌توان‌گفت که فقها و قضاة در سایه دولت مرابطین از جاه و نفوذی وسیع برخوردار بودند آن‌سان که عناصر رهبری محلی منحصراً میان آنان متمرکز شده بود و این موقعیتی و مزیتی بود که پیش از این به امراء و سرداران سپاهی اختصاص داشت که چون مرابطین دولت امرای طوایف

۱. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء ص ۲۰۹.

۲. همانجا ص ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱.

را پایان دادند به نفوذ آنان نیز پایان داده‌شد. تاآنگاه که ستارهٔ اقبال مرابطین روی به افول نهاد، درارکان سلطه‌و نفوذ این طبقه از فرمانروایان نیز رخنه افتاد و کم کم نشانه‌های زوال نمودار شد. اینـان می‌خواستند با افروختن شورشهای محلی و به دست‌گرفتن زعامت در شهرهای خود اولاً ریاست پیشین خود را حفظ کنند، ثانیاً سلطهٔ قومی و ملی خویش را پس‌از شکستن یوغ دولت غالب بازپس‌گیرند. و به زودی خواهیم دید که چون این شورشهای محلی فروکش‌کند ـ حال به‌سبب پایان دادن‌به‌آنها یابه‌سبب قرارگرفتن‌شورشگران درزیرپرچم دولت‌جدید یعنی موحدین ـ عناصر انقلاب ملی اندلسی بار دیگر ازمیان مردان لشکری و سیاسی ظهور خواهد کرد. یعنی به‌دست کسانی که با آمدن موحدین به‌جای مرابطین نتوانستند به هدف خویش که همان آزادی ملی بود دست‌یابند. و این چیزی‌بود که اندلس همواره در پی تحقق آن بود، باشد که از زیر یوغ جنگجویان بربر که روزگاری از آن سوی دریا به‌نام‌جهادفی‌سبیل‌الله آمدند، سپس به‌عنوان سروران‌حکومتگردرآنجا استقرار یافتند، نجات یابد.

در همان هنگام که ابن‌حمدین در قرطبه و ابن‌اضحی در غرناطه قیام کرده بودند قاضی مالقه ابوالحکم‌بن‌حسون نیز علم‌طغیان برافراشت. او حسین‌بن حسین بن عبدالله‌بن‌حسین‌الکلبی‌بن‌حسون بود و ابوالحکم کنیه‌داشت. به‌یکی‌ازخاندانهای اصیل مالقه انتساب‌داشت و مردی عالم و صاحب‌جاه بود. درسال ۵۳۸ ه به قضای مالقه رسید. قاضی پیشین ابومحمدالوحیدی به‌سبب از دست دادن بینایی‌اش از کار استعفا خواسته‌بود. چون در غرناطه و قرطبه و دیگرشهرها شورش برپاشد و قضاة ماجرا به‌یکدیگر می‌نوشتند، قاضی مالقه‌هم زمام امورشهر بردست‌گرفت ومرابطین را درقصبه محاصره نمود. قاضی شش ماه جنگ درپیوست تا مرابطین را ازقصبه بیرون راند و قصبه را درتصرف آورد و درآنجا استقرار یافت و به‌القاب امارت ملقب‌گردید. برادرخود ابوالحسن را سرداری سپاه خویش داد و حکومت قرطمه و متعلقات آنرا به‌او داد.

مرابطیـن در انتقیره و غیر آن بر هجـوم و محاصره خویش ادامه می‌دادند ابن‌حسون عاقبت مجبور شد از مزدوران مسیحی مدد جوید و برای پرداخت مزد ایشان بر مردم شهر فشارآورد و باج و خراجهای گوناگون تحمیل کند. مردم شهر

به خشم آمدند و یکی‌ازخواص اورا که رئیس نگهبانان درگاه بود و لوشی نامیده می‌شد برانگیختند تا کار او بسازد. این توطئه به ثمر رسید و توطئه‌گران به یاری لوشی توانستند از دروازه‌ها به‌درون روند و قصبه‌را تسخیر کنند. ابن‌حسون به‌درون قصر تحصن جست و تا آنجا که می‌توانست از خود دفاع نمود. چون برادرش کشته شد ، به مرگ یقین کرد و به درون خانهٔ خود رفت تا زنان و دخترانش را بکشد که به‌دست دشمن اسیر نگردند. آنان از چنگال او بگریختند و در اطاقها و پستوها پنهان‌شدند. دراین‌هنگام تصمیم به‌سوختن کتب و ذخایر خود گرفت. سپس زهر نوشید ولی زهر دیر کارگر افتاد ، خود را به روی نیزه‌ای افکند نیزه سر از پشتش به‌درآورد. در خون خود می‌غلطید که دشمنان به قصر درآمدند و اورا بدان حال یافتند. پس از دو روز یعنی در روز یازدهم ربیع‌الاول سال ۵۴۷ ه/ ژوئن سال۱۱۵۲ م بمرد. پیکر اورا بردار کردند و سرش را بریده به مراکش فرستادند. یك‌سال بعد (سال ۵۴۸ ه) که موحدین بر مالقه مستولی شدند، زن و فرزندش را گرفتند و دخترانش را به کنیزی فروختند. اکابر دولت جدید بعضی از آنها را خریدند. واین پایان حزن‌انگیزی‌بود که شورشگران نواحی باآن‌مواجه‌گردیدند.[۱]

۵

در همان ایام‌که ابن‌حمدین در قرطبه و ابن اضحی در غرناطه شورش کرده بودند احمد بن محمدبن ملحان طائی نیز در وادی آش نزدیك غرناطه قیام کرده بود. ابن ملحان نیز به‌خود دعوت کرد و بر قصبه غلبه یافت و خود را المتأید بالله لقب داد و به هر وسیله که بود در استحکام مرکز خویش تلاش ورزید. اموال و ذخایر بسیار گردآورد و مزارع وسیع در اختیار گرفت و فرمان داد شخم زنند و تخم بکارند تا به‌صورت یکی‌ازتوانگرترین مردم زمان‌خویش درآمد. کم‌کم بعضی از بلاد نزدیك به خود، ازجمله بسطه را تصرف کرد و به قلمرو خود افزود و در

۱. ابن‌الخطیب، اعمال‌الاعلام ص ۲۵۵.

دربار کوچك خود چندتن از مشاهیر علم و ادب را چون ابوبکربن طفیل فیلسوف وطبیب‌وابوالحکم هرودس راگردآورد ولی‌سالی‌چندبراین‌منوال ببود. چون‌محمد بن سعدبن مردنیش در مشرق اندلس قیـام کرد و به شهرهای میانین و جنوبی نیز تجاوز ورزید تا هم بروسعت املاك خود بیفزاید وهم با موحدین پیکار کند، رهسپار وادی اش شد. گروهی از مسیحیان نیز در لشکر او بودند. چون ابن ملحان دیدکه دربرابرمردنیش یارای مقاومتش‌نیست به فرمانبرداری موحدین گردن‌نهاد. موحدین درآنهنگام بر غرناطه مستولی شده بودند. ابن ملحان با این‌همه‌نتوانست وادی‌اش را حفظ‌کند و ازآن خارج‌گردید. درسال ۵۴۶ ﻫ / ۱۱۵۱ م ابن مردنیش بر بسطه و وادی اش و دیگر جایها مستولی گردید. ابن ملحان از دریا گذشت و به مغرب رفت. درمراکش‌به‌اجرای برخی‌کارهای‌مهندسی چون ساختن دریاچه و روان‌کردن آب آن، گماشته شد. پس‌ازچندی به عللی که بر ما پوشیده است مغضوب شد و اموالش را مصادره‌کردند و او درعین شوربختی بمرد[1].

٦

قاضی جیان یوسف‌بن عبدالرحمان‌بن جزی نیزعصیان‌کرد و دعوی استقلال نمود. قاضی جیان نیز به دیگر قاضیان چون قاضی قرطبه و قاضی غرناطه و قاضی مالقه و قاضی مرسیه وغیرآن اقتداکرده‌بود. ازدوران حکومت او در جیان آگاهی زیادی نداریم ولی معلوم می‌شودکه ریاست او چندان دوام‌نیافت زیرا سیف‌الدوله بن‌هود توانست در اواخر سال ۵۳۹ ﻫ / اوایل سال ۱۱۴۵ م کمی پیش از رفتنش به قرطبه بر جیان غلبه یابد و شهر را از او بستاند.[2]

۱. ابن الخطیب اعمال‌الاعلام ص ۲۶۳ و الاحاطه ج ۲ / ص۸۹.
۲. ابن الخطیب اعمال‌الاعلام ص ۲۵۹ .

۷

شورشها، اراضی مثلث اندلس جنوبی را در بر گرفت. در رنده و شریش و قادس حکومتهای مستقل تشکیل شد و بر فرمانروایی مرابطین نقطهٔ پایان نهاده شد. در رنده مردی از اهل قلم به‌نام اخیل‌بن ادریس رندی قیام کرد و حکومتی مستقل تأسیس کرد. اخیل رندی چنانکه از نامش برمی‌آید اصلاً ازمردم رنده بود. دبیری ادب آموخته و شاعری توانا بود. در آغاز در دستگاه مرابطین سمت دبیری داشت. چون ابن‌حمدین قیام کرد اورا در زمرهٔ خواص خویش درآورد و دبیری خویش داد، زیرا در آن‌هنگام که ابن‌حمدین قضای قرطبه را بر عهـده داشت اخیل رندی مورد اعتماد و وثوق او بود. آنگاه که مرابطین قرطبه را به‌دست ابن‌غانیه بازپس گرفتند و حکومت ابن حمدین سقوط کرد ، اخیل به شهر خود رنده رفت . دید اوضاع شهر پریشان است و هیچ ضابطه‌ای درکار نیست، از این‌رو دعوی استقلال کرد و شهر را در ضبط خویش آورد . بعضی از دشمنانش در فروافکندن او سعی کردند و به ابوالغمر بن السائب‌بن عزون فرمانروای شریش پیام دادنـد که به رنده رود و بر آن غلبه یابد. ابوالغمر نیز اجابت کرد و رهسپار رنده شد و توانست با فریب‌دادن اخیل بدون جنگ برقصبه مستولی‌شود و اموال اخیل و اموال اصحابش را بگیرد. اخیل جان‌خود برهانید و به مالقه‌گریخت. سپس از دریا گذشته بمغرب رفت و در مراکش به‌ابن‌عطیهٔ وزیر پیوست. ابن‌عطیه‌گرامی‌اش داشت و مساعدت کرد که‌بعدها اموالش را بازستاند. چون موحدین بر اندلس مستولی‌شدند او قضای قرطبه یافت، سپس قضای اشبیلیه. در سال ۵۱۶ ه/ ۱۱۶۶ م در اشبیلیه وفات‌کرد. اخیل رندی ادیبی بارع و شاعری توانا بود.[۱]

ابن‌عزون پیشاپیش شورشیانی بودکه خلع طاعت مرابطین کردند. در شهر خود شریش قیام کرد و حکومتی مستقل تشکیل داد. در همان هنگام احمدبن قسی

۱. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۲۲.

نیز در غرب اندلس شورش کرده بود. کار ابن عزون به‌سرعت بالاگرفت و دامنهٔ دولتش تا ارکش و سپس تا رنده بسط یافت. در آغاز تحت فرمان ابن حمـدین صاحب قرطبه بود. چون اوضاع دگرگون شد و حکومت ابن‌حمدین سقوط کرد و مجبورشد ازقرطبه بیرون رود ابن‌عزون خلع بیعت کرد و دعوی استقلال نمود. در اوایل سال ۵۴۱ ه ابن عزون از دریا گذشت و به مغرب شد و به دیدار خلیفه عبدالمؤمن نایل آمد. عبدالمؤمن در آن‌هنگام در پای باروهای مراکش بود. ابن عزون با او بیعت کرد. دیگر از کسانی که در این هنگام نزد عبدالمؤمن آمدند ابن حمدین زعیم سابق قرطبه بود[1]. آنگاه که موحدین به اندلس رفتند. ابن عزون و سپاه شریش نخستین‌گروههایی بودند که با ایشان دیدار کردند و به‌آنها پیوستند.

صاحب روض القرطاس روایت دیگر می‌آورد. خلاصه آنکه ابوالغمر(یا چنانکه او به تحریف آورده ابوالقمر) از بنی غانیه بود و سردار سپاه مرابطین در شریش.

چون موحدین بار اول در سال ۵۳۹ ه وارد اندلس شدند و شهر شریش را به صلح گرفتند، ابوالغمر با لشکری که در اختیار داشت به‌آنان پیوست . شمار این سپاه سیصدسواربود ـ و بیعت عبدالمؤمن اعلان‌نمود. بنابراین شریش اولین شهر اندلس است که به اطاعت موحدین درآمد. بدین‌سبب موحدین مردم شریش را «السابقون الاولون» خواندند. و املاکشان از باج و خراج معاف شد و چون هیئتهای‌مردم اندلس به سلام خلیفه موحدی می‌آمدند، هیئت‌شریش نخستین گروهی بود که در نزد خلیفه بار می‌یافت. فتح شریش بنا بر این روایت در ماه ذوالحجهٔ سال ۵۳۹ ه/ ۱۱۴۵ م به پایان رسید[2] . ولی ما روایت پیشین را ترجیح می‌دهیم. درآن روایت آمده است که ابن‌عزون از شورشیان اندلس بود. سپس از اعمال و حرکات او در منطقهٔ فرنتره و رفتنش به نزد عبدالمومن سخن می‌گوید، به‌گونه‌ای که با حدوث دیگر وقایعی که دراین‌منطقه در این برهه از زمان اتفاق افتاده موافق است. ابن‌الابار و ابن‌عذاری و ابن‌خلدون نیز آن را تأیید می‌کنند. بدین علل گفتیم

۱. ابن عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۲۲.

۲. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۳۲.

که بر روایت دیگر ترجیح دارد[۱].

این مبحث را با ذکر دو تن دیگر از زعمای شورشیان اندلس کـه بر ضد مرابطین قیام کردند پایان می‌دهیم. یکی از این‌دو علی‌بن عیسی‌بن میمون والی ثغر قادس و سردار ناوگان مرابطی در این منطقه بود. او در رأس زعمایی بود که سر از اطاعت مرابطین برتافتند.

در سال ۵۴۰ هـ از دریاگذشت و به مغرب آمد و به‌دیدار عبدالمؤمن رفت. عبدالمؤمن در این روزهـا فاس را محاصره کرده بود. علـی‌بن عیسی‌بن میمون اطاعت خویش عرضه داشت و به قادس بازگردید و درآنجا به نام موحدین خطبه خواند. او همان‌کسی است‌که ابن قسی را یاری‌کرد که از دریا بگذرد و به‌مغرب رود و با عبدالمؤمن دیدار نماید و او را سوگند دهد که به اندلس لشکر برد. ولی از کسانی است که بعدها بر موحدین عصیان کردنـد و سر از فرمان زعمای غرب برتافتند. و این به هنگامی بود که ابن‌قسی از اطاعت موحـدین بیرون آمده بود و زعمای لبله و بطلیوس و طبیره و دیگران نیز از او پیروی کرده بودند. تا سپاهیان موحدین پس از اندك مدتی به سرداری یوسف بن سلیمان به اندلس آمدند و این رهبران شورشی در سراسر بلاد غربی سربه‌فرمـان نهادند. دیگری محمـد بن‌علی حجام بود که در بطلیوس شورش‌کرد . ابن الخطیب نام او را در زمرهٔ شورشیان بر ضد مرابطین ضبط کرده است ولی چندان تفصیلی دربارهٔ او نداده‌است[۲]. ابن خلدون او را در زمرهٔ کسانی‌که از اطاعت موحدین بیرون رفتند جای داده‌است. سپس می‌گوید که چون یوسف بن سلیمـان با سپاه موحدین به اندلس رفت تـا شورشیان غرب‌اندلس‌را بر جای‌خود نشاند ابن‌الحجام‌که ابن‌خلدون او را به ابن الحاج تحریف‌کرده بار دیگر سر به‌اطاعت‌آورد ونزد عبدالمؤمن هدیه‌ای‌گرانبها فرستاد که نیك مؤثر افتاد[۳].

۱. رجوع کنید به، الحلةالسیراء، ص ۲۲۲، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۲۲. العبر ج ۶/ ص ۲۳۴.

۲. ابن الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۲۴۸.

۳. ابن خلدون ج ۶/ ص ۲۳۴ و ۲۳۵

و ما پیش از این گفتیم که بطلیوس ازمناطقی‌بود که ابن‌وزیر در آنجا بسط نفوذداد و دایی خود عبدالله‌بن‌صمیم‌را به امارت‌آنجابرگماشت.[۱] ولی از روایات برنمی‌آیدکه در چه زمانی و چگونه بطلیوس به‌دست محمدبن‌حجام افتاده است.

۱. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۲۰۳.

فصل دوم

کشاکش میان مرابطین وموحدین

مرحلهٔ نخست

۱

مسلم بود که محمدبن تومرت که از این پس المهدی خوانده می‌شد، چون بنیان کار خویش استوار دید وبه‌انبوه یاران خود نگریست، برای نبرد با مرابطین مهیا گردید. ابن‌تومرت پس‌از بیعت با یاران خود «موحدین» به‌آنان اعلان کرد که باید برای جنگ آماده باشند. از این‌رو به‌ترتیب لشکر پرداخت وبرای هر ده تن نقیبی معین کرد. بعدها خواهیم دید که سپاه موحدین چگونه به روشی نو تنظیم یافت حتی درجنگها نیز نقشه‌های مبتکرانه‌ای طرح می‌نمود که خود ازعلل پیروزی او به‌شمار می‌آمد.

علی‌بن‌یوسف امیرالمسلمین‌مجبورشد در اوایل‌سال ۵۱۵ ه به‌سبب‌شورشی که در قرطبه برپای خاسته بود به اندلس رود ولی اقامت او در اندلس به دراز نکشیدودرآنجا به‌دیگر اعمال رزمی نپرداخت زیرا نهضت‌ابن‌تومرت دربلادسوس سبب دل‌مشغولی او شده بود. درست چند ماه پیش بود که میان او و فقها مجلس مناظره تشکیل شده بود و امیرالمسلمین به‌این بسنده کرد که او را ازپایتخت خود مراکش تبعید کند و ابن‌تومرت به بلادسوس رفت ودرآنجا پرده از حقیقت نیات خویش برداشت.

اندکی بعد از آن زعیم شورش غرب اندلس یا زعیم شورش «مریدین» احمد بن قسی به دیدار او آمد. و این بعداز خلع او و فقدان امارتش در شلب و میرتله‌بود. سیدرای‌بن وزیر صاحب باجه او را خلع کرده بود و ما پیش از این در این باب سخن گفتیم. همچنین دراوایل سال ۵۴۲ پس‌ازفتح مراکش هیئت بزرگی به‌ریاست قاضی ابوبکربن‌العربی و عده‌ای‌از بزرگان اشبیلیه از اشبیلیه بیامد. اینان بیعت مردم اشبیلیه‌را آورده بودند. در اواخر سال ۵۴۵ و اوایـل سال ۵۴۶ که عبدالمؤمن در سلا بودوبرای فتح افریقیه بسیج نیرو می‌کرد، هیئتهایی‌از شهرهای مختلف اندلس برسید که جمعی از رجال مبرز اندلس، از فقها و قضاة و زعمـاء و سرداران سپاه نیز درمیان آنها بودند. شمـار اینان به پانصد می‌رسید. خطیبانشان اوضاع پریشان اندلس و احتمال خطـر مسیحیان را به شرح باز نمودند و از تطاول آنها به قرطبه شکایت کردند و از او خواستند که پای در رکاب جهـاد آورد و لشکر به اندلس برد.[۱]

آمدن این هیئتها سبب شد که عبدالمؤمن به نیت خویش جامهٔ عمل پوشد و رسماً در امور اندلس دخالت ورزد. اما در تاریخ و کیفیت این مداخله اختلاف است. ابن ابی‌زرع صاحب روض‌القرطاس‌وکسانی که‌ازاو روایت‌کرده‌اند، گویند که این مداخله از اواخر سال ۵۳۹ هـ / ۱۱۴۴ م پس‌ازآنکه عبدالمؤمن تلمسان را فتح کرد، آغازشد. در این‌تاریخ عبدالمؤمن ده‌هزارسوار ازموحدین را به‌سرداری ابوعمران موسی‌بن سعیـد به اندلس فرستاد. این سپـاه در ساحل جزیرةالخضراء فرودآمد ونخستین‌شهری‌که فتح کرد، شریش بود، که به‌صلح فتح شد. فرمانروای شریش، ابوالغمر بن عزون که از بنی غانیه و از مرابطین بود، با پادگانی مرکب از سیصد سوار بیرون آمد و با عبدالمؤمن بیعت‌کـرد و به اطاعت او درآمد. از این‌رو موحدین مردم شریش را «السابقون‌الاولون» نامیدند.عبدالمؤمن املاک ایشان را از پرداخت باج وخراج معاف‌داشت وچون هیئتهایی از اندلس به سلام خلفای

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۲۲. ابن خلدون،العبر، ج۶/ص ۲۳۴.الحلل الموشیه، ص ۱۱۱. ابن ابی‌زرع روض‌القرطـاس، ص ۱۲۵. ابن‌الابار الحلـةالسیراء ص ۲۰۰

موحدین می‌رفت، هیئت‌شریش را برهمه مقدم می‌داشتند ومنادیان بانگ برمی‌آوردند که سابقون کجایند؟ و پس از ایشان دیگر هیئتها به درون می‌رفتند. صاحب روض القرطاس به‌نقل از ابن فرحون دخول موحدین را به شریش در مـاه ذوالحجهٔ سال ۵۳۹ ه ضبط‌کرده و موحدین اندکی پیش از این به طریف وجزیرة‌الخضراء وارد شده بودند. مرابطین از شریش به اشبیلیه گریختند[۱].

اما روایت ابن‌الابار و ابن خلدون معارض این روایت است. حاکی‌ازاینکه دخالت موحدین درامور اندلس به‌سال ۵۴۰ ه بازمی‌گردد. نخستین سپاه موحدین که روانهٔ اندلس گردید در اوایل‌سال ۵۴۱ ه قدم به خاك اندلس‌نهاد. تفصیل ماجرا از این قرار است که درسال ۵۴۰ ه که عبدالمؤمن درکنار باروهای فـاس لشکرگاه برپا کرده بود، علی‌بن عیسی‌بن میمون فرمانده ناوگان مرابطین ، در آبهای قادس نزد او آمد و اظهار اطاعت‌کرد و سپس به اندلس بازگردید و در جامع قادس به نام موحدین خطبه خواند.[۲] ما می‌توانیم آغاز دخالت موحدین را در امور اندلس به اوایل سال ۵۴۱ ه بازگردانیم. اما دخالت نظامی درامور اندلس بنا به قول ابن الابار به‌اوایل ۵۴۱ ه بازمی‌گردد. ازاین‌قرارکه‌ابن‌قسی زعیم شورش‌غرب اندلس، در ماه ربیع‌الثانی سال ۵۴۰ ه نزد عبدالمؤمن آمد تا او را به یاری شورشیان غرب اندلس تحریض‌کند واندلس‌را ازمرابطین بستاند. عبدالمؤمن درمحرم سال ۵۴۱ ه سپاهی به اندلس گسیل داشت. ابن‌قسی نیز با این سپـاه بود. این سپاه طریف و جزیرة‌الخضراء را فتح‌کرد. سپس به شلب رفت تا آنجا را از ابن وزیر که بر آن غلبه یافته‌بود بستاند و بار دیگر آن را به صاحبش ابن‌قسی بسپارد.[۳] البته پیش از این بیان‌کردیم که آمدن ابن‌قسی به مغرب باید اندکی بعداز این تاریخی باشد که ابن‌الابار ذکر کرده است یعنی بعد ازآن‌که ابن‌قسی در شعبان ۵۴۰ ه میرتله را از دست داده باشد.[۴] دراین‌جا عبدالمؤمن اولین‌سپاه‌موحدین را به‌سرداری براز بن‌ـ

۱. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۲۴ و ۱۲۳.

۲. ابن‌خلدون، العبر، ج ۶/ ص ۲۳۳.

۳. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۰۰.

۴. ابن‌خلدون، العبر، ج ۴/ ص ۱۶۶ و ج ۶/ ص ۲۳۴.

محمد مسوفی به اندلس فرستاد. برازبن محمد، پیش از این از سرداران سپاه امیر تاشفین بن علی بود که پس از کشته شدن او به موحدین پیوست. عبدالمؤمن سپس لشکر دیگری همراه باموسی بن سعید به یاری او گسیل داشت، سپس لشکر سومی به سرداری عمربن صالح صنهاجی. کار اصلی موحدین در شبه جزیره قتال با لمتونیان مرابط و شورشگران ـهر دوـ بود. گذشتن این لشکر موحدی از دریا درمحرم سال ۵۴۱ھ بود. موحدین اول برطریف وجزیرة الخضراء مستولی شدند. سپس بەشریش لشکر راندند. فرمانروای شریش ابوالغمربن عزون و پسرش بەایشان پیوستند. لشکر موحدین آنگاه به لبله رفت. فرمانروای لبله یوسف بن احمد بطروجی نیزگردن بەاطاعت نهاد. موحدین سپس آهنگ میرتله مرکز پیشین ابن‌قسی کردند. میرتله دراین هنگام تحت فرمان رقیب او سیدرای بن وزیر بود. موحدین بر شهر غلبه یافتند، آنگاه شلب را گرفتند و آن را به ابن‌قسی دادند و خود به باجه و از آنجا به بطلیوس لشکر راندند. این دو شهر در قلمرو سیدرای بن وزیر بود. بطلیوس پیش از آنکه به دست ابن‌وزیر افتد در تصرف دایی او عبدالله بن صمیل بود. ابن‌وزیر اطاعت خویش اعلان کرد و زندانی خود، عمربن المنذر را که از «مریدین» بود آزاد ساخت. ابن‌وزیر چون برعمربن المنذرغلبه یافت اورا بەزندان کرد و هم در زندان چشمانش را میل کشید. عمربن المنذر به شلب رفت تا درکنار همتا و هم‌پیمان دیرینش ابن قسی بیارامد[۱].

موحدین در این حملهٔ نخست شهرهای غربی اندلس را درتصرف آوردند. همهٔ این شهرها در تصرف «مریدین» بود. سراسر این فتوحات به ده ماه نرسید. همه اینها مقدمه بود برای یك هدف خطیر، استیلا بر اشبیلیه.

موحدین با همه قوای خود رهسپار اشبیلیه شدند. سران «مریدین» احمد بن قسی و سیدرای بن وزیر و یوسف بطروجی نیز با قوای خود به آنان پیوستند. در راه که می‌رفتند بر طلیاطه و حصن القصر مستولی شدند. این دو قلعه درغرب اشبیلیه بودند. هردو سربەاطاعت نهادند. موحدین اشبیلیه را محاصره کردند. ازجانب دریا نیز ناوگان اندلسی بەفرماندهی علی بن عیسی بن میمون صاحب قادس شهررا محاصره نمود. این محاصره دیری نپایید. زیرا از اشبیلیه تنها یك پادگان ضعیف مرابطی

۱. ابن الابار، الحلة السیراء، ص ۲۰۴. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ ص ۲۳۴.

دفاع می‌کرد آن‌هم ازلحاظداخلی پشتیبانی‌نداشت. بدین‌سبب به‌زودی شهر گشوده شد و مرابطین به قرمونه گریختند. موحدین هر کس از ایشان را که یافتند کشتند. در این گیرودار عبدالله‌بن‌العربی فرزند قاضی ابوبکربن العربی عمید فقها و زعمای شهر کشته شد. اشبیلیه در روز دوازدهم شعبان سال ۵۴۱ ه/ ۱۱۴۷ م[1] فتح شد. فتحنامه به عبدالمؤمن نوشتند و عبدالمؤمن در همان اوان به‌مراکش داخل می‌شد. اندکی پس‌ازفتح مراکش هیئت اشبیلیه به ریاست قاضی ابن‌العربی برسید و بیعت مردم‌آن سامان بیاورد ـ چنانکه گفتیم ـ این واقعه در اوایل سال۵۴۲ ه اتفاق‌افتاد.

درمیان شیوخ سپاه موحدین در اشبیلیه عبدالعزیز و عیسی برادران المهدی بن تومرت نیز بودند. چون هنگام فتح اشبیلیه امیری که زمام امور آن بردست گیرد نبود آن دو عهده‌دار حکومت شدند ولی با مردم روشی ناپسند در پیش گرفتند و ستم از حد گذرانیدند و خونها ریختند و اموال تاراج کردند. تا آنجا که مردم به جان آمدند و آماده شورش شدند. از کسانی‌که برضد ایشان به‌پا خاست یوسف بطروجی صاحب لبله بود. آن‌دو برادر عزم قتل او کردند. یوسف از اشبیلیه بیرون آمد و به شهر خود رفت و موحدین را ازآنجا اخراج‌نمود و بیعت خویش نقض کرد و با بقایای مرابطین پیمان یاری بست. مردم طلیاطه و حصن‌القصر نیز چنین کردند. ابن‌قسی صاحب شلب وابن‌میمون صاحب قادس و محمدبن‌الحجام صاحب بطلیوس نیز از اطاعت موحدین خارج شدند و تنها ابن‌عزون صاحب شریش و پسرش در فرمان ایشان باقی ماندند. می‌بینیم که خارج شدن این زعما از اطاعت موحدین مصادف است با شورش ماسی در مغرب برضد موحدین (سال ۵۴۲ ه) و این‌شورش آنچنان مهیب بودکه احتمال ازمیان رفتن سلطه‌و دولت ایشان می‌رفت. یحیی‌بن غانیه دراین‌کشاکشها و شورشها فرصت غنیمت‌شمرد و سپاهی ازمرابطین را به جزیرة‌الخضراء که مدخل شبه جزیره بود فرستاد. آوازهٔ این لشکرکشی به سبته رسید و مردم به رهبری قاضی عیاض سبتی سر از فرمان موحدین برتافتند و

۱. ابن‌الابار،الحلة‌السیراء، ص۲۳۹ . ابن خلدون ، العبر ج۶/ص۲۳۴. ابن‌الاثیر، ج۱۱/ص ۴۳ و۴۴. ابن‌ابی‌زرع فتح اشبیلیه را به دست موحدین درسال ۵۴۰ ه می‌داند(ص۱۲۳) و این روایت ضعیفی است.

والی سبته یوسف‌بن مخلوف تینملّی را و هر کـه را که از موحدین یافتند کشتند. یحیی‌بن ابی‌بکـر الصحراوی زمام امور سبته به‌دست گرفت. در خلال این احوال اوضاع اشبیلیه دگرگون شد و عبدالعزیز و عیسی برادران المهدی با دیگر موحدین شهررا ترک کردند و به‌دژ بیشتر ازمعاقل‌ابن‌عزون‌رفتند و از آنجا راهی‌مراکش‌شدند و ما ازسرگذشت آنان در ضمن کسانی که‌برعبدالمؤمن خروج کردند سخن‌گفتیم[۱].

چون عبدالمؤمن از آنچـه در اشبیلیه و غرب اندلس اتفاق افتاده بود خبر یافت، سپاهی از موحدین به شبه جزیره فرستاد، به‌سرداری یوسف‌بن سلیمان. براز بن محمد مسوفی را نیز بر امور خراج اندلس‌گماشت. یوسف بن سلیمان با سپاه خود نخست به لبله رفت و در آنجـا بر عصیان بطروجی پایان داد و او را مطیع فرمان‌خود ساخت. آنگاه طلیاطه و حصن‌القصررا به‌فرمان آورد. سپس تا اقصای بلاد غربـی پیش‌تاخت وشهر طبیره را مـورد هجوم قرار داد. صاحب طبیره ابن مهیب قبول فرمان‌کرد. علی‌بن موسی‌بن میمون صاحب شنتمریهٔ غربی و قادس نیز به اطاعت بازگردید و محمد بن علی بن‌الحجـام صاحب بطلیوس نیز پای به جای پای اونهاد وبرای خلیفه عبدالمؤمن هدایای‌فخیم فرستاد ومورد قبول واقع‌گردید. چون در سال ۵۴۵هیئتهـای اندلس به دیدارخلیفه عبدالمؤمن که در سلا بود فرا-خوانده شدند، زعمای‌غرب وپیشاپیش ایشان سیدرای‌بن وزیر صاحب باجه و یابره به دیدار او شتافتند. تنها ابن‌قسی صاحب شلب و میرتله از دیدار تن زد[۲].

ابن‌قسی چون دید که موحدین در سراسر نواحی غرب پیشروی می‌کنند و سران شورشی‌غرب درتحت لوای ایشان جای می‌گیرند، بر جان‌خود بترسید، زیرا بار اول‌که اطاعت خویش اعلام داشته بود از روی اخلاص و اعتقاد نبود. حتی به آیین ایشان ایمان نیاورده بود، بلکه همه کوشش او استعانت به آنان و ایمنی از سطوتشان بود. چون دید که از مقاومت عاجز است و همه دوستان و همتایانش به ایشان گرویده‌اند، به مسیحیـان روی آورد و نزد آلفونسو هنریکیز پادشاه پرتغال کس فرستاد و اورا به هم‌پیمانی و دوستی فراخواند. این آلفونسو هنریکیز، همان

۱. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ ص ۲۳۴.
۲. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ ص ۲۳۵.

است که درروایات اسلامی‌ازآن به‌ابن‌الرنق یا ابن‌الرنك یاد شده‌است[۱]. آلفونسو دعوت او را پذیرفت و یکی‌از اسبان خـود را با سپری و نیزه‌ای برای او هدیـه فرستاد و وعدهٔ یاری اش داد. چون مردم شلب دیدند که ابن قسی به مسیحیان روی آورد بر او خشمگین شدند و رهایی از حکم او را چاره‌ای اندیشیدند. رهبر این اقدام ابن‌المنذر اعمی دوست و هم پیمـان پیشین ابن‌قسی بود. موحدین او را از زندان بطلیوس آزاد کرده بودند و او به شلب بازگردید و در آنجا اقامت گزید. توطئه‌کنندگان حسین فرزند ابن‌قسی را به گردش و تفرجی که برایش ترتیب داده بودند سرگرم کردند و به‌گونه‌ای به قصر او موسوم به قصر الشراجب درآمدنـد و گروهی به مکان امن او حملـه کردند و کشتندش و سرش را بر همـان نیزه‌ای که آلفونسو برایش فرستاده بود نصب کردند و ابن‌المنـذر را به ریاست برگزیدند و پیوستگی خویش به‌دعوت موحدین اعلان نمودند. این واقعه در ماه جمادی‌الاول سال ۵۴۶ ه / ۱۱۵۱ م بود. بدینگونه ریاست ابن قسی‌و گروه «مریدین»، نخستین کسان که برضد مرابطین در ناحیهٔ غربی قیام کرده بودند به پایان رسید.

ابن‌قسی مردی عالم‌بود، بخصوص‌در کلام‌وتصوف. شعر نیز نیکو می‌گفت. ابن الآبار مقادیری از شعر او را نقل کرده است از جملـه این ابیات در دعوت به قیام خویش:

وماتدفع‌الابطال‌بالوعظ عن‌حمی — والاالحرب‌تطفأ بالرقا والتمائم
و لكن ببیض مـرهفات و ذبـل — مواردها ماء الطلى و الغلاصم
ولا صلح‌حتی نطعن الخیل بالقنا — ونضرب‌بالبیض‌الرقاق‌الصوارم
و نحن اناس قد حمتنا سیوفنـا — عن الظلم لما جرتم بالمظالم[۲]

ابن‌المنذر ــ چنانکه پیش از این در اخبار او آوردیم ــ مردی ستیزه‌جو بود که کس از عواقب اعمال اوایمنی نداشت. موحدین ــ با آنکه به ایشان گرویده بود ــ همواره از او بیمناك بودند. سیدرای‌بن وزیرنیز از سوی دیگر، پس‌ازمرگ

۱. ابن‌الابار او را ابن‌الریق‌خوانده : الحلةالسیراء، ص۲۰۰ و ابن‌الخطیب صاحب قلمرو به اعمال‌الاعلام، ص ۲۵۱.
۲. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۴ واعمال‌الاعلام، ص ۲۵۱ و ۲۵۲.

ابن‌قسی طمع در شلب و ضمیمه کردن آن به قلمرو خـود بسته بود. از این روی پس‌از اندك زمانی به شلب لشکر آورد و بر آن غلبه یافت. آن‌سان‌که ابن‌صاحب الصلاة ، در کتاب خود ثورةالمریدین آورده است ـ البته این کتـاب به دست مـا نرسیده ـ موحدین به‌این تغییر ریاست در شلب توجهی نکردند. ولی از بیم اینکه ـ مبادا بار دیگر ابن منذر اعمی سر به شورش بردارد او را به اشبیلیه منتقل کردند تا درآنجـا تحت نظر ایشان باشد. پس‌از چنـدی ابن منذر از اشبیلیه بیرون آمده رهسپار مغرب شد و به سلا رفت و در آنجا بماند تا درسال ۵۵۸ ه در سلا بمرد.

ابن منذر نیز چون رفیق خود ابن‌قسی عالم و ادیب و شاعر بود. ابن‌الابار نیز مقادیری از شعر او را روایت‌کرده ، ازجملـه ابیاتی است در خطاب به وزیر ابوبکربن‌المنخل که او نیز در این‌ایام ازشعرای غرب اندلس بود:

لئن غض منك الـدهر یوماً بازمةٍ و حسبـك ان تلقـی وانت صبور
فلیس اساً یبقی و ان جـل مثل ماً علـی کـل حال لایـدوم سرور
ابو جد فی‌الدنیا من‌الناس صاحب اذا اعـرضت ابقـی لـذاك عسیر
طلبـت عزیزاً لاینـال‌فـان یکـن فـان ابابکـرٍ بـذاك جـدیـر
رضیت به‌حظاً من الناس کلهـم فمـا بعـده حـر الیـه نشیـر[۱]

۲

اکنون که از حوادث نواحی غربـی اندلس سخن گفتیم و موحدین سلطهٔ خودرا بر آن‌نواحی از اشبیلیه تا شلب یعنی تا اقصای ولایت غربی گسترش‌دادند ببینیم در مناطق وسطای این شبه جزیره چه گذشته است.

قرطبه را درحالی که‌امیریحیی‌بن غانیهٔ مرابطی به یاری‌قیصر آلفونسوی هفتم پادشاه قشتاله بر آن مستولی شده بود ، و فرمانروای پیشین آن قاضی ابن حمدین از آنجا بیرون آمد رها کردیم. گفتیم که بیرون رفتن ابن‌حمدین بعد از آن بود که

۱. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۰۴ و ۲۰۶.

مسیحیان دست ازیاری‌اش برداشتند، زیرا دیدند که موحدین در ولایات غربی پیش می‌تازند و بر اشبیلیه غلبه یافته‌اند، از این‌رو به ناچار با ابن غانیه پیمان دوستی بستند و ازسلطهٔ او بر قرطبه حمایت کردند. این‌وقایع در اوایل سال ۵۴۱ ﻫ اتفاق افتاد.

آلفونسوی هفتم به‌حق می‌دانست که یحیی بن غانیه تنها نمادی است که از مرابطین در شبه جزیره باقی مانده است و در واقع رمز مقاومت است دربرابر موحدین از حمله به نواحی وسطای اندلس. ابن غانیه با تلخکامی می‌دانست که در واقع تابع پادشاه قشتاله شده‌است و سرنوشتش درقرطبه و دراندلس رهین مشیت اوست. یحیی‌بن غانیه چندماه دیگر با مسیحیان و پادشاه قشتاله مدارا کرد. پادشاه قشتاله غالباً دربرابر خواستهای او موانعی پدید می‌آورد و از تصرفات او درامور ناخشنودی می‌نمود. سرانجام او را به اندوجر فراخواند. حاکم اندوجر مردی‌بود موسوم به العربی که خودرا بهزیر لوای مسیحیان کشیده بود. ابن غانیه به اندوجر رفت، درآنجا از او خواستند که از دو شهر بیاسه و ابده چشم بپوشد تا ثابت شود که در پیمان دوستی خویش پایدار است. ابن غانیه به ناچار آن دو شهر مهم را به پادشاه قشتاله واگذاشت. بار دیگر پادشاه قشتاله از او خواست که جیان را نیز تخلیه کند یا جزیه مقرر را دو برابر سازد. ظاهراً ابن غانیه به پادشاه قشتاله وعده داد که مطلب او را برآورد و مدتی مهلت خواست. در این ایام مهلت، درنهان نزد برازبن محمد مسوفی والی اشبیلیه ازسوی موحدین کس فرستاد. چنانکه گفتیم ابن برازبن محمد ازسرداران پیشین لشکر مرابطین بود. هردو درنهان در استجه دیدار کردند و برآن نهادند که یحیی‌بن غانیه قرطبه و قرمونه را به موحدین تسلیم کند. ابن الخطیب می‌گوید نامهٔ عبدالمؤمن به‌ابن‌غانیه رسید که در آن آمده بود که «هر چه خواسته‌است پذیرفته‌شده» ولی ابن الخطیب نمی‌گوید که ابن‌غانیه ازعبدالمؤمن دربرابر آنچه‌می‌دهد، چه‌چیزی خواسته‌است. ظاهراً ازاو خواسته بودکه موحدین از جیان حمایت کنند. از این‌رو چون پادشاه قشتاله سفرای خود را فرستاد و به شتاب خواستارتسلیم جیان‌گردید، ابن غانیه رسولان را بگرفت و در قلعه بنی سعید(قلعهٔ یحصب) دربند کشید. عاقبت مسیحیان مجبورشدند از جیان صرف‌نظر

کنند[۱].درپی‌این اقدام ابن‌غانیه از قرطبه رهسپارغرناطه‌شد و این‌شهر آخرین شهری از شبه جزیره بودکه درتصرف مرابطین باقی مانده بود. این واقعه در ماه جمادی الثانی سال ۵۴۳ ه بود. والی شهر میمون‌بن یدر لمتونی با جماعتی از سرداران مرابطین در آنجا مقاومت می‌کردند. بنابر روایت صاحب روض‌القرطاس ابن غانیه می‌کوشید که یدر لمتونی را وا دارد تا غرناطه را به موحدین تسلیم کند، آنچنان که‌او خود قرطبه‌و قرمونه را تسلیم کرده بود و بنابر روایت ابن‌خلدون با موحدین چنان باشد که او هست. ابن الخطیب با وضوح دیگری مطلب را بیان می‌کند که ابن غانیه می‌خواست اعیان قبایل لمتونه و مسوفه را در غرناطه گردآورد تا درباب واگذاری حکومت مرابطین به موحدین رای زند. از این برمی‌آید که ابن غانیه به‌کلی به اطاعت موحدین گردن نهاده و در زیر پرچم آنان قرار گرفته بود.[۲] ولی آنچه این‌روایت را نقض می‌کند سخن ابن‌الخطیب‌است که درجای دیگر می‌گوید که ابن غانیه چون به غرناطه آمد پس از دو ماه بیمار شد و بمرد و به‌هنگام مرگ مرابطین را وصیت می‌کرد که غرناطه‌را سنگر دعوت مرابطین قراردهند و می‌گفت «اندلس همانند سپری‌است وغرناطه حلقهٔ دستگیرهٔ آن، ای مرابطین اگر دستگیره را نیکو نگهدارید سپر ازدست شما نمی‌افتد». این عبارت هرگونه شبهه را درباب انحراف ابن غانیه از دعوت مرابطین رفع می‌کند[۳].

وفات یحیی‌بن غانیه در بیست و چهارم شعبان سال ۵۴۳ ه / هفتم ژانویهٔ سال ۱۱۴۹ م بود. پیکر او را در قصبهٔ غرناطه در مسجد متصل به قصر بادیس‌بن حبوس و درکنارمدفن او به‌خاک سپردند. قبر او زیارتگاه معروفی است‌که تا زمان ابن‌الخطیب بدان تبرک می‌یافته‌اند[۴].

۱. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ ص ۲۳۵. ابن‌الخطیب. الاحاطه، (مخطوط یادشدهٔ‌اسکوریال) برگ ۲۷۲ و ۳۹۲.

۲. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۲۵. ابن خلدون، العبر، ج۶/ ص۲۳۵ ابن‌الخطیب، الاحاطه، (مخطوط یادشدهٔ اسکوریال) برگ۳۹۲.

۳. ابن‌الخطیب، الاحاطه، (۱۹۵۶) ج ۱/ ص ۱۰۳ و ۱۰۴.

۴. ابن‌الخطیب، الاحاطه، (نسخه خطی یادشدهٔ اسکوریال) برگ ۳۹۲.

پس از مرگ ابن غانیه غلام او فلوج از غرناطه بیرون آمد و به حصن بنی بشیر رفت. سرورش او را امارت این دژ داده بود. اموال و ذخایرش را که مقادیر هنگفتی بود درآنجا به ودیعه نهاد و برای حفاظت دژ از جماعتی از مسیحیان یاری طلبید. سپس به خیالش رسید که به برادرزادهٔ مولای خود اسحاق‌بن غانیه بپیوندد و مردی از مردم سرقسطه به نام ابن مالك را به جـای خود در دژ نهاد. اما اسحاق او را بگرفت و بند برنهاد و شکنجه‌کرد تابمرد. چون موحدین ازماجرا خبریافتند گروهی از سپاهیانشان از لوشه کـه نزدیك دژ بود بیامدند و بر آن مستولی شدند و هرچه اموال و ذخایر و جامه و زیور بود بربودند. گویند اموالی هنگفت بود[1].

یحیی‌بن‌علی‌بن غانیه، امیری هوشیار بود و سپاهی‌مردی دلیر و آگاه ازفنون نبرد، درعین‌حال سیاستمداری زیرك و فرمانروایی با کفایت و قدرت. پیش از این دربارهٔ او و مراحل زندگی‌اش و مناصبی‌که داشت و نیز سهم بسزایی که در نبرد با مسیحیان بر عهده داشت سخن گفتیم. ابن غانیه بویژه در نبرد افراغه درسال ۵۲۸ که مرابطون پیروزی درخشان خـویش را بر الفونسوی محارب حاصل کـردند، دلاوریها نمود. ابن‌الخطیب دربیان خصال او گوید: «سلحشوری دلیر و دوراندیش و زیرك بود، و رزم‌آزموده». برادر کوچکش محمدبن علی‌بن غانیه از سال ۵۲۰، از ایام علی‌بن یوسف فرمانروای جزایر شرقی بود. زمانی دراز درآن منصب ببود تا اوضاع دولت مرابطی دگرگون شد و پایه‌هایش فرو ریخت. از آن پس در آن جزایر خـود به استقلال خود فرمان راند. پس از او جانشینانش درآنجـا صاحب دولتی شدندکه مدتها بر سرپای بود و همچنان برپای‌دارندهٔ دعوت مرابطین و یکی ازپایگاههای مبارزه برضد دولت موحدین بود.

پادشاه قشتالـه در این اثناء چشم به راه حوادث بود و منتظر فرصت. چون ابن غانیه به‌نفع موحدین از قرطبه خارج شد و به‌غرناطه رفت، قشتالیان به‌پایتخت قدیم خلافت‌که گویا درآن ایام بدون دفاع بود داخل‌شدند. قرطبه اگرهم مدافعانی داشته آنچنان ناتوان بوده‌که یارای پایداری در برابر مسیحیان نداشته‌اند. قشتالیان برای دومین‌بار در خلال دو سال به قرطبه درآمدند. این‌بار در ماه جمادی‌الثانی یا

۱. ابن‌الخطیب، الاحاطه، (نسخه خطی اسکوریال) برگ ۳۶۰.

رجب سال ۵۴۳ هـ / نوامبر یا دسامبـر سال ۱۱۴۸ م بود. ولی گویا این اشغال به درازا نکشید. زیرا موحدین تا موافقت ابن غانیه را کسب کردند، برازمـوفی والی اشبیلیه سپاهی ازموحدین را به‌سرداری ابوالغمربن عزون صاحب شریش ونیروی مدد کننده‌ای به سرداری یوسف بطروجی صاحب لبله، به قرطبه فرستاد. مسیحیان با آنکه در دژ اندوجر چشم‌به راه فرصتی بودند که به شهر درآیند ازحرکت این لشکرها هیچ آگاه نشدند. براز مسوفی به خلیفه عبدالمؤمن نامه نوشت و لشکر خواست. اونیز برفور سپاهی به‌فرماندهی ابوزکریا یحیی‌بن یومور به‌اندلس گسیل داشت. سپاهیان موحدی رهسپار قرطبه شدند. چون پادشاه قشتاله از آن سپاه گران آگاه شد، نخواست در شرایطی که از پایتخت خویش بسی دور افتاده در جنگی که سرنوشتش معلوم نیست درگیر شود. چندروز پس‌از اشغال شهر از آنجا بیرون آمد. موحدین به قرطبه درآمدند. این‌واقعه‌درماه رجب یا شعبان سال ۵۴۳ هـ اتفاق افتاد. پس از چند ماه شهر جیان را نیز که مورد تهدید قشتالیان بود و عزم تسخیر آن را داشتند تصرف کردند[۱]. سپس بر بیاسه و ابده غلبه یافتند و آن دو شهر از مسیحیان بستدند. بدین‌گونه دامنهٔ دولت موحدین تا اواسط اندلس کشیده شد و جز غرناطه جایی در دست مرابطین نماند. مرابطین توانستند غرناطه را چند سال در دست خود نگهدارند.

۳

درست درهمین اوان درشرق اندلس حوادث مهمی اتفاق می‌افتاد. نخست قیام محمدبن سعدبن مردنیش بود در بلنسیه و مرسیه وبسطه درسال ۵۴۲ هـ و هم‌پیمان شدن او با مسیحیان و دوم افتادن بقیهٔ شهرهای بزرگ اسلامی در ثغر اعلی، چون لارده و طرطوشه و افراغه و مکناسه به دست مسیحیان. از همان آغاز معلوم بود که ابن مردنیش که نمایندهٔ اندیشه ملی اندلسی است روزی با موحدین به‌سختی

۱. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ ص ۲۳۵. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۲۵.

درگیر کشاکش خواهد شد و اکنون این کشاکش شروع شده است. ابن مردنیش پس از مستحکم کردن جای پای خویش و گردآوری قوای خود به بسطه و وادی آش لشکر برد و آن دوشهررا از فرمانروایشان ابن ملحان طائی در سال ۵۴۶ هـ / ۱۱۵۳ م بستد و ما از آن یاد کردیم . بدین گونه دامنهٔ متصرفاتش تا نزدیکی جیان که در آن هنگام پایتخت موحدان بود گسترش یافت. ولی درهمین سال دربلنسیه، در غیاب او شورشی داخلی رخ داد که به قیام مردی به نام ابو مروان عبدالملك بن شلبان انجامید. ابن مردنیش بازگردیدومدتی بلنسیه‌را محاصره نمود. ازمیان مورخان تنها ابن الابار به این قیام اشارت کرده است[۱]. اما روایت دیگر هست که قضیه را از زاویهٔ دیگر می‌نگرد و آن نامه‌ای است که خلیفه عبدالمؤمن از مراکش به «شیخ ابوعبدالله محمدبن سعد» به تاریخ شانزدهم جمادی‌الاخر سال ۵۴۸ هـ نوشته است. از عبارت این نامه برمی‌آید که این انقلاب در بلنسیه برضدمحمـدبن سعد بوده و شعار « توحید » یعنی شعار موحدین سر می‌داده است. و ابن مردنیش هنگامی که بلنسیه را ازشورشیان بازپس گرفت در معاقبت شورشیان به جد درایستاد. بویژه آن گروه را که به دعوت موحدین گرایش یافته بودند به‌سختی مجازات کرد. از این نامه برمی‌آید که مردم لورقه خود خواستار سلطهٔ موحدین بودند و ابن مردنیش با آنان چنان کرد که با مردم بلنسیه کرده‌بود. خلیفه عبدالمؤمن درنامهٔ خود ابن‌مردنیش را فرامی‌خواند که اوامر المهدی را به‌کاربندد و در دعوت موحدین داخل شود و او را متوجه می‌سازد که هیچ یك از زعمای اندلس نمی‌تواننـد از خشم وسخط او (یعنی عبدالمؤمن) رهایی یابند مگر آنکـه دعوت موحدین را بپذیرند و هر که جز این کند سرنوشت شومی در پیش خواهد داشت. همچنین عبدالمؤمن او را به سبب عملی که با مردم بلنسیه کرد سرزنش‌نمود و گفت آنان «کلمهٔ توحید را آشکار کرده بودند » همچنین از معاملهٔ او با مردم لورقه که اخلاص خویش عیان ساخته بودند، به خشم آمده بود[۲].

۱. التکمله (القاهره) ج ۲/ شمارهٔ ۱۳۱۳ و ۱۳۹۴.
۲. رجوع کنید به رسائل موحدین که پیش‌از این به آنها اشاره کردیم،الرسالة العاشرة، ص ۳۶ و ۳۷. این نامه در صبح‌الاعشی هم آمده است. ج ۶/ ص ۴۴۳.

ظاهراً این اولین برخورد میان محمد بن سعدبن مردنیش و موحدین بود. موحدین معتقد بودند که زعمای ناحیهٔ شرقی اندلس هم همانند سران شورشی در ناحیهٔ غربی هستند که خود از آب می‌گذرند و نزد او به مغرب می‌آیند و از او یاری می‌طلبند ولی ابن مردنیش این آرزو را برنیاورد بلکه از آغاز تا انجام دشمنترین دشمنان موحدین باقی ماند و با عزمی استوارتر از دیگران دربرابر آنان مقاومت ورزید.

در اواخر سال ۵۴۷ ه / اواخر سال ۱۱۵۲ م قوای موحدین از انتقیره و فرنتره به سوی مالقه به حرکت درآمد و بر آن مستولی شد. این پیروزی موحدین پس از کشته‌شدن فرمانروای آن نواحی قاضی ابوالحکم بن حسون بود و بدین گونه بر سراسر ایالت ریه غلبه یافتند.

سال ۵۴۹ ه/ ۱۱۵۵م سالی بود برای موحدین و دولت موحدی پرازحوادث مهم و می‌توانیم مهمترین حوادث را ولایت‌عهدی محمد پسر بزرگ عبدالمؤمن به شمار آوریم. می‌دانیم که دولت موحدین براساس دعوت دینی برپا شده بود. و عبدالمؤمن هنگامی که جانشین و میراث‌بر المهدی‌بن تومرت شد، سمت وراثت یا ولایت‌عهدی‌نداشت وظاهراً وحداقل نتیجهٔ انتخاب قبایل‌وطوایف مختلف موحدین بود. حتی عبدالمؤمن ازقبیلهٔ ابن‌تومرت نبود و تنها بدین‌سبب به‌جای او برگزیده شدکه مطمئن‌ترین و مخلص‌ترین شاگردان او و برکشیدهٔ او و نزدیکترین کسان به اوبود. اما پس‌ازمرگ المهدی دراوضاع دگرگونیهای‌عمیق پدیدآمد وعبدالمؤمن در مقام رهبری دولت عظیم موحدی نقش بزرگی ایفاء کرد. بسیاری از دشمنان را سرکوب نمود و پایه‌های قدرت فائقهٔ دولت را استحکام بخشید . به همین سبب دیگر رهبران موحدی به‌صورت اتباع او درآمدند و همه یکدل و یک‌زبان تأییدش کردند.

گفتیم که عبدالمؤمن پس از فتح بجایه به سرکشیهای عربهای افریقیه پایان داد و در سرزمین سوس قبایل شورشی را فرو کوفت. آنگاه از مراکش به تینملل رفت وقبر المهدی‌را زیارت نمود و فرمان‌داد تا مسجدی‌بسازند و شهر را گسترش داد. از آنجا به سلا رفت در آنجا نیز دست به اصلاحاتی زد این اقدامات در سال ۵۴۹ بود . هم در این ایام فرزند خود ابوعبدالله محمد را به ولایت‌عهدی خویش

برگزید . البیذق کـه مورخ معاصر عبدالمؤمن و شاهـد همهٔ ماجراهای آن دولت بوده موضوع را تنها در چندکلمه بیان داشته و هیچ تفصیلی نداده است.[1] ولی از نامه‌های عبدالمؤمن که به دست ما رسیده به خوبی معلوم می‌شود که این تعیین از طریق مشورت حاصل شده است. عبدالمؤمن در نامه‌هایی که در این باب به اهالی سبته و طنجه و کسانی از طلبه و مشایخ موحدین که در آن بلاد می‌زیسته‌اند نوشته، چنین می‌گوید که اولیاء این‌دعوت، ازقبایل وعشایرمختلف‌شرقی ازعرب‌و صنهاجه بارها از او خواسته بوده‌اند که محمـد را به ولایت عهدی برگزینند. حتی رسولان ایشان به سلا آمدند و خواست خویش به صراحت به‌عرض رسانیدند و آنان خود محمد را پیشنهاد کردند و خواستند که فرمانروایی بلاد ایشان را به او دهد. و او یعنی عبدالمؤمن خود چنین قصدی نداشته است. عاقبت پس از استخاره از ذات باری‌تعالی شیوخ و طلبه و عمال موحدین را در سلا به نزد خـود فراخواند تا در این امر با آنان مشورت کند. درآنجا شیخ اجل ابوحفص عمربن یحیی تأکیدکرد که آنان خود دراین‌انتخاب پیشقدم‌بوده‌اند و بقای دولت‌را در ولایت‌عهدی پسرش ابوعبدالله محمد می‌دانند و بس. عبدالمؤمن می‌افزاید که او خود نه قبلاً چنین نیتی داشته و نه بعداً چنین هوسی. ولی هنگامی که اتفاق کلمهٔ موحدین را مشاهده کرده از پیروی آنان چاره‌ای نمی‌شناختـه و به خواهش ایشان گردن نهاده است. آنگاه شیخ اجل ابوحفص بیعت کرد و مشایخ و طلبه بعد از او دست بیعت دادند و از قبایل موحدین آنان که حاضر بودند هر قبیله پس‌از قبیلهٔ دیگر پیش رفت و بیعت کرد[2]. خبر ولایت‌عهدی محمدبن عبدالمؤمن را به دیگر شهرها نوشتند.

تأکیدهای عبدالمؤمن دراینکه او را دراین انتخاب قصد و نیتی نبوده و هر چه صورت‌گرفته به‌خواهش مشایخ و طلبه موحدین بوده برای دفع این شبهه است که او را متهم نکنند که خلافت‌را درخاندان خود موروثی کرده‌است و یك خاندان شاهی به وجود آورده. مسلم است، عبدالمؤمن که در پدید آمدن دولت موحدی و قلع و قمع مرابطین سهم بسزایی داشته و همه در اثر کـوشش و تلاش بی وقفهٔ

۱. کتاب اخبار المهدی بن تومرت، ص ۱۱۸.
۲. الرسائل‌الموحدیه، الرسالة‌الثالث عشر، ص ۵۶، ۶۰.

و نبوغ نظامی و سیاسی او بوده باید حاصل رنجهای خود را از دستبرد دیگران مصون نگهدارد و برای فرزندان و اعقاب خود به میراث بگذارد[1].

روایت دیگری هست حاکی از اینکه ولایتعهدی محمدبن عبدالمؤمن بدانگونه که پدر در نامهٔ خود آوردهٔ نتیجه شورا و تسلیم او به خواست شیوخ قبایل نبوده است، بلکه برعکس مقدمات کار را بهنحوی ترتیب داده بود که به چنین نتیجهای رسد. از این قرار که عبدالمؤمن چون احساس کرد که جای پای محکم کرده و چند پسر نیز بر گرد اوست مصمم شد که ملك درخاندان خویش موروثی کند. پس امرای عرب را چون امرای بنیهلال و زغبه و عدی و غیر ایشان فرا خواند و صله داد و نیکیها نمود. آنگاه یکی را واداشت تا از او بخواهد یکی از پسران را به ولایتعهدی برگزیند تا پس از او مردم بیسروسامان نشوند. عبدالمؤمن در ابتدا اجابت نکرد و چنین وانمود که این منصب خاص ابوحفص عمربن یحیی است که درمیان موحدین مقامی ارجمند دارد و درواقع شخص دوم بعد از اوست. حتی هنگامی که عبدالمؤمن بهخلافت نشست بر آن اتفاق کردند که عمربن یحیی جانشین او خواهد بود. ازاین رو زمانی که پسرش را به ولایتعهدی پیشنهاد کردند، گفت: این مقام حق او نیست، حق ابوحفص عمربن یحیی است. چون ابوحفص ازماجرا آگاه شد از عواقب آن بترسید، برخاست و در برابر عبدالمؤمن بایستاد و خودرا از ولایتعهدی خلع کرد. پس از آن با محمدبن عبدالمؤمن بیعت شد و خبر آن به همهٔ شهرها فرستاده شد که نام او را بعداز نام پدرش در خطبه بیاورند[2].

عبدالمؤمن به این گام مهم بسنده نکرد، بلکه در همان سال ۵۴۹ ه پسران خود را به امارت بلاد منصوب نمود. پسر و ولیعهد خود السید ابو عبدالله محمد را امارت بجایه و اعمال آن داد و یخلف بن الحسین را به وزارت او برگزید. پسر دیگر خود السید ابوالحسین را بهامارت فاس و اعمال آن فرستاد و یوسف بن سلیمان را وزارت او داد. پسر دیگر خود ابو حفص را به حکومت تلمسان برگزید و ابوـ محمد وانودین را سمت وزارت ارزانیداشت و فقیه ابوالحسن عبدالملك بن عیاش

۱. رسائل الموحدیه، الرسالة الرابعة عشره، ص ۶۲.
۲. ابن الاثیر، الکامل، ج ۱۱/ ص ۷۹.

را به دبیری او برگماشت. سبته و مالقه و جزیرةالخضراء را به پسر دیگر خود ابو سعید سپرد و محمدبن سلیمان‌وسعیدبن میمون صنهاجی‌را همراه اوساخت. همچنین دبیری او به‌فقیه‌ابوالحکم‌بن هرودس و فیلسوف ابوبکربن‌طفیل داد. البیذق تاریخ این تولیت را سال ۵۴۸ ه ثبت‌کرده و برآن می‌افزاید که خلیفه پسر خود یوسف را امارت اشبیلیه داد ولی خواهیم دید که این تولیت بعد از سال ۵۴۸ انجام یافته است. عبدالمؤمن دو پسر دیگر خود ابوالربیع را امارت تادلا داد و ابوزید را امارت سوس. البیذق ازاین‌پس در پیرامون فرزندان خلیفه به بسط مقال می‌پردازد از جمله آنکه مادر عمر و یوسف صفیه دخت ابوعمران بود و در این سال یعنی سال ۵۴۸ ه فرزند دیگر خلیفه در قصر عبدالکریم زاده شد و یعقوب نام گرفت. مادر او کنیزی بود که ابن وزیر به‌خلیفه اهداء کرده بود. عمرالرشید بر روی آب دریا به‌دنیا آمدو مادرش زنی‌از مردم‌قادس بود و ابوزید وقتی به‌حکومت منصوب شد کودکی خردسال‌بود و مادرش ازقبیلهٔ لمطه بود. دیگر ازفرزندان عبدالمؤمن. السیداسماعیل بودو مادرش دخت ماکسن‌بن‌المعزبود. پسر دیگرش علی نام‌داشت و مادرش فاطمه نامیده می‌شد و از مردم فاس بود و محمد و موسی مادرشان از بلاد سوس.[1]

عبدالمؤمن پس از آنکه برای پسرش محمد به ولایت‌عهدی بیعت‌گرفت و پسران دیگر خود را هر یك به حکومت شهری فرستاد، در امور اندلس نگریستن گرفت و برای حمایت و ضبط امور آن کسانی را به آنجا گسیل داشت. در این هنگام در ولایت غربی بعضی حوادث نگران‌کننده رخ می‌داد. ازجمله آنکه علی الوهیبی یکی از شورشیان مغرب با اصحاب خود یك شب به شهر لبله حمله کرد و بسیاری از مردم شهر را کشت. مردم به قصبهٔ (قلعهٔ) موحدین پناه بردند. وهیبی قصبه را محاصره کرد و هرکه را در آنجا بود به قتل آورد. چون یحیی‌بن یومور والی موحدی قرطبه واشبیلیه ازماجرا خبریافت برفور با سپاهی ازموحدین رهسپار

۱. رجوع‌کنید به اخبارالمهدی‌بن تومرت، ص ۱۱۶ و ۱۱۷؛ ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۱ ص ۷۹. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ ص ۲۳۶؛ ابن ابی زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۳۶ و ۱۳۷.

لبله شد. وهیبی روی به‌گریز نهاد. روز بعد مردم لبله از شهر بیرون آمدند و اظهار اطاعت کردند و پوزش خواستند ولی ابن یومور پوزش ایشان نپذیرفت و همه را گناهکار شمرد، آنگاه تیغ در آنان نهاد و بر هیچ کس ترحم ننمود. از اعیان فقهای ایشان ابوالحکم بن بطال محدث و ابوعامر بن الجد نیز طعمهٔ تیغ شدند. در روایت آمده که از اهل لبله در آن روز هشت‌هزار نفر و از اطراف و حوالی چهارهزار نفر به قتل رسیدند. زنان و کودکان را نیز بفروختند. ابوالغمر بن عزون در این قتل عام همراه ابن یومور بود و او بود که او را به ارتکاب این جنایت تحریض کرد. کشتار مردم لبله در چهاردهم ماه شعبان سال ۵۴۹ه واقع شد. چون خبر به عبدالمؤمن رسید که ابن یومور خون مردم را به رای و استبداد خویش ریخته است، ابومحمد عبدالله بن ابی‌حفص را به اشبیلیه فرستاد او در حالی که حکم زندانی کردن ابن یومور را با خود داشت بیامد. ابن یومور را به یاری برازبن محمد در بند کشید و روز عید فطر بربسته در زنجیر همراه عبدالله بن سلیمان به مراکش فرستادند. ابن یومور چندی در خانهٔ عبدالله بن سلیمان زندانی بود. تا آنگاه که عبدالمؤمن به زیارت قبر ابن تومرت رفت. ابن یومور نیز در رکاب او بود. خلیفه عفوش کرد و امانش داد و کار او را با حساب آخرت واگذاشت. سپس در صحبت پسر خود السید ابوحفص و در زمرهٔ مشایخ موحدین که همراه او بودند، به تلمسان فرستاد.[1]

در اواخر این سال ابن وزیر صاحب باجه و یابره به مراکش آمد و از اعمال پادشاه پرتغال آلفونسو هنریکیز ـ یا بنا به قول مورخین عرب ابن الرنك یا ابن الرنق ـ شکایت کرد که عادت بر این دارد که هر چند گاه به اراضی ایشان حمله کند و دست به کشتار و تاراج زند و مردم را به اطراف پراکنده سازد. خلیفه او را وعدهٔ یاری داد که دشمن را دفع خواهد کرد. آنگاه فرمان داد به مردم یابره و باجه نامه نویسند و ایشان را دلگرم سازند. این نامه‌ها در بیست و سوم محرم سال ۵۵۰ نوشته شد.[2]

۱. ابن عذاری، البیان المغرب، بخش سوم ص ۲۹ و ۳۰. ابن ابی‌زرع، روض القرطاس، ص ۱۲۷. ابن خلدون، العبر، ج ۶/ ص ۲۳۶.

۲. اخبار المهدی بن تومرت، ص ۱۲۰.

***

در این سال عبدالمؤمن قبر ابن تومرت را زیارت کرد و از تینملل به سلا رفت و بنا به نقل البیذق دو سال در آنجـا ماند و به مراکش بازگردید. فرمان داد که در خارج شهر بستانی عظیم غرس کنند و آن را «شنطلولیه» نامید. این بستان را (یا چنانکه در آنزمان می گفتند «بحیره» را) احمدبن ملحان فرمانروای پیشین وادی آش احداث کرد و آب از کوه اغمات به‌آنجـا کشید و نیز خود چشمه‌هایی پدید آورد. ابن‌ملحان پس‌ازاستیلای ابن‌مردنیش بر قلمرو او درسال ۵۴۶ ﻫ به مراکش آمد و چون در علوم هندسه نیك بصیرت داشت ازسوی عبدالمؤمن به احداث این بستان مأمور گردید.[1] ابن ملحان درختان میوه وانواع‌گلها و ریاحین و اشجار نادر در آن بستان غرس کرد. هنوز زمان درازی نگذشته بود که چون قطعه‌ای‌ازبهشت خودنمایی کرد. ابن‌الیسع گوید که مساحت آن سه میل در سه میل بود و دو یا سه سال پس از احداث مبلغ زیتون و میوه‌هایی که از آن به دست می‌آمد سی هزار دینار مؤمنی می‌شد. و این به‌هنگامی بود که بهای میوه‌ها پایین آمده بود.[2]

المـراکشی، صاحب المعجب گوید کـه وزیر ابوجعفربن عطیه روزی بر عبدالمؤمن داخل شد. عبدالمؤمن درخیمه‌ای مشرف به‌بستان نشسته بود. ابوجعفر از دیدن آن بستان حیرت کرد و مسحور جمـال و شادابی آن گردید. عبدالمومن چون او را بدان حالت دید گفتش که چند روز دیگر منظری زیباتر از این خواهد دید. پس‌ازچندروز خلیفه لشکر خودرا عرض داد. افواج سپاه تمام سلاح با نظمی خاص از برابرش می‌گذشتند. وزیر او ابوجعفربن عطیه درکنارش بود روی به او کرد و گفت: «ای ابو جعفر منظر زیبا این است نه آن درختان و میوه‌های تو».[3]

عبدالمومن باقی این سال (سال ۵۵۲) را به گردش در نواحـی جبال اطلس و بلاد سوس سپری ساخت. جمعی‌ازمشایخ موحدین و طلبه و حفاظ ایشان همراه او بودند. عبدالمومن می‌خواست در این‌گردش به قبایلی که تحت پرچم موحدین

۱. ابن‌الخطیب. اعمال‌الاعلام، ص ۲۶۴.
۲. الحلل‌الموشیه، ص ۱۱۰.
۳. المراکشی، المعجب، ص ۱۱۲.

گرد آمده بودند سرکشی کند. در خلال سرکشی با قبایل جد میوه و مصموده و جنفیسه و رجراجه و حاحه، هریك در محل خودشان دیدار کرد. و فرمان داد واعظان برای ایشان مجالس وعظ ترتیب دهند و مقاصد عقیدتی موحدین را برایشان تشریح کنند تا در عقاید خود استوار گردند. آنگاه مالی در میان ایشان پخش کرد. سپس هیئتی از قبیلهٔ جزولـه آمدند و امان خواستند و بر ولاء و ایمـان خویش تأکید ورزیدند. صدق گفتـارشان به اثبات رسید و آنان را از بازگشت به خلاف سخت برحذر داشتند و گفتند که این‌بار اگر راه خلاف پیش‌گیرند جز هلاکت سرنوشتی نخواهند داشت. خلیفه عبدالمومن سپس به تارودنت رفت. قبایل سوس در آنجا گرد آمده بودند. آنان نیز بر ولاء و ایمان خویش تأکید ورزیدند و در ظل رعایت او قرار گرفتند. چون به آنسا رسید ــ در جـوار بلاد سوس ــ قبایل تینملل و هنتاته برگرد او اجتماع کردند، آنان نیز چون دیگر برادرانشان از خوان کرم وانعام او برخوردار شدند. در این احوال پائیز روی به رفتن داشت و زمستان فرا می‌رسید. عبدالمومن به تینملل رفت تا با زیارت قبر المهدی به‌گردش خویش پایان‌دهد. پس آهنگ زیارت نمود. از اطراف و اکناف قبایل می‌آمدند، آنچنان‌که دره و دشت و کوه را فراگرفتند. همه به‌آیین او گردن‌نهادند و مشمول عنایات او شدند. مقصود او که می‌خواست بنیان عقیدت ابن‌تومرت یا آیین «توحید» را درسرزمین زادگاهش استواری بخشد و زنگ هرگونه شائبه‌ای‌را ازدلها بزداید به حاصل آمد. در اواخر ماه رمضان سال ۵۵۲ ه به مراکش بازگردید. خبر این‌سفر در ماه شوال همان‌سال در رساله‌ای به‌انشای کاتب او ابوعقیل‌بن عطیه برادر وزیر ابوجعفر بااسلوبی بلیغ صادر شد[۱].

در همین سال ۵۵۲ ه پس از زیارت تینملل گفت کـه مصحف عثمان را از قرطبه به مراکش آورند. این مصحف یکی ار چهـار مصحف مشهوری است که خلیفه عثمان‌بن عفان به‌چهار شهر مکه وبصره و کوفه وشام فرستاده بود و از ذخایر بنی‌امیه در اندلس بود و آن را در مسجد بزرگ قرطبـه به ودیعت نهاده بودند. ادریسی درضمن سخن از مسجد قرطبه این‌مصحف‌را توصیف می کند که «در شمال

۱. رسائل‌الموحدیه، الرسالة السابعة عشر ص۸۱-۹۲.

محراب‌خانه‌ای است که در آن شمعدانهای زرین وسیمین و وسایل افروختن شمع در شبهای ماه مبارك رمضان را می‌گذارند. در این مخزن نیز مصحفی است که به سبب سنگینی‌اش دو مرد آن را جا به‌جا می‌کنند. و آن اوراقی است از مصحف عثمان‌بن عفان. همان مصحفی که به دست خود نوشته و نقطه‌هایی از خون او بر آن دیده می‌شود. آن را هر بامداد روز جمعه بیرون می‌آورند دو مرد از خادمان مسجد مصحف را حمل می‌کنند و دیگری با شمع افروخته در پیشاپیش آنهاست. جلدی بدیع دارد منقوش به زیباترین نقشها و دقیقترین و شگفت انگیزترین آنها. در موضع مصلی تختی است خاص آن مصحف. امام نیم حزب از آن می‌خواند، سپس آن را به مکانش در همان مخزن بازمی‌گردانند».[۱] چون موحدین بر قرطبه مستولی شدند یکی از بزرگترین آرزوهای عبدالمؤمن آن بود که این مصحف‌را به مراکش نقل کند. گویند که مردم قرطبه خود آن را به خلیفهٔ موحدی اهدا کردند. درروز یازدهم شوال سال ۵۵۲ ه مصحف را از مسجد جامع قرطبه بیرون آوردند. السید ابوسعید و السید ابویعقوب پسران عبدالمؤمن مأمور حمل آن بودند. چون به مراکش رسید خلیفه به آیینی سخت شکوهمند به استقبال آن شتافت و پوششی عظیم، مرصع به انواع گوهرهای گرانبها برای آن ترتیب داد. و جعبه‌ای از زر ومرصع به‌یاقوت‌سرخ ونیز تختی فاخر که مصحف‌را بر آن نهند. عبدالمؤمن از آن‌پس درجنگها، تبرکاً آن‌را پیشاپیش سپاه خود قرارمی‌داد. ازجمله درجنگ مهدیه به سال ۵۵۴ ه این مصحف درجلو لشکر او بود.[۲] این مصحف نفیس قریب به یك قرن یعنی تا اواخر دولت موحدین در نزد ایشان بود.

عبدالمؤمن، هم دراین سال فرمان‌داد که مسجد جامعی در مراکش بناکنند. در اوایل ماه ربیع‌الاخر سال ۵۵۳ آغاز به‌کار کرد. گفت تا دالانی از قصر تا مسجد بکشند. منبری فخیم کار صنعتگران اندلس درآنجا نهاد. این منبر را ازچوب عود و صندل ساخته‌بودند و آن‌را درصفحات زروسیم گرفته‌بودند. همچنین مقصوره‌ای

۱. الادریسی،وصف‌المغرب و ارض‌السودان و مصر و اندلس، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

۲. برای توصیف دقیقی از این مصحف و حمل آن رجوع کنید به . المقری، نفح‌الطیب، ج ۱/ ص ۲۸۴-۲۸۸. و نیز الحلل‌الموشیه، ص ۱۱۵ و ۱۱۶ و المعجب، ص ۱۴۲.

شش ضلعی از چوب ساختند و صنعتی در آن به‌کار برده بودند کـه درهایش همه با هم باز می‌شد و نیز در منبر هنگامی باز می‌شد که خطیب بخواهد پای‌به‌آن نهد. این منبر و مقصوره شگفتی‌انگیز را مرد هنرمندی از اهالی مالقه ساخته بود، به‌نام حاج یعیس مالقی و او همان کسی است که بعدها نقشهٔ شهر جبل طارق را کشیده و در زمان یعقوب‌المنصور نوادهٔ عبدالمؤمن منـارهٔ مسجد جامع اشبیلیه را ساخته است. بنای مسجد در مدت چهارماه یعنی در اواسط شعبان همان سال به‌پایان آمد. عبدالمؤمن در بنا و تزیین آن اموال بسیار بذل نمود.[۱]

۴

چون ابن یومور پس‌از کشتار لبله از امـارت قرطبه و اشبیلیه بدان نحو که بیان کردیم معزول شد، خلیفـه امارت قرطبه را به ابویزید عبدالرحمـان‌بن یکیت پایخیت داد و امارت اشبیلیه را به ابومحمـد عبدالله‌بن ابی‌حفص بن علی تینمالی. این دو در اوایـل سال ۵۵۰ هـ / ۱۱۱۵ م به اندلس رسیدند و هریك به مقر امارتش رفت . ابن یکیت تازه در قرطبه استقرار یافته بود که با جمعی از قوای موحدی به جهاد بیرون آمد و به دژهای مسیحیان که در نزدیکی او بودند حمله کرد. اندکی پیش قشتالیان به سرداری پادشاهشان آلفـونسوی هفتم بر دژ اندوجر مستولی شده بودند. ابن یکیت دژ بطروج[۲] و دژهای اطراف آن را مورد هجوم خویش قرار داد. بطروج‌را گرفت و فرمانده قشتالی آن را اسیر کرد و به‌مراکش فرستاد. سپس بازگشت و حملهٔ دیگری را بسیج‌کرد و بر دژهای مسیحیان حملات خویش آغاز نمود. این بار دو دژ استوار دیگر: دژ منتور و دژ مدور[۳] را تصرف کرد. این‌دو دژ درجنوب قرطبه بودند. ابن یکیت چند دژ دیگر را به تصرف آورد.

۱. الحلل‌الموشیه، ص ۱۰۹.
۲. به اسپانیایی pedroche.
۳. به اسپانیایی Montoro و Almodovar.

همتای او عبداللهبن ابی حفص والی اشبیلیه نیز به یاری براز صاحب مخزن به گردآوری سپاه پرداخت. به ابن‌الحجام فرمانروای بطلیوس نیز نوشت که سپاه مرزی را بسیج کند. عبدالله با لشکر خود از اشبیلیه بیرون آمد. هر روز بر شمار سپاهیانش افزوده‌می‌شد ومتطوعین ومجاهدین نیز به‌او می‌پیوستند. چون به‌بطلیوس رسید، سپاهیان بطلیوس هم بدو پیوستند. عاقبت تصمیم گرفت که‌از پادشاه پرتغال آلفونسو هنریکیز (ابن‌الرنك) انتقام‌بکشدو کشور اورا موردحمله قراردهد. سپاهیان موحدین و هم پیمانانشان رهسپار شمال غربی شدند و از نهر تاجه گذشتند و به دژ اطرونکس[1] هجوم‌آوردند. عبداللهبن ابی‌حفص پیروز شد و افراد پادگان را کشت و در آن منطقه دست به قتل و تاراج زد. جنگجویانش با غنایم و اموال و اسیران بسیار بازگشتند. مسیحیان نیز در این منطقه لشکر گرد آوردند و به قتال مسلمانان پرداختند. دراین نبرد باردیگر مسلمانان پیروز شدند و لشکرگاه مسیحیان را تاراج کردند. موحدین‌وسردارشان پیروزمند به‌اشبیلیه بازگردیدند. چون خبراین‌فتوحات به مراکش رسید خلیفه نزد عبدالرحمان‌بن‌یکیت و عبدالله‌بن‌ابی‌حفص کس فرستاد و آنان را به‌آستان مراکش فراخواند. آن‌دو بیامدند و درعین خضوع پیروزیهای خود برشمردند و گفتند که اوضاع پریشان آن سامان به سامان آورده‌اند و مردم آن طرف بر گرد علم او جمع شده‌اند و دعاگوی دولت اند و خواهان پیروزی او[2].

این پیروزیها که موحدین به دست آوردند، در سیر حوادث غرناطه اثری بسزا داشت. غرناطه پس‌از وفات یحیی‌بن‌غانیه در ماه شعبان سال ۵۴۳ ه، همچنان در تصرف مرابطین باقی ماند. امیر آن میمون‌بن‌بدر لمتونی توانست در این هفت سال آن را بر روی پای خود استوار نگهدارد. ولی پس از پیروزیهایی که برای موحدین حاصل‌شد و آنان بر شهرهای غربی وسطای اندلس غلبه یافتند، مرابطین زوال خویش به عیان دیدند. والی غرناطه میمون‌بن بدر، نزد عبدالمؤمن رسولی فرستاد و اطاعت‌خویش اعلام‌داشت و عفو و امان‌خواست. عبدالمؤمن درخواست

۱. به اسپانیایی Trancoso.

۲. ابن عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۳۱ و ۳۲.

او اجابت کرد و عبداللّه‌بن سلیمان فرمانده ناوگان سبته و پسر خود السید ابوسعید والی سبته و جزیرةالخضراء را به‌غرناطه فرستاد. آن‌دو به‌غرناطه درآمدند. میمون بن یدر و پادگانی که در اختیار داشت به استقبال بیرون آمدند و خوش‌آمدگفتند و شهر را به موحدین تسلیم نمودند. میمون‌بن یدر و اصحابش با عبداللّه‌بن سلیمان به مغرب رفتند و در مراکش مورد نواخت عبدالمؤمن قرار گرفتند و به جوایز و صلات کرامند سرفرازشدند. عبدالمؤمن پسرخود السید ابوسعید را ولایت غرناطه داد و سبته و جزیرةالخضراء را نیز به‌آن درافزود. ابوسعید با سپاهی‌که در اختیار داشت در غرناطـه جای گرفت . استیلای موحـدین بر غرناطه در سال ۵۵۱ ﻫ / ۱۱۵۶ م بود.[۱]

استیـلای موحدین بر غرناطه، استیـلای ایشان بر المریه را در پی داشت. مسیحیان پریشانی‌وآشفتگی راکه پس‌ازفروپاشی سلطهٔمرابطین، براندلس حکمفرما شده بود مغتنم شمردند و از دریاو خشکی یك حملهٔ عظیم صلیبی را تدارك دیدند. ممالك‌اسپانیای‌مسیحی چون قشتاله و ناوار (نبره) وآراگون‌و قطلونیه درآن‌شرکت جستند. ازجنووا وپیزا ونیز ازآن‌سوی پیرنه هم مدد رسید. این لشکر به‌قصد فتح المریه در حرکت آمـد و از دریا و خشکی المریه را محاصره نمود و پس از سه ماه در اکتبر سال ۱۱۴۷ م / ۵۴۲ ﻫ آنجا را در تصرف آورد.

موحدین از آن هنگام که به شبه جزیره آمده و در قرطبه استقراریافته‌بودند منتظر روزی بودند که‌المریه آن ثغر بزرگ اسلامی را بازپس گیرند. بویژه‌آنکه وجود مسیحیان در المریه، ارتباطات دریایـی‌شان را در ناحیهٔ شرقی دریای زقاق تهدید می‌کرد. آن‌سوی این دریا مغرب اوسط بود و سوی دیگرش نواحی جنوبی اندلس . موحدین چون در غرناطه مستقر شدند احساس کردند که آن فرصت در رسیده است تا آنچه‌آرزوی دیرین عبدالمومن بود برآورده شود. السید ابوسعید والی غرناطه لشکر بسیج کرد و برای آگاهی از وضـع المریـه، بدان سوی روان نمود . این سپـاه به باروهای المریه نزدیك شد و موحدین جمعی از مسیحیـان را کشتند، سپس به دژ برجه واقع در شمال‌غربی المریه واپس کشیدند. ابوسعید از

۱. روض‌القرطاس، ص ۱۲۷ و البیان‌المغرب، بخش سوم، ص ۳۳.

مردم المریه خبر گرفت و دریافت که مسیحیان شمارشان اندك است و در قصبه هستند و آنان را یارای دفاع از شهر نیست. پس از این آگاهیها ابوسعید با لشکری عظیم به المریه رفت. سپاه اندلس نیز بهسرداری احمدبن ملحان صاحب وادی آش همراه او بود. از دریا نیز ناوگان موحدین سبته به فرماندهی امیرالبحر عبدالله بن سلیمان بهسوی المریه درحرکت آمد. موحدین از دریا و خشکی شهر را محاصره نمودند و منجنیقها نصب کردند. ابوسعید بر فراز کوهی که موحدین اشغال کرده بودند دیواری کشید که تا دریا ادامه داشت و در برابر آن خندقی ژرف حفر کرد. این اقدام برای آن بود که نگذارد از هیچ جا به شهر مدد رسد. مسیحیان که در قصبه بودند ازهمان آغاز وضع را پرخطر یافتند و از پادشاه خود یاری طلبیدند. آلفونسوی هفتم - یا چنانکه در روایات اسلامی آمده سلیطین- با دوازده هزار سوار به یاری محاصره‌شدگان آمد. هم‌پیمان او محمدبن سعدبن مردنیش امیر ناحیه شرقی اندلس با شش‌هزارسوار ازمسلمانان با او یارشد. آمدن امیری مسلمان تا درکنار مسیحیان با همکیشان و هموطنان خود بجنگد تا نگذارد ثغر مسلمانان از قید فرنگان آزاد شود یکی از دردناکترین حوادث تاریخ است. در اثنای محاصره میان احمد بن ملحان و عبدالله بن سلیمان نزاعی درگرفت که در پی آن ابن ملحان با قوای خود به لشکرگاه ابن مردنیش پیوست تااو را در خزی و خسرانش یاری دهد. محاصره چند ماه مدت گرفت. آلفونسو و هم‌پیمانش ابن مردنیش چندبار قصد آن کردند که صفوف محاصره کنندگان را بشکافند و به یاری محاصره‌شدگان بروند و هربار سعیشان باطل گردید. یك روایت مسیحی حاکی است که میان دو لشکر نبردی سخت درگرفت و در اثر این نبرد صفوف لشکر موحدین از هم بگسست و آنان بدون نظم وانضباطی به‌اطراف پراکنده گردیدند.[1] ولی بطلان آن ازآنجا معلوم می‌شود که چون قشتالیان نتوانستند حلقه محاصره را بردرند پادگان مسیحی المریه پس‌از چندی مجبور شد تسلیم شود. ابوسعید نزد پدرخود خلیفه عبدالمؤمن کس‌فرستاده ویاری طلبیده‌بود. خلیفه وزیر خود ابوجعفربن عطیة «القضاعی» را با پسر دیگرخود ابویعقوب یوسف که امارت اشبیلیه یافته بود به اندلس فرستاد و فرمان داد پس از

1. La Fuente: Historia General de Espana (Ed. 1889) T. III. P. 300.

استقرار پسرش در اشبیلیه ابو جعفر بن عطیه به المریه به یاری ابوسعید رود. ابن‌عطیه به المریه رسید. مسیحیان درقلعهٔ شهر سخت در تنگنا افتاده بودند. عاقبت امان خواستند. موحدین در اواخر سال ۱۱۵۷ م / ذوالقعده یا ذوالحجهٔ سال ۵۵۲ ه به المریه در آمدند. مدت محاصره هفت ماه به درازا کشید. ثغر اسلامی پس از ده سال که در تصرف مسیحیان بود بار دیگر به دست مسلمانان افتاد. ابوسعید می‌خواست لشکر خود را برفور به غرناطه بازگرداند، مبادا غرناطه مورد تجاوز قشتالیان قرار گیرد. ولی واقع آن بود که پادشاه قشتاله و هم‌پیمانش ابن مردنیش مجبورشدند، نومیداز پیروزی بازگردند و المریه‌را همچنان در محاصرهٔ موحدین به حال خود رها کنند. آلفونسو در راه که به مستقر خود طلیطله بازمی‌گشت بیمار شد و پیش از رسیدن به شهر مورتلـه (مورادال) بمرد. مرگ او در روز بیست و یکم اوت سال ۱۱۵۷ م اتفاق‌افتاد. ابن‌مردنیش هم با سپاه خود به بلاد خود رفت.[۱]

درهمان هنگام درولایت مغرب حوادث‌تازه‌ای رخ داد. علی وهیبی هنگامی که موحدین لبله را اشغال کردند از آنجا گریخت و به‌شهر مرزی طبیرة درساحل اقیانوس نزدیک مصب رود یانه رفت و در آنجا مکانـی استوار و مستحکم یافت. خلیفه عبدالمؤمن فرزند خود السید ابویعقوب یوسف‌را به امارت اشبیلیه برگزیده بود و این انتخاب به خواهش شیوخ اشبیلیه که به مراکش آمده بودنـد صورت گرفته بود. چون ابویعقوب یوسف خـردسال بود، وزیر خود ابن عطیه را با او همراه کرده بود. چون ابن عطیه ازفتح المریه به اشبیلیه بازگردید بار دیگر و این بار با ابو یعقوب یوسف و سپاه موحـدی از اشبیلیه بیرون آمـد و آهنگ جنگ وهیبی در طبیره نمود. موحدین دو ماه از دریا و خشکی شهر را محاصره کردند، عاقبت پس از گفتگوهایی میان ابن عطیه و وهیبی، برآن نهادند که وهیبی نام خلیفه در خطبه بیاورد و از جانب او طبیره را در اختیار خویش گیرد. موحدین در این لشکرکشی بر بلاد ابومحمد سیدرای‌بن‌وزیر، یعنی شلب و میرتله و باجه وحوالی آن نیز غلبه یافتند. ابن‌وزیر به میل و رغبت خویش بلاد خویش تسلیم کرد و خود

۱. ابن‌الاثیر الکامل، ج ۱۱/ ص ۸۴. ابن عذاری، البیان‌المغرب، بخش سـوم ص ۳۳. ابن‌الخطیب، الاحاطه، (۱۹۵۶) ج ۱/ ص ۲۷۲. و ابن خلدون، العبر، ج۶/ص ۲۳۲.

ازدریا گذشت و به‌مغرب رفت.[۱] ما سبب این گذشت‌را نمی‌دانیم. ولی ابن‌عذاری می‌گوید که چون سیدابویعقوب با سپاه خود به پای باروهای طبیره رسید، مشایخ بلاد ابن وزیر نزد او آمدند و شاعرشان ابوبکربن‌المنخل قصیده‌ای دراز در مدح او برخواند. ظاهراً این مشایخ از ابویعقوب خواسته بودند که ابن وزیر را از آنجا بردارد و برای ایشان حاکمی از موحدین تعیین کند. از این‌رو برای حکومت بر شلب و بلاد غربی حاکمی موحدی به‌نام یعقوب‌بن جبون هزرجی را با چند تن‌از حافظان موحدین برگزید. ابن‌عذاری تاریخ این حوادث را نیمهٔ اول سال ۵۵۲ ه نوشته است. از این سخن برمی‌آید که وزیر، ابن عطیه پس‌از حوادث ناحیه غربی به المریه رفته باشد ولی نمی‌توان پذیرفت که این وقایع پس از آمدن او از المریه به اشبیلیه صورت پذیرفته‌باشد زیرا المریه دراواخر سال ۵۵۲ ه به دست موحدین افتاد.[۲]

۵

از این وقایع اندك زمانی نگذشته بود که در مراکش حادثـه‌ای حزن‌انگیز اتفاق افتاد و آن به خواری افتادن ابو جعفر بن عطیهٔ وزیر و برادرش ابو عقیل بن عطیهٔ کاتب بود.

در باب برآمدن و ظهور ابوجعفربن عطیه گفتیم که در خلال جنگی که میان موحدین و ماسی درگرفت و ماسی شکست خورد، ابو جعفربن عطیه به امر شیخ ابوحفص هنتاتی نامه‌ای به خلیفه نوشت و در آن وصف آن جنگ کرد. خلیفه را از انشاء او خوش آمد و به خدمتش فراخواند. ستارهٔ او هر روز اوج می‌گرفت تا به وزارت خلیفه رسید و در شمار اخص خواص او درآمد. ابوجعفر در واقع قدرتمندترین وزرای دولت عبدالمؤمن بود و از همه با کفایت‌تر و نیك سیرت‌تر.

۱. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۲۳۹

۲. ابن عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۳۴.

مردی فروتن بود و دسترسی به او آسان و در برآوردن حاجت نیازمندان سخت کوشا. از این‌رو مردم دوستش می‌داشتند. و جوانمردی او را می‌ستودند.

ابن عطیه تا در مغرب بود از مقام و نفوذی که داشت نیك برخوردار بود تا آن هنگام که خلیفه او را به اندلس فرستاد که درکنار فرزندش ابویعقوب باشد و قضیهٔ المریه را به سامان رساند. دورشدن او از مراکش سبب شد که دشمنان برای سعایت میدان را خالی بینند و کارش را بسازند.

در آن ایام که او در اشبیلیه بود، عبدالمؤمن عبدالسلام‌بن محمدالکومی را از نزدیکان و از فرزندان کومیه قبیلهٔ او بود به وزارت برگزید.[1] باآمدن عبدالسلام بن محمد، دشمنان ابن عطیه حمله‌و تعقیب اورا شدت‌بخشیدند و از اطراف تیرهای تهمت به‌سوی او روان کردند. ازاتهامات او یکی آن‌بود که با لمتونیان (مرابطین) مدارا می‌کند و آنان را بر می‌کشد و به مشاغل دولتی می‌آورد. افزون بر اینها زنش از لمتونه است و پدرش یحیی‌الحمار از امرای ایشان است و مادرش زینب دخت علی‌بن یوسف است.[2] همهٔ این سخنان تردیدبرانگیز بود بویژه بر مشایخ متعصب موحدین گران می‌آمد. ازکسانی که در هلاکت او سعی فراوان می‌کرد، مردی از پروردگان او بود که اینك نعمت او کفران کرده خصم جان او شده بود. این مرد قاضی مروان‌بن عبدالعزیز امیر پیشین بلنسیه بود. ابن عطیه او را که سالها درمیورقه زندانی بود از زندان خلاصی بخشیده‌بود، بدین‌گونه که از نفوذ خود بر والی میورقه اسحاق‌بن محمدبن غانیه استفاده کرده بود. قاضی مروان‌بن عبدالعزیز از دریا گذشت و به بجایه رفت و از آنجا راهی مراکش گردید. ابن عطیه او را گرامی داشت و در مجلس داخل ساخت ولی دیری نپایید که مروان‌بن عبدالعزیز خبث طینت خود آشکار کرد و در قصیده‌ای که برضد ابن عطیه سرود عبدالمؤمن را از او برحذرداشت وگفت‌که اورا با مرابطین رابطه بوده‌است و بالاخره روزی انتقام خواهد گرفت و از این قصیده است ابیات زیر:

قـل للامـام اطـال الله مدتـه   قـولاً تبین لـذی لب حقائقـه

۱. البیذق در اخبارالمهدی‌بن تومرت، نوع این قرابت را به شرح بازگفته است. ص ۲۴.

۲. ابن الخطیب، الاحاطه، (۱۹۵۶) ج ۱/ ص ۲۷۳.

ان الزراجین قوم قـد و ترتهم	و طالب الثأر لم تؤمن بوائقـه
و للوزیر الـی آرائهم میـل	لـذاك مـا کثرت فیهـم علائقه
فبا در الحزم فی اطفـاء نارهم	فربمـا عـاق عـن امر عوائقـه
هم العـدو و من والاهم کهـم	فاحذر عدوك و احذر من یصادقه
الله یعلـم انـی ناصـح لکـم	والحق ابلج لاتخفـی طرائقه.[۱]

ظاهراً این ابیات در عبدالمؤمن مؤثر افتاد وخود نیز مهیای این اقدام بود. چون ابوجعفربن عطیه از این دسایس آگاه شد به شتاب بازگردید تا از خود دفع اتهام کند، ولی تا به مراکش رسید فرمان شد که در بندش کشند. چند روز دیگر درنهایت تحقیر برهنه‌سر وشکسته‌دل او را به مسجد جامع بردند و مردم‌را احضار کردند تا هر کس هر چه از اعمال او می‌داند بگـوید . مشایخ موحدین و طلبه و هیئتهایی که از اندلس آمده بودند همه در آن مجلس حضور داشتند. ابن عمر از سوی خلیفه از آنها خواست که هرچه از وزیر معزول می‌دانند بگویند. عبدالسلام الکومی وزیر جدید جمعی از یاران خود را به مجلس آورده بود تا بدان گونه که تعلیمشان کرده‌بود پاسخ دهند. تنها کسی که زبان به دفاع او گشود ابن وزیر صاحب پیشین شلب و باجه بود که برخاست و گفت که هر چه به ابن عطیه داده دو برابر آن به او بازگردانیده است. و هرگاه خلیفه برده‌ای سیـاه را واسطهٔ میان خود و رعایا گرداند، بر رعایاست که او را تعظیم کنند یا هدایایی تقدیمش نمایند. چون مجلس پایان گرفت ابن عطیه را به زندان تاریك بازگردانیدند . برادرش ابوعقیل را نیز به زندان بردند. دو برادر چند ماه در حبس سپری ساختند.

ابن عطیه برای رهایی خویش قصائد دلگداز گفت ولی در عبدالمؤمن مؤثر نیفتاد. گویند سبب قساوت قلب عبدالمؤمن نسبت به او این بودکه رازی را که با او در میان نهاده بود فاش کرده بود. ماهیت این راز را المراکشی چنین توضیح می‌دهد که یحیی‌بن ابی‌بکر صحراوی، یا ابن‌الصحراوی سوار دلیر مرابطین ـ که اخبار او را آوردیم ـ از عبدالمؤمن امان خـواست. عبدالمؤمن او را امان داد و اکرامش کردو اورا بربقایای لمتونه امارت‌داد. زوجهٔ ابن عطیه زینب دختر ابوبکر

۱. ابن الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۱۶. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج ۱/ ص ۲۷۴.

و خواهر این یحیی بن ابی‌بکر بود. قضا را از یحیی‌بن ابی‌بکر اعمال و اقوالی سر زده بود که عبدالمؤمن چون خبر یافت خشمگین شد و مقرر کرد که او را در بند کشند و در مجلسی این سخن بر زبان آورد. ابن عطیه زوجهٔ خود را گفت که برادرش یحیی را از نزدیک‌شدن به عبدالمؤمن برحذر دارد و چون او را به مجلس خواند خود را به‌بیماری زند و تا فرصتی یافت به میورقه بگریزد. زینب نیز هرچه از شوی خود شنیده‌بود با برادر بگفت. یحیی اظهار بیماری نمود. یکی‌ازدوستان به عیادتش آمد و او هرچه از وزیر شنیده بود با او در میان نهاد. آن دوست نیز هرچه از یحیی شنیده بود به یکی از پسران عبدالمؤمن بازگفت. عبدالمؤمن از قضیه آگاه‌شد و این بزرگترین سبب به‌خواری افتادن و حبس و زجر ابن‌عطیه‌بود.[1]

عبدالمؤمن دراوایل سال ۵۵۳ ﻫ به تینملل به زیارت قبر المهدی رفت ابو-جعفر و برادرش ابوعقیل را نیز در غل و زنجیر باخود ببرد. ابن‌الخطیب می‌گوید در این سفر ابوجعفر در توسل به قبر ابن تومرت امامشان قطعات زیبای نظم ونثر نوشت ولی هیچ‌یك مؤثر نیفتاد. عبدالمؤمن از تینملل به مراکش بازگردید. آن دو برادر همچنان بند برنهاده با اوبودند. چون به موضعی به‌نام تغمرت در نزدیکی الملاحه رسید فرمان اعدام و مصادرهٔ اموال هر دو را صادر نمود. در حال اعدام شدند. این‌واقعه در بیست‌ونهم ماه صفرسال ۵۵۳ ﻫ/ اول آوریل سال ۱۱۵۸ م بود. ابوجعفر بن عطیه به هنگام اعدام جوانی بیست‌وشش‌ساله بود. زیرا تولدش بنا بر قول ابن الخطیب سال ۵۲۷ﻫ بوده است. هرچند جای تردید است.[2] ابن عذاری آورده است که عبدالمؤمن ازکشتن وزیر جوان خویش پشیمان شد و برای او اشك ریخت.

۱. المراکشی، المعجب، ص ۱۱۱.

۲. رجوع کنید به: ابن‌الخطیب، الاحاطه، (۱۹۵۲) ج ۱ / ص ۲۷۳-۲۷۶. ابن عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۳۵. الاستقصاء، ج ۱/ ص ۱۵۲-۱۵۴.

فصل سوم

شورش در شرق اندلس
و ظهور محمد بن سعد بن مردنیش

شورشهایی که برضد مرابطین در نواحی وسطای اندلس و در غرب آن به وقوع می‌پیوست چیزی جز بخشی از یك شورش همگانی نبود، شورشی که اندلس را از این‌سر تا آن سرآن در برگرفته‌بود. این طوفان در شرق اندلس نیز وزیدن گرفت، از بلنسیه تا المریه. شورش نواحی شرقی اندلس از شورشهای ناحیهٔ غربی عمیق‌تر و ریشه‌دارتر بود. از سالهای دور اندیشهٔ قومیت و ملیت که جز اندلس وجههٔ دیگری نداشت برضد مرابطین و سپس برضد موحدین پا گرفته‌بود. البته عوامل جغرافیایی و نظامی نیز تحقق آن را بیشتر میسر می‌ساخت و قدرت مقاومت‌را درمردم مضاعف می‌گردانید. شهرهای‌بزرگ شرقی ازدست‌یابی‌موحدین به دور بود، زیرا ازیك سو به‌دریا پیوسته بودند و این خود موهبتی بود که قدرت دفاعی‌شان را افزون می‌ساخت و دیگر آنکه نزدیك به ممالك مسیحی بودند و همواره باب مواصلت میان آنها مفتوح بود و هرگاه حادثه‌ای صعب در شرف وقوع بود ازآنان یاری می‌خواستند. این‌وسیلهٔ اخیر علی‌رغم ظاهر مذموم آن، درشرایط آن عصر برای مقاومت در برابر اشغالگران اعم از مرابطین یا موحدین یك‌وسیلهٔ مشروع به‌شمار می‌آمد. اما عاملی‌که ازدیگر عوامل مهمتر بود، این بود که خیزش

مردم ناحیهٔ شرقی ازسالهای پیش در یك شخصیت نیرومند متمرکز شده بود و این شخصیت که جز رهایی اندلس از تطاول بیگانگان عرب و بربر اندیشه‌ای در سر نمی‌پرورانید محمد بن سعدبن مردنیش بزرگترین سران شورشگر اندلس بر ضد موحدین بود.

۱

بلنسیه در نواحی شرقی اندلس همان مکانت و موقعیتی‌را داشت که قرطبه در ناحیهٔ وسطا داشت. بلنسیه پایتخت دولت مرابطین و مرکز دفاعی ایشان در این منطقهٔ اسپانیا بود. مرابطین بلنسیه را، از آن رو که نزدیك مرز ممالك مسیحی بود از لحاظ دفاعی سخت استوار ساخته بودند و همواره یکی از خاصگان خود را به امارت آن می‌فرستادند. از امرایی که به بلنسیه فرستاده شدند یکی امیر مزدلی‌بن تیولتکان بود و او بود که بلنسیه را از دست جنگجویان مسیحی به در آورد ودیگر ابوطاهر تمیم‌بن یوسف و محمدبن‌یوسف بن یدر و ابوزکریا یحیی‌بن‌غانیه‌بودند.

هنگامی که در غرب اندلس و در قرطبه شورش برپا شد والی ناحیهٔ شرقی، ابومحمد عبداللهبن محمدبن علی برادر یحیی بن غانیه بود و قاضی آن درآن‌ایام ابو عبدالملك مروان‌بن عبداللهبن مروان‌بن عبدالعزیز بود. امیر تاشفین‌بن علی در ماه ذوالحجهٔ سال ۵۳۸ ﻫ او را منصب قضا داده بود.

چون درقرطبه شورش افتاد، بعداز شورش درغرب که ابن‌حمدین مرابطین را خلع کرد، باد فتنه درشهرهای شرقی نیز وزیدن‌گرفت و در بلنسیه و دیگرشهرها مردم به هیجان آمدند. والی شهر عبداللهبن‌محمد و قاضی آن ابوعبدالملك مروان بن عبدالعزیز، با آنکه با یکدیگر اختلافهـایی هم داشتند، دست اتفاق به هم دادند تا مگر نظام مرابطین و شهر را از تعرض شورشیان در امان نگهدارند.

در اواسط ماه رمضان سال ۵۳۹ ﻫ مردم درمسجد جامع گردآمدند و مروان برایشان سخن گفت و از جهاد لمتونیان (مرابطین) با مسیحیان و پیروزیهایی که در اندلس به دست آورده بودند و بلنسیه را از دست قشتالیان آزاد کرده بودند یاد

نمود. پس آنان را برانگیخت که دعوت‌ایشان مستحکم‌نگهدارند و رشته وفاداری نگسلند. والی نیز از این دست سخنانی گفت و از دوران عمش یحیی‌بن غانیه یاد کرد و رشتهٔ مودت و محبتی‌را که درمیان ایشان و او استوار شده‌بود فرایادشان آورد. ولی آن تفاهمی ظاهری که میان دو زعیم شهر به وجود آمده بود دیری نپایید و به زودی، عبدالله‌بن محمدبن غانیه والی بلنسیه از نیات دوست و هم‌پیمان خود قاضی مروان بن عبدالعزیز بیمناك شد و اموال و زن و فرزند خود را در نهان به شاطبه فرستاد و خود نیز روز بعد، بااصحاب خویش به‌آنان پیوست و با وجود آنکه میان او و لشکر بلنسیه درگیری رخ داد توانست از میانه بگریزد و خویشتن به شاطبه اندازد. چون در شاطبه استقرار یافت، افواجی از لمتونیان را برای قتل و تاراج به حوالی بلنسیه فرستاد و سبب اتلاف اموال و انفس شد. سپاهیان و عربها و اعیان شهر نزد مروان‌بن عبدالعزیز آمدند و از او خواستند که فرمانروایی شهر را بر عهده گیرد و او ابا کرد و گفت هرکس از مشایخ خود را که می‌خواهند انتخاب کنند. یکی از زعمای لمتونه را که در شهر باقی مانده بود اختیار کردند. این زعیم جدید تصمیم گرفت مروان‌بن عبدالعزیز را در بند کشد ولی نتوانست و خود از عواقب این عمل وحشت‌کرد و با باقی مشایخ لمتونه به شاطبه گریخت. مردم گرد آمدند و قاضی مروان‌بن عبدالعزیز را به حکومت برگزیدند. قاضی از ایشان روی پوشید. ابومحمد عبدالله بن عیاض فرمانده ثغر و عبدالله بن مردنیش به تنهایی با او دیدار کردند و به پذیرفتن مسئولیت فرمانروایی قانعش ساختند، او نیز عاقبت قبول‌کردودر روز سوم شوال همان‌سال با او بیعت‌شد. ابومحمد عبدالله بن عیاض امارت ثغر و متعلقات آن یافت. مرابطین در خلال این احوال همچنان به اطراف شهر تجاوز می‌کردند. ابن عبدالعزیز سپاهیان ثغر را گرد آورد و به شاطبه لشکر کشید، مرابطین از قصبهٔ (قلعه) شهر به شهر درآمدند و کشتار و تاراج کردند و زنان را به اسارت گرفتند. سپاه بلنسیه و مرابطین به یکدیگر رسیدند و پس‌از نبردی مرابطین منهزم شدند و باز به قصبه پناه‌بردند. لشکر مرسیه به‌سرداری قاضی شهر ابن ابی‌جعفر محمدبن عبدالله به یاری مروان‌بن عبدالعزیز آمد و هردو شاطبه را محاصره کردند و هر یك در دل هوای آن داشت که خود بر شهر غلبه یابد. در این‌حال ابن‌عیاض با لشکر ثغر برسید، عبدالله‌بن محمدبن غانیه والی پیشین

دید که با این سپاهی که آمده است برنمی‌آید، با چند تن از خواص خود از شاطبه گریخت و توانست خود را به المریه برساند. در آنجـا با محمدبن میمون سردار ناوگان آن منطقه که همچنان در اطاعت مرابطین باقی‌مانده‌بود دیدار کرد و ابن‌میمون او را به میورقه گسیل داشت. پدرش محمدبن غانیه فرمانروای جزایر شرقی بود و او در کنار پدر قرار گرفت[1]. در باب بنی غانیه و دولت ایشان درجزایر شرقی در ایام موحدین در موضع خود سخن خواهیم گفت.

مروان‌بن عبدالعزیز شاطبه را به صلح بگشود و استحکام بخشید و برای آن امیری برگزید و لقنت و بلاد مجـاور آن را در قلمـرو او آورد. سپس به بلنسیه بازگردید. در آنجا با او تجدید بیعت کردند. این واقعه در ماه صفر سال ۵۴۰ اتفاق افتاد. ابن ابی جعفر به مرسیه بازگردید سپس از آنجـا بیرون آمد تا به یاری ابن اضحی به غرناطه رود. و چنانکه پیش‌از این گفتیم در نبردی که میان او و مرابطین درگرفت کشته شد.

مروان‌بن عبدالعزیز نیز به زودی گرفتار سرکشی سپاهیان گردید و ازجمع آوری باج و خراج عاجز شد و در اصلاح امور عامه در ماند. سپاهیان ابن‌عیاض را پیام دادند که شتابان بیاید تا زمام امور به دست او دهند. ابن عیاض از آن وقت که بر مرسیه غلبه یافته بود در آنجا بود. ابن عیاض مرسیه را از دست والی پیشین آن ابو عبدالرحمان‌بن طاهر به در آورده بود.

باری، این وقایع در ماه جمادی الاول سال ۵۴۰ ه/ ۱۱۴۵ م بود. در اثناء این احوال، لشکریان، قصر امارت را محاصره کردنـد . مروان‌بن عبدالعزیز که خطر را حس کرد در نهان از قصر بیرون آمد و شب‌هنگام از باروی بلنسیه فروشد و رفت تا به المریه رسید. در آنجا ابن میمون امیرالبحر او را بگرفت و نزد دشمن سابقش عبدالله بن غانیه فرستاد. قاضی مروان بن عبدالعزیز همچنان در المریه بود، چون عبدالله به میورقه رفت اورا نیز بند برنهاد و با خود ببرد.

وقتی که مروان‌بن عبدالعزیز نهان شد، سپاهیان، عبدالله بن محمدبن سعدبن مردنیش داماد ابن عیاض‌را به نیابت از او آوردند و در قصر امـارت بلنسیه جای

۱. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۲۱۲، ۲۱۴. ابن الخطیب، اعمال‌الاعلام، ص ۲۵۶.

دادند. در آخر ماه جمادی‌الاول ابن عیاض بیامد. خبر بیعت مردم بلنسیه در راه‌که می‌آمد به او رسیده بود. ابن عیاض چندی در شهر درنگ‌کرد و اوضاع را نظام داد و مرزها مستحکم ساخت و به مرسیه باز گردید و داماد خود عبدالله بن سعدبن مردنیش را ازسوی خود در بلنسیه نهاد. این عبدالله، عم محمدبن سعدبن مردنیش زعیم آیندهٔ ناحیهٔ شرقی است. او را صاحب البسیط می‌گویند، زیرا در نبرد بسیط با ابن‌هود کشته شد[1] و باز از آن یاد خواهیم کرد.

اما مروان‌بن عبدالعزیز ده سال در میورقه در نزد بنی‌غانیه در زندان ماند و به انواع شکنجه و اهانت گرفتار بود. تا عاقبت به شفاعت وزیر ابوجعفربن عطیه از زندان آزاد شد. والی میورقه درآن‌هنگام اسحاق‌بن محمدبن غانیه بود. بعدازکشته‌شدن پدرش محمد و برادرش عبدالله به ابن‌مقام رسیده‌بود. اسحاق‌بن محمد با موحدین طرح دوستی افکنده بود. مروان بن عبدالعزیز را اززندان آزاد کرد و او را به بجایه فرستاد. این‌واقعه درسال ۵۴۸ ه اتفاق‌افتاد. ابن‌عبدالعزیز از بجایه به‌مراکش رفت و ابن عطیه او را به مجلس علمی خلیفه درآورد. ولی مروان‌بن عبدالعزیز حق نعمت ابن عطیه نشناخت و آن ابیات را که در مطلع آن گفته است:

قل‌للامام اطال الله مدته قولاً تبین لذی لب حقائقه

بر ساخت و خلیفه را به‌کشتن او تحریض کرد. این ابیات چنانکه گفتیم یکی از اسباب مهم منکوب‌شدن و قتل ابن عطیه بود.

مروان بن عبدالعزیز گمنام و از یادها رفته در مراکش می‌زیست تا در سال ۵۷۸ ه/ ۱۱۸۲ م در سن هفتاد و دوسالگی بمرد.[2]

۲

شایسته است پیش‌ازآنکه سرنوشت شورش بلنسیه و تحولات آن‌را بررسی

۱. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۲۱۵.

۲. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۲۱۵ و ۲۱۶. و نیز درالتکمله (القاهره) شماره ۱۷۵۱.

کنیم به بیان حوادث مرسیه و باقی اعمال ناحیهٔ شرقی اندلس بپردازیم.

مرسیه پس از بلنسیه دومین شهر بزرگ ناحیهٔ شرقی بود. در نیمهٔ جنوبی شرق اندلس بود و به عنوان یك مرکز دفاعی همان موقعیتی را داشت که بلنسیه در نیمهٔ شمالی شرق اندلس. از این‌رو در تمام شورشها و بروز حوادث‌وتحولات می‌بینیم که میان این دو شهر ارتباطی استوار برقرار است. در ایام ملوك‌الطوایف و سپس در ایامی که طوفان شورشهای داخلی برضد مرابطین بالا گرفت این رابطه همچنان برقرار بود.

دیدیم که چگونه در بلنسیه همان زمانی شورش برپا شد که در قرطبه برپا شد و قاضی ابن حمدین دعوت خویش آشکار کرد. درست درهمین زمان در مرسیه هم شورش افتاد و مردم شهر یکی از زعمای خودرا که ابومحمدبن‌الحاج لورقی خوانده می‌شد به ریاست شهر خود برگزیدند و لورقی به سود ابن حمدین دعوت آغاز کرد. ولی جزچندهفته‌ای در ماههای رمضان و شوال ۵۳۹ ﻫ بر مسند ریاست درنگ نکرد و چون با مشکلاتی رویاروی شدکه توان حل آنها را نداشت، خود را به یك سو کشید. سیف‌الدوله‌بن هود دراین اوان از مقرخود در نزدیکی طلیطله بیرون آمده بود و چشم به‌حوادث اینجاوآنجا دوخته بود. چون از اوضاع مرسیه آگاه شد، یکی‌ازسرداران سپاه خود به‌نام عبدالله‌بن فتوح‌الثغری را به‌آنجا فرستاد. عبدالله‌بن فتوح، ابن‌الحاج را از شهربیرون راند وبه‌نام ابن‌هود خطبه خواند ولی دیری نپایید که او نیز به نوبهٔ خود از مرسیه رانده شد و فقیه قاضی ابوجعفرمحمد بن عبدالله‌بن ابی‌جعفر الخشنی به شهر درآمد. آمدن قاضی ابوجعفر در اول شوال همان‌سال بود. قاضی ابوجعفرتا اوایل سال ۵۴۰ ﻫ/ ۱۱۴۵ م در منصب خود بماند و چون از فرمانروایی ملول شد، گفت‌که «نه این‌کار در خور من است و نه من در خور آن ولی می‌خواهم مردم را از تجاوز به یکدیگر نگهدارم‌تا کسی که شایستهٔ چنین مقامی باشد، بیاید».

هنگامی که قاضی مروان‌بن عبدالعزیز امیر بلنسیه به شاطبه رفت تا لمتونیانی را که درآنجا تحصن یافته بودند تار ومار سازد فقیه قاضی ابوجعفر با پاره‌ای از قوای خود به یاری او رفت و بار دیگر از مرسیه با لشکر خود به یاری قاضی ابن اضحی زعیم شورش غرناطه رفت که با مرابطین می‌جنگید. گویند شمار سپاهیان

او در این پیکار دوازده هزار سوار و پیاده بود. مرابطین با لشکری کشن به جنگ او شتافتند. در بیرون شهر غرناطه نبرد درگرفت و قاضی ابوجعفـر منهزم شد و به قتل رسید. و ما در اخبار غرناطه از آن یاد کردیم.

ابن صاحب‌الصلاة روایت دیگری دارد که خلاصه‌اش این است که عبدالله الثغری سرداری در شهر کونکه بود. چون شنید که ابن حمدین در قرطبه قیام کرده به نزد او رفت و به خدمتش پیوست. در خلال این احوال از مرسیه خبر رسید که ابن‌الحاج قیام کرده ولی از ریاست ملول شده است. ابن حمدین عبدالله‌الثغری را به امارت مرسیه فرستاد و قاضی ابن ابی‌جعفر را نیز به‌عنـوان قاضی با او همراه ساخت و این واقعه در اواسط ماه شوال سال ۵۳۹ بود. قاضی ابن ابی‌جعفر شیفتهٔ آن بود که خودی بنماید و به ریاست سخت دلبسته بود . مردم را به قتال مرابطین بسیج کرد و به اوریوله برد.

نخست مردم اوریوله را امان‌داد وچون‌فرود آمدند غدر کرد و همه‌را بکشت. این امر سبب اشتهار او شد. آنگاه مردم مرسیه را درنهان واداشت که اورا برخود امیر سازند و ابوالعباس‌بن‌خلال را منصب قضا دهند و عبدالله الثغری را فرماندهی سواران. مردم با او موافقت کردند و چون با او بیعت کردند از فرمانبرداری ابن‌ـ حمدین سر برتافت و دعوی استقلال کرد و خود را الناصرلدین‌الله خواند. آنگاه عبدالله‌الثغری و دو داماد او پسران مسلوقه را در بند کشید و سرداری خیل سواران را به زعنون یکی‌از وجوه لشکرداد و برای یاری ابن‌عبدالعزیز در قتال با مرابطین رهسپارشاطبه شد. درغیاب او مردم مرسیه بشوریدند و عبدالله‌الثغری و دو دامادش را از زندان آزاد کردند . قاضی ابن ابی جعفر شتابان به مرسیه بازگردید و آتش فتنه فرو نشاند. عبدالله الثغری به‌کونکه‌گریخت و ابن ابی‌جعفر به شاطبه بازگشت تا آن جنگ ادامه دهد. آنگاه پس‌از شکست مرابطین و فرار امیرشان عبدالله‌بن‌ـ غانیه، به مرسیه بازگردید. این واقعه در ماه صفر سال ۵۴۰ ه اتفاق افتاد. ابن ابی‌ـ جعفر بار دیگر با سپاه خود به غرناطه رفت تا ابن اضحی را یاری دهد. و چنانکه گفتیم در نبردی که میان او و مرابطین درگرفت به قتل رسید.[۱]

۱. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۲۱۸.

چون بقایای سپاه مرسیه پس از قتل امیر خود به‌شهر بازگشتند مردم شهر در اواخر ربیع‌الاول سال ۵۴۰ ه ابوعبدالرحمان بن طاهر را به ریاست برگزیدند. ابو عبدالرحمان به قصر امارت رفت و نخست در خطبه نام ابن هود را آورد و سپس نام خودرا. این ابوعبدالرحمان، محمدبن‌عبدالرحمان‌بن‌احمدبن عبدالرحمان بن طاهر القیسی سلیل بنی‌طاهر امرای مرسیه در ایام ملوک‌الطوایف بود. پیش از این در اخبار مملکت مرسیه از اصالت و قدمت خاندانشان سخن گفته‌ایم و گفتیم که در وجاهت و نجابت و علم تا چه پایه بودند. جد او عبدالرحمان‌بن طاهر یکی از امرای مرسیه، درشمار بزرگترین دانشمندانو دبیران عصر ملوك‌الطوایف است. ابن بسام صاحب کتاب الذخیره از او به بزرگی یاد کرده است. ابو عبدالرحمان نوادهٔ او نیز در علم و ادب و ترسل همتای جد خود بود.

ابوعبدالرحمان چون‌به‌امارت‌نشست برادر خود ابوبکررا برسواران سپاه فرماندهی داد. چون‌اوضاع مرسیه پریشان‌شده‌بود، ابن‌حمدین به‌سرداری پسر عمش معروف به‌الفلفلی و به‌همراهی ابومحمدابن‌الحاج وچندتن دیگر از اعیان مرسیه که به قرطبه پناه برده‌بودند سپاهی به آنجا گسیل‌داشت. این‌نیرو نیز چون‌نیروی‌پیشین بازگردانده شد. بدین گونه، ابوعبدالرحمان‌بن طاهر در جوی تیره و تار و پیچیده در دسایس حکومت خویش آغاز کرد.

اندك‌مدتی از حکومتش گذشته بود که اهل مرسیه ابومحمد عبدالرحمان‌بن عیاض سردار سپاه مرز را که در بلنسیه بود فراخواندندکه بیاید و ریاست برعهده گیرد. او نیز شتابان به مرسیه آمد . در راه والی اوریوله، زعنون، که از او یاد کردیم به دیدارش آمد و اوریوله‌را تسلیم او کرد. ابومحمد عبدالرحمان‌بن‌عیاض به مرسیه راند. چند تن از وجوه مرسیه نیز در خدمت او بودند. اینان از مرسیه آمده بودند که در رکاب او بازگردند. در همهٔ این احوال ابوعبدالرحمان‌بن طاهر در قصر خود دل‌آسوده غنوده بود و نمی‌دانست که در اطراف او چه می‌گذرد. ابن عیاض به شهر درآمد و مردم به دیدارش رفتند. ابن‌طاهر همچنان به سکوت و حسن ظن خویش ادامه می‌داد. ابن عیاض به‌قصر داخل‌شد. هیچ‌کس مانع او نشد و هنوز ابن طاهر به خود نیامده بود. وقتی به‌خود آمدکه ریاست را از اوگرفتند و او را به خانه‌اش فرستادند. ابن عیاض از سر خون او درگذشت. زیرا هم او را

محترم می‌داشت و هم از آن‌همه ناتوانی به رقت آمده بود. این انقلابات در دهم ماه جمادی‌الاول سال ۵۴۰ ه/ ۱۱۴۵ م به پایان رسید و هنوز روزی چند نگذشته بود که حوادث دیگری در بلنسیه به وقـوع پیوست. مروان‌بن عبدالعزیز از امارت خلع شد. سپاهیان، ابن عیاض را فرا خواندنـد که جای او بگیرد. ابن عیاض در آخر ماه جمادی‌الاول به بلنسیه آمد. مروان‌بن عبدالعزیز مخلوع ازشهر گریخت. با ابن عیاض به امارت بیعت شد و او نام ابن هود در خطبه آورد و چندی به‌تنظیم امور شهر پرداخت. سپس داماد خود عبدالله بن سعدبن مردنیش را در بلنسیه نهاد و خود به مرسیه رفت.

اما ابوعبدالرحمان‌بن‌طاهر، درخانهٔ‌خود در عزلت می‌زیست‌وشاهد حوادث مرسیه و شرق اندلس در ظل فرمانروایی امیر آیندهٔ آن محمدبن سعدبن مردنیش بود و می‌دید که ابن مردنیش چگونه پنجه در پنجهٔ موحدین افکنده است. ابن‌طاهر، هرچه اوضاع دگرگون می‌شد و سال عمرش بالاتر می‌رفت بیشتر خودرا از حوادث برکنارمی‌داشت. تا ابن مردنیش در سال ۵۶۷ بمرد. در این هنگام، گردن به اطاعت موحدین نهاد و از دریا گذشته به مغرب آمد ودر سال ۵۷۴ درمراکش چشم از جهان بربست.[1]

پیش‌از این از آمدن سیف‌الدوله‌بن هود به قرطبه به دعوت مردم آن دیار و سپس خصومت با او و کشتن وزیرش ابن‌الشماخ و طایفه‌ای از اصحابش و رفتن او از قرطبه به جیان سخن گفتیم. و گفتیم که قاضی جیان ابن‌جزی درآنجا شورش به راه انداخته بود و دعوی استقلال می‌کرد . سیف‌الدوله بر او غلبه یافت و شهر از او بستد. آنگاه به‌دعوت مردم غرناطه به‌غرناطه رفت و در آنجا درکنار قاضی ابن اضحی به یک سلسله ماجراها داخـل شد ولی نتوانست درآنجا استقرار یابد. از این رو در اواخر سال ۵۳۹ از غرناطه به جیان بازگردید. به زودی در حوادث مرسیه فرصتی تازه‌یافت که در ماجراهایی که رخ‌می‌داد، دخالت‌ورزد. سیف‌الدوله سردار سپاه خود عبدالله الثغری را به مرسیه فرستاد. او بر شهر مستولی شد ولی چنانکه گفتیم با حوادثی که پیش آمد درنگش به دراز نکشید و ابن عیاض سردار

۱. ابن‌الابار. الحلة‌السیراء، ص ۲۲۰.

لشکر مرز بر مرسیه و سپس بر بلنسیه غلبه یافت و عبدالله‌الثغری را از شهر براند. ابن عیاض در هر دو شهر به‌نام ابن هود خطبه خواند . ابن هود پسر خود ابوبکر را نزد او فرستاد. ابن عیاض به استقبال او بیرون آمد و گرامی‌اش داشت و او را با خود به بلنسیه برد. سپس ابن هود به مرسیه آمد و در قصر آن فرود آمد. ابن‌ـ عیاض به دیدار او شتابید واعلان فرمانبرداری نمود و در قصر کوچك جای گرفت. ابن هود زمام همهٔ کارها به دست او داد . و او را به لقب الرئیس سرفراز ساخت و به لوازم امارت بنواخت. این واقعه در اواخر رجب سال ۵۴۰ ه/ اوایل سال ۱۱۴۶ م اتفاق افتاد.

ابن عیاض سپاهی‌مردی عظیم بود و سوارکاری دلیر و دوراندیش از اینها گذشته مردی صالح و با ورع بود و رقیق‌القلب و مهربان. مسیحیان او را در میدان نبرد برابر صد سوار به حساب می‌آوردند.[۱]

ابن‌هود بیدار حرکات مسیحیان درشرق اندلس بود. هنوز از آمدن او زمانی دراز نگذشته بود که خبر تجاوز مسیحیان بر حوالی شاطبه و رفتن عبدالله‌بن‌سعد به جنگ ایشان را شنید. ابن عیاض و ابن هود با لشکر خود به یاری او شتافتند . مسلمانان ومسیحیان درموضعی به‌نام «اللج» بیرون شهر البسیط[۲] درنزدیکی جنجاله مصاف دادند. شکست درلشکرمسلمین‌افتاد. عبدالله‌بن سعدبن‌مردنیش و سیف‌الدولة بن هود درجنگ کشته‌شدند وابن عیاض نجات یافت. این ضربت برمسلمانان شرق اندلس ضربتی گران بود.[۳]

روایت اسلامی نبرد البسیط را بدینگونه توصیف می‌کند ولی دراینجا، در این‌روایت موجزنکتهٔ غامضی‌است وآن‌اینکه سیف‌الدولةبن هود هم‌پیمان مسیحیان و برکشیدهٔ پادشاهشان قیصرآلفونسوی هفتم یا آلفونسو ریموندیس بود و اوبود که سیف‌الدوله را به حوادث اندلس سوق داد و یاری داد ، پس چگونه در اندك مدتی سیف‌الدوله کمر به قتال او می‌بندد؟ حل این مشکل را در روایت مسیحی

۱. المراکشی، المعجب، ص ۱۱۵.
۲. به اسپانیایی Albacete
۳. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۲۶.

معاصر ایشان می‌یابیم در کتابی به‌نام «داستان آلفونسوی هفتم». ازاین‌روایت برمی‌آید که سیف‌الدوله چون در قرطبه کاری‌ازپیش نبرد نزد آلفونسوی هفتم پادشاه قشتاله پیام‌داد که اراضی ابده و بیاسه وقلاع آن که از متصرفات او بوده ، بر او شوریده و باج‌وخراج مقرر را نمی‌پردازند. آلفونسو چهار تن از اشراف قشتاله را فرستاد که بروند و ابده و بیاسه وجیان‌ودیگرشهرهارا به‌اطاعت او واطاعت سیف‌الدوله خاضع سازند. آن چهار کنت با لشکرهای خود بیامدند و خونها ریختند و جیان و ابده و بیاسه را گشودند و ساکنان مسلمانشان را منکوب ساختند. دراین‌هنگام مسلمانان از سیف‌الدوله استمداد کردند و سر به‌فرمان او فرودآوردند. سیف‌الدوله بپذیرفت و با لشکری بزرگ به سوی آنان رفت و از کنتهای مسیحی خواست که دست از سر مسلمانان بردارند و بیش از این در اراضی اسلامی ویرانی به بار نیاورند.

در این کشتار و تاراج، قاضی سرکش قونقه ـ جایی میان شاطبه و ابده ـ به‌نام عبدالله الطغرایی نیز همدست کنتها بود. سیف‌الدوله خواست غنایم و اسیران را نیز به او سپارند. کنتها به سخن او گوش ندادند و گفتند که آنان جز به فرمان پادشاه خود کار نخواهند کرد. ازسوی دیگر سیف‌الدوله خود چنین تقاضایی کرده بود. میان دوطرف مجادله بالاگرفت. عاقبت سیف‌الدوله دست به‌شمشیر برد. کنتها و هم‌پیمانشان قاضی عبدالله الطغرایی ، پس از مقاومت شاطبه در مقابلشان به سوی غرب در حرکت آمدند. نیروی بلنسیه و مرسیه و سیف‌الدوله در همان وقت عازم قتال شدند . دو لشکر در دشت البسیط در نزدیکی جنجاله مصاف دادند. مسلمانان به‌شدت منهزم گشتند و عبدالله‌بن سعد سردار سپاه بلنسیه کشته شد و سیف‌الدوله به اسارت افتاد و یکی از سپاهیان مسیحی که او را نمی‌شناخت به قتلش آورد. ابن‌ـعیاض با بقایای لشکر به بلنسیه بازگردید. چـون آلفونسو از مرگ دوست دیرین خود سیف‌الدوله خبریافت غمگین شدواعلان کرد که درخون‌او دست‌نداشته‌است.[1]

احمدبن یوسف‌بن هود، ملقب به سیف‌الدوله و المستنصر، شخصیتی غامض

1. M. Gaspar Remiro و cit. Cronica del Emperador Alfonso (Murcia Musulmana) P. 180 & 181.

است. با آنکه از خاندان بنی‌هود فرمانروایان ثغر اعلی بود که همواره آن‌نواحی در برابر هجوم مسیحیان حفظ می‌کردند، خود از صفات و سجایای نیاکانش تمتعی نداشت. دیدیم که چگونه روطـه آخرین شهر بزرگ مملکت قدیم سرقسطه را به آلفونسو ریموندیس پادشاه قشتاله واگذاشت و ترجیح داد که در اراضی او و در کنف حمایت او بیارامد و آلت اجرای نقشه‌های پردسیسهٔ او برضد مسلمانان گردد، تا مگر به چند خواهش دل خود برسدو چند قطعه زمین به‌او اقطاع دهند. شرکت سیف‌الدوله درحوادث شورش برضد مرابطین و دخالت درامورفرمانروایی شهرهای شورشگری چون قرطبه و غرناطه و جیان و مرسیه نه به‌خاطر آن بود که راه خود به ریاست بگشاید، بلکه هرچه بود به‌الهام پادشاه قشتاله و کمکهای مالی و نظامی او بود تا مگر در این پریشانی‌هـا فرصتی فراچنگ آرد و بر امت اندلسی سیادت یابد. سران شورشی‌هم که‌اورا برای‌فرمانروایی برشهرهای‌شورش‌زده فرامی‌خواندند جز فریب همشهریانشان قصدوغرضی نداشتند تا چنان وانمود کنند که می‌خواهند یکی از شخصیتهای خاندان کهن بنی‌هود را بر سر کار آرند. اما تقدیر چنان بود که این امیر شوربخت که برکشیده و خادم پادشاه قشتاله بود، در دفاع از ملت و دینش درنبردی برضدهم‌پیمانان قدیمش کشته‌شود. البته اوخود این‌را نمی‌خواست، به ماجرا کشیده شد و زندگی‌اش بدان‌سان پایان یافت.

سیف‌الدوله از سیرت اجدادش آنچه‌به ارث برده‌بود علاقهٔ او به‌کسب علم و ادب بود. شعر می‌گفت و شعرش نیکو بود. ابن‌الأبار قطعاتی از شعر او را در کتاب خود آورده است.[۱]

پس‌از کشته شدن سیف‌الدوله‌بن‌هود، ابن عیاض در بلنسیه به نام خود دعوت کرد، محمدبن سعدبن‌مردنیش را به‌نیابت خود در مرسیه نهاده بود. عبدالله‌الثغری را ــ که پیش‌از این دیدیم که در حوادث مرسیه به‌نام ابن هود شرکت می‌کرد ــ به سفارت نزد امپراطور آلفونسو ریموندیس فـرستاد تا با او پیمان صلح بندد و بر ضد امیر برشلونه متحد شود. عبدالله‌الثغری از سفارت خویش بازگردید و پنداشت که امپراطور امارت مرسیه را به‌او داده‌است. ازاین‌رو به‌یاری جمعی‌ازعصیانگران

۱. ابن‌الابار، الحلة‌السیراء، ص ۲۲۶ و ۲۲۷

و پیروان خود به شهر داخل شد و در قصدی که کرده بود موفق گردید. محمدبن سعدبن مردنیش نایب ابن عیاض در مرسیه، از آنجا بگریخت و به لقنت رفت. این واقعه در اوایل ماه ذوالحجهٔ سال ۵۴۰ ه/ مـاه مه سال ۱۱۴۶ م اتفاق افتاد. هنوز چندماهی نگذشته بود که ابن عیـاض برای بازپس گرفتن مرسیه از عبدالله الثغری لشکر به آن سو برد. در جنگی که میانشان درگـرفت ثغری کشته شد. این جنگ در هفتم ماه رجب سال ۵۴۱ ه/ دسامبر سال ۱۱۴۶ م بود. ضبی شرح کشته شدن ثغری را بدین‌گونه می‌آورد که چون ابن‌عیاض به مرسیه داخل شد، در کوچه‌های شهر میان او و ثغری نبرد درگرفت ثغری‌شکست‌خورد و بگریخت و از دروازه‌ای به‌نام باب‌الفارقه بیرون شد. کسی از فراز بارو سنگی بر او افکنـد. سنگ بر سر اسب آمد، اسب رم کرد و سوار خود را به‌سوی نهر کشید در آنجا مردی از آن گروه که به نگهبانی ایستاده بودند اورا بکشت.

بدین گونه ابن عیاض امارت مرسیه را بازپس گرفت و در سراسر شهرهای شرق اندلس از بلنسیه در شمال تا قرطاجنه در جنوب امارت خـویش بسط داد و بی هیچ منازعی یك سال و نه ماه و بیست روز فرمان راند. تا در روز بیست و دوم ماه ربیع‌الاول سال ۵۴۲ ه / اوت ۱۱۴۷ م کشته‌شد. ابن‌الابار می گوید که مرگ او در اثر تیری بود که در یکی از جنگهـایش با قشتالیان بر او اصابت کرد. ضبی می‌گوید در جنگی که میان او و بنی‌جمیل در نزدیکی بلش رخ داد به قتل رسید. پیکرش را به بلنسیه آوردند و در آنجـا به خاك سپردند. داماد و نایبش محمد بن سعدبن مردنیش در مراسم به خاك سپردنش حاضر بود و اعلان کرد که ابن عیاض اورا به‌جانشینی خویش برگزیده‌است. مردم بااو بیعت کردند. المراکشی می گوید که ابن عیاض را چون زمان مرگ رسید به جمعی از اعیان و سران سپاه که گرد آمده‌بودندگفت که محمدبن سعد جانشین اوست و پسر خودرا به‌جانشینی برنگزید زیرا شراب می‌خورد و نماز نمی‌خواند. و بعضی گویند که محمدبن سعد را مردم بلنسیه اختیار کردند و بدون آنکه کسی در حق او وصیتی کرده باشد با او بیعت کردند. اما در مرسیه مردم نایب ابن عیاض، ابوالحسن علی‌بن عبید را بر خود امیر کردند ولی او تا اواخر جمادی‌الاول بیشتر بر سر کار نبود و به سود محمدبن سعد امیر بلنسیه از کار کناره گرفت. با رفتن او محمدبن سعد بر تمام قلمرو ابن عیاض

دست یافت. این واقعه در ماه جمادی‌الاول سال ۵۴۲ ه/ اکتبر سال ۱۱۴۷ م اتفاق افتاد.

با روی کار آمدن محمدبن سعدبن مردنیش اوضاع برای بروز یك سلسله کشاکشها میان موحدین و مردم شورشگر اندلس مهیا شد. و آن نبردی صعب بود که قریب بیست سال به دراز کشید و سراسر منطقهٔ شرقی را دربر گرفت.

۳

ابن مردنیش که پرچم مبارزه برضد موحدین برافراشت و سالیان دراز چون صخره‌ای سخت پایداری ورزید و به‌هیچ روی تسلیم ایشان نشد یکی‌ازشخصیتهای عجیب تاریخ اندلس است و نمایندهٔ همهٔ صفات و خصایل آن عصر اندلس از فضایل و رذایل. اگر او در همدستی با مسیحیان راه مبالغه نپیموده بود و در معارك خویش از آنان یاری نمی‌طلبید می‌توانستیم او را به‌عنوان قهرمان میهنی اندلس و پرچمدار مبارزه برضد موحدین به‌حساب آوریم.

ابوعبدالله محمدبن سعدبن محمدبن سعد الجذامی‌بن مردنیش، در اصل از مردم ثغر اعلی بود. در قلعه‌ای از قلاع منیع طرطوشه به نام بنشکله peniscola [1] درسال ۵۱۸ ه متولدشد.[2] بنابراین‌وقتی به‌امارت نواحی شرقی اندلس رسید جوانی بیست‌وچهارساله‌بود. پدرش سعدبن محمدبن مردنیش در ایام مرابطین والی افراغه بود. در زمان او بود که آلفونسوی‌محارب پادشاه آراگون ، در اواخر سال ۵۲۷ ه/ ژوئن ۱۱۳۳ م افراغه را محاصره کرد و او در دفاع از شهر دلیریها نمود و محاصره کنندگان را بارها واداشت از محاصره واپس نشینند تا آنگاه که از سوی مرابطین مدد رسید. این مدد همراه با امیر یحیی‌بن غانیه بود.

۱. امروز peniscola جایی است در جنوب طرطوشه.
۲. ابن خلکان، وفیات‌الاعیان، ج ۲ ص ۴۹۲.

دراین نبرد چنانکه پیش‌ازاین آوردیم مسلمانان پیروز شدند. عم او عبدالله بن محمدبن سعدبن مردنیش داماد ابن عیاض و نایب او در بلنسیه بود، که بارها از او یاد کردیم.

محمدبن سعد انظار محققان را به نام و لقب و صفات خود جلب کرده‌است و از این‌رو درباب حقیقت اصل‌ونسب او سخنها گفته شده. برطبق برخی روایات او جذامی است و برطبق روایات دیگر تجیبی است[1] و بنا بر این باید اصل عربی داشته باشد. اما در لقب او، ابن مردنیش، و در صفات و سلوك او چیزی است که در این نسبت ایجاد تردید می‌کند. ظن قوی این‌است که او از مولدین یا به‌عبارت دیگرمسلمانان اسپانیایی‌الاصل است. اجدادش به‌اسلام گرایبده‌اند. بعضی می‌گویند که مردنیش تحریف‌شدهٔ اسم اسپانیـایی «مرتنیث» Martinez یا Martinizi یعنی «پسرمرتین» است. شایدهم تحریف‌شدهٔ Mardonius است‌که یك خاندان بیزانسی در منطقه قرطاجنه است[2].

از سوی دیگر صفات و سلوك ابن مردنیش بدان گونه که در روایات عربی تصویرشده این‌گمانرا که او به‌عنصر مولدین نسبت‌دارد تأیید می‌کند. ابن‌مردنیش دوست داشت به‌مسیحیان (قشتالیان) تشبه‌جوید. درجامه و سلاح و زین و ستامش مانند آنها بود. به‌زبان قشتالی نیکو تکلم می‌کرد و سخن‌گفتن به‌آن‌زبان‌را دوست داشت. بسیاری از مسیحیان مزدور را از قشتاله و قطلونیه و بشکنس به سپاه خود داخل کرده بود و برای ایشان محـلات و لشکرگاهها ترتیب داده بود و در آنجا اسباب رفاه ایشان حتی میکده‌ها، مهیا ساخته بود. به‌آنان صلات فراوان از اموال‌و اقطاعات ارزانی می‌داشت. و دراین‌راه آن‌سان پیش‌تاخت که به یکی‌ازشوالیه‌های بشکنس به‌نام پدرو دثاگرا، شهر شنتمریه ابن‌رزین را با همه بازارها و اراضی‌اش به اقطاع داد و این شوالیه در آنجا یك مرکز اسقفی تأسیس کرد[3]. ابن مردنیش

۱. ابن الخطیب، الاحاطه، (چاپ قاهره) ج ۲/ ص ۸۵.

2. Dozy، Recherches (1881) V.1.p.365، و نیز Codera; Decad .y Desp. de los Almoravides, p. 113 & 311.

۳. مراد شنتمریهٔ شرقی است که به اسپانیائی Albarracin نامیده می‌شود و در عهـد امرای

تا بتواند به‌مسیحیان چنین بذل‌وبخشش کند برمسلمانان باج‌وخراج فراوان می‌نهاد. مسیحیان او را شاه لب Rey Lope یا Lobo یعنی «گرگ» می‌نامیدنـد. در بعضی روایات مسیحی آمده است که او را به سبب جرئت و شهامتش چنین لقب داده بودند.

محمد بن سعدبن مردنیش بر بلنسیه و مرسیه غلبـه یافت و بر سراسر منطقه شرقی سروری جست. دامنه سلطه‌اش از طرطوشه درشمال تا قرطاجنه و لورقه در جنوب امتداد یافت. مسلم بود که او نمی‌توانست این کشور پهناور را بدون اینکه درکنار مسیحیان ـ همسایگان شمالی و غربی خود ـ قرار گیرد از تعرض نگهدارد و یکدل و یك‌جهت، با موحدین که اولین‌بار سپاهیانشان به شبه جزیره تجاوز کرده بودند به مبارزه پردازد. مسالمت با ممالك مسیحـی به‌صورت شعار او در سراسر دوران حکومتش درآمده بود.

ابن مردنیش نخست با امیر برشلونه کنت برنگر چهارم به مدت چهار سال عقد صلح بست. نیز معاهـدهٔ دیگری با پادشاه قشتاله امپراطـور آلفونسوی هفتم (آلفونسو ریموندیس) بست. ابن مردنیش به هر یك از آن دو جزیه‌ای به میزان پنجاه‌هزار مثقال طلا داد. این‌مسالمت‌جویی با مسیحیان به‌حدود شبه جزیره منحصر نشد بلکه دولتهای مسیحی خارج از آن منطقه را نیز در بـر گرفت. در سال دوم حکومتش، یعنی سال ۵۴۳ ه / ۱۱۴۹ م ابن مردنیش با جمهوری پیزا یك قرارداد ده‌سالهٔ صلح برقرار کرد و معاهدهٔ دیگری با جمهوری جنووا منعقد ساخت و در آن تعهد کرد که در خلال دو سال باجی به مبلغ ده‌هزار دینار مرابطی تسلیم آن کند. و برای رعایای جنووا که در بلنسیه و دانیه سکونت دارند تجارتخانه‌ای بنا کند و اجازه دهد که هر هفته مجانی به حمام روند. جمهوری جنووا نیز تعهد کرد که به هیچ‌یك از رعایای شاه‌لب در طرطوشه و المریه زیانی نرساند. ابن مردنیش افزون بر این با بسیاری از ملوك مسیحی در انحاء مختلف قاره ارتباط داشت و برایشان هدایای گران می‌فرستاد. ازجمله برای هنری دوم پادشاه انگلستان هدایایی از زر و ابریشم و اسب و شتر گسیل داشت. پادشاه انگلستان نیز برای او هدایایی جلیل

روانه نمود.[1]

ابن مردنیش علاوه بر جرئت و شهامت و دوراندیشی که از خصال بارز او بود مردی بخشنده و گشاده دست بود. ابن‌الخطیب می‌گوید «در هر هفته دو روز، روزهای دوشنبه‌وپنجشنبه با ندیمان به بزم می‌نشست و سرداران و خواص سپاهیان را می‌نواخت و صله می‌داد. درجشنها چند گاو می‌کشت و گوشت آنها را به‌میان سپاهیان‌تقسیم می‌کرد. درخلال مجلس‌لهوبخشش بسیارمی‌کرد تامگرقلوب‌سپاهیان را بیشتر به خود جلب کند. چه بسا در مجلس خود نیز به بذل مال می‌پرداخت».[2]

المقری گوید: او از ابطال عصر خود بود آن‌سان که چون بر صف دشمن می‌تاخت آن را ازهم می‌شکافت و از میان آن می‌گذشت و می‌خواند:

اکر علی‌الکتیبه لاابالی احتفی کان‌فیها ام سواها[3]

ازیاران ابن مردنیش که در استوارساختن بنیان دولت‌او سهم بسزایی داشت و در بسیاری صفات چون او شخصیتی ممتاز بود، ابراهیم بن محمد بن مفرج بن همشك بود. ابن همشك از یك خانـدان مسیحی بود. جـدش مفرج یا پدر مفرج همشك مسیحی بود که به سرقسطه آمـد و به دست یکی از واپسین ملوك بنی‌هود اسلام آورد. همشك یك‌گوشش بریده بود و چون مسیحیان او را در میدان جنگ می‌دیدند او را به‌یکدیگر می‌شناساندند ومی‌گفتند: «هامشك» ابن‌الخطیب‌می‌گوید که معنی‌این‌عبارت در نزدآنها این است «گوش بریده را ببین».[4] اصل عبارت در زبان قشتالی این است:

He Mochico

و به‌تفصیل چنین است:

He aqui el Mocho Pequeno, El desorejado menor[5]

معنی‌اش این است «دم‌بریدهٔ کوچك، گوش‌بریده» چون سرقسطه به دست

1. F. Codera: Decad. y. Desp. de los Almoravides p. 115& 120—123.

۲. ابن الخطیب، الاحاطه، ج ۲/ ص ۸۳.

۳. المقری، نفح‌الطیب، ج۲/ ص ۳۲۲.

۴. ابن الخطیب، الاحاطه، ج۱/ ص ۳۰۵.

5. M. Gaspar Remiro: Murcia Masulmana, p. 166.

مسیحیان افتاد و بنی‌هود از آنجا بیرون آمدند، ابراهیم بن همشك به قشتاله رفت و چندی در خدمت پادشاه قشتاله بود، سپس ترك خدمت مسیحیان نمود و به اندلس آمد و پس از اعلان توبهٔ خود به خدمت مرابطین در آمد. چون یحیی‌بن غانیه از سوی تاشفین‌بن علی‌بن یوسف در سال ۵۳۸ هـ/ ۱۱۴۳ م به امارت قرطبه منصوب شد به‌خدمت او پیوست. هنگامی که قاضی ابن‌حمدین درسال‌بعد درقرطبه شورش کرد و خود را امیرالمؤمنین نامید و ابن غانیه در منطقهٔ غربی با شورشیان جدال می‌کرد ابن‌همشك را به قرطبه فرستاد که میان او و ابن حمدین طرح صلح افکند. ولی حوادث درقرطبه به‌گونه دیگر بود. دامنه شورش در اندلس گسترش یافته‌بود و درشهرهای شرقی پی‌درپی انقلاباتی درمی‌گرفت. ابن‌همشك به‌ابن‌عیاض پیوست که در آن ایام بر بلنسیه غلبه یافته بود. اندك‌زمانی نگذشته بود که برای ابن‌همشك فرصتی پیش‌آمد تا دژ شقوبش را اشغال‌کند و پس‌از آن برشهر شقوره[1] در شمال شرقی ابده و نزدیك به‌آن مستولی شود.

کارابن‌همشك بالاگرفت. در روایت دیگر آمده‌است که بعدهابرشقوره‌دست یافت یعنی زمانی که ابن‌مردنیش اورا بدین‌مهم‌فرستاد. چون بلنسیه‌ومرسیه به دست محمدبن سعد افتاد، ابن همشك بدو پیوست و محمدبن سعد دختر خویش را به‌او داد و روابط دوستی میان ایشان استوار گردید. ابن همشك از بزرگترین یاران و سردارانسپاه او بود. ابن‌همشك درواقع دلیرترین‌سرداران اندلس‌بود. با موحدین چندبار جنگید و دلیریها نمود.[2]

۴

از حوادثی که در سالهای اول حکومت ابن مردنیش در شرق اندلس اتفاق افتاد آگاهی زیادی نداریم، جز اینکه پس از اندك‌زمانی که به حکومت بلنسیه و

۱. به اسپانیایی Segura de Sierra.
۲. ابن الخطیب. الاحاطه، ج ۱/ ص ۳۰۶ و ۳۰۷.

مرسیه رسید، دو حادثه مهم اتفاق افتاد ، یکی در شمال شرقی اندلس و دیگری در جنوب شرقی آن.

حادثهٔنخستین ، استیلای مسیحیان برمابقی متصرفات مسلمانان درثغر اعلی بود. ما می‌دانیم که مسیحیان از سال ۵۱۲ ه / ۱۱۱۸ م کـه بر سرقسطه مستولی شدند، همواره چشم به راه فرا رسیدن فرصتی بودند که چند شهر دیگر را که در گوشهٔ دور دستی در اندلس واقع شده بود به تصرف خـود درآورند. اما هزیمت ایشان در جنگ افراغه به سال ۵۲۸ ه مدتی این‌هوس از سرشان به در کرد. چون آتشفشان شورشها برضد مرابطین در اندلس منفجر شد و پادگانهـای مرابطین در هر شهری که بودند سرگرم دفاع از خـود شدند و زعمای شورشیان نیز هر یك به مستحکم کردن جای پای خود بودند، مسیحیـان ثغر اعلی دریافتند که برای تحقق نقشه‌های دیرینشان فرصت مناسب فرا رسیده‌است. این شهرها عبارت بودنداز لارده و افراغه و مکننسه (مکنـاسه) سپس ثغر طرطـوشه واقع درمصب رود ابرو. همهٔ اینهادرحدود امارت برشلونه بودند. طرطوشه اولین‌شهری‌بود که به‌دست مسیحیان افتاد. این شهر در اواخر ایامی کـه در دست مسلمانان بود پایگاه مهم مجاهدان و جنگجویانی بود که از راه دریا سواحـل امم مجاور مسیحی را مـورد حمله قرار می‌دادند. پاپ اژو گنیوس سوم فرمان داد برای فتح آن یك جنگ صلیبی ترتیب دهند.

سپاهیان مسیحی از آراگونیها و مردم قطلـونیه و پیزا و جنووا و شوالیه‌های معبد به‌سرداری کنت رامون برنگر امیر برشلونه گرد آمدند و گردا گرد طرطوشه را از دریا وخشکی محاصره کردند. مسلمانان در نهایت قدرت از شهر دفاع کردند و چهل روز جنگ‌را پای داشتند باشد که ازبلنسیه یا جای دیگر برایشان مدد رسد وچون مأیوس شدند در اواخر سال ۱۱۴۸ م/شانزدهم شعبان سال ۵۴۳ ه به ناچار شهر را به صلح تسلیم کردند بدان شرط که املاك و مساجدشان از تعرض مصون باشد. البته پیش‌ازسی یا چهل سال نتوانستند مساجد را حفظ کنند. پس‌ازطرطوشه نیروهای متحد مسیحیان به فرماندهـی کنت رامون برنگر به لارده حمله کردند. مسلم بود که پس از سقوط طرطوشه لارده نمی‌توانست مدت زیادی مقاومت کند و در بیست و چهارم اکتبر سال ۱۱۴۹ م / ۵۴۴ ه به دست مهاجمـان افتاد. والی

مرابطی لارده، ابن هلال، از دریا گذشت و به محمد بن غانیه امیر میورقه پیوست. در همان روز کـه لارده تسلیم شد ـ بنا بر روایات تاریـخ قطلانی ـ دو شهر دیگر یعنی افراغه و مکناسه هم به تصرف مسیحیان در آمد. ابن‌الخطیب می‌گویـد که قشتالیان در همان وقت به حصن اقلیش و حصن سرانیه استیلا یافتند.[۱]

سرانجام شهرهـای اسلامی شمالی به تصرف مسیحیان درآمد و بدین‌گونه سیادت مسلمانان بر ثغر اعلی به‌پایان‌آمد. این‌شهرها سابقاًمتعلق‌به‌مملکت سرقسطه بود، چون سرقسطه به‌تصرف آراگونیها درآمد تابع ولایت بلنسیه شدند. وازآغاز دولت مرابطین همین حال را داشتند. از این رو ولو اسماً در قلمرو ابن مردنیش جای داشتند. اما ابن مردنیش را قوت ضبط آنها نبود و نیز نمی‌توانست مردم را یاری دهد تا از خود دفاع نمایند. از سوی دیگر روابط دوستی او با کنت برنگر امیر برشلونه مانع می‌شد که او را از تعرض بازدارد، زیرا نمی‌خواست این رابطه گرم به سردی گراید. از اینها گذشته برای او هم میسر نبود که از چند شهر دور دست در دل اراضی مسیحی‌نشین دفاع کند. بدین‌علل بود که ابن مردنیش دربرابر این حادثه دردناك مهر سکوت بر لب نهاد.

اما حادثه دوم که در همان وقتی کـه ابن مردنیش بر امارت بلنسیه و مرسیه ظفر یافت اتفاق‌افتاد، استیلای مسیحیان بر المریه بود. المریه همواره چـون خاری بود در چشم دول مسیحی نزدیك به آن، چون قطلونیه و جنووا و پیزا، زیرا اگر به کشتیهای‌بازرگانی که به سواحل آن‌دولتها رفت‌وآمد می‌کردند، حمله‌ای‌می‌شد، از این مرکز بود.

در سالهایی که دولت مرابطین دستخوش ازهم‌پاشیدگی شده بود و آشوب و هرج‌ومرج بلاد اندلس‌را فراگرفته‌بود، دول مسیحی و در رأس‌آنها پاپ تصمیم گرفتند که این شهر مرزی توانگر و نیرومند را از دست مسلمـانان به در آورند. آلفونسوی هفتم پادشاه قشتاله فرصت‌مغتنم شمرد و قوای خود را از دریا وخشکی به المریه آورد. این سپاه مرکب‌بوداززرم‌آوران قشتاله وقطلونیه و ناوار وجنووا

۱ ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۱/ص ۵۲، ابن‌ابی‌زرع، روض القرطاس، ص ۱۷۶. ابن‌الخطیب الاحاطه، ج ۲/ ص ۸۹. نیز Codera ،ibid; p. 124–126

و پیزا و افواجی از فرانسویـان آن سوی جبال پیرنه . لشکرصلیبـی مسیحیان به المریه آمد و از دریا وخشکی آن را درمحاصره‌گـرفت. محاصره سه ماه به دراز کشید . راهها بسته شد و مسلمانـان در پایان مجبور شدند کـه شهر را به مسیحیان تسلیم کنند . ایـن واقعـه در مـاه جمادی‌الاول سال ۵۴۲ ه / هفدهـم اکتبـر سال ۱۱۴۷ م بود.[۱]

افتادن این ثغر اندلسی مهم به دست مسیحیان حادثه‌ای دردناك بود ولی فریاد آن در میان آن همه محنتهایی کـه اندلس با آن دست‌بگریبان بود چندان انعکاسی نیافت. از آن هنگام که موحدین جای پای استوار کردند تصمیم گرفتند که المریه را بازپس ستانند.

آلفونسوی هفتم پادشاه قشتاله در همان هنگام به یکی از قلاع مهم درناحیهٔ وسطای اندلس استیلا یافت و آن قلعهٔ رباح بود. در اواخر سال ۵۴۱ ه/ ۱۱۴۷ م چند ماه پس از سقوط المریه قلعهٔ رباح تصرف شد.
قشتالیان با تصرف رباح یکی از مواضع مهم دفاعـی اندلس را تصرف کردنـد. بعدها خواهیم دید که این قلعه در مبارزات میان موحدین ومسیحیان چه نقش مهمی را داشته است.

در این هنگام ابن مردنیش همه در فکر استحکام پایه‌های قدرت خویش بود و همهٔ تلاشش در این راه که مبادا متجاوزی خارجی یا داخلی چیزی از سرزمینی را که قلمـرو اوست، منتزع سازد. درهنگامی که به بلنسیه می‌رفت تا زمام امورآن به دست گیرد، شنید که مسیحیان به دژ «حلال» حمله کرده‌اند. شتابان بدان سو راند و دژ را از تصرف دشمن بیرون آورد و سپس به بلنسیه بازگردید و درآنجا با او بیعت به عمل آمد.[۲]

چون به مرسیـه رفت تا آن را از دست نایبش ابن‌عبید به درآورد سردار سپاه خود ابن‌همشك را به شقوره فرستاد. شقوره را از متعلقات بلنسیه می‌دانست و

۱. ابن‌الاثیر، الکامل ج ۱۱/ ص ۴۶. ابن‌ابی زرع. روض‌القرطاس ص ۱۷۶. ونیز رجوع کنید به: Lafuente، Hist. General de Espana T. III. p. 294.
۲. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج ۲ / ص ۸۵.

ابن‌سوار بر آن مستولی شده بود. ابن‌همشك شقوره را گرفت،[1] سپس به مرسیه به‌یاری ابن مردنیش رفت. مردم مرسیه با ابن‌مردنیش بیعت کردند. چون کاربیعت به‌پایان آمد وخود به بلنسیه بازگردید و ابن‌همشك را به امارت مرسیه برگماشت، برادرش ابوالحجاج یوسف‌بن‌سعد از همان آغاز نایب او در بلنسیه بود.

از کارهای ابن مردنیش درسالهای اول حکومتش اطلاع زیادی نداریم. نخستین چیزی‌که از روایات به دست می‌آید، استیلای اوست درسال ۵۴۶ ه/ ۱۱۵۱ م به دو شهر بسطه و وادی آش وما از قیام ابن‌ملحان در وادی آش سخن گفتیم. موحدین چند سال پیش از این به شبه جزیره آمده بودند وپس از تصرف شریش درماه شعبان‌سال ۵۴۱ه بر اشبیلیه مستولی‌شده‌بودند. آنهاپس‌از تصرف‌شریش وشهرهای غربی‌که پیش از دیگرجایها برضد مرابطین شورش کرده بودند، در ماه شعبان سال ۵۴۱ ه بر اشبیلیه مستولی شده بودند . آنگاه در سال ۵۴۳ ه قرطبه را گرفتند، سپس جیان و بیاسه و ابده را. بدین‌گونه طلایهٔ سپاه موحدین درمناطق وسطای اندلس ظاهر شد و به مرزهای ابن‌مردنیش نزدیك می‌گردید. ظاهراً ابن مردنیش برای حمله به بسطه و وادی آش از سپاه قشتاله‌که آلفونسوی هفتم به‌یاری اوفرستاده بود یاری‌گرفته بود.[2] چون ابن‌ملحان دیدکه دربرابر ابن‌مردنیش یارای مقاومتش نیست به موحدین اعلان فرمانبرداری نمود و از دریا گذشت و چنانکه گفتیم به مغرب رفت. ابن مردنیش با تصرف بسطه و وادی آش، در جیان و ابده و بیاسه نیز هم‌مرز موحدین شد.

بدین‌گونه عناصر آن مبارزهٔ خونین‌که در یك سوی آن ابن‌مردنیش بود و همه قوای اندلس شرقی و در سوی دیگرش موحدین، وسالها ادامه داشت، شکل گرفت و در این سالها بودکه نیروهای قومی و میهنی اندلس برضد جنگجویانی که از آن سوی دریای مدیترانه آمده بودند ـ یعنی مرابطین و موحدین ـ پیکار می‌کردند.

1. M. Gaspar Remiro: Murcia Masulmana, p.188.
2. F. Codera: ibid, p. 133.

فصل چهارم

سالهای پایان زندگی عبدالمؤمن مرگ او و صفات او

۱

در دهم ماه محرم سال ۵۵۵ ﻫ عبدالمؤمن مهدیه را فتح کرد و فرنگان صقلیه‌را ازافریقیه بیرون راند سپس عربهایی‌را که هنوزمقاومت می‌کردند سرکوب نمود ولی در تمام این احوال همچنان فکرش متوجه حوادث اندلس بود. بویژه حوادث ناحیهٔ شرقی آن بیش از امور دیگر او را به خود مشغول می‌داشت. در این مدت دراوضاع اندلس چنان تحولاتی رخ داده بودکه خود چنین دل‌مشغولی را ایجاب می‌کرد. در آن هنگام که سپاه عبدالمؤمن درکنار باروهای مهدیه فرود آمده بود، زعیم شرق اندلس محمدبن سعدبن مردنیش با سپاهی مرکب از قوای خود و هم پیمانان قشتالی‌اش بیرون آمده بود و به سوی جیان می‌رفت. والی موحدی جیان محمدبن علی‌الکومی هیچ مقاومتی ننمود و شهر را به او تسلیم کرد و خود نیز در زیر او جای گرفت و این همان چیزی بودکه موحدین خیانتش می‌خواندند ونشانهٔ خروج ازبیعت می‌دانستند. ابن‌مردنیش از جیان به قرطبه راند وحمله‌ای سخت کرد وحوالی شهر را تاراج نمود وهمهٔ مزارع را به‌نابودی‌کشید.

والی شهر ابوزید عبدالرحمان‌بن یکیت پایتخت لشکر بیرون آورد و پس از نبردی سخت به شهر بازگردید و تحصن جست. ابن مردنیش شهر را محاصره کرد و منتظر فرصتی بود که آن را در تصرف آورد. والی ابن یکیت و قاضی شهر اخیل‌بن ادریس دست به یك خدعهٔ جنگی زدند و از زبان سید رای‌بن وزیر نامه‌ای به ابن‌مردنیش نوشتند و آن را به دست قاصدی ناشناس در لباس روغنگران مشرق اندلس به‌او رسانیدند. دراین نامهٔ مجهول ابن‌وزیر به‌اصرار از ابن‌مردنیش خواسته بود که قرطبه را رها کند و به اشبیلیه رود که اشبیلیه بی‌دفاع است. ابن‌مردنیش فریب خورد وشتابان به‌سوی اشبیلیه درحرکت آمد. درحال جاسوس موحدی خود را به اشبیلیه رسانید و والیان امر را از خطری که در پیش بود آگاه نمود. آنان اتهامی را که به ابن وزیر وارد آمده بود باور کردند و او را گرفته بند برنهادند. ابن مردنیش با سپاه به اشبیلیه آمد. درخارج شهر درجایی به‌نام الفونت فرود آمد و با بخشی از نیروی خود پیش راند تا به‌باب قرمونه درشمال شرقی شهر رسید و سه روز درآنجا درنگ کرد. مردم اشبیلیه پریشان خاطر شدند زیرا شری عظیم در راه بود. والی شهر ابویعقوب با دوراندیشی تمام با معاونت شیوخ موحدین و طلبه و حفاظ و جمعی از سپاهیان اندلسی به سرداری ابوالعلاءبن عزون صاحب شریش، آماده دفاع شد. مشایخ‌اشبیلیه و اعیان آن تمام طول شب بر سر بارو بیدار ماندند و هر رخنه‌ای را نیکو سد کردند. موحدین نیز در درون شهر دست به یك سلسله اعمال احتیاطی زدند، ازجمله شماری‌ازکسانی را که به‌آنان بدگمان بودند کشتند وجمعی را به زندان کردند. ابن‌مردنیش دریافت که‌آن نامه چیزی جز خدعه نبوده واشبیلیه لقمه‌ای نیست که به‌آسانی ازگلو فرو رود، از این رو آنجا را ترك گفت و بی‌آنکه چیزی حاصل کرده باشد بازگردید. همهٔ این حوادث را از روایت نویسندهٔ هم‌عصروشاهد عینی، ابن‌صاحب‌الصلاة مورخ دولت موحدین برگرفته‌ایم در وقایع سال ۵۵۴ ه/ ۱۱۵۹ م.[۱]

چند ماه بعد ابن‌مردنیش هجوم به موحدین را از سر گرفت و در اوایل سال

۱. ابن‌صاحب‌الصلاة، تاریخ‌المن بالامامه‌علی‌المستضعفین بان‌جعلهم‌الله‌ائمة وجعلهم‌الوارثین سفر ثانی مخطوط یاد شده، برگ ۲ الف و ب.

۵۵۵ ه تحت فرماندهی داماد و سردارسپاهش ابراهیم‌بن‌همشك لشکری درحرکت آورد. این لشکر به قرطبه رسید و اراضی آن زیر پی‌بسپرد و کشته‌هایش را درهم کوفت و چندی بر درشهر فرود آمد. سپس از آنجا لشکر ببرد و در آن حوالی در قریه‌ای به‌نام «اطابه» کمین گرفت. موحدین به سرداری والی قرطبه عبدالرحمان‌ـ بن‌یکیت والی قرطبه از شهر بیرون آمدند تا از دشمن خبرگیرند. ناگهان کمین ـ گرفتگان بیرون جستند و بسیاری از ایشان را کشتند و در زمرهٔ کشتگان بود، عبدالرحمان‌بن‌یکیت. موحدین به شهر بازگشتند و دروازه‌ها بستند. ابن‌همشك بعد از این کشتار به‌قرمونه لشکر برد. قرمونه به‌منزله دژ اشبیلیه بود، در شمال‌شرقی آن. ابن‌همشك برقرمونه تاخت و به‌یاری زعیمی از زعمای شهر به نام عبدالله‌بن ـ شراحیل بر آنجا مستولی شد. این واقعه درماه ربیع‌الاول سال ۵۵۵ ه/مارس ۱۱۶۰ م بود. آن گروه از موحدین که در قرمونه بودند به قصبه پناه بردند. چون السید ابویعقوب والی اشبیلیه آگاهی یافت، عزم سفر به‌نزد خلیفه عبدالمؤمن داشت، در حال لشکری به قرمونه فرستاد تا پادگان نگهبان شهر را برهاند و چندی منتظر حوادث ماند.[1]

در خلال این احوال و پایان یافتن فتح مهدیه در لشکرگاه موحدین حادثه‌ای صعب اتفاق افتاد که در اوضاع داخلی موحدین اثری شگرف داشت و آن کشته شدن وزیرمحمدبن عبدالسلام الکومی است. از اقوال ابن صاحب‌الصلاة چنین برمی‌آید که عبدالمؤمن این وزیر را درماه شوال سال ۵۵۳ ه پس از جنگ افریقیه و فتح مهدیه به خدمت خود خواند.[2] وما دیدیم که این وزیر بر طبق روایت ابن عذاری و ابن‌الخطیب [3] در قتل ابن‌عطیه نقش مهمی بر عهده داشت. و در همان وقتی که ابن‌عطیه سرگرم امور اندلس بود، محمدبن عبدالسلام عهده‌دار کار وزارت بود. چون ابن‌عطیه شتابان از اندلس بازگردید تا با دشمنان خود معارضه

۱. ابن صاحب‌الصلاة، تاریخ المن بالامامة علی‌المستضعفین (نسخه خطی سابق‌الذکر) برگ ۵ و ۱۴. ابن عذاری، البیان المغرب بخش سوم ص ۴۳ و ۴۵.
۲. ابن‌صاحب‌الصلاة، تاریخ المن بالامامة علی‌المستضعفین، (نسخه‌خطی یادشده) برگ ۱۲۰
۳. ابن عذاری، البیان المغرب، بخش سوم ص ۳۵. و ابن‌الخطیب، الاحاطه (۱۹۵۶) ج ۱ / ص ۲۷۳.

کنند او را در بند کشیدند و سپس درماه صفر سال ۵۵۳ ه با برادرش اعدام کردند. بنابراین باید محمدبن عبدالسلام چند ماه پیش از این به مقام وزارت عبدالمؤمن رسیده باشد. درهرحال تقدیر چنان بود که محمدبن عبدالسلام هم به همان راهی رود که همتایش ابن‌عطیه از آن راه رفته بود. از این‌قرار، که چون عبدالمؤمن به جنگ مهدیه می‌رفت و راه به سوی سلا کج کرد ابن‌عبدالسلام در رکاب او بود. عبدالمؤمن او را به اندلس فرستاد تا در اوضاع آن تحقیق کند. وزیر به اشبیلیه رفت و از آنجا به قرطبه و غرناطه، و به اوضاع سرکشی کرد. و هر دستوری که می‌باید بدهد به مشایخ و طلبه داد و نزد خلیفه عبدالمؤمن بازگردید وعبدالمؤمن همچنان درسلا بود. محمدبن عبدالسلام گزارش اقدامات خویش به او بداد. سپس عبدالمؤمن به سوی تلمسان درحرکت آمد و والی تلمسان یعنی پسرخود السید ابوحفص را نیز باخود ببرد و به بجایه رفت و والی بجایه را هم ـ یعنی پسردیگر خود ـ السید ابو محمد عبدالله را با خود همراه ساخت. محمد بن عبدالسلام در این هنگام در اوج قدرت خویش بود و برهمهٔ کارها چنگ افکنده بود و فرزندان خلیفه را زیرنظر داشت و اخبار ایشان به اوگزارش داده می‌شد. ازجمله به اوخبر دادند که ایشان شراب می‌نوشند و به لهو لعب می‌نشینند ومرتکب اعمال قبیح می‌شوند. خلیفه چون بشنید به هم برآمد و چندتن از مشایخ موحدین را به تحقیق این امر برگماشت. آنان نیز به‌کار پرداختند و فرزندان خلیفه را زیر نظر قرار دادند. نتیجه آن شد که آن اتهام باطل بوده است . عبدالمؤمن دریافت که وزیر را در این اتهام قصدی بوده وآن را در دل نگاه داشت. در اثناء محاصرهٔ مهدیه، افواجی از سپاه موحدین به قابس رفتند. محمد بن عبدالسلام در رأس این لشکر بود. چون موحدین قابس را گشودند، وزیر همهٔ اموال و غنایم را برگرفت وهرچه می‌خواست از آن پنهان نمود. در آن هنگام که محمدبن عبدالسلام به‌قابس رفته بود ساعیان در کار آمدند و از برتری جوئیهای وزیر بنالیدند و از خلیفه خواستند به جای او پسرخود ابوحفص را رابط میان خود وآنان قرار دهد. خلیفه بپذیرفت. چون فتح مهدیه و پراکنده ساختن قبایل عرب در افریقیه به پایان آمد، عبدالمؤمن با سپاه خود به تلمسان بازگردید. وزیرش ابن عبدالسلام نیز با او بود. درآنجا نیز جمعی بیامدند از دست عمال وزیر بنالیدند که بر رعیت ظلم و تعدی

روا می‌دارد، بویژه خویشاوندان او از قبیلهٔ کومیه، اموال مردم غصب می‌کنند و بر باج و خراجها افـزوده و به سود خود برداشت می‌کنند و ایـن همه به پشتیبانـی ابن عبدالسلام است. خلیفه همهٔ متظلمان و شاکیان را فرا خواند و گفت درمحضر مشایخ وطلبه وقاضی ازایشان هرچه می‌دانند تقریر کنند. آنان نیزهرچه می‌خواستند گفتند. شهادتهای آنان را نزد عبدالمؤمن بردند، عبدالمؤمن از آن همه اموال که گرد آمده بود وچیزی به‌خزانهٔ دولت نرسیده بود به خشم آمد. درواقع عبدالمؤمن از لحاظ مالـی در مضیقه افتاده بود، آن سان کـه وظیفهٔ سپاهیان را نیز به تمامـی نمی‌پرداخت و حال آنکه مرابطین با آنکـه دامنـهٔ دولتشان اینهمه گسترده نبود به سپاهیان عطایای بیشتر می‌رسانیدند. خلیفه غضبناك از مجلس برخاست و برفت. ابن عبدالسلام که درآن مجلس بود، احساس حادثه‌ای ناگوار کرد. هنوز روز به نیمه نرسیده بود که فرمان دستگیری و به زندان فرستادنش صادر شد. چون خلیفه ازتلمسان بیرون آمد فرمان داد بکشندش. برای او غذای زهرآگین آوردند بخورد و بمرد و به کیفر آنچه در حـق دوستش ابن عطیه کـرده بود دچار شد. قتل او بنابر قول ارجح درسال ۵۵۵ ه/۱۱۶۰ م بود.[۱]

ازکارهای نمایان عبدالمؤمن پس ازفتح مهدیه پابرجای‌ساختن بنیان حکومت خود بود در سراسر نواحی مغرب وافریقیه. نخست فرمان داد سراسر امپراطوری موحدین مساحت کنند، ازبرقه تاسوس‌الاقصی واز ساحل دریای مدیترانه تا صحرا. آنگاه ازآن مساحت، ثلث آن را به عنوان کوههـا و دره‌ها و رودها و زمینهای شوره‌زار وراهها وضع کنند وازمابقی خراج بستانند. وهرقبیله بایدازمزروع وپول سهم خودبدهد. عبدالمؤمن اولین کسی است ازملوك مغرب که دست به‌چنین اقدامی زد.

۲

عبدالمؤمن پس از فتح مهدیـه و بسط سیادت موحدین در سراسر نواحی

۱. ابن صاحب‌الصلاة، کتاب المن بالامامه علی المستضعفین، نسخهٔ یاد شده برگ ۲۲ الف. ابن عذاری، البیان المغرب، بخش سوم ص ۴۳ و ۴۴.

افریقیه احساس کرد که اندلس نیاز به اهتمام و توجه بیشتر دارد. فراموش نکرده بود که ابن‌مردنیش بر جیان استیلا یافته وقرطبه واشبیلیه را تهدید می‌کند و به زودی بر سلطه موحدین برشبه جزیره پایان خواهد داد. بنابراین حزم و احتیاط ایجاب می‌کرد که از آب بگذرد و به اندلس رود تا در امور آن نواحی نظر کند و برای دفاع از آن وسایل خویش مهیا سازد.

عبدالمؤمن پس از فتح مهدیه فتحنامه به اندلس فرستاد. و نیز نامه‌ای به پسر خود السید ابویعقوب والی اشبیلیه نوشت وشرح حوادث آن فتح از بیرون راندن مسیحیان و مقاومت و تمرد عربها در برابر او همه را بشرح بازگفت وهمراه باآن قصیده‌ای بود که ابن صاحب‌الصلاة همه آن را درکتاب خود آورده است.

چون‌درماه‌صفرسال ۵۵۵ ه نامهٔ عبدالمومن‌به‌اشبیلیه رسید، السید ابویعقوب فرمان داد که مردم و طلبه آن را بنویسند و از برکنند و ازفراز منابر بخوانند. همچنین فرمان داد بر طبلها بکوبند و برای سپاهیان ودیگر مردم مهمانیها برپا کنند و این طبل کوفتن وطعام دادن سی روز ادامه داشت. مردم در سراسر شهرشادمانی کردند و شاعران قصاید تهنیت سرودند.[۱]

آنچه زلال این شادمانی را تیره ساخت حملـه ابن‌همشك به قرطبه بـود و کشته شدن والی‌قرطبه‌ابن‌یکیت ومحاصره قصبه قرمونه. ازاین‌روجواب ابویعقوب به نامه پدر شرح این ماجراها بود. ابویعقوب به تضرع از پدر خواسته بود که هر چه زودتر برای او مدد فرستد.

چون نامه ابویعقوب به پدر رسید، در روز اول ربیع‌الاول سال ۵۵۵ ه فرمان داد که برای حمایت آن قطرعظیم سپاه آماده حرکت شود. درنهم ربیع‌الاول نامه‌ای نوشت و فرمان داد شهر بزرگی در جبل‌الطارق بنا کنند تا هنگامی که از دریا می‌گذرد و قدم به خاك اندلس می‌نهد، درآنجا منزل کند. و هم درآن نامه السید ابو عثمان پسر دیگر خود را که والی غرناطه بود فرمان داد که با یاران خود و پاره‌ای از لشکرش به جبل‌الطارق رود و در آنجا طلبه‌ای را کـه از اشبیلیه می‌آیند و شیخ‌ابوحفص عمرو ابواسحاق برازبن محمد و الحاج یعیش‌المالقی و

۱. کتاب المن بالامامه علی المستضعفین، مخطوط یاد شده. برگ ۲۵

عبدالله‌بن جیار را گردآورد تا درطرح نقشه شهرجدید نظربدهندکه نسبت به جبل درکجا قرارگیرد. السید ابو سعید فرمان خلیفه اطاعت کـرد و با یاران خویش به جبل‌الطارق راند تا به‌کارپردازد. عبدالمؤمن از پسر دیگر خود ابویعقوب خواسته بودکه همه بنایان و نجاران و دیگر صنعتگـران را با خود به جبل‌طارق برد. بنای شهر چند ماه مدت‌گرفت. السید ابویعقوب والی اشبیلیه بی‌آنکه ازکار ملول شود وهمه مهندسان وکارگران با جهد تمام بنای شهر جدید را به نیکوترین وجه درماه ذوالقعده سال ۵۵۵/ دسامبر ۱۱۶۰ م به پایان آوردند. مسجد جامعی برآوردند و قصری برای خلیفه ساختند و خانه‌هایی برای فرزندان و اهل حاشیه بنا کردند. ودر آن قسمت‌که سمت دریا بود درختان بسیار نشاندند و آب شیرین به‌آنجا کشیدند و با روی کهن، نو کردند. همچنین آن صخره را به‌صورت دژی استوار در آوردند و از آن پس جبل طارق را جبل‌الفتح یا مدینةالفتح نامیدند. در خلال این احوال میان‌السید ابویعقوب وپدرش نامه‌هایی ردو بدل می‌شد وخلیفه موقع عبور را معین می‌کرد تا ابویعقوب بتواند این حادثه عظیم جشن بگیرد.

۳

عبدالمؤمن منتظرپایان‌یافتن بنای شهرجدید جبل‌طارق بود تا به شبه‌جزیره قدم نهد. در حوالـی فاس بودکه خبر یافت کار بنای شهر بـه پایان رسیده است. با جمع کثیری‌ازموحدین وعرب‌های بنی‌زیاح و بنی‌جشم و بنی‌عدی و دیگرقبایل به‌سبته حرکت کرد. به‌روایت ابن‌صاحب‌الصلاة مردم‌کثیری به‌ساحل آمده بودند تا ورود او را مشاهده‌کنند. آن روز از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود.

عبدالمـؤمن در مـاه ذوالقعـده سال ۵۵۵ ﻫ / ژانویـه سال ۱۱۶۱ م وارد جبل‌طارق شد . پسرش ابویعقوب والی اشبیلیه با انبوهـی از مشایخ موحدین و رؤسای اندلس و سرداران سپاه چون ابوالعلاءبن عزون و اعیان اشبیلیه و شیوخ آن و قاضی شهر ابوبکرالغافقی و بزرگ علمای شهر حافظ ابوبکربن‌الجد و همه شعرای شهر وابوسعید والی غرناطه وهمه مشایخ موحدین وحفاظ واکابر وعلمای

غرناطه و اعیان وعلمای قرطبـه و اعیان غرب اندلس وعلمای آن و اعیان مالقـه و رنده وشریش، خلاصه همهٔ اعیان موحدی اندلس وبزرگان و علما وادبا وشعرای آن سامان درساحل دریا حاضر شده بودند. عبدالمؤمن پسرخود و نیز ابوحفص را متصدی امورهیئتها نمود. دسته دسته با ترتیبی خاص آنانرا به مجلس میفرستادند تا تجدید بیعت کنند وخلیفه را تحیت‌گویند. قضاة برهمهٔ هیئتها مقدم بودند. آنگاه خطبا پس از آنان درمقابل خلیفه حاضر شدند. ابوالحسین بن‌الاشبیلی وابومحمدبن جبل وابومحمد المالقی وچندتن دیگراداى خطبه‌کردند. همه خطبه‌ها در پیرامون بیعت و وجوب رعایت عهد و پیمان بود و اطاعت از اولوالامر. سپس اجازه داده شد که پیش روند وبر دست او بوسه زنند.[1]

چون نوبت به شاعران رسید. عبدالمؤمن فرمان دادآنان را فرا خوانند. و تا آن روز شاعران را به مجلس او فرا نمی‌خواندند، آنان خود اجازه می‌طلبیدند و به آنان اجازه داده می‌شد. آن روز نیز برای شعر وشاعران روزی عظیم بود.

در مجلس تهنیت عده‌ای از اقطاب شعر مغرب و اندلس گـردآمده بودند. ابن‌صاحب‌الصلاه وصاحب‌المعجب نامهای ایشان را ذکـر کرده‌اند. از آن گـروه بودند شاعر مغرب ابوعبدالله محمدبن حبوس اهل فاس و وزیر کاتب، ابوعبدالله محمدبن غالب‌البلنسی معروف به الرصافـی ساکن مالقه و احمدبن عبدالملک‌بن سعیدالعنسی و القرشی‌القرطبـی معروف به الطلیق و ابوالحسن عبیدالله محمد بـن بن‌صاحب‌الصلاة باجی و ابوبکربن‌المنخل‌الشلبی وابن‌سیدالاشبیلی معروف‌به‌اللص. درابن روز در کنار شاعران بزرگ شاعرجوانی بود که هنوز سال او بیست نرسیده بود. اوابوجعفر احمدبن‌عبدالملک‌بن سعیدالعنسی بود که درکنار پدرخود درصف شاعـران ایستاده بود. این دو از خاندان بنی سعید صاحبان قلعهٔ یحصب از اعمال غرناطـه بودند[2]. ابوجعفر با پدرش به جبل‌طارق آمـده بود. وچون نوبت به او

۱. ابن‌صاحب‌الصلاة المن بالامامه علی المستضعفین. (مخطوط یادشده) برگ ۱۵ و ۱۶.
۲. و او یکی از مؤلفان کتاب مشهور «المغرب» است که بنی‌سعید یکی پس از دیگری در تألیف آن شرکت داشته‌اند. برادرزاده‌اش موسی‌بن‌محمدبن عبدالملک‌بن سعیدآن را به‌پایان آورد. قلعهٔ یحصب یاقلعهٔ بنی‌سعید امروزقریه‌ای است به‌نام قلعهٔ شاهی Alcala la Real در شمال غرناطه.

رسید قصیدهٔ غرائی برخواند که اعجاب همگـان برانگیخت و این آغاز ترقی او بود. زیـرا خلیفه را از قصیده خوش آمد و شاعـرش را تمجید کرد. ابوجعفر نزد السید ابوسعید والی غرناطه جای گرفت و ابوسعید اورا بوزارت خویش برگزید. چندی بعد میانشان خلاف افتاد زیرا هردوعاشق شاعره زیبای اندلسی حفصه دخت الحاج الرکونی شده بودند و دراین عشق رقیب یکدیگر. ابوسعید او را به‌اتهام شرکت در فتنهٔ ابن‌مردنیش بگرفت و درسال ۵۵۹ اعدام شد.[۱]

عبدالمؤمن نزدیك به دوماه در جبل‌طارق درنگ کرد و چنانکه گفتیم آنجا را جبل‌الفتح نامید. اقامت آن هیئتها ومجالس سور و سرور که هم درآنجا حوایج بسیاری برآورده می‌شد بیست روز یعنی تا پایان مراسـم عید قربـان سال ۵۵۵ ه ادامه‌یافت. دراین هنگام به‌آن هیئتها اجازت داده شدکه بازگردند ومردم به‌مواطن خویش بازگشتند. عبدالمؤمن درخلال این احوال با شیوخ و سرداران سپاه به امور اندلس می‌رسید و در مظالم می‌نگریـست ورأی می‌داد و به هیئتهایی که آمده بودند وعده‌هـای جمیل می‌دادکه و از آنها برای حمایت ار انـدلس و مبارزه با اعداء آن خواستاربذل معونت بود. درهمان روزها سپاهی عظیم ترتیب داد مرکب از موحدیـن و اندلسیان که اساس آن هجده هـزار سوار بود. ابن‌الشرقـی را به فرماندهی موحدین و ابن‌صنادید را به فرماندهی اندلسیان برگماشت.[۲] و بار دیگر فرزند خود السید ابویعقوب را به امارت اشبیلیه بازگـردانید. وجماعتی ازمشایخ موحدین را کـه صاحب مکانت ورأی بودند با او همراه کـرد. و پسر دیگر خود ابوسعید را ولایت غرناطه داد. و شیخ ابوحفص عمراینتی یا عمربن‌یحیی‌الهنتاتی را امارت قرطبـه داد.[۳] چون بدین‌نحو ازکار اندلس بپرداخت به سبته بازگراید تا به مغرب رود. این واقعه درآغاز سال ۵۵۶ ه / فوریهٔ سال ۱۱۶۱ م بود. و برفور به مراکش پایتخت بازگردید. این مدت که عبدالمؤمن در جبل‌طارق یا جبل‌الفتح به سرآورد یکی از ایام به‌سور و سرور اندلس بودکه درآن روزها شکـوه سلطنت

۱. ابن‌الخطیب، الاحاطه (۱۹۵۶) ج ۱ /ص ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶.
۲. الحلل‌الموشیه، ص ۱۱۸. ابن عذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۴۶.
۳. المراکشی، المعجب ص ۱۲۴.

خود به مردم نشان داد و کارهای بزرگ کرد.

۴

پس از آنکه خلیفه جبل‌طارق را ترک گفت و به مغرب بازگردید پسرانش السید ابوسعید به غرناطه رفت و ابویعقوب به اشبیلیه.

اوضاع در منطقهٔ اشبیلیه همچنان خطرناک بود و مردم قرمونه هم به رهبری عبدالله‌بن شراحیل در تمرد بودند و دست اتحاد به ابن‌همشك داده بودند و پادگان موحدین همچنان درقصبه درمحاصره به سر می‌برد. ابویعقوب لشکری از موحدین را به سرداری شیخ ابومحمد عبدالله‌بن ابی حفص‌بن علی بر سر ایشان فرستاد. اینان از طریق قلعهٔ جابر که درشمال قرمونه به قرمونه رفتند. ابوالعلاء بن عزون نیز با نیرویی از سپاهیان اندلس همراه او بود.

قرمونه را محاصره کردند. ابراهیم‌بن‌همشك بدون توجه به وضع قرمونه از آنجا بیرون آمده به جیان رفته بود. موحدین به قرمونه سخت گرفتند و پی در پی حمله کردند تا در نهان با مردی از اهالی شهر رابطه برقرار کردند و بنابرآن شد که او در برج بزرگ را بر رویشان بگشاید. چون در گشوده شد موحدین در ماه محرم سال ۵۵۷ ﻫ/دسامبر سال ۱۱۵۱ م به شهر درآمدند.[۱] عبدالله‌بن شراحیل دستگیر شد و او را بندبرنهاده با جمعی ازپیروانش به اشبیلیه بردند و در آنجا در میدان عمومی زیرقصر ابن‌عباد بر دار کردند.

بدین‌گونه قرمونه تحت تسلط موحدین قرار گرفت. از سال ۵۵۵ ﻫ که ابن‌همشك بر آن چنگ افکند دوسال گذشته بود.

در همان وقت سپاه تازه‌ای از موحدین به سرداری یوسف‌بن سلیمان به

۱. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب بخش سوم ص ۴۶. ولی ابن‌صاحب‌الصلاة ۵۵۶ را تاریخ بازپس‌گرفتن قرمونه ضبط‌کرده‌که با دیگر حوادث، اگرمحاصرهٔ شهر یك سال مدت‌گرفته باشد تطبیق نمی‌کند.

اشبیلیه رسید. خاطره‌ها آسوده شد و آرامش بر اشبیلیه و سراسر منطقهٔ غرب حکمفرما گردید. از آنجا برای تقویت قدرت دفاعی قرطبه آذوقه و سلاح فرستاده شد.[۱]

ابراهیم‌بن‌همشك وقتی احساس کرده‌بود که جبههٔ موحدین در اشبیلیه وقرطبه مستحکم شده است وهجوم بر آن بسی دشوار است راه دیگرگون کرد وعزم هجوم به غرناطه نمود. نزدیك‌ترین شهرها به جیان بود که از سوی ابن‌مردنیش به‌امارت آن گماشته شده بود. از سوی دیگر ابن‌همشك توانست با جماعتی از یهودیان غرناطه که برخلاف میل خود اسلام آورده بودند، درنهان رابطه برقرار کند. هم‌پیمان این یهودیان مردی بود به‌نام ابن دهری. قرار براین شد درشبی معین وسایل دخول اورا به شهر آماده کنند. دراین روزها غرناطه بلا دفاع بود زیرا ابو سعید فرزند عبدالمؤمن به مغرب رفته بود و در آنجا جز پادگانی از موحدین سپاه دیگری نبود. ابن همشك با جمعی از سپاهیان خود در یکی از شبهای ماه جمادی‌الاول سال ۵۵۵ رهسپار شهر شد. خیانت انجام گرفت و یهودیان به فرمان ابن‌دهری دروازه ربض را شکستند و بانگ برآوردند ودرحال ابن‌همشك به‌شهر درآمد. موحدین به قصبه گریختند، همه سپاهیان موحدین در آنجا گرد آمدند. چون ابن‌همشك استواری قصبه و کثرت سپاه موحدین‌را دیدنزد خویشاوند خود محمدبن سعدبن‌مردنیش که دراین‌ایام درمرسیه‌بود کس فرستاد و اورا به‌طمع تصرف غرناطه افکند وازاومددطلبید. اونیزجمعی ازسپاهیان‌خودو افواجی ازمسیحیان رابه‌سرداری البارد ربگوس اصلع (کچل) و آن سان‌که در روایت عربی آمده‌است،نوه البارهانس روانه غرناطه نمود. ابن‌همشك درقلعه الحمراء برفراز تل‌السبیکه رو به روی قصبه جای‌کرده بود وازآنجا قصبه را درزیر ضربات منجنیق خودگرفته بود. ابن‌همشك درجنگ مردی سختکوش و درعین حال جبار و سنگدل بود. هرکس از موحدین را که به دستش می‌افتاد به سخت‌ترین وجه شکنجه می‌داد. بعضی را در منجنیق نهاده پرتاب می‌کرد، بعضی را از بلندی می‌افکند یا درآتش می‌سوخت ولی

۱. ابن‌صاحب‌الصلاة، المن بالامامه علی‌المستضعفین، برگ ۳۴ الف وب.

موحدین همچنان درقصبه پایداری می‌کردند زیرا آذوقه به فراوانی داشتند. هم‌از خلیفه عبدالمؤمن و هم از موحدینی که در اشبیلیه بودند یاری طلبیدند. عبدالمؤمن بر حسب عادت خویش از مراکش به سلا می‌رفت تا لشکر خود را برای جهاد بسیج کند. درراه خبر حوادث غرناطه را بشنید. چون به سلا رسید پسر خود السید ابوسعید را با سپاهی که همراه او بود شتابان بفرستاد. ابوسعید از آب گذشت ودر مالقه فرود آمد و از آنجا شیخ ابومحمد عبدالله‌بن ابی‌حفص را که والی اشبیلیه بود فرا خواند که درنزدیکی غرناطه با سپاه اشبیلیه حاضر آید. سپاه موحدین در فحص غرناطه [1] گرد آمدند و تا موضعی به نام مرج‌الرقاد [2] درچهارمیلی شهر پیش تاختند. دراین هنگام ابن‌همشك با قوای خود وقوای مرسیه از اندلسیان ومسیحیان بیرون‌تاخت. شمارلشکریانش دوهزار سوار بود. در روایت‌ابن‌صاحب‌الصلاةچیزی نیست که‌بر حضور ابن‌مردنیش درجنگ بعدی دلالت کند ولی ابن‌الخطیب تصریح می‌کند که ابن‌مردنیش خود درجنگ حاضر بود وبرفراز تپه بلندی پیوسته به ربض بیازین لشگرگاه زده بود و این همان جایی است که بعدها کدیه ابن مردنیش نام گرفت.[3] درحال‌آتش جنگ میان دوگروه زبانه کشید و به زودی برتری ابن‌همشك و مسیحیان آشکار شد، نظام قوای موحدین درهم ریخت و درمحاصره افتادند و بسیاری در نهرها غرقه شدند. در میان مقتولان پیکر ابومحمد عبدالله‌بن ابی‌حفص والی اشبیلیه و جمعی از مشایخ موحدین و اکابر اندلسیان را نیز یافتند. ابو سعید به مالقه گریخت. شکست موحدین بسی سخت بود. ابن‌همشك پیروزمند به‌الحمراء بازگردید. خیل کثیری از اسیران موحدین با او بود و آنان را به شدیدترین وجهی در برابر دیگر برادرانشان که در محاصره بودند عذاب می‌داد و آنان همچنان در قصبه پناه جسته بودند و تسلیم نمی‌شدند.

خبر این شکست به عبدالمؤمن رسید و او همچنان درسلا بود و از اطراف گروه‌گروه سپاهیان می‌رسیدند. لشکری با بیست‌هزار جنگجو بسیج کرد. جماعتی

۱. آنجا همان برج مشهور غرناطه است به‌نام La vega.

۲. جایی‌است درچندکیلومتری قریهٔ طریف Atarfe و امروزه آن را Majorrocal گویند.

۳. ابن‌الخطیب، الاحاطه، ج ۲ / ص ۸۹.

از مشایخ موحدین نیز با اوبودند. فرماندهی این لشکر به عهدهٔ پسرش ابویعقوب یوسف بود و شیخ ابویعقوب یوسف‌بن‌سلیمان زعیم مشایخ موحدین و مردی‌که عبدالمؤمن درمهمات امور با او رأی می‌زد، نیز با او بود.[۱] این لشکر از دریا گذشت و به جزیرةالخضراء فرودآمد. سپس به مالقه راند. السید ابوسعید ویارانش نیز به او پیوستند وعلوفه و ارزاق فراوان حاضر آوردند. لشکر موحدین از مالقه به غرناطه رفت. ابن مردنیش که ازحرکت این لشکر خبر یافته بود درحرکت آمد و به یاری ابن‌همشك رفت و در کوهی پیوسته به قصبهٔ غرناطه فرودآمد. این کوه بر کنارهٔ دیگر رود حدره بود و ابن‌همشك با قوای خود در قصبهٔ الحمراء بالای کوه سبیکه بود وعلاوه بر البارددریگوس کچل نوهٔ البارهانس، پسر کنت اورقله (ارخل) نیز با هشت‌هزارجنگجو همراه او بود. رود حدره میان ابن‌مردنیش و ابن همشك فاصله بود. سپاه موحدین بیامد تا به قریهٔ دلر در نزدیکی غرناطه رسید. سپس‌از کوهی که مشرف به‌رود شنیل بود فرارفتند وروبه‌روی کوه سبیکه والحمراء قرار گرفتند. در روز پنجشنبه بیست وهفتم ماه رجب سال ۵۵۷ ه/ دوازدهم ژوئیه سال ۱۱۶۲ م یوسف‌بن‌سلیمان سپهسالارموحدین، مشایخ موحدین وروٌسای لشکر را فرا خواند– از هرقبیله که بودند– و موعظه کرد که بهشت جایگاه مجاهدان است وآنان را به فدا کردن جان خویش در راه خدا تحریض نمود. در شب آن روز موحدین بر اسب سوار شدند و برفرازکوه رفتند. پیشاپیش آنها پیادگان و طلایه داران مصامده بودند.

هنگام سپیده دم به نزدیکی لشگرگاه ابن همشك و مسیحیان بر فرازکوه سبیکه رسیدند وبی‌خبربر آنان تاختند. سواران ابن‌همشك فرصت نیافتند که‌همگی بر اسب نشینند. نبردی سخت درگرفت وموحدین به جان‌کوشیدند و جمع کثیری از سپاهیان ابن‌همشك را کشتند وهنوزصبح نیامده بودکه موحدین دشمن خودرا به هرسو پراکنده کردند و بسیاری از سرداران را کشتند ، از جمله کشته شدگان البارددریگوس و همتای اوکنت اورقله برد. چند روز بعد سر البار دریگوس را در قرطبه بر دروازهٔ قنطره بیاویختند. ازسرداران‌اندلسی‌هم بسیاری کشته شدند. از آن

۱. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۱ / ص ۱۰۶.

جمله بود ابن‌عبید داماد ابن مردنیش. در این پیکار آنچه ابن‌مردنیش را به سختی رنج می‌داد این بود که نمی‌توانست از رود حدره بگذرد و به یاری ابن همشك رود و همچنان می‌نگریست تا سپاه‌اوپراکنده‌گردید. این نبرد به‌نبرد سبیکه معروف شد. موحدین پیروزمند به‌غرناطه درآمدند. ظهر روزجمعه بیست وهشتم ماه رجب سال ۵۵۷ ه / ۱۳ ژوئیه سال ۱۱۶۲ م بود. آن گروه از موحدین که در قصبه به محاصره افتاده بودند بیرون‌آمدند و از مردم غرناطه جمعی را به جرم همدستی و همدلی با ابن همشك کشتند. ابن مردنیش به مرسیه رفت و ابن همشك با بقایای لشکرش به جیان شد و موحدین در پی او بودند. نتیجه این پیروزی آن شد که سراسرمنطقه غرناطه به فرمان موحدین درآمد و مردم آیین ایشان پذیرفتند. ابویعقوب‌یوسف‌بن‌عبدالمؤمن وسردار سپاهش‌ابویعقوب یوسف‌بن سلیمان‌به‌تنظیم امور شهر و تعمیر قصبه و بارو پرداختند و آنان را که در این واقعه پایداری کرده بودند پاداشها دادند.[1]

موحدین از پی ابن همشك به جیان تاختند ولی او در جیان توقف نکرد و امور دفاعی آن را به وزیرش ابوجعفر الوقشی سپرد. ابو جعفر در شهر موضع گرفت و موحدین چندی شهر را محاصره‌کردند و هیچ سودی نبردند. عاقبت در اطراف شهر دست به تاراج و کشتار زدند و مزارع آن نابود کردند و روستاها را ویران ساختند، آن سان‌که سراسر خراب شد، سپس به شهرهای خود بازگردیدند.[2]

السید ابویعقوب یوسف، سردارخود یوسف‌بن سلیمان را نزد خلیفه فرستاد تا خبر پیروزی بدو دهد. عبدالمؤمن همچنان در رباط الفتح در نزدیکی سلا بود. خلیفه عبدالمؤمن بسی شادمان شد ویرای تنظیم امور اندلس دو فرمان صادر کرد، یکی آنکه غرناط و قصبه آن به‌عنوان مرکز دفاعی موحدین تقویت شود و دیگر آنکه مرکز فرمانروایی موحدین در اندلس از اشبیلیه به قرطبه منتقل گردد.

۱. ابن صاحب‌الصلاة، المن بالامامه، برگهای ۲۹ تا ۳۲. ابن‌الاثیر الکامل ج ۱۱ / ص ۱۰۶. ابن الخطیب، الاحاطه، ج۱/ ص ۳۰۹ و ۳۱۰. ج ۲ / ص ۸۹ و ۹۰. ابن‌عذاری البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۵۲ و ۵۳.

۲. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۳۰.

برای تحقق بخشیدن به فرمان نخستین از سواحل مغرب چند کشتی پر از آذوقه و سلاح به المنکب فرستاده شد و محمولهٔ آنها را به غرناطه بردند بردند وقصبه را به انواع آذوقـه و سلاح بینباشتند. و برای تنظیم امور دفاعی چند تن از زعمای مورد اعتماد اندلسی را از اهالی غرناطه برگزید. بدین گونه غرناطـه به صورت پایگاه دفاعی اندلس درآمد یابه‌قول ابن صاحب‌الصلاه سنام (کوهان) اندلس شد. اما درمورد دوم فرمان شد که السید ابویعقوب یوسف و شیخ ابویعقوب‌بن سلیمان در قرطبه وطن‌گزینند. وقرطبه‌که درمرکز اندلس بود مقرفرمانروایی‌اندلس شود. این فرمان به وسیله ابو اسحاق براز بن محمد مسوفی رسید و از پـی آن پسران عبدالمؤمن السید ابویعقوب یوسف و ابوسعید ونیز سردارسپاه ابو یعقوب یوسف بن سلیمان به قرطبه نقل کردنـد. اینان در پانـزدهم ماه شوال سال ۵۵۷ به قرطبه رسیدند. مردم قرطبه به استقبال بیرون آمدند. حتی ازاشبیلیه نیز جمعی از مشایخ و اعیان و کاتبان را به قرطبه فرا خواندند. از آن جمله بودند ابوالقاسم‌بن عساکر و ابوبکربن‌الخطار. ابن‌صاحب‌الصلاه می‌گوید که او خود نیز در زمره آنان بوده است. نیز فرمان شد که دواوین و اموال را از اشبیلیه به قرطبه نقل کنند. بدین سان قرطبه پس از اشبیلیه مرکزفرمانروایی موحدین دراندلس‌گردید و ریاست واهمیت گذشته خود را بازیافت. ابواسحاق لمتونـی برخی از اصحاب خود را به امارت اشبیلیه برگماشت و خود به امور قرطبه و بلاد دیگری‌که در تصرف موحدین بود پرداخت تا در سال ۵۵۹ ه دیده از جهان بربست.[۱]

ابویعقوب و ابوسعید پسران عبدالمؤمن چندی در قرطبه ماندند. شیخ ابو یعقوب یوسف بن سلیمان نیز در نزد آن دو بود. حکومت جدید در پایتخت قدیم خلافت به تنظیم امور پرداخت. خانه‌هـا وکاخهای ویران شده را آبادان ساخت و دژها وباروها را را تعمیر نمود. ومردم امن وآرامش یافتند، درحالی‌که سالها بود دستخوش آشوب و اغتشاش بودنـد . بسیاری از مردم قرطبه که از بیم حوادث مهاجرت کرده بودند به شهر بازگردیدند. ابو یعقوب یوسف بن سلیمان به مغرب بازگردید وپسران خلیفه همچنان درقرطبه ماندندتا درآغاز محرم سال ۵۵۸ ه فرمان

۱. ابن صاحب الصلاة، المن بالامامه، برگ ۳۳ و ۳۴.

شد که السید ابویعقوب یوسف نزد پدر رود . ابو یعقوب به اشبیلیه رفت و پس از چند روز درنگ رهسپار مغرب شد و به پدر پیوست و ابو سعید در قرطبه ماند . نظر در امور اشبیلیه نیز به عهدهٔ اوگذاشته شد. سردار توانمند ابو اسحق براز بن محمدالمسوفی درکارها معاون اوبود. ابوسعید، ابوداود بلول‌بن‌جلداسن را امارت اشبیلیه داد وامورمالی‌رابه محمدبن‌معلم سپرد واین‌نظم تا زمانی‌اندك بردوام بماند.

۵

درخلال این احوال اوضاع مغرب بحرانی شد واز حوادث خطرنـاك خبر می‌داد. عبدالمؤمن هنگامی کـه خبر پیروزی موحدین را در نبرد سبیکه شنید در سلا (الرباط) بـود و عزم آن داشت که از دریـا بگذرد و به انـدلس رود و در دریا و خشکی جهاد از سر گیرد. فرمان داد به‌قبایل و اطراف نامه نویسند و مردم را به جهاد در راه خدا تحریض کنند. ونیز فرمان داد که کشتیها مهیا کنند. دویست و به روایتی چهارصد کشتی مهیای نبرد شد . در بندر المعموره در ساحل رود سبو درشمال سلا صدوبیست کشتی نگهداشتند وباقی را در ثغور دیگر، چه درسواحل مغرب و چه درسواحل اندلس. نیزفرمان داد مقادیر فراوانی علوفه و ارزاق فراهم آورند. درخلال سال ۵۵۷ ﻫ کوه‌کوه علوفه وارزاق در وادی سبو و درکوههای مشرف برآن‌گردآمد. همچنین مقادیرفراوانی تیرونیزه‌های دراز و زره وکلاهخود و سپر و دیگر سلاح نبرد ازاطراف افریقیه ومغرب آوردند وآنها را میان طوایف موحدین وعربهای موالی و دیگر قبایل تقسیم کردند.[۱] و آتش شوق جهاد در دلها برافروختند. حمله مسیحیان شهر شنترین در پرتغال به شهر مسلمان‌نشین باجه وقتل مردم و تاراج شهر، عزم جهاد دردلهای مردم استوارترساخت. مسیحیان در بیست و دوم ماه ذوالحجه سال ۵۵۷ ﻫ / اول دسامبر سال ۱۱۶۲ م شهر را اشغال کردند

۱. ابن‌صاحب‌الصلاة، کتاب المن بالامامه، برگ ۳۹. المراکشی، المعجب، ص ۱۳۱.

وچهارماه در آن درنگ کردند و به هنگام بیرون آمدن ازشهر همه محلات وباروها را ویران ساختند.[۱]

عبدالمؤمن تا اول سال ۵۵۸ ه در مراکش مانـد وهمچنان در پی اندوختن ساز نبرد بود. سپس از پایتخت بیرون آمد و به تینملل به زیارت قبرالمهدی رفت. زمستان بود وسرماگزنده وباران وبرف به شدت می‌بارید. آن‌سان که دشتها وتپه‌ها را برف فرو پوشیده بود. با وجود این خلیفه با آنکه جامه‌هایش تر شده بود، بی وقفه از میان سیلابها و برفها می‌گذشت تا به تینملل رسید و زیارت به جای آورد. مشایخ‌موحدین‌نیز در رنج تمام‌از پی اوبودند. عبدالمؤمن‌پس‌اززیارت بمراکش بازگردید تا باردیگربه مهیا ساختن سازوبرگ جنگ پردازد.

روز پانزدهم ربیع‌الاول ۵۵۸ ه / نوزدهم فوریه سال ۱۱۶۳ م ازمراکش بیرون آمد و به‌رباط‌الفتح رفت. سرزمینهای میان سلا و المعموره راگنجای‌این‌لشکر عظیم نبود. مورخان معاصراوشمار سپاهیانش را بیش ازصدهزار سوار وصدهزار پیاده نوشته‌اند.[۲] و در برخی روایات دیگر بیش‌از سیصدهزار سوار ازموحدین و مرتزقه و هشتاد هزار سوار وصدهـزار پیاده از متطوعین نوشته‌اند.[۳] کـه همه را عطایا وصلات کرامند داده بود. چون خلیفه درلشکرگاه خود جای‌گرفت سرداران سپاه ومشایخ موحدین وعرب و دیگر اهل رای را به حضور فراخوانـد تا در باب حمله بزرگ به اندلس وچگونگی وترتیب آن ازدریا وخشکی به‌سگالش پردازند. درمیان حاضران ابومحمد سید رای‌بن وزیر نیز درمجلس بود. او به شرح احوال و اوضاع اندلس پرداخت و پیشنهادکـردکه در این حملهٔ بزرگ همه سپاهیان به چهارلشکرتقسیم شوند. یك‌لشکربه پرتغال به‌جنگ ابن‌الرنك (آلفونسوهنریکیز) صاحب قلمریه رود ویکـی به مملکت لیون. پادشاه لیون در آن روزگار فرناندوی سوم پسر قیصر آلفونسو ریموندیس بود، همانکه درروایات عربی ازآن به الببوج تعبیر می‌کنند و لشکر سوم به قشتاله رود. پادشاه قشتاله آلفونسوی هشتم کودکی

۱. ابن‌صاحب الصلاة، برگ ۱۱۷.
۲. همان‌جا، برگ ۴۱.
۳. الاستقصاء، ج ۱ / ص ۱۵۸؛

خردسال بود و تحت سرپرستی. لشکر چهارم رهسپار مملکت آراگون و برشلونه شود. پادشاه آن سامان در آن ایام آلفونسوی دوم بود. خلیفه و مشایخ موحدین پیشنهاد ابن وزیر را پسندیدند و قبول کردند.

هنوز روزی چند نگذشته بود که عبدالمؤمن بیمار شد، همان بیماری که به مرگش انجامید. در روایات نام بیماریی که خلیفه را به‌گور رهنمود شد ذکر نشده. ابن صاحب الصلاة می‌نویسد که درد می‌کشید. در روز جمعهٔ دوم جمادی‌الثانی خلیفه مرگ خود را نزدیك دید. فرمان داد که نام پسر و ولی‌عهدش محمد را از خطبه بیندازند. این‌قرار سبب بروز اختلافات خانوادگی می‌شد و او می‌خواست تا زنده است عواقب آن را خود مشاهده کند. به او گفته بودند که محمد شراب می‌خورد و مست و در حالتی تباه در برابر مشایخ موحدین و سرداران سپاه حاضر شده و مرتکب اعمالی می‌شود که درخور او نیست. همچنین گویند مبتلا به جذام بود.[1] در هرصورت پدردریافته بود که صلاحیت خلافت ندارد. پس مشایخ را در کنار تخت خودگرد آورد و گفت محمد را عزل کرده و رانده است و یوسف را به جانشینی خود برگزیده است. آنگاه ازمشایخ بویژه ابوحفص عمر هنتانی که عمید مشایخ موحدین بود خواست که برای یوسف بیعت بگیرد و از پسر دیگر خود ابوحفص خواست که برادر کوچکتر خود یوسف را برخود مقدم دارد. ابو حفص منصب وزارت و حاجبی پدر داشت. در روزهای بعد بیماری عبدالمؤمن شدت یافت و درسپیده دم روز سه‌شنبه هشتم جمادی‌الثانی ـ بنابر روایت البیذق ـ دیده ازجهان فروبست. البته سپیده‌دم روز ششم جمادی‌الثانی برابر با روزسه‌شنبه است، زیرا روز دوم روز جمعه بوده که در آن روز نام محمد را از خطبه انداخته است. ابن‌صاحب‌الصلاة می‌گوید که عبدالمؤمن‌درشب جمعهٔ دهم جمادی‌الاخر سال ۵۵۸ ه/پانزدهم ماه مه ۱۱۶۳ م وفات کرده و این روایت ازآنرو که با تسلسل ایام و تواریخ منطبق است ارجح از روایت دیگر است.[2] وفات او درلشکرگاه سلا اتفاق افتاد و به هنگام مرگ شصت وهشت و به قولی شصت وچهارسال ازعمرش

۱. المراکشی، المعجب ص ۱۳۱. وفیات‌الاعیان، ج ۲ ص ۴۹۳.
۲. ابن‌صاحب‌الصلاة، کتاب المن بالامامه، برگ ۴۵ الف.

رفته بود. مدت حکومتش از آغاز وفات ابن‌تومرت در ۲۵ رمضان سال ۵۲۴ ه سی وسه سال وپنج ماه و بیست وسه روز بود.[۱]

چون عبدالمؤمن درگذشت چندی خبر آن مکتوم داشتند. پسرش ابوحفص به تدبیر کارها پرداخت و برای اجرای وصیت پدرش درگرفتن بیعت برای برادرش یوسف به‌جد درایستاد. یوسف به دعوت پدر از قرطبه آمده بود وتا زمان وفات درکنار او بود. ظاهراً هنگامی که عبدالمؤمن به مسئله ولایت عهدی پرداخت پسر خود یوسف را فراخوانده بود السیدا بوحفص هنتاتی وصیت خلیفه متوفی را به مشایخ موحدین رسانیدند. همه بدان گردن نهادند و باسید ابویعقوب یوسف به خلافت بیعت کردند. البیذق می‌گوید مراسم گرفتن بیعت درمدت دو روز یعنی در روز دهم جمادی‌الاخر سال ۵۵۸ ه به پایان رسید. ابوعبدالله محمدبن عبدالمؤمن نیز به خلع خویش رضا داد و با برادر به رضایت بیعت نمود. این مراسم همه در سلا برگزار گردید. فرمان شد که لشکرهایی که گرد آمده بود به بلاد خود بازگردند تا فرصت دیگر. شیخ ابوحفص عمرهنتانی برای موحدین وعظ کرد و گفت که در متابعت از اوامر دین خویش کوشا باشند و پیوند خویش با مقام خلافت هرچه استوارتر دارند و در فرمانبرداری ذره‌ای قصور نورزند و گوش از سخنان باطل و بی‌پایه بربندند. پس از خاتمهٔ بیعت ، خلیفهٔ جدید با مشایخ موحدین به مراکش رفت و در سرای خلافت فرود آمد. برادرش السید ابوحفص امور دربار وحاجبی سلطان را به‌نحوی که زین‌پیش بود برعهده گرفت. پیکر خلیفه متوفی عبدالمؤمن را به تینملل آوردند. و در روزجمعه اول شعبان درکنار استاد و امامش المهدی محمدبن تومرت ـ بنابروصیت او ـ به خاک سپردند.[۲]

جز این روایت که آوردیم و بدان سبب که راوی آنها از مورخان موحدی ومعاصر وقایع است بر روایات دیگر ترجیح دارد، روایتی نیز از ابن اثیر است،

۱. تاریخ وفات عبدالمؤمن: روض‌القرطاس هشتم و دهم جمادی‌الاخر. ابن‌الاثیر دهم جمادی الاخر سال ۵۵۸. ج ۱۱ / ص ۱۰۹ ابن خلکان: دهۀ آخر جمادی‌الثانی ج ۱ /ص ۳۹۱ المراکشی بیست وهفتم جمادی‌الاخر، المعجب ص ۱۳۱

۲. اخبارالمهدی بن تومرت ص ۸۳، المن بالامامه، برگ۴۵. البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۵۸ و ۵۹.

از این قرار که چون عبدالمؤمن در سلا وفات یافت چندی وفات او را پوشیده داشتند و او را در محفه‌ای نهاده از سلا به مراکش بردند، آن سان که گویی بیمار است. چون به مراکش رسیدند پسرش ابوحفص به نام پدر فرمانها صادر می‌کرد و می‌گفت که امیرالمؤمنین چنین و چنان می‌فرماید. این امر ببود تا امر بیعت گرفتن برای برادرش ابویعقوب یوسف در همهٔ بلاد و نواحی پایان گرفت و امور استقرار یافت. در این هنگام مرگ پدر آشکار نمود.[1] ابن خلکان در باب محمد و برادرش یوسف روایت دیگری می‌آورد که چون عبدالمؤمن درگذشت پسرش محمد مدت چهل و پنج روز یعنی تا شعبان سال ۵۵۸ ه به جای او فرمان راند ولی به زودی اوضاع دگرگون شد و از او اختلال رای و بی‌خردیهای بسیار و ترس از رویارویی با حوادث پدیدار گردید. این امور سبب خلع او شد. ابوحفص عمر و ابو یعقوب یوسف در خلع او کوشش بسیار کردند. چون محمد از خلافت خلع شد، عمر خود را به یکسو کشید و کارها به دست برادر سپرد. مردم با او بیعت کردند و بار دیگر اتفاق کلمه به وجود آمد.[2] المراکشی نیز در المعجب همین روایت را نقل می‌کند[3] ولی این دو روایت در برابر روایات معاصران واقعه، ضعیف و خالی از استناداند.

٦

خلیفه عبدالمؤمن بن علی نابغه‌ای یکتا بود و برخوردار از خصایلی که ابطال بزرگ بدان مستثنی و ممیزند. او به نیروی این نبوغ عظیمترین دولت اسلامی را تشکیل داد که از اواسط شبه جزیرهٔ اسپانیا در شمال تا حوالی صحرای بزرگ افریقا در جنوب و از طرابلس غربی درمشرق تا سواحل اقیانوس اطلس گسترده بود و توانست آن را در موقعیتهای سخت در برابر امارات و قبایل بربری متخاصم که

۱. ابن‌الاثیر، الکامل، ج ۱۱ /ص ۱۰۹.
۲. ابن‌خلکان، وفیات الاعیان، ج ۲ / ص ۲۹۳.
۳. المراکشی، المعجب، ص ۱۳۱

هرگز درمدت زندگی دراز خود معنی نظام و اتحاد را درك نکرده بودنـد وعادت به هیچ نوع خضوع و اطـاعت نداشتند حفظ کند و به عالـی‌ترین مدارج ترقـی برساند. عبدالمؤمن به نیروی اراده، وحذاقت در امور نظامی و براعت سیاسی، از این عناصر متخالف ملتی واحـد به وجود آورد و دولت بزرگ موحـدی را کـه بزرگترین دول مغرب بود تشکیل داد و از دعوت المهدی محمدبن تومرت قانونی دینی و نظامـی سیاسی بیرون کشید کـه در امـور نظامـی وسیاسی همواره متکی به آن بود.

دیدیم که عبدالمؤمن طالب علمی عادی بود کـه می‌خواست در این میدان صاحب نام و آوازه گردد، در آغاز کار، بامحمدبن تومرت دیدار کرد درحالی که هنوز هیچ امیدی به پیروری افـکار و اندیشه‌هـای او نبود و کس نمی‌پنداشت تعالیـم او پیشرفت و رسوخی داشته باشد. با این همه عبدالمؤمن درکنار او قرارگرفت و در همه آلام و محنتهای او شریك شد، آن سان کـه درعرصهٔ مبارزات به منزلهٔ دست راست او گردید. این پایداری و وفاداری سبب شد که المهدی ازمیان همه شاگردان خویش او را برکشد و به هنگام وفات او را جانشین و وارث خود گرداند. البته فراست المهدی آنگاه که خبر از شکست موحدین در پیکار بحیره آوردند و او به اصحاب خود گفت که اگرعبدالمؤمن زنده مانده باشد دولت ایشان بردوام خواهد بود، خطا نکرده‌بود. تقدیر چنان‌بود که عبدالمؤمن دولت مرابطین را ازمیان‌بردارد و بر ویرانه‌های آن دولت عظیم موحدین را بنیان نهد. دولت موحدین تا چندی با همان صبغه روحانی خود بر سرکار بود تا آنگاه که عبدالمؤمن پس ازآنکه ملکش گسترده وپایه‌های سلطه ونفوذ او درمیان طوایف وقبایل استوارشد تصمیم‌گرفت که خلافت خویش موروثـی کند و پسر خویش را به ولایت‌عهدی برگزید. این گـام بزرگترین تطوری بود کـه درطبیعت دولت موحدی به وقـوع پیوست و از آن پس اساس روحانی آن ضعیف شد و به صورت یك نهاد سیاسی محض درآمد. می‌توانیم خلافت موحدی خانـدان عبدالمؤمن را بزرگتریـن خاندانهـای خلافت در غرب اسلامی به شمارآوریم، هـرچند خلافت امـوی در قرطبه از جنبه‌هـای مدنیت و حضارت برآن تفوق داشت و می‌تـوانیم عبدالمؤمن را بزرگتریـن خلفای غرب اسلامی بشماریم هرچند عبدالرحمان‌الناصر ازحیث صفات وخصایل انسانی از او

برتر بود. عظمت دولت موحدین به عصر عبدالمؤمن و پسرش ابویعقوب یوسف و نواده‌اش المنصور ابویوسف یعقوب منحصر می‌گردد و ازسال ۵۲۴ تا ۵۹۵ ه یعنی مدت هفتاد سال را دربرمی‌گیرد.

عبدالمؤمن ازجنبه‌های علمی و از حیث زندگی نظامی که در سرتاسرجنگها وفتوحات خود پیروزمند بود، بیش از همه فرمانروایان به المنصورابن ابی عامر شباهت داشت. زیرا این دوصفت بارزترین صفات این دو مرد بزرگ و نام‌آور است هر چند غزوات المنصور ابن ابی عامر بیش از هرچیز صبغهٔ جهاد در راه خدا داشت.

عبدالمؤمن علاوه برمقامات علمی بزرگترین سرداران عصر خود بود. در جرئت و شهامت و اقدام همتایی نداشت. و دلیرانه در دریائی از دشمن غوطه ور می‌شد و پیروزمند بیرون می‌آمد. بیش‌از بیست و پنج سال از عمر خود را در میدان جنگ سپری ساخت. سراسر بلاد مغرب را از خاور تا باختر و ازجنوب تا شمال در زیرپای بسپرد و از هرمعرکه تاج پیروزی برسر، بیرون می‌آمد و جز دریك دومورد طعم شکست را نچشید. لشکر چندصدهزارنفری از سواره و پیاده از بربر وعرب که درفرمان او بود، درفرمان هیچ یك ازپادشاهان مغرب نبود. او خود چون یك سپاهی درتمام مراحل نبرد همراه سربازانش می‌رزمید. درسفرهایش عادت براین بود که سپیده‌دم بعد از نماز صبح طبل رحیل می‌کوفتند و آن طبلی عظیم بود که سه ضربه بر آن نواخته می‌شد و نشان آن بود که لشکر باید حرکت کند. حرکت لشکر موحدی به‌گونه‌ای بود که المهدی مقرر کرده بود. پیشاپیش علم سفید موحدی را درمیان فوجی از پیادگان می‌کشیدند. میان اینان و امیر مقدار یك ربع میل فاصله بود. سپس امیر یا خلیفه از پس علم درمیان خواص و وزرای خود حرکت می‌کرد. درپی آنها علمهای بزرگ وطبلها خود لشکربود، یعنی سپاهیان هرقبیله به ترتیبی خاص.[1] عبدالمؤمن در بسیاری مواقع خود نقشهٔ جنگی را می‌کشید وچه بسا خود فرماندهی را به عهده می‌گرفت و با سپاهیان در نبرد شرکت می‌جست.

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یادشده) برگ ۴۳ ب.

عبدالمؤمن درکنار این نبوغ نظامی خردمندترین و هوشیارترین مردم زمان خود بود. مردی دوراندیش بود با رأیی استوار و سیاستی نیکو و در عین حال مکار. بسیاری از مشکلات را به نیروی زیرکی و مکر خویش از پیش پای برمی‌داشت.

ازکارهای او برای نظام‌بخشیدن به‌اصحاب‌المهدی وطوایف موحدین درحالی که بسیاری از اهل جماعت و اهل خمسین و اهل سبعین در حوادث از میان رفته بودند، این بودکه مشایخ قبایل موحدین را از مصامده وغیر ایشان به مراکش فرا خواند. چون همگان حاضر آمدند، اعلان‌کردکه موحدین را به سه طایفه یا سه طبقه تقسیم می‌کند:

طبقه یا طایفهٔ اول به‌نام السابقون الاولون‌که با امام‌المهدی بیعت‌کرده‌اند و در زمرهٔ اصحاب او بوده‌اند وبا اوبه جنگ رفته‌اند و پشت سر او نماز خوانده‌اند و جنگ بحیره را دیده‌اند و در آن شرکت داشته‌اند. طبقه یا طایفهٔ دوم آنان هستندکه به توحید (یعنی آیین موحدین) ایمان آورده‌اند و بعد از جنگ بحیره تا زمان فتح وهران به سال ۵۳۹ به موحدین پیوسته‌اند. طبقه یا طایفهٔ سوم کسانی هستندکه ازجنگ وهران به‌بعد در زمرهٔ موحدین درآمده‌اند. این تقسیمبندی جدید پس‌ازآنکه همهٔ اعتبارات از تقرب وعدالت و غیرآن درآن ملحوظ‌گردید به‌پایان آمد تا هرطبقه مکانت ومرکز خویش بشناسد.[۱]

عبدالمؤمن با سیاست خاص خود قبایل مختلف را مورد نواخت خویش قرار داد و آنها را به سپاه عظیم خویش داخل نمود وبدینگونه درصفوف لشکرش چنان وحدتی پدیدآوردکه در هیچ یك ازلشکرهای مغرب سابقه نداشته بود. ولی این سیاست در مورد قبایل عرب کارگر نیفتاد و نتوانست آنان را ضمیمه‌ی قوای موحدین گرداند. زیرا قبایل عرب هرچند دربسیاری از نبردها یکی از جناحهای مهم لشکر موحدی در مغرب و اندلس بودند ولی نه در دوستی خویش پایدار بودند و نه به دین یا عقیده‌ای پایبند. و چیزی جز فرصت‌طلبی و تمتعات بی ارج مادی نمی‌شناختند. این تعلل در خدمت و ناپایداری در پیمان بخصوص در مواقع

۱. رجوع‌کنید به رسالهٔ دوازدهم از رسائل موحدیه، ص ۵۳ و ۵۴.

جنگ بعد از ایام عبدالمؤمن و در عصر خلیفه ابویعقوب یوسف‌بن عبدالمؤمن و پسر او یعقوب‌المنصور از مهمترین علل پیروزی شورش بنی‌غانیه در افریقیه بود.

از حیث نظم حکومت و ادارهٔ امور، عبدالمؤمن مؤسس دولت واقعی موحدین بود. او نخستین کسی بود که برای کشور و حکومت خویش قواعد و نظاماتی وضع کرد و در تطبیق سیاست شرعی و جمع‌آوری اموال و باج وخراج از آن پیروی نمود. رساله‌ای به دست ما رسیده به انشاء ابوجعفربن عطیه که در در شانزدهم ربیع‌الأول سال ۵۴۳ هـ از سوی خلیفه به طلبه و مشایخ و اعیان و کارگزاران امور در اندلس نوشته شده است. این رساله به‌پایه‌ای است که می‌توان آنرا قانون اساسی دولت موحدی شمرد. ابن‌القطان آنرا نقل کرده وما خلاصه‌ای از آن را می‌آوریم.

اول ـ خلیفه می‌گوید که به او خبر رسیده که بعضی‌ازعمال ناخدای ترس‌از روی میل و خواهش دل خود براموال مسلط شده‌اند وبرجان ومال مسلمانان دست تعدی دراز می‌کنند و احکام شرع را نقض می‌کنند و ستم روا می‌دارند و خود مرتکب معاصی می‌شوند وعلاوه برغصب اموال ونوامیس دست به‌خون مسلمانان می‌آلایند و برای گرفتن اموال مردم، آنان را زیر ضربات تازیانه می‌افکنند و به انواع، شکنجه می‌دهند. باید از آنان هرکس که مستحق زدن یا دیگرحدود باشند برطبق قانون شرع به سزای اعمالش رسانیده شود.

دوم ـ او را گفته‌اند که در امر غرامتها و باجها و قبالات و حق پهلو گرفتن کشتیها در بنادر بر مردم ستم بسیار می‌کنند و مرتکب گناهان کبیره می‌شوند، آیا امر عالی به قطع اسباب ستم صدور نیافته است؟ آیا نشنیده‌اید که باید عدالت اجرا گردد؟

از آن جمله، درمورد مسافرانی‌است که می‌خواهند به‌شهرهای‌خود باز گردند. بعضی‌ازاین حکام ظالم می‌پندارند که آنان به‌خزانه چیزی بدهکارند وباید بپردازند، از این رو بخش بزرگی از اموال ایشان را می‌ستانند. خلیفه از موحدین و طلبه می‌پرسد که چگونه چنین اتفاقی می‌افتد، درحالی که ایشان امور را زیر نظر دارند؟ و چسان بدینگونه خون مردم ریخته می‌شود و هتك حرمت ایشان می‌شود و آنان دست به قدامی نمی‌زنند؟

سوم ــ خلیفه می‌پندارد که سبب این اعمال ناشایسته این باشد که حکام موحدین میان خود و مردم واسطه‌هایی قرار داده‌اند و آنان به طریق تدلیس امور را به‌عرض آنان می‌رسانند و چون خود رأساً در اجرای امور شرکت نمی‌کنند چنین حوادثی رخ می‌دهد. بنابراین آنان را نصیحت می‌کند که کارمردم را به‌دست دیگران نسپارند و واجب است که خود شخصاً درکارها بنگرند.

چهارم ــ خلیفه می‌گوید برای دفع این اعمال شنیع ورفع این مظالم، چنان فرمان می‌دهد که هرگاه کسی مرتکب یکی از کبائر گردید، اگر می‌پندارند که مستوجب قتل است خود حد قتل جاری نکنند و از آزار وشکنجه خودداری ورزند بلکه به ما گزارش کنند. هیچیك ازشما حق ندارد که هیچیك از کسانی را که در بلاد موحدین زندگی می‌کنند و نظایر ایشان یا کسانی را که با آنان در ارتباطند، بکشند. هر کس را که به‌سبب گناهی مستوجب قتل می‌دانید، شرح ماجرا به ما بنویسند تا حکم از جانب ما و بر حسب دستور شرع صادر شود. زنهار که با دستور ما مخالفت شود، هر کس که مرتکب چنین قتلی شود ــ هر که باشد و گناهش بزرگ باشد یا کوچك ــ باید او را زندانی کنید و شرح ماجرا به ما بنویسید تا ما به مقتضای حق و شرع حکم صادر کنیم.

پنجم ــ به خلیفه درباب خریدوفروش زنان خبرهایی رسیده حاکی از آنکه این کار بر خلاف احکام شرع انجام می‌گیرد. کسانی هستند که کنیزی را می‌خرند و سپس بدون استبراء او را می‌فروشند. و از اینکه بدین عمل مرتکب زنا می‌شوند باك ندارند. بنابراین باید کسانی متصدی فروش کنیزان شوند که متصف به دین و امانت باشند یا چنین کسی در بازارها بر خرید وفروش ایشان نظارت داشته باشد. همچنین بایدازفروش زنانی که‌به غنیمت‌گرفته می‌شوند خودداری شود ومشخصات آنان وکیفیت وضع و حال آنان را به ما بنویسند تا حکمی واجب‌الاطاعه صادر گردد.

ششم ــ خلیفه فرمان می‌دهد که با شرابخواری سخت مبارزه شود و خمها را بشکنند و شرابها را بریزند. برای اجرای این حکم مردان امینی انتخاب شوند که لحظه‌ای ازکار خود غافل نباشند. اینان درجایهایی که آب انگور می‌گیرند یا شیره می‌بزند حاضر شوند و بنگرند تا عملی خلاف شرع صورت نگیرد.

هفتم ـ او را گفته‌اند که پیکها که نامه‌ها را می‌برند و می‌آورند مردم را به رنج می‌افکنند و در هر منزل از آنان آذوقه و علوفـه می‌طلبند و برای گرفتن آن مرتکب اعمال شنیع می‌شوند. عبدالمؤمن می‌خواهد که این رسم مذموم برافتد و پیکها را آن‌قدر علوفه و آذوقه دهند که در رفتن و بازگشتن آنها را کفایت کند و آنان را نیز تحذیر کرد که مبادا از کسی چیزی به تکلف بستانند.

هشتم ـ او را گفته‌اند که در خرج و دخل اموال رعایت حلال و حرام نمی‌شود حتی به اموال بیت‌المال تعدی می‌کنند و هر گونه که خود خواهند در آن تصرف روا می‌دارند. عبدالمؤمن دستور می‌دهد که باید در تصرف اموال بیت‌المال از خدای بترسند و کسانی را برگمارند که همواره مواظب خرج و دخل آن باشند. تا کس به آنها تجاوز نورزد. زیرا این اموال خداوند است در خزائن ارضی او و بنا ـ براین واجب است که جز به استجازت و معرفت دست به آن دراز نکنند.

نهم ـ پیروی هرچه دراین نامه آمده است برهمگان واجب است و باید در هرجا طلبه و عمال و همه سران ولایات را گردآورند و این نامه برایشان بخوانند تا از آن آگاه شوند. و به هر قبیله‌ای ازقبایل موحدین وهراستان و ولایتی نسخه‌ای از آن روان گردانند وهر کس را که ازآن تخلف کند به عقاب انذارنمایند.[۱]

عبدالمؤمن با وجود سلحشوری وجنگاوری وشوق جهاد روحیه علمی خود را همچنان حفظ کرده بود. فقیهی بارع وحافظ احادیث بود و در علوم دینی آگاه. بویژه درعلم اصول دین که ازمحمدبن تومرت فراگرفته بود. عبدالمؤمن به‌مجلس می‌نشست و به املاء علوم استاد خود یا قرائت متون عقیدتی و کتاب الموطاء او می‌پرداخت. علما را دوست می‌داشت، به مجالستشان روی می‌آورد وبه‌آنان نیکی می‌کرد و از دیگر بلاد فرا می‌خواند که در حضرت او مجتمع شوند و در مجلس او بنشینند. وبر ایشان ارزاق وعطایای کرامند قرار می‌داد. همچنین به طلبه و حفاظ توجه خاص داشت و آنان را به دوطایفه تقسیم کرده بود: طلبةالموحدین و طلبةـ الحضر. طایفه نخستین طلبه قبایل مصامده بودند و از آن زمان چنین نامیده شدند که بن تومرت مصامده‌را موحدین نامید زیرا هیچ یك ازمردم آن نواحی همانند ایشان

۱. ابن‌القطان، نظم‌الجمان. (مخطوط یاد شده) برگ ۵۶ ب تا ۶۵ الف.

در علم اصول خوض نکرده بودند.[۱] عبدالمؤمن درهمان هنگام کودکان نجبا را از شهرهای بزرگ مغرب واندلس چون شهرهای اشبیلیه وقرطبه وفاس وتلمسان وغیر آن به حضرت فراخواند. مثلاً از اشبیلیه پنجاه کودك با دو استادشان ابوالحسن و ابـوبکر الحصار به مراکش حاضر آمدند. خلیفه به تعلیم و تـربیت ایـن کودکان توجه خاص نشان داد و آنان را جای نیکو داد وفرمان داد قرآن را و کتب توحید وموطأ محمدبن تومرت وصحیح مسلم وچند کتاب دیگررا ازبر کنند.[۲] عبدالمؤمن را به این حفاظ توجه خاص بود. فرمان داد کتاب الموطأ و کتاب اعزما یطلب را و دیگر آثارالمهدی را ازبر کنند. هرروز جمعه آنان را به داخل قصرمی آورد. قریب به سه هزارتن بودند. عبدالمؤمن یك روز آنها را سواری تعلیم مـی‌داد و روزی تیراندازی با تیروکمان وروزی شناگری دردریاچه‌ای که خارج بستان خود احداث کرده بود. هر ضلع این دریاچه سیصد ذراع بود. یك روز برای ایشان مسابقات تیراندازی وهدف‌زنی ترتیب می‌داد. عبدالمؤمن می‌خواست که اینان هم جوانانی دانشمند بارآیند و هم سلحشور. همه هزینه آنان برعهده خود او بود، چه ازحیث ارزاق وچه ازحیث وسائل کار. عبدالمؤمن با موافقت مشایخ موحدین مقررساخت که به هر یك از این طالبان علم مبلغی قرض داده شود تا با آن تجارت کنند. این قرض که مبلغ آن‌بهر یك‌هزار دیناربود ار بیت‌المال پرداخت شد. اینان باآن مال به تجارت پرداختند و سودها بردند ولی هرگز از ایشان نخواستند کـه قرض خود را ادا کنند.[۳] چون آن کودکان علم آموختند و به حدی رسیدندکه علم و تجربه و کارآیی ایشان مورد اعتماد واقع گردید آنان‌را برای کارهای مختلف دولتی به جای مشایخ موحدین به‌کارگـرفت و به مشایخ گفت: علما اولـی از شما هستند. آنگاه مشایخ را در نـزد خود نگهداشت تا در امور با آنان مشورت کند.[۴] پیش از این دیدیم که چگونه ازمیان این‌حافظان جمع کثیری به‌ادارهٔ اعمال وریاست دربسیاری

۱. المراکشی، المعجب ص ۱۱۲. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ۱۳۳.
۲. ابن‌القطان، نظم‌الجمان، همان نسخهٔ قبل برگ ۵۳ الف
۳. ابن‌القطان، نظم‌الجمان (مخطوط یاد شده) برگ ۵۲ ب.
۴. الحلل‌الموشیه، ص ۱۱۴.

از شهرهای اندلس که به دست موحدین فتح می‌شد به‌کار گماشته می‌شدند.

عبدالمؤمن خودکاتبی بلیغ و ادیبی چیره‌دست بود و در نحو ولغت پیشوایی داشت و به تاریخ و سرگذشت بشر نیک آگاه. شعرنیکو می‌گفت. صاحب روض‌القرطاس برخی اشعار او را در جواب اشعار وزیرش ابن عطیه نقل کرده است.[1] صاحب الحلل الموشیه گوید که ابوعبدالله الجیانی عبدالمؤمن را در روز پیروزی‌اش در نزدیکی مراکش، بر مرابطین درقصیده‌ای با این مطلع:

اضـاءت لنا الأیـام و اتصـل النجح
و کانت وجـوه الـدهـر مسودة کلـح

تهنیت گفت، عبدالمؤمن او را چنین پاسخ داد:

هـو الفتـح لایجلـو غـرائبه الشـرح
اصاب بنـی التجسیم من بأسه طـرح
اتتنا به البشری علـی حیـن غفلـة
بمهلـک قـوم کان و عدهم الصبـح

از ادبا و شعرای زمان کسانی که به دیدار اوشتافتند یکی ابوالعباس احمدبن عبدالسلام الجراوی شاعر بود که به قبیلهٔ جراوه از قبایل بربر انتساب داشت. اینان در نزدیکی ملیله می‌زیستند. ابوالعباس شاعری توانا بود و نزد عبدالمؤمن و سپس در نزد فرزندان او که بعدها به حکومت رسیدند، مقامی ارجمند یافت. ابوالعباس شاعر برکشیده و برگزیده دربار موحدین شد و در مدایح خلفای این خاندان تا عهد الناصر بسی مدایح پرداخت. همو بـرای خلیفه المنصور کتاب صفوة‌الأدب را تألیف کرد و ما از آن یاد خواهیم کرد.

و ابو عبدالرحمان‌بن طاهر صاحب مرسیه، که بعداً خلع شد نزد عبدالمؤمن رساله خودرا مشهور به «الکافیه» فرستاد. این رساله دراثبات امرالمهدی بود با دلیل و برهان به صورت مباحثه‌ای میان نفس مطمئنه و نفس اماره. ابن القطان نص این رساله را بتمامی آورده و ما نیز بدان اشارت خواهیم کرد.

۱. ابن ابی زرع، «روض‌القرطاس»، ص ۱۳۳.

عبدالمؤمن به انجام مراسم دینی و اجـرای احکام آن سخت پایبند بـود. بویژه گزاردن نماز را در اوقـات آن وپرداخت زکاة را اهمیت بسیار می‌داد. در تحریم خمر و حدزدن شارب‌الخمر به جد درایستاده بود. آن‌سان‌که تارك‌الصلاه وشارب‌الخمررا می‌کشت. اوخود مردی‌پرهیزگار بود. بسیارتلاوت قرآن می‌کرد و دربرابر خدای خشوع می‌ورزید.

عبدالمومن در برابر مسیحیان و یهودیان سیاستی سختگیرانه داشت. دولت موحدی، صرفاً بر بنیان عقیده استوار شده بود، بنابراین هم با مسلمانانی‌که خارج از عقیده توحید ایشان بودند و هم با یهودیـان و مسیحیان برسرجنگ بود. چون دولتشان پا گرفت و سیاستشان بر شهرهـای بزرگ اندلس بسط یافت عبدالمومن فرمانی صادرکرد که باید همه یهودیان و مسیحیان از سرزمینهای قلمرو موحدیـن بیرون روند و زمانی معین‌کرد که تا پایان آن هرکس از ایشان‌که مسلمان شود از تمام حقوق یك مسلمان خالص‌و معتقد بـرخوردار خواهـد بود. وهرکس خارج نشود و مسلمان هم نشود خون و مالش حلال است. در اثر این فرمان بسیاری از مسیحیان و یهودیانی‌که سیکبار بودند از مغرب و اندلس بیرون رفتند وآنان‌که به سبب داشتن عیال یا اشتغالات، رفتن نمی‌توانستند ماندند و تظاهر به اسلام کردند تا مال و جان خویش از تلف برهانند. فیلسوف و طبیب بزرگ یهودی موسی‌بن میمون نیز درمیان آنان بود. اواز مردم قرطبه بود. چون این فرمان صادرشد تظاهر به اسلام نمود و شعائر دین به جای آورد، تا فرصت خروج از اندلس برای او و خاندانش به دست آمد. موسی‌بن میمون از قرطبـه به مصر رفت و در دربارمصر طبیب‌خاص صلاح‌الدین ایوبی شد و درقاهره درسال ۶۰۲ ﻫ / ۱۲۰۵ م دیده از جهان فرو بست.[۱]

عبدالمؤمن با آنکه ازمیان مردم برخاسته بود و با آنکه فقیهی متواضع بود در ریاست سخت مهیب بود و به قول المراکشی بدان‌گونه می‌نمود که‌گویی همه نیاکانش پادشاهان و فرمانروایان بوده‌اند.[۲]

۱. القفطی،اخبارالعلماء باخبارالحکماء (قاهره ۱۳۲۶ ﻫ) ص ۲۰۹.
۲. المراکشی، المعجب، ص ۱۱۲.

عبدالمؤمن درکنار این خصایل و صفات بدیع مردی سختدل و خونریز بود. ابن‌الاثیر مورخ نقاد درباره او گفته‌است که به‌سبب‌گناه کوچکی خون مسلمانی را می‌ریخت.[۱] دراین‌کتاب نیز در ضمن بیان مراحل مختلف زندگی اوازبسیاری حوادث سخن گفته‌ایم که به‌دست اوخون بسیارکسان ریخته شده‌است. یکی ازاین حوادث حادثه اعتراف و تطهیر قبایل بود، که درسال ۵۵۴ ه بر طبق صورتی که در نزداوبود وخودآنرا تهیه کرده بود هزارها تن به‌قتل رسیدند. درزندگی عبدالمؤمن اینگونه صحنه‌ها اندك نبوده است، ولی باید این نکته را نیزبیفزائیم که این شدت عمل و ریختن خون مخالفان ازاصول کیش محمدبن تومرت بود.

***

عبدالمؤمن در تنظیم اموردولت و دستگاه حکومت خود و فرماندهی سپاه به گروهی از دبیران و فرماندهان از قبایل مختلف مغرب و اندلس متکی بود. عبدالمؤمن می‌دانست که اصحاب‌المهدی و مشایخ موحدین از مصامده وجزایشان همه ازقبایل‌بدوی هستند‌که درعقیده خویش استوارند و اگرچه ممکن بود.درامور دعوت و فرماندهی لشکرها به‌آنان بسنده‌کرد ولی برای تأسیس دولت موحدی.و استحکام پایه‌های‌آن به‌عناصر دیگری نیاز بود. ازاین رو در استخدام اولیای دولت سابق مرابطین، ازقبایل لمتونه ومسوفه ونیز از مردم‌اندلس لحظه‌ای تردیدنکرد. از این‌جمله بودند علی‌بن عیسی‌بن میمون سردارپیشین ناوگان مرابطین وبرازبن‌محمد المسوفی‌که خود یکی از سرداران سترك مرابطین بود. همچنین‌کاتب ابوجعفربن عطیه وبرادرش عقیل‌بن‌عطیه‌که این‌دوازدبیران دولت لمتونه یعنی مرابطین بودند، و نیز میمون‌الهواری.

عبدالمؤمن برای دبیری خود اخیل‌بن ادریس رندی صاحب پیشین رنده را به خدمت‌گرفت‌که او نیز از دبیران دولت لمتونه بود. همچنین ابوالحسن‌بن‌عیاش قرطبی و ابوبکر بن میمون قرطبی و خطیب ابوالحسن اشبیلی و همتای او خطیب ابومحمد عبدالله بن جبل، از این دست کارگزاران بودند. به کارگماشتن وزراء و دبیران اندلسی دردربارمراکش ازابتدای دولت مرابطی سابقه داشت، زیرا وزیران

۱. ابن‌الاثیر. الکامل ج ۱۱ / ص ۱۰۹.

و دبیران اندلسی چه در وزارت و چه در دبیری شیوه و اسلوب درخشان وبارزی داشتند وخواهیم دید که درسالهای باقیمانده قرن ششم نویسندگان ومتفکران اندلس در این مضمار چگونه ظهور و بروز می‌یافته‌اند.

وزارت عبدالمؤمن را کاتب ابوجعفربن‌عطیه وسپس ابومحمد عبدالسلام‌بن محمد الکومی و پس از او پسرش السید ابو حفص بر عهده داشتند . و ابوالعلاء ادریس بن ابراهیم بن جامع سمت معاونت او داشت. ابوالعلاء بعداز عبدالمؤمن در زمره کارگزاران خلیفه جدید ابویعقوب یوسف درآمد.

منصب قضاوت را دامادش‌ابوعمران موسی‌بن‌سلیمان الضریر ازمردم تینملل و از اصحاب خمسین و ابوالحجاج یوسف بن‌عمر برعهده داشتند. عبدالمومن به امور مالیاتی به نوعی خاص توجه داشت و برای تنظیم امور آن تحمل مشکلات فراوان نمود. مسئله فروض یا مالیاتها که درآمد حکومت موحدین‌را تشکیل می‌داد از مسائل دقیقی بود که عبدالمؤمن با آن مواجه شده بود. محمد بن تومرت گرفتن مالیاتهارایکی‌ازگناهان مرابطین می‌شمرد زیراآن‌را غیرشرعی می‌دانست و می‌گفت کتاب و سنت به حرمت‌آن حکم کرده‌اند. دولت موحدی نیزدرآغازنمی‌خواست از دستورهای او سر برتابد و به همان زکاة و عشریه‌ها بسنده می کرد . عبدالمؤمن در نامهٔ خود که در سال ۵۴۷ برای مردم قسنطینه فرستاده آنان را به فرمانبرداری فراخوانده و تأکید کرده است که با آمدن‌کیش محمدبن تومرت مردم از پرداخت هرگونه باج و خراجی معاف شده‌اند و از این پس جز آنچه درسنت مجازشمرده شده یعنی زکات و عشریه‌ها چیزی از آنان گرفته نخواهد شد . البته ثروت عظیم مرابطین ــ درمغرب واندلس‌ــ که به‌خزاین موحدین سرازیرشده‌بود ونیز غنایمی که از دشمنان به‌هزیمت رفته حاصل می‌شد، ممکن بود هزینه‌های جنگی واداری اولیه را تأمین کند، اما هنگامی که دامنه لشکرکشیها و فتوحات در مغرب و اندلس گسترش یافت وشمار سپاهیان روی به‌فزونی نهاد نیازبه اموال دیگری بود که هزینه این دولت عظیم‌را تکافؤ کند. عبدالمؤمن درتلاش افتادکه برای بدست‌آوردن اموال راه چاره‌ای بیابد. یکی از راههای تحصیل اموال را صاحب روض القرطاس بیان می‌کند که عبدالمؤمن فرمان داد بلاد افریقیه و مغرب را.از برقه تاسوس اقصی به فرسخها و میلها در طول و عرض مساحت کنند. آنگاه ثلث آن را در مقابل کوهها

و رودها و راهها وغیر آن وضع کرد. وبرباقی خراج معین کرد. وهرقبیله ملزم شد که سهم مالیاتی خود را از کشته و مال بپردازد. بدین‌گونه سیاست مالی موحدین از جمودی‌که تعالیم ابن تومرت در آن پدید آورده بود برهید و با تطور نیازهای دولت چون هزینه‌های نظامی و اداری تطور یافت.

***

از عبدالمؤمن شانزده پسر برجای ماند: ابو یوسف‌یعقوب‌که بعد از پدر به خلافت رسید. ابوحفص‌عمر، ابوعبدالله محمد مخلوع از ولایت‌عهدی، ابو محمد عبدالله والی بجایه، ابو سعید عثمان والی غرناطه و قرطبه، ابوعلی‌الحسن، ابوعلی الحسین، ابوالربیع سلیمان، ابوزکریایحیی، ابوابراهیم اسماعیل، ابواسحاق‌ابراهیم ابو یوسف‌یعقوب، ابوزید عبدالرحمان، ابوسلیمان داود، ابوموسی‌عیسی وابوالعباس احمد. همچنین از او دو دختر برجای ماند، صفیه و عایشه.[1]

دوتن از مورخان ظاهر او را برای ما توصیف کرده‌اند. یکی ابن خلکان که می‌گوید «پیری بود میانه‌بالا، باسری‌بزرگ وچشمانی سیاه و ریشی انبوه ودستانی بزرگ وزمخت ودندانهایی سفید و برگونه راستش خالی بود.»[2]

ابن ابی‌زرع صاحب روض‌القرطاس اورا چنین وصف‌کرده است: «رنگی سفید آمیخته به‌سرخی داشت با چشمانی سیاه و مویی مجعد و بالایی تمام. موی سرش انبوه بودوتا نرمه‌گوشش می‌رسید. ابروانش باریك وکشیده و بینی‌اش نه بزرگ و نه کوچك، پهن و ریشی مستدیر».[3]

۱. ابن‌صاحب‌الصلاة المن بالامامه، برگ ۴۲ ب. ابن عـذاری، البیان‌المغرب، بخش سوم ص ۵۶.
۲. ابن‌خلکان، وفیات الاعیان، ج ۱ / ص ۳۹۱.
۳. ابن‌ابی‌زرع، «روض‌القرطاس»، ص ۱۳۳.

باب چهارم

نظام دولت مرابطی
و خواص فرمانروایی آن

فصل اول

طبیعت حکومت مرابطی
و اوضاع نظامی و اداری و مالی آن

سقوط دولت مرابطی حادثه‌ای بود از مهمترین حوادث بزرگ تاریخ مغرب و اندلس. و این سقوط نتیجهٔ چند عامل نظامی و سیاسی و اجتماعی بود.

در این فصل می‌خواهیم که عواملی را که منجر به سقوط این دولت عظیم و شامخ گردید بررسی کنیم و بنگریم که حکومتی که در اثر نبوغ یوسف‌بن تاشفین به وجود آمد درعنفوان جوانی‌اش، درحالی که هنوز نیم قرن از زمان تأسیس آن نگذشته بود چگونه روی درسراشیب سقوط نهاد. همچنین برخی‌ازمبادی ونظاماتی را که بنی تاشفین بر مبنای آن امپراطوری بزرگ خود در مغرب و اندلس را می‌گردانیدند مورد مداقه قرار دهیم و نیز ببینیم که این دولت عظیم تحت چه اوضاع و احوالی به زندگی خویش ادامه می‌داد.

دولت مرابطی چنانکه دیدیم بر اساس یك عقیدهٔ دینی به وجود آمد و بنیانگذار آن فقیهی بود به‌نام عبداللّه‌بن‌یاسین جزولی. این دولت مذهبی مدتی دراز صبغه و رنگ دینی خود را حفظ کرد واز همان‌آغاز فقهای مالکی را درامور دولت

نفوذ بسیار بود. و درمراحل نخستین آنان بودند که لشکر مرابطین را برای جهاد در راه خـدا در مغرب و اندلس به جنبش می‌آوردند. نفوذ فقهای مالکی در ایام یوسف‌بن‌تاشفین از راه شورا بود، یعنی دربار مغرب در مواقعی کـه امری خطیر پیش‌می‌آمد از آنان فتوی می‌خواست. واین فتوی بیشتر از آن جهت بود که مطمئن شود کاری کـه در پیش دارد برخلاف شریعت نیست و نیز به عنوان مجوز، سندی شرعی به دست آورد. اما این نفوذ در عهد پسرش علی‌بن‌یوسف به صورت نوعی استبداد درآمد و علی‌بن‌یوسف با وجود هوشیاری وصفات جمیل خود و با وجود تقوی و پرهیزگاری و عزم و حزمی که از آن برخوردار بود نمی‌توانست در برابر آن پایداری ورزد. المراکشی، هنگامی که از علی‌بن یوسف سخن می‌گوید او را بدینگونه وصف می‌نماید:

«علی‌بن یوسف مـردی نیك‌سیرت بود و از حسن طویت و نـزاهت نفس برخوردار و از ستم به دور. آن‌سان که در زمرهٔ عباد و زهاد بیشتر جای می‌گرفت تا در شمار ملوك و غلبه جویان. فقها و اهل دین را گرامی می‌داشت. چنانکه در ایام پادشاهی اش هیچ کاری بی مشاورت آنـان انجام نپذیرفت. چون کسی را بر مسند قضا می‌نشاند، نخستین شرطی که با او می کرد این بود که هیچ حکمی صادر نکند ــ چه خرد و چه کلان ــ مگر در محضر چهار تن از فقهاء. شمار فقها درایام او افزون شد و مقام و منزلتشان فـرا رفت چنانکه حتی درآغاز فتح اندلس هـم به آن درجه نرسیده بودند. در تمام مدت فرمانروایی او فقهای مالکی مرجع امور مسلمانان بودند و هر حکمی از کوچك و بزرگ موقوف به نظر ایشان بود. از آن پس مردم به آنـان روی آورند و بدین سبب اموالشان فزونـی گرفت و بازارشان رونق یافت».[1]

اشکال کار دراین بود که فقهای دولت مرابطین همانند فقهای پیشین نبودند که از تعمق علمی در شریعت و اصول دین تمتع یافته باشند و هرگـز در میان ایشان کـسانی چـون عیسی‌بن دینار و یحیی‌بن یحیی و عبدالله‌بن حبیب و بقی‌بن مخلد با آن درجهٔ رفیع علمی دیده نمی‌شد. فقهای دولت مرابطین تنها به علم فروع چون

۱. المراکشی، المعجب، ص ۹۵ .

عبادات و معاملات و حدود وقصاص آن هم فقط بر وفق مذهب مالك، می‌پرداختند و به رشتهٔ دیگر علوم اسلامی توجه نشان نمی‌دادند. المراکشی نیز آنان را بدینگونه وصف می‌کند: «امیرالمسلمین کسانی را به خود نزدیك می‌ساخت که ازعلم فروع آگاه باشند. آنهم فروع مذهب مالك. در این عصر بازار اینگونه کتب رواج فراوان داشت و جز آن هر کتابی را نفی می‌کردند. حتی نظر در کتاب خدا و سنت رسول خدا نیز فراموش گردید. و دیگر کسی از مشاهیر اهل این زمان توجه کامل به آنگونه علوم نشان نمی‌داد. دراین زمان کسانی را که علم کلام می‌خواندند تکفیر می‌کردند. فقها درنزد امیرالمسلمین ازعلم کلام نکوهش می‌کردند می‌گفتند که سلف از آن کراهت داشته و هر کس را که چیزی از علم کلام می‌دانسته طرد می‌کرده‌اند و این علم را بدعت در دین می‌شمرده‌اند».[۱] نتیجه این شد که دولت مرابطی فقهای خود را به تعقیب کسانی که به علم کلام می‌پرداختند برگماشت و کتب کلامی را از میان بردند از جملهٔ این کتب، کتابهای غزالی بود. چون ابن تومرت ظهور کرد ــ چنانکه گفتیم ــ طرفداری از علم کلام وعلم اصول دین را دستمایهٔ خود قرار داد و بر ضد دولت مرابطین و اعتقادات ایشان به مبارزه برخاست و ما در جای خود بدان اشارت کردیم.

از میان رفتن توان نظامی مرابطین نیز یکی از عوامل ضعف و سرانجام سبب سقوط آنان گردید. دولت مرابطین در مهد بدویت و زهد و دوری از لذات مادی به وجود آمد. صلابت جنگی او از خوی بدویت وحماسهٔ دینی ایشان مایه می‌گرفت. بویژه هنگامی که جنگهایشان‌را صبغهٔ جهاد فی‌سبیل‌الله بود. در سایهٔ این گرایش به جهاد، مرابطین توانستند در مطلع نهضت خویش در صحرای کبیر به نیروی غزو وجهاد تعالیم اسلام را در غنا و مالی و موریتانی گسترش دهند و چون از دریا گذشتند و به شبه جزیرهٔ اندلس قدم نهادند تا اسپانیای مسلمان را از خطر فنا برهانند و نگذارند به دامن دول مسیحی افتد بازهم این شوق جهاد در راه خدا راهگشای ایشان به قلل پیروزی بود. و هنگامی که سپاه مرابطین وظیفهٔ خویش را درنجات اندلس به انجام رسانید واندلس به صورت جزئی ازدولت عظیم مرابطین

۱. المراکشی، المعجب، ص ۹۶

در آمد بار دیگر جهاد در راه خدا شعار اصلی مرابطین را در شبه جزیره تشکیل داد و نبرد اقلیش و افراغه و دیگر نبردها با دول مسیحی از مظاهر آن بود ولشکر مرابطین همواره در دلیری و فداکاری حماسه می‌آفرید.

اما دیری نپایید که شعلهٔ این روحیه روی به خاموشی نهاد. بویژه هنگامی که سپهسالاران بزرگی مشهور به جرئت و شجاعت و مهارت در امور نظامـی، چون سیربن ابی‌بکرلمتونی وابومحمد مزدلی و محمدبن الحاج ومحمدبن فاطمه میدان را ترك گفتند و دیگر امرا و سرداران بازمانده در ثروت و نعمت و زندگـی مرفه اندلس فرو رفتند و فرزنـدان صحرای بی‌آب وگیاه با زندگـی تازه در شهرهای بزرگ ودره‌های سرسبز وهوای خوش اسپانیا خوگرفتند، قدرت نظامی ومقاومت پیشین خود دربرابر سختیها را ازدست دادند و دیگر نتوانستند و وظیفه خود را که حمایت اندلس در برابر تهاجمات دول مسیحی اطراف بود به خوبی انجام دهند. حتی نتوانستند سلطه و هیبت دولت خویش را در میان ملتی که از تحکم‌آنان‌ملول شده بود و آرزوی آن داشت‌که از زیر یوغ ایشان بیرون آید استحکام بخشند و این‌خود یکی‌ازعوامل‌مهمی بودکه سبب‌برافتادن سیادت مرابطین دراندلس گردید.

۱

دولت مرابطین یا دولت لمتونه درآغاز، هنگامی که یوسف بن تاشفین آن را تأسیس کرد وارکان‌آن مستحکم‌گردانید و پایتخت آن شهر مراکش را پی‌افکند امیرنشینی بیش نبود ومؤسس‌آن را امیر می‌خواندند. پس ازفتح زلاقه یوسف را امیرالمسلمین و ناصرالـدین لقب دادند و بعدها همهٔ ملوك لمتونـه را به این لقب خواندند. امیرالمسلمین را به جای امیرالمؤمنین ازآن روبرگزیدند که فرمانبرداری خویش از خلفای بنی عباس به اثبات رسانند. البته این فرمانبرداری امری ظاهری بود. و تنها به آوردن نام خلیفهٔ بغداد در خطبه یا نقش نام او برسکه اکتفا می‌شد.

از آن‌پس که‌یو سف‌بن‌تاشفین فرزند خود علی را، درسال ۴۹۶ ه/ ۱۱۰۲ م به ولایت‌عهدی اختیار کرد، او نیز به‌تقلید پدر، پسر خود تاشفین‌بن علی را درسال

۵۳۳ ه/ ۱۱۳۸ م ولی عهد خود ساخت و تاشفین‌بن علی نیز در سال ۵۳۹ ه/۱۱۴۵ م پسر خود ابـراهیم را ولایت‌عهدی داد. تاشفین‌بن علی در این سال در وهـران با موحدین درگیرودار یك نبرد سخت بود. تقدیرچنان خواست که ابراهیم‌بن‌تاشفین آخرین ملوك مرابطین باشد.

تعیین ولیعهد درمیان ملوك مرابطین مبتنی بر شروط و رسوم معینی نبود و به فرزند بزرگتر اختصاص نداشت. پادشاهی که برسرکار بود هریك از فرزندان خود راکه شایستهٔ چنین مقامی می‌دانست به‌جانشینی خود برمی‌گزید، اما امارت اندلس و سپهسالار لشکر مـرابطی در صورتی کـه پسر بزرگتر از ولایت عهدی بر کنار می‌افتاد به او اعطا می‌شد. چنانکه امیرابوطاهرتمیم فرزند بزرگ یوسف‌بن‌تاشفین پس ازانتخاب برادر خردترش به ولایت‌عهدی درسال ۵۲۰ ه، چنین مقامی یافت. همچنین هنگامی کـه سیربن علی منصب ولیعهدی یافت برادرش تاشفین‌بن علی به امـارت اندلس و سپهسالاری لشکـر مرابطی تعیین شد و چـون در سال ۵۳۳ ه سیربن علی درگذشت تاشفین را از اندلس فرا خواندند و ولیعهدی دادند.

فرمانروایی درولایات غربی چون مراکش ودر پی آن اغمات و بلاد سوس و همهٔ بلاد مصامده و فاس و سجلماسه و درعه و مکناسه و بلاد فاز از و تلمسان و طنجه و سبته ویژهٔ فرزندان امیر وخویشاوندان او بود.[۱] اما اندلس، درعهد دولت مـرابطی به پنج ولایت تقسیم می‌شد : اشبیلیه، غـرناطه، قـرطبه، بلنسیه و مرسیه. سرقسطه نیز پیش‌از آنکه در سال ۵۱۲ ه/ ۱۱۱۸ م به دست مسیحیان افتد ولایت ششم به حساب می‌آمد.

مرابطین درآغـاز قرطبه را مرکـز حکومت خود در اندلس قـرار دادند. یوسف‌بن تاشفین در آنجا فرمان ولایت‌عهدی پسرخود علی را صادر نمود. چون علی به جای پدر نشست فرمان دادکه مرکز حکومت اندلس از قرطبه به غرناطـه نقل شود. این امرتا سال ۵۲۶ ه یعنی سالی که امیرالمسلمین علی‌بن یوسف فرزند خود امیرتاشفین را امـارت قرطبه داد برهمین منـوال بود. علی‌بن یوسف پسر را گفت که در غرنـاطه سکونت گزیند و بدین‌گونه بار دیگر قرطبه مرکـز حکومت

۱. ابن ابی‌زرع، «روض‌القرطاس»، ص ۹۱. ابن خلدون، «العبر»، ج ۶ / ص ۱۸۵.

مرابطی در اندلس گردید. قرطبه تا سال ۵۳۹ هـ/ ۱۱۴۴ م سالی که آتش شورش در بلاد اندلس افتاد و قرطبـه نیز بر ضد مرابطین بشورید، مرکـز حکومت بود. والی اندلس در این سال امیرابوزکریا یحیی‌بن غانیه آخرین والیان مرابطین بود.

مناصب فرمانروایی در شهرهای اندلس ویژهٔ امراء و سرداران سپاه بویژه خویشاوندان بود. پیش از این نام بسیاری از این امـراء و سرداران را از زمـان یوسف‌بن تاشفین تا پایان دولت مرابطی ، آورده‌ایم. برخی اینان اقطاب سرداران اولیهٔ مرابطین بودند، چون امیر سیربن ابی‌بکر لمتونی فاتح اشبیلیه و سپس والی آن و محمدبن الحاج والـی بلنسیه و سرقسطه و بعد از او یحیی‌بـن غانیه و امیر ابومحمد مزدلی والی قرطبه کـه از پسرعموهای یوسف بود و دو پسر او محمد و عبدالله و امیرمحمدبن عایشه پسر یوسف ومحمدبن فاطمه والـی اشبیلیه وعبداللهبن تینغمر والی قرطبه که پسرخواهر علی‌بن یوسف بود و امیر ابراهیم والـی اشبیلیه که برادر علی‌بن یوسف بود و ابوبکربن علی‌بن یوسف که او نیز امـارت اشبیلیه یافت و گـروهی دیگر . اما مناصب قضا را در شهرهای بزرگ به قضات اندلسی واگذار کرده بودند و این علتی روشن داشت. زیرا درمیان علمای مرابطین کسی که بتواند اینگونـه مناصب را در جایـی مانند اندلس عهده دار شود وجود نداشت. قضات اندلس به‌کثرت علم ممتاز بودند. قضات اندلسی در دربار مرابطین ازنفوذ فراوان برخوردار بودند و در امور مهم سخنشان مسموع می‌افتاد. اینان در همان هنگام رسولانـی بودندکه هیبت دولت را در دل مردم اندلس نشانیدند و نفوذ او راگسترش می‌دادند. ازنمونه‌های این قبیل قضاة یکی ابوالولیدبن رشد بود ویکی ابوالقاسم‌بن حمدین که هر دو عهده‌دار قضای قرطبه بودند و ما پیش از این دیدیم کـه چگونه فتوای قاضی ابوالقاسم‌بن حمدین در سوختن کتب غزالـی در سال ۵۰۳ به اجرا درآمد وچگونه قاضی ابوالولیدبن رشد امیرالمسلمین علی‌بن‌یوسف را واداشت تا مسیحیان معاهد را تبعیدکنند و دیدیم که این قضاة بعدها ، هنگامی که امور دولت مرابطین پریشان شد چگونـه شورش برضد مرابطین را در شهرهـای مختلف اندلس رهبری‌کردنـد و تا روی کار آمدن موحـدین فرمانروایی شهرهای شورشگر را برعهده‌گرفتند.

اکنون این نکته را مورد توجه قرار می‌دهیم که چرا رهبران شورش بر ضد

مرابطین یا دبیران بودند و یا شاعران ویا قضاة. در غرب اندلس شورش «مریدین» پدیدآمد و زعمای‌آن مردانی بودند چون ابن‌قسی وابن‌المنذر و ابوبکربن‌المنخل که علاوه بر جنبه‌های انقلابی از مواهب ادبی و شعری نیز برخوردار بودند. در بخش وسطای اندلس و درمشرق‌آن نیز زعمای شورش تقریباً همه از قضاة بودند. در قرطبه زعیم انقلاب قاضی شهرابوجعفربن حمدین بود و در غرناطه قاضی شهر ابوالحسن علی‌بن اضحی بود و در مالقه قاضی شهر ابن حسون و در بلنسیه قاضی شهر مروان‌بن عبدالعزیز و در مرسیه قاضی شهر ابوجعفرالخشنی بود و چون او کشته شد یکی از اقطاب شعر و کتابت ابوجعفر عبدالرحمان‌بن طاهر به جای او قرارگرفت و این نکته خود درخور تأمل است. در توجیه این پدیده می‌توان‌گفت که مرابطین در خلال فرمانروائیشان در اندلس توانستند ـ چنانکه اشارت رفت ـ بیشتر زعمای درباری و نظامی پیشین را از میان بردارند ولی نتوانستند زعمای فکری و علمی را نابود سازند. بخصوص نتوانستند در اندلس به نفوذ فقها پایان دهند، حتی نفوذ ایشان درسراسر دورهٔ فرمانروایی مرابطین بردوام بود.

اما درباب نویسندگان و دبیران، بایدگفت که دولت لمتونه از آغازکار دبیران اندلسی را به خدمت‌گرفت. مثلاً دبیر یوسف‌بن تاشفین حتی پیش‌ازآنکه به اندلس رود، یکی از مردم المریه بود به نام عبدالرحمان‌بن اسباط و چون او بمرد ابوبکربن القصیره جایش را گرفت‌که او نیز از ائمهٔ بلاغت در اندلس بود وچون یوسف درگذشت ابن‌القصیره سمت دبیری پسرش علی‌بن یوسف را یافت. در دربار مراکش درعهد علی بن یوسف درکنار ابن القصیره جمع دیگری از تواناترین‌کتاب اندلس به‌کار پرداخته بودند، چون ابوالقاسم‌بن الجد و ابوبکربن عبدالعزیز البطلیوسی معروف به ابن‌القبطرنه و ابن‌عبدون وزیر سابق بنی‌الأفطس و ابوعبدالله‌بن ابی‌الخصال و غیر ایشان. و این امری طبیعی بودکه دولت لمتونه‌که در مهد بدویت پرورش یافته بود، درکارهای مربوط به دبیری، بویژه پس از فتح اندلس اقطاب و بزرگان بلاغت را از میان اندلسیان برگزیند. این دبیران زبان دولت مرابطی در نزد مردم اندلس بودندکه به اسلوبهای عالی‌کتابت عادت می‌داشتند. از سوی دیگر مرابطین شنیده بودند که امرای طوایف چسان ائمهٔ بلاغت و ترسل آن روزگار را در قصورخودگردآورده بودند خواه درسلك وزراء

باشند یا کتاب و چون رسوم این دربارها را سرمشق خود قرار داده بودند، بیشتر این دبیرانرا در دربار مراکش به‌کارگرفتند.

لشکر مهمترین وسیلهٔ اعتلای دولت مرابطین و نخستین پایه‌های قدرت آن بود. دولت مـرابطین با وجود آنکـه در تحت رایت دعـوت دینی و اصلاحـی عبدالله بن یاسین قرار داشت، پیش از هـر چیز یك دولت نظامی بـود که در مهد نبردهایی که میان لمتونه و قبایـل متخاصم از بت‌پرست و جز آنـان درگرفته بود پرورش یافته بود پیروزمند بیرون آمـد و توانست سلطهٔ خود را در انحاء مغرب گسترش دهـد و دولت بزرگ مرابطین را بر پای دارد. این بربرهای صحرانشین از جـرئت وشهامتی زایـد الـوصف بهره داشتند. مثلاً ابوعبیدالبکـری مورخ و جغرافیادان آن زمان جنگاوری لمتونیان را چنین وصف کرده است: «لمتونیان در کارزار چنان دلاوری و شوقی ازخود نشان می‌دادند که کس به‌پای آنان نمی‌رسید. بیشتر بر پشت اشتران گـزیـده می‌جنگیدند تا بر اسبان. اما پیاده جنگیدن را بر سواره جنگیدن ترجیح می‌دادند. در نبردها صف در صف روی پاهایشان استوار می‌ایستادند. در دست جنگجویـان صف نخستین نیزه‌های دراز بود. در صف بعد مردانی بودند زوبین‌افکن وهر مردی را چند زوبین بودکه آنها را یك‌یك به‌سوی دشمن می‌افکند و کمتر خطا می‌کرد. مردی پیشاپیش صفوف بودکـه علم بردوش داشت، چون علم می‌ایستاد جنگجویان نیزمی‌ایستادند وچون علم را به سوی زمین فرود می‌آورد همه می‌نشستند. درپیکار ازکوه هم استوارتر بودند. وچون کسی از برابرشان می‌گریخت تعقیبش نمی‌کردند و خود مرگ را برهزیمت ترجیح می‌دادند.»[۱]

شیوه‌های نبرد سپاهیان لمتونه بعداً تغییرکرد ولی این‌شیوه را تا آن زمان که ارکان دولتشان استوارگردید همچنان به کار می‌داشتند. لشکر قوام حیات دولت مرابطین بود ، امیرالمسلمین خود سپهسالار ایـن لشکر بـود. بنیانگـذار دولت مـرابطین یوسف‌بن تاشفین، سپاهی مردی توانا بود، اربزرگترین سرداران زمانش. درعصر این قهرمـان بـزرگ بودکـه لشکر مرابطیـن از حیث عدت و سلاح به صورت بزرگترین لشکرهـای آن زمان درآمد. نیروی اصلی این لشکر سواره نظام بودکه

۱. ابوعبید البکری، المغرب فی ذکر بلاد افریقیه والمغرب (چاپ دسلان) ص ۱۶۶.

شمارشان ازقبایل مختلف به صدهزار می‌رسید[1] واین غیر از پیادگان تیراندازبود. یوسف‌بن تاشفین علاوه براین سپاه، سپاهی ازسیاهان داشت که نگهبانان خاص او بودند. اینان بردگانی بودندکه از صحرا و از غنا آورده بودند. شمارشان به دوهزار می‌رسید و دربه‌کار بردن انواع سلاح بس آزموده بودند و همواره بهترین سلاحها را به آنها می‌داد و ما دیدیم که در جنگ زلاقه چگونه این نگهبانان سیاه‌پوست، توان خود نشان دادند و با پایداری خویش سرنوشت جنگ را دیگرگون کردند. یوسف‌بن تاشفین نیروی ویژه‌ای از سواران قبایل جزوله ولمطه و زناته تشکیل دادکه حشم نامیده می‌شدند.[2] همچنین دسته‌ای دیگر برای نگهبانی تشکیل دادکه همه ازمسیحیان معاهد بودندکه به اسلام‌گردن نهاده بودند. این‌گروه در عهد پسرش علی رشد یافت تا در لشکر مرابطین خود جناح بزرگی تشکیل داد. این جناح مرکب بود از مسیحیان مزدور، سردارشان یکی از جنگجویان قشتالی بودکه در روایات عربی او را «الربرتیر» نامیده‌اند وما پیش از این از او یادکردیم این‌گروه بیگانه‌که در روایات عربی به «الجندالرومی» معروفند درکنار لشکر مرابطین در جنگهای متعدد شرکت می‌جست و همواره به دلیری و رزم‌آزمایی مقامی ممتاز داشت.

ترتیب جنگ در نزد مرابطین مبتنی بر نظام خماسی بود. پیشاپیش لشکر پیادگان و سواران سبک اسلحه وکمانداران و تیراندازان حرکت می‌کردند و در دو جناح راست و چپ جای می‌گرفتند. قلب لشکر از واحدهای سواران سنگین اسلحه تشکیل می‌یافت. اینان بودندکه غالباً سرنوشت جنگ را معلوم می‌کردند. در پشت سر اینان نیروهای احتیاط بودکه در مواردی‌که امیرالمسلمین همراه لشکر بود خود فرماندهی آنان به عهده می‌گرفت. قوای احتیاط مرکب بود از افواجی از برگزیدگان سپاه و نیروهای نگهبانان از ملل مختلف، چون بردگان و مسیحیان مزدور. هریك از این نیروها را فرماندهی خاص بود و همه فرماندهان پیش از شروع جنگ در مجلس شورای جنگی‌گرد می‌آمدند و نقشه‌های هجوم و دفاع هر

۱. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۸۹.
۲. الحلل الموشیه، ص ۱۳.

یك را ترتیب می‌دادند. و این نقشه‌ها زیر نظر فرمانده کل تنظیم می‌گردید. لشکر موحدین برحسب قبایل و اقالیم مختلف گرد می‌آمد. سپاهیان اندلس در لشکر مرابطین از واحدهای خاص شبه جزیره تشکیل شده بود و هر واحد علم خاص خود را که از آن همان شهر بود بر پای می‌داشت. مانند واحد اشبیلیه و قرطبه و غرناطه و مالقه و بلنسیه و مرسیه و غیر آن. اما نیروهای اندلس درلشکر مرابطین چندان اهمیتی نداشتند وفرماندهی اعلی به‌نوعی خاص در دست سرداران مرابطین تمرکز یافته بود و این سیاست را قصدی معین بود.

گرایش به جهاد از آغاز از خصایص ویژهٔ سپاه مرابطی بود وچون از دریا گذشتند و برای اولین‌بار به شبه جزیره درآمدند و در نبرد زلاقه بر لشکرهای متحد مسیحی پیروز گردیدنداین گرایش به‌اوج خود رسید ودرتمام دورهٔ فرمانروائی یوسف‌بن تاشفین لحظه‌ای فروکش نکرد. در اوایل عهد پسرش علی نیز وضع بر همین منوال بود ولی هنگامی که احوال دولت مرابطی روی در پریشانی نهاد شوروشوق به جهاد نیز از حدت و حرارت پیشین خود افتاد، زیرا چون محمد بن تومرت علم دعوت برافراشت، مرابطین برای نگهداری دولتی که تأسیس کرده‌بودند حالت دفاعی به‌خودگرفتند و دیگر در اندلس نتوانستند به عزم جهاد با دول مسیحی سپاه بیارایند زیرا درآنجا نیزگرفتار شورشهایی در شهرهای بزرگ شده بودند.

لشکر مرابطی ، در نبردهای خودکوسها و طبلهای بسیار به‌کار می‌برد.[۱] این کوسها وطبلها درنبرد زلاقه برای درهم ریختن صفوف سپاه مسیحیان نقش‌مؤثری داشتند و بسی وحشت انگیختند . لشکر مرابطین در اندلس مرکب از هفده هزار سوار بود. ازاین هفده هزار، هفت‌هزار سوار دراشبیلیه وشهرهای‌غربی بود وهزار سوار درقرطبه وهزار سوار درغرناطه وچهارهزار سوار درشرق‌اندلس وچهارهزار دیگر درشهرهاو ثغور دیگر پراکنده بود. این‌سپاه موظف بود از مرزها وشهرهای نزدیك به مسیحیان دفاع‌کند، زیرا در نبرد با سپاهیان مسیحی از خبرت و تجربت خاصی‌بهره‌مندبودند. هرسوار مرابطی دراندلس پنج‌دینار درماه مواجب داشت و این غیر از هزینه‌های ویژه یا علف ستور او بود. اگر کسی درجنگی دلیری می‌کرد و

۱. ابن‌ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۸۹.

کاری شگرف انجام می‌داد، گاه جایی را به اقطاع او می‌دادند که از فواید آن سود برد.[۱]

مرابطین بخصوص هنگامی که به اندلس وارد شدند و اندلس به صورت یکی از ایالات مغرب درآمد، از اهمیت ناوگان جنگی غافل نشدند. سبته و قادس و المریه پایگاه دائمی ناوگان ایشان بود. کشتیها به گونه‌ای خاص در آبهای سبته و طنجه و جزیرةالخضراء و طریف حاضر بودند که در مواقع لازم سپاهیان را از مغرب به اسپانیا یا از اسپانیا به مغرب می‌آوردند. مرابطین در اواخر دولتشان ناوگان عظیمی از کشتیهای حمل و نقل و کشتیهای جنگی تشکیل داده بودند. چنانکه تاشفین‌بن علی در نبردی که در وهران میان او و موحدین درگرفت همهٔ امیدش به این ناوگان بود از این رو آنرا به آبهای بجایه فرا خواند. خاندان بنی میمون مدتی فرماندهی این ناوگان عظیم‌را برعهده داشتند وهم به دست‌ایشان بود که این ناوگان عیناً به خدمت دولت موحدین درآمد.

اما درباب نظام مالی، دولت مرابطی درآغاز به یك نظام مالی دینی نظر داشت و می‌خواست در امور مالیاتی حکم شرع مجرا باشد. یوسف‌بن تاشفین در ابتدای فرمانروائی‌اش به آنچه شریعت مقرر داشته بود چون زکات وعشریها و خمس غنایم و جزیهٔ اهل ذمه اکتفا می‌کرد. اما هنگامی که دامنهٔ دولت‌گسترش یافت وشمار سپاهیان چند برابر گردید و مسئولیتها فزونی گرفت، بویژه پس ازفتح اندلس و توسعهٔ جهاد در شبه جزیره، دیگر این وجوه تکافؤ آن هزینه‌های هنگفت را نمی‌کرد. یوسف‌بن تاشفین مجبور شد که بر مردم مغرب و اندلس باج وخراج بندد تا در اعمال جهاد سهیم شوند. علاوه برآن از یهودیان مخصوصاً یهودیان الیسانه[۲] به‌طرق و وسائل مختلف تحصیل مال می‌کرد. یوسف‌بن تاشفین یهود را دشمن می‌داشت و درنظر داشت آنان را وادارکند که اسلام آورند. از جمله فقیه قرطبی او را هرچه بیشترعلیه یهود برمی‌انگیخت. اومعتقد بود که در کتابی حدیثی منسوب به پیامبر اسلام (ص) دیده است بدین مضمون که یهود تعهدکرده‌اندکه

۱. الحلل الموشیه، ص ۵۷ و ۵۹.
۲. الیسانه یا اللسانه، Lucena در شمال غربی لوشه در ولایت غرناطه است

چون سال پانصدم هجری برسد به پیامبر عربی ایمان آورند و به اسلام گردن نهند واکنون زمان آن فرا رسیده که مسلمان شوند. یهودیان اندلس همه در شهر الیسانه گرد آمده بودند. الیسانه اختصاص به این قوم داشت و تنها یکی از ربضهای آن مسلمان‌نشین بود و این مسلمانان را با یهود آمیزش نبود. یهودیان الیسانه از ثروتمندترین یهود عالم بودند. چون امیرالمسلمین براین‌شهر گذشت، درصدد برآمد که بنابرآنچه فقیه قرطبی گفته آنان را وادار به اسلام کند، ولی فقیه دیگر فتوی داد که می‌توان از ایشان فدیه گرفت و بر دین خود رهایشان ساخت. یهودیان مبلغ هنگفتی پرداختند و دین خویش حفظ کردند.[1] این سیاست مالی در عهد پسرش علی‌بن‌یوسف نیز ادامه داشت. علی‌بن‌یوسف برصابون وعطر ومس ونخ نیز مالیاتی معین کرد همچنین بر هرچه خرید و فروش می‌شد چه‌کم وچه زیاد به‌نسبت بهایش مالیات‌نهاد.[2] حتی‌برای جمع‌آوری باج وخراجها، مسیحیان‌و رومیان را به‌استخدام درآورد.[3] وچون احوال دولت مرابطی دراثر قیام محمدبن تومرت پریشان‌گردید، نفوذ مسیحیان درلشکرافزون‌گردید و در کارهای مالیاتی نیز سخت مورد حمایت و اعتماد او واقع شدند. زیرا اینان دراخذ مالیات از مسلمانان شدت عمل به خرج می‌دادند ولی همچنانکه هرج ومرج درهمهٔ شئون دولتی پدیدآمده بود، امورمالی نیز نابسامان شده بود.

۲

در باب ماهیت دولت مرابطین و ماهیت وسائل آن در فرمانروایی، میان مورخین اختلاف‌نظر است. برخی به شدت بر آن تاخته‌اند و به انواع صفات ناشایست متصفش ساخته‌اند و برخی برعکس زبان به مدح و ثنایش گشوده‌اند. از

۱. الحلل‌الموشیه، ص ۵۸° الادریسی، وصف‌المغرب و ارض‌السودان و مصر و اندلس (طبع دوزی) ص ۲۰۵.
۲. الادریسی، همانجا ص ۷۰.
۳. الحلل‌الموشیه، ص ۶۱.

جمله کسانی که بر دولت مرابطین تاخته‌اند و به خصوص دوران فرمانروایی ایشان را در اندلس مورد انتقاد سخت قرار داده‌اند، یکی خاورشناس دوزی است. دوزی می‌گوید: «سرداران سپاه مرابطین هنگامی که پای به اندلس نهادند واقعاً مردمی امی بودند ولی از تقوی و شجاعت نیك برخوردار. آنان به زندگی خشك وسادهٔ صحرانشینی عادت داشتند. چون یوسف‌بن‌تاشفین گنجهای امرای پیشین اندلس را برگشود ومیان ایشان تقسیم کرد و توانگر شدند، آن فضایل را که به همراه آورده بودند یکسره فراموش کردند و اندیشه‌ای جز این نداشتند کــه اکنون که اسباب راحت و رفاه مهیا دارند از آن متمتع شونــد. سرزمین متمدن اندلس برای آنان صحنهٔ تازه‌ای بود و چــون از بربریت خویش شرمنده بودند تصمیم گرفتند که در زندگی شیوهٔ امرایی را که خلع کرده بودند در پیش‌گیرند ولی بدبختانه به‌سبب خشونت بربریت که جبلی آنها شده بود نمی‌توانستند با زندگی جدید همانند یك شهروند اندلسی خو گیرنــد. از این رو هرکارکه می کــردند رنگ تقلیدی ناقص داشت.»

سپس می‌افزاید «اما افراد سپاه مرابطین با آنکه کمتر به مال و مکنت رسیده بودند، برتر از رؤسای خود نبودند. در برابر اندلسیان بی آزرمی نشان می‌دادند و در برابر دشمن ضعف و ترس. و این ضعف و ترس در برابر دشمن، به‌آنجا رسید که امیرعلی مجبور شد با وجود آنکه به مسیحیان کینه می‌ورزید، مسیحیانی را که فرمانده ناوگانش ابن‌میمون از سواحــل جلیقیه و قطلونیه و ایتالیا و بلاد بیزانطیه می‌آورد درلشکرخود بپذیرد. اما بی آزرمی آنان را حدی نبود. با اندلس همانند یك کشور فتح شده رفتار می کردند. هرچه‌را درنظرشان دلپذیر می آمد چه اموال و چه زنان به زورمی‌ستدند. حکومت نیز آنان‌را به حال خود رها کرده بود، زیرا در قبال ایشان قادر به هیچ منعی نبود. ضعف دولت را سبب دیگری بود، وآن اینکه قدرت را به دست زنان سپرده بودند یا لااقــل زنان در امور فرمانروایــی شرکت می‌جستند. امیر علی‌بن تاشفین زمام اختیار خود را به دست زنش قمر داده بود و زنهای دیگری نیز بودندکــه بر وفق اهواء خویش بر بزرگان و اعیان ملك تحکم می کردند وتا به امیال آزمندانهٔ خویش برسند از هیچ عملی رخ برنمی‌تافتند. حتی راهزنان اگــر می‌توانستند حمایت این بانــوان را به دست آورند، دیگــر ازکس

بیم نداشتند»[1]

اینها مطالبی بودکه دوزی درتاریخ خود آورده‌بود. ودرکتاب «جستجوها» نیز چنین می‌گوید:

«در اواخر قرن یازدهم که اندلس امرای اندلسی خودرا از دست داد و در زیر سلطهٔ حکام مغرب ــ که نخست به‌عنوان هم‌پیمان به آن سرزمین آمده بودند و سپس سیادت خویش بر آنان تحمیل کردند ــ درآمد، در آن سرزمین انقلابی اندوهبار به‌وقوع پیوست: بربریت جای تمدن را گرفت وکانایی وبلاهت جانشین هوشمندی گردید. وتعصب به‌جای تسامح و آزادگی نشست. بلاد اندلس در زیر یوغی که رجال دین وسرداران سپاه برگردنها نهاده بودند درآمد. دیگر درمدارس صدای مباحثات روحانی وسخنان عمیق فلاسفه و سرود شاعران به‌گوش نمی‌رسید هرچه بود بانگ یکنواخت مالکیان بود یا صدای برخورد شمشیرها بر ابزارهای دیوارها»[2]

آنچه از طرز قضاوت دوزی دربارهٔ مرابطین در اندلس نقل کردیم برای نمونه کافی‌است. اینک می‌گوییم که دوزی درتاریخ خود دربسیاری جابها مرابطین وبنیانگذار آن یوسف‌بن تاشفین‌را مورد سخت‌ترین حملات‌خود قرار داده‌است[3]. متأسفانه دربرخی موارد سند ومدرکی‌هم ارائه نمی‌دهد. قبل‌از ما علامهٔ‌خاورشناس کودرا، از دوزی به‌سبب صدور چنین احکامی درحق مرابطین، انتقاد کرده و گفته است که «دوزی احکامی سخت و اجحاف‌آمیز درحق مرابطین صادر کرده است باآنکه دوزی مکانتی ارجمند دارد و در زمرهٔ بزرگان نویسندگان متأخر است. معتقدیم که برما نیز واجب است که اورا از سوی‌خود پاسخی‌دهیم، زیرا دانشمند هلندی در گفته‌های خود همواره به‌وقایعی که درکتب مسلمانان و مسیحیان آمده است استنادمی‌کند وپندارم دراین مورد دستخوش تعصبی ــ که برضد رجال‌دینی دارد ــ شده باشد وخواسته است که ازوقایع کوچک‌واندک استنتاجهای بزرگ‌کند

1. Dozy : Histoire des Musulmans d' Espagne (1932) V . III . P . 162–164 .

2 . Dozy ; Recherches (Ed 1881) Vol . I . P . 348

۳. بنگرید به‌تاریخ او ، ج۳/ ص۱۵۵، ۱۵۷ و ۱۶۸

و آنها را بههمهٔ امت اسلامی تعمیم دهد»[1].

واقع این‌است که دوزی برای تأیید حملات خود در روایات عربی اسناد زیادی نمی‌یابد و او دراین قضاوتها تنها به‌خلاصهٔ‌دوفقره که المراکشی درالمعجب آورده است اعتماد کرده است. المراکشی یك‌جا می‌گوید:

«در حال امیرالمسلمین رحمه‌الله (مراد علی‌بن یوسف است) بعد از سال پانصد سخت اختلال پدید آمد و در بلاد او منکرات افزون شد. و این به سبب استیلای اکابر مرابطین بود برشهرها و خودکامگیهای ایشان. و این وضع به آنجا منتهی شدکه هریك از ایشان می‌گفت‌که من از امیرالمسلمین بهترم و بهفرمانروایی از اوشایسته‌تر. زنان برکارها مستولی شدند ومرجع امور. هرزنی از زنان‌بزرگان لمتونه ومسوفه گروهی از مفسدان و شریران وراهزنان‌وصاحبان میکده‌وعشرتکده را زیر پرخود داشت و امیرالمسلمین را بر تغافل می‌افزود و ناتوان‌تر می‌گردید وتنها به‌همان عنوان امیرالمسلمین قناعت ورزیده بود و به‌باج وخراجی که برایش می‌فرستادند بسنده کرده در خلوتی به‌عبادت می‌پرداخت. شبها درقیام بود و روزها درصیام ودر عهداو امور رعیت مهمل گذاشته شده‌بود وازاین‌رو بلاد اندلس‌روی دراختلال نهاده بود ونزدیك‌بودکه به‌حال نخستینش باز گردد، مخصوصاً هنگامی که محمدبن‌تومرت درسوس قیام کرده بود».[2]

درجای دیگر می‌گوید: «علی‌بن یوسف مردی صالح و مستجاب‌الدعوه‌بود و از شب‌زنده‌داران به‌حساب می‌آمد. همهٔ روزها روزه‌بود. ولی مردی ناتوان‌بود. درآخر عهداو منکرات وزشتکاریها بسیار شد. زنان برکارها مسلط‌شدند وزمام‌کارها بهدست‌گرفتند و هردزد وراهزنی خودرا به‌یکی از زنان بسته بود ودرپناه او دست بههرکار ناشایسته‌ای می‌زد».[3]

اینهاست گفته‌های المراکشی دربارهٔ مرابطین. ولی باید توجه داشت‌که او خود درمقدمهٔ کتابش اعتراف‌کرده و پوزش خواسته که در نگارش تاریخ رعایت

1. Codera : Decad . y Desp . de los Almoravides P , 190 & 191

۲. المراکشی، المعجب، ص ۹۸ و ۹۹.

۳. المراکشی، المعجب، ص ۱۰۳

دقت و امانت نکرده است. از این گذشته المراکشی از مورخان موحدین و از برکشیدگان بعضی از امرای ایشان است. از این‌رو اندکی دشوار می‌نماید که سخنان اورا درحق مرابطین به‌صورت دلیلی قاطع بپذیریم. در کنار این اقوال در نوشته‌های مورخین ودبیران که‌معاصر مرابطین‌بوده‌اند یاقریب‌به‌زمانشان‌می‌زیسته‌اند مطالبی‌است‌همه‌درستایش‌مرابطین و ایام‌حکومت‌ایشان،از جمله‌صاحب‌الحلل‌الموشیه دربارهٔ یوسف‌بن تاشفین چنین می‌گوید:

«بلاد اندلس درعصر او خوشبخت و نیکوحال و در رفاه وآسودگی بود با نعمت فراوان و محفوظ از بدایام. مدت۷۹سال یعنی اززمان آل‌عامر تازمانی‌که او وارد اندلس‌شد، رسم‌جهاد در آنجا منقطع شده بود.

مشایخ مرابطین که پروردگان صحرا بودند بیامدند نیتی صالح داشتند که نه تمدن شهرنشینی آنرا فاسدکرد ونه آمیزش بافرومایگان».[۱]

و نیز درهمین کتاب ازقاضی ابوبکربن العربی مطلبی نقل‌می‌کندکه درکتاب او در شرح ترمذی آمده‌است، به‌این عبارت‌که :

«مرابطین به‌دعوت حق قیام‌کردند و به‌یاری دین. ایشان حامیان مسلمانان بودند و مجاهدان مدافع ایشان. اگر مرابطین‌را هیچ فضیلتی جز پیروزی درجنگ زلاقه‌که یادآن‌یاد جنگهای پیشینیان‌وجنگهای داحس وغبرا را بابنی‌وائل ازخاطرها زدود، نمی‌بود بازهم سر فخربرآسمان می‌سابیدند».[۲] ابن‌قاضی ابن‌عربی از اعلام فقهای اندلس در عصر مرابطی است. در سال ۵۴۲ ه پس از بازگشت از دیدار عبدالمؤمن، پس‌از فتح مراکش، وفات‌کرد. او باجماعتی از زعمای اشبیلیه به‌نزد اورفت تابیعت مردمش را به‌او عرضه‌دارد وما درجای خود به‌آن اشارت‌کردیم .

همچنین صاحب روض‌القرطاس از ابن‌جنون چنین نقل می‌کند:

«لمتونه مردمی دیندارند با نیتی صادق وخالص ومذهبی صحیح. اندلس‌را از بلاد فرنگان تا دریای محیط درغرب و از بجایه تا بلاد مغرب تا جبال‌الذهب از بلاد سیاهان درتصرف آوردند. درتمام مدت‌فرمانروائیشان از ایشان رسم‌مکروهی

۱. الحلل‌الموشیه، ص ۵۹.

۲: همانجا ،ص ۱۰۵

جاری نگردید. نه دربادیه و نه درشهر. نه خراجی از کس گرفتند و نه معونتی دیگر. دربیش از دوهزار منبر خطبه به‌نام ایشان می‌خواندند. ایامشان ایام راحت و رفاه و امن وعافیت بود... آنچه از مردم می‌ستدند جز زکات و عشریه نبود. در دولتشان خیر بسیار بود. شهرها آباد شد و راهها امن گردید و رسم راهزنی برافتاد. مردم دوستشان می‌داشتند تا آنگاه که محمدبن تومرت‌مهدی موحدین درسال ۵۱۵ برضد ایشان خروج کرد».[۱]

از آنچه آوردیم معلوم شد که قضاوت دربارهٔ مرابطین چون قضاوت‌دربارهٔ دیگر دولتها آمیخته به‌ستایش و نکوهش است. ما نمی‌خواهیم موضعگیری کنیم و همهٔ حق‌را به‌مداحین مرابطین دهیم. مرابطین در زمان فرمانروایی خود بویژه در اندلس دچار خبط وخطاهای فراوانشده‌اند ازهمه بدتر آنکه آمده بودند تااندلس را ازتعرض فرنگان نگهدارند ولی‌خود برآن استیلا یافتند.

اکنون به‌بیان برخی از عوامل وعللی می‌پردازیم که سبب‌شد که زبان‌طاعنان درحق مرابطین درازگردد آن‌سان که نکوهش‌آنان تا به‌امروز هم برقلم نویسندگان جاری باشد. به‌نظرما همهٔ این عوامل به‌سه عامل باز می‌گردند که بطور خلاصه از این قراراند:

عامل اول، رفتار مرابطین در آغاز فتح اندلس با امرای طوایف. مرابطین در قساوت مبالغه کردند وجمعی از امرای طوایف‌را به‌وضعی دردناك کشتند. چون کشتن فرزندان معتمدبن عباد ونیز کشتن المتوکل‌بن‌الافطس و پسرش وغیر ایشان از امراء واکابر و تاراج اموال آنها و رفتار سپاهیان مرابطین در شهرهای بزرگ اندلس که آنهارا بدیدهٔ شهرهای مفتوحه می‌نگریستند و بی هیچ مانعی هرکارکه می‌خواستند می کردند. مسئول این اعمال قبل از هرکس سیربن ابوبکر لمتونی سردار مرابطین و فاتح اشبیلیه وبطلیوس بود. به‌اعتقاد ما اگر یوسف‌بن تاشفین در این ایام خود درشبه جزیره بود بسیاری از این حوادث خونین اتفاق نمی‌افتاد و این قتلها و تاراجهای فجیع صورت‌نمی‌گرفت. ازسوی دیگر معاملهٔ امیرالمسلمین

۱. ابن ابی‌زرع، روض‌القرطاس، ص ۱۰۸. السلاوی در الاستقصاء ج۱/ ص ۱۲۸ آن را نقل کرده است.

خود، با معتمدبن عباد وهلاکت او درزندان اغمات بدان وضع دردنـاك یکی از عوامل انتقاد از مرابطین بود. زیرا معتمدبن عباد در ایام‌حبس، حبسیه‌های‌سوزناك سروده که با وجود آنهمه خطاها ومعایب که ازاوبرشمرده‌اند باز هم‌اورا به‌صورت شهیدی درخور عطوفت بسیار، جلوه‌گر می‌سازد. بویژه‌درآثار نویسندگان‌مشرق ـ علاوه بر ادب و شعر اندلسی ـ آن حبسیه‌هارا انعکاس بسیار است و این‌خود سبب بدنامی مرابطین و سردار بزرگ‌آنان یوسف‌بن تاشفین تاعصرما شده است.

عامل دوم، سختگیریی است که از زمان فرمانروایی علی‌بن یوسف در باب کتب دینی و فلسفی وغیرآن اعمال شد، بویژه‌کتب مربوط به‌اصول و پیش از همه کتابهای غزالی. پیش از این از نفوذ فقهای مالکی بر امیرالمسلمین علی‌بن یوسف سخن‌گفتیم وشکی نداریم‌که تعقیب وبازخواستی بدین‌گونه جزبه‌الهام وتدبیرآنان نتواند بود. این سیاست افکار عمومی‌را در اندلس برضد مرابطین تحریك کـرد. مخصوصاً در مراکز علمی قلمها برضد ایشان به‌کار افتاد یا لااقل در خـدمت ایشان قرار نگرفت. از این‌رو در ادب اندلسی ـ ازنظم و نثر ـ مدایح شعرا یا اتحاف رساله یاکتابی به‌نام مرابطین یا امرایشان بسیار نادراست.

عامل سوم، حمله‌های سرسختانهٔ مهدی محمدبن تومرت علیه مرابطین‌است. به‌نظر ما این‌حمله‌ها برای درهم شکستن هیبت ایشان و بدنام‌کردنشان در دین‌کـه خود اساس حکومت ایشان بود، بزرگترین خطر را دربر داشت. ابن‌تومرت وقتی به‌خلاف مرابطین برخاست و تیرهای اتهام خویش به‌سوی آنان رهاکرد هیچ‌جای سالم باقی نگذاشت. آنانرا خوارج برضد شریعت اسلام‌خواند و گفت‌که‌مرتکب منکرات می‌شوند و حرامهای خداوند را حلال کرده‌اند. شراب می‌خورند و ساز و آوازگوش می‌دهند ومرتکب انواع‌فسق می‌گردند واموال مردم‌را غصب‌می کنند و از این‌گونه اتهامات‌که اتفاقاً درشهرهـای بزرگ مرابطی یـا در دستگاه دولت ایشان نمونه‌هایی وجود داشت که سخنان ابن‌تومرت را تأیید می‌کرد. ابن‌تومرت تا خود زنده بود دست ازاین حملات برنداشت و چـون او بمرد جانشینانش راه کین‌توزی او را ادامه دادند تا آنگاه که دولت مرابطین ساقط شد و آثارش محو گردید.

تردیدی نیست که دولت مرابطین درتمام دوران فرمانروایی مؤسس‌بزرگ

آن یوسف‌بن تاشفین ـ که تقریباً نیمی ازعمر آن‌است ـ دولتی بود مجاهد درراه اسلام وبسیاری از فضایل نخستین خودرا چون رفتار زاهدمنشانهٔ بزرگان دولت و مناعت وعدالت‌گستری و تمسك به‌احکام‌کتاب و سنت، حفظ‌کرده بود. مرابطین هنگامی‌که برای نجات اندلس از دریا گذشتند و در آنجا فرود آمدنـد قصدشان جهاد در راه خدا بود وآنان بودندکه لشکرهای اسپانیای مسیحی‌را در نبرد عظیم زلاقه فروکوفتند و اندلس‌را از خطر سقوط رهانیدند وبعدها آن‌را دربرابر مطامع آلفونسوی محارب پادشاه آراگون و آلفونسو ریموندیس پادشاه قشتاله حمایت کردند. کافی است که نظری به‌مراحل‌غزو و جهاد ایشان در اراضی‌اسپانیای‌مسیحی از نبرد اقلیش درسال ۵۰۱ ه تا نبرد افراغه درسال ۵۲۸ ه بیفکنیم تا ازدلاوریهای سرداران مرابطین در دفاع ازاسپانیای اسلامی دربرابر اسپانیای‌مسیحی ـ که بارها دراین کتاب به‌آن اشاره کرده‌ایم ـ آگاه گردیم.

اما ازسوی دیگر نباید در ارزیابی این گرایش به جهاد و این صحنه‌های جهاد در اندلس، راه مبالغه پیمود ونقص‌ها و قصورهارا نادیده انگاشت. مثلا مرابطین آنگاه‌که دشمن را در نبرد زلاقه آن‌چنان درهم شکستند می‌تـوانستند، همتی کنند و شهر بزرگ طلیطله‌را پیش‌ازآنکه سپاه شکست خوردهٔ دشمن به تن‌وتوش آید باز پس‌گیرند. ولی در آن موقعیت مناسب دست به‌چنین کاری نـزدند. آری در آغاز عهد علی‌بن یوسف برای باز پس گرفتن طلیطله دوبار لشکـرکشی کردند، یکی درسال ۵۰۳ ه / ۱۱۰۹ م و دیگر در سال ۵۰۷ ه / ۱۱۱۴ م ولی هردوبار ـ باهمه تلاشی‌که‌کردند ـ ناکام و نومید ازمیدان جنگ بازگشتند و این بدان سبب بودکه فرصت مناسب را ازدست داده بودند. وچون اوضاع اسپانیای مسیحی پس از اندك‌زمانی روی در پریشانی نهاد و سرگرم جنگهای داخلی شد، مرابطین دیگر قادر به اقدامی علیه ایشان نبودند، زیـرا محمدبن تومرت در مغرب علـم شورش برافراشته‌بود ومرابطین نمی‌توانستند سپاه لازم‌را به‌اندلس بفرستند.

خطای دیگر مرابطین که به‌ارزش مجاهداتشان در اندلس لطمه‌می‌زندوضعی است‌که در دفاع از شهر سرقسطه اتخاذکردند. دیدیم که چگونه مرابطین‌وامیرشان ابوطاهر تمیم‌بن یوسف به‌ندای فریادخواهی شهر منکوب گوش فـرا ندادند و در رهایی آن سعی نورزیدند وترجیح دادندکه به سلامت لشکر خود را ازآنجا دور

سازند. در حالی که در نزدیکی لشکر مسیحیان کـه شهر را در محاصره داشت، لشکرگاه برپا کرده بودند. نتیجه این شد که سرقسطه به ناچار در سال ۵۱۲ ه تسلیم گردید. همهٔ روایات اسلامی این عقب نشینی را مولود ترس آنان از رویارویی با دشمن دانسته‌اند و این امر در فرو کاستن از هیبت نظامی مرابطین اثری شگرف داشت.

اما کیفیت حکمرانی مرابطین را دوجنبه است: جنبهٔ اداری وجنبهٔ اجتماعی. که هردو جنبهٔ آن عرضهٔ بازخـواستها و انتقادهای بسیار است. واضح است کـه مرابطین پس از فتح اندلس، درآنجا یك حکومت نظامی مطلق به‌وجـود آوردند. دست اندلسیان‌را از امور دولتی کوتاه کردند و مناصب بزرگ‌را چه‌لشکری و چه کشوری به‌مرابطین دادند. این والیان و سرداران با آنکه مـردانی بـودند در امور سپاهیگری صاحب حزم و براعت و نیز صفت پاك بـدویت هنوز در آنها دست نخورده باقی مانده بود، ولی از آن‌مقدار کیاست و درایت برخوردار نبودند کـه بتوانند بر ملت متمدنی چون ملت اندلس فرمان بـرانند. روشهای خشك و خشن ایشان با طبیعت مردم اندلس که با اسالیب نرم وملایم حکومتی خوگر شده بـود سازگار نبود. آثار این‌حکـومت مطلق به‌صورت کین‌توزانه در ایام یوسف‌بن ـ تاشفین که خود به‌حزم و بعدنظر وگرایش به تحقق عدالت و رفـع مظالم موصوف بود چندان مشهود نبـود. پسرش علی‌بن یوسف‌نیز توانست درآغاز حکومتش تا حدودی محبت و سپاس مردم اندلس‌را حفظ کند. علی‌بن یوسف واقعاً هـم امیری نیکوکار و نیك‌اندیش بود.

دلیل این‌امر چندنامه است که ازدیوان او دربرخی شئون اندلس صادرشده و به‌دست‌ما رسیده‌است. این‌نامه‌ها بسیاری‌ازنقاط تاریك سیاسی ونظامی اندلس‌را درعهد مرابطین روشن می‌سازد.[1]

در یکی از این نامه‌ها که در تاریخ شوال سال ۵۰۷ صدور یافته، علی‌بن ـ

۱. این‌نامه‌ها را دکتر محمودعلی مکی در مجلهٔ معهدالدراسات الاسلامیه بمدرید، چاپ کرده. نسخ خطی‌آن درضمن ترکهٔ‌لوی‌پروونسال بودکه به‌آن‌مرکز منتقل‌شد. جلدهفتم وهشتم‌مجلهٔ مذکور ص۱۰۹ و ۱۹۸

یوسف فرمان می‌دهد که برای نصرت دین و حفظ اسلام و دفع دشمنان آن ساز و برگ جهاد را فراهم آورند وخود برای شرکت در جمع غازیان بشتابند.[۱] نامه دیگر که در اوایل سال ۵۲۰ ه نوشته شده حاکی از این است قاضی‌ابوالولیدبن رشد درباب اوضاع اندلس گزارشهایی به‌او داده و او برحال مردم آن سامان بعرقت آمده واکنون تأکید می‌کندکه برای دفاع ازآن‌بلاد ازهیچ کوششی فرو-گذار نگردد.[۲] همچنین نامهٔ دیگری است که از آن نیز چنین برمی‌آیدکه امیر علی‌بن یوسف همیشه بیدارکاراندلس بوده وبه‌آن اهتمام می‌ورزیده استوهمواره می‌کوشیده است ازقصد عدو آگاه‌گردد. درکناراین نامه‌ها، نامه‌های دیگری‌است بیانگر خصلت دیکتاتوری مطلق مرابطین. ازجمله مطالبی است که در رساله‌های هفتم و هشتم آمده است. حاکی از اینکه حاکم فرمانده مطلق است وهمه باید از حکم او اطاعت‌کنند و هرحکم که به‌نام او صادر می‌شود لازم‌الاجراست وکس را نرسدکه درآن چندوچون کند.[۳] «ما همهٔ آنرا (حکومت را) به‌او تفویض کردیمو در هرکار از خرد وکلان و اندك وبسیار حکم‌حکم اوست. اورا برهمهٔ شماحاکم کرده‌ایم، هرکه را مستحق پاداش‌نیك شناسد پاداش دهد وهرکه را مستحق‌عقوبت داند، معاقبت‌کند».[۴] در نامهٔ سیزدهم که در محرم سال ۵۰۰ صادر شده وشایداولین نامهٔ علی‌بن‌یوسف پس‌از رسیدن به‌حکومت باشد مردم را به اطاعت از والی خود ابومحمدبن‌فاطمه وصیت‌می‌کندکه «هرچه می‌گوید بکنید، بکنید وهرچه می‌گوید نکنید، نکنید».[۵]

باز هم نامه‌های دیگری در دست است که امیر فرمان می‌دهدکه از استبداد تجنب جویند و از شورا متابعت نمایند و رأی‌خویش درهمه کارها برتر از رأی دیگران ندانند. ازجمله نامه‌ای است‌که در تاریخ ماه صفر سال ۵۲۰ ه به‌مناسبت

۱. همانجا، ص ۱۶۸

۲. همانجا، ص ۱۶۷.

۳. الرسالةالسادسه، ص۱۷۵.

۴. الرسالةالسابعه، ص۱۷۶.

۵. الرسالةالثالثةعشر، ص۱۸۲.

تعیین پسر خود به‌فرماندهی لشکرهای مرابطین در اندلس به او نوشته است.[1] نیز نامه‌ای است که ازسوی امیرعلی‌بن تاشفین به‌محمدبن فاطمه ارسال گردیده و از او می‌خواهد که عمالی را به‌کار برگمارد که به‌عدالت ورفق‌کار کنند و کسانی را که از احکام منحرف می‌شوند عزل نماید وهر کس‌را که‌اموال رعیت به‌ستم بستاند‌عقوبت کند و اورا ملزم سازد که آنچه‌گرفته بازپس دهد.[2]

نامهٔ مهم دیگری هست که‌از توجه علی‌بن‌یوسف به‌امر قضا ورعایت‌عدالت در احکام و محاکم حکایت می‌کند. این نامه درماه ذوالحجه سال ۵۲۳ ﻫ برای وحیدی قاضی مالقه نوشته شده و سبب نوشتن چنین نامه‌ای آن بود که بعضی از شاکیان به‌مراکش آمدند ونزد امیر تظلم کردند. دراین‌نامه آمده است که«قضاوت رفع مشکلات و تمیز حقایق است از موارد شبهه وفیصلهٔ دعاوی و منازعات». و از او می‌خواهد درعرض‌حالها از خرد تاکلان به‌دقت بنگرد وهرجا از عمال‌قاضی شکایت رفته است به‌رفع آن اقدام کند ومردانی را که‌اهل وثوق ودیانت وپارسائی و امانت باشند به‌این شغل برگمارد وهرگاه دریکی از آنان خطایی مشاهده کرد او را عزل کند وکار او به‌دیگری واگذارد. اگر خود دراین‌کار عاجز آید مراتب‌را خود به امیرالمسلمین گزارش کند. در این نامه پس‌از این مطالب او را تحریض می‌کند که درجمع آوری زکاتها ازهرنوع که مقرراست آن‌سان که خداوند واجب ساخته بدون‌هیچ تحریف و تبدیل وانحرافی بکوشد.[3]

ممانعت از تعلیم وتعلم‌کتب فلسفی و اصولی زشت‌ترین‌جلوه‌های حکومت مطلقهٔ مرابطی بود. این اندیشه در زمان علی‌بن یوسف و به تشویق فقهای مالکی جامهٔ عمل پوشید، از جمله مبارزه با کتب اصول دین و مقدم برهمه کتابهای امام محمد غزالی و بخصوص کتاب احیاء علوم‌الدین، درسال ۵۰۷ ﻫ بود. این مبارزه و تعقیب درتمام عهد مرابطی همچنان برقرار بود. مثلا درنامه‌ای که امیر ـ المسلمین تاشفین‌بن‌علی‌بن‌یوسف به‌فقهاء واعیان و مردم بلنسیه درسال ۵۳۸ﻫ نوشته

۱ . الرسالة الثالثة، ص ۱۶۹.
۲ . الرسالة الخامسة، ص ۱۸۳ و ۱۸۴.
۳ . الرسالة الرابعة، ص ۱۷۰ ـ ۱۷۴.

است درعین حال که وجوب رفق بررعیت واجرای عدالت وعمل به‌مساوات دربین مردم وپیروی فقط از مالك وفتاوای اورا توصیه می‌کند به‌نابود ساختن کتب بدعت و مخصوصاً کتب غزالی نیز فرمان می‌دهد، دراین نامه تأکید می‌کند که هرجا را برای یافتن آنها جستجو کنند و چون یافتند بسوزانند تا نشانش برافتد وکسانی‌را که متهم‌اندکه کتابی از آن‌جمله‌را در دست دارند، بخوانند و سوگندهای گران دهند.

روشن است که این تعقیب، منحصر به‌کتب اصول وکتب غزالی نبود، بلکه شامل همهٔ مصنفات کلامی و فلسفی می‌شد که با تعالیم مرابطی سازگار نبودند و از آنها به «کتب‌البدعه» تعبیر شده‌است. عده‌ای از متفکرین اندلسی قربانی این تعقیب شدند. از آن جمله علامهٔ‌صوفی ابوالعباس‌احمدبن‌محمد صنهاجی اندلسی‌معروف به ابن‌العریف‌که او را امیرالمسلمین علی‌بن یوسف ازشهرخود المریه به مراکش تبعید کرد.[۲]

حکام مرابطین در اندلس ـ چنانکه برمی‌آید ـ نمی‌توانستند از طغیان و سرکشیهای سپاهیان و بندگانی که تابع ایشان بودندممانعت کنند. اینان گاه درحق ساکنین شهرهاکهٔ تحت امان دولت بودند مرتکب انواع تعدی وآزار می‌شدند. وزیر وکاتب بزرگ اندلسی ابومحمد عبدالمجیدبن عبدون متوفی به‌سال ۵۲۰ هـ/ ۱۱۲۶ م از دبیران اندلسی درخدمت دربار علی‌بن یوسف در رسالهٔ خود که در قضا و حسبت تألیف کرده درتحت‌عنوان «ذکرالمرابطین» چنین گوید:

«بایدکه جز صنهاجی یا لمتونی یا لمطی لثام (نقاب، دهان‌بند) به کار نبرد. زیرا افراد حشم وبردگان که‌نباید لثام داشته باشند بالثام دربرابر مردم‌ظاهر می‌شوند که آنان‌را بترسانند و مرتکب انواع فجور می‌شوند... این بردگان وحشم بابستن لثام خودرا به‌شکل مرابطین درمی‌آورند و مردم نیز رعایت اکرام ایشان می‌کنند،

۱. نسخه خطی شمارهٔ ۵۳۸ الغزیری‌در اسکوریال. آن را دکتر حسین مونس ضمن دیگر اسناد مرابطین در مجلهٔ المعهدالمصری بمدرید چاپ کرده است (شمارهٔ ۳سال ۱۹۵۵) ص ۱۱۰ ـ ۱۱۳

۲. ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان، ج ۱ / ص ۶۷.

درحالی که شایسته آن نیستند. همچنین نباید کسی حق داشته باشد که مسلح درشهر حرکت کند.[1] زیرا سبب فساد می‌شود. مخصوصاً بربرها که‌این قوم‌چون خشمگین شوند شمشیر برمی‌کشند، یا طرف‌را می کشند یا مجروح می کنند. بردگان وحشم فرضاً هم بخواهند لثام ببندند باید نشانه‌ای داشته باشند یا لثامشان به‌گونه باشد که شناخته شوند. اگرحکومت را توانایی اجرای این‌امرباشد درآن خیرکثیری نهفته است. ونیز واجب‌است به‌جای سلاح‌کشنده اگر بخواهند تازیانه یازوبین کوچکی باخود حمل کنند».[2]

از این عبارات برمی‌آید که حشم و بردگان تابع حکام و سیدهای مرابطین با بستن لثام خودرا به‌شکل مرابطین درمی‌آوردند وبرمردم ستم‌می کردند همچنین حکایت از آن دارد که یك‌سر بازبربر چون به‌خشم می‌آمده به‌راحتی یکی‌رامی کشته یامجروح می کرده است.

در اینجا شکی باقی نمی‌ماند که حکومت مرابطین اندك اندك برفشار خود برمردم اندلس می‌افزوده است. مخصوصاً از آن هنگام دولت مرابطی در مغرب، پس از پیدا شدن محمدبن تومرت دستخوش پریشانی گردید، حکام مرابطین در شهرهای مختلف‌اندلس روش‌مستبدانه‌تری در پیش‌گرفتند. البته‌نشانه‌های‌خصومت در میان دو فریق ـ مرابطین و اندلسیان سابقاً به‌وجود آمده بود، از نمونه‌های‌ویژهٔ آن شورش مردم قرطبه برضد ایشان در سال ۵۱۴ ه بود. شدت این شورش دلالت برکینه‌ای سخت داشت که اندلسیان از مرابطین در دل داشتند. چون حکومت مراکش سرگرم فرونشاندن آتش شورش ابن‌تومرت شد، دیگرنتوانست آنچنان که باید بر اعمال حکام اندلس نظارت داشته باشد. فرمانروایی بر آن سامان را به‌عهدهٔ حکام محلی گذاشت. ازآن‌پس ملت اندلس احساس کرد که زمان آن فرا رسیده که سراز چنبر حکم بیگانه بیرون کند و اکنون که او خود روی در تراجع نهاده‌است اونیز پایی برسرش فرو کوبد.

۱. مراد شهر اشبیلیه است.
۲. این رساله به‌کوشش لوی پرووِنسال به‌چاپ رسیده است. ص۲۸.

فصل دوم

جنبش فکری در اندلس در خلال عهد مرابطین

قسمت اول

مرابطین در اندلس بیش‌از نیم قرن نپاییدند که بیشتر آن‌هم در جهاد و دفع مسیحیان سپری گردید. دولت مرابطین چه درمغرب وچه در اندلس دولتی دینی ـ نظامی بود و به سبب طبیعت خشن بدوی‌اش گرایشی به اخذ شیوه‌های یك تمـدن رفیع نداشت و توجهی به‌نگهبانی و نشرعلوم و ادبیات نشان نمی‌داد.دوران کوتاه فرمانرواییش هم فرصتی‌برای اینگونه اعمال باقی نگذاشت . عصر مرابطین عصر رکود نسبی علم و ادب بود و می‌توان گفت منع بحث وتدریس مباحث کلامـی و فلسفی خود اثری بزرگ در جلوگیری ازجنبش فکری داشت یالااقل سبب تأخیر وتعویق آن شد.

نباید فراموش کرد که حرکت فکری در اندلس، در عهـد ملوك‌الطوایف و پیش‌از آمدن مرابطین به‌اندلس، حرکتی نیرومندبود. درسایه تصورامرای‌طوایف علوم وادبیات شکوفایی شگرفی یافت آنسان که اعجاب‌انگیز بود. بنابراین امری طبیعی بود که این حرکت فکری پیش‌از آنکه از رفتن باز ایستد مدتی به‌راه خود

ادامه دهد. از این‌رو حرکت فکری در اندلس به‌سبب شتابی که در عهد ملوك ـ الطوایف گرفته بود درعصر مرابطین با آنکه مشوق و انگیزاننده‌ای نداشت‌چندی به راه خود ادامه داد. به عبارت دیگر حرکت علمی و ادبی در اندلس در عصر مرابطین بسیاری از قوت وحیویت‌خودرا حفظ کرد و در نیمه‌اول قرن ششم‌هجری که‌عهد مرابطین‌را دربر دارد، دراندلس شمار کثیری از رجال علم‌وادب می‌زیستند که برخی‌از آنان درشمار اقطاب ومشاهیر اند.

البته نباید فراموش کردکه دولت مرابطی بسیاری ازعلما و ادبای اندلسی‌را موردنواخت خویش‌قرار دادو دربارمراکش‌وامرا وحکام‌مرابطین که‌دراندلس‌بودند در مناصب وزارت و کتابت استخدامشان کردند تا مانند امرای طوایف‌دربارهای خودرا به‌وجود آنان زینت بخشند. البته اگر دولت مرابطین به استخدام کتاب و اهل‌ترسل اندلس احساس نیاز می‌کرد برای آن بودکه از آنان در نگاشتن‌نامه‌های دولتی سود برد ولی به‌شعر وشاعران چندان توجهی نشان نمی‌دادند. گویی طنین و شکوه شعر را درنمی‌یافتند. آری در این اواخر شعراء شروع به‌نظم مدایحی برای علی‌بن یوسف و پسرش تاشفین‌بن علی کردند. شقندی در رسالهٔ خود «فی‌فضائل‌الاندلس» آورده است که «اگر معتمدبن عباد واسطه نمی‌شد تا شعرای اندلس در مدح یوسف‌بن تاشفین شعری‌بگویند هرگز از او یاد نمی‌کردند.روزی هنگامی که شاعران قصایدشان را درمدح او برخواندند، معتمدبن عباد ازاوپرسید آیا امیرالمسلمین دریافت که چه می‌گفتند؟گفت نه نفهمیدم و همین قدر دانستم که خواستار خیرند».[1]

در این فصل می‌خواهیم از علما و ادبای اندلسی که در این برههٔ کوتاه از زمان ــ یعنی عصر مرابطی ــ می‌زیستند سخن‌گوئیم. اینان چنانکه گفتیم درعصر ملوك‌الطوایف ظهور کردند ولی پس از آنکه کاخهای قدرت ملوك‌الطوایف فرو ریخت و اندلس جزئی از امپراطوری بزرگ مرابطین گردید به خدمت ایشان درآمدند.

۱. الشقندی، رسالهٔ «فی‌فضائل‌الاندلس» این‌رساله‌را المقری‌در نفح‌الطیب آورده است (قاهره ج۲/ ص ۱۴۰).

۱

به‌کار گماشتن دبیران اندلسی در دربار مرابطی ازعهد یوسف‌بن تاشفین آغاز شد. دبیر او پیش‌از آنکه به‌شبه‌جزیرهٔ اسپانیا قدم نهد، ادیبی اندلسی بود از مردم المریه به‌نام‌عبدالرحمان‌بن اسباط ــ و ما به‌او در جای‌خود اشارت کردیم ــ چون او درسال ۴۸۷ هـ بمرد و در این روزها یوسف ممالك امرای طوایف را فتح کرده بود، یکی‌از بزرگترین کاتبان آن روز اندلس، محمدبن سلیمان الکلاعی ــ الاشبیلی به‌جای او منصب دبیری یافت. محمدبن سلیمان، ابوبکر کنیه داشت و به‌ابن‌القصیره معروف بود . ابن‌القصیره از وزرا و دبیران بنی‌عباد بود. معتضدبن‌ـ عباد و معتمدبن عباد را خدمت‌کرده بود ودر نزد معتمدبن‌عباد مقامی ارجمندیافته بود آن‌سان‌که در اواخر عهداو بزرگترین و متنفذترین وپرقدرت‌ترین رجال‌دربار شده بود.

چون اوضاع سخت شد و آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله امرای طوایف را تحت فشار قرار داد، ابن‌القصیره در زمرهٔ سفرای اندلس به مغرب آمد تا از یوسف‌بن‌تاشفین یاری‌طلبد. چون یوسف بردولتهای‌طوایف‌غلبه یافت،ابن‌القصیره چندی عزلت گزید، تاآنگاه‌که یوسف اورا به‌دبیری خویش‌فراخواند. ابن‌القصیره کاتبی بلیغ ونوآور بود. ابن‌الصیرفی اورا «وزیر و دبیری صاحب نظم ونثررفیع وصف می‌کندکه پرچم بلاغت‌را بردوش می‌کشد و براعت نثر و جزالت نظم را جمع دارد».ابن بشکوال در الصله می‌گوید‌که «او درادب براعت یافت ودرانواع علوم حذاقت». از آثار ابن‌القصیره قطعات متعدد به‌دست ما رسیده. نخستین آن نصی است دولتی از سوی یوسف‌بن تاشفین کـه درباب ولایت‌عهدی پسرش علی صدوریافته وما نیز به‌آن اشارت کردیم. همچنین نامه‌هایی‌که صاحب قلائدالعقیان درکتاب خود گرد آورده است وحاکی از قوت اسلوب وحسن‌بیان اوست.

ابن‌القصیره شاعری توانا بود. ابن‌الخطیب قصیده اورا درهجوابن‌ذوالنون ومدح ابن‌عباد هنگامی‌که برقرطبه مستولی شد آورده است. ابن‌القصیره در ماه

جمادی‌الآخر سال ۵۰۸ ه / ۱۱۱۴ م وفات کرد.[۱]

در دربار مرابطین در کنار ابن‌القصیره جمع دیگری از اعلام کتاب و ائمهٔ بلاغت گرد آمده‌بودند. از آن جمله بودند: بنی‌القبطرنه، یعنی ابوبکر بن عبدالعزیز البطلیوسی و برادران او ابوالحسن و ابومحمد. اینان از مردم بطلیوس بودند واز کتاب دولت بنی‌الافطس. هرسه پس‌از بسرافتادن دولت بنی‌الافطس به دبیری در دستگاه امیرالمسلمین علی‌بن یوسف پرداختند وهمه از اکابر کتاب و شعرا بودند. ابوبکر که در سال ۵۲۰ ه / ۱۱۲۶ م درگذشت چنان می‌نماید که درعلم و بلاغت عمید یا به‌قول ابن‌بسام واسطهٔ عقد ایشان بوده است. صاحب قلائدالعقیان از او یاد کرده و بخشی از آثار منظوم ومنثور اورا آورده است. همچنین ابن‌الخطیب در الاحاطه وابن‌سعید در المغرب.[۲]

و هم از ایشان است وزیر و کاتب بنی‌الافطس و صاحب قصیده‌ای غراء در مرثیهٔ ایشان، ابومحمد عبدالمجیدبن عبدون، متوفی به‌سال ۵۲۰ ه / ۱۱۲۶ م. ما درجلد دوم این کتاب شرح حال اورا آورده‌ایم.[۳]

دیگر ابوالقاسم محمدبن عبدالله‌بن الجدالفهری بود. ابن‌الجد از مردم لبله بود و درفقه و ادب استادی توانا. در اشبیلیه سکونت جست. در آغاز در دستگاه بنی‌عباد خدمت می کرد. سپس اورابه‌دربار علی‌بن‌یوسف جهت‌دبیری‌فراخواندند. او در منصب خویش بود تا درسال ۵۱۵ ه وفات یافت. در قلائدالعقیان بخشی از نظم ونثر او آمده‌است. از جمله نامه‌های او نامه‌ای است از سوی امیرالمسلمین به مردم سبته درباب ولایت امیر یحیی‌بن ابی‌بکر الصحراوی بر فاس و سبته. و نامه‌ای به‌ابومحمد عبدالله‌بن فاطمه والی اشبیلیه که اورا به‌التزام حق و اتباع عدل ورفق به‌رعیت فرا می‌خواند. ونیزنامه‌ای‌است به‌مردم اشبیلیه درتحریض‌آنان به‌ترک

۱. رجوع کنید به: ابن‌بشکوال، الصله (القاهره) شمارهٔ ۱۲۵۳، / قلائدالعقیان‌ص ۱۰۴– ۱۰۶. ابن‌الخطیب ، الاحاطه‌مخطوط یادشده در اسکوریال برگ ۶۴ و ۶۵.

۲. قلائدالعقیان ص ۱۴۸ – ۱۵۵، الاحاطه (۱۹۵۶) ج ۱/ ص ۵۲۸ – ۵۳۱، المغرب فی‌حلی‌المغرب ج۱ / ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

۳. صفحهٔ ۴۳۶.

نفاق وشقاق.[۱]

دیگر ابوعبدالله‌بن ابن ابی‌الخصال بود و برادرش ابومروان عبدالملک. نام ابوعبدالله، محمدبن مسعودبن خلصة‌بن ابی‌الخصال الغافقی بود. اصل او از استان جیان و از مردم شقوره. ابن‌ابی‌الخصال در سال ۴۶۵ ه متولد گردید. در قرطبه و غرناطه سکونت جست. درحدیث وعلوم لغت و سیر ونیز درنظم ونثر براعت‌یافت. آن‌سان که او را پیشوای بلاغت خواندند. ابن‌بشکوال اورا «مفخر زمان خود و جمال مردم عصر خود» می‌خواند. ابوالقاسم الملاحی گوید که در عصر خود همانندی نداشت. به‌رجال لمتونه پیوست و وزارت و کتابت علی‌بن‌یوسف را بر عهده گرفت و در نزد او به مقامی شامخ رسید. برادرش ابومروان عبدالملک در دیوان کتابت معاون او بود. به‌قلم ابن‌ابی‌الخصال ازجانب علی‌بن یوسف نامه‌های بسیار در اغراض مختلف صادر شده و بسیاری از آنها به‌دست ما رسیده است. این نامه‌ها برزیبایی و فیضان بلاغت‌او دلالت دارند. او همچنان در دربار مرابطی به‌کار مشغول بود تا به‌امر علی‌بن یوسف نامه‌ای به‌سپاه‌مرابطین که در بلنسیه بودندنوشت و آنانرا از شکست دربرابر دشمن ملامت کرد. این نامه سراسر توهین و طعن و دشنام بود.[۲] این امر سبب شد که میان او و امیروحشتی ایجاد گردد وکار بر آن‌قرار گیرد که ابوعبدالله ازمنصب خود استعفاء کند وعلی بن یوسف استعفای او بپذیرد. ابو عبدالله به‌قرطبه بازگشت و پس‌از اندك زمانی در ماه ذوالحجهٔ سال ۵۴۰ ه / ۱۱۴۶ م درگذشت. برادرش عبدالملك پیش از او در سال ۵۳۹ ه در مراکش مرده بود.[۳]

۱. ابن‌بشکوال، الصله (القاهره) شماره ۱۲۶۷. فتح‌ابن خاقان قلائدالعقیان، ص ۱۰۹ – ۱۱۵

۲. این نامه درمجموعهٔ اسکوریال مخطوط شماره ۵۳۸ النزیری آمده است. و نیز در المعجب پاره‌ای از آن دیده می‌شود، ص ۹۸. آنرا دکتر حسین مونس به‌طور کامل در مجلهٔ المعهدالمصری بمدرید. شماره سوم سال ۱۹۵۵ ص ۱۱۶ و ۱۱۷ چاپ کرده است.

۳. ابن‌بشکوال، الصله (القاهره) شماره ۱۲۹۴ . الاحاطه مخطوط یاد شده در اسکوریال برگ ۳۹. و المعجب ص ۹۶ و نفح‌الطیب ج ۲ / ص ۱۳۷، ونیز،

P.Boigues : Historiadores «y» Geograficos Arabigo – Espanoles No . 165 .

از ابوعبدالله‌بن ابی‌الخصال چند اثر مهم برجای مانده است. یکی کتاب سراج الادب است که به شیوهٔ کتاب النوادر ابوعلی‌القالی و زهرالآداب حصری تألیف شده. دیگر کتاب ظل‌الغمامه و طوق‌الحمامه است در مناقب صحابه و قصیدهٔ موسوم به معراج‌المناقب و منهاج‌الحسب‌الثاقب در نسب رسول‌الله (ص) و نیز اشعار بسیار که برخی از آنها که در مدح امیر تاشفین سروده شده است.[1]

در زمرهٔ این دبیران بزرگوار اندلسی باید از وزیر و دبیر اندلسی دیگر که خود از اعلام بلاغت و ائمهٔ بیان در این عصر است یعنی نویسنده و شاعر نامدار ابوجعفراحمدبن عطیه بار دیگر یاد کنیم. اونخست به خدمت دولت لمتونه درآمد و چون آنان برافتادند در موقعیتی خاص که از آن یاد کردیم به خدمت موحدین درآمد و در آن کار ببود تا به دست خلیفه عبدالمؤمن‌بن علی به خواری افتاد و کشته شد.

از ادبای دولت لمتونه دو نویسندهٔ دیگر هستند یکی ابونصرفتح بن خاقان و دیگر ابن‌الصیرفی.

فتح‌بن خاقان از اهالی اشبیلیه و ازکتاب امرای طوایف بود. فتح‌بن خاقان به شیوهٔ ادبی اش که بلاغت را با سجع در آمیخته مشهور است. و این شیوهٔ نگارش را در دو کتاب خود قلائدالعقیان و مطمح‌الانفس به‌کار داشته است. درآغاز درقصور امرای طوایف به‌گردش پرداخت و با امرای بزرگ آشنا شد. سپس به خدمت امیر ابراهیم‌بن اسحاق‌بن یوسف‌بن تاشفین برادر امیرالمسلمین علی‌بن یوسف پیوست و کتاب قلائدالعقیان را به‌نام اوتألیف کرد. این کتاب مشتمل است برشرح حال امرای طوایف و اعیان آن عصر و فقها وکتاب آن. در اواخر عمربه مراکش رفت و درآنجا زیستن گرفت. فتح‌بن خاقان بی‌بندوبار و باده‌گسار بود و روشی منحرف داشت. عاقبت در مهمانخانه‌ای که درآن سکونت داشت او را کشته یافتند. گویند علی‌بن‌یوسف به قتل او اشارت کرده بود.[2]

اما ابن‌الصیرفی، نامش یحیی‌بن محمدبن یوسف‌الانصاری بود. وکنیه‌اش

۱. رجوع کنید به ابن دحیه، المطرب من اشعار اهل‌المغرب، ص ۱۸۷ و ۱۸۹.
۲. رجوع کنید به ابن‌خلکان ج ۱/ص ۵۱۵. ونیز P. Baigues: ibid No. 162.

ابوبکر بود و به ابن الصیرفی شهرت داشت. در بلاغت و ادب و تاریخ از اعلام عصر مرابطی بود و از نویسندگان چیره‌دست و شاعران خوش‌قریحه. در غرناطه سمت دبیری امیر تاشفین‌بن‌علی را در ایامی که او والی اندلس بود، برعهده داشت. درتاریخ اندلس‌درعصرمرابطین کتابی‌نوشت موسوم‌به الانوار الجلیه فی اخبار الدولة المرابطیه و کتاب دیگری موسوم به قصص‌الانباء و سیاست‌الرؤساء. متأسفانه این دو کتاب به دست ما نرسیده است. ولی از کتاب نخستین پاره‌هایی در کتب متأخرین مثل ابن‌الخطیب و دیگران نقل شده است. ازآن جمله است روایت او از جنگ آلفونسوی محارب با اندلس. او خود معاصر و شاهد این جنگ بوده است و ما حوادث آن را آوردیم. ابن الصیرفی در غرناطه به سال ۵۷۰ هـ/ ۱۱۷۴ م وفات کرد.[۱]

دیگر از نویسندگانی که به دربار دولت لمتونه پیوستند، اخیل‌بن ادریس رندی است که در هنگامی که از حوادث شورشهای اندلس سخن می‌گفتیم از او یادکردیم. درآغاز زندگی‌اش دبیرمرابطین بود. چون قاضی ابن حمدبن در قرطبه عصیان کرد دبیری او برعهده گرفت سپس به شهر خود رنده رفت ومدتی زمام امور آن به دست‌گرفت، چون ابن عزون صاحب شریش رنده را از او بستد از دریا گذشته به مراکش رفت و به حکومت موحدین پیوست. اخیل‌بن ادریس کاتبی بلیغ بود وشاعری خوش‌قریحه. ابن‌الابارپاره‌ای از شعرهای او را در الحلة السیراء آورده است.[۲]

دیگر از وزیران اهل قلم، علی‌بن عبدالعزیزبن الامام الانصاری بود. او از مردم سرقسطه بود که در غرناطه سکونت داشت. علی‌بن عبدالعزیز، کاتبی فصیح و بلیغ بود، وزارت ابوطاهر تمیم‌بن یوسف را در ایام حکومتش برغرناطه به عهده داشت. سپس به دبیری برادرش امیرعلی‌بن‌یوسف منصوب گردید.[۳]

اجتماع این برگزیدگان، از دبیران اندلسی در دربارمرابطی، پدیده‌ای‌است

۱. ابن‌الخطیب، الاحاطه. مخطوط یاد شده دراسکوریال برگ ۴۱۵.
۲. ابن‌الابار، الحلة السیراء ص ۲۲۲ — ۲۲۴.
۳. ابن‌الخطیب، الاحاطه، نسخهٔ یاد شده دراسکوریال برگ ۳۳۱.

حاکـی از اینکه مـرابطین از اهمیت و ارزش علمی و ادبی غافـل نبوده‌اند و به اسالیب بلیغ وعالی در نگاشتن منشورها و فرمانهای و دستورهـای دولتی اهمیت می‌داده‌اند. ولـی این توجه و ارج نهادن به همان‌کارهـای رسمی و دولتی محدود می‌شده و به‌گونه‌ای نبوده است که بتوان ایشان را منشأ یك حرکت علمی وادبی به شمار آورد. حرکتی که درخور ملتی متمدن و با فرهنگ چـون ملت اندلس، بوده باشد.

۲

گفتیم که حرکت فکری و ادبی دراندلس، درعصرمرابطین، امتداد حرکت فکری و ادبی، در ایام ملوك‌الطوایف بود ولـی نمی‌توان نادیده گرفت در عصر مرابطین نیز دراندلس تنی چند از متفکران و نویسندگان به وجودآمدند و این امر دلیل براین است که فشاری که در عصر مرابطین حرکت فکری اندلس تحمل کرد اولاً همـه‌گیـر نبوده و ثانیاً مـدت درازی نپاییده است. از این رو درکنـار آن بزرگان که یادکردیم به برخی علما و ادبا وشعرای دیگر برمی‌خوریم کـه منحصراً در این عصر به وجودآمده‌اند و شکوفا شده‌اند.

از ایشان دو تن از امرای بلنسیه است، یکی ابوعبدالرحمان‌بن طاهرالقیسی و یکی ابـوعبدالملك مـروان‌بن عبدالعزیز. در باب وضع سیاسی آن دو درمیدان فرمانروایی سخن گفته‌ایم. اما ابوعبدالرحمان‌بن طاهر از نوادگان ابوعبدالرحمان بن‌طاهر امیر مرسیه در ایام ملوك‌الطوایف است که از امرای بیان و ناماوران عصر خود بود. این ابوعبدالرحمان که درعصرمرابطین می‌زیست در علم و ادب و سحر بیان و رونـق سخن و شعر خلف صدق نیای خویش بود. پس ازآنکـه به دست ابن‌عیاض از امارت خلع شد، چندی در مرسیه در عزلت زیست و شاهد تطورات شرق اندلس بود. چون محمدبن سعد بن مردنیش زعیم شرق اندلس وفات‌کرد و با مرگ او جبههٔ موحدین از هم پاشید ابوعبدالرحمان‌بن طاهر به دعوت موحدین

داخل شد و از دریا گذشت و به مغرب رفت و در مراکش استقرار یافت تا درسال ۵۷۴ ه درمراکش دیده از جهان فروبست.[۱]

از آثار اوست در نثر: رسالـه‌ای خطاب به خلیفه عبدالمؤمن در اثبات امر محمد بن تومرت با ادلهٔ تاریخی و منطقی. در این رسالـه میان نفس مطمئنهٔ مؤمنهٔ راضیه و نفس نزوعیـهٔ امارهٔ سرکش جدالی درمی‌گیرد. نفس مطمئنه سخن را به عصر مـرابطین می‌کشاند و آن را عصر ضلالت وفسق می‌شمارد و می‌کوشد که صدق دعوی المهدی‌بن تومرت ومشروعیت امامت او و انتساب اورا به اهل بیت اثبات کند. لاجرم نفس نزوعیهٔ اماره به صدق سخن او اعتراف می‌کند. ابن‌طاهر رسالهٔ خود را کـه الکافیه نام دارد به مدح خلیفه عبدالمؤمن و دعـاء درحق او و بیانِ مآثر و اعمال خیرش پایان می‌دهد.[۲]

اما مروان‌بن عبدالعزیز فقیهی عالـم و ادیبی بزرگ و شاعـری توانا بود. پیش‌از آنکه به امارت بلنسیه رسد متولی بلنسیه بود. ما پیش ازاین درباب حوادث سیاسی زندگی او وخلع او ازامارت وسالهای دراز زندانی شدنش سخن گفته‌ایم. ابن‌الابار برخی حبسیات او را نقل کرده است. چون به‌پایمردی وزیر ابوجعفربن عطیه از زندان خلاصی یافت و درمجلس خلیفه عبدالمؤمن جای‌گرفت حق نعمت آن وزیر نشناخت وخلیفه را به قتل او تحریض کـرد وحتی در مثالب اوقصیده‌ای پرداخت و ما پیش از این از او یادکردیم. ابن عبدالعزیز به سال ۵۷۸ ه/۱۱۸۲م درمراکش زندگانی را بدرودگفت.[۳]

دیگر از وزرایی کـه به حلیه شعر و ادب آراسته بودند یکـی هم ابوجعفر احمدبن عبدالرحمان‌الوقشی است وزیر وکاتب ابن‌همشك نایب او در شهر جیان. ابن‌همشك چون درجنگ السبیکه دراراضی غرناطه به‌سال ۵۵۷ ه شکست خورد، به سوی شرق اندلس گریخت. موحدین از پی اودرآمدند وشهر جیان را محاصره

۱. ابن‌الابار. الحلة السیراء ص ۲۱۶ و ۲۲۲.

۲. عنوان کامل این رساله چنین است، الکافیه فی‌بـراهین الامام المهدی، رضی‌الله تعالی عنه عقلاً و نقلاً. ابن‌القطان متن کامل آن را در نظم‌الجمان آورده است. مخطوط، برگ ۲۰ الف، ۳۰ ب.

۳. الحلةالسیراء ص ۲۱۲ و ۲۱۶. المغرب من اشعار المغرب، ص ۸۰ و ۱۰۸.

کردنـد. وزیر ابوجعفر احمدبن عبدالرحمان درآنجا بود، به دفـاع برخاست و چندان مقاومت کرد که موحدین بی‌آنکه فایدتـی حاصل کنند از آنجا رفتند. چون میان ابن همشك و هم‌پیمان و داماد او محمدبن سعدبن مردنیش خلاف افتاد و ابن همشك درسال ۵۶۲ ه به‌دعوت موحدین درآمد وزیرخود وقشی‌را به دربارمراکش فرستاد تا برضدبرادرش یاری جوید. ابن‌الابار ازمقام ادبی اویاد می‌کند ومی‌گوید که ابن‌غالب رصافی شاعر دردیوان خود او را مدح‌گفته وجلالت شأن اورا ستوده است. سپس او را با ابوجعفربن‌عطیه که هر دو از مفاخر اندلس بودند برابر دانسته است. این دو معاصر بودند ولی ابن‌عطیه را در نثر برتری بود و وقشی را درشعر. ابن‌الابار قطعاتی از شعر او را در الحلةالسیراء آورده است. وقشی در سال ۵۷۴ ه /۱۱۷۸ م در مالقه از دنیا رفته است.[۱]

دیگر از اعلام ادب که درعصرمرابطین ظاهرشدند، ابوالحسن عبدالملك‌بن عباس‌بن فـرج بن عبدالملك معروف به ابن الازرق است. او از مردم قرطبه بود. کاتبی بلیغ و شاعـری مقتدر بود. دبیری قاضی‌الجماعه ابوالقاسم‌بن حمدین را در اواخر عهد مرابطین برعهده داشت. چـون ابوجعفربن حمدین بشورید و ریاست را ازآن خودکرد، ابن‌الازرق از عاقبت کار بترسید و به اشبیلیه‌گریخت و در یکی از روستاها به عبادت پـرداخت. ابواسحاق برازبن محمدالمسوفی عامـل موحدی اشبیلیه او را برای دبیری خود فرا خواند و او با اکراه کارخود از سرگرفت. بعد از ابواسحاق به خدمت امیر ابوحفص‌بن عبدالمؤمن درآمد وچون ابن عطیه، دبیر عبدالمؤمن درگذشت. عبدالمؤمن او را به دبیری خویش برگـزیـد. آنگاه سمت دبیری پسرش ابویعقوب یوسف را یافت به هنگامی کـه والی اشبیلیه بود. در سال ۵۶۸ ه/ ۱۱۷۲ م وفات‌کرد.[۲]

و هم از این طایفـه است علی‌بن احمدبن عثمان‌الکلبی الشلطیشی از مـردم غـرب اندلس. در قرطبـه سکونت داشت. فقیهی دانا بود وکاتبی بلیغ و شاعری خوش قریحه. چون برادرش ابوبکرمحمد درسال ۵۳۹ ه در میرتله عصیان‌کرد، او

۱. رجوع‌کنید به ابن‌الابار، الحلة السیراء ص ۲۳۰ ــ ۲۳۶.

۲. الذیل والتکمله، مخطوط پاریس.

بر جان خود بترسید و ماهـی چند پنهان زیست. سپس از قـرطبه بیرون آمد و در شهرهای اندلس می‌گشت تا از دریا گذشت و به مغرب آمد و در مراکش زیستن گرفت. درسال ۵۶۶ ه‍/۱۱۷۱ م درگذشت.[۱]

دیگر ابوالحسن علی‌بن مسعودبن اسحاق‌بن عصام‌الخولانـی است از مردم سرقسطه. فقیهی بـارع بود و حافظ. در ادب حظی وافـر داشت. عهده‌دار قضای میورقه بود. چون مسیحیان در سال ۵۱۲ ه سرقسطه راگـرفتند، امیر ابوطاهرتمیم با لشکر خود در نزدیکـی سرقسطه بود. ابوالحسن الخولانی و خطیب ابو زیدبن منتیال برای‌گفتگو با امیرتمیم به نیابت از مردم سرقسطه نزد او رفتند و از اویاری طلبیدند ولی امیرتمیم به سخن آنان گـوش نداد و به یاریشان قدمـی پیش ننهاد تا سرقسطه ناچار شد تسلیم شود.[۲]

۳

درعصر مـرابطین شماری از ادیبان مورخ و اعـلام روایت می‌زیستند کـه همواره آثارشان از اهم مآخذ ما در تـاریخ انـدلس و تاریخ ادب اندلسی بوده است.

سر همـهٔ اینان و قطب و عمیدشان ابوالحسن علی‌بن بسام شنترینی صاحب کتاب‌الذخیره است. الذخیره درمیان کتب ادب و تاریـخ آن عصر مرتبتی رفیـع دارد اگرچه بهترین و برتریـن همه نیست. ابن‌بسام از مردم غرب اندلس است از شنترین یکی از شهرهای پرتغال. او درجوانـی هنگامی که اوضاع شنترین پریشان شد و خطرافتادن آن به دست مسیحیان شدت گرفت از آنجا به اشبیلیه رفت. ابـن بسام دراشبیلیه وقرطبه درس‌خواند و کتاب پرحجم خود، الذخیره فی محاسن‌اهل‌الجزیره را در قرطبه نوشت. ابن بسام کتاب خود را در سال ۵۰۳ به پایان رسانید. در مقدمه

۱. همان جا.
۲. الذیل والتکمله، مخطوط یاد شده.

درسبب تألیف آن گوید که چون دید مردم زمان و سرزمینش روی به ادبیات مشرق نهاده‌اند واز آن دچار شگفتی شده‌اند و از ادبیات سرزمین خود غفلت می‌ورزنـد تصمیم به تألیف الذخیره گـرفت و هر چه از شاهکارهـای نظم و نثر شاعـران و نویسندگـان اندلس به دستش افتاد در آن گـردآورد، تا مـردم اندلس را به تفوق ادبیات خود و نتایـج افکار ادبای اندلس واقف گـرداند. زیرا حـق این بود که با ادبیات خود آشنا گردند و از آن لذت برند و نپندارند که باید آثار نیکو ودل‌انگیز را تنها در مشرق یافت یا این هنر منحصر به مردم مشرق است.[۱] الذخیره از جهت تاریخ و ادب و مسائل اجتماعی نفیس‌ترین منابع به شمار می‌آید. بویژه از عهد ملوك الطوایف و امـرا و ادبا و شعرای آن مطالب گـرانبهایی دربـردارد.[۲] جای خوشبختی و خوشوقتی است که اخیراً همه مجلدات چهارگانه به دست افتاده است و حال آنکه مدتها بودکـه بعضی از بخشهای آن همچنان مفقود بود. ابن بسام را غیر از الـذخیره کتب دیگری است. چون کتابی در شعر معتمدبن عباد و کتابی در شعر ابن‌وهبون ورساله‌ای تحت عنوان سلك‌الجواهرفی‌ترسیل ابن‌طاهر و مجموعه برگزیده‌ای از شعر ابوبکربن‌حمار. ابن‌بسام را درنوشتن سبکی روان است که هر چند سجع برآن غلبه دارد از قـوت و وضوح آن نکاسته است. الذخیره همچنین از جهت نقد تاریخی و اجتماعی کتابی نیرومند است. آنچه درخور ذکراست این است که درجایی ندیده‌ایم که ابن بسام درخدمت یکی از امرای زمان خود درآمده باشد یا همانند دیگر همتایانش بر سفرهٔ نعمت آنان نشسته باشد. ابن بسام در سال ۵۴۲ هـ/ ۱۱۴۷ م در قرطبه وفات کرد.[۳]

دیگـر ابومحمد عبدالله‌بن ابـراهیم‌بن وزیـر حجاری است. صاحب کتاب مشهور المسهب. اصل او از وادی‌الحجاره بود و نامش برآن دلالت دارد. چـون وادی الحجاره به دست مسیحیان افتاد او با زن و فرزنـد از آنجا بیرون آمد و به چند شهر از شهرهای اندلس سفر کرد، عاقبت در غرنـاطه فرود آمد و از آنجا به

۱. رجوع کنید به مقدمهٔ الذخیره ج ۱ / بخش اول چاپ جامعة‌القاهره ص ۲ و ۳.

۲. رجوع کنید به جلد دوم همین کتاب ص ۴۲۶.

۳. الذخیره مقدمهٔ کتاب و نیز .Pons Boigues: ibid; No. 171

قلعهٔ بنی سعید یا قلعهٔ یحصب رفت. در آنجا مورد استقبال صاحب قلعه، عبدالملك بن سعید که ازاقطاب علمای زمان خود بود واقع شد. عبدالملك‌بن سعید اکرامش کرد و قدر علم و ادب او بشناخت.

حجاری ادیب و شاعـری بزرگ و خوش قریحه بود و در هر شهر که فرود می‌آمـد شعرش سبب اشتهارش می‌شد. سپس ازقلعهٔ یحصب بیرون آمـد و قصد بلاد المستنصربن هود نموده به روطه رفت. ابن هود را مدح گفت و همراه او در بعضی از جنگهایش شرکت جست و در لشکرکشی او به بشکنس حضور داشت و اسیرگـردید. چون از اسارت برهید به قلعهٔ یحصب بازگـردید و در کنف حمایت عبدالملك‌بن‌سعید بیارمید و مشهورتـرین اثـر خود المسهب فی فضائل (یا غرایب) المغرب را در شش جلد تألیف کـرد. تألیف این کتاب به میل و خواهش ابن سعید بود و بعدها از منابع خاندان بنی سعید در تألیف المغرب فی حلی المغرب گردیـد. حجاری در این کتاب به ذکر رجال و حوادث اندلس از زمان فتح تا سال ۵۵۰ هـ /۱۱۵۵ م پرداخته است.[۱]

هم‌ازایشان است ابومحمدعبدالله‌بن‌علی‌بن‌عبدالله‌اللخمی معروف‌به‌الرشاطی. اصل او از اوریولـه است در مشرق اندلس. در آنجا به سال ۴۶۶ هـ متولد شد و نزد چند تن از بزرگان زمان خود، چون حافظ ابوعلی صدفی درس خواند. سپس به المریه منتقل شد و درآنجا زیستن گرفت. الرشاطی در حدیث و روایت و تاریخ و انساب سرآمد همگان شد و کتاب مشهور خود را به نام اقتباس الانوار و التماس الازهار فی انساب الصحابه و رواة الآثار تألیف کرد. بسیاری ازعلمای عصر از اوعلم آموخته‌اند. هنگامـی که مسیحیان در روز بیستم جمادی‌الاول سال ۵۴۲ هـ/ اکتبر سال ۱۱۴۷ م به المریه درآمدند او راکشتند.[۲]

هم از ایشان است: ابوعامـرمحمدبن احمدبن عامـر طرطوشی سالمی، از

۱. رجوع‌کنید به المغرب فی حلی المغرب ج ۲ / ص ۳۵ و ۳۶ المقری، نفـح الطیب ج ۲/ص ۴۰۶. همچنین .Pons Boigues: ibid: No 178

۲. رجـوع‌کنید به ابـن خلکان، وفیات‌الاعیان ج ۱/ص ۳۳۷ و الصله شماره ۶۵۱ و نیز .Pons Boigues: ibid: No 187

مردم طرطوشه از اعمال ثغر اعلی. در مرسیه سکونت گزید. درفنون متعدد ادب و شعر و تاریخ و جزآن سرآمد بود. او را تألیفاتی چند است و مشهورتر از همه درر القلائد و غرر الفوائد کتابی است تاریخی و جغرافیایی و دیگر کتاب الملك المنظوم و المسلك المختوم. ابو عامر طرطوشی در سال ۵۵۹ ه / ۱۱۶۳ م در گذشت.[۱]

و هم از ایشان است: ابوبکرمحمدبن یوسف‌بن قاسم شلبی، ادیب ومورخ از غرب اندلس، از شهرشلب. شاگرد ابوبکربن القصیره بود. کتابی در تاریخ معتمدبن عباد تألیف کرده که به ما نرسیده است. در اوایل قرن ششم هجری وفات کرد.[۲]

از روایات و علمای اخبار که درعصرمرابطی ظهور کردند، یکی محمد بن عبدالله‌بن سیداله تجیبی بود از مردم شاطبه. ازجماعتی ازاعلام زمان خود روایت کرده. به اخبار آگاه بود و اسامی رواة را از بر داشت. مجموعه‌ای در رجال اندلس تألیف نمود. درسال ۵۵۸ ه چشم از جهان بر بست.

سرانجام به یکی ازمشاهیر مورخین عصرمرابطی می‌رسیم. او علامهٔ مورخ ابوالقاسم خلف‌بن عبدالملك‌بن مسعودبن بشکوال قرطبی است. ابن بشکوال در سال ۴۹۴ ه در قرطبه متولد شد و در نزد اساتید مشهور آن عصر علم آموخت. حافظ و مشتاق اخبار و سیر بود، بویژه اخبار اندلس. در تحقیق به پایه‌ای است که قولش حجت است. تألیفاتی چند از او برجای مانده که مشهورترین آنها کتاب الصله است. الصله دنبالهٔ کتاب ابن‌الفرضی‌است به‌نام تاریخ‌العلماء و الرواة بالاندلس. الصله شامل هزاروپانصد شرح حال از رواة وعلمای اندلس‌است مخصوصاً علمای قرطبه. در سال ۵۳۴ ه در قرطبه از تألیف آن فراغت یافته است. ابن الابار پس از او ذیلی بر آن نگاشت در دوجلد بزرگ وآن را التکمله نامید. سپس ابوجعفربن الزبیر ذیل دیگری بر آن نوشت که صلة الصله نام گرفت. الصلة ابن بشکوال تا به امروز نفیس‌ترین و موثق ترین منابع تاریخ اندلس است. ابن بشکوال را غیر از

۱. رجوع کنید، ابن‌الابار التکمله شماره ۷۲۵ ونیز P. Boigues: ibid: No 187

۲. رجوع کنید به P. Boigues: ibid: No 137

الصله کتابهایی دیگر است از آن جمله است: کتاب الغوامض والمبهمات و کتاب الفوائد المنتجه و الحکایات المستغربه و کتاب المحاسن و الفضائل و کتاب المستغیثین باللّه تعالی عن المهمات والحاجات و شماری دیگر. گویند عدد تألیفاتش به پنجاه می‌رسد. ابن بشکوال درقرطبه پس ازیك زندگی پر بار علمی در ماه رمضان سال ۵۷۸ ه / اواخر سال ۱۱۸۲ م درگذشت.[1]

۴

تاکنون از علما و ادبایی سخن گفتیم که شعر از مشخصات اولیهٔ آنان نبود، هر چند از زیور شاعری عاطل نبوده‌اند و حتی‌گاه آثاری دلپذیر از آنان برجای مانده است. اکنون سخن از کسانی است که درعصر مرابطی درعالم شعرصاحب نبوغ و درخشندگی بوده‌اند. از این جمله است:

ابوجعفر احمدبن عبدالملك بن سعیدبن خلف بن سعید، از بنی سعیدالعنسی صاحبان قلعهٔ بنی یحصب از اعمال غرناطه. این خاندان، از خاندانهای مشهور اندلس است. سرداران و وزراء و قضاه و نویسندگان و شاعران بزرگ از میان آنان برخاسته است. اینان مؤلفان کتاب المغرب فی حلی المغرب بودند. ابوجعفر از خردی شیفتهٔ شعر بود و بسیاری از اشعار قدما را از بر داشت. نخستین درخشش او در شعر هنگامی بود که با پدرش به دیدار خلیفه عبدالمؤمن رفت. در آن هنگام عبدالمؤمن درجبل‌الطارق بود. احمدبن عبدالملك قصیده‌ای به این مطلع برخواند:

تکلم فقد اصغی الی قولك الدهر　　　و ما لسواك الیوم نهی ولا امر

این قصیده ــ که پیش از این هم از آن یاد کردیم ــ آغاز ترقی او در شاعری بود. چون ابوسعید فرزند عبدالمؤمن امارت قرطبه یافت ابوجعفر را به وزارت خویش برگزید و ابوجعفر در نزد او مقامی ارجمند یافت. سپس به سبب

۱. رجوع کنید به ابن‌الابار، التکمله (القاهره) شمارهٔ ۸۳۱. ابن‌خلکان وفیات الاعیان ج ۱ ص ۲۱۵.

رقابت در عشق شاعره‌ای زیبا روی به نام حفصه دخت الحاج الرکونی میانشان خلاف افتاد. ابوسعید منتظر فرصتی بود تا او را ازمیانه بردارد. ابوجعفرمی‌دانست و سخت از او حذر می‌کرد. عاقبت چاره در آن دیدکه با برادر و برخی از خویشاوندانش توطئه‌کند و به ابن مردنیش بپیوندد. برادرش و خویشاوندانش به قلعهٔ خود قلعهٔ بنی‌یحصب پناه بردند ولی او ترسید و در رفتن درنگ‌کرد. سپس به مالقه‌گریخت تا در آنجا به‌کشتی نشیند و به بلنسیه رود ولی عمال ابوسعید به قصدش پی بردند و گرفتندش. ابوسعید فرمان داد او را بکشند. قتل او در ماه جمادی‌الاول سال ۵۵۹ ه/ ۱۱۶۴ م اتفاق افتاد.

از ابوجعفر شعر بسیار باقی مانده هم نیکو و لطیف. از اوست:

اتانی کتاب منک یحسده الدهر — اما حبره لیل، اما طرسه فجر

به جمع‌الله الامانی لنا ظری — وسمعی وفکری‌فهوسحرولاسحر

ولاغرو ان ابدی العجایب ربه — وفی ثوبه بر، وفی‌کفه بحر[1]

دیگر از شعرا محمدبن‌عبدالرحمان‌العقیلی جراوی است از اهالی و ادی‌آش. در غرناطه سکونت گزیده بود. مردی ادیب و عالم بود. بویژه در طب آگاهی داشت. همچنین شاعری ماهر بود. درمدح امیرالمسلمین علی‌بن یوسف‌گوید:

رحلو الرکائب موهنا — فاذاع عرفهم السنا

والحلی قد اغری بهم — لما ترغم معلنا

کم دب حول حماهم — من کل خطار القنا[2]

و از ایشان است احمدبن علی‌بن محمدبن عبدالملک‌بن سلیمان‌بن سید الکنانی نحوی. از مردم اشبیلیه. معروف بود به اللص (یعنی دزد). زیرا می‌گفتند که درکودکی اشعار دیگران می‌دزدیده و به نام خود می‌خوانده.

کنانی مردی ادیب وعربی‌دان بود و شاعری توانا ولطیف. درسال ۵۰۳ ه متولد شد و درسال ۵۷۷ ه/۱۱۸۱ م درگذشت.

و قائلة والضنا شاملی — علی م سهرت و لم ترقد

۱. رجوع کنید به ابن‌الخطیب، الاحاطه ج ۱ / ص ۲۲۲ ــ ۲۲۷.

۲. ابن‌الخطیب الاحاطه مخطوط یاد شده در اسکوریال شمارهٔ ۱۶۷۳ الغزیری برگ ۵۶.

وقدذاب جسمك فوق الفراش حتـی خضیت عـن العـود
فقـلت وکیـف اری نائمـاً وراعـی المنیة بالمـرصد [۱]

دیگـر از شعرای این عصر ابوبکربن قـزمان، امیر زجل اندلسی است. او محمدبن عیسی بن عبدالملك بن قزمـان زهری نام داشت و از مردم قرطبه بود. در شعر و ادب براعت یافت. و در سرودن زجل استاد شد. ابن الخطیب او را در این فن صاحب معجز می‌شمارد و می‌گوید فن زجل سرایی بدو آغاز شد و بدو پایـان یافت و ابن خلدون او را امام زجل سرایان علی الاطلاق می‌خواند. در ایام جوانی به خدمت المتوکل بن الافطس صاحب بطلیوس درآمد و در نزد او جـاه و مقامی ارجمند یافت. چون دولتشان پایان گرفت به قـرطبه بازگردید گـاه نیز به غرناطـه می‌رفت. چـون ابن حمدین در قرطبه قیام کـرد با او به مخالفت بـرخاست. ابن قزمان در رمضان سال ۵۵۵ هـ/ ۱۱۶۰ م درقرطبه وفات کـرد. زجلهای ابن قزمان در اندلس ومغرب شهرت یافت. و در دیوانی خاص جمع آوری شده است. بسیاری ازآن زجلها به زبان قشتالی ترجمه شد و در بارورشدن ترانه‌های مردمی قشتالـی اثری عمیق داشت، همچنین در ترانه‌های پـروانسی اثـر گذاشت. درتحقیقاتی کـه جدیداً صورت گرفته بسیاری از ترانه‌های ملـی اسپانیا و دیگر امم مسیحی مجاور از زجلهای ابن قزمان مایه گرفته‌اند. از زجلهای اوست:

قـدر الله و سـاق الخنـاس
الی وادی علـی عیون الناس
و لعبنا طـول النهار بالـکاس
وجاء اللیل و امتد مثل القتیل [۲]

۱. رجوع کنید به ابن الابار التکمله ج ۱ / ص ۲۱۲.
۲. رجوع کنید به قلائدالعقیان ص ۱۸۷. و الاحاطه. مخطوط یاد شده اسکوریال برگ ۵۹ ـــ ۶۱. ابن الخطیب و ابن خلدون درمقدمه ص ۵۲۴ بسیاری از زجلهای او را نقل کرده‌اند.

فصل سوم

جنبش فکری در اندلس در خلال عصر مرابطین
قسمت دوم

۱

درعصر مرابطین در شبه جزیرهٔ انـدلس جماعتـی از محدثان و فقها ظهور کردند که برخی ازآنان در آن مضمار به رفیعترین درجات فرا رفتند.

دو تن سر آمد همگان شدند یکی درمشرق انـدلس درخشید و دیگری در مغرب آن. ایـن دو را در شکوفایـی حدیث و فقه در آن عصر تأثیری شگـرف بوده است.

نخستین، الحافظ ابـوعلی حسین‌بن محمدبن فیره صدفـی است. اصل اواز سرقسطه در ثغراعلـی است. در سرقسطـه و بلنسیه و المریـه درس خوانـده و از استادان او ابوالولید باجی و ابوالعباس عذری و ابوعبدالله‌بن مرابط است. آنگاه در سال ۴۸۱ به مشرق سفرکرد و حج به جای آورد و در مکه و دمشق و بغداد و قاهره ازمشاهیرعلمای زمان علم آموخت. سپس درسال ۴۹۰ ه به اندلس بازگردید و درمرسیه مسکن گزید درحالی که صیت علمش در همه جا پیچیده بود. بخصوص

به تبحر در علوم سنت اشتهار یافت. مدتی منصب قضای قرطبه داشت. ولی از آن کار استعفا خواست وهمه به نشر علم و تدریس پرداخت. مردم بر او گرد آمدند و از او اخذ علم کردند. ابوعلی از بزرگترین حفاظ عصرخود بود و درحدیث چند کتاب از او باقی مانده است. درسال ۵۱۴ ه به شاطبه رفت و در آنجا اقامت گزید و همواره مردم را به جهاد دعوت می‌کرد. چون امیر ابراهیم‌بن یوسف‌بن تاشفین برای رهانیدن دورقه وقلعهٔ ایوب درثغراعلی به غزا رفت، ابوعلی در زمرهٔ علمایی بود که در رکاب او حرکت می‌کردند. عاقبت در جنگ کتنده که پس از آن میان مرابطین و مردم آراگون به سرداری آلفونسوی محارب در ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۴ ه/ ژوئن ۱۱۲۰ م درگرفت به شهادت رسید.[۱] ما در جای خود از این جنگ یاد کرده‌ایم.

دوم قاضی ابوبکر محمدبن عبدالله‌بن العربی‌المعافری بود. او از بزرگترین فقها وحفاظ عصرمرابطی بود. به سال ۴۶۸ در اشبیلیه متولد شد. درحدیث و ادب استادی یافت. در سال ۴۸۵ یوسف‌بن تاشفین او را با پسرش به سفارت به نزد خلیفه المستظهر و امام غزالی به مشرق فرستاد. ابوبکر درمشرق درنگ کرد و در مکه و بغداد و دمشق و قاهره درس خواند. در بغداد به مجلس درس ابوبکر شاشی (= چاچی) و ابو حامد غزالی درآمد و در دمشق از ابوبکر طرطوشی علم آموخت. درسال ۴۹۳ ه به اندلس بازگردید. شاگردش ابن بشکوال او را الامام العالم‌الحافظ، والمتجر وخاتمهٔ علمای اندلس آخرین ائمه و حفاظ آن دیار وصف می‌کند. ابن‌العربی در سال ۵۰۸ ه برای نخستین بار برمسند قضای اشبیلیه جای گرفت و مدتی درآن شغل ببود. و به حزم و تقوی و تحری عدالت وحق معروف شد. زمانی از امر به معروف و نهی ازمنکر نمی‌آسود. این امر سبب شد که مورد آزار واقع شود و اموال و کتابهایش به تاراج رود. سپس از قضا دست کشید و به تدریس و نشر علم بسنده کرد. از او مؤلفاتی برجای مانده. از آن جمله است: کتاب ترتیب الرحله و کتاب العواصم والقواصم و کتاب انوارالفجر در مدح رسول اکرم و کتاب قانون‌التأویل و کتاب التلخیص در نحو و کتاب القبس‌فی شرح موطأ مالك.

۱. ابن‌بشکوال، الصله مخطوط یادشده شماره ۳۳۰ ونیز Pons Boigues ibid, No 143

شمار تألیفات او به چهل می‌رسد. چون دولت مرابطین در اندلس روی درپریشانی آورد و موحـدین بر اشبیلیه دست یافتند، قاضی ابن‌العربی از دریاگذشته در رأس هیئتی بزرگ از علما و اعیان اشبیلیه به مغرب آمـد و در اوایـل سال ۵۴۲ ﻫ در مراکش با خلیفه عبدالمؤمن دیدار کرد. عبدالمؤمن تازه مـراکش را گشوده بود. قاضی ابن العربی بیعت مردم اشبیلیه را اعلام نمود. چون هیئت اشبیلیه به اندلس بازگردید، قاضی ابن‌العربی در راه بمرد. او را در فاس به خاك سپردند. مرگ او درماه جمادی الآخر سال ۵۴۲ ﻫ/ ۱۱۴۷ م بود. درخور ذکـر است که با آنکـه قاضی ابن‌العربـی پس از روی‌کار آمدن موحـدین به آنان گرایید ولی از ستایش مرابطین وعصر آنان دریغ نمی‌داشت و ما پیش از این بدان اشارت کردیم.[۱]

از اعلام فقها درعصر مرابطـی یکی ابوالولید محمد بن احمدبن رشد جد این خاندان بنی‌رشد بود. در قرطبه قاضی جماعت بود. به خصوص در فقه مالکی استادی و حذاقت داشت و درآن اثـری چند به وجـود آورده است. ازآن جمله است کتاب البیـان و التحصیل لمـا فـی المستخرجـه من التوجیـه والتعلیـل وکتـاب المقدمات لاوائل کتاب المدونه. ومختصر کتاب المبسوط و مختصری مشتمل بر آثار ابوجعفرالطحاوی.ابن‌رشد از رؤسای صاحب مکانت و نفوذ در دربارمرابطی بود و دیدیم در اقناع امیرالمسلمین علی‌بن یوسف، در تبعید مسیحیان معاهد چه نقش مهمی داشت. به سال ۴۵۰ ﻫ در قـرطبه متولد شد و در ماه ذوالقعدة سال ۵۲۰ ﻫ/ اواخر سال ۱۱۲۶ م هم در قرطبه وفات کرد.[۲]

از مشاهیر فقهای محدث وحفاظ در این عصر یکـی هم ابوالقاسم احمدبن عمربن یوسف‌بـن وردالتمیمی از اهالـی المریـه است. او نیز در ادب و نحو و تاریخ عالمی توانا بود و از علم اصول وتفسیر نیك آگاه بود. ریاست فقه مالکی به اووهمتایش ابن‌العربی منتهی شد. برمسند قضای غرناطه نشست و درآن منصب کفایت وعـدل وحسن سیرت او آشکار شد. در ماه رمضان سال ۵۴۰ ﻫ/ ۱۱۴۶ م

۱. الصله، مخطوط یاد شده شماره ۱۲۹۷ . المقری نفح‌الطیب ج ۱/ص ۳۳۵-۳۳۷.و نیز
Pons Boigues: ibid; No 172.

۲. الصله، همان نسخه شماره ۱۲۷۰.

در المریه چشم از جهان فروبست

هم از اعلام فقهای محدث است، ابوالعباس احمدبن عبدالرحمان‌بن محمد بن‌الصقر الانصاری‌الخزرجی. اصل او از سرقسطه بود و تولدش در المریه به سال ۵۰۲ هـ. در حدیث وفقه و کلام استادی توانا بودوکاتبی بلیغ وشاعری نیکوقریحت. ابوعبدالله حسون قاضی مرابطی مراکش او را به دبیری خود برگماشت. چون از قضاوت کناره‌گرفت ابوالعباس به جای او قرارگرفت و درآن کار ببود تا مراکش سقوط کرد و حکومت به دست موحدین افتاد. چون موحدین به شهر درآمدند و خون مخالفان را مباح کـردند، ابوالعباس مدتی پنهان شد. عاقبت ندای عفو داده شد و او درخدمت اربابان جدید یعنی موحدین درآمد. عبدالمؤمن او را در زمرهٔ طلبهٔ‌علم درآورد و مورد عنایت خویش قرارداد. سپس به قضای غرناطه و پس از چندی به قضای اشبیلیه فرستاد. در آنجا دوست خود ابوبکربن‌طفیل را به صلات کرامند خویش یاری داد.

چون ابویعقوب یوسف به خلافت رسید، او را مسئول خزائـن کتب خود ساخت واین درنزدایشان از مشاغل جلیل بودکه جزاکابرعلما را برآن‌نمی‌گماشتند. ابوالعباس را مصنفاتی چند است، چون شرح الشهاب وکتاب انوار الافکار فیمن دخل جزیرة الآندلس من‌الزهاد و الابرار. شعر نیکـو می‌گفت و بیشتریـن اشعارش در زهدیـات است. ابوالعباس در ماه جمادی‌الاول سال ۵۵۹ هـ/ ۱۱۶۴ م در مراکش وفات کرد. ابن‌طفیل دوست او، در رثای اوقصیده‌ای پرداخت و برای فرزندش به مراکش فرستاد، به این مطلع:

لامـر مـا تغیرت الـدهــور — و اظلمت الکواکب و البدور
و طاب علی‌العیون اللیل حتی — کان النجـم فـیــه لایغـور[۲]

دیگرفقیه حافظ ابومحمد عبدالحق‌بن‌غالب‌بن عبدالرحمان‌بن عطیةالمحاربی

۱. ابن‌الخطیب. الاحاطه (القاهره ۱۹۵۶) ج ۱/ص ۱۷۵ — ۱۷۷.
۲. رجـوع کنید به ابـن الخطیب، الاحاطه ج ۱ / ص ۱۸۹ ــ ۱۹۳. و ابـن عبدالملک در الذیل و التکمله. درآنجا سال تولد او را ۴۹۲ هـ در المریه و وفاتش را در ۵۶۹ هـ ذکر کرده است نیز ابن‌الابار، التکمله شماره ۲۰۱ .

غرناطی بود. درعلوم قرآن وسنت تبحر جست و در فقه سرآمد شد. ادیبی بود با آگاهی بسیار و در فنون مختلف استاد. قضای غرناطه و المریه برعهدهٔ او بود. در تفسیر، کتاب بزرگی داردکه هرچه مفسران پیش از اوگفته‌اند در آن گردآورده است. کتاب او در مغرب و اندلس مشهور شد. نیزکتابی در انساب دارد. از تألیفات اوکتابی‌است در معجم مشایخ‌اوکه درکتابخانهٔ اسکوریال نسخهٔ اوموجود است. ابومحمد عبدالحق درسال ۴۱۸ ه متولد شد و به سال ۵۴۲ ه/ ۱۱۴۷ م در لورقه درگذشت.[1] در شعر نیز دست داشت. از قصاید او قصیده‌ای است در مدح مرابطین که درآن گوید:

اذاشموا بالربط خلت وجوههم	ازاهر تبدو من فتوق کمائم
اذاشموا بـالسابریـه اظهـروا	عیون الافاعی من جلودالاراقم[2]

شعر در مدایح مرابطین، درمیان شعر اندلسی بس نادر است. درست است که می‌توان شاعری یافت‌که باگرفتن صله‌ای شعری درمدح یکی از امراگفته باشد ولـی اینگونـه اشعارکه در آنها مـرابطین به‌گونـه‌ای عام ستوده باشند به ندرت توان یافت.

هم از ایشان است عبدالرحمان‌بن عبدالله‌المعافری. او از فقهایی بودکـه به وزارت رسید و درفقـه وحدیث و ادب و نظـم و نثر استادی چیره دست بود. در ایام امیرعلی‌بن یوسف ناظراملاك سلطانی درغرناطه و اشبیلیه بود و آن‌کار به حزم وکفایت تمام به انجام رسانید. سپس امیر او را امارت طرطوشه داد تا به‌کارمردم نظرکند وبناهای‌آن مرمت و تجدیدکند. این مهم را نیزبه نیکوترین وجه اداکرد. مردی بخشنده بود. درسال ۵۱۸ ه/ ۱۱۲۴ م درگذشت.[3]

و دیگر عبدالله‌بن محمدبن‌عبدالله النفزی معروف به المـرسی. در مرسیه به سال ۴۵۳ متولـد شد. در آنجا درس خواند و به سبته رفت. در مسجد جامع سبته

۱. رجوع‌کنید به الملتمس شماره ۱۱۰۳.
۲. الصله شمارهٔ ۸۲۹ و نیز المطرب من اشعار اهل‌المغرب، ص ۹۱. ونیز
P. Boigues; Ibid; No. 109.
۳. ابن‌الخطیب، الاحاطه مخطوط اسکوریال برگه ۲۵۶.

چندی عهده دار ادای خطبه بود. در علم حدیث سرآمد بود و مردم از او اخذ حدیث می‌کردند و یکی از شاگردان او صاحب کتاب الصله است. مصنفاتی چند دارد. در قرطبه به سال ۵۳۸ هـ/ ۱۱۴۳ م وفات کرده است.[۱]

و دیگر قاضی‌القضاة شرق اندلس ابوالعباس احمدبن محمد بن زیادة‌الله ثقفی معروف به ابن‌الحلال است. فقه وحدیث وادب آموخت. در زمره اهل شورا درآمد و قضای اوریوله را به عهده داشت. سپس به مرسیه رفت و متولی قضای جماعت گردید. درنزد محمدبن سعد امیرشرق مکانت یافت ولی مردی بدمنصب و خودخواه بود. درنزد امیر از او سعایت کردند. امیر دستگیرش کرد و اموالش بستد و در انده در نزدیکی بلنسیه محبوسش نمود. سپس فرمان قتلش داد. در سال ۵۵۴ هـ/۱۱۵۹ م به قتل رسید.[۲]

دیگر احمدبن‌عبدالملک‌بن ابراهیم‌الانصاری است، معروف به ابن‌مروان از مردم اشبیلیه. حافظی‌متقن‌بود. درفقه، مذهب ظاهری‌داشت‌وبرطریقهٔ ابن‌حزم‌القرطبی بود. اورا تألیفی‌است درحدیث به عنوان المنتخب‌المنطقی. درلبله به هنگام شورش مردمش و غلبهٔ موحدین بر ایشان کشته شد. این واقعه در ماه شعبان سال ۵۴۹ هـ/ ۱۱۵۴ م اتفاق افتاد.

دیگر، ابوجعفر احمد بن عبدالرحمان بطروجسی است. در فقه و حدیث و تاریخ سرآمد شد. از مشهورترین حفاظ عصرخود بود. در قرطبه به سال ۵۴۲ هـ/ ۱۱۴۷ م درگذشت.[۳]

دیگر یوسف‌بن عبدالعزیزبن‌یوسف‌بن‌فیره لیثی بود. معروف به ابن‌الدباغ. اصل او از انده بود و درمرسیه سکونت یافت. ونزد ابوعلی‌الصدفی درس خواند و از داناترین شاگردان او بود. در حدیث و روایت سرآمد شد. کتبی چند تألیف کرده چون کتاب طبقات‌المحدثین و نیز طبقات ائمة الفقها و رساله‌ای درحفاظ و غیر

۱. ابن بشکوال الصله شماره ۶۴۹. نیز P. Boigues: ibid; No 164

۲. ابن‌الابار التکمله ج ۱/شمارهٔ ۱۷۴.

۳. الصله شماره ۱۷۹ و نیز P. Boigues; ibid; No 168

آن. به سال ۵۴۶ هـ/ ۱۱۵۱ م وفات یافت.[۱]

دیگر، ابوبحر سفیان‌بن احمدالعاصی‌الاسدی. اصل او ازناحیهٔ شرقی اندلس است. از شهر مربیطر، از اعمال بلنسیه. در حدیث و ادب و روایت استادی یافت. ابن بشکوال او را از اجلهٔ علما و کبار ادبا می‌شمارد. بسیاری از مردم عصر او از اوحدیث شنیدند وروایت کردند. ازمشایخ ابن‌بشکوال بود. درقرطبه به‌سال ۵۴۲ هـ / ۱۱۴۷ م درگذشت.[۲]

دیگر احمدبن عبدالعزیز بن محمد الازدی. اصلاً از مردم شقوره بود و در مرسیه علم آموخت. فقیه وحافظ و آگاه از فتاوی بود. چندی قضای شاطبه را در عهد محمدبن سعدبن مردنیش برعهده داشت ودرکنار آن امور قضایی اوریوله را اداره می‌کرد. چون قاضی جماعت ابوالعباس‌بن‌الحلال مغضوب واقع شد او نیز چند ماهی به زندان افتاد. سپس آزاد شد و به قضای اوریـوله منصوب گـردید، همچنین در آنجـا منصب شوری یافت. در سال ۵۶۴ هـ / ۱۱۶۹ م چشم از جهان بربست.[۳]

دیگر، علی‌بن صالح‌بن ابی‌اللیث اسعدبن الفرج. اصلْ او ازطرطوشه بود. در میورقه پرورش یافت. در بلاد اندلس به‌گـردش پرداخت و هرجا فرود آمد به فـراگـرفتن علم پرداخت. از استادان او ابوبکربن‌العربـی و ابوالقاسم‌بن ورد و ابوالولید بن رشد بودند. در فقه و اصول و حدیث استادی یافت. علاوه برآن از ادب و شعر نیز بهره داشت. به خدمت امیر ابوزکریابن غانیه پیوست، درایامی که ابن غانیه امارت بلنسیه داشت. سپس با او به قرطبه رفت و ملازم او بود تا او در غرناطه به سال ۵۴۳ هـ درگذشت. آنگاه در دانیه استقرار یافت. از تألیفات اوست کتاب المنزله و نیز شرح معانی التحیه . درطرطوشه درسال ۵۰۸ متولد شده بود ودر دانیه به امرمحمدبن سعد درماه رمضان سال ۵۶۶ هـ/ ۱۱۷۰ م کشته شد.[۴]

۱. الصله شماره ۱۵۴۶ و نیز P. Boigues: ibid: No, 178

۲. الصله شماره ۵۲۶ و نیز P. Boigues: ibid ، No 147

۳. ابن‌عبدالملک، التکمله، مخطوط خزانهٔ کتب رباط، عکس. السفرالاول برگ ۴۴. ابن‌الابار التکمله، شمارهٔ ۱۸۹.

۴. ابن عبدالملک، التکمله، مخطوط موزهٔ بریتانیا، السفرالرابع برگ ۴۸ الف.

دیگر، عبدالله بن خلف‌بن محمدالقرشی، از مردم موروور بود. در اشبیلیه سکونت گزید و در آنجا و در قرطبه درمحضر چند تن از اقطاب عصرخود چون ابن حمدین و ابومحمدبن عتاب وابوالولیدبن رشد درس‌خواند. عبدالله‌بن‌خلف، فقیه وحافظ و درفروع مذهب مالکی و استنباط احکام استادی چیره‌دست بود. در فتاوی بصیرت داشت. مدتی قاضی موروور بود. درسال۴۹۳ ه متولد شده بود و به سال ۵۷۶ ه/ ۱۱۸۰ م وفات کرد.[۱]

دیگر، محمدبن خلف‌بن صاعد النسانی بود از اهالی شلب. ابوالحسین کنیه داشت و او را بدان سبب که اصلش از لبله بود اللبلی می‌خواندند. نزد بزرگان زمان خود چون ابوالولیدبن رشد وابومحمدبن عتاب و ابوعبدالله‌بن الحاج درس خواند و در فقه استاد شد. به مشرق سفر کرد. درآنجا نیز در نزد جمعی ازبزرگان علم آموخت. سپس به اندلس باز گردید وبه تدریس فقه وحدیث پرداخت. آنگاه به‌قضای شلب منصوب شد. درسال ۵۴۷ ه/ ۱۱۵۲درگذشت.[۲]

یکی از مشاهیر علم قراآت در ابن‌عصر احمد بن علی بن احمد بن خلف الانصاری معروف به ابن‌الباذش بود. اصلش از جیانْ بود. علاوه برعلم قراآت، ادیب ونحوی بود و در اسانید بصیر. از تألیفات اوست کتاب الاقناع که از مهمترین کتب است در علم قراآت. وکتاب الطرق المتداوله که این نیز در قراآت است. به سال ۵۴۰ ه/ ۱۱۴۵ م دیده از جهان فروبست.[۳]

سرانجام به ذکر یکی از اکابر فقها وحفاظ می‌پردازیم. قاضی اجل وعلامهٔ فقیه و حافظ، عیاض‌بن موسی‌الیحصبی السبتی. او نسبت از مغرب داشت ولی در اندلس علم آموخته بود و درحیات روحانی وعلمی اندلس سهمی عظیم یافت.

در سبته در اواسط ماه شعبان سال ۴۷۲ ه زاده شد. درجوانی ازمشایخ شهر خود علم آموخت. سپس از دریا گذشته و در اوایل سال ۵۰۷ به اندلس رفت. نخست درقرطبه به تحصیل علم پرداخت واز ابن عتاب و ابن حمدین و ابن‌الحاج و دیگران، دانش فراگرفت. سپس به مرسیه رفت و چندی ملازم حافظ ابوعلی

۱. ابن عبدالملک، التکمله، مخطوط اسکوریال (۱۶۸۲ النزیری)
۲. ابن‌الابار، التکمله، شماره ۶۷۱.
۳. ابن‌الخطیب، الاحاطه (۱۹۵۶) ج ۱/ص ۲۰۱ ـ ۲۰۳.

الصدفی شد . آنگاه پس از یك سال و نیم که دراندلس گذرانید به سبته بازگردید وخود به درس ومناظره نشست وبه عضویت شوری درآمد. درسال ۵۱۵ ه عهده‌دار مسند قضاگردید درحالی‌کــه هنوز جوانی سی‌ساله بود. قاضی عیاض دراین شغل دقت وحــزم خویش درتطبیق احکام و حدود نمایان ساخت و به‌کثرت علم و دقت فتوی وصداقت درعمل اشتهار یافت. درسال ۵۳۱ ه به‌قضای غرناطه رسید درآنجا نیزلیاقت وکارآیی وکاردانی خویش‌به‌اثبات رسانید وشفاعت هیچ‌کس‌نمی‌پذیرفت و راه صاحبان قدرت را از ارتکاب اعمال باطل بر بست و آنان را از مشاغلی‌کــه داشتند برانداخت. عاقبت امیرتاشفین از روش او به جان آمد وعرصه را بر خود تنگ یافت و او را از مسند قضای غرنــاطــه دورساخت. قاضی عیاض در رمضان سال۵۳۲ ه از کار کناره‌گرفت وبه سبته بازگردید ومدتی‌درآنجا به‌تدریس پرداخت درسال ۵۳۹ ه بار دیگر به قضای سبته منصوب شد. چون موحدین آشکار شدند به اطاعت ایشان درآمد و عبدالمؤمن او را به همان‌کاری‌که داشت ابقاکــرد و امور سبته، همه به دست او داد. قاضی عیاض برای دیدار عبدالمؤمن از سبته بیرون‌آمد و با او درسلا دیدارکــرد. عبدالمؤمن عازم حرکت برای محاصرهٔ مــراکش بود، (سال ۵۴۰ ه) خلیفه اورا صله‌ای‌کرامند داد وقاضی به سبته بازگردید. درآن اوان در سبته شورش افتاد و مردم از فرمان موحدین سربرتافتند وعامل موحدی آنجا را کشتند. قاضی عیاض متهم شدکه درتحریك مردم دست داشته است. قاضی به یحیی بن غانیه پیوست و از موحدین روی‌گــردان شد. چون موحدین به سبته آمدند و آن را محاصره کردند، قاضی بازگردید و پوزشها خواست تا او ومردم سبته مورد عفو قرارگــرفتند. قاضی درسال ۵۴۳ ه به مراکش رفت باشدکه عبدالمؤمن را با خود مهربان سازد. عبدالمؤمن نیزاو را اکرام کرد و درزمرهٔ مجلس‌نشینان خویش درآورد. قاضی عیاض بیمارشد و درشب نهم جمادی الآخر سال ۵۴۴ ه/۱۱۴۹ م درمراکش دیده ازجهان بربست.

قاضی عیاض از اکابرحفاظ و اعاظم ائمهٔ عصرِخود درحدیث وفهم غریب و مشکل ومختلف آن بود. در اصول وکلام استادی داشت و در نحو ولغت بی‌مانند بود. شعر نیکو می‌گفت و درکتابت صاحب بلاغت بود ودر سخنوری چیره‌دست و از سیر و اخبار نیك آگــاه. بخصوص‌در تاریخ و سیرعرب و ایام و حروب‌آن

مهارت داشت. اخبارصالحین‌وصوفیه را نیك می‌دانست واز دیگرعلوم نصیبی وافر داشت. خوش مجلس وخوش‌بیان وشوخ طبع وخنده‌رو ومتواضع‌بود، تملق‌گویی را خوش نمی‌داشت. به‌خود ومقامش می‌بالید.اهل علم‌را دوست می‌داشت وطالبان علم‌رایاری می کرد.گشاده‌دست‌وکریم‌بود. در دوستی صادق‌بودوغمخوار‌دوستان.[۱]

تألیفات قاضی‌عیاض‌بسیار‌است.ازآن‌جمله‌است: الشفاء‌بتعریف حقوق‌المصطفی که مشهورترین‌کتب اوست و مشارق الانوار در تفسیر غریب الحدیث وکتاب التنبیهات و کتاب ترتیب المدارك و تقریب المسالك لمعرفة المالکیه وکتاب الاکمال و کتاب العیون الستة فی اخبار سبتة‌و غیر آن ازکتب دینی و لغت و تاریخ. قاضی عیاض یکی از بزرگترین حفاظ مغرب و علمای عصر خود بود. مورخ بزرگ اندلسی شهاب‌الدین‌المقری کتاب ازهار الریاض فی اخبار القاضی عیاض را درمعرفی او نوشته است.[۲]

اکنون‌گروهی دیگراز فقها و محدثین را ذکر می کنیم که در دورهٔ مرابطین ظهور کردند وعصرموحدین رانیز درك نمودند.

از آن جمله است: محمدبن سلیمان‌بن خلف النفزی از مردم شاطبه معروف به ابن برکه فقیه و آگاه از فتاوی‌بود. متون احادیث را از بر داشت همچنین در شاطبه عضو شورا بود و به کفایت و ورع‌و زهد مشهور. در ماه جمادی‌الاولی سال ۵۵۳ ه درگذشت.[۳]

دیگر، احمدبن اسماعیل‌بن صاحب‌الصلاة، ازمردم باجه واز راویان حدیث. به هنگامی که مسیحیان به شهر باجه حمله کردند در شب شنبه ۲۲ ذوالحجهٔ سال ۵۵۷ ه شهید شد.[٤]

۱. ازکتاب فی‌التعریف بعیاض برگ ۷ ــ ۱۴. مخطوط مکتبة‌الکتانیه محفوظ درخزانهٔ کتب رباط شمارهٔ ۵۵۳.

۲. الصله، شمارهٔ ۹۷۵. و فیات‌الاعیان ج ۱/ص ۴۶۹، قلائدالعقیان ص ۲۲۲ ــ ۲۲۶. الاحاطه، مخطوط اسکوریال برگه شمارهٔ ۳۵۰.

۳. التکمله (القاهره) شماره ۱۳۴۳.

۴. التکمله شمارهٔ ۱۷۶.

دیگر، ابوجعفر احمدبن مسعود بن ابراهیم‌بن یحیی‌القیسی معروف به ابن اشکیندر. اصل او از سرقسطه بود در ثغراعلی. درشاطبه متولد شد و در آنجا درس خواند و درحدیث و روایت سرآمدگردید. بیش از دیگر علمای زمانش نام رجال وموالید و وفیات آنان را از برداشت. تا آنجاکه او را به قاضی عیاض تشبیه‌کرده‌اند. او نیز عضو شورای شاطبه بود. حدیث می‌گفت و از بعضی از علمای زمان خود اخذ حدیث‌کرد . مردی زاهد بود. در مهدیه در راه حج به سال ۵۵۸ ه درگذشت.[۱]

دیگر، محمدبن احمدبن ابی العافیه، اهل مرسیه بود و چون اصلش از قسطلونه بود به القسطلی معروف شد. در فقه مالکی استاد بود و تدریس می‌کرد. در شهر خود عضوشورا بود به حفظ و عدالت اشتهار داشت. درماه ذوالحجهٔ سال ۵۵۸ وفات‌کرد.[۲]

دیگر، محمدبن عبدالله‌بن احمد بن مسعودبن صنعون‌بن شعبان از اهالی شلب بود و معروف به القنطری. منسوب به قنطرةالسیف از اعمال‌الغرب. اسلافش در آنجا می‌زیستند. در اشبیلیه و قرطبه و المریه نزد جماعتی از بزرگان عصر چون ابوبکربن العربی و ابن مغیث و ابن ابی‌الخصال و جز ایشان درس خواند. در حدیث براعت یافت و درحفظ وضبط مشهورشد. درفقه به استادی رسید. عهده‌دار کار شورا بود. برکتاب الصلة ابن‌بشکوال ذیلی نوشت و ابن‌الابار همهٔ آن را نقل کرده است. درمراکش درماه ذوالحجهٔ سال ۵۶۱ وفات‌کرد.[۳]

دیگر، احمدبن عبدالرحمان‌بن عیسی‌بن ادریس‌التجیبی است از مردم مرسیه. نزد پدرش وابوعلی‌الصدفی ودیگرمشایخ زمان درس خواند ودرفقه وعلوم قرآنی استاد شد. درادب نیز دست داشت. عضو شورا بود ومدتی دراز درمرسیه بر مسند قضا جای داشت. سپس به‌قضای شاطبه رسید. به‌کفایت وعدالت اشتهار یافت. درمرسیه در روز دوم عید قربان سال ۵۶۳ ه درگذشت.[۴]

۱. التکمله شماره ۱۷۷.
۲. التکمله شماره ۱۳۶۳.
۳. التکمله شماره ۱۳۷۷.
۴. التکمله شمارهٔ ۱۸۸.

از فقهایی که در ادب نیز دست داشتند، احمدبن محمدبن هذیل‌الانصاری از بلنسیه بود. در بلنسیه و قرطبه درس خواند و درفقه استادی یافت. در بلنسیه عهده دار شورا بود. سپس در برخی ازشهرهای ولایت قرطبه چون استجه و باغه متولی امر قضا گردید. به ادب نیز علاقه‌ای وافر داشت و در کتابت وشعر حاذق بود. در اواخرعمر دربلنسیه در دورهٔ امارت محمدبن سعد امر مواریث به او محول گردید. سپس مورد خشم واقع شد و به جزیرهٔ شقر تبعیدش کردند در آنجا به سال ۵۵۸ ه وفات کرد.[۱]

و هم از ایشان بود حسن‌بن سیدالجراوی از مردم مالقه معروف به ابن‌سید. حدیث و لغت و دیگر علوم ادبی را نزد بزرگـان زمانش خواند. در نحو و لغت سرآمد شد. شعر نیز نیکومی‌گفت. درحدود سال ۵۶۰ ه جهان را وداع گفت.[۲]

درعصرمرابطین دراندلس حرکت دینی خاصی پدیدآمد کـه رنگ تصوف داشت و به قیام طایفـهٔ المریـدین درمغرب اندلس انجامید. امام این مکتب علامهٔ صوفی‌ابوالعباس‌احمدبن محمدبن‌موسی‌بن‌عطاءالله صنهاجی معروف به ابن‌العریف بود. ابن‌العریف ازمردم‌المریه بود ودرسال ۴۸۱ ه در آنجا متولد شد وعلوم قرآن وسیرآموخت وچون‌گـرایش به زهد و ورع در او قوت گـرفت به طـرق صوفیه گرایش یافت و ازاقطاب آن نحله شد. کتابی چند تألیف کرده و از آن جمله است کتاب المجالس . ونیز رسالـه‌ای نوشت و در آن ابن‌حـزم فیلسوف را مورد حمله قـرار داد. میان او وقاضی عیاض السبتی مراسلات و مجادلات فقهی بود. ظاهـراً فقهای مرابطین را با مطالبی کـه در کتب خود نوشته بود به خشم آورد و آنان نزد علی‌بن یوسف سعایت کردند. علی‌بن‌یوسف او را به مراکش فـراخواند وتا زمان مرگ درآنجا در بند بود. مرگ او در ماه صفر سال ۵۳۶ ه/ ۱۱۴۱ م اتفاق افتاد. مردم بـرای تشییع جنازهٔ او انبوه شدند و امیرالمسلمین ازکاری‌که در حق او کرده بود پشیمان شد. از ابن العریف اشعار صوفیانه‌ای نیکو باقی مانده است.

گفتیم که احمدبن قسی زعیم انقلاب غرب اندلس از شاگـردان ابن‌العریف

۱. التکمله شماره ۱۷۹.

۲. التکمله شماره ۱۸۲.

بود. در المریه تعالیم و طریقهٔ او را فراگرفته بود و این همان طریقه‌ای است که به‌طریقهٔ «المریدین» معروف شد. ابن‌قسی واصحابش این طریقه را شعار شورش خویش درغرب اندلس قراردادند. ظاهراً ابن‌قسی دعوت ابن‌العریف رابه‌این سمت جهت داده بود. یعنی از آن یك روش سیاسی و انقلابی ساخته بود در حالی که ابن‌العریف‌کاری جز تهذیب نفس نداشت. درهرحال از دعوت المریدین اطلاعات زیادی نداریم و از مبادی حقیقی آن بی‌خبریم. آنچه ابن‌الابار در بارهٔ دعوت «المریدین» می‌گوید این است که شعارش لااله‌الاالله و الله اکبر بود.[1] عبدالملك ابن‌صاحب‌الصلاه مورخ موحدین درباب نهضت‌المریدین کتابی نوشته که در کتاب دیگرخود به نام المن بالامامه چندجا به آن اشاره می‌کند ولی این کتاب به دست ما نرسیده است. آنچه در اینجا باید بگوئیم این است که ابن‌قسی علاوه براینکه از زعمای انقلاب بود، از علمای دین و کلام نیز به شمار می‌آمد و از ادبا وشعرای زمان خود بود.

از همدستان ابن‌قسی در حمل لوای دعوت «المریدین» محمد بن عمربن المنذر بودکه پیش از این ازاو یادکردیم. او نیز فقیهی آگاه و ادیبی بارع و شاعری توانا بود.

از ادبا و شعرای «المریدین» ابوبکربن المنخل الشلبی، وزیر ابن‌المنذر و کاتب او بود. او نیز شاعری توانا بود. پس از فروپاشیدن دولت مرابطین درغرب اندلس به دعوت موحدین پیوست. وازکسانی است که عبدالمؤمن را بدان هنگام که در جبل‌طارق بود مدح گفت. ابن‌الابار نمونه‌هایی ازشعر او را آورده است.[2]

از بزرگان متصوفه درشرق اندلس یکی احمدبن محمدبن سفیان‌المخزومی بود. اصلش ازجزیرهٔ شقرازاعمال بلنسیه است. در ادب وشعردستی‌داشت سپس به زهد و تصوف گرایید. به العابد شهرت یافت. مردی توانگر بود. بر فقرا و نیازمندان اموال بسیار انفاق کرد. از امیرشرق اندلس محمدبن سعدبن مردنیش بیمناك شد. خلع طاعت اوکرد و به خدمت موحدین درآمد و در جزیرهٔ شقربرای

۱. ابن الابار، الحلة السیراء ص ۱۹۹.

۲. رجوع کنید به‌الحلة السیراء ص ۲۰۶ و ۲۰۷.

دفاع موضع گرفت. این حادثه در اواخرسال ۵۶۶ ه بود. چندی از سوی محمدبن سعد محاصره‌اش کردند و این محاصره تا محمدبن سعد زنده بود یعنی تا سال ۵۶۷ ه ادامه داشت.[۱]

دیگر از اقطاب محدثین و متصوفه در مشرق اندلس، ابوالعباس احمد بن معدبن عیسی‌بن وکیل‌التجیبی زاهد است. او را ابن الاقلیشی می‌گفتند، زیرا اصل ایشان از اقلیش بود وبه دانیه آمده بودند. ابوالعباس درآنجا زاده شد وپرورش یافت. در بلنسیه و اشبیلیه و المریه درس خواند و درحدیث و لغت و ادب سرآمد شد. از استادان او ابومحمدالبطلیوسی و ابوبکربن العربی و ابوالقاسم‌بن ورد و غیر ایشان از اقطاب عصر بودند. درسال ۵۳۲ ه به مشرق شد وحج به جای آورد و درمکه مجاور گردید. دراندلس ومشرق حدیث می‌گفت. متصوف وزاهد وادیب و شاعر بود. او را تألیفاتی است چون کتاب الکواکب و کتاب النجم من کلام سیدالعرب والعجم و کتاب المنتزمن کلام سیدالبشر و کتاب ضیاء الاولیاء. ابوالعباس هنگامی که ازمشرق بازمی‌گشت درشهرقوص از شهرهای ناحیهٔ صعید مصر به سال ۵۵۱ ه/۱۱۵۶ م درگذشت.[۲]

دیگر، محمدبن یوسف‌بن سعاده بود، از مردم مرسیه وساکن شاطبه. در فقه وحدیث استادی یافت. از جمعی از اعلام زمان خود علم آموخت. از آن جمله بودند ابوعلی‌الصدفی و ابومحمدبن عتاب و ابوبکربن العربی و غیر ایشان. سپس به مشرق رفت و دراسکندریه ومکه سماع حدیث کرد و به مرسیه بازگردید. محمد بن‌یوسف علاوه بر تبحرش درعلوم قرآن و تفسیر و حدیث در لغت نیز بصیرت خاص داشت و به تصوف سخت دلبسته. به قضای مرسیه وسپس شاطبه منصوب شد و توانایی وپارسایی خویش آشکارساخت. چون ازکارقضا بپرداخت در اواخر سال ۵۶۵ ه چشم ازجهان بربست.[۳]

درعصرمرابطین درلغت نیز پیشوایانی پدید آمدند، ازآن جمله بودند یکی

۱. ابن‌الابار، التکمله ج۱/شماره ۲۰۰. ابن‌عبدالملک، الذیل و التکمله، مخطوط یادشده
۲. ابن‌الابار، التکمله ج۱/شماره ۱۶۷.
۳. ابن‌الابار، التکمله ج ۲/شماره ۱۳۹۰.

ابــومحمد عبدالله بن محمدبن سید البطلیوسی. اصل او از بطلیوس بود در غــرب اندلس. به سال ۴۴۴ ه درآنجا متولــد شد و در بلنسیه سکونت‌گزید و در آنجا تحصیل علم کرد. در نحو و علوم لغت استاد بود. دانش‌پژوهان از هرسو به نزد او می‌آمدند ودرس می‌خواندند. او را تألیفاتــی چند است که از آن میان شرحی که بــر کتاب سقط الزند ابوالعلاء معری نوشته مشهور است. ابن خلکان شرح او را از شرحی کــه خــود ابوالعلاء بر سقط الــزند نوشته و آن را ضوءالسقط نامیده بهتر می‌داند. دیگر از آثار اوکتاب الاقتضاب فی شرح ادب‌الکتاب است و نیز کتابی در حروف پنجگانه سین وصاد وضاد طاء و دال. نیز کتاب الحلل فی شرح ابیات الجمل وکتاب الحلل فی اغالیط الجمل و کتاب شرح الموطأ وکتاب التنبیه علــی الاسباب الموجبة لاختلاف الامة. ابن سید شعر نیز نیکو می‌گفت. در بلنسیه در اواسط رجب سال ۵۲۱ ه/ژوئن ۱۱۲۷ م درگذشت.[۱]

ازاعلام اهل‌لغت یکی هم یونس‌بن‌محمدبن مغیث، درقرطبه به‌سال ۴۴۷ ه متولد شد. و درآنجا علم آموخت و درلغت استاد شد. همچنین در روایت وعلم انساب و ادب سرآمد گردید. از استادان ابن‌بشکوال بود ابن‌بشکوال در الصله از او یاد می‌کند. در قرطبه به سال ۵۳۲ ه/ ۱۱۳۷ م وفات یافت.[۲]

دیگر، از ایشان عبدالجلیل بن عبدالله، معروف به التدمیری بود. اصل او از استان تدمیر بود. در المریه پرورش یافت و در ادب عرب و لغت استاد شد. شعر نیز نیکو می‌گفت. چندی در بجایه در ظل حمایت بنی حماد زیست. ازآثاراوست کتاب التوطئة فی العربیه و شرحی بــر کتاب الفصیح ثعلب و شرح بر ابیات جمل زجاجی وکتاب الفوائد و الفرائد. درفاس به سال ۵۵۵ ه وفات کرد.[۳]

ودیگر، عبداللّه‌بن‌الحسن بن‌عبدالله‌بن‌یزیدالسعدی. ازقلعهٔ یحصب. ابو محمد کنیه داشت. نزد ابوجعفرالبطروجی و ابوالحسن‌بن الباذش درس خواند. در فقه و علم قرآآت ودرلغت و ادب براعت یافت. در نحو تبحرداشت و بر الکتاب سیبویه

۱. ابن‌خلکان، وفیات‌الاعیان ج ۱ / ص ۲۳۲ و ۲۳۳. ابن‌بشکوال الصله، شماره ۶۲۳

۲. الصله شماره ۱۵۵۸ و نیز در Pons Boigues: ibid, No 161

۳. التکمله، شمارهٔ ۱۷۵.

استظهار می‌کرد. ازموطن اصلی خود به شهر القبذاق [1] از اعمال جیان رفت و در آنجا رحل اقامت افکند وهم در آنجا به سال ۵۵۹ ه‍/ ۱۱۶۴ م درگذشت.[2]

۲

اما در زمینهٔ علوم می‌گوییم که نهضت درخشان علمی عصرمرابطین امتداد نهضت علمی و فکری عصرملوك الطوایف بود. در عصر مرابطین تنی چند از شخصیتهای علمی ظهور کردند که نه تنها در اندلس بلکه در دیگر اعصار و امم نیز از سرآمدان و اقطاب بودند.

نخستین ایشان فیلسوف ابوبکر محمدبن یحییٰ‌بن الصائغ التجیبی بود، مشهور به ابن‌باجه است. از مردم سرقسطه بود. در اواخر دولت بنی‌هود برآمد و در ریاضیات و نجوم و علوم طبیعت و فلسفه در آن مکتب ریاضی که در ظل دولت المقتدربن هود و پسرش المؤتمن شکوفا شده بود، به تحصیل پرداخت و نبوغ خویش بنمود. چون امیر ابوبکربن ابراهیم مسوفی، پسرعم امیرالمسلمین علی بن یوسف وداماد او، به‌سال ۵۰۸ ه‍ امارت سرقسطه یافت ابن‌باجه را به وزارت خود برگزید و با آنکه به آراءالحادی متهمش کرده بودند، او را از مقربان خویش ساخت. فتح‌بن خاقان درکتاب خود المطمح او را مورد حمله قرارداده وبه الحاد و انحلال عقیده نسبت داده بود ودرحق اوگفته بودکه «درآن تعالیم نظر می‌کند و همه دراندیشهٔ اجرام افلاك وحدود اقالیم است و کتاب خدا را به‌یکسو نهاده‌است.» باری چون درسال ۵۱۲ ه‍/۱۱۱۸ م سرقسطه به‌دست مسیحیان اسپانیا افتاد، ابن‌باجه از آنجا به اشبیلیه رفت سپس رهسپار مغرب شد و در سال ۵۳۳ ه‍/ ۱۱۳۸ م در فاس جهان را بدرود گفت.

ابن‌باجه یکی از بزرگترین فلاسفه ومتفکران اندلس است. قریب به بیست

۱. القبذاق را امروز Alcaudete گویند، درجنوب غربی جیان.
۲. ابن عبدالملك التکمله، مخطوط یاد شده (شمارهٔ ۱۶۸۲ التزیری).

و پنج جلدکتاب نوشته‌که جز انـدکی از آنها به دست ما نرسیده. است ابن‌باجه افزون براین مردی ادیب و شاعر بود.[۱]

دیگر، علی‌بن عبدالرحمان بن یوسف‌بن مروان بن یحیی الخزرجی است. طبیب بود، از مردم طلیطله. درآنجا پرورش یافت وعلاوه برفقه درطب نیزحذاقت یافت. نزد ابوالمطرف‌بن وافدکـه در آن روز مشهورترین پـزشکان و دانشمندان اندلس بود، درس خوانـد و در این صناعت اشتهار یافت. چون قشتالیان در سال ۴۷۸ هـ/ ۱۰۸۵ م بر طلیطله مستولی شدند. او از شهر بیرون آمد وچندی دردیگر بلاد اندلس به‌گردش پـرداخت و در بطلیوس وسپس در اشبیلیه وقرطبه سکونت جست. درسال ۴۹۹ هـ/۱۱۰۵ م در قرطبه درگذشت.[۲]

دیگر، دانشمند پزشك واخترشناس امیة بن عبدالعزیزبن ابی‌الصلت بود. در سال ۴۶۰ هـ در دانیه متولد شد و در نزد بزرگان زمان علم آموخت. از استادان او ابوالولید الوقشی قاضی دانیه بود. درادب و طب ونجوم استاد شد. ازموطن خود دانیه بیرون‌آمد، زیرا اوضاع دانیه پریشان شده بود. درسال ۴۸۹ هـ درعصرخلافت المستعلی فاطمی فرزند المستنصر و وزیـر او الافضل شاهنشاه به‌مصر رفت. بدان امیدکه زنـدگی خوش وآرامی در انتظارش باشد. دراسکندریه فرودآمد وچندی درآنجا زیستن‌گـرفت. سپس به قاهره آمد و به وسیله برخی ازحواشی الافضل به نزد اوراه یافت ولی‌آن امیدها همه برباد یافت واز او نصیبی نیافت. چنانکه‌گوید: «درنگ من به دراز نکشید . زیرا به عیان دیدم‌که بضاعت مرا به اندك می‌خرند و صناعت مرا رواجی نیست، حتی به من اهانت روا می‌دارند و ضایعم می‌گذارند.» بدتر از اینها الافضل فرمان داد او را به زندان برند و به عللی‌که در روایات روشن نشده بند بر او نهند. ابن ابی‌الصلت سالـی چند در حبس ماند و چند اثر از آثار خودرا درآنجاپدیدآورد. از جمله رسالة العمل‌بالاصطرلاب وکتاب الوجیزفی علم‌الهیئه وکتاب الادویة المفردة وکتاب تقویم الذهن را در منطق در زنـدان نوشت. در سال ۵۰۵ هـ اززندان‌آزاد شد وبه فرمان وزیر از قاهره تبعید شد. به اسکندریه وازآنجا

۱- الاحاطه (۱۹۵۶) ج ۱/ص ۴۱۲ ـ ۴۱۶.

۲. ابن عبدالملك، الذیل و التکمله السفرالرابع.

به‌افریقیه رفت و به عنوان مهمان نزد امیرمهدیه ابوطاهریحیی‌بن‌تمیم صنهاجی فرود آمد. ابوطاهر مقدمش را گرامی داشت. خزرجی درنزد او مقامی ارجمند یافت و درآنجا رسالهٔ موسوم به الرسالة المصریه را نوشت و در آن آنچه را درمصر براو رفته بود بشرح بازگفت و نیز ازجغرافیای مصر و نیل وساکنان مصر وآثار و ابنیهٔ آن سخن‌گفته ولی مردم مصر را به‌پیروی از شهوات و فرورفتن درلذات و اشتغال به ترهـات و تصدیـق محالات و ضعف اندیشه و اراده توصیف می‌کند. همچنین علمای آن روز مصر را مشتی جاهلان بی اعتبار می‌خواند.[۱] چون امیر ابوطاهـر یحیی‌بن‌تمیم بمرد نـزد پسرش علی بن یحیی همان مکانت پیشین باز یافت و کتاب الحدیقه یا حدیقة شعراء الاندلس را به شیوهٔ کتاب یتیمةالدهر ثعالبی برای او نوشت. امیةبن ابی‌الصلت علاوه بردانش بسیار ادیب و شاعری توانا بود. دیـوان شعری داشته که ابن خلکان به‌آن اشاره می‌کند. از جمله اشعار او ابیاتی است‌که اندکی پیش ازمرگ خود سروده وگفته‌که برسنگ مزارش نویسند:

سکنتک یا دارالفنـاء مصدقـا | بـانـی الـی دارالبقـاء اصیر
واعظم مافـی‌الامر انی صائـر | الی عادل فی‌الحکم لیس یجور
فیالیت شعری کیف القاه عندها | و زادی قلیـل و الذنـوب کثیر
فـان اك مجزیـاً بذنبی فـاننی | بشر عقاب المـذنبیـن جدیر
و ان یك عفو منه عنی و رحمة | فثم نعیـم دائـم و سرور

ابن ابی‌الصلت درسال ۵۲۹ ه/ ۱۱۳۵ م یا ۵۶۴ ه / ۱۱۵۱ م وفات کرد.[۲]

و از ایشان است ، بنی زهر، خاندانی که در طب و علوم طبیعت و کیمیاء شهرت و درخشندگی داشتند. عمید این خاندان، عبدالملک‌بن محمدبن مـروان‌بن زهرالایادی بودکه از اشبیلیه به دانیه آمد. فقیهی حافظ بود. در اندلس ازطایفه‌ای از علما علم آموخت. سپس رهسپار مشرق‌گردید وحج به جای آورد و درمصر و قیروان به تحصیل پرداخت و به اندلس بازگشت و در دانیه سکونت‌گزید در چند

۱. رجوع کنید به، الرسالة المصریه. به اهتمام عبدالسلام هارون ص ۲۴ و ۳۰.

۲. رجوع کنیدبه‌ابن‌خلکان ج۱ /ص ۹۹. القفطی. اخبارالحکماء ص ۵۷. همچنین،

P. Boigues: ibid, No 159

علم بویژه علم طب حذاقت داشت. این علم را در مشرق نزد استادان آن سرزمین فراگرفته بود. پس از او فرزندان ونوادگانش همه به طب روی آوردند. عبدالملك در دانیه درگذشت. پس ازاو پسرش ابوالعلاء زهربن عبدالملك آمد و در این علم همتای پدر بود. زندگـی علمی خود را از درس حدیث آغاز کـرد سپس به طب گـرایید و آن علم از پدر بیاموخت و درعصرخود درطب و علوم طبیعت سرآمد همگان شد. از تألیفات اوکتاب الطرد است ونیز کتاب فی‌الادویه. ابوالعلاء در شعر نیزدست داشت. بنا به قول ابن‌الأباردرسال ۵۲۵ هـ/۱۱۳۱ م درقرطبه به شوربختی مرد. پیکر او را به اشبیلیه بردند و درآنجا به خاك سپردند.

پس‌ازاوپسرش ابومروان عبدالملك‌بن‌زهر(درغرب معروف به Avenzoar) آمد. عبدالملك‌بن زهر، پس ازابوبکرمحمدبن زکریای رازی بزرگترین پزشکان درقرون وسطاست. شاگردش ابن رشد او را بعد از جالینوس بزرگترین طبیبان به شمارمی‌آورد. ابن‌زهر دراشبیلیه می‌زیست. به مرابطین پیوست وبرای ابواسحاق بن یوسف‌بن تاشفین کتاب خود را موسوم به الاقتصادفی اصلاح الاجساد تألیف کرد. اما بزرگترین مؤلفات اوکتاب التیسیر است که از بزرگترین مراجع طب درقرون وسطی بود و به زبان لاتینی هم ترجمه شده است. از اونزد امیرالمسلمین علی‌بن یوسف‌سعایت کردند. اورا به مراکش فراخواند وچندی در زندان بداشت. سپس آزادش کرد. ابن‌زهـر به اشبیلیه بازگردید و در سال ۵۵۷ هـ/۱۱۶۲ م وفات کرد. پسرش ابوبکربن زهر طبیب مشهورجانشین او گردید. و درعصر موحدین صاحب نام وآوازه شد و چـون بیشتر به این عصر انتساب دارد، در جای دیگر از او یاد خواهیم کرد.[۱]

دیگـر از ایشان، ابوعبدالله محمدبن مالك التغنری بود. اصلش از روستای تغنر ازاعمال غرناطه بود. دراوایل قرن ششم هجری می‌زیست. دراشبیلیه سکونت داشت. وعلوم زراعت را نزد ابن‌بصال طلیطلی آموخت ودرآن علم حذاقت یافت

۱. رجـوع‌کنید به الذیل و التکمله، مخطوط موزهٔ بریطانیا، السفرالرابـع. و ابن الابـار التکمله شماره ۹۰۷ ابـن دحیه، المطرب من اشعار اهل المغـرب ص ۲۰۳. المقـری، نفح‌الطیب، ج۱/ ص ۴۳۷، ۴۳۹.

وکتاب زهرالبستان و نزهة الاذهان را درعلم کشاورزی تألیف کرد. ابوعبدالله‌التغنری راگاه الحاج الغرناطی و ابن حمدون الاشبیلی می‌نامند.

ذکر این شمار از متفکرین و دانشمندان اندلسی که در عصرمرابطی در عرصه‌های مختلف علم و ادب پدیدآمدند وبرخی از آن‌گونه نوابغی هستندکه تاریخ حرکت فکری و علمی اندلس را به وجود خویش زینت بخشیده‌اند،آدمی را به تأمـل وا می‌داردکه آن داوری‌که پیش از این در حق مـرابطین کردیم وگفتیم‌که ایشان با شیوه‌های واپس‌گرایانهٔ خود مانع سیرحرکت فکری اندلس شدند، چگونه توجیه می‌شود؟ آنچه در این باره می‌تـوان گفت این است که مرابطین مانـع تدریس و تحقیق مباحث کلامی واصولی و فلسفی شدند وکتبی راکه دراین علوم نوشته شده بود، بر نمی‌تافتند ولی این طـرد و تعقیب بدان پایه نبود که حرکت را یکلی باز دارد ، زیرا اولاً این مباحث چون دیگرمباحث علمی وادبی ریشه در گذشته های دور داشت ، ثانیاً عهد مرابطین در اندلس چندان دوام نیافت و با زوال سریع آن همهٔ موانع وسد وبندهایی‌که برپای اندیشه نهاده‌بودندگشوده شد وشورش اندلس برضد حکومت مرابطین همه جا را دربرگرفت و حرکت علمی و فلسفی را حیاتی تازه بخشید.

باب پنجم

ممالک اسپانیای مسیحی در خلال عصر مرابطین واوایل عصر موحدین

فصل اول

آلفونسوی محارب و اوراکا ملکه قشتاله و آغاز عهد آلفونسو ریموندیس

در جلد دوم این کتاب، تاریخ ممالک اسپانیای مسیحی را در خلال قرن یازدهم میلادی تا وفات آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله، بعداز نبرد افلیش در ژوئن سال ۱۱۰۸ م/ ۵۰۱ ه بررسی کردیم. اکنون می‌خواهیم تاریخ این ممالک را در خلال عصر مرابطین تا روی کار آمدن موحدین در شبه جزیره از نظر بگذرانیم.

هنگامی که مرابطین برای رهایی ملوك‌الطوایف از تجاوز اسپانیای مسیحی، به شبه جزیره آمدند، اسپانیای مسیحی شامل سه مملکت بود: مملکت قشتاله که پهناورترین آنها بود و از لحاظ نیروی نظامی و ذخایر از آن دو مملکت دیگر برتر بود و مملکت آراگون و امارت برشلونه یا قطلونیه. امارت اشبیلیه کوچکتر از همه بود. مملکت ناوار قدیم یا نبره در این زمان دیگر وجود نداشت، زیرا در سال ۱۰۷۶ م سانچورامیرس پادشاه آراگون و آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله آن را میان خود تقسیم کرده بودند. سانچو بر نصف شرقی آن که در سمت جبال پیرنه است مستولی شده بود و آلفونسو بر نصف غربی آن که در سمت رود ابرواست چنگ انداخته بود.

از آن پس مملکت نـاوار نتوانست استقلال خـود را به دست آورد و در شبه جزیره به عنوان یك مملکت مستقل نقشی داشته باشد ، مگر نیم قرن بعد یعنی در سال ۱۱۳۴ م پس از وفات آلفونسوی محارب پادشاه آراگون.

هنگامـی که مـرابطین به انـدلس آمدنـد ، آلفونسوی ششم عمید ممالك اسپانیای مسیحی و قطب آنها بود. ونیز هنگامی که میان مسیحیان ومرابطین جنگ بزرگ زلاقه درگرفت آلفونسو دررأس قوای متحد مسیحیان جای داشت. آلفونسو در آن نبرد در سال ۴۷۹ هـ / ۱۰۸۲ م شکستی سخت خورد. آلفونسو تـوانست خویشتن را از زیربار عواقب آن شکست بیرون کشد و بار دیگر لشکر قشتالـه را برای نبرد با مسلمانان بسیج کند و به سرزمین ایشان کشد. لشکر او چندی درکنار دژ لیط درنگ کـرد و در حوالی مرسیه و لورقـه دست به کشتار و تاراج زد تا آنگاه که مرابطین و نیروهای ملوك الطوایف آنان را به محاصره درآوردند ولی نتوانستند بر آن دژ دست یابند، مگر آنگاه که آلفونسو خود برای نجات سپاهیانش به میدان نبرد بازگردید. سپس درسال ۱۰۸۹ م آن را رها کرد وبه جنگ شنترین از شهرهای ولایت غربی رفت و درسال ۱۰۹۳ بر آن غلبه یافت. سالهای بعد، پس از مرگ السید الکمبیادور در حوادث بلنسیه شرکت جست و در حوالی آن دست به کشتار و تاراج زد و چون دریافت که نیروی مرابطین که برای استرداد آن آماده شده‌اند ، بر سپاه او تفوق دارند درسال ۱۱۰۲ م آنجا را ترك گفت. چون یوسف بن تاشفین درگذشت و پسرش علی بن یوسف جای او نشست؛ علی به اندلس لشکر بردتا مگر جهاد با مسیحیان را ازسر گیرد. این بارسپاه گران مرابطین اراضی قشتاله را مورد حمله قرار داد.

فرمانده این لشکر امیرابوطاهر تمیم بن یوسف بود. امیر ابوطاهر در خارج شهراقلیش باقوای قشتاله رویاروی شد. پادشاه سالخورده، آلفونسو به سبب ضعف پیری، خود همراه لشکـر نیامد بلکه فرزند خردسال خود سانچو را به جای خود فرستاده بود تا مگر روح اقدام و حماسه را در سپاهیان خود برانگیزانـد. تقدیر چنان خواست که اقلیش، زلاقه دیگر گردید وسپاه قشتاله شکست خورد وسانچوی خردسال یکتا پسر آلفونسو ولیعهد او کشته شد و جمعی ازسرداران و اکابر قشتاله بر خاك هلاك افتادند. این واقعه در ۲۹ ماه مه سال ۱۱۰۸ م اتفاق افتاد. ــ ما در جای

خود از این وقایع یاد کردیم ـ آلفونسو بعد از این ضربت اندک زمانی زنده بود و در ۲۹ ژوئن سال بعد درسن هشتاد سالگی بمرد. مدت پادشاهی‌اش چهل وچهار سال بود و او را دردیرساهاگون دفن کردند.

پیش از این از اعمال و اصلاحات داخلی آلفونسوی ششم سخن گفتیم و گفتیم که جامعهٔ قشتالی درعصر او تکوین یافت. درعصر او نفوذ پاپ آشکارتر گردید و ریاست روحانی او بر سلطنت اسپانیا سایه افکند. این مطالب را در جلد دوم آورده‌ایم و لزومی به تکرار آن نیست. آنچه مورد نظر ماست مسئلهٔ وراثت اوست. می‌دانیم که آلفونسوی ششم بدون آنکه جانشینی معین کرده باشد درگذشت زیرا پسر وجانشین او سانچو درجنگ کشته شده بود. ازخصوصیات عهدآلفونسو این بود که بسیاری ازشوالیه‌های فرانسوی که درآنها روحیهٔ صلیبی بود، به اسپانیا آمده بودند تا با قوای قشتاله در نبرد با مسلمانان شرکت جویند. دراین میان دوتن از اشراف و از خویشاوندان نزدیك ملکه کنستانس زن اول آلفونسو نیز بودند. این دو یکی کنت ریمون از اهالی بورگنی بود و دیگری پسر عم او کنت هنری بود. این دو در بسیاری از نبردهای آلفونسو با مسلمانان، درکنار او بودند و دلیریها نموده بودند. آلفونسو به پاداش خدمتشان، درسال ۱۰۹۲ م دو دختر خود اوراکا و تریسا (ترزا) را به آن دوبه زنی داد. کنت ریمون شوی اوراکا شد. اوراکا دختر قانونی شاه و از زنش ملکه کنستانس بود. کنت هنری شوی تریسا گردید. تریسا دختر غیرقانونی آلفونسو بود، از رفیقه‌اش خمینا نونیس. آلفونسو امارت ولایت جلیقیه را به اوراکا وریمون داد و امارت اراضیی را که در ولایت لوزیتانیا (شمال پرتغال) از مسلمانان گرفته بود به تریسا وکنت هنری ارزانی داشت. این اراضی بعدها مهد قیام مملکت پرتغال گردید. بدین‌گونه نفوذ فرانسویها در شئون سیاسی قشتاله راه یافت در حالی که پیش از این شئون دینی آن تحت تأثیر راهبان دومنیکن وعمید ایشان مطران برنارمطران طلیطله و رئیس کلیسای اسپانیا درآمده بود.

پیش از این گفتیم که در قشتاله سلطنت موروثی بود. از این رو آلفونسو پس از جنگ اقلیش وکشته شدن تنها فرزندش سانچو دچار مشکلی بزرگ شد، زیرا جانشین نداشت. ولی کمی پیش از مرگش با وصیتی که کرد، بگونه‌ای آن

گره را بگشود. کنت ریمون پس‌ازآنکه صاحب دو پسر از اوراکا شده بود درسال ۱۱۰۷ جهان را وداع گفته بود. این دو پسر آلفونسو وسانچو نام داشتند. آلفونسو وصیت کرد کــه پس از مرگش دخترش اوراکا بیوه کنت ریمون بر تخت سلطنت قشتاله نشیند و تا نیروی تازه‌ای به او بخشیده باشد و اسپانیای مسیحی را وحدت بخشد ، مقرر کرد کــه اوراکا با آلفونسوی اول معروف به محارب پادشاه ناوار و آراگون ازدواج کند. پس از مرگ پادشاه سالخورده نواب مملکت، از اشراف و اسقفان و دیگر رجال دین و حکام ولایات و شوالیه‌ها درشهر لیون گـرد آمدند و به وصیت پادشاه درگذشته ، صحه نهادند. اشراف قشتاله با آنکه ازگستاخـی پادشاه آراگون بیمناك بودند، ولی ازسوی دیگرهم می‌ترسیدندکه اوراکا به تنهایی نتواند وظایف سلطنت را به انجام رساند وازمملکت دفاع کند مگرآنکه درکنار اوامیری توانا باشدکه در برابر هجوم مسلمانان پایداری تواند. پس با این ازدواج موافقت کردند. اوراکا نیز با آنکه در دل راضی نبود، تا به وصیت پدر عمل کرده باشد ، بدین زناشویی رضایت داد.بنا شد مشکل‌تخت سلطنت بدینگونه حل‌شودکه اوراکا پادشاه قشتاله ولیون واشتوریش باشد و پسرخودآلفونسو ریموندیس (پسر ریمون) را مملکت جلیقیه دهد، درصورتی‌که جلیقیه تحت فرمان سلطنت قشتاله باشد. کنت هنری شوی خواهــر خود تریسا را هم امارت پرتغال دهد و او نیز خود را تابــع تخت سلطنت قشتالــه داند و هرگــاه اوراکا از آلفونسو پادشاه آراگــون صاحب فرزنــدی نشد پس از وفاتش آلفونسو ریموندیس، یعنی نوۀ آلفونسوی ششم بر تخت سلطنت نشیند.

درماه اکتبر سال ۱۱۰۹ م مراسم ازدواج اوراکا در دژ منیون پایان گرفت و سال بعد، سال ۱۱۱۰ م ملکه با قوای خود وبا شوهرش به اراضی ناجره وسرقسطۀ اسلامی حمله کرد. دراین هنگام مرابطین‌سرقسطه را دراشغال خود داشتند. آلفونسو شوی اوراکا در آن منطقه دست به‌کشتار و تاراج زد ولــی سودی حاصل نکــرد ، بلکــه به زودی میان او و اوراکا خلاف افتاد و دامنــۀ خلاف گسترش یافت . منشأ رقابت این زن و شوهر همانا خود سلطنت بود . اوراکا زنی خودخواه و سرکش بود و می‌خواست در قشتاله و اراضی تابع آن همۀ قدرت ازآن او باشد ، از این رو رجالی را که در وفاداری و دوستی مطلق آنان شك می‌کــرد از دستگاه خود

دور می‌ساخت و کسانی را که مورد اعتمادش بودند به برترین مناصب دولتی فرا می‌برد. آلفونسو خشمگین شد و تصمیم گرفت که نگذارد ذره‌ای از حقوق او به عنوان یك پادشاه کاسته شود. لافونته می‌گوید: «آن دو بدون هیچ علاقه و محبتی با یکدیگر زناشویی کردند. امیر آراگونی بیشتر یك سپاهی خشن بود تا یك شوهر نرمخوی مهربان و ملکه اوراکا نیز در بعضی از اعمال خارجی خویش آنچنانکه باید رعایت حزم و دقت نمی‌نمود و این بدان انجامید که پادشاه زن خود را بی‌اعتبار انگارد و با او بدرفتاری کند آنهم نه تنها به زبان بلکه به عمل، چنانکه گاه او را سیلی می‌زد و گاه زیر پای فرومی‌کوفت. اسقفهایی که از این ازدواج در آغاز خشنود نبودند وقتی که ملکه را در چنین وضع اهانت‌باری یافتند، راهی جز طلاق در پیش پایش ننهادند. ملکه نیز به سخن آنان گوش داد، زیرا علاوه برآنکه از شوی خود در رنج بود در صحت این ازدواج نیز شك داشت. و از دیگرسو علاقه داشت که با کنت‌گومث دوکاند سبینا ازدواج کند. این کنت اززمان حیات پدراوراکا، بدو عشق می‌ورزید و میان آن دو روابطی ریبت‌آمیز برقرار بود.»[1]

۱

جنگ مشهور داخلی از اینجا آغاز شد. این جنگ سالها به درازکشید و اسپانیای مسیحی پاره پاره شد. عامل این شقاق وخونریزی‌آلفونسو پادشاه آراگون و اوراکا ملکهٔ قشتاله بود.

آلفونسو پادشاه آراگون از نخست می‌دانست که زنش تا چه حد ریاکار و خدعه‌گراست. همچنین از نظر اخلاقی نیز در بارهٔ او حرفهایی زده بودند. دفاع از طلیطله را وسیله قرار داد و در بیشتر قلاع قشتاله و شهرهای بزرگ آن پادگانهای آراگونی تأسیس کرد. حتی از محاصرهٔ ملکه در قلعه کاستلار به سال ۱۱۱۰ به بهانهٔ اینکه به آتش شورش وعصیان دامن می‌زند، خودداری نورزید و با

1. M. Lafuente, Historia General de Espana, T. III. P. 217.

سوء رفتار خود می‌خواست از هیبت تخت سلطنت او فروکاهد.

برای دخول دراین کشاکشها عوامل‌دیگری‌هم وجود داشت. مثلاً امیرهنری امیر پرتغال و شوی تریسا خواهر اوراکا نیز به تخت پادشاهی قشتاله چشم دوخته بود و برای دست یافتن به آن توطئه می کرد . برای حصول این مقصود به گرد آوردن یارانی‌برای جنگ با اوراکا به فرانسه رفت. سپس‌ازراه آراگون به اسپانیا باز گردید و با آلفونسو اتفاق کرد که برای اتحاد اراضی لیون و قشتاله اقدام‌کنند، سپس آن را میان خود تقسیم نمایند.

توطئه‌ها درهمان هنگام برگرد امیرخردسال‌آلفونسو ریموندیس، دورمی‌زد. او در مزرعه‌ای کوچک در جلیقیه تحت سرپرستی قیم خود کنت پدرو دو تراوا می‌زیست. چون مادرش اوراکا به پادشاه آراگون شوی کرد، قیم او خواست که امیر خردسال را برطبق وصیت جدش، پادشاه جلیقیه اعلام‌کند. هنری فرمانروای پرتغال نیزاین رای را تأیید کرد ولی اوراکا زمانی که در قلعهٔ کاستلار محبوس شده بود دست به اقدام زد و رسولان خویش به جلیقیه فرستاد تا بخواهند که جلیقیه فرمانبرداری خود را به اواعلام دارد ولی اشراف جلیقیه از انتقام پادشاه آراگون می‌ترسیدند.

آراء گوناگون ودسیسه‌ها افزون شد. برخی از اشراف شورشی جلیقیه قصد آن کردند که پادشاه خردسال را ازمقرش در دژ سانتاماریا درجایی که کنتس دوتراوا سخت از او نگهبانی می کرد بربایند. ولی کنتس سخت پایداری کرد و از اودفاع نمود. در این‌کار دیگو خلمریث اسقف شنت یاقب نیز به یاری او برخاست و آن قصد به شکست انجامید. در این اثناء اوراکا توانست از زندان خود، در دژکاستلار بگریزد. بیشتر اشراف قشتاله که از بدخویی و زورگویی پادشاه آراگون ملول شده بودندگرد او را گرفتند. اوراکا عنان عقل به دست هوا وهوس داد و دوتن از اشراف گومث‌گونثالث و پدروگونثالث دولارا را که هردو از عشاق او بودند و هردو به امید رسیدن به تخت سلطنت قشتاله منتظرطلاق او بودند، برکشید و مقرب خود ساخت. پادشاه‌آراگون‌ازاین‌گونه‌اعمال تردیدبرانگیزدرآتش‌خشم می‌سوخت وجزئیات اعمال ملکهٔ خائن را زیر نظرگرفته بود. با این اوصاف دیگر آشتی میان آن دو با وجودکینه‌ای که به هم داشتند میسر نمی‌بود. و طولی نکشید که این نزاع

خانوادگی به یک جنگ علنی مبدل شد.

هنری امیر پرتغال در این نزاع برای دست یافتن به اطماع خود جانب پادشاه آراگون را گرفته بود. آلفونسو در خلال این احوال برطلیطله دست یافته بود و فرمانروای آن البار هانس بود. آتش جنگ داخلی زبانه کشید. نیروهای لیون و قشتاله از سوی اوراکا به حرکت درآمدند و نیروهای آراگون و پرتغال از سوی فرمانروایان آن بلاد پیش آمدند و در کامپودی سپینا در نزدیکی سیپولفیدا از اعمال ولایت شقوبیه به یکدیگر رسیدند. سردارسپاه قشتاله کنت پدرو دولارا بود. پس‌ازآنکه با هجوم سخت سپاه آراگون رویاروی شد ازمعرکه بگریخت و به برغش رفت. همتای او کنت‌گومث به جای او فرماندهی سپاه قشتاله را برعهده گرفت. عاقبت با پیروزی آراگون جنگ پایان گرفت و پیکر کنت و بسیاری از اشراف قشتاله میان کشتگان بود. این جنگ در ماه نوامبر سال ۱۱۱۱ م بود.

پس از این شکست، سپاه آراگون وارد قشتاله شد و به هرجا رسید کشتارو تاراج کرد. اسقفهایی که طرفدار ملکه بودند عزل شدند و سپاهیان به‌کلیساها تجاوز کردند. دراین هنگام اشراف جلیقیه ازعاقبت کاربه وحشت افتادند، به ملکه‌پیوستند و آلفونسو ریموندیس را به پادشاهی جلیقیه برداشتند و مقرر کردند که او را نزد مادرش به قشتاله برند. قیم او کنت دوترا و اسقف خلمریث با افواجی بزرگ از سپاهیان همراه او شدند. پادشاه آراگون خبریافت، بیامد تا راه بر آنان بگیرد. میان دوگروه درنزدیکی استرقه جنگی سخت در گرفت. هرطرف می کوشید کودک را با خود ببرد. جلیقیان شکست خوردند ولی اسقف خلمریث توانست در خلال معرکه کودك را برگیرد و بگریزد و به دژ اوسبون به مادرش برساند، آنگاه هردو را از راه کوهستان به شنت یاقب برد.

اسقف خلمریث دراین‌هنگام روح مقاومت برضد پادشاه‌آراگون بود. مردم جلیقیه را که هنوز پایبند اخلاص خود بودند به اتحاد ومقاومت دعوت کرد وهنوز زمانی دراز نگذشته بود که او و ملکه توانستند نیروی عظیمی را سامان دهند. همچنین اسقف توانست هنری امیر پرتغال را نیز در کنار خود قرار دهد. زیرا او نیز از تحکمهای پادشاه آراگون رنجیده بود. این نیروی متحد برای رهانیدن محاصره شدگان جلیقی رهسپار استرقه شد. چون پادشاه آراگون تفوق سپاه دشمن

را بر سپاه خود دید، از استرقه بیرون رفت و سپاه خود را بهشهر «الولید» برد در آنجا قشتالیان و جلیقیان و پرتغالیها می‌خواستند او را محاصره کنند ولی توانست به گونـه‌ای از دام برهـد و در آوریـل سال ۱۱۱۲ م پیروزمندانـه به‌کشور خود بازگردد.

دراینجا ضروری‌است سخنی چند ازاین اسقف حادثه‌جوی دیگوخلمریث بیاوریم. او از سال ۱۱۰۱ م اسقف شنت یاقب بود. سیادت او براین مرکز اسقفی مهم و متمدن و چنگ افکندنش برآن ثروت عظیم ومریدان بسیار سبب شد که در این مبارزهٔ سیاسی که اکنون در قشتاله درگرفته بود به صورت یك عامل مهم خود نمایـی‌کند. اسقف علاوه بر اینها از مـواهب دیگر نیز برخـوردار بود. مردی دوراندیش و آزمند به توسعهٔ قدرت خود وحقوق کلیسـای خود بود. برای رسیدن به اهداف خود چندان پایبند آن نبود که از چه وسیله‌ای استفاده کند. مخصوصاً به سبب ضعف اخلاقی که درآن عصر دامنگیر جوامع شده بود وهرکس می‌توانست به زودی موضع سیاسی خود را تغییر دهـد و از یك‌گروه به‌گروه دیگر بپیوندد، اسقف نیزگاه به این وگـاه به آن صاحب قدرت می‌پیوست، یعنی نمونـهٔ کاملی از خلقیات زمان‌خود بود. اسقف زمانی‌درشماردوستان ملکه‌اوراکا درآمد، سپس‌با او دشمنی ورزید و در زمرهٔ یاران تریسا ملکه پرتغال درآمد ولی در این دوستی نیز پایدار نماند و در صف دوستداران پادشاه خردسال آلفونسو قرار گـرفت و سپس کمر بـه خصومت با او بست. و باز می‌بینم کـه درکنار ایشان نبرد می‌کند و باز می‌بینم که بر ضد ایشان می‌جنگد.[1]

سالهای بعد همه اضطراب و پریشانی بود وحوادث. اسپانیای مسیحی میان سه حزب تقسیم شد. نخستین و نیرومندترین آنها از حیث‌گسترش خاك وقدرت حزب طرفداران پادشاه آراگون بود و دیگر حزب قشتاله، تحت لوای اوراکا که رجال دین در قشتاله و لیون و جلیقیه و پشت سرایشان مردم یاوران او بودند وسه دیگرحزب اشراف، که هم با فرمانروایی ملکه معارض بود و هم با پادشاه آراگون

1– R. Altamira: Historia de Espana y de La Civlizacion Espanola. V. I. p. 357 & 358.

و هم امید خود را به آلفونسو ریموندیس پادشاه خردسال جلیقیه بسته بود و اکثر شوالیه‌ها در اطراف مملکت به یاری او کمر بسته بودند.

معلوم بود که اختلاف میان ملکه و شوهرش به حدی رسیده بود کـه دیگر اصلاح‌پذیر نبود. حتی یك‌بار گروهی از بزرگان قشتاله پای پیش نهادند وبا انعقاد پیمان صلحی بلاد وقلاع را میان‌آن دوپادشاه تقسیم کردند ولی پس‌از اندك زمانی آلفونسو بر بسیاری از قلاع که به ملکه واگذار شده بود غلبه یافت. در این هنگام قشتالیان به خشم آمدند و اعلان کردند که اوراکا ملکهٔ قانونی قشتالـه است. ملکه نیز لشکـر خود و جلیقیه را درحرکت آورد و به جنگ آلفونسو رفت. آلفونسو سفیران خود را فرستاد تا مگرپیمان صلح را تجدید کند. اشراف برای آنکه خون کسی ریخته نشود این پیشنهاد را پذیرفتند ولی اسقف دیگو خلمریث با هرگـونه مصالحه‌ای مخالفت ورزید و عقد ازدواجـی را که میان ملکه و آلفونسو بسته شده بود باطل اعلان کرد. زیـرا میان زوجین به فتوای پاپ خویشاوندی بسیار نزدیك بود. دیری نکشید که رسول پاپ درمجلسی که در بالنسیا تشکیل‌شد رسماً بربطلان عقد رأی داد. ملکه از این رأی بسی خوشدل شد ولی آلفونسو پادشاه آراگون، این فتوای پاپ را نپذیـرفت و به قشتالـه اعلان جنگ کـرد و بر ولایت ریـوخا مستولی شد.

درخلال این احوال بسی فتنه‌ها و پریشانیها برخاست. این اختلالها بیشتردر صف اوراکا وگاه برضد او پدید می‌آمد. اوراکا همچنان به راه و رسم پیشین خود می‌رفت وبی‌بندوباری‌اش از حدگذشته بود وهمهٔ امور کشور را به دست دوستش کنت پدرو دولارا سپرده بود وداستان عشق اوبرسرزبانها افتاده بود. اسقف دیگو ازسوی دیگربا تمام توان می‌کوشید آلفونسو ریموندیس را در جلیقیه تقویت‌کند ودر این اقدام با کنت دوتراوا مؤدب و سرپرست پادشاه جوان و اشراف شورشی جلیقیه نیك همدستی و همداستانی می‌نمود. ملکه ازکارهای اسقف به خشم آمد و سپاهی به شنت یاقب کـه در این روزها مرکز این توطئه‌ها شده بود، فرستاد. اسقف مجبورشد سر به اطاعت فرود آورد و از اعمال خود توبه‌کند ولی در همین هنگام کنت دو تراوا وتریسا ملکهٔ پرتغال با قوای خود به شنت یاقب آمدند وملکه اوراکا را محاصره کردند. اوراکا به زحمت زیاد توانست از شنت یاقب بیرون رود و از

آنجا به لیون رفت. تریسا چندی درجلیقیه ماند تا آنگاه‌که خبر یافت که مسلمانان به اراضی جنوبی کشورش لشکر آوردند. پس به پرتغال بازگردید تا به دفع آنان پردازد.

دراین هنگام اهالی شنت‌یاقب به اسقف دیگوشوریدند واوبه قشتاله گریخت وخود را درحمایت ملکه قرار داد. ملکه او را به‌گرمی بپذیرفت و از او خواست برای بستن پیمان صلحی میان او و پسرش ویاران او از اشراف جلیقیه سعی کند. اسقف در ساهاگون مجلسی ترتیب داد و از دوطرف جمعی را در آن دعوت کرد و میان مادر و فرزند قرارداد دوستی بست و از هرطرف سی تن از اشراف برآن مهر نهادند. مقرر شدکه مادر وفرزندش هردو با هم در جلیقیه و لیون و استوریش فرمان برانند ومادر تا زنده است در قشتاله حکومت کند وپس از او برطبق وصیت آلفونسوی ششم پسر به جای او نشیند. این معاهده در سال ۱۱۱۷ م منعقد گردید.

چون پیمان صلح بدینگونــه به امضاء رسید ملکه برای دیدار فــرزندش به جلیقیه رفت. سپس برای تعقیب مردم شنت‌یاقب کــه با اسقف خصومت ورزیــده بودند رهسپار آن دیار شد. مردم شهر دربرابرش به مقاومت پرداختند وچنان کردند که مجبورشد با حواشی خود به‌کلیسای بزرگ شهر پناه جویــد. شورشیان بدون آنکه به جنبهٔ تقدس کلیسا توجه کنند، آتش درآن زدند و چــون ملکه برای نجات جان خویش‌ازکلیسا بیرون جست دست تطاول به سویش گشودند وبه انواع اهانت کردند. ملکه رهایی نتوانست مگرآنگاه‌که تعهدکردکه بر ایشان اسقفی دیگر آن هم بر وفق خواست پادشاه، معین شود. اما اسقف دیگو توانست جامه مبدل کند و بگریزد ولی پیروان او در آتش سوزی‌کلیسا سوختند.

تا ملکه شنت‌یاقب را ترک‌گفت نیروهــای جلیقیه و نیروهــای ملکه و یاران اسقف دیگو به سوی شهر درحرکت آمدند. ملکه قصد آن داشت که مردم آن شهر را به سبب گستاخی‌شان گوشمال دهد. مردم شهر ترسیدند. بزرگان شهر ازکشیشها و اهالی، به تضرع نزد ملکه و اسقف آمدند و از آنچه رفته بود پوزش خواستند. کاربدینگونه پایان یافت که‌گروه شورشی که‌نام «جمعیت برادران» برخود نهاده بود، خلع سلاح شود وبزرگان شهرسوگند خوردندکه در اطاعت ملکه و اسقف هستند و پنجاه جوان از فرزنــدان و خویشاوندان خود را به‌گروگــان دهند. ملکه فرمان

داد، املاك پنجاه تن از شورشیان مصادره گردد و مقرر شد که مردم شهر مالی گزاف به عنوان جریمه بپردازند. سپس ملکه درصحبت اسقف به شهرداخل شد و اسقف به منصب خود بازگردید و هرچه از کلیسا به غارت رفته بود بازگردانده شد. کلیسا و قصر اسقفی کـه مجاور آن بود به هزینهٔ شورشیان تعمیر گردیـد . اسقف دیگو توانست ازپاپ کلستینوس دوم رتبهٔ مطرانی (کاردینال) بگیرد. این کلستینوس برادر ریمون پدر آلفونسوی خردسال بود. بخشیدن این رتبه به اسقف به سبب یاریهای او از آلفونسو بود و شرط کرد که همچنان یاریهای خود را از او دریغ ندارد.

ملکه اوراکا بعد از این وقایع با قوای خود و قوای شنت‌یاقب به فرماندهی مطران دیگو، برای نبرد با خواهرش تریسا بیرون آمد. آمده بود که اراضی توی و اورنسی را که خواهرش تصرف کرده بود بازپس ستاند. بدینگونه وارد اراضی پرتغال شد و تریسا را دردژ لانبوسومحاصره کرد ولی تریسا توانست به یاری برخی اشراف جلیقیه بگریزد و چه بسا به یاری آن مطران حیله‌گر کـه تصمیم گرفته بود لشکرخود را به شنت‌یاقب بازگرداند و این امر اوراکا را درکار او به شك افکنده بود. گفتگوهایی که میان دو خواهر صورت گرفت نتیجه‌ای شگفت داد. از این‌قرار که اوراکا به نفع خواهرش از اراضی حوالـی سموره و تور و شلمنقه صرف‌نظر کـرد وتریسا نیز تعهدکـرد کـه او را در برابر همهٔ دشمنانش اعم از مسلمانان یا مسیحیان یاری رساند و هیچ یك ازکسانی را که بر ضد او قیام‌کنند یاری ننماید. پس ازآن اوراکا در رأس سپاهیان خود رهسپار جلیقیه شد ولـی چنان اندیشید که بگذارد نخست قوای شنت یاقب از رود بگذرند و هنوز به تمامی نگذشته بودند که فرمان داد مطران دیگورا دستگیر کنند. او را به یکی از دژها دربند کشید. سپس سه برادر او و نیز دو دوست او و مطران براجا و اسقف اورنسی را که همه درلشکر بودند گرفتند.

این اعمال تأثیری ناخوش در شنت‌یاقب و رم داشت. در شنت‌یاقب مردم به خشم وخروش آمدند و چون ملکه برای شرکت در مراسم عید قدیس‌یاقب بهشهر مقدس آمد مردم برضد اوتظاهرات بزرگ به راه‌انداختند. اما دررم پاپ کلستینوس دوم به مطرانهای اسپانیا پیام فرستادکـه مجلسی دینی منعقدکنند و به طرد ملکه از کلیسا فرمان دهند، مگر آنکه مطران دیگو را آزادکنند و املاك غصب شدهٔ کلیسا را

بازپس دهـد. از سوی دیگر مردم شنت‌یاقب بشوریدند و ملکه را تهدید کردند که اگر مطران دیگو را آزاد نکند چنین و چنان خواهند کرد، بویژه چون پادشاه جوان آلفونسو ریموندیس با قوای خود بیامد به جرئت و جسارتشان در افزود. در این هنگام اوراکا ناچارشد مطران ویاران او را آزاد کند ولی نه املاک کلیسا را بازپس داد و نه املاک مطران را.

در این هنگام مطران برای نبرد با ملکه قـدم به میدان نهاد. شگفت در این است که مردم شنت‌یاقب که چندی پیش برضد او خروج کرده بودند و نزدیك بود او را بکشند، در این جنگ در کنار او قرار گرفتند.

همچنین قـوای آلفونسو ریمونـدیس پادشاه جلیقیه نیز بدو پیوست. ملکه اوراکا با سپاه خود به جنگ مطران شورشگر و هم‌پیمانـان او رفت. دو لشکر در جایی به نام مونساکرو مصاف دادند. جنگی‌خونین‌بود. دراین اثناء فرمان مطرانها دایر بر اخراج ملکه از کلیسا بنا به خواست پاپ صادر شد و ملکه راهی جز تسلیم نداشت. در روایت دیگر آمده است که میان دو لشکر جنگی درنگرفت و مطران دیگو پیشنهاد کرد کـه میان ملکه و پسرش مذاکـراتی برای عقد یك قرارداد صلح منعقد شود. تا مگرخونی بر زمین ریخته نشود. این‌گفتگوها به بستن معاهدهٔ صلح منجر شد. ملکه برای ضمانت تنفیذ آن شصت تن از سواران خود را به‌گـروگان فرستاد و تعهد کرد کـه املاك کلیسا و املاك مطران را بازپس دهد و رواتب او را مرتب ادا کند.

پاپ کلستینوس دوم، کوشید تااین‌جنگ داخلی راکه مدتی بود ادامه داشت متوقف‌کند. ازاین رو سفیران خود را پی‌در پی به اسپانیا می‌فرستاد. این سفیران در کلیسا جلساتی تشکیل می‌دادنـد باشد که میان احزاب متنازع و فاقی ایجاد کنند. عاقبت درجلسه‌ای که به سال ۱۱۲۴ م درشهر «الولید» تشکیل گردید قرار بر آن شد که ملکه و پسرش بر سرزمینهایی کـه اوراکا از پدر به ارث برده است به تساوی فرمان برانند. ولی نزاع میان اشراف همچنان بردوام بود و به هیچ تدبیر فروکش نمی‌کرد. سبب آن بودکه ملکه اوراکا به مقاصد خود نرسیده بود و در برافروختن آتش کینه میان‌گـروهها و احزاب مختلف از پای نمی‌نشست. پسرش پادشاه جوان همان چند سال پیش با گروه نیرومندی از سواران خود به قشتالـه رفته بود و کنت

پدرو دولارا معشوق مادرش را دستگیر کرد و به زندان افکنده بود. کنت اززندان گریخته وتحت حمایت امیر برشلونه جای گرفته بود. این اقدام باعث شدکه تا چندی زبان طاعنان درحق ملکه کوتاه شود واشراف قشتاله دست آویزی برای خروشیدن نداشته باشند. با وجود این ملکهٔ بی‌بندوبار همچنان روش ناپسند خود را با عشقهای رسوایی‌برانگیزش تا پایان حیات ادامه داد. ملکه درسال ۱۱۲۶م درگذشت. بامرگ او همگــان نفسی به راحت کشیدنــد هم ملوك و هم ارباب کلیسا و اشراف و هم شوالیه‌ها و هم ملت. فرمانروایی او بر قشتاله بیست سال مدت گرفت.

مورخان اسپانیایی درارزیابی ایام حکومت اووعواقب تاریخی‌اش اختلاف دارند. برخی سخت به لعن و طعن پرداخته‌اند چون اسقف ساندووال که در تاریخ خود[1] او را نکوهش می کند و می‌گوید:

« برما واجب است که چنین دوره‌ها را از سلسله دوران تاریخی خود حذف کنیم». لوقا التویی و اسقف طلیطله و ماریانا هرچند او را با عنوان زنی مشهور و شجاع وصف می کنند ولی از خدعــه‌های ناپسند خیانت‌آمیزش سخن می گویند. اما کشیش فلورس [2] ودیگــران آلفونسوی محارب را مشول همهٔ آن زشتکاریها و خونریزیها و نفاق افکنیها می‌شمارند و او را شویی تندخو و نسبت به زنش خشن و بدرفتار وصف می کنند و معتقدندکه او بودکه اسقفها و رجال دینی را سرکوب کرد و معابد را ملوث و ویران ساخت و اموال و ظروف مقدس را ربود حتی از فریب دادن آن کودك که عنوان امیری داشت خودداری نمی کرد.[3]

۲

چون ملکه اوراکا چشم از جهان فروبست، پسرش آلفونسو ریموندیس در قشتاله و لیون و دیگر سرزمینهایی که جدش آلفونسوی ششم بر آنها فرمان می‌راند

1. Sandoval: Historia de los Reyes de Castilla y de leon.
2. Florez: Historia de la Reinas Catolicas.
3. M. Lafucte: Historia General de Espana, T. III. P. 215.

پادشاهی یافت و آلفونسوی‌هفتم نامیده شد. آلفونسوی هفتم از زمان مرگ جدش و در زمان مادرش چنانکه گفتیم پادشاه جلیقیه بود. این پادشاه جوان که هنوز از بیست و یکسالگی درنگذشته بود، درطوفان حوادث ایام پرورش یافته بود. از این رو نیکو فرا گرفته بود که چگونه با آنها رویاروی شود وعنان حزم و هوشیاری از دست ندهد. اشراف قشتاله و لیون و نیز ملت قشتالی احساس می‌کردند که بر روی‌کار آمدن آلفونسوریموندیس بشارتی‌است به پایان دوران پریشانی وهرج ومرج و آمدن دوران جدیدی از سلامت و آسایش. اما برای اینکه این آرزو جامهٔ تحقق پوشد باید دوکار صورت پذیرد یکی آنکه مسائل سیاسی میان قشتاله و آراگون حل شود دوم آنکه همهٔ اشراف وکسانی که دراطراف مملکت بر ضد حکومت خروج کرده‌اند تسلیم فرمان شوند.

اما مسئلهٔ اول، آلفونسو پادشاه‌آراگون همچنان دعاوی قدیم خود را تکرار می‌کرد وسپاهیان اوهمچنان شماری از دژهای متعلق به قشتاله را اشغال‌کرده بودند و خیال هم نـداشت آنها را تخلیه کند. چون اوراکا زن سابقش مرد و پسر او به پادشاهی رسید آلفونسو پادشاه آراگون آهنگ آن‌کرد که به اراضی قشتاله حمله برد تا بتواند دژهایی راکه پیش از این تصرف‌کرده بود در دست خود نگهدارد. آلفونسوریموندیس هم به نوبه خود می‌خواست که به تجاوز پادشاه آراگون پایان دهد وسراسر قشتاله را خاص خودکند. از این روابن دو پادشاه مهیای مقاومت در برابر خواستهای یکدیگر شدند. پادشاه آراگـون در تجاوز پیشدستی‌کرد و قوای خودرا به اراضی قشتاله آورد وتا نزدیکی‌بالنسیا پیش آمد. درآنجا با قوای قشتاله به سرداری‌کنت دولارا برخوردکـرد. میان دولشکـر هیچ قتالی درنگرفت، زیرا اسقفان به زودی پای درمیان نهادند و معاهدهٔ صلح بسته شد. پادشاه آراگون تعهد کردکه دژهایی راکـه در تصرف دارد تا مدت معینی بازپس دهد، سپس در سال ۱۱۲۷ ﻫ به بلاد خود بازگردد .

پادشاه آراگـون به آنچه در معاهده‌نامه بر آن صحه گذاشته بود عمل نکرد و هنوز دو سال نگذشته بودکه به جنگ قشتاله لشکر آورد. آلفونـسو ریموندیس نیز لشکر بیرون‌کشید و در نزدیکی الماسان در برابرهم قرارگرفتند باز هم اسقفان پای در میان نهادند و پیمان صلح بسته شد. در این پیمان پادشاه قشتاله تعهدکردکه

دژهایی را که در قشتاله است به آلفونسوی محارب دهد.

این پیمان نیز چندان استوار و پایدار نبود. زیرا پس از اندک مدتی دوباره دو پادشاه در میدان نبرد روبه روی هم صف‌آرایی کردند. پادشاه قشتالـه این‌بار به قلعه کاستروشریش که در اشغال پادشاه آراگون بود حمله کرد. چند روزی جنگ ادامه داشت ولی اسقفان بازهم تلاش کردند که خون مسیحیان ریخته نشود می‌گفتند دشمن جای دیگر است ـ یعنی مسلمانان ـ و باید مسیحیان با همه نیرو در برابر آنان بایستند. این بار نیز اسقفها موفق شدند و میان دو پادشاه پیمان صلحی بسته شد وقرارشد که پادشاه آراگون همهٔ دژهایی راکه متعلق‌به قشتاله است به او واگذار کند. آلفونسو ریموندیس نیز از ریوخا کـه پیش ازاین جزء اراضی ناوار بوده است و جد او آلفونسوی ششم درسال ۱۱۲۰ م به تصرف درآورده دست بردارد.

آلفونسوی‌محارب دراین روزها سرگرم جنگ کوچکی‌بود که درآن سوی پیرنه میان بعضی از امرای فرانسه درگرفته بود. ظاهراً آلفونسو به حمایت برخی از کنتها که ازاتباع اوبودند ودر برابرامرای شمال که با آنها خصومت می‌ورزیدند شرکت‌کرده بود. ازاین روآلفونسوشهر بیونه را درسال ۱۱۳۱ م به تصرف‌آورد سپس درطرطوشه ومکناسه وافراغه به جنگ با امرای مسلمان پرداخت. درجنگ افراغه بودکه به آن شکست فجیع گرفتار آمد و کشته شد. این جنگ چنانکه گفتیم درسال ۱۱۳۴ م اتفاق افتاد.

اما مسئله دوم، آلفونسوریموندیس درآغازفرمانروایی‌اش آهنگ‌آن داشت که به سلطهٔ اشرافی که از عهد مادرش اوراکا همچنان دم خودسری می‌زدند پایان دهد. نیرومندترین اینان درقشتاله خاندان لارا بود که‌گاه‌گاهی هوای تخت سلطنت را هم درسرمی‌پخت و ازنیرو وثروت هم بی‌نصیب نبود. بزرگ این خاندان پدرو گونثالث دولارا معشوق ملکه اوراکا و شوی نهانـی او بود ، و نیز برادر پدرو ـ رودریگو، آلفونسوریموندیس قبلاً توانسته بود معشوق مادرخود را دستگیر کند ولی او را از بند رهایـی دادند و او به‌قطلونیه گریخت و پس از مرگ اوراکا به قشتاله آمد و توانست بالنسیا را به یاری پادشاه آراگـون تصرف کند. آلفونسو شتابـان به بالنسیا رفت و آنجا را در تصرف خود آورد و اشراف شورشی را و مقدم برهمه کنت پدرو دولارا را بگرفت ولی برادرش رودریگو توانست به منطقهٔ

اسْتوریاس (اشتوریش) بگریزد. آلفونسو سپس کنت پدرو را آزاد کرد و او از قشتاله بیرون آمده به آراگون رفت. کنت که می‌دانست که دیگر همهٔ نفوذ پیشین خود را از دست داده است با پادشاه آراگون درحمله او به بیونه شرکت جست و در کنار باروهای آن کشته شد.

برادرش کنت رودریگومدتی تحت تعقیب آلفونسو بود. چون در تنگنا افتاد سر به اطاعت فرود آورد و امان خواست و سوگند خورد که تا هست مطیع فرمان خواهد بود. آلفونسو گناه او ببخشود و اورا همچنان که بودبه امارت طلیطله منصوب داشت. کنت رودریگو در دفاع از تخت سلطنت فداکاریها نمود. آلفونسو درهمان هنگام به تعقیب و طرد دیگر اشراف پرداخت وتا همه را به فرمان خویش درآورد دژهایشان را تسخیر کرد ولی از خطایشان چشم پوشید و با ایشان مدارا نمود. بدینگونه توانست در بلاد قشتاله آرامش و صلح برقرار سازد.

برای آنکه سلطه آلفونسو همهٔ قلمرو پیشین این خاندان را دربرگیرد کاری جز بازپس گرفتن اراضی و دژهایی که درتصرف خاله‌اش تریسا ملکه پرتغال بود، نمانده بود. تریسا همچنان اراضی و دژهای جلیقیه را که به او اقطاع داده بودند در دست داشت، حتی می‌خواست به دیگر اراضی نیز تجاوز ورزد. در این احوال میان او و کنت فرناندوپیریث پسر کنت دوترا و امؤدب پیشین آلفونسوعلایق عاشقانه استوار شده بود. و این علایق همانند علایق ملکهٔ اوراکا باکنت دولارا به فضاحت ورسوایی می کشید. آلفونسوریموندیس باسپاه خود، همراه با دیگومطران شنت‌یاقب درحرکت آمد و به اراضی پرتغال وجلیقیه داخل شد. هرگونه مقاومتی را خواه از جانب اشراف جلیقیه و خواه از جانب قوای تریسا درهم شکست. پرتغالیها به سبب اعمال زشت ملکهٔ خود و سپردن امور مملکت به دست دوستش کنت پیریث از او رمیده بودند و می‌خواستند پسر خردسالش آلفونسوهنریکیز را به جای او نشانند. چون سرداران پرتغالی به ناتوانی خود در برابر فشار پادشاه قشتاله آگاه شدند، آلفونسو هنریکیز را به‌پادشاهی برداشتند. اینان معتقد بودند که پرتغال درسایه حمایت لیون و پادشاه آن آلفونسو ریموندیس است. بدین‌گونه آلفونسو ریموندیس پس از پایان دادن به اعمال تجاوزکارانهٔ خالهٔ خود تریسا پیروزمند بازگردید.

آلفونسوریموندیس درخلال این احوال با دونیا برنجیلا دخت رامون برنگر سوم امیر برشلونه (۱۱۲۸ م) ازدواج کرد. این ازدواج سبب روابط مودت آمیز میان قشتاله و برشلونه گردید. این شاهزاده زیبا و دانا در دربار قشتاله نفوذ بسیار یافت. شوی جوانش را با راهنماییهای صائب خویش در کارها یاری می‌داد. شوهر او نیز در غالب امور گوش به نصایح او می‌سپرد و بر هوشمندی و خرد او اعتماد می‌کرد.[1]

درسال ۱۱۳۳ آلفونسو چند شورش محلی را در منطقهٔ آستریاس فرونشاند ودرضمن این حمله‌ها عاشق دخترجوانی‌شد به نام کونترودا، دخت کنت پدرودیاث. این زن دختری زادکه اوراکا نامیده شد و خواهرش دونیاسانشا به تربیت او همت گماشت. اینگونه ماجراجوییهای عشقی در دربار قشتاله دراین عصر به صورت یك سنت درآمده بود.

در خلال این احوال آلفونسوریموندیس وظیفهٔ اصلی خود را به عنوان یك پادشاه اسپانیای مسیحی ازیاد نبرد وآن وظیفهٔ اصلی جنگ برضد اسپانیای مسلمان بود. جنگ با مسلمانان برای ملوك قشتاله عملی مقدس به شمار می‌آمدکه از آن هنگام‌که اوراکا بر روی کار آمده بود وجنگهای داخلی دربار قشتاله را به خود مشغول داشته بود، فروکش کرده بود. لشکرمرابطین هم به نوبه خود باآلفونسوی محارب پادشاه‌آراگون، درشرق اندلس ودر جنوب آن ودر ثغز اعلی درکشاکش بود. پادشاه آراگون پس از مرگ آلفونسوی ششم پادشاه قشتاله وظیفهٔ نبرد با مسلمانان را برعهده‌گرفته بود.

پادشاه جوان قشتاله آلفونسو ریموندیس، همینکه سراسر ملك او را صافی شد و استقراروصلح در کشورش حکمفرما گردید درسال ۱۱۳۰م دربالنسیا مجلسی ترتیب دادتا درباب لشکرکشی‌برضد مسلمانان به‌بحث پردازد. جنگجویان مرابطین اندکی پیش از این تصمیم به اراضی قشتاله تاخت وتازی کرده بودند و ازآن پس که امیر تاشفین‌بن علی‌بن یوسف درسال ۵۲۲ ه/ ۱۱۲۸ م زمام امور را به دست گرفته بود این حملات افزونتر شده بود. ما پیش از این جنگهای مرابطین در

1. Lafuente: Ibid: T. III. P. 247.

اراضی قشتاله را و حملات قشتالیان به اراضی اندلس را به تفصیل آورده‌ایم و در اینجا نیازی به‌تکرار آنها نیست اما آنچه‌درخورتوجه است‌این است که این‌زمان که قشتالیان اراضی انـدلس وسطی را مورد حمله قرار می‌دادند درست همان زمانی است که آلفونسوی محارب اندلس شرقـی و ثغر اعلی را مورد تاخت و تاز خود قرار می‌داد. ونیز گفتیم که چگونه آلفونسو در نبردالقلاعه در جنوب بلنسیه به‌سال ۵۲۳ هـ/ ۱۱۲۹ م بر مرابطین پیروزی یافت وچگونه آلفونسو به بلنسیه حمله‌ورشد و درآنجا دست به تاراج وکشتار زد و مکناسه یکی از شهرهـای بزرگ ثغراعلی را تصرف کرد و در سال ۵۲۷ هـ/ ۱۱۳۳ م بر آن مستولی گـردید. سپس افراغه را محاصره نمود و درپای باروهای افـراغـه شکست خورد و جان خویش از دست داد و این حوادث در ژوئیهٔ سال ۱۱۳۴ م / رمضان سال ۵۲۸ هـ اتفاق افتاد.

فصل دوم

ممالك اسپانیای مسیحی در عصر آلفونسو ریموندیس و قیام مملکت آراگون

۱

مرگ آلفونسوی محارب و پادشاهی برادرش راهب رامیرو

کشته شدن آلفونسوی محارب (آراگونی) بدان وضع ناگهانی که در جنگ افراغه اتفاق افتاد، در سرنوشت اسپانیای مسیحی حوادث و تطورات مهمی را در پی داشت، همچنانکه بیست و پنج سال پیش، مرگ آلفونسوی ششم سبب بروز آن ماجراها شد که گفتیم. هر دو بدون وارثی که تخت پادشاهیشان را تصاحب کند دیده ازجهان بربستند. آن سال که اوراکا برطبق وصیت پدر جانشین اوشد وموجب آن همه حوادث و کشاکشها گردید، آلفونسوی محارب هم وارثی نداشت ومرگ اوسبب شد که برسرتصاحب تخت پادشاهی آراگون یك سلسله حوادث و کشاکشها پدید آید.

آلفونسوی محارب بزرگترین پادشاهان اسپانیا در قرون وسطی بود. پس از مرگ برادرش پدرو در سال ۱۱۰۵ م به پادشاهی رسید ودر این سی سال که پس از برادر فرمان راند توانست کشور آراگون را به صورت نیرومندترین کشورهای

اسپانیای مسیحی در آورد. چون با اوراکا ملکه قشتاله زناشویی کرد بزرگترین خاندان سلطنتی درسراسر اسپانیای مسیحی را به وجودآورد. آلفونسوی محارب بیشترین کوششهای جنگی خود را در قتال با مسلمانان متمرکز ساخت. نخست شهرهای مهم سرقسطه را که از بنی‌هود بر جای مانده بود تصرف کرد و سپس سرقسطه را از مرابطین بستد و لشکر کشی عظیم خود را به قلب اندلس آغاز کرد و از این سر تا آن سر، سرزمینها را زیر پی سپرد و درسال ۵۲۰ ه/ ۱۱۲۷ م تا سواحل جنوبی پیش راند. این لشکر کشی عظیم که از آن یاد کردیم ضعف بنیهٔ دفاعی اندلس را آشکار ساخت و آلفونسو با فتح سرقسطه سنگر دفاعی مسلمانان را در برابر ثغراعلی فتح کرد و همان امتیازی را در فتوحات خود کسب کرد که آلفونسوی ششم در فتح طلیطله کسب کرده بود. اندلس از دوسو ، از شمال شرقی و از وسط درمعرض تجاوز مسیحیان واقع شد وسیاست فتح مجدد یا بازپس گیری La Reconquista بدون مانع و حایلی پایدار، تحقق می‌پذیرفت. روایت اسلامی از آلفونسوی محارب به دلیری یاد کرده است. ابن اثیر در وصف او می گوید: «از همهٔ پادشاهان فرنگان دلیرتر بود و با مسلمانان کینه‌توزتر و در جنگ پایدارتر. بسا شبها که همچنان بی‌هیچ روی‌اندازی برتخت باریك خود به خواب می‌رفت».[۱] در تاریخهای آراگون از او به ایمان و تقوی و دلاوری و حفظ و رعایت کلیساها و روحانیان یاد شده ولی در تاریخهای قشتاله به عکس او را با عناوین جبار و حیله‌گر و متجاوز به کلیساها و دیرها و اموال اماکن مقدسه یادکرده‌اند که در جنگهایی که با مسیحیان می کرد، کشیشان و زنان هم از بطش و خشم او در امان نمی‌ماندند و هرگز لشکریان خود را از تجاوز به جان و مال مردم و ارتکاب انواع گناهان منع نمی کرد.[۲]

آلفونسوی محارب سه سال پیش از وفاتش وصیت‌نامه‌ای نوشت و درآن سرنوشت مملکت خویش را رقم زد. این وصیت‌نامه درنوع خود ازشگفتیها بود.

۱. ابن‌الاثیر ج ۱۱/ص ۲۳.
۲. اشباخ ، تاریخ الاندلس فی عهد المرابطین و الموحدین (ترجمهٔ عربی، چاپ دوم) ص ۱۶۶ و ۱۶۷.

وصیت کرد که مملکت بزرگ‌ش او به سه قسمت شود. قسمت نخست برای هزینه‌هایی جهت آرامش روح پدر و مادرش و کفارهٔ گناهان خودش و برای آنکه جایی در بهشت خدا بیابد و برای قبر مقدس و خادمان آن اختصاص یابد. قسمت دوم برای فقرا و شوالیه‌های اسبتاریـه بیت المقدس[1] اختصاص یابد و قسمت سوم مخصوص داویه[2] یا شوالیه‌های معبد است زیرا اینان حامیان مسیحیت در معبد مسیح هستند[3]. شوالیه‌های داویه چند سال پیش از این در امارت برشلونه ظاهر شدند. امیرشان رامون برنگر سوم بود و او بود که آنان را در امارت خود به قیام دلیر ساخت. آلفونسوی محارب کمی پیش از مرگش قصد آن کرد که یك جمعیت دینی همانند جمعیت بیت المقدس ایجاد کند ولی به سبب مخالفت اشراف نتوانست و همواره این آرزو در دل نهفته می‌داشت تا چون مرگش فرا رسید بدان وصیت کرد.

دوملت آراگـونی و ناواری هرگز این وصیت‌نامـهٔ عجیب را نپذیرفتند و نخواستند سرنوشت کشوری را بدان سپارند. ناواریها مخصوصاً این فرصت مغتنم شمردند و برای باز گرداندن استقلال ملت خویش پای اقدام پیش نهادند. اینان از آن زمان که سانچو رامیریس پادشاه آراگون و پدر آلفونسوی محارب در سال ۱۰۷۶ م بر بلادشان غلبه یافته بود، استقلال خود را از دست داده بودند. از آغاز آراگونیها و ناواریها بر این نهاده بودند که به ادعاهای پادشاه قشتاله آلفونسو ریموندیس که می‌گفت از سوی مادر نوادهٔ سانچوی بزرگ است و وارث او، گوش فرا ندهند. از این رو نمایندگان دو ملت مرکب از طبقات سه‌گانه یعنی روحانیان و اشراف و

۱، ۲، ۳. شوالیه‌های اسبتاریـه و شوالیه‌های معبد از مشهورترین شوالیه‌های دینی بودند که در قرون وسطی در آغاز جنگهای صلیبی تشکیل شد. گـروه شوالیه‌های معبد Templares که در روایات اسلامی به جماعت داویه شهرت دارند، درسال ۱۱۱۹ م در بیت‌المقدس، پس از سقوط آن، به دست صلیبیان بـرای حمایت زائران قبر مسیح، به وجود آمد. پادشاه بیت‌المقدس طرفی ازقصرخود را به آنان داد، سپس معبد مجاورخود را به آنان واگذاشت. ازاین رو به شوالیه‌هـای معبد مشهور شدند. این جمعیت به زودی رشد کـرد و مسیحیان دیگر به آنـان پیوستند و در جنگهای صلیبی نقش مهمی بر عهده داشتند و چند قـرن برقرار خود بودند. شوالیه‌های اسبتاریه Hospitallers نیز یك جمعیت دینی ازشوالیه‌ها است که پس از جماعت نخستین به وجود آمد ولی از آنان اهمیت کمتری داشت.

نواب مردم برای انتخاب پادشاه جدید گـرد آمدند. این نمایندگان درشهر چاقـه مجلسی‌ملی تشکیل دادند. آراگونیها می‌گفتند برادرپادشاه متوفی رامیروی راهب را به پادشاهی اختیار بایدکـرد. رامیرو سالها بود در سلك راهبان در آمده بود و در دیری دور از آبادی در نزدیکی ثغرابونه می‌زیست . اما ناواریها این رای را نپذیرفتند و از آراگونیها جدا شدند و در بنبلونه پایتخت قدیم خود گرد آمدند و استقلال خود اعلام داشتند و بـرای خود پادشاهی برگـزیدند. این پادشاه گارسیا رامیریس نوهٔ پادشاهشان سانچو بودکـه در سال ۱۰۷۶ به ناگاهان به قتل رسید . بدین‌گونه ناوار از آراگـون جدا شد و موقعیت قدیـم خود را به عنوان یکی از دول اسپانیای مسیحی بازیافت.

نمایندگـان آراگـون از سوی دیگر در مونتسون مجلسی تشکیل دادنـد و رامیروی راهب را به پادشاهـی آراگـون انتخاب کردند . رامیرو این پیشنهـاد بپذیرفت ولی آن را موکـول بدان ساخت که اجازت دهند از رهبانیت بیرون آید و بر تخت شاهی نشیند. چون اجازت یافت و به پادشاهـی نشست، پاپ موافقت کردکه با دخت‌کنت پواتیه وخواهردوک‌اکوتین شاهزاده خانم انیس نیزازدواج کند. بدینگونه آراگون که در عهد آلفونسوی محارب مملکتی پهناور بود، به‌یك مملکت‌کوچك تبدیل شد. وبرممالك اسپانیای مسیحی یك مملکت دیگر: مملکت مستقل ناوار افزوده شد.

پادشاه قشتالـه این دگرگـونیهای تازه را با اهتمام تمام زیر نظـر داشت و می‌خواست از آن حوادث بیشترین بهره را نصیب خـود سازد. تا اوضاع جدید در آراگون و ناوار استقرار یافت از قشتالـه لشکری عظیم بیرون آورد و به سواحل ابرو روی نهاده ناجره و قلهره‌را به تصرف درآورد. سپس‌به بهانهٔ حمایت سرقسطه از تعرض مرابطین بدانجا روی نهاد. پادشاهان ناوار و آراگـون‌که از عزم پادشاه قشتاله وکثرت لشکرش آگـاهی داشتند جرأت مقاومت درخود نیافتند. آلفونسو ریموندیس بی‌هیچ مقاومتی به سرقسطه درآمـد. پادشاه راهب، رامیرو شهر و همهٔ اراضی آراگون را که در ساحل چپ ابرو بود به او واگـذاشت و اعلان‌کـردکه ازین پس آراگون تحت نظر و حمایت قشتاله قرار دارد. رامیروی راهب به وشقه رفت و به همان عنوان پادشاهی آراگون و سوبرابی و ریباگورسا بسنده‌کـرد. در

سرقسطه داماد آلفونسوریموندیس، یعنی رامون برنگر چهارم امیر برشلونه و کنت اورقله و شماری از کنتهای ولایات پیرنه و فرانسه به دیدار او آمدنــد و همه با او پیمان مودت بستند. آلفونسوریموندیس پادگانی در سرقسطه نهاد و خود از آنجا رهسپار لیون شد. در لیون کارسیا رامیرس پادشاه ناوار به نزد او آمد و با او پیمان یاری و مددکاری بست.[1]

پادشاه قشتاله پس از آنکه سیادت یا حمایت خود را بر بقیهٔ ممالك مسیحی همجوار قشتالــه بسط داد، همانند جدش آلفونسوی ششم سرور سراسر اسپانیای مسیحی گردید و از این‌رو همانند او لقب امپراطور گرفت. این لقب در مجلس ملی که در لیون منعقد گردید، در بهار سال ۱۱۳۵ م به او اعطاء شد. در کلیسای بزرگ تاج امپراطوری برسر نهاد از این پس او را امپراطور یا قیصر آلفونسوریموندیس یا آلفونسوی هفتم خطاب می‌کــردند. در این مجلس که در لیون تشکیل شد چند تصمیم مهم گرفته شد، از جمله موافقت امپراطور بود با تأیید همه‌حقوق و امتیازاتی که به دست پادشاهان گذشته به‌کلیسا داده شده بود. این موافقت به مساعی مطران ریمون که به جای مطران برنار به ریاست کلیسا منصوب شده بود، صورت گرفت. دیگر آنکــه مقرر شد قوانین و حقوق شهری Buenos Fuaras در جمع نواحــی قشتاله و ولایات تابعهٔ آن تطبیق داده شوند، آن سان کــه در عصر آلفونسوی ششم بوده است. این امرسبب شد که بسیاری از اختیارات و امتیازاتی که اشراف بدون هیچ حقی برای خود قائل شده بودند لغو گــردد. دیگر آنکه مقرر شد که یك لشکر احتیاطی از میان ساکنان مملکت پدید آید کــه هر کس را توان حمل اسلحه باشد در آن شرکت جوید. این سپاه برای جلوگیری از تجاوز مسلمانان بود و سرانجام آنکه مقرر شد هر کس کــه مرتکب جرمی شود دارای هرشخصیت ومقامی که باشد باید مجازات گردد. مسلم است که اجرای عادلانهٔ این احکام در جامعه‌ای که‌زور بر آن حکومت می‌کــرد میسر نبود. اشراف خود دارای سلطهٔ خاصی بودند که به هر گونه که میخواستند عمل می‌کــردند و همیشه برای دستگاه سلطنتی امکان اجرای

۱ اشباخ. تاریخ الاندلس فی عهد المرابطین و الموحدین (ترجمهٔ عربی) ص ۱۷۶
همچنین، Lafuente: ibid; T. III. p. 251. R. Altamira ibid: vol. I.p. 361 & 362

عدالت در حق ایشان مقدور نبود.

بدین گـونه مملکت قشتالـه تا مرحلهٔ یك امپراطوری فرا رفت و بر سراسر ممالك اسپانیای مسیحی سیادت یافت ولـی اختلاف میان فرمانـروایان دو مملکت آراگون وناوار برسر اینکه کدامیك از آن دو زمامدار، سزاوار نام شهریاری هستند همچنان ادامه داشت تا آنجاکه نزدیك بود نبردی میانشان درگیرد. پادشاه آراگون راهب رامیرو راه چاره را در آن دید که در مقابل ناوار از پادشاه قشتاله مدد جوید و به نفع او از قلعهٔ ایوب و مواضع دیگر که آلفونسوی محارب از مسلمانان گرفته بود صرفنظر کند. همچنین پیشنهاد کرد که دختر خردسال خود پترونیلا را به سانچو ولی‌عهد قشتاله تقدیم کند. این سیاست آراگون با مخالفت شدید اشراف آراگون روبه رو گردید زیرا استقلال بلاد خود را در خطر می‌دیدند. گویند روزی رامیرو گروهی از این مخالفان را به قصر خود فرا خواند و قصد آن داشت که به ناگاه و بی‌خبر همه را بکشد. ولی در صحت این روایت جای تردید هست. پادشاه ناوار ـ از سوی دیگر ـ به اعمال رامیرو به خشم می‌نگریست، زیـرا امید در آن بسته بود که روزی تخت پادشاهی آراگون نصیب او شود. پادشاه قشتاله هم می‌ترسید کـه ناوار نیرومند شود و سیادت او را تهدید کند. از این رو آلفونسوریموندیس آماده شد کـه آماده جنگ با ناوار شود و سپاهی عظیم به سوی آن فرستاد. این واقعـه در سال ۱۱۳۶ م اتفاق افتاد. پادشاه جـوان پرتغال آلفونسو هنریکیز این فرصت غنیمت شمرد و لشکرخود را به جلیقیه روانه ساخت و در ناحیهٔ دیگری از مملکت قشتاله آتش جنگ افروخته گردید. با آنکه آلفونسوریموندیس درجنگهای محلی بر ناواریها پیروز شده بود، مجبور شد برای راندن قـوای پرتغال ازجلیقیه قوای خود را به آنجا برد و درهمین حال مسلمانان حدود جنوبی قشتالـه را تهدید می‌کردند. این امور سبب شد که ناوار بتواند ازخطر برهد و استقلال خود را حفظ کند.

دراین احوال آراگـون مسیر تازه‌ای در پیش می‌گرفت. رامیرو از متاعب فرمانروایـی ملول شده بود و بار دیگر عـزم عزلت در دیـر داشت. بخصوص که وارثی هم پیدا کـرده بود: دختر خردسال او پترونیلا ممکن بود برای او شوهری پیدا شود که مقداری از سنگینی بار او را در فرمانروایی بر آراگون بردوش کشد.

از این رو بزرگان مملکت را برای گرفتن تصمیم در بربشتر فراخواند. این مجلس دراوت سال ۱۱۳۷ منعقد گردید ومقر رساخت که دوشیزه پترونیلا را به کنت رامون برنگر امیر برشلونه به زنی دهند. بیشتر اشراف آراگون این رای را پسندیدند، زیرا اولاً دو مملکت آراگون و قطلونیه در کنارهم بودند و از لحاظ رسوم و سنن نزدیك، ثانیاً مورد اعتراض قشتاله واقع نمی گردید زیرا میان کنت و پادشاه قشتاله رابطهٔ خویشاوندی سببی بود. کنت رامون ازاین رأی تمجید کرد زیرا خود فرصتی بود برای تصرف تخت شاهی آراگون. عقد ازدواج بسته شد در حالی که سن شاهزاده خانم هنوز از دو سال نگذشته بود. به مقتضای این پیمان به کنت رامون اجازه داده شد برمملکت آراگون سیادت یابد ورامون برنگر چهارم، کنت برشلونه و آراگون لقب گرفت. بزرگان مملکت سوگند خوردند که به پادشاه جدیدشان وفادار بمانند.

رامیرو در سرقسطه دربرابر بزرگان مملکت کناره گیری خود را اعلان نمود. پادشاه قشتاله آلفونسو ریموندیس به همهٔ این وقایع به چشم موافقت می نگریست. پادشاه راهب رامیرو باردیگر به دیر سان پدرو دروشقه اقامت گزید و درآنجا ببود تا درسال ۱۱۵۴ م چشم از جهان فروبست.

بدینگونه بهحیات مملکت بزرگ آراگون پایان داده شد. کشوری که زمانی درعهد آلفونسوی محارب درخشیدن گرفت و یکی از ممالك بزرگ اسپانیای مسیحی شده بود. با مرگ آلفونسوی محارب دورهٔ پادشاهان نیرومندی که به سلطه مسلمانان بر ثغراعلی پایان داده بودند وشهرهای مملکت سرقسطه را از آنان گرفته بودند، پایان یافت. ولی چنان پیش آمد که مملکت آراگون از آن ناتوانی که به دست راهب رامیرو گرفتارش شده بود خلاصی یافت و با پیوستن به امارت قطلونیه به صورت مملکت بزرگی درآمد.

۲ـ اتحاد آراگون و قطلونیه

واقع این است که مملکت کوچك برشلونه یا قطلونیه به سبب موقعیت

جغرافیائی و ساحل پهناور آن، مکمل قدرت آراگـون بود و اهمیت آن پیش از ناوار بـود. سیر حوادث در قطلونیه و آراگـون نسبت به مبارزه بر ضد مسلمانان یکسان بود و هردو یك هدف واحد را تعقیب می‌کـردند و آن پایان دادن بر سلطهٔ مسلمانان بر سرقسطه بود. قطلونیه در پیکر سهم آشکاری داشت. مخصوصاً از سال ۱۰۹۲ که امیر آن رامون‌برنگر سوم معروف به‌کبیر به حکومت رسید این فعالیت بیشترشد. کنت رامون با پیمان اتحادی که باکنت ارقله وکنت‌بالیارش وکنت اربونه و غیر ایشان از امـرای مجاور بست، بنیهٔ نظامـی خود را افزایش بخشید. چون ابن‌الحاج والی مرابطین در سرقسطه، در سال ۵۰۸ ه / ۱۱۱۴ م به غزای قطلونیه لشکر برد، ناگهان قوای کنت رامون وهم‌پیمانانش درجبال قطلونیه راه بر او گرفتند وجنگ خونینی درگرفت که ابن‌الحاج و بیشتر سپاهیانش به قتل رسیدند.[1] دراین هنگام امیرالمسلمین یوسف‌بن تاشفین ابوبکربن ابراهیم والـی مرسیه را با سپاهی گران‌به قطلونیه فرستاد. ابوبکردر آنجاکشتاربسیار کرد وبرشلونه را محاصره نمود. امیر برشلونه‌کنت رامون و فرنگان هم‌پیمانانش بیرون تاختند. میان دوسپاه جنگی صعب درگرفت. مرابطین بی‌آنکه نتیجهٔ مهمی به دست آورند، باز گردیدند.

درسال ۱۱۱۲ م‌کنت رامون، پس از مرگ زن اولش با دونیا دولثیا وارث ولایت پرووانس در فرانسه ازدواج کرد. پیوستن این ولایت متمدن دیرینه سال به امارت قطلونیه اثـری عظیم در تمدن و پیشرفت فکری آن داشت. همچنین چند امارت‌کوچك دیگردر آن سوی جبال پیرنه خواه به‌سبب مرگ صاحبان‌آنها خواه با توافقنامه‌هـایی به قطلونیه پیوست. بدین گونـه مملکت قطلونیه وسعتی شایان یافت.

کنت رامون برنگر سوم درسال ۱۱۱۴ م لشکرکشی بزرگی به جزایرشرقی از متصرفات مسلمانان، نمود. جمهوریهای پیزو و جنووا دراین لشکرکشی او را یاری‌کرده بودند. سال بعد بر میورقه استیلایافت ولی امیرالمسلمین علی‌بن‌یوسف

۱. پیش از این‌گفتیم‌که ابن‌عذاری می‌گوید ابن‌الحاج در این جنگ‌کشته نشد بلکه یك سال بعد در نبرد مرابطین و قشتالیان در نزدیکی قرطبه (۵۰۹ ه) کشته شد. رجوع‌کنید به ص ۸۳ همین‌کتاب.

برای بازپس گرفتن جزایر ناوگسانی عظیم روانسه ساخت و مسیحیان مجبور شدند آنجا را ترک گسویند. مرابطین در اواخر سال ۵۰۹ ه/۱۱۱۶ م جزایر را اشغال کردند و ما پیش از این از آن جنگ یاد کردیم.

کنت چندی برضد مرابطین پیکار کرد و به یاری سپاهیان پیزو و جنووا برای فتح طرطوشه ولارده تلاشهایی کرد. چون آلفونسوی محارب جنگهای بزرگ خود را در اندلس آغاز کسرد، فشار مرابطین بر امارت برشلونه شدت گرفت و کنت در دفاع از آنان متحمل متاعب بسیار گردید.

روایات حاکی از آن است که قطلونیه در برابر دژ کورتیس نزدیکی لارده از مرابطین شکست سختی خورد. وچون امیر تولوشه پرووانس راکه از متصرفات قطلونیه در آن سوی پیرنه بود، مورد هجوم قرار داد، کنت رامون مجبور شدکه از سیادت خود بر نصف ولایت چشم بپوشد و سیادت نیم دیگر را موکول به آن کرد که هرگاه یکی از دو شریك بدون وارث از دنیا رفت آن شریك دیگر سهم او را تا زنده است تصاحب کند.

کنت رامون برنگر پیوسته در ایسن اندیشه بود کسه کوششهای خویش را با پادشاه نیرومند آراگون هماهنگ کند. آلفونسوی محارب نیز به نوبهٔ خود به فوائد این همکاری ایمان داشت. این دو با یکدیگر دیدار کردند و میانشان گونه‌ای پیمان بسته شدکه خود نخستین گام برای اقدام متحد دو مملکت بود. این پیمان اتحاد برای هر دو مملکت فوائسدی دربر داشت. مملکت آراگسون مملکتی بری بود و بیشتر نیروهایش نیروی زمینی بود. از این رو می‌توانست خود به تنهایی در برابر پادشاه قشتاله آلفونسو ریموندیس مقاومت ورزد وجلو مطامع او را بگیرد. قطلونیه به سبب آنکه در ساحل دریا بود نیروی دریایسی داشت و کنت رامون برنگر به اتکاء همین قوا توان آنش بود که علاوه برحفظ مملکت خویش از سوی دریا، گاهگاهسی در برابر آزمندیهای جمهوری جنووا مقاومت ورزد. درسال ۱۱۲۷ م کنت بادوك روجر (رجار) پادشاه صقلیه معاهده‌ای بست وتعهد کرد که با پنجاه کشتی از ناوگان دریایی خود او را یاری دهد. ازاین معاهده معلوم می‌شود که امارت قطلونیه در این روزها از یك نیروی عظیم دریایی برخوردار بوده است.

حوادث دگرگون شد و وضع قطلونیه ناگهان در برابر دو مملکت آراگون

و قشتاله تغییر کرد. از این قرار که پادشاه قشتاله آلفونسو ریموندیس شاهزاده خانم برنجیلا دخت کنت رامون برنگر سوم را درسال ۱۱۲۸م به زنی گرفت. این امر هم در تقویت قطلونیه مؤثر بود و هم رابطهٔ قطلونیه و قشتاله را استحکام بخشید. کنت رامون در این ایام پیر شده بود و چون دیگر پیران به زهد و پارسائی گرایبده بود. و به اصول و مبادی شوالیه‌های معبد (داویه) گردن نهاده بود. بعضی از بزرگان داویه در همان نزدیکی از مشرق برشلونه آمده بودند تا شاخه‌ای از آن جماعت را در قطلونیه به وجود آوردند. کنت ، مقدم ایشان گرامی داشت و دژ جرافینا را در نزدیکی لارده به آنــان سپرد، باشد که این شوالیه‌ها او را به گرفتن شهر از دست مسلمانان یاری نمایند. سپس کنت پس از اندك زمانــی در سال ۱۱۳۱ درگذشت، مدت فرمانروائیش بر قطلونیه حدود چهل سال بود.

کنت رامون برنگر سوم بزرگترین امــرای این خاندان بود که زمانی دراز برقطلونیه حکومت کرده بودند. قطلونیه که امارت‌نشین کوچکی بود، کم کم وسعت گرفت و بازرگانی‌اش شکوفا شد و صاحب ثروت و آسایش گــردید در این زمان از یك جنبش فکری و حضاری برخوردار بــود. به هنگام وفات کنت رامون برنگر مملکت قطلونیه شامــل ولایات برشلونه و ویش، و مزیسه و جیرنــده (جیرونه) و سردانیه و قرقشونه و پرووانس شده بود و حدود غربی آن تا ریبا گورسا گسترده شده بود.

در امارت قطلونیه و دیگــر متصرفاتش پسرش امیر رامون برنگر چهارم به جای پدر نشست. البته ولایت پرووانس به پسر دومش برنگر رامون واگــذار شد. امیر جدید در کفایت و عزم و لیاقت همتای پدرش بود و به همان راه پدرمی‌رفت. کار خود را از تحقق بخشیدن به اندیشه پدر در مورد تأسیس جمعیت شوالیه‌هــای معبد (داویــه) در قطلونیه آغاز کرد. و با تشکیل یك مجلس دینی به ریاست مطران اولاجیر به‌آن رسمیت بخشید. درسال ۱۱۴۳ م شوالیه‌هــا را به دژ بربیره در جبال برادیس مشرف بر لارده وطرطوشه جای داد. ما در آتیه در پیرامون قیام این گروه جنگجوی دینی در اسپانیا، سخن خواهیم گفت.

سال‌بعد، یعنی درسال ۱۱۳۴ م/۵۲۸ ه نبرد افراغه میان مرابطین و آلفونسوی محارب در پای باروهای افــراغه درگرفت. در این نبرد مسیحیان درهم شکستند و

آلفونسوی محارب دوسه روز پس‌از آنکه زخم برداشت دیـده از جهان بربست. پی‌آمد مرگ او همان تقسیم شدن مملکت بزرگ آراگون و ارتقاء راهب رامیرو به تخت سلطنت آراگـون و به دست آوردن ناوار بود واستقلال عظیم خود را. سپس ازدواج برنگر چهارم امیر قطلونیه با شاهزاده خانم خردسال پترونیلا دخت رامیرو پیش‌آمد وانضمام مملکت آراگون به قطلونیه پس از کناره جستن رامیرو از تخت پادشاهی و بازگشتش به عزلت دیر و قیام مملکت قطلونیه و آراگـون که با هم متحد شده بودند به یاری پادشاه قشتاله وتأیید او وموافقتهایی که به چنگ‌آمد. این حوادث درسال ۱۱۳۷ م اتفاق افتاد.

۳ـ جنگهای قیصر آلفونسوریموندیس

مملکت قشتاله درعهد پادشاه جوان خود آلفونسوریموندیس یا آلفونسوی هفتم مملکتی مقتدر و نیرومند بود. درعهد جدش آلفونسوی ششم نیز برهمین حال بود. پادشاه، چون مملکت او را صافـی شد و تاج امپراطوری برسرنهاد، نخست کسانی را که ساز مخالفت سر می‌دادند و سر از چنبر فرمان بیرون کـرده بودند، از میان برداشت. ناوار و پرتغال از این قبیل بودند زیرا هر دو خواستار استقلال بودند وازاعتراف به‌سلطنت اوسر باز می‌زدند. پرتغال بخصوص درآغاز امیرنشینی حقیر بود که در سایهٔ حمایت مملکت قشتاله بزرگ شد و به مساعی تریسا به جائی رسید که در برابرقشتاله ایستاد واراضی‌اش را مورد حمله قرارداد وکم‌کم بروسعت خاك خود افـزود. آلفونسو هنریکیز پادشاه پرتغال پسر تریسا بود. او نیز مانند مادرش در برابر سلطهٔ قشتاله ایستادگی‌می‌کرد و می‌کوشید تا استقلال‌کشورش را حفظ نماید. آنچه سبب دل مشغولی آلفونسو ریموندیس شده بود، پیوستن پادشاه قشتالـه به شورشیان جلالقـه بود و تجاوز او به همدستی ایشان بر اراضی جلیقیه. یکی از اینگونه وقایع حادثه‌ای بودکه در اوایل سال ۱۱۳۷ م هنگام شورش دوتن از اشراف جلیقیه‌گومث نونیو و ردریکو بیریث فیوزوکه بر توی فرمان می‌راندند اتفاق افتاد. آن دو توی را به پادشاه پرتغال تسلیم‌کردنـد و پادشاه پرتغال علاوه

بر آن‌توانست براراضی جنوبی جلیقیه تسلط یابد. دراین‌هنگام آلفونسوریمو ندیس آماده جنگ پرتغال شد وبرای تجاوزبه‌کشورخود حدی قائل‌گردید. اما درلحظاتی کـه لشکر با تمام سازوبرگ خود آمـاده حرکت بود سرداران و زعماء از جمله مطرانِ خلمریث گرد پادشاه قشتالـه را گرفتند که میان دو پادشاه سریعاً گفتگوهایی صورت‌گیـرد و این امـر به انعقاد یك پیمان صلح میان دوطرف انجامید. در این پیمان‌نامه آلفونسوهنریکیز تعهدکرد که دوست مخلص ویکدلهٔ قیصرباشد وحرمت اراضی امپراطوری را نگهدارد و امپراطور را درجنگهایش خواه برضد مسلمانان وخواه مسیحیان یاری دهد. این معاهده‌نامه در ماه ژوئیهٔ سال ۱۱۳۷ م درشهر توی منعقدگردید وبدین‌گونه‌پرتغال‌تحت حمایت قشتاله در آمد. می‌توان سرفرود آوردن پادشاه پرتغال بدیـن وضع ناگهانی را در اثر فشار مسلمانـان بر سرزمینهای او و حملات ایشان دانست. آلفونسوهنریکیز به این پیمان صلح به‌گونهٔ یك امر موقت می‌نگـریـست کـه پاره‌ای ضروریـات آن را ایجاب کـرده و بـه زودی شکستـه خواهد شد.

دراین هنگام آلفونسوریموندیس روی به جنگ اندلس نهاد و با سپاه خود منطقهٔ جیان و ابده و اندوجر را مورد حمله قرار داد و درآن نواحی دست به‌کشتن و اسیرکردن و تاراج‌گشود. مسیحیان درآغاز، ازمرابطین چندان مقاومتی ندیدند، ازاین روگروهی از ایشان برای غارت و اسیر گرفتن ازنهر وادی‌الکبیرعبور کردند ولی چون‌آب رود به سبب باران شدیدی‌که بارید طغیان کرد، بازگشتن نتوانستند. مرابطین آنان را در میان گرفتند و در برابر دیدگـان امپراطور و لشکرش‌کشتند. این واقعه درسال ۱۱۳۸ م اتفاق افتاد.

قیصر به طلیطله بازگشت. درآتش غضب می‌سوخت. پس از اندك زمانی آهنگ انتقام نمود و قوریه را در محاصره آورد. مسلمانان سخت از قوریه دفـاع کردند و این نیز برای امپراطور شکست دیگری محسوب می‌شد.[1]

در سال بعد، آلفونسو به قصد جنگ عـازم دژ اولیا یا اورخا oreja شد و این همان دژی‌است‌که در روایات اسلامی ارنبه نام‌گرفته است. این دژ درنزدیکی

1. Lafuente: ibid; T. III. P. 287.

طلیطله است و از استوارترین دژهای اسلامی در آن منطقه بود. سپاهیان مرابطی از قرطبه و مرسیه و اشبیلیه به سرداری امیر یحیی‌بن غانیه به مقابله و مقاتله روان شدند. آلفونسوریموندیس با قوای خود درحوالی دژ درانتظار فرا رسیدن مسلمانان بود. زنش ملکه برنجیلا در غیاب او فـرماندهی پادگان مدافع طلیطله را بر عهده داشت. برطبق روایـات مسیحی، سپاه مرابطین هنگامی کـه در راه خود به طلیطله رسید، ملکه برنجیلا و کنیزانش از شرفهٔ قصر تماشا می‌کردند. ملکه نزد ابن غانیه رسول فرستاد وتا اورا ازحمله به طلیطله باز دارد پیام داد که آیا آن سردارمی‌خواهد به جایی حمله برد که زنی از آن دفاع می‌کند درحالی که نیروهای قشتاله به‌سرداری امپراطور در کنار دژ اورخا منتظر او هستند؟ سرداران سپاه اسلام را از این سخن رگ غیرت بجنبید و بازگشتند و متعرض قشتالیان نشدند. دژ اورخا از امپراطـور امان خواست و تسلیم شد. در روایات اسلامی به این حادثه کـه از آن دلاوری و مردانگی سرداران مسلمان آشکار است اشاره‌ای نکرده‌انـد. ولی روایات اسلامی سقوط این دژ را در سال ۵۲۵ ه/ ۱۱۳۰ نوشته‌اند وحال آنکه در روایات مسیحی سال ۱۱۳۷ م یا ۱۱۳۹ م را سال سقوط دژ ضبط کرده‌اند.[1]

دومین گـام کـه آلفونسو ریموندیس و دامادش ریمون برنگر چهارم امیر قطلونیه و آراگون، متحداً برداشتند، حمله به مملکت ناوار بود. آن دو پادشاه در کریون پیمانی بستند کـه هر دو به جنگ گارسیا رامیرس لشکـر برند و ناوار را میان خود تقسیم کنند، بدین‌گونه که ولایت ریوخا وهمه اراضی واقع درمشرق رود ابرو به پادشاه قشتالـه تعلق‌گیرد، زیـرا این اراضی پیش از این در تصرف نیای او آلفونسوی ششم بود و امیر قطلونیه نیز اراضی آراگون را در تصرف آورد. این اراضی را هم پیش ازاین سانچو و پدرو و پادشاهـان آراگـون در تصرف داشته بودند. اما منطقهٔ پنبلونه بدین طریق تقسیم شود کـه قیصر بر ثلثی از آن مستولی شود و امیر رامون برنگر بر باقی آن ولی سیادت قشتاله را بر این بخش بپذیرد به همان نحو که در ایام آلفونسوی ششم بوده است. برای اجرای مفاد این‌پیمان‌نامه کنت رامـون به ناحیهٔ جنوبی ناوار لشکـر برد و امپراطور به ناحیهٔ شمال غربی.

1. Lafuente، ibid; T. III. P. 228 — Ibras: Valencia Arabe, P. 482 —484.

گارسیا رامیرس پادشاه ناوارتوانست با دلیری تمام وکاردانی خویش قوای آراگون را بازپس راند. اما قوای قشتالـه توانست کـه در ناوار پیشروی کند و پایتخت آن بنبلونه را محاصره نماید. گارسیا رامیرس همچنان به دفاع پرداخت، باشدکه زمان به درازکشد و دشمن مانده و ملول گـردد. گارسیا رامیرس داناتر از آن بودکـه با قوای قشتاله درگیر شود. پس برای رهایی از این تنگنا به روحانیان متوسل شد، باشدکه کار به گفتگو پایان یابد و پیمان صلحی منعقد گردد. کنتْ چوردان امیرتواوشه که به زیارت شنت یاقب آمده بود پادرمیانی کرد و بین گارسیا رامیرس و امپراطور درماه اکتبر سال ۱۱۴۰ م درشهر قلهره پیمان صلح بسته شد. مواد پیمان‌نامه ازاین قرار بودکـه پادشاه سیادت امپراطور را پذیـرا گردد وشاهزاده خانم بلانکا دخت گارسیا به عقد ازدواج شاهزاده سانچو پسربزرگ امپراطور درآید و چون دختر، هنوز خردسال است به امپراطورتسلیم شود تا دردربارقشتاله پرورش یابد وبزرگ شود. بدینگونه ناوار تا چندی از سقوط رهایی یافت.

آنچه در این سو میان امپراطور و گارسیا می‌گذشت کنت رامون را خوشدل نساخت. بلکه ملت آراگون را به خشم آورد که امپراطور مواد معاهدهٔ کریون را نادیده انگاشته است. ازاین روکنت تصمیم گـرفت که خود یك‌تنه به جنگ ناوار رود و بار دیگر آتش جنگ میان ناوار و قملرنیه شعله‌ور شد. در این نبردگارسیا سپاه کنت را منهزم ساخت و دراراضی آراگون به پیشروی پرداخت و برچند شهر وقلعه استیلا یافت. دراین هنگام با خود اندیشیدکه از اطاعت امپراطور سر برتابد. آلفونسو ریموندیس از عاقبت این پیروزی کـه گارسیا احراز کرده بود بترسید و قوای خود را به یاری کنت رامون فرستاد. درسال ۱۱۴۳ م بار دیگر ناوار از سوی قوای مشترك آراگون وقشتاله مورد حمله واقع شد. گارسیا درچنین وضعی تدبیری اندیشید وهمهٔ سرزمینهایی را که ازآراگون تسخیر کرده بود بازپس داد وباردیگر میان دوفریق پیمان صلح بسته شد. گارسیا که چند سال پیش زنش مرده بود، اوراکا دختر غیرشرعی امپراطور را به زنی گرفت. این ازدواج در شهر لیون درماه ژوئن سال ۱۱۴۴ م انجام‌گـرفت. جشن عروسی آنچنان مجلل بودکه در آن زمان شهرهٔ آفاق شد. بدین‌گونه میان ناوار و دوهمسایه‌اش آراگون وقشتاله، نزاع وکشاکش پایان یافت.

درخلال این‌احوال قشتاله مبارزهٔ خود را برضد مسلمانان پی گرفته بود. این مبارزه‌گـاه به صورت ایجاد موانعی در راه غزوات ایشان بود یا به صورت حمله به اراضی ایشان یاکوشش برای جدا ساختن شهرهای مرزی. مرابطین برقلعهٔ موره غلبه یافته بودند. این قلعه درجنوب طلیطله بود. درسال ۱۱۴۰م این قلعه را تصرف کردند و آن را پایگـاه حملات خود به اراضی مجاور درقشتاله ساختند. آلفونسو ریموندیس سپاهی گران‌گردآورد وحاکم طلیطله ردریکو فرناندیث را با سپاهی به منطقهٔ وادی‌یانه فرستاد. ردریکو فرناندیث در حوالی قرطبه واشبیلیه دست‌به‌کشتار وتاراج زد. امپراطورخود درحملهٔ دیگری به قلعهٔ قوریه شرکت جست ومدت دو ماه آن را در محاصره‌گرفت تا در ژوئن سال ۱۱۴۲ م/ ۵۳۶ ه آن را به تصرف آورد. البته هنگامی این پیروزی میسر شدکه پادگـان مسلمان و محافظ قوریـه از هرگونه یاری‌رسانی نومید شده بودند.

در روایت مسیحی داستانـی است‌که در هیچ یك از مراجع اسلامی دیده نمی‌شود و آن اینکه: قشتالیان به سرداری نونیو آلفونسو حاکم سابق موره برای نبرد به‌اراضی‌اسلامی آمدند. نبرد میان قشتالیان و نیروهای‌اشبیلیه وقرطبه درگرفت. مسلمانان سخت منهزم شدند . والیان اشبیله و قرطبه کشته شدند. سرهایشان را بر نیزه کرده درطلیطله بگردانیدند وقشتالیان بر بسیاری ازغنایم و اسیران دست یافتند. این واقعه دراواخر سال ۱۱۴۲ م/۵۳۷ ه اتفاق افتاد . همچنین در روایات اسلامی از این داستان هم نشانی نیست‌که می‌گوید : قیصر درسال بعد یعنی سال ۱۱۴۳ م/ ۵۳۸ه به‌سرداری مارتن‌فرناندیث ونونیوٌ آلفونسولشکری‌فرستاد تا نگذاردمسلمانان قلعهٔ موره را تعمیر کنند ودرآن تحصن جویند. والی قلعه‌که در روایـات مسیحی از او به نام فرج یاد شده ــ و حـال‌آنکه ریـاح نام داشته ــ با سپاه خود به دفاع بیرون آمد و جنگ در پیوست. مسیحیان منهزم شدند و مارتن فرناندیث مجروح شد وبگریخت و نونیو برفراز تلی نزدیك میدان جنگ به‌نام صخرة‌الوعل دردفاع از خـویش کشته شد سرش را بریدنـد و دست راست و پای راستش را جـدا کردنـد و به قـرطبه و اشبیلیه فرستادنـد تا بیوه‌هـای آن دو سردار مقتول ببینند و تسلیت یـابند . آنگـاه آنهـا را نزد امیرالمسلمین تاشفین بن علـی بـه مراکش

فرستادند[1].

این شکستها دل امپراطور را دردمند ساخت و سوگند خوردکه انتقام قتل سردار خود را بگیرد. پس در سال ۱۱۴۴ م لشکر بیرون آورد و رهسپار اندلس شد و درحوالی قرطبه و اشبیلیه خونها ریخت و مزارع را نابودکرد و روستاها را بسوخت وهمچنان می‌تاخت تا به اراضی غرناطه و المریه رسید سپس با غنایم و اسیران بسیار به‌کشور خود بازگردید.

دراین احوال شهرهای اندلس برمرابطین بشوریدند. امری بدیهی بودکه این جنگهای ویرانگر مسیحیان و این قتلها و اسارتها و تاراجها و عجز مرابطین در دفاع از شهرها و مردم، از عواملی بودکه خشم ملت اندلس را برانگیخت و میل به رهایی از یوغ مرابطین را در دلها قوت بخشید. دیدیم‌که چگونه امپراطور آلفونسوریموندیس این فرصت غنیمت شمرد وهریك از شورشیان برضد مرابطین را چون ابن حمدین وابن‌هودکه به او روی می‌آوردند یاری می‌داد. سپس هنگامی که شنید موحدین از دریاگذشته و به اندلس قدم نهاده‌اند به یاری زعیم مرابطین ابن‌غانیه قیام‌کرد و یاری‌اش‌کرد تا سلطهٔ خود را بر قرطبه حفظ کند وکار به آنجا کشیدکه امپراطور برای زمانی اندك پایتخت قدیم خلافت را اشغال‌کرد و ما این مطالب را درجای خود آوردیم.

بزرگترین ضربتی‌که بر اندلس فرودآمد و امپراطور آلفونسو ریموندیس در آن شرکت داشت فتح شهر بزرگ مرزی المریه بود، به دست صلیبیان یعنی نیروی متحدی‌که همه ممالك مسیحی چون قشتاله و ناوار و آراگون و نیز جنووا و پیزا در بسیج آن شریك بودند. این لشکر از دریا و خشکی به اندلس حمله‌ور گردید وبه سبب اوضاع پریشان اندلس درآن سال، برالمریه غلبه یافت. این‌پیروزی در اکتبر سال ۱۱۴۷ م/ ۵۴۲ ه اتفاق افتاد. این شهر بزرگ مرزی اسلامی ده سال تمام در دست مسیحیان باقی ماند و امپراطور و سپاهیان قشتاله‌درآنجا دست بالا را داشتند. تا آنگاه‌که دراواخر سال ۱۱۵۷ موحدین آن را بازپس گرفتند.

۱. اشباخ، تاریخ‌الاندلس فی عهد المرابطین والموحدین (ترجمهٔ عربی) ص۱۸۳ و۱۸۴. و نیز Lafuente، ibid; T. III. P. 291

اندلس در همان اوقات باقی شهرهای بزرگ خود را در ثغراعلی از دست داده بود، لشکرهای مسیحی‌مرکب ازلشکرهای قطلونیه و آراگون و پیزا وجنووا در یك نبرد صلیبی به سرداری کنت رامون برنگر چهارم امیربرشلونه بر آن شهرها مستولی شده بود. نخست طرطوشه در اواخرسال ۱۱۴۸ م/ شعبان سال ۵۴۳ جدا افتاد سپس لارده را در اکتبر سال بعد یعنـی سال ۵۴۴ ه تصرف کـردند. همچنین افراغه و مکناسه نیز اشغال گردید وسیادت مسلمانان برثغراعلی پایان‌گرفت وما در جای خود از آن یاد کردیم.

گارسیا رامیرس پادشاه ناوار، خصم دیرین خودکنت رامون را سرگرم فتح شهرهای ثغراعلی دید، لشکر به ولایات مجاور آراگون کشید. روایت مسیحی در بیان سبب این تجاوز می‌گوید که گارسیا می‌خواست کنت را وادارد تا دختر خود بلانکا را به او دهـد و این ازدواج از شروط صلح میان‌آراگـون و ناوار بود، در حالی که مقرر شده بود که بلانکا را به سانچو ولی‌عهد قشتاله بدهد و کنت رامون مصلحتاً با شاهزاده خانم خردسال پترونیلا دخترپادشاه راهب، رامیرو، عقد ازدواج بسته بود. روزی کـه کنت رامون تن به این ازدواج داد می‌خواست کشور خود را از تجاوز پادشاه ناوار حفظ کند. (ژوئن سال ۱۱۴۹ م) وقتی احساس کرد که خطر از آراگـون رفع شده است، به سوی کلیسا شتافت و در برابر محراب، با عروس خود پترونیلا ، زانو زد و بار دیگـر پیمان خود با او تازه گـردانید و عقد مقدس ازدواج بستند . روایـات مورخان قطلونیه این عمل بی‌سابقه را نمونه فریبکاری و خدعهٔ کنت وصف کرده‌اند که در همهٔ عمر از ننگ آن رهایی نیافت.

قیصر آلفونسو ریموندیس یا آلفونسوی هفتم در این اثناء سرگرم دوحادثهٔ داخلی بود. نخست تشکیل مجلس شورای روحانیان بود در بالنسیا به سال ۱۱۴۸ م. این مجلس تشکیل شده بود تا درمسائل دینی و کلیسا نظر کند و دوم مرگ زنش ملکه برنجیلا ، در سال ۱۱۴۹ م. مرگ این ملکه دانای دوراندیش ضربتی سخت بود آن سان که او را مدتی گرفتار حسرت و اندوه کـرد. امپراطور از مدتی پیش یکی پسران خود سانچو را لقب پادشاه قشتاله داد ودیگری: فرناندورا لقب پادشاه لیون و علاوه بر آن، حق امضای فرمانها ومنشورعمومی. آلفونسو ریموندیس در این کار از نیای خود آلفونسوی ششم و سانچوی بزرگ تقلید کرده بود. زیرا آن

دو نیز مملکت را درحال حیات خود میان فـرزندان خویش تقسیم کرده بودند و ایـن سیاست همواره به افـروخته شدن آتش جنگ داخلـی میان ممالک مسیحی منجر می گردید.

در سال ۱۱۵۰ م گارسیا رامیرس پادشاه ناوار بمرد و پسرش سانچو ملقب به دانشمند جانشین او شد. امپراطور آلفونسو ریموندیس دریافت که برای حمله به ناوار اکنون فـرصتی مناسب دست داده است. در حال با هم پیمان قـدیم خویش کنت رامون برنگر در تطیله ملاقات کرد و میانشان همان معاهده‌ای که برای تقسیم ناوار در کریون بسته بودند تجدید شد. دو پادشاه تنها به تقسیم ناوار اکتفا نکردند بلکه شهرهای اسلامی را هم که هنوز فتح نشده بود میان خود تقسیم نمودند. در این تقسیم اراضی بلنسیه و مرسیه به آراگون اختصاص یافت و دون سانچو پسر قیصر نیز تعهد نمود که کنت را درفتح ناوار یاری رساند. کنت نیز تعهد کرد که اگر قیصر بمیرد سانچو را به جای او به رسمیت بشناسد و اگـر پدر و پسر هر دو بمیرند به سیادت پسر دیگر قیصر، یعنی فرناندو، بر اراضی مملکت اعتراف نماید.

ولی حوادث چنان پیش آمد کـه ناوار چندی از این توطئه در امان ماند. از این قرار که دونیا بلانکا خواهر پادشاه ناوار با دون سانچو پادشاه قشتالـه در سال بعد، سال ۱۱۵۱ م ازدواج کرد. و در مجلس عقد درقلهره سه پادشاه: پادشاهان قشتاله و آراگون و ناوار حضور یافتند. درهمین سال قیصر آلفونسو ریموندیس که زنش مرده بود با شاهزاده خانم ریکا دخت لادسلاو پادشاه بولونیا ازدواج نمود. عروس درسال بعد به قشتاله آمد. قیصر به پیشباز او به بلدالولید رفت و با مراسمی شایان وپرشکوه او را به کاخ خود برد. درسال ۱۱۵۳م ازدواج سانچو پادشاه ناوار با دونیا سانچو دخت قیصر از برنجیلا صورت گرفت ودرسال بعد دختر دوم قیصر دونیا کونستنزا به لویی هفتم پادشاه فـرانسه شوی کـرد. لویی هفتم زن اول خود الیونور دوجیان را طلاق گفته بود. پس از عقد این ازدواج در بارهٔ ملکه کونستنزا حرفهائی زده شد. بعضی گفتندکه اودختر شرعی قیصر از ملکه برنجیلا نیست بلکه دختر غیرشرعی او از رفیقه‌اش کـوندرادا است. لویی هفتم، تصـمیم گرفت که خود به‌تحقیق پردازد، به قصد زیارت قبر قدیس یاقب درسال ۱۱۵۵ به شنت یاقب رفت. قیصر از علت اصلی آمدن دامادش به شنت یاقب بی‌خبر نبود. در برغش و سپس

درطلیطله برای استقبال او مراسم باشکوهی ترتیب داد. دراین مراسم دربار قشتاله تمام حسن و جمال ومال ومنال خود را به منصهٔ ظهور آورد. پادشاه ناوار و کنت رامون برنگر پادشاه آراگون نیزدراین مراسم دعوت شدند.قیصر در برابرپادشاهان مسئلهٔ دخترش کونستنزا را مطرح کرد ولویی را مورد خطاب قرارداد وگفت: دختر خودکونستنزا دخت ملکه برنجیلا خواهر این کنت رامون را به تو داده‌ام. باید با او به احترام و تکریم سر کنی وگرنه منتظرباش تا چون دو دشمن در پاریس باهم روبه روشویم. دراین هنگام لویی به اصالت زن خودکه شاهزاده‌ای والامقام است یقین کرد وخشنود وشادمان به‌کشور خود بازگردید.[1]

کنت رامون برنگر در همین هنگام با شاهزاده خانم پترونیلای آراگونی ازدواج کرده بود. آن دختر به سن هجده سالگی رسیده بود. چون زمان نخستین وضع حملش نزدیك شد وصیتی کرد بدین مضمون که اگرمولود پسر باشد مملکت آراگون آن سان که در عهد آلفونسوی محارب بوده ازآن او خواهد بود. و تا شوهرش کنت رامون زنده است اداره مملکت برعهدهٔ او خواهد بود. هرگاه پسر بمیرد و کنت زنده باشد او پادشاه علی‌الاطلاق آراگون خواهد شد. اما اگرمولود دختر باشد، آرزویش این است که پدر او را نیکونگهدارد و به شوهرش دهد و مهری کرامند برای او تعیین کند. پس از چندی شاهزاده خانم بار خویش برزمین نهاد، پسری بود. تا پدرش زنده بود رامون نام داشت و چون پدر مرد نام خود به آلفونسو تغییرداد. این آلفونسو وارث دومملکت قطلونیه و آراگون‌گردید.

اندك زمانی‌گذشته بود که سانچو پادشاه جدید ناوار جنگ تازه‌ای را بر ضدآراگون بسیج کرد. می‌خواست اطماع پدرش گارسیا رامیرس را تحقق بخشد. کنت رامون مجبورشد، شتابان ازجنگی که در بیارن درآن سوی پیرنه آغازکرده بود واپس نشیند و به وطن بازگردد. در این هنگام قیصر آلفونسو ریموندیس به لارده رفت تا میان‌آن دوپادشاه که اکنون درجنگ بودند ظاهراً میانجی شود، ولی باکنت رامون دیدار کرد ومعاهدهٔ قدیم تقسیم ناوار را تجدیدکرد. هر چند پادشاه

1. اشباخ، تاریخ‌الاندلس فی‌عهد المرابطین والموحدین ص ۲۳۳ و۲۳۴ (ترجمهٔ عربی)
و نیز .Lafuente; ibid. T. III. P. 278

طوار شوی دختر او و برادرزن پسرش سانچو بود، از اینگونه توطئه‌ها برضد او ابائی نداشت. درهمان وقت میان قیصر و کنت درباب ازدواج دون رامون خردسال پسر کنت که تازه به چهارسالگی رسیده بود با دونیا سانچوی دوساله، دخت قیصر از زن جدیدش ملکه ریکا، اتفاق به عمل آمد.

۴- سالهای پایانی عمر قیصر و مرگ او و مرگ رامون برنگر چهارم

آنچه درخور ذکر است این است که در این سالها، تشکیل مجالس جشن وسرور و ازدواجهای پی در پی افراد خاندانهای سلطنتی، دربار قشتاله را ازحمله به اراضی مسلمانان بازداشت. از سال ۱۱۵۱ م / ۵۴۶ هـ که قشتاله به شهر جیان لشکرکشید و آنجا را که دردست موحدین بود، تاراج کرد تا سال ۱۱۵۵م/ ۵۵۰ هـ به اندلس تجاوزی صورت نگرفت. در این سال دولت قشتاله توانست بر اندوجر و دژ بطروج استیلا یابد ومدت کمی آن دو را درتصرف خود آورد. ولی موحدین به سرداری ابن‌یکیت والی‌قرطبه بازگشتند وهرچه را ازدست داده بودند بازستدند و بردژهای مسیحیان که درآن حوالی بودند مستولی شدند. و ما پیش از این به تفصیل دراین باب سخن گفتیم.

آخرین‌جنگهای مهمی که میان قیصر آلفونسوریموندیس وموحدین درگرفت جنگ المریه بود. موحدین پس از استیلاء بر قرطبه و غرناطه برای بازپس‌گرفتن المریه نقشه‌ای طرح کردند. المریه در سال ۱۱۴۷ م / ۵۴۲ هـ به دست مسیحیان افتاده بود. پیش از این ازفتح این ثغر بزرگ اسلامی به دست مسیحیان وحوادث استرداد آن به وسیله موحدین سخن گفتیم. قیصر آلفونسوریموندیس برای یاری پادگان خود با سپاهی عظیم درحرکت آمد، هم‌پیمان او محمدبن سعدبن مردنیش، امیر ناحیهٔ شرقی اندلس نیز با سپاه خود همراه او بود. ولی کوشش قیصر و هم‌پیمانش به جایی نرسید و مسیحیان مجبور شدند المریه را به موحدین تسلیم

نمایند. محاصرهٔ المریه هفت ماه به طول انجامید واین واقعه در اواخر سال ۱۱۵۷ م/ اواخرسال ۵۵۲ ه اتفاق افتاد.

قیصر با لشکر خود به‌کشورش باز گردید. از این شکست روحیه‌اش ضعیف شده بود. در راه بازگشت دچار تب شدیدی شد آن سان که مجبورشد درنزدیکی شهر مورتله (موردال) توقف کند. درآنجا مراسم مذهبی به عمل آمد وجان تسلیم کرد. مرگ او در روز بیست ویکم اوت سال ۱۱۵۷ م در سن پنجاه ویك سالگی اتفاق افتاد.

قیصریا امپراطور آلفونسوریموندیس، یاآلفونسوی هفتم ــ واگر آلفونسوی محارب پادشاه آراگـون را هم به هنگام زناشوئی‌اش با ملکه اوراکا پادشاه قشتاله به حساب آوریم ــ آلفونسوی هشتم، یکی ازبزرگترین پادشاهان اسپانیای مسیحی بود. او اولین پادشاه از سلسله پادشاهان قشتاله بود که به خاندان پادشاهی بورگنی نسب می‌رسانید کـه تا قرن پانزدهم بر قشتالـه فرمان راندند. آلفونسوریموندیس مردی نیرومند و دوراندیش بود. به سبب‌آنکه ازدوران کودکی درجنگهای داخلی که میان مادرش اوراکا و شوی او آلفونسوی محارب از یك سو ومیان مادرش و اشراف شورشگر از سوی دیگر درگـرفته بـود، شرکت داشت قدرت و تجربت بسیار کسب کرده بود و خوب می‌توانست مملکت را اداره کند و تخت سلطنت را از تعرض متجاوزان در امـان دارد. اوتوانست شورش اشراف را سرکوب کند و در میان پادشاهـان اسپانیای مسیحی موقعیت شایانی فـراچنگ آورد. دیدیم کـه چگونـه آلفونسو ریموندیس پس از برخود بستن عنوان امپراطور یا قیصر نتایج مهمی حاصل کـرد. هر چندکه این عنوان در دیگر ممالك اسپانیای مسیحی کاربرد چندانی نداشت ولی صاحب آن را در رؤیای دور و درازی فرو برد بدین‌گونه‌که «قلمرو خود را بر سراسر اسپانیا گسترش دهد و همه مواریث رومی و گوتی را در تحت فرمان خویش متمرکز سازد. ازاین رو از همان سال ۱۱۳۵ م که صاحب این عنوان شد، برای وصول به چنان هدفی برنامه‌ای که شامل‌دوبخش بود تنظیم نمود. یکی اصلاح داخلی در امـور اداری و قضائـی و دیگر اصلاح سیاست خارجی آن سان کـه عنوان امپراطـوری ایجاب می کند با تمـام وسائـل اعم از روابـط مسالمت‌آمیز یا قهرآمیز»

« هدف پایانی این برنامه هجوم کلی به اسلام بود. سیاست فتح مجدد یا بازپس‌گیری Reconquista نیروی خودرا ازمنابع مختلف کسب می‌کرد: ازنظریهٔ امپراطوری و از وحدت بخشیدن به قلمروهای پراکنده وسه دیگر از اختلافاتی که در شبه جزیرهٔ اندلس میان مسلمانان بر دوام بود وهمچنین ضرورت حمایت هیبت امپراطوری ومکانت آن در برابر قدرت پاپ و جهان خارج. این پدیده سبب شد که اسلام در شبه جزیرهٔ اندلس در موقعیت حساس قرارگیرد. آلفونسوی هفتم چون تاج امپراطوری برسرنهاد ساکنان‌کشورخود و ساکنان آن حدود را خطاب کردکه باید هرساله یك لشکرکشی به اسپانیای مسلمان صورت دهیم تا آرامش از آنان سلب‌کنیم و عاقبت همهٔ بلاد و دژهایشان را برای رضای خداوند و به خاطر دین مسیح از آنان بازستانیم.»[1]

دریك روایت مسیحی که از صفات وخصال آلفونسو ریموندیس سخن رفته است ،آمده است که او از اندك پادشاهان اسپانیای مسیحی بودکه مستحق عنوان امپراطور بودند. امپراطور به دلاوری و دادگری و پرهیزگاری و رعایت احترام کلیساها ودیرها آراسته بود ولی تردید نمی‌توان‌کردکه پادشاهی طماع بود وبرای تسکین آزمندیهای خویش فرقی میان وسایل مشروع ونامشروع نمی‌نهاد. دیدیم که رفتاراوباکشورکوچك ولی‌نستوه ناوارچگونه بود. هیچ‌چیز ازلوازم خویشاوندی و معاهدات، او را از توطئه برضد آن باز نداشت. اما سیاست آلفونسو در قبال اسپانیای مسلمان همان سیاست دیرینهٔ اسلافش بود. یعنی سیاست کمین‌گرفتن وغدر ورزیدن وتجاوز مستمر ونفاق‌افکنی و انتظار فرصت برای حمله وکشتار وتصرف اراضی آن به هر وسیله‌ای‌که میسرشود. در واقع ، لشکر قشتاله در ایام آلفونسو ریموندیس با مسلمانان هیچگونه توافقی حاصل نکرد. در سال ۱۱۳۳ م آلفونسو نبرد بزرگ را در سرزمینهای اندلس آغاز کرد. و تاشریش و فرنتره پیش راند و سپاه مرابطین نتوانست راه را بر او سدکند. ازسال ۱۱۳۵ م‌که تاج امپراطوری برسرنهاد لحظه‌ای ازخیال حمله به اراضی مسلمانان غافل نبود. در سال ۱۱۳۹ م

1. Montero Diaz. La Orden de Calatrava y su perspectiva universal. انتشار یافته درکتاب «La Orden de Caltarava (Cuidad Real 1959) P.8 »

اورخا (ارنبه) را فتح کرد و درسال ۱۱۴۲ م قوریه را گشود و در سال ۱۱۴۶ م به دعوت ابن حمدین وارد استجه شد. و در سال ۱۱۴۷ م قلعه رباح را به تصرف آورد و دیگر لشکرهای مسیحی بر المریه دست یافتند. بدین‌گونه بطور مستمر میان لشکرهای جنگجوی مسیحی و لشکرهای مسلمانان چه مرابطین و چه غیر آنها در سراسر ایام فرمانروایی آلفونسوی هفتم جدال و آویز بود.

در روایات اسلامی آلفونسو ریموندیس را الفنش‌بن رمند یعنی آلفونسو پسر ریموند می‌نویسند. نام پدرش کنت ریموند ازمردم بورگنی بود. همچنین او را سلیطین یعنی پادشاه کوچك می‌نامیدند، زیرا در اوان خردسالی به پادشاهی رسیده بود.

کنت رامون برنگر چهارم چند سال که حکومت کرد گرفتار منازعات و کشمکشهائی درآن سوی پیرنه در ولایت پرووانس گردید. پرووانس همان جایی است که برادرش کنت برنگر رامون برآن فرمان می‌راند. امرای محلی به خلافش برخاستند. و در دفاع از حکومتش به قتل رسید. کنت در این هنگام اشراف پرووانس را مطیع خود ساخته بود و کنت دوپرووانس لقب یافته بود و این لقب بر دیگر القابش افزوده می‌شد. ولی برخی از امرای محلی باز گشتند و اوضاع پرووانس را پریشان ساختند و خود را تحت حمایت قیصر فردریك اول امپراطور آلمان در آوردند. سرانجام قیصر به یاری کنت رامون گرایید و او را فرمان گرفتن جزیه از پرووانس و پایتخت آن آرل عنایت کرد. آن سان که پیش از این رسم بود. سپس کنت رامون و پسر برادرش برنگر درتورینو به نزد قیصر رفتند تا آن فرمان ازاو بستانند. کنت در راه بیمار شد و در ششم اوت سال ۱۱۶۲ م درگذشت.

رامون برنگرچهارم یکی از بزرگترین امرای اسپانیای مسیحی دراین عهد بود و می‌توان او را مؤسس عظمت مملکت آراگون به حساب‌آورد. راه وصول به این مقصود متحد ساختن قطلونیه و آراگون دریك مملکت متحد نیرومند بود. فرمانروایی اوبا نیرومندی وحکمت وعدالت توأم بود. توانست با سیاست روشن خویش از وقوع بسیاری از جنگها و منازعات ممانعت ورزد و توانست صلح و آسایش را درمملکت خود تأمین نماید. البته اونیزچون دیگراقران خود، پادشاهان اسپانیای مسیحی با مسلمانان سخت خصومت می‌ورزید و از نبرد با آنان لحظه‌ای

غافل نبود. توانست آخرین شهرهای مهم اسلامی را در ثغراعلی منتزع سازد و با این اقدام به سلطهٔ مسلمانان در آن ناحیه که خود رکنی از اسپانیا بود پایان دهد.

۵ـ قشتاله پس از مرگ آلفونسو ریموندیس و جنگ داخلی میان دو خاندان کاسترو و لارا

چون قیصر آلفونسو ریموندیس در ماه اوت سال ۱۱۵۷ م درگذشت، مملکت را میان دو پسرش تقسیم کرد. این اقدام در اواخر عمر او صورت گرفت. قشتاله واراضی تابع آن درمناطق علیای نهرتاجه و پایتخت آن طلیطله با حق جزیه بردو مملکت ناوار و آراگون به پسرش سانچوی سوم تعلق گرفت. پسر کوچکش فرناندو صاحب لیون و جلیقیه و استوریش گردید. علاوه بر آن حق سیادت بر مملکت پرتغال برای او حفظ شد. با این تقسیم جدید در مملکت بزرگ قشتاله، ممالك اسپانیای مسیحی، پنج مملکت شد، مملکت آراگون وقطلونیهٔ متحد وناوار و قشتاله و لیون و پرتغال. این وضع خبر از بروز حوادثی ناگوار و فروپاشی سیادت قشتاله می‌داد. کار بر طبق عادت از افروخته شدن جنگ داخلی که میان دو برادر یعنی پادشاهان قشتاله و لیون درگرفت آغاز شد. از این قرار که فرناندو پادشاه لیون حکومت خود را با سرکوبی بزرگان و اشرافی که به قشتاله اخلاص می‌ورزیدند آغاز کرد و آنان را ازمناصبشان‌عزل کرد واملاکشان را بستد واز کشور خود اخراج کرد تا بدین سبب از دسایس ایشان ممانعت کند. اینان به برادرش سانچو پادشاه قشتاله پناه بردند. سانچو با قوای خود و اشراف تبعیدی به جنگ لیون رفت و برادرش را مجبور ساخت که تبعیدیان را به مناصب خود باز گرداند واملاك ومقامات ایشان به ایشان بازپس دهد. همچنین او را واداشت که به سیادت او اعتراف کند وخراج بپردازد.

درخلال این احوال سانچوپادشاه ناوار خواست یوغ قشتاله را از مملکتش بردارد و ولایت قدیمی ریوخارا بازپس ستاند ولی سانچوی سوم لشکری بزرگ

به ناوار فرستاد. پادشاه ناوار از عاقبت کار بترسید و ترجیح داد که قراردادصلحی امضاء کند، باشد که کارها بر روال خود باقی بماند.

سانچوی سوم را هواهـای بسیار در سر بود. بویژه درصدد بود کـه دیگر ممالك اسپانیا را برای نبرد با موحدین متحد سازد . زیرا موحدین برغرب اندلس و ناحیه وسط سیطره یافته بودند و اکنون قشتالـه را تهدید می کردند . ولی این آرزوها جامهٔ عمل نپوشید، زیـرا در اواخر ماه اوت سال ۱۱۵۸ م سانچو ناگهان بمرد. همه مدت پادشاهیش یك سال بود. تنها یك کودك سه ساله از اوبرجای ماند و این همان آلفونسوست که بعدها به خوب وشریف ملقب شد. سانچوی سوم کنت جوتیروفرناندیث از خاندان نیرومند کاسترو را به سرپرستی فرزند خود برگزید . این انتخاب در جامعه اشراف اثر گذاشت وسبب شد که رقابت میان خاندان کاسترو ورقبای آن ازخاندانهای اشراف ودر رأس همه خاندان لارا بالاگیرد. خاندان لارا نیز ازحیث قوت وعصبیت با خاندان کاسترو برابر بود.

چون خاندان کاسترو برحسب وصیت پدر سرپرستی پسر را بر عهده گرفت خاندان لارا به خشم آمد و تهدید آغاز کـرد. کنت جویترو از عواقب این خشم و تهدید بیمناك شد و تربیت آن پادشاه خردسال را به کنت گارسیا دو آنیا خویشاوند خاندان لارا واگذار کرد. میان کنت گارسیا وخاندان لارا قـرابت و پیوستگی بود. این وسیله‌ای بود برای اجتناب ازخصومت وحفظ صلح. ولی گارسیا به زودی از این وظیفهٔ سنگین ملول شد و کودك را به کنت آلمانریش بزرگ خاندان لارا سپرد. کنت جویترو ازاین اقدام به هم برآمد وبرای بازپس گرفتن کودك اصرار ورزید، زیرا این اقدام برخلاف وصیتنامهٔ پادشاه متوفی بود. حتی تهدید به جنگ کرد. ولی دیری نگذشت کـه کنت جویترو مرد و برادرزادگانش، دنبالـهٔ دعوا را گرفتند. چون خاندان لارا روی سخن خود ایستاده بودند، خاندان کاسترو به فرناندو پادشاه لیون که عم آن کودك بود پناه بردنـد تا مگـر به حمایت برادرزاده خود برخیزد. پادشاه لیون درحال لشکری بزرگ به قشتاله فرستاد وشهرهای بزرگی را اشغال کرد و اعلان کرد که خود وصیت برادر را عمل می کند و سرپرستی آن کودك خردسال وتخت پادشاهی را در اختیار خواهد گرفت. بیشترساکنان مملکت قشتاله به‌اطاعتش گردن نهادند. این واقعه درسال ۱۱۵۹ م بود. فرناندو درطرد وتعقیب خاندان لارا

به جد درایستاد تا مجبور شدند پادشاه خردسال را بازگردانند. فرناندو از آن پس خاندان کاسترو را برکشید و املاك خاندان لارا مصادره کـرد و القاب ومناصبشان را بستد. نتیجهٔ این کار این شد که میان دو فریق جنگی خونین درگیر شود، و مزارع نابودگردید و روستاها به آتش کشیده شد. پادشاه لیون درکنار خانـدان کاسترو می‌جنگید تا سرانجام خاندان لارا را به تسلیم واداشت و اعلان کردند کـه به فرمان بازگشته‌اند و سوگند خوردند که اگـر پادشاه خردسال به آنان بازگردد این پیمان نخواهند شکست. دو خاندان متفق شدند که برای این منظور در شهر سریه مجلسی منعقد گردد وخاندان لارا و پادشاه فرناندو با برادرزادهٔ خردسالش حاضر آیند. قضا را در خـلال تشکیل این مجلس ناگهـان کـودك را یکی از شوالیه‌های دلیر که وابسته به خاندان لارا بود در ربود و درحال زعمای خاندان لارا و پیشاپیش همه کنت المانریش پیش‌از آنکه سوگند فرمانبرداری بخورند ازمجلس گریختند. وقتی فرناندو از ماجرا خبریافت که دیگر دیرشده بود.

خانـدان لارا پادشاه خردسال را به قلعهٔ استوار استپان دوگورمث بردند و درسراسر کشور اعلام کردند که ازحمایت پادشاه خردسال واستقلال قشتاله در برابر مطامع فرناندو ، از پای نخواهند نشست. جماعت بزرگی از مردم قشتاله به آنان پیوستند، ولـی همچنان برتری با جناح فرنانـدو و خانـدان کاسترو بـود. بویژه روحانیان ودر رأس آنان مطران طلیطله این جناح را تقویت می‌کردند. این جنگ داخلی میان دو گروه چند سال مدت گرفت و خاندان لارا رنج بسیار تحمل کرد و رهبرشان کنت آلمانریش دریکی از این پیکارها به قتل رسید. البته بودن کودك در دست ایشان سبب شده بود که از یاران بیشتری برخوردار باشند. سرانجام برقوای لیون تفوق یافتند وفرناندو مجبور شد از دوخصم دیرین خود پادشاه ناوار وپادشاه پرتغال یاری طلبد. درخلال این احوال در قشتاله تحولی رخ داد، مردم از خاندان کاسترو و مسئله‌ای که برای خود ساخته بودند روی برتافتند و درنگ پادشاه لیون و لشکرش را برای مملکت خطـری می‌دانستند. از سوی دیگر پادشاه لیون نیز از یـاری پرتغال و ناوار بهره‌ای چندان نگـرفت و در اراضی استرامادوره شورش محلی برپا شد و بر متاعب او درافزود و دو شهر آبله و سلمنقه نیز دست به شورش زدند. آل کاسترو هم به سبب ظلم و ستمی که بر مردم روا داشته بودنـد، هیبت و

نفوذ خویش از دست داده بودند، از این رو خاندان لارا فرصتی فرا چنگ آورد وطرفـدارانش طلیطله پایتخت قشتاله را تصرف کـردند و به پادشاهی آلفونسوی خردسال ندا دردادنـد. آلفونسو اکنون به پازده سالگی رسیده بود. همه قشتالیان گرد پادشاه قانونی خود راگرفتند ودربرابرلیونیها وخاندان کاسترو سخت به‌مقاومت پرداختند. این حادثه درسال ۱۱۶۶ م اتفاق افتاد.

قشتاله یکسره آلفونسوراکه خوب وشریف لقب یافته بود تأیید کرد. خاندان لارا همه مشاغل مهم را اشغال کـردند و روحانیان نیز ازگرد پادشاه لیون پراکنده شدند تا پادشاه قانونی را تأیید کنند. قشتاله با ناوار پیمان صلح بست وبا آراگون دست دوستی داد. فـرناندو پادشاه لیون سرانجـام نومیدگـردید و ترجیح داد از اراضی قشتاله بیرون آید وخانـدان کاسترو را با سرنوشت خود رها کند. خاندان کاسترو مجبور شد که قشتالـه را ترك گوید و به بلاد مسلمانان روی نهد و در آنجا منتظر فـرا رسیدن فرصتی برای بازگشت و انتقام باشد. بدین‌گونه مدتی مبارزه و کشاکش میان این دو خاندان بزرگ قشتاله فروکش کرد.[1]

۶ـ قیام جمعیتهای شوالیه های دینی

نیمهٔ اول قرن دوازدهم ـ عصر آلفونسوی محارب وآلفونسوریموندیس ـ در مبارزه میان اسپانیای مسیحی و اسپانیای مسلمان نیروی تازه‌ای ظهور کـرد که مولـود جنگهای صلیبی مشرق و سقوط بیت‌المقدس به دست فرنگان صلیبی بود. نمونـه‌ای از این عناصر جدید نخستین بار در اسپانیا در عصر آلفونسوی محارب پدیدار شد. اولین گروه ازاین نوع شوالیه‌های دینی را آلفونسوی محارب درسال ۱۱۲۰ م درآراگـون ـ پس‌از نبردکننده ـ در قلعهٔ مونر آل درنزدیکی دورقسه به وجودآورد. داویه یا شوالیه‌های معبد، پس ازاین در امارت برشلونه ظهور کردند.

1. M. Lafuente: ibid: vol. III. P. 321 — 324.

کنت رامون برنگر سوم آنان را درکشور خود تقویت کـرد و دژ جرانیینا را در نزدیکی لارده به‌آنان واگذاشت تا قرارگاه ایشان باشد. سپس کمی پیش ازمرگش درسال ۱۱۳۱ م، خود نیز در سلك ایشان در آمد.

چون آلفونسوی محارب‌را مرگ فرارسید دروصیت‌نامه خود ثلث کشورش را خاص شوالیه‌هـای معبد نمود، به این اعتبار کـه ایشان در بیت‌المقدس از دین مسیح حمایت می‌کنند. همچنین اسیتاریه را از مملکت خود نصیبی داد. دیدیم که چگونه ملت آراگون برای حفظ میهن خود این وصیت را نپذیرفت . شوالیه هـا نیز خود می‌دانستند که تنفیذ چنین وصیتی امری محال است و جز به نیروی سلاح بدان دست نتوانند یافت، ازاین رو به میل و اختیار خود در صدد اخذ این حقوق برنیامدند. شوالیه‌ها بهاین اکتفا کردند که به جای ثلث مملکت به‌آنان مکانی جهت استقرار دهند و آنان را به‌گونه‌ای درحمایت ازدین یاری نمایند. امیر آراگون کنت رامون برنگر چهارم چنان دید که درعوض آن حق، به شوالیه‌های معبد (داویه) چند دژ در آراگون ومنتشون و کلامیر وغیر آن واگذار کند و هرچه آنان را ضروراست ازغلات وديگرمايحتاج دراختیار آنان نهد. همچنین شوالیه‌ها حقی به دست آوردند که از خضوع در برابر پادشاه معاف باشند و سهم معینی از شهرهایی که از دست مسلمانان بیرون آورده‌اند چون وشقه وبربشتر وسرقسطه و قلعهٔ ایوب به آنان داده شود. درمقابل شوالیه‌ها تعهد کردند که سراسرزندگی خود را در آن نواحی وقف حمایت ازدین مسیح نمایند. مجلسی که درآن این معاهدات بسته شد درسال۱۱۴۳م در جیرونده [1] تشکیل گردید ، نمایندهٔ پاپ و بسیاری از اسقفها و اشراف آراگون و قطلونیه نیز درآن شرکت داشتند.

بدین‌گونه شوالیه‌های معبد در آراگون و قطلونیه استقرار یافتند و به زودی نیرومند شدند ودرجنگ با مسلمانان، بخصوص دفاع از شهرها و دژهایی که در آن حدود بودند صاحب نام و آوازه‌گردیدند. پس از وفات قیصر آلفونسو ریموندیس وقیام پسرش سانچو به جای او ، قدرت نظامی شوالیه‌های معبد در قشتالـه انعکاس بسیار یافت. قلعهٔ رباح که مقدم بردیگر قلاع مرزی از قشتاله دفاع می‌کرد و علاوه

۱. به اسپانیایی Gerona، درشمال شرقی برشلونه.

برموقعیت دفاعی‌اش برمنطقهٔ اندلسی جیان سیطره داشت ازسوی آلفونسوی هفتم به شوالیه‌های داویه سپرده شده بود وموحدین‌هرچندگاه‌به‌این‌قلعه‌تاخت می‌آوردند. چون موحدین بر المریه مستولی‌شدند باردیگر به سال ۱۱۵۸ م برقلعهٔ رباح حمله کردند. شوالیه‌های داویه با تحمل رنج فراوان توانستند قلعه را ازتعرض موحدین نجات دهند وچون به عجز خود پی بردند ازقلعه بیرون آمدند و آن را به سانچو تسلیم کردند تا خود مسئولیت دفاع از آن را برعهده‌گیرد وسانچو خود را درتنگنا یافت. دراین هنگام درطلیطله راهبی پرهیزگاربود به‌نام ریموند ویا رامون رئیس دیر وتیرو و با او راهب پرهیزگار دیگری می‌زیست به نام دیگو بلاسکیث از یك خاندان شریف. دیگو پهلوانی نام‌آوربودکه درمیدان جنگ دلیریها نموده‌بود. این دو راهب نــزد سانچو رفتند و از او خواستند کار دفــاع از قلعهٔ رباح را به آنان واگذارد. سانچو قبول کــرد و یوحنا مطــران طلیطله نیز تأیید نمود و چند مجلس موعظه ترتیب داد وکسانی را که به دفــاع از قلعه قدم به میدان کارزار می‌نهند به غفران باری‌تعالی مژده داد. طولی نکشیدکه راهب ریموندو توانست بیست هزار جنگجودرقلعه به‌گرد خود جمع کند. کسانی هم که نمی‌توانستند درجنگ شرکت کنند او را به اسب و دیگر چارپایــان و اموال یاری دادند. این بسیج عظیم سبب شدکه موحدین ازحمله به قلعه بازپس روند. راهب رامون به فکر افتادکه از این جماعت‌که اینسان خواستارفداکردن جان خویش درراه مسیحیت‌اند، جمعیتی جدا به وجودآورد. پس در سال ۱۱۶۱ جمعیت شوالیه‌های قلعه رباح را تأسیس کرد. راهب ریمونــدو به عنوان نخستین رئیس آن انتخاب‌گــردید. پاپ نیز قیام او را تصدیق کرد. این‌جمعیت به‌صورت‌یك نیروی‌بزرگ نظامی‌در آمد وهدف‌اصلی‌اش را قتال با مسلمانان، قرارداد. چون نخستین رئیس جمعیت ریموندودوویترو درسال ۱۱۶۳م درگذشت، راهب‌گارسیای ناواری‌جای اورا بگرفت وبرای جمعیت نظامی تازه‌آورد. پاپ الکساندرسوم تأییدش کرد. سپس پاپ اتوسان سوم درسال ۱۱۹۹م جمعیت را تحت حمایت خود گرفت.[۱]

۱. اشباخ، تاریخ الاندلس فی عهدالمرابطین والموحدین (ترجمهٔ عربی) ص ۲۶۸. ونیز J. Montero در مجموعهٔ «La Orden de Calatrava, P. 16& 17»

در جلیقیه سه سال پس از تشکیل جمعیت قلعهٔ رباح ، جمعیت جنگی جدیدی به‌نام «جماعت قدیس یاقب» به‌وجود آمد. شعار این جمعیت نبرد با دشمنان دین بود و دفاع از زائرانی که به زیارت قبر قدیس یاقب می‌آمدند. نظام این جمعیت به روش قدیس اوگوستین بود و صورت جنگی داشت. برخلاف شوالیه‌های قلعهٔ رباح که حق ازدواج نداشتند اینان حق داشتند ازدواج کنند . برای اینان نیز سیل بخششها و کمکهای مالی از اطراف روان گردید و به زودی قویدست شدند.

این جمعیتهای دینی جنگجو از این پس در نبردهای میان اسپانیای مسیحی و اسپانیای مسلمان نقشی آشکار داشتند.

فصل سوم

قیام مملکت پرتغال
و سرآغاز عصر آلفونسو هنریکیز پادشاه آن

اکنون ازپی‌گیری اخبارممالك مسیحی‌اسپانیا اندکی‌بازمی‌ایستیم تا به‌اخبار مملکت مسیحی دیگری‌ازممالك شبه‌جزیرهٔ اسپانیا بپردازیم. مملکتی که‌تا پیش‌ازقرن یازدهم در زمرهٔ آن ممالك نامی از آن نبود. مراد ما مملکت جوان پرتغال است که درکنار دیگرممالك مسیحی برای خود جایی باز کرد ودرپیکاردیگرممالك مسیحی‌با مسلمانان شرکت فعال یافت.

مملکت پرتغال از لحاظ اقلیمی جای کـوچکی بود . باید دانست‌که بخش غربی شبه جزیرهٔ اسپانیا از زمانهای قدیم ازحیث ساکنان و خواص جغرافیایی‌اش وضع مشخصی داشت. ساکنان آن به مردم لـوزیتانیا معروف بودندکـه ازحیث خصایص انسانی با اسپانها که در شرق شبه‌جزیره یا درمناطق میانی‌آن سکنی‌گرفته بودند فرق داشتند. ولایت لوزیتانیا از اعصار قدیم شامل بخش غربی شبه‌جزیره بود واقع درجنوب جلیقیه ومحاذی آن قسمت از ساحل که میان مصب رود دویره ومصب رود وادی‌یانه است. لوزیتانیا درایام رومیان با ولایت بتیکا (باطقه)یااندلس بخش جنوب غربی اسپانیای رومی را تشکیل می‌داد، و به اسپانیای سفلی شهرت داشته است. در اوایل قـرن پنجم میلادی که قبایـل ژرمن به شبه جزیرهٔ اسپانیا به

جنگ آمدند، واندالها وشوابیها در ولایت لوزیتانیا جای گرفتند. چون واندالها به افریقیه درآمدند شوابیها سراسر لوزیتانیا راگرفتند وقریب نیم قرن درآنجا ماندند تاگتها ایشان را راندند پس به سوی شمال به جلیقیه مهاجرت کردند و گتها لوزیتانیا را گرفتند. پایتخت لوزیتانیا در این روزها شهر مارده بود. این وقایع در اوایل نیمهٔ دوم قرن پنجم میلادی اتفاق افتاد. سپس گتها بر سراسر اسپانیا مستولی شدند، جز به ناحیهٔ شمالی آن که بازهم تا چندی در دست شوابیها باقی ماند، و در اواخر قرن ششم به دست گتها فتح شد. لوزیتانیا دراین هنگام یکی از اقالیم ششگانهٔ مملکت گتها بود. چون مسلمانان اسپانیا را فتح کردند لوزیتانیا به همان وضع قدیم خود باقی ماند وپایتختش همچنان مارده بود و از شهرهای مهم آن قلمریه و اشبونه و شنتره و شنترین بودند. مارده در ایام دولت اموی بخصوص جایگاه مولدین بود و مانند طلیطله ازشهرهای عصیان زده هرچندگاه شورشی برضد حکومت قرطبه در آنجا برپا می‌گردید وماروه درایام آشوب سراسری درپیشاپیش شهرهای شورشگر بود. بنی‌جلیقی درآنجا شورش کردند و مدت زمانی به استقلال فرمان راندند.

ناحیهٔ جنوبی ولایت لوزیتانیا، ناحیه‌ای که دردست مسلمانان باقی ماند به ولایت غربی اندلس معروف است. چون ملوك‌الطوایف روی کار آمدند بنی‌الأفطس براین ناحیه غلبه یافتند و بطلیوس را مرکز فرمانروائی خود قرار دادند. فرمانشان ازاواسط وادی نهریانه، تا دریای محیط گسترده بود وشامل بخشی از وادی نهرتاجه می‌شد. ار سمت شمال تا شهر قلمریه پیش می‌رفت. این مملکت شامل اشبونه و شنترین و یابره بود. اما بخش شمالی مملکت لوزیتانیاکه در میان شهر براجا در شمال و قلمریه در جنوب گسترده است، اندك اندك در تصرف مسیحیان درآمد. فرناندوی اول پادشاه قشتاله بزرگترین شهرهای این ناحیه را از مسلمانان بستد و آخرین آنها شهر قلمریه بود که درسال ۱۰۶۴ م / ۴۵۶ ه فتح شد. فرناندو از این منطقه ولایت مستقلی تشکیل داد به نام پرتغال. این کلمه از پورتوکاله Porto Calle که شهری است واقع بر مصب رود دویره مشتق شده. فرناندو قلمریه را مرکز پرتغال قرارداد و وزیر مستعرب خودکنت سسنندو داویدس راکه در روایات عربی به ششنند معروف است به امارت آن تعیین کرد. سپس این ولایت جدیدکمی پیش ازمرگ فرناندو به مملکت جلیقیه منضم گردید و جلیقیه از آن گارسیا کوچکترین

سه فرزند او بود.

پیش از این گفتیم که ساکنان لوزیتانیا یعنی ناحیه‌ای که ولایت جدید پرتغال از بخش جنوبی آن تشکیل شده بود، عنصری خاص بودنـد متمایـز از اسپانها. لـوزیتانیائیها یا پـرتغالیهای ولایت جدید همواره آرزو داشتند که از جلیقیه مستقل شوند. ازاین‌روازهمان‌آغازحکومت گارسیا به سرداری زعیمشان کنت نونیومنندس بر ضد آن قیام کـرده بودند ولـی در برابر سپاه جلیقیه به هزیمت رفتند. و نونیو زعیمشان درسال ۱۰۷۱ م کشته شد و ولایات شورشگر تسلیم سرنوشت خود شدند و امرا وحکام آن پی در پی ازسوی پادشاه قشتاله تعیین می‌شد.

این سخنی بود از اوضاع تاریخی و جغرافیایی پرتغال. اما از جنبهٔ سیاسی چون آلفونسوی ششم طلیطله را تصرف کرد و مـرابطین، به اسپانیا درآمـدند و لشکرهـای متحد اسپانیا در نبرد زلاقه بـه سال ۴۷۹ ه/۱۰۸۶م شکست خوردنـد بسیاری از شوالیه‌هـا و اشراف فرانسه به ندای آلفونسوی ششم بـه اسپانیا شتافتند تا برادران دینی خود را دربرابرآنچه خطر جدید اسلامی می‌خواندند یاری دهند. این خطر چیزی جزظهور مرابطین درصحنهٔ سیاست اسپانیا نبود. ازاین مجاهدین که به اسپانیا آمدند دوتن از اشراف بورگنی بودند: کنت ریمون بورگنی و کنت هنری دولورین و هردو به یکی ازشاخه‌های خانـدان کاپه پادشاهان فرانسه انتساب داشتند. این دو در خدمت آلفونسوی ششم ویاری به او اهتمام بسیار نشان دادند. از ایـن رو آلفونسوخواست آن دو را پاداش نیك و بسزا دهـد. پس دختر خود اوراکا را به کنت ریمون داد و چـون کنت ریمون در نبرد با مسلمانـان در پـرتغال دلاوریها نموده بود و شنترین و اشبونه و شنتره را در سال ۱۰۹۳ م از آنان گرفته بود، او را حاکم این ولایت قـرار داد. همچنین دختر غیرشرعی خویش تریسا را که مادرش خمینا نونیز رفیقه‌اش بود، به پسرعم کنت ریمون، کنت هنری داد.

اندکی بعد در سال ۱۰۹۴ م کنت ریمون بمرد. و از اوراکا صاحب پسری شد به نام آلفونسو و این همان است کـه بعدها امپراطور آلفونسو ریموندیس نام گرفت. پس از او خویشاوندش کنت هنری فرمانروای پرتغال شد.

ولایت پرتغال در این روزها شامل منطقهٔ میان رودمنیو (مندبگو) و نهرتاجه تا پایان مصب آن بود و دارای چند شهر بـزرگ چون براجا و بورتو و قلمریـه

و بازو و لامیگو (لمیقیه) وچند بلاد و ضیاع دیگـر. کنت هنری کـه در این زمان لقب دوك داشت نه به صورت يك امارت مستقل،بلکه به عنوان اقطاعی ازمملکت قشتاله بر آن فرمان می‌راند و به قشتاله جزیه می‌داد ودرجنگهای آن برضد مسلمانان بايك‌گروه صدنفری از سوارانش‌شرکت می‌کرد. اعقاب او به توارث جانشین او شدند. البته تریسا عنوان ملکه را ازخانـدان شاهـی خود به ارث برده بود. شهر قلمریـه مرکز این امارت جدید بود، از این رو در روایات اسلامی از فرمانروای پرتغال با عنوان «صاحب قلمریـه» یاد می‌کنند. با آنکـه‌کنت هنری برای حفظ و حراست حدود قلمرو خویش جدیت بسیار می‌کـرد ، مسلمانان توانستند شهرهای اشبونه و شنترین را از او بستانند. چون آلفونسوی ششم را درسال ۱۱۰۹ م مرگ فرا رسید، در وصیت‌نامهٔ خود حقوق‌کنت هنری را بر ولایت پرتغال تأیید‌کرد ولی بدان شرط که‌تابع قشتاله باشد. البته‌کنت هنری مستقلاً بر پرتغال فرمان می‌راند و متابعت از قشتاله نامی بیش نبود.

چون جنگ داخلی میان آلفونسوی محارب و زنش ملکه اوراکا بالا گرفت کنت هنری نخست درکنار پادشاه آراگون قرار گرفت و درجنگ کامبودی سبنیا به یاری او برخاست، زیرا می‌ترسید اوراکا استقلال کشورش را برهم زند. وچون اوضاع دگرگون شد و اوراکا به هزیمت شد و در استرقـه به محاصره افتاد،کنت هنری با او از درآشتی درآمد وسپس درکنار او جنگید و به فرانسه رفت تا برای یاری او لشکرگردآورد. این اقدام در برابر استیلای پرتغال برشهر توی واراضی واقع برساحل راست منیو انجام پذیرفت. کنت هنری درماه مه سال ۱۱۱۲ م بمرد و جز کودکـی سه ساله به نام آلفونسو از او باقی نمانـد. مادرش ملکه تریسا به نیابت او زمام ملك به دست‌گرفت.

دونیا تریسا علاوه بر زیبایی‌اش زنـی هوشمند و با عزم و اراده بود. برای پای برجا ساختن سلطنت و استقلال کشور خود و توسعهٔ مرزهای‌آن می‌کوشید. دیدیم کـه چگونه در خلال جنگهای داخلی قشتاله فرصت غنیمت شمرد و با کنت دوتراوا وشورشیان جلیقیه بارها برضد خواهرش اوراکا همدست‌گردید. سپس در کنار اوراکا و اسقف خلمریث قرارگرفت و دیدیم کـه سرانجام چگونـه توانست آنچه راکه شویش ازاراضی جلیقیه به دست آورده بود نگهدارد و درسال ۱۱۱۹ م

اراضی‌تازه‌ای را ازحوالی سموره وطور دربرابرخودداری ازهمدستی با شورشیان از خواهر خود بستد. اما تریسا نیزمانند خواهرش ازنظر اخلاقی در انحطاط بود. دیدیم که روابط عاشقانهٔ او باکنت فرناندو بیرث و واگذارکردن امور ملك به دست اوسبب خشم ملت‌پرتغال شد تا عاقبت آلفونسوریموندیس او را فرمانبردار خود ساخت وپرتغال را مجبور کرد که امیرخردسال آلفونسوهنریکیز را به رسمیت بشناسد و آن امیر را تحت حمایت خویش درآورد.

در خلال این احوال تریسا توانست برای مقاتله با مسلمانان خود را مهیا سازد. مهمترین جنگ او با مرابطین حملهٔ امیرالمسلمین علی‌بن یوسف به قلمریه مرکز مملکت او بود. امیرالمسلمین قلمریه را محاصره کرد و بدان داخل‌شد. این حمله در ماه ژوئن سال ۱۱۱۷ م / ۵۱۱ ه اتفاق افتاد. ولی مرابطین قلمریه را نگاه نداشتند بلکه آنجا را ترك کردند و به اشبیلیه بازگردیدند. وما قبلاً در این باب به تفصیل سخن گفته‌ایم.

سالی چند که گذشت مردم ازحکومت آن شهزاده خانم بی بند وبار به جان آمدند و چشمها متوجه‌آلفونسوهنریکیز گردید که درسال ۱۱۲۳ م تازه به چهارده سالگی رسیده بود و بروفق رسوم وسنن زمان راه ورسم سلحشوری و جنگاوری آموخته بود. آلفونسوریموندیس اجازه‌اش داد که زمام ملك به دست‌گیرد. مردم پرتغال امیرجوان خود را سخت دوست می‌داشتند، زیرا به صفات وسجایایی حمیده چون شجاعت وپرهیزگاری و نرمخویی وتوقیر روحانیان موصوف بود. آلفونسو ریموندیس دریافت که اکنون هنگامی است که او را پیش اندازد وخود زمام امور مملکت اوبردست‌گیرد. سرانجام اشراف وکشیشان برای تحقق این آرزو تدبیری اندیشیدند وجمع کثیری از یاران را به‌گرد اوجمع کردند وبرضد مادرخودکامه‌اش دست به حمله زدند. تریسا با یاران خود درسنت مایمینی در نزدیکی جویمرانس مصاف دادند، مادر شکست خورد و به اسارت درآمد و برای کیفر لغزشهایش به زندان گرفتار آمد. دوست اویا شوی او کنت فرناندو بیرث از مملکت تبعیدگردید. همراه او جمع کثیری از یارانش نیز رهسپار تبعیدگاه شدند. امیرجوان آلفونسو هنریکیز به امارت پرتغال رسید. این واقعه در سال ۱۱۲۸ م اتفاق افتاد وامیرجوان هجده ساله بود.

آلفونسو هنریکیز اعلام کرد که می‌خواهد بدون متابعت از احدی، خود به استقلال حکومت کند. آلفونسو ریموندیس به خشم آمد، زیرا پرتغال را یکی از اقالیم مملکت خویش و مشمول حمایت خویش به‌حساب می‌آورد. پس برای رهایی خالهٔ خود تریسا و گوشمال امیر عصیانگر و به اطاعت در آوردن او لشکر به پرتغال کشید.

میان پرتغال جنگی درازمدت درگرفت. صحنهٔ این جنگ بیشتر جنوب جلیقیه بود. پادشاه قشتاله را پی‌گیری این جنگ میسر نبود، زیرا او خود هم مورد حملات مسلمانان بود وهم می‌بایست در برابر پادشاه آراگون به دفاع پردازد. چون درسال ۱۱۳۵ م آلفونسو ریموندیس تاج امپراطوری برسرنهاد، پرتغال زیربار این ادعا نرفت. گارسیا رامیرس پادشاه ناوار هم در این اندیشه با او یار شد ومیان ناوار و پرتغال نوعی هم‌پیمانی به وجود آمد. در آن هنگام که امپراطور به جنگ ناوار می‌رفت پرتغالیها هم به جنوب جلیقیه تاختند و برشهر توی وچند جای دیگر مستولی شدند. اشراف جلیقیه به‌مقاومت دربرابرپرتغالیها برخاستند ومیان دوگروه جنگی سخت درگرفت که پیروزی نصیب آلفونسوهنریکیز گردید ولی مجبورشد برای جنگی که مرابطین درنزدیکی قلمریه آغاز کرده بودند چندی میدان نبرد را ترک گوید. ولی مرابطین به زودی به سرزمینهای خود بازگشتند. چون آلفونسو هنریکیز بار دیگر با جلیقیه جنگ از سر گرفت، دشمنان او بقایای لشکرخویش گرد کرده بودند و سازوبرگ نبرد مهیا ساخته بودند. بار دیگر نبرد آغاز شد واین بار پرتغالیها به هزیمت شدند وامیرشان زخم برداشت. دیری نگذشت که امپراطور آلفونسوریموندیس ازجنگ ناوار فراغت یافت وخود به میدان نبرد پرتغال آمد. آلفونسوهنریکیزمی‌خواست با قشتالیان وارد یك جنگ تمام عیار نشود وسرانجام به اندرزهای سرداران خویش گردن نهاد و خواستار صلح با امپراطورشد. مطران براجا پای در میان نهاد و پس از گفتگوهایی صلح برقرارشد و اسیران از دوجانب آزاد شدند ومرزهای دومملکت آن‌سان که درعهد ملکه تریسا بود، معین شد. ولی آنچه سبب اصلی جنگ بود، یعنی متابعت پرتغال از قشتاله همچنان برجای ماند و برسر لغو آن موافقت نگردید. در هرحال پیمان صلح بسته شد و امپراطور و آلفونسوهنریکیز دریك خیمه‌گرد آمدند و دست دوستی به هم دادند و هر کس به

کشورخود بازگشت. این واقعه درسال ۱۱۳۸م اتفاق افتاد.

روایات مسیحی بعد از این نبرد عظیمی کـه آلفونسوهنریکیـز در اراضی مسلمانان به راه انداخت سخن می‌گویند. درسال بعد، یعنی سال ۱۱۳۹ م/۵۳۳ ﻫ این جنگ آغاز شد ومسیحیان برلشکر انبوه اسلامی پیروز شدند. این جنگ در مکانی موسوم به اوریك بود بر کرانه رود تاجه ولی در روایات عربی از آن نشانی نمی‌یابیم. روایت مسیحی می‌گوید کـه آلفونسو هنریکیز پس از این پیروزی عزم آن کـرد که به خود عناوین و القاب پادشاهی دهد. امپراطور آلفونسوریموندیس نزد پاپ کس فرستاد و بر این تصمیم امیر پرتغال اعتراض کرد. آلفونسو هنریکیز به‌این اعتراض توجه نکرد وشاید هم پاپ درماجرا دخالت نمود. آلفونسوهنریکیز مسئله پادشاهـی خود را چون یك مسئله ملی با مردم پرتغال در میان نهاد. در سال ۱۱۴۳ در شهر لامیگو در شمال پرتغال و درجنوب رود دویـره مجلس مشاوره‌ای ترتیب داد و روحانیان و اشراف و نمایندگـان شهرها بیامدند. در این مجلس رای داده شد که او می‌توانـد القاب و عناوین پادشاهی را بر خود بندد و او را پادشاه خوانند و مقرر شد که اعقاب او هم پادشاه خوانـده شوند. پس از رأی مجلس اسقف براجا تاجی مرصع به جواهر برسر اونهاد.

پادشاه‌جدید قوانینی راکه نمایندگان طبقات‌تقدیم کرده بودند، تصویب کرد. مسئله اول این قانون مسئله موروثی بودن تخت پادشاهی بود و اینکه اگـر پادشاه بمیرد وفرزند ذکـور نداشته باشد دخترش به جای او خواهد نشست. مسئله دیگر قانون اشراف بودکه چه‌کسانی می‌توانند در این طبقه جای گیرند. گفتند آنهایی که در رگشان خون سلطنت باشد یا پادشاه و یا یکی ازخویشاوندان او را یا پرچم ملی را درمیدان جنگ نجات بخشیده باشد یاکسی کـه توانسته باشد یکی از سرداران بزرگ دشمن را بکشد یا پرچمی از پرچمهایشان را به غنیمت گیرد.

مسئله سوم، مسئلهٔ اجرای عدالت بود. مقررشد کـه همه پرتغالیها از پادشاه به‌اعتبار اینکه بزرگترین قاضی درهمه بلاداست اطاعت‌کنند وهرکس راکه یك‌بار یا دوبار دزدی کند تعزیرنمایند و کسانی را کـه مرتکب دزدیهای بزرگ می‌شوند به آتش داغ کنند یا بکشند. و زن صاحب شوی را اگر زناکند با مردی که با او زناکرده است در آتش بسوزانند. قاتل هرکس‌که باشد اعدام گـردد و نیز هرکس

دختر باکره‌ای شریف را غصب کند مجازاتش اعدام است اما اگر آن دوشیزه از اشراف نباشد کسی که به او تجاوز کرده باید او را به زنی گیرد.

تعیین میزان عقوبت ضرب وجرح با قاضی است وهر کس به یکی ازقضات به زدن یا دشنام دادن اهانت کند باید او را به آتش داغ کنند یا پنجاه قطعهٔ طلا یا چیزی معادل آن جریمه نقدی دهد.

بدین‌سان درمجلس لامیگو اساس مملکت جدید پرتغال نهاده شد. جایی که از یك کنت‌نشین ساده به صورت کشوری مهم درآمد و درتاریخ اسپانیای مسیحی جای خود بگشود و ازاین پس درپیکارهای مستمر وخونین اسپانیای مسیحی یا اسپانیای مسلمان سهم به سزایی دارد.

آلفونسو هنریکیز جماعات شوالیه‌های دینی راکه به‌اهمیت ایشان درنبرد با مسلمانان پی‌برده بود، ازنظر دورنداشت. طلایه‌های شوالیه‌های داویه وشوالیه‌های قدیس یوحنا، بیش از ایـن آشکار شده بودند و در بسیاری از نبردهایـی که میان پرتغالیها و مسلمانان درگیر شده بود شرکت کرده بودند.

در سال ۱۱۵۸ م آلفونسوهنریکیز جمعیت دینی جدیـدی به نـام جمعیت جنگجوی جدید Nova Militia تأسیس کـرد و برای آن آیینامه‌ای چون آیینامهٔ شوالیه‌های قلعه رباح تنظیم کـرد. شعار این جمعیت جهاد در راه دین مسیح بود. اینان می‌بـایست در نبرد با مسلمانان هیچ فـرصتی را از دست ندهند و ازدواج نکنند. دون پدرو برادرپادشاه به ریاست این جمعیت برگزیده شد. درسال ۱۱۶۶م این جمعیت تـوانست به سرداری سوار حادثه جوی جیرالدو (سمبافور) بریابره استیلا جوید. از این رو به شوالیه‌های یابره و پس از چندی به شوالیه‌هـای اویس معروف شدند. سبب نامیده شدنشان بدین نام از سال ۱۲۱۱ م بودکـه آلفونسوی دوم قلعه‌ای به این نام را به‌آنان واگذاشت.

پادشاه آلفونسو هنریکیز بنیانگذار مملکت پرتغال در روایت عربی صاحب قلمریه یا قلنبریه نامیده شده.[۱] زیرا قلمریه درآغاز پایتخت پرتغال بود. همچنین او

۱. ابن‌الابار، الحلةالسیراء، ص ۲۰۰

را ابن‌الرنق یا ابن‌الرنك یا ابن‌الریـق[1] می‌خوانند یعنی پسر هنری یا انریکی . و هنریکیز به معنی پسر هنری است و این هنری بورگنی پدر آلفونسو است.

۱. رجوع کنید به اخبارالمهدی بن تومرت ص ۱۲۷. ابن خلدون، العبر ج ۶ / ص ۲۳۹. ابن‌عذاری، البیان‌المغرب . بخش‌سوم ص ۷۸. ابن صاحب‌الصلاة (مخطوط المن‌بالامامه) برگ ۱۱۷. ابن‌الابار الحلة السیراء ، ص ۲۰۰

الدولة الموحدية الكبرى
عقب وفاة الخليفة عبد المؤمن بن على
فى سنة ٥٥٨ هـ

المحيط
الأطلنطي
خليج بسكونية
شنت ياقب
ليون
مملكة
قشتالة
نهر دويرة
طليطلة
أشبونة
شلب
قرطبة
بطليوس
الوادي الكبير
إشبيلية
غرناطة
مالقة
المرية
مضيق جبل طارق
سبتة
طنجة
تطوان
مليلة
بادس
المعمورة
رباط الفتح
أزمور
فاس
مكناسة
تادلا
جزر الكنارى
مراكش
تينملل
ماسة
السوس
تارودنت
السوس الأقصى
درعة
سجلماسة
الأطلس العليا
بلاد القبلة
صنهاجة الكبرى
جزولة
جدالة
موريتانيا
لمتونة
مسوفة

فهرست اعلام

نام اشخاص

آلفونسوی اول (محارب) ٨، ٩، ٦٧، ٦٨، ٨٣، ٨٥–٨٧، ٨٨، ٨٩، ٩١، ٩٤–١٠٠، ١٠٢–١٠٧، ١٠٩، ١١١، ١١٣–١١٥، ١١٧–١٢٠، ١٢٢، ١٢٥، ١٢٨، ١٣٥، ١٤٧، ٤٤١، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥١٤، ٥١٥

آلفونسو ریموندیس ٦٧، ١١٤، ١٢٢، ١٢٤، ١٣٣، ١٣٦، ١٣٧، ١٤٨، ١٤٩، ٢٥٣، ٣٢٢، ٣٢٤، ٤١٥، ٤٤١، ٥٠٧، ٥٠٩، ٥١٠، ٥١٥، ٥٢٠

آلفونسوی سوم (پرتغال) ٨٢، ٨٣.

آلفونسوی ششم ٢٠، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٦٠، ٦٣، ٦٧، ٨١، ١١٩، ١٣٣، ٤٤٩، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٣٧

آلفونسوی نهم (لیون) ٢٢.

آلفونسوی هشتم (خردمند) ٤٠٥.

آلفونسوی هفتم ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٥٨، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٨٧، ٣٨٨

آلفونسو هنریکیز ٣٥٤، ٣٥٩، ٤٠٥، ٥٣٥، ٥٤٠، ٥٤٢.

ابراهیم[ع] ٢٠٩.

ابراهیم (شیخ، از اصحاب عشره) ٢٥٦.

ابراهیم بن اسماعیل خزرجی ١٧٤.

ابراهیم بن تاشفین ٢٥٣، ٢٥٩، ٢٦٧، ٢٦٩، ٢٧٥، ٢٨٢.

ابراهیم بن تیعشت ١٨٠.

ابراهیم بن جامع ٢٥٧.

ابراهیم بن علی ٢٤٣.

ابراهیم بن یوسف (معروف به ابن تاعیاشت) ۲۳۱.
ابراهیم بن یوسف بن تاشفین ۱٤٥، ۲۸۲.
ابن الابار القضاعی ۱۰، ۱۱، ۳٦، ۹۱، ۹۲، ۹٤، ۹۷، ۱۲٤، ۱۲٥، ۲۳٥، ۲٦۲، ۳۱٥، ۳۱٦، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳٥، ۳۳۸-۳٤۱، ۳٤۳، ۳٤٤، ۳٦۳، ۳٦٥، ۳۷۰، ۳۷۱، ٤۱۲، ٤۷٥، ٤۷۷، ٤۷۸، ٥٤۲.
ابن ابی جعفر، محمدبن عبدالله ۳٦۹، ۳۷۰.
ابن ابی‌الخصال، ابوعبدالله ٤۷٥
ابن‌ابی‌الخصال، ابومروان ۱۱۲
ابن ابی‌رنق، ٥۷.
ابن ابی‌زرع ۱۱، ۳۷-۳۹، ٤۹-٥۱، ٥٥، ٥٦، ٥۸، ٥۹، ٦٤، ٦٦، ۷۰، ۷۲، ۷٦، ۷۷، ۸۰، ۸٥-۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹٤، ۹٦، ۱۰۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱٥۹-۱٦۲، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷٦، ۱۹۱-۱۹٤، ۱۹۹، ۲۲۳-۲۲٥، ۲٦۲، ۲٤۹، ۲۷٦، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸٤، ۲۸٦، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰٤، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳٤۱، ۳٤٦، ۳٥۳، ۳٥٤، ۳۸۷، ٤۱٦، ٤۲۰، ٤۳۹.
ابن ابی‌السداد ۱٥۰
ابن ابی‌عامر المنصور ٤۱۰.
ابن الاثیر ۳۲، ۷۸، ۷۹، ۱۰٥، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲٤، ۱٥۷، ۱٦۲، ۱٦٤، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲٤۱، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۸، ۳۰۰-۳۰٤، ۳۱۰، ۳٥۲، ۳٥۳، ۳٦۲، ۳۸۷، ٤۰۱، ٤۰۲، ٤۰۷، ٤۰۸، ٤۱۸، ٥۰٦.
ابن اشکبندر ٤۷٥.
ابن اضحی ابوبکربن محمد ۳۲٦، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۷۲.
ابن الاقلیشی ٤۷۸
ابن‌الیسع ۲٥۰، ۲٥۱، ۲٥۷، ۲٦۷، ۲٦۸.
ابن ام‌العماد ۳۲٤، ۳۲٦.
ابن باجه، ابوبکربن صائغ ۸٤، ٤۸۰، ٤۸۱
ابن الباذش ٤۷۲
ابن برکه ٤۷٤.
ابن بسام ٤٥۰
ابن بشکوال ۱۱، ۳۳، ٤٤۹-٤٥۱، ٤۷۱، ٤۷٥، ٤۷۹.
ابن تفرتاش (تافرطاش) ۷۱.
ابن تومرت، محمد المهدی ۲، ۱۱، ۱٥، ۷٥، ۱۰۸، ۱٤۳، ۱٥٥-۱٥۸، ۱٦۱، ۱٦۳، ۱٦٤،

١٦٦، ١٦٨، ١٧٠، ١٧٢، ١٧٦، ١٧٧، ١٧٩-١٨٢، ١٨٤-١٨٧، ١٩٠، ١٩١-١٩٣، ١٩٦-
١٩٩، ٢٠١، ٢٠٢ -٢٠٤، ٢٠٥-٢٠٩، ٢١٢-٢١٧، ٢١٩ -٢٢١، ٢٢٦-٢٢٩، ٢٣١، ٢٣٨،
٢٤٥، ٢٥٩، ٢٦٣، ٢٧٠، ٢٨١، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٥، ٣٤١، ٣٥٥، ٤٠٧، ٤٠٩، ٤١١، ٤١٤،
٤١٨، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٣٧، ٤٣٩، ٤٤٠.
ابن الحاج، ابوبكر ١٢٢، ١٣٠، ٣٧٢.
ابن الحجام ٣٥٩.
ابن جزم قرطبى ١٦٨، ٢٠٥، ٢٠٦.
ابن حماده ١٣٧، ٢٤٧.
ابن حمدين ٢٦٦، ٣١٩، ٣٢١، ٣٢٣- ٣٢٦، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣٢، ٣٤٤، ٣٦٨، ٣٧٢، ٤٧٢.
ابن حمدون الاشبيلى ٤٨٤.
ابن حسون ٣٢٥، ٣٣٠
ابن حفصيل ٩٥.
ابن الخطيب، لسان الدين ٩، ١٠، ١٨، ٣١، ٤٠، ٤٢، ٤٤، ٤٧، ٥٠، ٦٦، ٧٣، ٧٥، ٨٤، ١٠٠،
١٠٣، ١٠٥، ١٠٧، ١٢٥، ١٢٨، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٧، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٦، ١٤٧،
١٦٣، ٢٤٥، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٥٥، ٢٧٤، ٢٧٧، ٣١٦، ٣١٨- ٣٢٠، ٣٢٢، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٣٠،
٣٣١، ٣٣٤، ٣٤٢، ٣٤٥- ٣٤٧، ٣٥٥، ٣٦٤- ٣٦٦، ٣٧٠، ٣٨٧، ٣٩١، ٣٩٧، ٤٠٠، ٤٠٢،
٤٤٩، ٤٥٠، ٤٧٢.
ابن خلدون ٢٩، ٣٢، ٣٨، ٤٢، ٦٢، ٥٩، ٧٢، ٧٣، ١٠٨، ١٢٨، ١٣٩، ١٥٠-١٥٢، ١٥٧،
١٥٩، ١٦٠، ١٦٢-١٦٤، ١٦٧، ١٦٩، ١٧٣، ١٧٥، ١٨٠، ١٨٥، ١٨٦، ١٩١، ١٩٣، ١٩٤،
١٩٦، ١٩٧، ١٩٩، ٢٢٤، ٢٥٢، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٧، ٢٦٢ -٢٦٥، ٢٦٨، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٧٩،
٢٨٠، ٢٨٤، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣١٨، ٣٢٠، ٣٢٣، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٨، ٣٣٩ -٣٤٢، ٣٤٦، ٣٤٨،
٣٥٣، ٣٥٤، ٥٤٣.
ابن خلكان ١١، ٣١، ٤٢، ٤٤، ٤٥، ١٥٧، ١٦٠، ١٦٤، ١٦٦، ١٩١، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٢٤، ٢٢٧،
٤٠٧، ٤٠٨، ٤٢٠، ٤٤٥، ٤٧٩، ٤٨٢
ابن رحيه ٤٨٣.
ابن دهرى ٣٩٩.
ابن دينار ٣٠، ٤٢، ٧٣.
ابن ذوالنون ٤٤٩.
ابن الراعى ١٧٢، ٢٣١.
ابن رذمير (=الفونسوى محارب) ٦٨، ٨٣، ٨٧، ٩٤، ٩٧، ١١١، ١١٣، ١١٨، ١٢٥.

ابن رشد ، ر.ک: ابوالولیدبن رشد.
ابن الرنق ،ر.ک: ابن الرنک.
ابن الرنک ۳۴۳، ۳۵۹، ۴۰۵.
ابن الزبیر (صاحب کتاب الصله) ۱۱۰۸
ابن زجو ۲۵۰، ۲۵۴.
ابن زهر ۲۱.
ابن سعید ۴۵۰.
ابن سوار ۳۸۸.
ابن سیدالاشبیلی، اللص ۳۹۶.
ابن شرف ۸.
ابن الشرقی ۳۹۷.
ابن صاحب الصلاة، عبدالملک بن محمدالباجی ۵، ۶، ۸، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۹۰، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۵۷، ۲۶۲، ۳۲۳، ۳۴۴، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳- ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۲- ۴۰۶، ۴۲۰، ۵۴۳.
ابن صاحب الصلاة، احمدبن اسماعیل ۴۷۴.
ابن الصیرفی ابوبکر ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۱۰۲- ۱۰۵، ۱۳۹- ۱۴۱، ۴۴۹.
ابن صنادید ۳۹۷.
ابن طفیل، ابوبکر ۲۱، ۳۳۱، ۳۵۳.
ابن عبدربه۲۲۶.
ابن عبدالعزیز ۱۹
ابن عبدالملک المراکشی ر.ک: المراکشه.
ابن عبدالمنعم الحمیری ۷۲، ۸۶، ۱۱۸، ۱۳۷.
ابن عبید (داماد ابن مردنیش) ۴۰۲.
ابن العجمی ۱۰۹
ابن عذاری المراکشی ۶-۸، ۳۰، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۶۹، ۷۴-۷۶- ۷۸، ۸۰، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۴، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷-۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۸- ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۰-۱۴۲، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۳۴-۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳-۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲- ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۲۰، ۵۴۳

ابن العربی ٣٣، ٣٥، ٣٦، ٢٧٢، ٣٣٨، ٣٤١، ٣٤٥، ٤٣٨، ٤٧٥، ٤٧١، ٧٨؛
ابن العریف ابوالعباس ٣٥، ٤٧٦، ٤٧٧
ابن عزون ٣٣٢، ٣٣٣.
ابن عطیه، ابوجعفر احمدبن محمد ٢٤٨، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٨٣، ٢٩٠، ٣٠٠، ٣٣٢، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٧١، ٣٩١، ٣٩٣، ٤١٢، ٤١٦، ٤١٨، ٤١٩.
ابن عفاق (از اصحاب المهدی) ٣١٦
ابن عمر ٣٦٥.
ابن عمران ٣٠٨.
ابن عیاض، قاضی ١٩، ٣٧١
ابن غانیه ٢٠، ١١٦، ١٤٦، ٣٢١، ٣٢٣، ٣٢٥، ٣٣٢، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٦٤، ٣٦٨، ٤٧١ و نیز
ر.ک: یحیی بن غانیه.
ابن الفراء ٤٢، ٣٢٦
ابن فرحون ٣٣٩،
ابن فنو، علی‌بن ابی‌بکر ٣٢٦
ابن القابله، محمدبن یحیی شلطیشی ٣١٦، ٣١٧، ٣١٩.
ابن‌قشی، احمد ٣١٦- ٣٢١، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٨- ٣٤٠، ٣٤٢- ٣٤٤
ابن‌القصیره ابوبکر ٣٨، ٤٤، ٢٤٨، ٤٥٠.
ابن‌القطان ٦، ٥٦- ٥٩، ٦١، ٧٣- ٧٥، ١١١، ١١٣، ١١٦، ١١٨، ١٢٨، ١٣١، ١٣٤- ١٣٩، ١٤٢، ١٤٩، ١٥٩- ١٦١، ١٦٥، ١٦٦، ١٧٢- ١٧٥، ١٧٧، ١٨٠، ١٨٢، ١٨٤، ١٨٥، ١٨٦- ١٩٣، ١٩٨، ١٩٩، ٢٢١، ٢٢٦، ٢٢٩- ٢٣٢، ٢٣٤، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٧، ٤١٠، ٤١٢، ٤١٥.
ابن‌القلاس ١٠٤.
ابن قنونه عبدالله بن ابی بکر ١١٢، ١٣١، ١٣٢ ١٤٠
ابن کباب صنهاجی ٢٥٣.
ابن‌الکردبوس ٣٨، ٦٣، ٦٤، ٨٦، ٩٤، ٩٥، ١٢١، ١٢٢، ١٢٤.
ابن مردنیش، محمدبن سعد ٣٤٩، ٣٥٥، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٩٠، ٣٩٤، ٣٩٧، ٣٩٩، ٤٠١، ٤٠٢، ٥٢٤.
ابن مجوب ١١١.
ابن مطروح‌القیسی ١٥٩.
ابن مغیث ٤٧٥.
ابن ملحان ٣٣١، ٣٨٨، ٣٤٩.

ابن ملویه ۲۳۰.
ابن‌المناصف ۱۳۱
ابن‌المنذر، ۳۱۸، ۳۱۹.
ابن‌المنذر اعمی ۳۴۳، ۳۴۴.
ابن مهیب ۳۴۲
ابن میمون ۲۵۱، ۳۴۱.
ابن واجاج ۲۴۳.
ابن وانودین ۲۵۰.
ابن وراق ۱۲۹.
ابن ولجوط ۲۴۰.
ابن همشک ۲۰۸، ۳۴۸، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۸–۴۰۲.
ابن‌هود ۱۰، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۷۱.
ابن یکیت، ابوبکر ۱۷۴، ۱۹۰، ۲۷۴، ۲۹۴، ۳۹۱
ابن یومور ۲۵۰، ۳۵۴، ۳۵۸.
ابوابراهیم ۱۸۱، ۲۲۲، ۲۶۱، ۴۲۰
ابواسحاق ابراهیم بن عبدالمؤمن ۴۲۰
ابواسحاق ابراهیم‌بن تاشفین ۲۶۰، ۲۶۵.
ابواسحاق ابراهیم بن یوسف ۹۷، ۹۸
ابواسحاق برازبن محمد ۳۹۴
ابواسحاق بن جامع ۲۶۳
ابواسحاق بن دانیه ۶۵.
ابوبکر بن ابراهیم بن تافلوت ۶۹، ۸۴، ۸۷.
ابوبکربن ابراهیم مسوفی ۴۸۰.
ابوبکر بن امیرالمسلمین ۱۰۴.
ابوبکر بن الجبر ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲.
ابوبکربن الجد، الکاتب ۲۷۲، ۲۸۳، ۳۹۵.
ابوبکربن الجوهر ۲۴۵.
ابوبکربن الخطار ۴۰۳.
ابوبکربن زهر ۴۸۳.
ابوبکر بن سوار ۴۵

ابوبکربن سیر، ابومحمد ۳۶، ۱۱۲، ۱۱۳.
ابوبکر الشاشی ۱۶۰
ابوبکربن صاره ۲۴۰
ابوبکر صنهاجی، ر.ک: البیذق
ابوبکربن عبدالله ۳۲، ۳۳
ابوبکربن عبدالعزیز (ابن‌القبطرنه) ۲۴۸، ۴۵۰
ابوبکربن علی‌بن یوسف ۸۰، ۱۲۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۴۹.
ابوبکربن عمرلمتونی ۲۸، ۲۹، ۴۰، ۱۸۰، ۳۶۰
ابوبکر الغافقی ۳۹۵.
ابوبکر بن فیزمیت ۲۷۰
ابوبکر محمدبن ابی‌الحسن بن اضحی ، ر.ک: ابن اضحی
ابوبکر بن منخل ۳۴۴، ۳۹۶، ۴۷۷.
ابوبکر بن میمون القرطبی ۴۱۸.
ابوبکر بن وارصول ۲۲۹.
ابوبکر بن واسینو ۶۵.
ابوبکر بن یحیی بن تاشفین ۶۵
ابوبکر بن یحیی بن رواد ۷۸
ابوبکر بن یندوج ۱۸۷
ابوبکربن یوسف ۵۰
ابوجعفربن ابی جعفر ۳۲۳
ابوجعفر بن حمدین ۱۹، ۷۴، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۷ و نیز ،ر.ک: ابن حمدین
ابوجعفر احمدبن عبدالملک سیف‌الدوله ۱۲۲، ۲۹۷ و نیز ،ر.ک: سیف‌الدوله المستنصر.
ابوجعفر البطروجی ۴۷۹.
ابوجعفر الوقشی ۴۰۲.
ابوجعفر محمدبن عبدالله ۳۷۲.
ابوجعفر المقتدربن هود ۸۹.
ابوجعفر بن وضاح‌المرسی ۱۱۹.
ابوالحجاج یوسف بن سعد ۳۸۸.
ابوالحسن الاشبیلی ۳۹۶، ۴۱۸.
ابوالحسن بن الباذش ۴۷۹.

ابوالحسن تينمللي ۱۹۸.
ابوالحسن الخطيب ۱۱۳.
ابوالحسن الزهری ۲۷۲.
ابوالحسن صاحبالصلاة ۲۷۲
ابوالحسن بن عبدالعزيز البطليوسى ۲٤۸، ۲٥٠.
ابوالحسن عبدالملک بن عياش ۳٥۲.
ابوالحسن علی‌بن اضحی ۱۹، ۳۲٤، ۳۲٦
ابوالحسن علی بن یوسف ۳۷، ۳۸، ٤۹.
ابوالحسن عياش القرطبی ٤۱۸.
ابوالحسن الفریانی ۲۹۹.
ابوالحسن بن واجاج ۲٦۹
ابوالحسن، السيد ۳٥۲.
ابوحفص علی بن ازناج (یا اصناج) ۱۷٤، ۱۸۸، ۲۳٤
ابوحفص بن عبدالمؤمن ۳٥۲، ۳۹۲، ٤٠٦، ٤٠۷، ٤٠۸، ٤۱۹، ٤۲٠
ابوحفص عمربن يحيى‌الهنتاني، انيتی ۱٠۹، ۱۷٤، ۲۲۹، ۲٤۳، ۲٤٥، ۲٥٤، ۲٥٥، ۲٦۱، ۲٦٤، ۲٦۹، ۲۷٥، ۲۸۳، ۲۹۲، ۳٠٠، ۳٥۱، ۳٥۲، ۳٦۳، ۳۹٤، ۳۹٦، ۳۹۷، ٤٠٦، ٤٠۷،
ابوالحکم بن حسون ۳۲۹، ۳٥٠
ابوالحکم بن هردوس ۳۳۱، ۳٥۳.
ابودایوربن یغور میورکن ۱۹۸.
ابوالربيع سليمان بن عبدالمؤمن ۷۱، ٤۲٠.
ابوزيد عبدالرحمان بن عبدالمؤمن ۳٥۳، ٤۲٠
ابوزيدبن منتیال ۹۱.
ابوزکریا یحیی بن عبدالمؤمن ٤۲٠
ابوزکریا بن یومور ۲٦۳، ۳٤۸
ابووزغيع بن ياموهل ۱۹۸
ابوالسداد ۷۲
ابوسعيد بن عبدالمؤمن السيد ۳٥۷، ۳٦٠، ۳٦۲، ۳۹٥، ۳۹۷- ۳۹۹، ٤٠٠، ٤٠۱، ٤٠۳، ٤٠٤، ٤۲٠.
ابوسعيد يخلف ۲۳٠، ۲۸۹
ابوسليمان داودبن عبدالمؤمن ٤۲٠.

ابوسليمان هرغی ۱۹۸
ابوالشيص الخزاعی ۲۲۴.
ابوطاهر تميم ۸، ۳۷، ۳۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۸۰، ۸۷، ۹۱-۹۳، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۸۶، ۳۸۶
ابوعامربن الجد ۳۵۴.
ابوالعباس احمد بن عبدالسلام ۴۱۶
ابوالعباس احمد بن محمد صنهاجی ۳۱۵
ابوالعباس بن عبدالمؤمن ۴۲۰
ابوالعباس بن الحلال ۴۷۱.
ابوالعباس الحفصی ۱۹۶
ابو عبدالله بن ابی الخصال ۹، ۱۳۷، ۲۴۸، ۴۵۱.
ابو عبدالله الباقربن علی ۲۲۵.
ابو عبدالله التغنری ۴۸۴.
ابو عبدالله الجيانی ۴۱۶.
ابو عبدالله محمد بن يوسف بن هود ۲۲.
ابو عبدالله بن الفراء ۹۷.
ابو عبدالله محمد بن ابی‌بکر لمتونی ۵۲
ابو عبدالله محمد بن ابی‌رنق ۵۳.
ابو عبدالله محمد بن ابی العباس ۳۰۳.
ابو عبدالله محمدبن الحاج ۵۲، ۵۳، ۶۷، ۱۳۵، ۳۲۱، ۴۷۲.
ابو عبدالله محمد بن حمدين ۲۳.
ابو عبدالله محمد بن سعد ۳۴۹.
ابو عبدالله محمد بن سليمان ۱۹۰.
ابو عبدالله محمد بن عبدالمؤمن ۳۰۹، ۴۲۰.
ابو عبدالله محمد بن عبدالله ۱۵۷.
ابو عبدالله محمدبن علی بن حمدون ۲۸۷.
ابو عبدالله محمد بن عايشه ۵۳، ۵۶.
ابو عبدالله محمد بن فاطمه ۵۶.
ابو عبدالله محمدبن فرج الکومی ۳۰۴.
ابو عبدالله محمدبن مالک التغنری ۴۸۳

ابو عبدالله بن ميمون ٧١، ٣٠١، ٣٠٣.
ابو عبدالرحمان بن طاهر ٤١٦
ابو عبدالملك مروان بن عبدالله ٣٦٨.
ابو عبيد البكرى ١٢.
ابو عثمان بن عبدالمؤمن ٣٩٤.
ابو عقيل بن عطيه ٣٦٥، ٣٦٦
ابو العلاء بن عزون ٣٩٠، ٣٩٥، ٣٩٨.
ابو العلاء المعّرى ٤٧٩.
ابو على حسن بن عبدالمؤمن ٤٢٠.
ابو على الصدفى ٩٧، ٤٧٣، ٤٧٥، ٤٧٨.
ابو عمران موسى بن نمازى ١٧٤، ١٨٨، ١٨٩
ابو عمران موسى بن سليمان ٢٣٨.
ابو عمران موسى بن سعيد ٣٣٨.
ابوعمر يناله لمتونى ١٠٨، ١٠٩، ٢٣١.
ابو الغمر الشايب بن عزون ٩١، ٢٦٦، ٣٢٣، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٧، ٣٤٠، ٣٤٨، ٣٥٤.
ابوالقاسم احمد بن الحسين بن قسى ٣١٥.
ابوالقاسم بن الجد، الاحدب ٢٤٨.
ابوالقاسم بن الحاج ٢٨٣.
ابوالقاسم بن حمدين ٧٤، ٧٦، ٨٠.
ابوالقاسم بن رشد ٣٢١.
ابوالقاسم المؤمن ٢٢٥، ٢٢٦.
ابوالقاسم بن عساكر ٤٠٣.
ابوالقاسم الملاحى ٤٥١.
ابوالقاسم بن ورد ٤٧١، ٤٧٨
ابو محمد بدربن ورقاء ١٠٢
ابو محمد البشير ١٦٦، ١٨٤، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٩.
ابو محمد البطليوسى ٤٧٨.
ابو محمد تاشفين ١٠٢، ٢٤٥.
ابو محمد حسن بن على اليازورى ٣٠٥
ابو محمد سكانه ١٩٨

ابو محمد سید رای بن وزیر ۳۶۲.
ابو محمد عبدالله بن ابی‌حفص ۳۵۴، ۳۵۸، ۴۰۰.
ابو محمد جبل ۳۹۶، ۳۱۸
ابو محمد عبدالله بن خیار ۲۶۲
ابو محمد عبدالله بن عیاض ۳۶۹
ابو محمد عبدالله بن عبدالمؤمن ۴۲۰.
ابو محمد عبدالله بن فاطمه ۴۴۳، ۴۵۰.
ابو محمد عبدالله بن محمد بن علی ۳۶۸.
ابو محمد عبدالله بن محسن ۱۷۴.
ابو محمد عبدالله بن محمد التجانی ۱۱.
ابو محمد عبدالعزیز الغیغایی ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۴۵۰
ابو محمد عبدالمجید بن عبدون ۶۳.
ابو محمد بن عبدالغفور ۳۷.
ابو محمد عبدالواحد الحضرمی ۱۷۴.
ابو محمد بن عتاب ۴۷۲، ۴۷۸.
ابو محمد المالقی ۳۹۶.
ابو محمد مزدلی ۶۴.
ابو محمد میمون بن علی بن حمدون ۲۸۶.
ابو محمد وانودین ۳۵۲.
ابو محمد الوحیدی ۳۲۹.
ابو محمد یدربن ورقاء ۱۱۱، ۱۴۵.
ابو مروان عبدالملک بن شلبان ۳۴۹، ۴۵۱.
ابو مسعود ۳۰۷.
ابو المطرف بن عمیره ۱۰.
ابو المطرف بن واقد ۴۸۱.
ابو موسی عیسی ۲۹۰، ۲۹۱.
ابو موسی عیسی بن عبدالمؤمن ۴۲۰.
ابو الولیدبن رشد ۲۱، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۸، ۴۴۳، ۴۷۲.
ابو الولید الوقشی ۴۸۱
ابو هریره ۲۱۴.

ابو یحیی بن تاشفین ۸۷.
ابو یحیی زکریا بن عبدالواحد ۱۹۶.
ابو یحیی بن مطروح ۲۹۹.
ابو یعقوب یوسف بن سلیمان ۳۰۱.
ابو یعقوب یوسف بن عبدالمؤمن ۹، ۱۶، ۲۰۲، ۲۱۹، ۳۱۰، ۳۵۷، ۳۱۶، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۹۰
۳۹۱، ۳۹٤، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ٤۰۱، ٤۰۳، ٤۰٤، ٤۰٦، ٤۰۸، ٤۱۹.
ابو یوسف یعقوب المنصور ٤۱۰، ٤۱۲، ٤۲۰.
اجدای بن سیر لمتونی ۷۸، ۱۲۸
احمد بن خراسان ۳۰۱.
احمد بن خلف تجیبی ۱۳۵.
احمد بن عبدالرحمان بن عیسی ٤۷۵.
احمد بن عبدالعزیز بن محمد الازدی ٤۷۱.
احمد بن عبدالملک بن سعید ۳۹٦.
احمد بن علی بن احمد بن خلف ٤۷۲.
احمد بن قسی ۱۹، ٤۷٦، ٤۷۷.
احمد بن محمد بن سفیان ٤۷۷.
احمد بن محمد صنهاجی، ابوالعباس ٤٤۵.
احمد بن محمد بن موسی ٤۷٦.
احمد بن محمد بن هذیل ٤۷٦.
احمد بن مسعود بن ابراهیم، ابوجعفر ٤۷۵.
احمد بن محمدبن ملحان ۳۳۰، ۳۵۵، ۳٦۱.
احمد بن معدبن عیسی ٤۷۸.
اخیل بن ادریس ۳۳۲، ۳۹۰، ٤۱۸.
ادریس بن ابی دبوس ۷.
ادریس بن ادریس بن عبدالله ۲۲۵، ۲۲٦.
اذفونش (آلفونسو) ۸۸.
اذفونش بن برمند ۱۲۲
اسماعیل بن عبدالمؤمن ۳۵۳.
اسحاق بن علی بن یوسف ۱٤۳، ۲٤٦، ۲٦۰
اسحاق بن محمد ۳۷۱

اسحاق بن ینتان بن عمر بن ینتان ٢٤٨، ٢٦٥، ٢٦٦
اسماعیل، شیخ، ابوابراهیم ٢٤٤.
اسماعیل بن ذوالنون ٥٤.
اشباخ ١٠٧، ١١٧، ٥٠٦، ٥٠٩، ٥٢٠
اشتروتمان ٢٠٦.
الصوره ١٦٩،
الطلیق ٣٩٦.
الافضل شاهنشاه ٤٨١.
البار دریگوس ٤٠١.
البرهانس ٥٤، ٥٧، ٦٢، ٦٤، ٦٥، ٦٧، ٤٠١.
الزندکارسیس ٦٥.
السید الکمبیادور ٦٦، ٦٧، ٨٢.
الفنش‌بن رمند ،ر.ک: آلفونسو ریموندیس.
الیسع بن ابی‌الیسع ١٨٣، ١٨٥، ١٨٧، ١٩٨، ٢٣٢.
الیونور ٥٣٢
امازیربن حراء حنتاتی ٢٩٢.
امیة بن عبدالعزیزبن ابی‌الصلت ٤٨١
انفالت سانچو ٥٤،٥٧
اوراکا ٦٧، ٨٤، ١١٩، ١٢٢، ١١٤، ٥٠٦، ٥٣٧.
اوربانیوس دوم، پاپ ١١٠.
بادیس بن حبوس ٣٤٦.
بادیس بن‌المنصور بن یوسف ٢٨٦
الببوج ٤٠٥.
برازبن محمد ٢٥٠، ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤٢، ٣٤٥، ٣٤٨، ٣٥٤، ٣٥٩، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤١٨.
برنجیلا ١٤٨.
برنگر رامون ٢٣٦.
بشیرالرومی ٢٥٥
السـبیذق ١١، ١٥٨، ١٧٢، ١٨٤، ١٩٠، ١٩٣، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٧، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٥٢، ٢٦٠، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٦، ٢٦٨، ٢٧٠، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٨٠-٢٨٢، ٢٨٩، ٣٥١، ٣٥٣، ٣٥٥، ٣٦٤، ٤٠٦، ٤٠٧.
پدرو ٥٠٥.

بترونيلا ۵۲۱، ۵۲۳.
تاشفين بن علی ۷- ۹، ۷٤، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳٤، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱٤۱، ۱٤۳، ۱٤۸، ۱٤۹، ۲۳۳- ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲٤۲، ۲٤۳، ۲٤٦، ۲٤۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵٦، ۲۵۹، ۲٦۸، ۲۷۵، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳٤۰، ۳٦۸، ٤٤۸، ٤۷۳، ۵۱۹.
تاشفين بن ماخوخ ۲۷۹
التجانی ۲۹۹، ۳۰۳.
ترمذی ٤۳۸.
تريسا (ترزا) ٦۳، ۷٦، ۵۳۸، ۵۳۹.
تعلوبنت عطيه ۲۲۵.
تغنر ٤۸۳.
تليوفرنانديث ۱۳۰.
تماجونت ۲۳۷
تميم بن يوسف بن تاشفين ۳٦، ۵۳، ۸۷، ٤٤۱، ر.ک: ابوطاهر تميم.
تومرت بن وجليد ۱۵۸.
تومرت وامغار ۱۵۸
ثابت بن عبدالله ۹۱.
ثعلب ٤۷۹.
ثوريتا ۱۱۸
جالينوس ٤۸۳.
جبارة بن كامل بن سرحان ۳۰۹.
جرجی (گئورگيوس) انطاکی ۲۹۷، ۲۹۸
جلالی نايينی ۲۱۷.
جيرالدو (سمبافور) ۵٤۲
الحاج الغرناطی ٤۸٤.
الحاج بن مرکونه ۲۹۲.
حاج يعيش‌المالقی ۳۹٤
الحجاج ۲۷۲.
حره زينب ٤٤
حسن‌بن سهدالجراوی ٤۷٦
حسن‌بن عبدالله العباسی ۱۹۷، ۱۹۸
الحسن بن علی‌بن ابی‌طالب ۱۵۹.

خ

حسن بن علی صنهاجی ۲۸۵، ۲۹۵- ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰٤
حسین مونس ۱۱۲، ٤٤٥، ٤٥١.
حصن بن بشیر ۳٤۷.
حفصه رخت‌الحاج الرکونی ۳۹۷.
حمادبن بلکین ۳۰٦.
حمادبن یوسف بن زیری ۲۸٦
الحمیری ابن عبدالمنعم، ر.ک: ابن عبدالمنعم
الخزرجی ۱۷٤
خلمریث ٥۳۸
خوان دولا بنیا، قدیس ۱۱۸
داحس (نام اسب) ٤۳۸.
داودبن عایشه ٤۱
دوزی ۷، ۱۰۰، ۱۰۱.
الذائع ۱٥۸
رامون برنگر ۱۱۰، ۱۱٤، ٥۱۲- ٥۱٤.
رامیرو راهب ٥۰٥، ٥۱۰، ٥۱۱
ربرتیر ۲۳۱، ۲۳٥، ۲۳٦، ۲۳۷، ۲٤۰، ۲٤۲، ۲٤۳، ۲٤٥، ۲٤٦، ۲٥۲.
ربکا ۲۲۲.
ربیعة بن عامر ۳۰٥
رجار (روژه) ۲۹٥، ۲۹٦، ۲۹۹، ٥۱۳.
ردریکو گونثالث ۱۳۲، ۱۳٦
ردریک طلیطلی ۱۱۸
الرشید بن المعتمد بن عباد ۱۰، ۱۸.
الرصافی ۳۹٦.
رقیه ۳٦.
ریموند بورگنی ۱۲۲.
زائده ٥٥، ٦۰.
زبیربن علی‌بن یوسف ۱۸۸
زبیربن عمرو لمتوفی ۱۱٦، ۱٤۹
الزرکشی ۱٥۷، ۱٦۰، ۱۷۳، ۱۹۱، ۲٤٥، ۲٤۷، ۲۷۲.
زهربن عبدالملک، ابوالعلاء ٤۸۳.

زیری‌بن ماخوخ ۲۴۱.
زینب دخت ابوبکر ۳۶۵.
زین‌العابدین بن علی‌بن الحسین ۲۲۶
سانتولا ۸۵
سانچو ۵۵، ۵۹، ۶۸، ۱۱۶.
سعد زغلول ۲۸۵
سعدبن محمدبن مردنیش ۱۱۶
سعیدبن عبدالمؤمن ۳۵۳
سعیدبن میمون صنهاجی ۳۵۳.
سفادولا (=سیف‌الدوله) ۱۲۲، ۳۲۲.
سفیان‌بن احمدالعاصی (ابوبحر) ۴۷۱
السلاوی ۴۳، ۲۱۶، ۴۳۹.
سلیطن (= آلفونسو ریموندیس) ۱۲۳- ۱۲۴، ۱۳۶، ۳۱۶.
سلیمان، سعدالدوله ۱۱۰.
سلیمان بن محمدبن وانودین هنتاتی ۲۵۷
سلیمان‌بن مخلوف ۱۷۴، ۱۸۹.
سیبویه ۴۷۹.
سیدرای بن وزیر، ابومحمد ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۹۰، ۴۰۵.
سیربن ابی بکر لمتونی ۴۱، ۵۲، ۶۶، ۹۳، ۱۲۷
سیربن‌الحاج ۲۶۵.
سیربن علی‌بن‌یوسف ۱۴۲، ۲۴۱.
سیربن مزدلی‌لمتونی ۱۸۱.
سیف‌الدولةالمستنضربن هود ۱۹، ۱۲۳-۱۲۵، ۱۳۶، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۷۲،
سیمونت ۱۰۱، ۱۰۷.
سیوطی ۱۹۸.
شریف‌ادریسی ۱۲، ۲۹، ۱۳۲، ۲۷۱، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۸، ۳۵۷.
الشقندی ۴۴۸.
شهرستانی ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۰۶.
صفیه دخت‌ابوعمران ۳۵۳.
صلاح‌الدین ایوبی ۴۱۷.
صندل (غلام تاشفین) ۲۵۵

ضبی ۱۱، ۳۲۵.
ضیاءالاولیاء ۴۷۸.
طرطوشی قاضی ۳۲، ۳۵، ۴۲.
عائذبن ابی‌الغیث ۳۰۷.
عاد ۲۰۹.
عایشه دخت عبدالمؤمن ۴۲۰.
عبدالله‌بن ابی‌بکربن‌العربی ۳۴۱.
عبدالله‌بن‌ابی‌بکر (= ابن‌قنون) ۱۴۰، ۱۴۸، ۲۷۲، ۱۳۱،
عبدالله‌بن ابی‌بکربن ونکی ۲۹۲.
عبدالله‌بن‌ابی‌حبیب ۳۱۶.
عبدالله‌بن ابی‌حفص، ابومحمد ۳۵۹، ۳۹۸.
عبدالله‌بن بلقین، امیر ۱۸، ۵۳، ۶۰.
عبدالله‌بن تینغمر ۸۰، ۱۳۰.
عبدالله‌بن حسن‌السعدی ۴۷۹.
عبدالله‌بن خلف‌بن محمدالقرشی ۴۷۲.
عبدالله‌بن خیارالجیانی ۲۷۹، ۳۹۵.
عبدالله‌بن سلیمان ۲۲۲، ۲۷۹، ۲۹۱، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۵۴.
عبدالله‌بن سعدبن مردنیش ۳۶۹، ۳۷۰.
عبدالله‌بن شراحیل ۳۹۱، ۳۹۸.
عبدالله‌بن الصمیل ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۴۰.
عبدالله‌بن عبدالمؤمن ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۲.
عبدالله‌بن عیاض ۱۱۶.
عبدالله‌بن فاطمه ۷۷، ۹۳، ۲۹۲.
عبدالله‌بن فتوح ۳۷۲.
عبدالله‌بن محمدبن غانیه ۱۵۲، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰.
عبدالله‌بن محمدبن سعدبن مردنیش ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱ و ر.ک: ابن مردنیش
عبدالله‌بن محمدبن سیدالبطلیوسی، ابومحمد ۴۷۹.
عبدالله‌بن محمدبن العربی المعافری الاشبیلی ۳۲، ۳۳ ور.ک: ابن العربی
عبدالله‌المرتضی ۷۰.
عبدالله‌بن مزدلی ۶۵، ۸۸، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۰.
عبدالله‌بن ملویات ۱۷۴.

عبداللهبن وانودین ۲۸۸، ۲۹۱.
عبداللهبن وسیدرن ۲۳۰
عبداللهبن یاسین ۱۵، ۲۸
عبداللهبن یحیی‌بن تیقلوت ۲٤۱
عبداللهبن یعلی‌زنانی (ابن ملویه) ۲۲۹.
عبدالجلیل‌بن عبدالله التدمری ٤٧٩
عبدالرحمان‌بن اسباط ٤٤، ٤٤٩.
عبدالرحمان‌بن زکو (یازجو) ۲۲۲، ۲٤۰، ۲٤٤.
عبدالرحمان‌الناصر ٤۰۹
عبدالرحمان‌بن یکیت، ابوزید ۳۵۸، ۳۵۹.
عبدالسلام‌بن محمدالکومی ۳۰۰، ۳٦٤، ۳٦۵، ٤١٩.
عبدالسلام هارون ٤٨٢.
عبدالعزیز (برادرالمهدی) ۳٤۱، ۳٤۲.
عبدالمؤمن‌بن‌علی ۷، ۹، ۱۱، ۱۵، ۱٦۵، ۱٦٦، ۱۷۰، ۱۷٤، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱٦، ۲۱۹، ۲۲۱-۲۲٤، ۲۲٦-۲۲۸، ۲۳۱-۲۳٤، ۲۳٦-۲٤۰، ۲٤۲، ۲٤٤، ۲٤۵، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵٤، ۲۵٦، ۲۵۷، ۲٦۰، ۲٦۱، ۲٦۳، ۲٦٤، ۲٦٦، ۲٦۸، ۲٦۹، ۲۷۱ - ۲۷۳، ۲۷۷-۲۸۰، ۲۸۲-۲۸٤، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۰-۲۹۳، ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۰-۳۰٤، ۳۰۸-۳۱۰، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۳٤، ۳۳۷-۳٤۲، ۳٤۵، ۳٤۸، ۳۵۰-۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳٦۳، ۳٦٦، ۳۸۹، ۳۹۱-۳۹۳، ۳۹۵، ٤۰۲-٤۱۲، ٤۱٤-٤۲۰، ٤۷۳.
عبدالمجی۔ بن عبدون، ابومحمد ۱۰٦، ٤۵۰
عبدالملک بن صاحب‌الصلاه ۱۸۹، ۱۹۲ و ر.ک: ابن صاحب‌الصلاه.
عبدالملک‌بن عیاش‌القرطبی ۳۰۰
عبدالملک‌بن محمدبن مروان‌بن : برالایادی ٤٨٢، ٤٨٣،
عبدالملک‌بن‌المستعین‌بن هود، :مادالدوله ٦٨، ٦٩، ۱۲۱، ۱۲۲.
عبدالواحدبن عمرالتونسی ۱٦٦.
عبدالواحدالشرقی ۲٦٤.
عبدالواحدالمراکشی ۱۱.
عثمان‌بن‌عفان ۳۵٦.
العزیزبن‌المنصوربن حمادصنهاجی ۱٦۵
العزیزبالله ۳۰۵، ۳۱۸.

عقیل‌بن‌عطیه ٤١٨.
عمادالدوله عبدالملک‌بن‌المستعین ٦٨.
عیاض‌بن موسی قاضی ٢٧٧، ٢٧٨، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٥.
عیاض بستی ٣٤١.
عیسی‌بن عبیدالله‌بن ادریس ١٥٨.
عیسی (برادرالمهدی) ٣٤١، ٣٤٢.
علی‌بن ابی‌بکر ٣٢٦.
علی‌بن ابی‌الحسن‌الجذامی ١٧٧.
علی‌بن ابی‌طالب ٣٢٥.
علی‌بن تاشفین ٧٣، ١٦٨، ٢٥٣، ٤٤٤.
علی‌بن ساقطرا ٢٣٩.
علی‌بن صالح‌بن ابی‌اللیث ٤٧١.
علی‌بن عبدالرحمان‌بن یوسف ٤٨١.
علی‌بن عبدالمؤمن ٣٥٣.
علی‌بن عیسی‌بن میمون ٢٦٤، ٢٧٦، ٣٣٤، ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤٢، ٤١٨
علی‌بن فنو ٣٢٨.
علی‌بن‌القاسم ٣٢٦.
علی‌بن کنفاط ٦٩.
علی‌بن مجاهد ٧٠.
علی‌بن مسعودالخولانی ٩١.
علی الوهیبی ٣٥٣، ٣٥٤.
عمادالدولةبن هود ٨٤، ٣٢٧.
علی‌بن یوسف ٨، ٩، ١٩، ٣٦، ٤٧، ٥٠–٥٣، ٥٩–٧٠، ٧٢–٧٧، ٧٩، ٨٤، ٨٧، ٨٨، ٩٦، ١٠٦، ١٠٨، ١١١–١١٣، ١١٥، ١٢٠، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٠، ١٣١، ١٣٩، ١٤١–١٤٣، ١٤٥–١٥٠، ١٥٧، ١٦٩، ١٧٠، ١٧٩–١٨١، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٨، ١٨٩، ٢١٦، ٢٢٩، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٤٧، ٢٤٩، ٢٦٣، ٢٧٠–٢٧٥، ٣١٤، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٦، ٣٤٧، ٤٣٧، ٤٤٢–٤٤٥، ٤٥١، ٤٧٦، ٤٨٠، ٥١٢.
عمربن ابی‌الحسن‌القریانی ٢٩٩.
عمر اصناک (یا از ناج) ٢٢٢، ٢٤٣
عمر اینتی ٢٥٤.
عمربن تفراجین ٢٩٠.

عمربن‌الحاج‌لمتونی ۱۳۲.

عمربن‌الحسین ۳۰۲.

عمربن الخطاب ۴۳، ۲۱۴

عمرالرشید ۳۵۳.

عمربن سیرلمتونی ۱۲۹، ۱۳۰

عمربن صالح ۴۴۰.

عمربن عبدالله صنهاجی ۲۲۲.

عمربن علی‌بن یوسف ۱۴۲.

عمربن فلفول ۱۶۵.

عمرلمتونی ۳۲۲

عمربن مرزاک ۲۲۲

عمربن میمون ۲۹۲

عمربن ینتان ۲۶۳، ۲۶۸.

غانیه ۱۴۶

غبرا (نام اسب) ۴۳۸.

غزالی، امام ابوحامد ۹، ۳۲- ۳۵، ۷۳، ۷۵، ۱۶۰ - ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۷، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۸، ۳۱۵، ۴۴۴.

الغزیری ۴۴۵، ۴۸۰.

غشتون (کنت گاستون) ۱۳۰

غلیالم (گیوم) ۲۹۹

فارس بن ابی‌الغیث ۳۰۷.

فاض‌الحسن ۴۹.

فاطمه، بنت رسول‌الله(ع) ۱۵۸، ۲۱۸

فاطمه، دخت یوسف ۲۴۴

فتح‌بن خاقان ۹۸، ۴۵۱، ۴۸۰.

فتح بن معتمد بن عباد ۵۵.

فتح بن موسی بن ذی‌النون ۵۳.

فرناندوی اول ۱۱۹.

فرناندوی سوم ۲۲، ۴۰۵.

فرناندو خوانس، دوک ۳۲۴.

فضل‌بن ابی علی‌المرادی ۳۰۷.
فلاکی اندلسی ۱۸۶، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷.
فلوج ۳۲۵، ۳۴۷..
القائم بن یحیی ۲۴۸.
القاسم‌الا کبر ۲۲۶
قبطرنه ۴۵۰.
القسطلی، محمدبن ابی‌العافیه ۴۷۵
قطربن ماغلیفه ۱۹۸
القفطی ۴۱۷، ۴۸۲.
قمر ۴۹، ۱۴۲، ۱۴۳.
قنونه ۱۱۲.
قیس‌بن عیلان ۲۲۵.
کاسترو ۵۳۰، ۵۳۱.
کوته ۳۶.
کودرا ۳۱۴، ۴۳۶.
الکومی ۳۶۵.
کنت دوتولوز ۸۶
کنونه رخت‌ادریس ۲۲۵.
کونستنزا ۵۲۲
گارسیا رامیرس ۵۲۱
گارسیا اردونیت ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۸۵.
گاستون ۸۶، ۱۰۲، ۱۳۰.
گلدزیهر ۷۴، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۲۰۶، ۲۰۷.
گنابادی، پروین ۱۹۶.
گیوم ۲۹۹.
لادسلاو ۵۲۲
لارا ۵۳۰، ۵۳۱.
لاکارا ۹۰.
لوشی ۳۳۰.
لری پروونسال ۷-۴۴۲۰۹، ۴۴۶.

ليون ١٢٢
المازرى ١٦٠.
ماريا ٦٠
ماسى. ٢٧٤- ٢٧٦، ٣٦٣.
ماكسن بن المعز ٢٤٤، ٢٥٣
مالكبن انس ١١، ٢٠١، ٢١٩.
مالكبن وهيب ١٧١.
المأمون بن عباد ٥٦
مباركبن عبدالجبار ١٦٠.
مبشربن سليمان ٢٧٠، ٧١.
المتوكل بن الافطس ٤٣٩.
محرزبن زياد ٣٠٩.
محمدبن آمرجال ٢٩٢.
محمدبن ابى‌بكربن يكيت ٢٤٣.
محمدبن احمدبن ابى‌العافيه ٤٧٥.
محمدبن الاحمر ٢٣.
محمدالبشير وانشريشى ١٨٠، ١٨٥، ٢٢٧.
محمدبن تينغمر لمتونى ٩٨
محمدبن الحاج ٤١، ٦٥، ٦٨- ٧٠، ٨٣، ٨٤، ٩٢، ١٤٦، ١٤٧.
محمدبن حبوس، ابوعبدالله ٣٩٦.
محمدبن الحجام ٣٣٥، ٣٤١.
محمدبن حراء ٢٦٥.
محمدبن خلف بن صاعد ٤٧٢.
محمدبن داود ٨٠.
محمدبن زكرياى رازى ٤٨٣.
محمدبن سعدبن مردنيش ٢٠- ٢٢، ٣٣١، ٣٤٥، ٣٦١، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧١، ٣٨٩، ٤٧١، ٤٧٦- ٤٧٨.
محمدبن سليمان بن خلف ٣٥٣، ٤٧٤.
محمدبن سليمان‌بن‌القصيره ٤٤، ٤٤٩.
محمدبن عايشه ٥٥، ٦٩، ٨٣، ٩٣.

محمدبن عایشه (پسر یوسف بن تاشفین) ۱٤٦
محمدبن عبدالله بن احمد ٤٧٥
محمدبن عبدالله بن‌الجد، ابوالقاسم ٤٥٠.
محمد عبدالله عنان ۹۵
محمدبن عبدالله بن هود، الهادی ۲۷٤.
محمدبن عبدالسلام ۳۰۳، ۳۹۱- ۳۹۳.
محمدبن عبدالمؤمن ابوعبدالله ۲۱٦، ۳۰۹، ۳۵۰- ۳۵۳، ٤۰٦- ٤۰۸
محمدبن علی بن الحجام ۳۳٤، ۳٤۲
محمدبن علی، الرابط ۱۰
محمدبن علی‌الکومی ۳۸۹
محمدبن علی بن غانیه مسوفی ۱۵۱، ۱۵۲، ۳٤۷، ۳۷۰
محمدعلی ملکی، دکتر ٤٤۲.
محمدبن عمربن المنذر ۳۱۷، ۳۱٦، ٤۷۷.
محمدبن غالب ۳۹٦.
محمدبن فاطمه ۵۳، ۵۵، ٦٦، ۹۳، ۹۷، ۱٤٦
محمدبن مالک التفنری ٤۸۳.
محمدبن محمد (از اصحاب‌المهدی) ۲۲۲.
محمدالمسوفی ۳۲۰.
محمدبن مزدلی ٦۵.
محمد مصطفی(ص) ۳۰.
محمدبن معلم ٤۰٤.
محمدبن المنذر ۳۱٦.
محمدبن میمون ۲۵٤، ۳۷۰.
محمدالناصر ۹، ۱٦.
محمدبن یانجالا ۲٦۵، ۲٦٦.
محمدبن یحیی بن فانو ۲٤۲، ۲٤۵، ۳۱٦
محمدبن یوسف بن سعاد ٤۷۸.
محمد بن یوسف‌بن یدر ۱۳۰، ۱٤۵، ۳٦۸.
محمود مکی ۱۵۰.
مدافع بن رشید ۳۰۳

المراكشی ابوعبدالله محمدبن عبدالملک ۱۰، ۶۳، ۷۳، ۷۴، ۹۱، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۹-
۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۸ -۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۸، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۴۷،
۲۴۸، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۷، ۳۲۷، ۳۵۵، ۳۶۶، ۴۰۴، ۴۰۶ -۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۳۷،
۴۳۸ -۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱
مروان بن عبدالعزیز ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۲.
مروان بن عبدالملک بن زهر ۴۸۳.
مزدلی امیر ۴۱، ۵۱، ۶۵، ۶۶، ۸۷، ۹۳، ۳۶۸.
المستعین بن هود ۸۳، ۱۱۰
المستنصر بالله ۳۰۵، ۳۰۶.
المستنصر علوی ۴۸۱.
المستظهر ۳۳، ۳۴.
المستعلی فاطمی ۴۸۱.
معزبن بادیس ۳۰۶، ۳۰۷.
المعزلدین الله ۲۹۷، ۳۰۵.
معزبن یوسف ۳۶.
معتضدبن عباد ۴۴۹
معتمدبن عباد ۱۸، ۲۰، ۴۴۰، ۴۴۸، ۴۴۹
المقتدربن هود ۷۰، ۱۱۰، ۴۸۰
المقتدی بامرالله ۳۱، ۳۲.
المقری شهاب‌الدین ۳۵۷، ۴۴۸، ۴۷۴، ۴۸۳.
منذربن هود ۱۱۰
منصوربن الافطس ۷۷.
منصوربن قیس بن عیلان ۲۲۵.
منصوربن محمدبن الحاج ۱۴۷.
المنصور یعقوب ۲۰۶، ۲۶۳.
ملکشاه ۱۶۱.
المنصور بن ابی عامر ۵۳.
المنصوربن حماد ۲۸۵.
المنصوربن عمرالمتوکل بن الافطس ۶۴.
المؤتمن ۴۸۰.

موسى‌بن سعيد ٣٤٠.
موسى بن سليمان، ابوعمران ٤١٩.
موسى بن عبدالمؤمن ٣٥٣.
موسى بن ميمون ٤١٧.
موسى بن يحيى ٣٠٦.
ميرانده هويثى ٨، ٢٩، ٢٤٤
ميللر ١٦٢، ١٦٣
ميمون الهوارى ٤١٨
ميمون بن بدر ٣٢٨، ٣٤٨، ٣٥٩
الناصر بن علناس ٢٨٥، ٢٨٦
الناصر بن المنصور ٢١، ٢٦٣.
نوح ٢٠٩
الواثق بالله ٧.
الوانشريشى (البشير) ١٧٤
وانودين بن سير ١٨٩، ٢٣٠.
وانوربن ابى بكر لمتونى ٧٢، ١٥٠، ١٥١.
هاشم تجيبى ٨١
هلال بن عامر ٢٨٨
هنرى بورگونى ٦٣
ياقوت ٢٨٥.
يدربن ولجوط ٢٢٨.
يحيى آغوال ٢٤٠.
يحيى بن ابراهيم كدالى ٢٨
يحيى بن اسحاق (انمار) ٢٥٠، ٢٧٢، ٣٧٤
يحيى بن تاكفت ٢٥٠.
يحيى بن زيد ٢٢٦.
يحيى بن ساقطرا ٢٣٩
يحيى بن ابى بكر بن على الصحراوى ٥١، ١٤٧، ٢٥٦، ٢٦٠، ٢٦٢، ٢٦٧، ٢٧٨- ٢٨٠، ٢٩٢، ٣٤٢، ٣٦٦، ٣٦٥.
يحيى بن تميم بن المعزبن باديس ١٦٤، ٣٠٣.

يحيى بن العزيز بالله ٢٨٧، ٢٩٧.
يحيى بن علي ٢٤٠.
يحيى بن عمربن تلاد كاكين ٢٨
يحيى بن غـانيه ١١٧، ١١٩، ١٤٥، ١٤٧- ١٤٩، ١٥١، ٢٧٧، ٣١٨، ٣٢٠، ٣٢٢، ٣٢٤، ٣٤١،
٣٤٤- ٣٤٧، ٣٥٩، ٣٦٩، ٤٧٣.
يحيى بن فانو ٢٤١، ٢٤٢
يحيى بن مريم ٢٢٨.
يحيى بن وسنا ١٦٠.
يحيى بن يحيى ٢٢٠.
يخلف بن الحسين ٣٥٢.
يدرين ولجوط ٢٢٨.
يصلاصن بن المعز ٢٤٥، ٢٥٦، ٢٧٨، ٢٨٠، ٢٨٨، ٢٩١، ٢٩٢.
يطى اللمتوني ١٦٨
يطى بن اسماعيل ١٨٧
يعزى بن مخلوف ٢٣٧
يعقوب بن جبون هزرجى ٣٦٣.
يعقوب بن عبدالمؤمن ٣٥٣.
يعقوب‌المنصور ٦، ٩، ١٦، ٣٥٨.
ينالة لمتوني، رك:ابوعمر ينالة.
ينتان بن علي ٩٧، ١٣٠، ١٤٧.
ينتان بن عمر ١٥٧، ٢٣٧.
يوسف‌بن احمد البطروجي ٣١٨، ٣٤٠، ٣٤٨
يـوسف بـن تـاشفين ٣، ٨، ٩، ١٣، ١٥، ١٨، ١٩، ٢٧- ٤٧، ٤٩، ٥٠، ٥٢، ٦٦، ٦٧، ٧٠، ٧٣،
٨٣، ١٠٠، ١٠٨، ١٢٠، ١٢٧، ١٣٣، ١٤١، ١٤٦، ١٦٢، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٧٠، ٢٧١ ٢٩٦،
٤٣٦، ٤٣٨- ٤٤٢، ٤٤٩.
يوسف بن زيرى بن منارصنهاجي ٣٠٥.
يوسف بن سليمان ٣٣٤، ٣٤٢، ٣٥٢، ٣٩٨، ٤٠٣.
يوسف الصادق ٣٠٩
يوسف بن عبدالرحمان جزى ٣٣١
يوسف بن عبدالمؤمن، ابويعقوب ٣٥٣، ٤٠٢.

یوسف بن عمر، ابوالحجاج ٤١٩
یوسف بن مالک ٣٠٩.
یوسف بن مخلوف ٢٦٤، ٢٧٧، ٣٤٢
یوسف بن مؤتمن ١١٠
یوسف بن وانودین ٢٧٩.
یونس بن محمد بن مغیث ٤٧٩.

نام جایها

آبله ۵۳۰.

آجطرور ۲۳٦

آراگـــون ۸۲– ۸٤، ۸۹، ۹٤– ۹۷، ۱۰۱، ۱۰٦، ۱۱۱، ۱۱٤، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۰، ۳٦۰، ٤۰٦، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵٤۰.

آرل ۸٦.

آش ۳۳۱، ۳٤۹، ۳٦۱، ۳۸۸.

آکادمی تاریخ مادرید ۳۸

آکسفورد ۲، ۵، ۲۰۸

آنسا ۱۸۲.

ابده Ubeda ۱۳۸، ۳۸۸، ۵۱٦.

ابره، ابرو Ebro ۸۲، ۸۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۱

ابیلا ۹٦

اجرسیف ۲٦۰.

اجر فرجان ۲۳۱، ۲۳۳.

اجلاخال ۲۲۹.

اربلیه، دز ۱٤۹.

ارجنه (یا اربلیه) ٦٤

ارجونه ١٣١
ارخل ٤٠١
الارك ٢، ٦.
اركش ٣٣٣، ٣٣٧.
اركون ١٣٨
ارنبه oreja ١٤٨، ١٤٩، ٥١٧، ٥٢٧.
ارلبه Aurebia ١٤٨
اسپـــــانيا ١، ٢، ٤، ١٦، ١٧، ٢٣، ٢٧، ٤٠، ٤٣، ٤٦، ٤٧، ٦٦، ٦٧، ٧١، ٧٣، ٨١، ٨٢، ٩٨، ١٠٧، ١١٩، ١٩٥، ٣١٣، ٣٢٤، ٤٠٨، ٥٣٥.
استجه Ecija ١٤٦، ٣٢٣، ٤٧٦.
اسكندريه ٣٥، ٣٦، ٧٣، ١٦٠، ١٦٤، ٤٨١.
اسكـوريال ٢، ٤، ١٠، ٤٠، ٤٢، ٤٤، ٦٦، ١١٣، ١١٤، ١٣٩، ١٤٦، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٧٧، ٣٢٢، ٣٢٤، ٣٤٦، ٣٤٧، ٤٥٠، ٤٥٥، ٤٥١، ٤٧٤.
اشبار ٢٣٨.
اشبيليه Sevilla يـــا Seville ٢١، ٢٣، ٣٧، ٣٨، ٥٢، ٦٣، ٦٤، ٦٦، ٦٧، ٧٦، ٨٠، ٩٧، ١٠٣، ١٠٤، ١١٤، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩، ١٣١، ١٣٢، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٤٠، ١٨٦، ٢٣٠، ٢٤٦، ٣١٦، ٣١٨، ٣٢١، ٣٢٤، ٣٣٢، ٣٣٨، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٨، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٤، ٣٨٨، ٣٩٠– ٣٩٢، ٣٩٤، ٣٩٥، ٣٩٧، ٤٠٠، ٤٠٤، ٤١٥، ٤٣٨، ٤٤٦، ٤٥٠، ٤٧٢، ٤٧٥، ٤٧٨، ٤٨٠، ٤٨٢، ٤٨٣.
اشكلونه Escalona١٢٧، ١٣٨،
اشير ٢٨٦
اصناجان ٢٣٠.
اطابه٣٩١
اطرونكس ٣٥٩.
اطلس، اقيانوس ٣٩، ٤٦، ٤٠٨.
اطلس، جبال ٢، ١٨٣، ١٩٩، ٢٣٨، ٢٤٠
اغمات١٧٢، ١٨٦، ١٨٨، ١٩٠، ٢٠٣، ٤٤٠.
افراغه ١٦، ٨٢، ١٠٢، ١١٠–١١٢، ١١٤، ١١٥–١١٧، ١١٩، ١٢٠، ١٣٥، ١٤٨، ٣١٤، ٤٤٠، ٥١٤.
افريقا ٣٩، ٤٠٨

افـريقيه ١١، ١٥٥، ١٦٤، ٢٨٣-٢٨٦، ٢٩٥ -٢٩٨، ٣٠٠، ٣٠٢، ٣٠٤-٣٠٦، ٣٠٨، ٣٣٨، ٣٥٠، ٣٨٩، ٣٩١، ٣٩٣، ٤٠٤، ٤١٢، ٤١٩.

اقليش Ucles ٨، ١٦، ٥٣-٥٨، ٦٠، ٩٣، ٩٦، ١١٢- ٣١٤، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٧٨.

اقونيه ٥٩.

اكشونبه Ocsonoba ٣١٨.

البيره Alvira ١٠٠، ١٠٩

الفونت Daifontes يا Alpuonte ٣٩٠

الـمريه Almeria ٢٢، ٤٢، ٤٤، ٩٧، ١٤٢، ١٦٠، ٣٢٦، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٧، ٣٧٠، ٣٨٧، ٥٢٠، ٥٢٤، ٤٤٨، ٤٧٥، ٤٧٧، ٤٧٩.

امسيميصى ٢٣٦.

انتفيره ٣٥٠.

اندلـس ١-٤، ٧-١٠، ١٣، ١٤، ١٦-٢٣، ٢٧، ٢٨، ٣١، ٣٣، ٣٦، ٣٨، ٤٠، ٤٢-٤٤، ٤٦، ٤٨، ٥١، ٥٢، ٥٦، ٦١، ٦٣، ٦٤، ٦٦، ٦٧، ٧٠، ٧١، ٧٦-٧٩، ٨١، ٨٣، ٨٥، ٨٧، ٩١، ٩٥، ٩٦، ٩٩-١٠١، ١٠٣، ١٠٦، ١٠٨، ١١٠، ١١٢، ١١٤، ١١٦، ١١٩، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٧-١٢٩، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٦، ١٣٨، ١٣٩، ١٤١، ١٤٣، ١٤٧، ١٤٩، ١٦٠، ١٦١، ١٧٩، ١٩٥، ١٩٦، ٢١٩، ٢٢٥، ٢٣٣، ٢٣٦، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٩، ٢٦٤، ٢٦٦، ٢٧٠، ٢٧٣، ٢٧٥، ٢٧٧، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١٣-٣١٥، ٣١٨، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٤، ٣٣٧- ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤٢، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٨، ٣٥٠، ٣٥٦، ٣٥٨، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧٢، ٣٨٧، ٣٨٩، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٤، ٣٩٦، ٣٩٨، ٤٠٢-٤٠٤، ٤١١، ٤١٢، ٤١٥، ٤١٦، ٤١٧-٤١٩، ٤٣٦، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤١، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٧١-٤٧٣، ٤٧٦، ٤٧٨-٤٨٠، ٤٨٤، ٥٠٦.

اندوجر ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٤٥، ٣٥٨، ٥١٦

اورقله ٨٦، ٤٠١

اوريوله Orihûela ١٠٢، ٤٧١

اوش ٨٦.

ايبر ٣٩.

ايجلي ٢٨١.

ايجليز ١٧٣، ١٨٠، ١٨٢، ٢٦٥، ٢٦٨.

ايجن ٢٤٣

اينجيست ٢٨١

ايرمنادميمون ٢٣٧

ايغيران ٢٣١
ايلانه ٢٤٣.
ايمران تابورت ٢٣٥
باب اغمات ٢٩١
باب ايلان ١٨٩
باب الدباغين ١٨٩، ٢٦٧، ٢٩١
باب دكاله ٢٦٦
باب الشريعه ١٨٨، ٢٦٦
باب قنطره ٤٠١
باب المخزن ١٨٨
باب مورور ٣٢٧
باب ينتان ٢٦٧
باديس ٢٤٣
بارجاس ١٣٠
باغه Priego ٤٧٦
بيشتر Bobastro٨٦
باجه Beja١٩
بتيكا (باطقه) ٥٣٥
بجايه Pecr.ina٢٢٧، ٢٥٣، ٢٨٤-٢٨٩، ٢٩٥، ٢٩٨، ٣٠٨، ٣١٩، ٣٣٨، ٣٤٢، ٣٥٠، ٣٥٢،
٣٥٤، ٣٧، ٣٩٢، ٤٠٤، ٤٢٠، ٤٣٨
بحيره ١٣'، ٢٢٧، ٢٨٩، ٣٥٥، ٤٠٩، ٤١١،
بذه ٦:، ٥٣، ٥٩
براشه ١٣١
بربشتر Berbatro٨٢
برجه ١٢١
برشانه ١٠٢
برشلونه Barcelona٨٤، ٦٩، ٧١، ٨٢، ١١٤، ١١٥، ٢٣٦، ٤٠٦، ٥٠٧، ٥٠٩
برغواطه ٢٨، ٢٧٦، ٢٨٣
برقه ٣٠٦، ٣٩٣، ٤١٩
بسطه Baza ١٠٢، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٨٨

بشکنس Vasconia ٨٩

بصره ٣٥٦

بطروج ٣٥٨

بطلیوس Badajoz ٢٢، ٢٣، ٦٣، ٦٤، ٦٧، ١٣٣، ١٣٤، ٣٢٣، ٣٣٤، ٣٣٥، ٤٣٩، ٣٤٠، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٥٩، ٤٧٩

بغداد ١٦٠

الیکار ١٣٤

بلادقبله ٢٨، ٤٩، ٥٠

بلای ١٠٤

بلش ١٠٥

بلشون ٥٧

بلنسیه Valencia ٨-١٠، ١٩، ٢٠، ٢٢، ٢٣، ٤٠، ٥٤، ٥٧، ٥٩، ٦٠، ٦٦، ٦٧، ٦٩-٧١، ٩٣، ٩٦، ٩٨، ١٠٥، ١١١-١١٤، ١١٦، ١٣٠، ١٤٥، ١٤٧، ١٤٨، ٣٢٨، ٣٤٤، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٦٤، ٣٦٧-٣٧٢، ٣٨٧، ٣٨٨، ٤٧١، ٤٧٦، ٤٧٨، ٤٧٩

بنبلونه Pamplona ٨٦، ٥٠٨

بولونیا ٥٢٢

بونه ٢٩٨

بیاسه Baeza ٥٣، ١٣٨، ٣٤٥، ٣٨٨

بیت‌المقدس ٨٥، ٩٠، ١٦٠

بیره ١٠٢

بیش ١٠٤

بیونه ١١٤

پرتغال ١٦، ٦٣، ٦٤، ٧٦، ٨٥، ٣١٥، ٣٥٤، ٣٥٩، ٤٠٤، ٤٠٥، ٥٣٩

پنتلاریا ٢٩٦

پورتو ٦٤

پیرنه ٣٨٧

پیزا ٧١، ٧٢، ١٥٠، ٣٦٠، ٣٨٧

تاحرا ٢٢٦، ٢٤٥

تاجرت ٢٥٦، ٢٥٧

تاجه Tajo یا Tagus ٣٩، ٤٦، ٦١، ٦٣، ١٣٤

تادرارت ١٨٢.
تادلا ٢٢٨، ٢٣٨، ٢٥٣.
تارودانت٢٣١، ٢٣٢، ٢٣٧
تازاجات ٢٣٩
تازا جورت ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٩٢
تاسفيموت ٢٢٩
تاسلوت ٢٣٧، ٢٣٨
تاغزوت ٢٤٣
تافناالقريب ٢٥٦
تاكوطآن تيفسرت ٢٥٢
تاماريت ٨٣،
تامجرت ٢٥٤.
تامسنا ٢٧٥.
تامبوت ١٨٢
تانسيفت ٢٧٢
تدمير Todmir١٣٧
ترجاله ١٣٤
تطيله Tudela٨٢، ٨٥، ٩٦، ١١٩
تطوان ٧، ٢٣٥.
تطاوين ٢٨١.
تفمرت ٣٦٦.
تلمسان ٥١، ٦٤، ١٦٥، ١٦٧، ٢٢٥، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٦، ٢٦٠، ٢٧٢، ٢٨٤، ٢٨٩، ٣١٨، ٣٣٨، ٣٥٢، ٣٩٢، ٣٩٣، ٤١٥.
تولوز Toulouse يا تولوشه ٨٦.
تونس ١١، ٣٩، ٤٦، ١٥٥، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٨، ٣٠١، ٣٠٧.
تيزغور ٢٣٥.
تيزى ٢٣٨
تيفسرت ٢٤٥، ٢٥٣، ٢٨١.
تيطاون ٢٤٣ و ر.ك: تطوان
تيغيفايين ٢٣٧.

تنلين ٢٣٧

تـــــينملل ٢، ١٧٥، ١٨٣ - ١٨٦، ١٩٨، ١٩٩، ٢٢٣، ٢٢٧-٢٣٠، ٢٣٣-٢٣٧، ٢٣٩، ٢٥٥، ٢٧٣، ٢٩٣، ٢٩٥، ٣٥٠، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٦٦، ٤٠٥، ٤٠٧

تيونوين ٢٣١، ٢٣٧

ثامجروت ٧

ثـــــغراعلى ٦٦، ٦٨، ٧١، ٧٥، ٨١، ٨٣، ٨٥، ٩٥، ٩٦، ١٠٠، ١٠٦، ١٠٩-١١٣، ١١٤-١١٧، ١٢٠، ١٢١، ١٤٥، ٣٢٢، ٣٤٨، ٣٧٥

جابر، قلعة Alcala de Guadaira

جامع اشبيليه ٣٥٨

جامع قادس ٢٦٤

جامع القرويين ٨، ٢٩

جبال الذهب ٤٣٨

جبل الثلج ١٠٥

جبل الشارات Sierra Morrena ١٣٦

جبل طارق ٢، ٣٥٨، ٣٩٤، ٣٩٥، ٣٩٦، ٣٩٧، ٣٩٨، ٤٧٧

جبل العيون Gilraleon ١٣٢

جبل غزوان ٣٠٥

جبل الفتح ٣٩٥، ٣٩٧

جراجه ٢٣٤

جربه ٢٩٥، ٢٩٩

جريد ١١

الجزاير ٢٨٤، ٢٩٧

جزاير بني مزغنه ٢٨٤

جزاير بليار ١٥٠.

جزاير بني مـزغنه ٢٩٧، ٢٩٨

جزيرة الخضراء Algeciras، ٥١، ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٥٣، ٣٦٠، ٤٠١

جزاير شرقي ٧٠، ٧١، ٧٢، ٣٧٠

جزيرة شقر ١١٢

جزوله ٢٧٤

جشجال ٢٢٩

جلاوه، دز ٢٢٩
جليقيه Galicia ٦٧، ٥٣٤
جنفيسه ١٧٥، ١٨٢
جنووا ٧١، ١٥٠، ٣٦٠.
جوزه ٣١٦.
جيرونده ٥١٤.
جيان ٢٣، ٥٣، ١٠٩، ١٣١، ١٣٨، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٣١، ٣٤٥، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٤، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٢، ٤٥١، ٤٧٢، ٤٨٠
چاقه ٥٠٨.
حاحه ٢٣٣، ٢٨١.
حجاز ٣٥، ٣٠٥.
حدره ٤٠١، ٤٠٢.
حصن‌القصر ١٣٢، ٣١٨، ٣٤٠، ٣٤١.
حلال، دز ٣٨٧.
الحمراء ٣٩٩- ٤٠١
خالون (ياشالون) رود ٦٨، ١٢١
خزانهٔ كتب ناصرى ٧
دارالمكتب المصريه ٤.
دانيه Dania ٢٣، ٧٠، ١٠٢، ١٥٠، ٢٧٥، ٤٨١، ٤٨٢، ٤٨٣،
داى ٢٣٨، ٢٣٩.
دجمه ١٠٣
درعه ٢٢٩
درن، جبال ١٨٢، ١٨٣
دروقه Daroca ٩٨، ١١٩.
دكاله ٢٧٩، ٢٨٣.
دلر ١٠٥،
دمشق ١٦٠
دمنات ٢٣٨.
دويره، ٥٣٦.
رباح، قلعهٔ ١٣١، ١٣٧، ١٤٩، ٣٨٧.

رباط ٢، ٢٤١، ٢٦٤، ٢٧٨، ٤٠٤، ٤٧٤

رباط الفتح ١٠، ٢٨٣، ٣٠٠، ٤٠٢، ٤٠٥

رباط ماسه ٢٧٤

رباط هرغه ٢٠٣.

ربض بيازين ٤٠٠

ربض الدباغين ٨٨، ٩٤.

روطه Rueda ٦٨، ١٢١، ١٢٤، ١٢٥، ٣٢٢.

روم ٣١.

رنده Ronda ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٩٦، ٤١٨.

رواغ، سد ٢٦١.

ريبا گورسا ٥٠٨.

رينسول ١٠٤.

ريه Rejia، ٣٥.

زاب ٢٨٦، ٣٠٧، ٣٠٨.

زاكوره ٧.

زغوان ٣٠٩.

زقاق ٣٦٠.

زلاقه ٨، ١٣، ١٥، ٣١، ٣٢، ٣٧، ٥٠، ٥٨، ٦٠، ٦٦، ٨١، ٩٦، ١١٧، ١٣٣، ٤٣٨، ٤٤٩.

زويله ٣٠٠

سبته ٦١، ٢٥١، ٢٧٧، ٢٧٩، ٢٨٤، ٢٩١، ٣٤٢، ٣٦٠، ٣٩٥، ٣٦٠، ٤٥٠، ٤٧٣

سبو ٢٦٠، ٢٦١، ٤٠٤.

السبيكه ٣٩٩، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٠٤.

سجرى ١٠٩، ١١٠، ١١٥

سجلماسه ١٨٩، ٢٤٠، ٢٥٣، ٢٧٦، ٢٨٢.

سرقسطه ٨، ١٥، ٤٠، ٥٠، ٥٢، ٦٦-٧١، ٧٥، ٨١-٩٦، ٩٩، ١٠٠، ١٠٢، ١٠٦، ١١٠، ١١٥، ١١٨- ١٢٢، ١٤٥، ١٤٧، ١٤٩، ٣٢٢، ٣٤٧، ٤٤١، ٤٤٢، ٤٧٥، ٤٨٠، ٥١١.

سطفيسيف ٢٥٤

سطيف ٢٨٨

سلا ١٠٧، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٨٣، ٢٨٤، ٢٨٩، ٣٠٠، ٣٢٨، ٣٤٢، ٣٤٤، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٥، ٤٠٠، ٤٠٢، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤٠٧.

السكه Aceca ١٣٠
السلسله، درواز، ٢٦٢.
ستبريه ٧٦.
سنكا، رود ١٠٩، ١١٢، ١١٥.
سوس ٧، ٢٨، ١٥٧، ١٥٨، ١٦٠، ١٧٩، ١٨٠، ١٨٢، ٢٠٣، ٢٣٠، ٢٣٢، ٢٣٧، ٢٥٦، ٢٧٤، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٩٢.
سوس ادنى ٢٣٥.
سوس اقصى ٣٩٣، ٤١٩.
سوسه ٢٩٧، ٢٩٩، ٣٠٧.
سييرامورنا (الشارات)٢، ٦١، ١٣٦، ٣٢٣.
سييرانوادا (جبل الثلج) ١٠٥
الشارات، جبل، ر.ک:سييرامورنا.
شاطبه Jativaیا Xativa ١٠، ٢٣، ١٠٢، ١٠٥، ١٤٥، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧٢، ٤٧١، ٤٧٤، ٤٧٥.
شام ٣٠٥، ٣٥٦.
شاهى، تلمة ٣٩٦
شبيوطه، دژ ١٣٨
الشرف ١٣٢.
شريش Jerez یا Xeres، ١٧٣، ٢٦٦، ٣٢٣، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٧- ٣٣٩، ٣٤٨، ٣٨٨، ٣٩٠، ٣٩٦.
شقر ١٠٢، ١١١، ١٤٧، ٤٧٧.
شقوره ١٤٥، ٣٨٧، ٣٨٨، ٤٥١، ٤٧١.
شقه ١١٨.
شلب Silves، ٢، ١٩، ٢٣، ٣١٥، ٣١٧، ٣١٨، ٣٣٨، ٣٤٠، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٦٢، ٣٦٥، ٤٧٢، ٤٧٥.
شلطيش ١٣٢.
شلوبانيه ١٠٥-١١٠
شلمنقه ٥٣٠.
شنت اشتيبن Sam Esteban ١٣١
شنتمبريه ٥٣
شنترين Santaren یا Santarein، ٢، ٦٣، ١٤٩، ٤٠٤، ٥٣٦.

شنطلوليه ٣٥٥
شنيل Genil يا Xenil ٤٠١
شيجه ١٠٤
مابوره ٢٨١
صحراى كبير ٣٩، ٣٩٣، ٤٠٨.
صخرتين ٢٥٤.
صفرو ٢٤٠.
صفاقس ٢٩٧، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٠، ٣٠٢، ٣٠٤.
صقليه ٢٨٧، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٨٩.
طائف ٣٠٥.
طبوتقال ١٩٩
طبيره ٣٣٤، ٣٤٢، ٣٦٢، ٣٦٣.
طرابلس ١١، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٢، ٣٠٧، ٤٠٨.
طرسونه ٨٨،١١٩.
طرطوشه Tortosa ٦٩، ٨٢، ١١٠، ١١٤، ١١٥، ٢٧٥، ٣٤٨، ٤٧١، ١١٠.
طركونه Tarragona ١١٠
طريانه ٣١٨.
طريف ٣٣٩، ٣٤٠، ٤٠٠.
طلبيره Talavera ٦١
طلياطه ٣١٨، ٣٤٠،٣٤١.
طليطله Toleda ١٣، ١٨، ٢٧، ٥٣، ٥٤، ٥٧، ٥٨، ٦١-٦٥، ٦٧، ٨١، ٨٨، ٩٦، ١٠٦، ١١٩،
١٢٠، ١٢٣-١٢٥، ١٢٩-(١٣، ١٤٨)، ٢٥٣، ٣٢٢، ٣٦٢، ٣٧٢، ٤٤١، ٥٠٦، ٥١٧.
طنجه Tangier يا Tonger ٢٤٧.
العقاب ٢، ١٦.
عجيزت ٢٨١.
عمره ٣٠٦.
العمرى ٢٨١.
عين اطسه ١٠٥
عفرا ٢٤١
غانه ١٤٦

غجدامه ٢٢٩
عفية البقر ٢٦١.
الغرب Algarve ٤٧٥.
غـــرناطه Granada٢، ١٩، ٢٢، ٢٣، ٥٢، ٥٣، ٥٦، ٦١، ٦٥- ٦٧، ٧٦، ٧٨، ٨٠، ٨٥، ٩٧، ١٠٠- ١٠٥، ١٠٧- ١٠٩، ١٢٧، ١٣٠، ١٣١، ١٣٣- ١٣٩، ١٤٢، ٢٧٧، ٣٢٠، ٣٢٦، ٣٢٨- ٣٣١، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٧٢، ٣٩٢، ٣٩٥- ٤٠٣، ٤٢٠، ٤٧٣، ٤٨٣.
غريس ٢٤٠.
غليره Cullora١١٣.
غماره ٢٤٢.
غياثه ٢٤١.
غيوله ٢٨٣.
فازاز ٢٣٩، ٢٨١
فاس ٢، ٤، ٢٩، ٣٦، ٥١، ٨٠، ٨٩، ١٦٧، ١٦٧، ٢٤٠- ٢٤٢، ٢٤٥، ٢٤٧، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٧، ٢٧٩، ٢٨١، ٢٨٤، ٢٨٩، ٢٩٠، ٣٣٤، ٣٣٩، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٩٥، ٣٩٦، ٤١٥، ٤٥٠، ٤٧٩.
الفتوح، دروازه ٢٦٢
فحص الريحانه ١٣٣.
فحص الضباب ١٢٩.
فحص عطيه ١٣٧
فرانسه ٧١، ١١٤، ١١٥، ٥٣٧.
فرنتره ٣٥٠.
فرنجولش ٣٢٣، ٣٢٥
فلاج ٢٤٠
فنزاره ١٦٦.
قابس ٢٩٥، ٢٩٦، ٣٠٣، ٣٠٧- ٣٠٩، ٣٩٢.
قادس ١٦٣، ٢٦٤، ٣٣٢، ٣٣٩- ٣٤١، ٣٥٣
قاصرش (يا قشرس) Caceres١٣٤
قاهره ٢، ٤١٧، ٤٨١.
القبذاق ٤٨٠.
قبر المهدى ٢٠٠، ٣٥٦، ٣٦٦.

قبره Cabra ١٠٤.

قرطبه Cordoba يا Cordoua ٨، ٩، ١٩، ٢٣، ٣٨، ٥٠، ٥٢، ٥٣، ٥٦، ٥٧، ٦٠، ٦١، ٦٤-٦٦، ٧٣، ٧٥، ٧٦، ٧٩، ٨٠، ٨٧، ٨٨، ٩٣، ٩٧، ١٠٢، ١٠٩، ١١٦، ١٣١-١٣٦، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٢، ١٤٨، ١٥١، ١٦٠، ١٧٩، ٢٦٦، ٢٨٣، ٣١٤، ٣١٩-٣٢٣، ٣٢٥، ٣٢٨-٣٣٣، ٣٣٧، ٣٤٥-٣٤٨، ٣٥٦-٣٥٨، ٣٦٠، ٣٦٨، ٣٧٢، ٣٨٨، ٣٩٢، ٣٩٤، ٣٩٦، ٣٩٧، ٣٩٩، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٠٧، ٤٠٩، ٤١٥، ٤١٧، ٤٢٠، ٤٤٩، ٤٥١، ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٧٩.

قرمونه Carmona ٣٤١، ٣٤٥، ٣٩١، ٣٩٨.

قسطلونه Castellon ٤٧٥..

قسنطينه ٢٨٦، ٢٨٧، ٣٠٧، ٤١٩.

قشتاله Castilla يا Castile ٥٢-٥٧، ٦٠، ٦٢-٦٤، ٦٦، ٦٧، ٦٩، ٨١، ٨٢، ٨٤، ٨٦، ١١٤، ١١٩، ١٢٠، ١٢٢-١٢٥، ١٣٠-١٣٣، ١٣٦، ١٣٧، ١٤٨، ١٤٩، ٣٢٢، ٣٢٤، ٢٥٣، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٦٠، ٣٦٢، ٣٨٧، ٣٨٨، ٤٠٥، ٤٤١، ٤٤٩، ٥٠٨، ٥١٠، ٥١٦.

القصر ١٠٢.

قصر الحجر ٢٦٧.

قصر الشراجب ٣٤٣.

قصر عبدالكريم ٣٥٣.

قصر الكبير ٢٤٣.

قصرالمدينه ٧١.

قطلونيه Cataluna ٧١، ٨٩، ١١٠، ٣٦٠، ٥١١.

قفصه ٣٠٣.

قرطاجه ٢٠

القلاعه ،ر.ک: القليعه

القلعه ٩

قلعة ايوب Caletayob ٦٩، ٩٧، ١١٩.

قلعة بني‌حماد ٢٨٧.

قلعة بني سعيد ٢٤٥.

قلعة رباح Calatrava ٢، ١٢٨، ١٢٩.

قلعةالنور Calatanayor ٥٤

قلعةالنهر Alcala de Henares ٥٤

قلعة يحصب ١٠٤، ٣٤٥، ٣٩٦، ٤٧٩.

قلمریه Cintraیا Coimlra۶۳، ۷۶، ۸۵، ۵۴۲
قلموریه ۷۶.
قلهره ۵۲۲.
قلیعه (یا قلاعه) ۱۱۱، ۱۳۲، ۱۱۳
قنالیش۶۲.
قنطرة السیف ۴۷۵.
القنطری ۴۷۵.
قوصره ۲۹۶
قولجر ۱۰۰
قونقه ۵۹، ۱۴۵
قونیه ۱۳۸
قیروان ۳۰۷، ۴۸۲.
کادم ۲۱۳.
کتابخانهٔ اسکوریال ۴، ۱۰.
کتابخانهٔ بادلیان ۴، ۵
کتابخانهٔ جامع القرویین ۴، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۹.
کتابخانهٔ رباط ۴، ۱۰.
کتابخانهٔ الکتانیه ۳۵، ۲۷۸، ۴۷۴
کتابخانهٔ ملّی مادرید ۴.
کرانده ۲۵۳.
کرس ۱۲۹.
کرکی ۱۳۷.
کلیسای سان سالوادور ۹۵.
کلیسای لاسیو ۹۵
کوفه ۳۵۶
کونسویجرا ۵۹.
کیک ۱۸۶، ۱۸۷.
کیرنس ۲۵۲.
لارده Laride۶۹، ۸۲، ۸۳، ۸۷، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱ ۱۱۴، ۱۱۶، ۳۴۸، ۵۲۳.
لاسکار ۸۶

لاميگو ۵۳۸، ۵۴۲.
لاوگا ۴۰۰.
لبله Nieba ۱۳۲،۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۲، ۴۷۲.
لجه ۲۴۲.
لسانه ۱۰۴.
لقنت Alicante، ۳۷.
لکای ۲۴۲
لندن ۲.
لوزیتانیا ۵۳۵
لوشه ۳۴۷
لیون Lyon۱۲۲، ۱۳۶، ۴۰۵.
لیبط (لیدو) Aleda۱۸، ۳۳.
مادرید ۲، ۴، ۴۴۲، ۴۵۱
مارده Merida ۲۲، ۲۳
مازاحوست ۲۲۹
ماسه ۲۷۵
ماغوصه ۱۸۲
مالقه Malaga ۱۰۵، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۴۴
مالن ۹۶
متیجه ۱۶۶.
مجریط Magerit۶۱، ۶۲.
مدرسه نظامیه ۱۶۲.
مدشر ۱۹۹.
المدور ۳۵۸.
مدیترانه ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۵، ۲۴۳، ۲۴۵، ۳۸۸، ۳۹۳.
مدینه ۱۶۰، ۳۰۵.
مدینة الفتح ۳۹۵.
مراکش ۴۵، ۵۱، ۷۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۲۸،
۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۶،۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۹،
۲۹۳، ۳۰۰، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۳۵، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۷۱، ۴۰۰، ۴۰۵،

٤٠٧، ٤٠٨، ٤١١، ٤١٦، ٤١٨، ٤٤٤، ٤٧٣، ٤٧٥، ٤٨٣، ٥١٩.
مربيطر ٤٧١.
المرج La Vaga ١٠٥
مرج الرقاد ٤٠٠
مرسانه ١٠٤
مرسيه ١٩، ٢٢، ٢٣، ٥٣، ٥٧، ٥٩، ٦٩، ٨٤، ٩٣، ٩٧، ٩٨، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٥، ١١٦، ١٤٥، ١٤٧، ١٤٨، ٣٢٣، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٣١، ٣٤٨، ٣٦٩، ٣٧٢، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠٢، ٤٧١، ٤٧٥.
المزمه ٢٤٣.
مسجد جامع سرقسطه ٩٥.
مسجد المهدى ٢٥٥.
مسكاله ١٥٨.
مسطانيه ٦٥
مصر ٢٨٦، ٢٩٧، ٣٠٥، ٣٠٦، ٤١٧، ٤٨١، ٤٨٢
مصكروطن ٢٣٣
المعموره ٤٠٤، ٤٠٥
معهد الدراسات الاسلاميه بمدريد ٤، ٩.
مغرب ١-٣، ٨، ١٤، ٢٨، ٢٩، ٣١، ٣٢، ٣٦، ٤٢، ٤٣، ٤٦، ٤٧، ٥١، ٥٢، ٧٤، ٧٦، ١٠٧، ١٠٨، ١٢٩، ١٣٨، ١٣٩، ١٤١، ١٤٣، ١٤٧، ١٦١، ١٦٢، ١٦٤، ١٦٨، ١٩٥، ٢١٩، ٢٣٩، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٥٢، ٢٥٩، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٨٦، ٢٨٨، ٣٠٤، ٣٠٨، ٣١٠، ٣١٣، ٣١٥، ٣٢٠، ٣٢٥، ٣٣٤، ٣٦٠، ٣٨٨، ٣٩٣، ٣٩٦، ٣٩٩، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١١، ٤١٥، ٤١٧، ٤١٨.
مقريت ٢٤٣.
مكناسه ١٠٧، ١١٠، ١١٥، ١١٦، ١٦٧، ٢٤٠، ٢٦١، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٧٨، ٢٨١، ٢٨٤، ٢٨٩.
مكننسه. ر.ك: مكناسه
مكه ١٦٠، ٣٠٥، ٣٥٦، ٤٧٨.
مكايون ٩٦
الملاحه ٣٦٦
ملاله ١٦٥، ٢٢٧.
ملويه ٢٤٠.

ن

مليله ٢٤٤، ٤١٦.

المناره ٨٢.

منتور ٣٥٨.

منزل الحاج ٢٦١.

منصوره ١٠٢.

المنكب Almunecar ٤٠٣.

منيو ٥٣٧.

موره ١٤٩، ٥١٩.

موريلا ٨٥.

مورتله (مورا دال) ٣٦٢

مورور ٤٧٢

موزة بريتانيا ٤، ١٠، ٤٧١

مونتشون ٨٢

مونرال ٩٨

مهديه ١٦٠، ٢٩٧– ٣٠٠، ٣٠٢، ٣٠٤، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣٨٩، ٣٩١– ٣٩٣، ٤٨٢.

ميرتله Mertola ١٩، ٣١٦، ٣١٧، ٣٢٠، ٣٣٨– ٣٤٠، ٣٦٢.

ميزتابوت ٢٣٤.

ميورقه Mallorca يا Mayorca ٥١، ٧١، ٧٢، ٩١، ١٥٠، ٤٧١.

ناصره ٣٠٦

ناوار ٨٢، ١١٤، ٣٦٠، ٥١٧.

نفوسه، جبال ٣٠٢

النواظر ٢٤١.

نومكران ١٥٨

نهليط ٢٤٣

نيجر، رود ٤٦

نيجريه ٢٩.

نيشابور ١٦١

نيل ٣٠٦، ٤٨٢.

واتيكان ٢

واجه ٣٠٦

وادی آش Guadix ۱۰۲، ۱۰۳
وادی امالربیع ۱۸۹
وادی الحجاره ۶۱، ۶۲، ۶۵
وادیدرعه ۲۲۸
وادی زیتون ۲۴۵
وادیالکبیر Guadalquivir ۲۳، ۱۳۸
وادیالنساء ۳۰۹،
والش ۱۰۲
واوما ۲۳۹
واویزغت ۲۳۸،
وبذه ۱۳۸
وجدات (وجده) ۲۶۰
ورغه ۲۴۳
وریکه،کوه ۱۸۶
وشقه Huesca ۸۲، ۹۰، ۱۰۲
وفاد ۲۳۸،
وهران ۲۵۴، ۳۱۵، ۴۱۱
هرغه ۱۷۳، ۱۷۴
هشتوکه ۲۸۱،
همدان ۱۰۵،
هنتاته ۱۷۵،
هنین ۲۲۶،
هیلانه ۱۹۰
یابره ۶۳، ۱۴۵، ۳۵۴،
یابسه ۳۰۳،
یمللو ۲۳۸

کتابها

آثارالاول و ترتیب‌الدول ١٩٧، ١٩٨

الاحاطه فی‌اخبار غرناطه ٩-١١، ٣١، ٣٢، ٣٨، ٤٠-٤٢، ٤٤، ٤٧، ٥٠، ٦٦، ٨٤، ١٠٠،
١٠٥، ١٠٧، ١٢٨، ١٣١-١٣٣، ١٣٧، ١٣٩-١٤١، ١٤٦، ١٤٧، ١٦٣، ٢٤٢، ٢٤٧، ٢٤٨،
٢٥٥، ٢٦٨، ٢٧٤، ٢٧٥، ٣٢٢، ٣٢٤، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٦٤-٣٦٦، ٣٨٧، ٣٩١، ٤٠٠، ٤٠٢،
٤٥٠، ٤٥١، ٤٧٢، ٤٧٤، ٤٨١

احیاءعلوم‌الدین ٨، ٧٣، ٧٥، ٨٤، ١٦١، ٤٤٤.

اخبارالحکماء ٤١٧، ٤٨٢

الاحبارالطلیطله ١١٨

اخبارالمهدی‌بن تومرت و ابتداء دولةالموحدین ١١، ١٧٢، ١٨٢، ١٨٤، ١٨٥، ١٨٩، ١٩١،
١٩٢، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٣٠، ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٣٩-٢٤٠، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٥٥، ٢٦١-
٢٦٤، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٥-٢٧٨، ٢٨٠، ٢٨٢، ٢٨٧، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩٢، ٣٥١، ٣٥٣،
٣٥٤، ٣٦٤، ٤٠٧، ٥٤٣.

الادویةالمفرده ٤٨١.

ازهارالریاض فی‌اخبار القاضی عیاض ٤٧٤.

الاستبصار فی‌عجایب‌الامصار ١٢، ٢٩، ١٠٨، ٢٨٥، ٣٠٨،

الاستقصاء فی‌اخبار دول‌المغرب‌الاقصی ٤٣، ٢١٦، ٣٠٤، ٣٦٦، ٤٠٥، ٤٣٩

اعـزمـا یطلب ١١، ٦٢، ١٦٨، ١٧٠، ١٧٦، ١٨٤، ١٩٤، ٢٠١، ٢٠٣، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢١٧،

٢١٩، ٤١٥.

اعمال الاعلام ١٨، ٧٣، ٧٥، ٣١٦، ٣١٨- ٣٢٠، ٣٢٢، ٣٢٥، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٤، ٣٤٣، ٣٥٥، ٣٧٠

الاقتصاد في إصلاح الاجساد ٤٨٣.

الاقتضاب في شرح ادب الكتاب ٤٧٩.

الاقناع ٤٧٢.

الاكتفاء في اخبار الخلفاء ٣٨، ٦٢، ٦٤، ٦٨، ٩٤، ١٢١، ١٢٤.

الاكمال ٤٧٤.

الامانه ١٧٦.

انجيل ١٠٢.

الانوار الجليه في اخبار الدولة المرابطيه ١١، ١٠٢، ١٣٩.

بغية الملتمس في تأريخ رجال اهل الاندلس ١١، ٣٢٥.

البيان المغرب في اخبار ملوك الاندلس والمغرب ٦-٨، ٢٩٨، ٤١، ٤٦، ٥٠، ٥١، ٥٦، ٥٩، ٦١، ٦٢، ٦٦، ٦٩، ٧٤، ٧٥، ٧٧، ٧٨، ٨٠، ٨٤، ٨٦، ٨٩، ٩٤، ٩٧، ١٠٣، ١٠٥، ١٠٧، ١٠٩، ١٢١، ١٢٨، ١٣٥، ١٣٧، ١٤٠، ١٤٢، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٨، ١٥٧، ١٦١، ١٦٩، ١٧٢، ١٧٣، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٩، ١٩٢، ٢٣٥- ٢٣٧، ٢٣٩، ٢٤١، ٢٤٣- ٢٤٧، ٢٤٩، ٢٥٤، ٢٥٧، ٢٦٠، ٢٦٢- ٢٦٥، ٢٦٨، ٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٥، ٢٩٠، ٢٩١، ٣٠١، ٣٠٤، ٣٠٩، ٣٢٣، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٨، ٣٥٤، ٣٦٠، ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٦، ٣٩١، ٣٩٣، ٣٩٧، ٣٩٨، ٤٠٢، ٤٠٧، ٤٢٠، ٥٤٣.

تاريخ الاندس في عهد المرابطين والموحدين ٩٥، ١٠٧، ١١٧، ٥٠٦، ٥٠٩، ٥٢٠.

تاريخ الخلفاء ١٩٨

تاريخ الدولتين الموحديه و الحفصيه ١٥٧، ١٩١، ٢٤٥، ٢٤٧، ٢٧٢.

التبيان ١٨.

ترتيب المدارك و تقريب المسالك لمعرفة المالكيه ٤٧٤.

التعريف بعياض ٢٧٨

تقويم الذهن ٤٨١

التكمله ١١، ٣٦، ٣٢٢، ٣٤٩، ٣٧١، ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٤، ٤٧٦، ٤٧٨، ٤٨٠.

التنبّه على الاسباب الموجبه لاختلاف الامه ٤٧٩.

التنبيهات ٤٧٤.

التوطئه ٤٧٩.

التيسير ٤٨٣.

ثوره المريديدين ٣٤٤
جذوة الاقتباس ٣٦
حديقة شعرالاندلس ٤٨٢
الحلة السيراء ١١، ٩٤، ١٢٤، ٢٣٥، ٢٦٢، ٢٣٧، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢٣، ٣٢٨، ٣٣٢، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٣٨-٣٤١، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٦٣، ٣٦٥، ٣٧٠، ٣٧١، ٤٠٢، ٥٤٢.
الحلل فى اغاليط الجمل ٤٧٩.
الحلل فى شرح ابيات الجمل ٤٧٩.
الحلل الموشيه ١١، ١٩، ٢٩، ٣٠، ٣٧، ٣٨، ٤١-٤٤، ٥٠-٥٢، ٥٩، ٦١، ٦٢، ٧٤-٧٧، ٧٩، ٨٠، ١٠١، ١٠٣، ١٠٥، ١٠٧، ١٠٨، ١٢٨، ١٤٠، ١٥٩-١٦١، ١٦٧، ١٧٢-١٧٤، ١٨٠، ١٨١، ١٨٩، ١٩١، ١٩٢، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٨، ٢٣١، ٢٣٧، ٢٣٩، ٢٤٥، ٢٤٧، ٢٤٩، ٢٥٥، ٢٦٢-٢٦٥، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٧٢، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٨٠، ٢٨٧، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٤، ٣٥٥، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٩٧، ٤١٥، ٤١٦، ٤٣٨.
خلع النعلين ٣١٥
دائرةالمعارف اسلامى ٢٠٦
الذيل والتكمله ١٠، ٩١، ٣٢٧، ٤٨١، ٤٨٣.
رحلة ابن جبير ١١
رحلة التجانى ١١، ٢٩٩، ٣٠٣.
رسائل اخوان الصفا ٣١٥.
الرسائل المرابطيه ٨،
الرسائل المصريه ٤٨٢.
الرسائل الموحديه ٩، ٢٨٩، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٦، ٤١١.
روض القرطاس ٢٩، ٣١، ٣٢، ٣٧-٣٩، ٤٩-٥٢، ٥٥، ٥٦، ٥٨، ٥٩، ٦٢، ٦٤، ٦٦، ٧٠، ٧٢، ٧٥-٧٧، ٨٠، ٨٥-٨٧، ٨٩، ٩٠، ٩٢، ٩٦، ٩٤، ١٠٨، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٨، ١٤١، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٢، ١٧٢-١٧٤، ١٧٦، ١٨٠، ١٩١-١٩٤، ١٩٩، ٢٢٢-٢٢٥، ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٣١، ٢٤٩، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٧٥-٢٧٧، ٢٧٩، ٢٨٠-٢٨٤، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٩٢، ٢٩٣، ٣٠٤، ٣٣٣، ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٤٦، ٣٤٨، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٦٠، ٤٠٧، ٤١٦، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٣٨، ٤٣٩.
الروض المعطار ٥٣، ٧٢، ٨٦، ١١٨، ١٣٧.
زهرالبستان و نزهة الاذهان ٤٨٤
زواهرالفكر وجواهرالفكر ١٠
سرالعالمين و كشف مافىالدارين ١٦٢.

السرالمكنون ١٦٢.
سقط الزند ٤٧٩.
شرح الموطأ ٤٧٩.
الشفاء بتعريف حقوق المصطفى ٤٧٤
صبح الاعشى ٣٤٩.
صفوة الادب ٤١٦
الصتله١١، ٣٣، ٤٤٩، ٤٥١، ٤٧١، ٤٧٤، ٤٧٥، ٤٧٩
صلة الصله ٨.
ضوءالسقط ٤٧٩.
العبر (تاريخ ابن خلدون) ٢٩، ٣٢، ٣٨، ٤٢، ٦٢، ٧٢، ٧٣، ١٠٨، ١٢٨، ١٣٩، ١٥٠- ١٥٢، ١٥٧، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٣، ١٦٧، ١٦٩، ١٧٣، ١٧٥، ١٨٠، ١٨٥، ١٨٦، ١٩١، ١٩٣، ١٩٩، ٢٢٨، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٧، ٢٦٢، ٢٦٤، ٢٦٥، ٢٦٨، ٢٨٠، ٢٨٤، ٣٠٧، ٣٠٨، ٣١٨، ٣٢٠، ٣٢٣، ٣٣٨- ٣٤٢، ٣٤٦، ٣٤٨، ٣٥٣، ٣٥٤، ٥٤٣.
العزله ٤٧١.
العقد الفريد ٢٢٦.
العمل بالاصطرلاب ٤٨١.
العيون السته فى اخبار السبته ٤٧٤.
الغررمن كلام سيدالبشر ٤٧٨
الفصل في لملل والاهواء والنحل ١٦٨، ٢٠٦.
فضائل المهدى ٢٢٥.
الفصيح ٤٧٠.
الفوائد الفرائد ٤٧٩.
فهرست الغزيرى ٨، ١٠، ٣١.
فىالادويه ٤٨٣
فى فضائل الاندلس ٤٤٨
قرآن مجيد ٣٠، ٢٠٥، ٢٢٧، ٤١٥.
قصصالانبياء و سياسةالرؤساء ١٠٣.
قلائدالعقيان ٩٨، ٤٤٩، ٤٥٠.
الكامل فىالتاريخ ٣٢، ٧٩، ١١٧، ١١٨، ١٢٤، ١٥٧، ١٦٢، ١٦٤، ١٧٢، ١٩١، ١٩٢، ٢٤١، ٢٨٧، ٢٨٩، ٢٩٨، ٣٠٠- ٣٠٢، ٣٠٤، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٦٢، ٣٨٧، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٠٨، ٤١٨.

الكافيه ٤١٦.

الكتاب ٤٧٩.

كتاب الجهاد ٢١٨، ٢١٩.

كتاب الطرز ٤٨٣

الكواكب ٤٧٨.

المجالس ٤٧٦.

محلة كليةالآداب بجامعة القاهره ١١٣.

مجلة تعهدالدراسات الاسلاميه بمدريد ١٥٠، ٤٤٢.

مجلة المعهدالمصرى ٤٤٥، ٤٥١.

المرشده ١٧٥.

المسالك والممالك ١٢.

مصحف عثمان ٣٥٦

المطرب من اشعار اهل المغرب ٤٨٣.

المطمح ٤٨٠.

معانى التحيه ٤٧١

المعجب فى تلخيص اخبارالمغرب ١١، ٦٣، ٧٣، ٧٤، ١٥١، ١٥٢، ١٥٧، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٦، ١٦٩، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٧، ١٨٨، ١٩١، ٢١٦، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٧، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٧١، ٢٧٧، ٢٧٨، ٣٥٥، ٣٥٧، ٣٦٦، ٣٩٦، ٤٠٤، ٤٠٦، ٤٠٨، ٤١٥، ٤١٧، ٤٣٨، ٤٥١.

معجمالبلدان ٢٨٥، ٢٨٦.

المعجم فى اصحاب الامام ابى على الصدفى ٩٧.

المغرب فى حلى المغرب ٤٥٠.

المغرب فى ذكربلاد افريقيه والمغرب ١٢

مقدمة ابن خلدون ١٩٢، ١٩٧،

الملل والنحل ٢٠٦،٢١٧.

المنّ بالامامة على المستضعفين ٥، ٦، ٨، ٢٠٨، ٢١٩، ٣٩٠، ٣٩١، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٦، ٣٩٩، ٤٠٢، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٠٦، ٤٢٠، ٥٤٣.

المنقذمن الضلال ٢٠٦.

موطاالامام المهدىبن تومرت ٢٠١، ٢٢٠، ٤١٤، ٤١٥،

الموطا مالك ٢١١، ٢٠١، ٢١٩،٢٢٠

المونس فىاخبار افريقيه و تونس ٣٠، ٤٢، ٧٣، ٧٤، ٢٨٧.

النجم من كلام سيدالعرب والعجم ٤٧٨.
نزهةالمشتاق فى اختراق الآفاق ١٢، ١٣٢، ٢٧٢،
النصر ٢٢٦.
نظم الجمان لترتيب ماسلف من اخبار الزمان ٦، ٧، ٥٦، ٥٧، ٥٩، ٦١، ٧٤، ١٠٨، ١١٢، ١١٣،
١١٦، ١١٨، ١٢٨، ١٣٠ - ١٣٢، ١٣٤، ١٣٧ - ١٣٩، ١٤٢، ١٤٩، ١٦٦، ١٧٢، ١٧٣ - ١٧٥،
١٧٧، ١٨٠، ١٨٢، ١٨٥ - ١٨٨، ١٩١ - ١٩٣، ١٩٨، ١٩٩، ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٢٩ - ٢٣٢، ٢٤٢،
٢٤٧، ٤١٠، ٤١٤، ٤١٥.
نفح الطيب من غصن الاندلس الرطيب ٩٤، ٩٧، ٣٥٧، ٤٤٨، ٤٥١، ٤٨٣.
النواظر ٢٤١
الوجيز فى علم الهيئة ٤٨١
وصف المغرب وارض السودان ومصر والاندلس ١٢، ٢٩، ٢٨٦، ٢٨٨، ٣٠٨، ٣٥٧.
وفيات الاعيان ١١، ٣١، ٤٢ - ٤٤، ٤٦، ١٥٧، ١٦٠، ١٦٤، ١٦٦، ١٩١، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٢٤،
٢٢٧، ٤٠٦، ٤٠٨، ٤٢٠، ٤٤٥، ٤٧٤، ٤٧٩.
هسبريس، مجله ٨، ٤١، ٤٦، ٥٠، ٥١، ٦١، ٦٦، ٨٤، ١٠٥، ١٢١، ١٣٠، ١٣٤، ١٣٥، ١٤٠،
١٤٧، ١٤٨، ١٦١، ١٧٣، ١٨٦، ١٩٢، ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٤٩، ٢٦٠.